



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

سيرة المصطفى

صلى الله عليه وآله

نگرشى نوین بر

زندگانی رسول اکرم (ص)

ترجمه: دانش معروف حسنى

ترجمه: حميد نورى جاد

جلد ۱-۲

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره المصطفی صلی الله علیه و آله: نگرشی نوین بر زندگانی رسول اکرم (ص)

نویسنده:

هاشم معروف حسنی

ناشر چاپی:

حکمت

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	سیره المصطفی صلی الله علیه و آله: نگرشی نوین بر زندگانی رسول اکرم(ص)
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	جلد اول
۱۲	فهرست
۱۴	پیشگفتار
۱۷	فصل اول زمینه‌سازی
۱۷	اشاره
۲۴	حرکت عرب بسوی اصلاحات
۲۷	رهبری مکه میان خزاعیان و عدنانیان
۳۳	ازدواج عبد الله با آمنه دختر وهب
۳۴	میلاد پیامبر
۳۵	محمد در قبیله بنی سعد
۳۶	حادثه شکافتن سینه
۳۷	محمد در کنار عبد المطلب
۳۸	محمد در کنار عمویش ابو طالب
۴۰	پیمان جوانمردان
۴۲	محمد (ص) با بحیرای راهب و احبار یهود
۴۳	فصل دوم محمد و خدیجه
۴۳	اشاره
۵۱	ساختن کعبه
۵۷	تولد امام علی بن ابی طالب (ع)
۶۱	صفات علی (ع)

- ۶۲ جوانه‌های فروپاشی بت پرستی
- ۶۸ بدعت‌های قریش در حج
- ۷۰ فصل سوم در غار حرا
- ۷۰ اشاره
- ۷۶ نخستین مردی که اسلام آورد
- ۸۵ نخستین مرحله دعوت
- ۸۹ فصل چهارم دعوت عمومی
- ۸۹ اشاره
- ۹۱ اسلام آوردن ابو ذر غفاری
- ۹۶ اسلام آوردن عمار یاسر
- ۹۸ اسلام آوردن بلال و دیگر بردگان
- ۱۰۰ رفتن قریش به نزد ابو طالب
- ۱۰۶ اسلام آوردن حمزه بن عبد المطلب
- ۱۰۹ فصل پنجم هجرت به سوی حبشه
- ۱۰۹ اشاره
- ۱۱۱ افسانه غرانیق «۱»
- ۱۱۵ اسلام آوردن عمر بن خطاب
- ۱۱۷ هجرت دوم به حبشه
- ۱۲۲ قطع رابطه قریش با مسلمانان
- ۱۲۹ داستان نزول سوره عبس و تولى
- ۱۳۴ فصل ششم سال اندوه، و گوشه‌هایی از فداکاریهای ابو طالب و خدیجه، و اسلام ابو طالب
- ۱۳۴ اشاره
- ۱۳۷ اسلام ابو طالب
- ۱۴۸ ورود اسلام به مدینه و بیعت عقبه نخستین

۱۵۰	پیمان عقبه دوم
۱۵۲	اسراء و معراج
۱۵۷	فصل هشتم هجرت به مدینه
۱۵۷	اشاره
۱۶۱	خفتن علی (ع) بر بستر پیامبر (ص)
۱۶۳	در راه مدینه
۱۷۱	برادری میان مهاجران و انصار
۱۷۴	اذان و اقامه
۱۷۶	آمادگی برای آینده
۱۷۷	متن پیمان میان پیامبر و یهود مدینه آنچنان که در کتب سیره و تاریخ آمده
۱۷۹	ابو قیس پسر ابو ایاس
۱۸۱	فصل نهم برگرداندن قبله به جهت کعبه
۱۸۱	اشاره
۱۸۴	موضع یهود و منافقین نسبت به اسلام
۱۸۷	اسلام آوردن عبد الله بن سلام و مخریق
۱۹۲	مباهله با نصاری نجران
۱۹۶	جایگاه سلمان فارسی در اسلام
۱۹۹	لشکرکشیها و پیکارهای نخستین
۲۰۳	غزوه عشیره و نامیده شدن علی (ع) به ابو تراب توسط پیامبر (ص)
۲۰۵	سریه عبد الله بن جحش
۲۰۹	ازدواج علی (ع) امیر مؤمنان با فاطمه زهرا سرور زنان جهان
۲۱۱	فصل دهم جنگ بدر بزرگ
۲۱۱	اشاره
۲۲۴	آنچه برای قریش و اسیران آنان پس از جنگ بدر روی داد

۲۳۴	حرام شدن شراب در اسلام
۲۳۷	جلد دوم
۲۳۷	فهرست مطالب
۲۳۸	فصل یازدهم در فاصله جنگ‌های بدر و احد
۲۳۹	اشاره
۲۴۰	درگیری مسلمانان با یهود و همدستانشان
۲۴۳	بیرون کردن بنی قینقاع از مدینه
۲۴۴	غزوه سوبق
۲۴۴	غزوه غطفان
۲۴۶	غزوه قرقره الکدر
۲۴۶	سریه زید بن حارثه
۲۴۷	میلاد امام حسن (ع)
۲۴۹	فصل دوازدهم جنگ احد
۲۴۹	اشاره
۲۶۵	کشته شدن حمزه بن عبد المطلب
۲۷۷	غزوه حمراء الاسد
۲۷۹	سریه ابو سلمه
۲۸۰	حادثه رجیع
۲۸۲	حادثه بئر معونه
۲۸۴	غزوه بنی النضیر
۲۸۷	میلاد امام حسین (ع)
۲۸۸	غزوه ذات الرقاع
۲۸۹	غزوه بدر دوم
۲۹۲	دومة الجندل

۲۹۳	فصل سیزدهم همسران پیامبر (ص)
۲۹۳	اشاره
۳۰۰	تعدد زوجات در اسلام و دیگر امتها
۳۰۳	فصل چهاردهم غزوه بنی المصطلق
۳۰۴	اشاره
۳۰۷	داستان افک
۳۱۳	فصل پانزدهم غزوه خندق
۳۲۵	فصل شانزدهم غزوه بنی قریظه
۳۲۵	اشاره
۳۳۱	کشته شدن سلام بن ابی الحقیق
۳۳۲	غزوه بنی حیان و ذی قرد
۳۳۲	یورش عیینة بن حصن به شتران مدینه
۳۳۴	فصل هفدهم غزوه حدیبیه
۳۴۶	فصل هجدهم غزوه خیبر
۳۴۶	اشاره
۳۵۳	رفتار پیامبر با یهودیان فدک و سرنوشت فدک در زندگانی پیامبر و پس از وفات او
۳۵۷	سیر دعوت از حجاز به بیرون آن
۳۵۹	فصل نوزدهم عمره القضاء
۳۵۹	اشاره
۳۶۰	اسلام خالد بن ولید، عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه
۳۶۲	سریه‌ها و غزوه‌های میان عمره القضاء و فتح مکه
۳۶۳	غزوه مؤته
۳۶۷	فصل بیستم فتح مکه
۳۶۷	اشاره

- ۳۸۴ حرکت خالد بن ولید به سوی بنی جذیمه
- ۳۸۵ فصل بیست و یکم غزوه حنین
- ۳۸۵ اشاره
- ۳۹۶ تولد ابراهیم
- ۳۹۸ نمایندگان قبایل عرب به نزد پیامبر می‌آیند
- ۳۹۹ اسلام آوردن ثقیف
- ۴۰۱ فصل بیست و دوم غزوه تبوک
- ۴۰۱ اشاره
- ۴۱۱ مسجد ضرار
- ۴۱۳ مرگ عبد الله بن ابی
- ۴۱۴ اسلام آوردن عمرو بن معدیکرب زبیدی
- ۴۱۵ غزوه ذات سلاسل
- ۴۱۷ اعزام علی بن ابی طالب به طی و اسلام عدی بن حاتم
- ۴۱۹ هیئت‌هایی که خدمت پیامبر رسیدند
- ۴۲۰ هیئت حمیر و نامه پیامبر (ص) به ایشان
- ۴۲۲ مسیلمه بن حبیب معروف به کذاب
- ۴۲۴ مرگ ابراهیم فرزند پیامبر (ص)
- ۴۲۵ سوره براءت
- ۴۲۶ حرکت نظامی علی بن ابی طالب به یمن
- ۴۲۸ فصل بیست و سوم حجه الوداع
- ۴۳۵ فصل بیست و چهارم غدیر خم
- ۴۳۵ اشاره
- ۴۴۱ اسود عنسی
- ۴۴۲ فصل بیست و پنجم سپاه اسامه

- ۴۵۴ فصل بیست و ششم سقیفه بنی ساعده
- ۴۵۴ اشاره
- ۴۵۸ غسل و کفن و دفن پیامبر (ص)
- ۴۶۰ منابع کتاب
- ۴۶۱ آثار نویسنده
- ۴۶۱ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

سیره المصطفی صلی الله علیه و آله: نگرشی نوین بر زندگانی رسول اکرم(ص)

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسنی، هاشم معروف، ۱۹۸۴ - ۱۹۱۹

Hasani, Hashim Maruf

عنوان و نام پدیدآور: سیره المصطفی صلی الله علیه و آله: نگرشی نوین بر زندگانی رسول اکرم(ص) / هاشم معروف حسنی؛ ترجمه

حمید ترقی جاه

مشخصات نشر: [تهران]: حکمت، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: ج ۲

شابک: بها: ۴۴۰۰ ریال (بهای هر جلد)؛ بها: ۴۴۰۰ ریال (بهای هر جلد)؛ بها: ۴۴۰۰ ریال (بهای هر جلد)

وضعیت فهرست نویسی: فهرست نویسی قبلی

یادداشت: عنوان اصلی: سیره المصطفی.

یادداشت: جلد دوم (چاپ سوم: ۱۳۷۴)؛ بها: ۸۸۰۰ ریال

یادداشت: ج. ۱ (چاپ سوم: ۱۳۷۴)؛ بها: ۸۸۰۰ ریال

یادداشت: کتابنامه

موضوع: محمد(ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. -- سرگذشتنامه

شناسه افزوده: ترقی جاه، حمید، مترجم

رده بندی کنگره: BP۲۲/۹-ح ۴۳ س ۹۰۴۱ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۱۶۸۲

جلد اول

فهرست

پیشگفتار ۹

فصل اول- زمینه سازی ۱۵ حرکت عرب به سوی اصلاحات ۲۹

رهبری مکه میان خزاعیان و عدنانیان ۳۳

ازدواج عبد الله با آمنه دختر وهب ۴۵

ميلاد پیامبر ۴۷

محمد در قبیله بنی سعد ۴۸

حادثه شکافتن سینه ۵۰

محمد در کنار عبد المطلب ۵۲

محمد در کنار عمویش ابو طالب ۵۴

- پیمان جوانمردان ۵۸
- محمد (ص) با بحیرای راهب و احبار یهود ۶۱
- فصل دوم - محمد و خدیجه ۶۵
- ساختن کعبه ۷۸
- تولد امام علی بن ابی طالب (ع) ۹۰
- صفات علی (ع) ۹۸
- جوانه‌های فروپاشی بت پرستی ۹۹
- بدعت‌های قریش در حج ۱۱۱
- ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶
- فصل سوم - در غار حرا ۱۱۵
- نخستین مردی که اسلام آورد ۱۲۶
- نخستین مرحله دعوت ۱۴۲
- فصل چهارم - دعوت عمومی ۱۵۱
- اسلام آوردن ابو ذر غفاری ۱۵۵
- اسلام آوردن عمار یاسر ۱۶۳
- اسلام آوردن بلال و دیگر بردگان ۱۶۸
- رفتن قریش نزد ابو طالب ۱۷۱
- اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب ۱۸۲
- فصل پنجم - هجرت به حبشه ۱۸۹
- افسانه غرانیق ۱۹۳
- اسلام آوردن عمر بن خطاب ۲۰۰
- هجرت دوم به حبشه ۲۰۵
- قطع رابطه قریش با مسلمانان ۲۱۴
- داستان نزول سوره عبس و تولی ۲۲۶
- فصل ششم - سال اندوه ۲۳۷
- اسلام ابو طالب ۲۴۲
- فصل هفتم - رفتن پیامبر به طائف ۲۶۱
- ورود اسلام به مدینه و بیعت عقبه نخستین ۲۷۰
- پیمان عقبه دوم ۲۷۴
- اسراء و معراج ۲۷۹
- ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷
- فصل هشتم - هجرت به مدینه ۲۸۹
- خفتن علی بر بستر پیامبر (ص) ۲۹۵

- در راه مدینه ۳۰۰
برادری میان مهاجران و انصار ۳۱۶
اذان و اقامه ۳۲۰
آمادگی برای آینده ۳۲۴
متن پیمان میان پیامبر و یهود مدینه ۳۲۷
ابو قیس پسر ابو ایاس ۳۳۰
فصل نهم - برگرداندن قبله به جهت کعبه ۳۳۳
موضع یهود و منافقین نسبت به اسلام ۳۳۸
اسلام آوردن عبد الله بن سلام و مخریق ۳۴۴
مباهله با نصاری نجران ۳۵۳
جایگاه سلمان فارسی در اسلام ۳۶۰
لشکر کشیها و پیکارهای نخستین ۳۶۶
غزوه عشیره و نامیده شدن علی (ع) به ابو تراب توسط پیامبر (ص) ۳۷۴
سریه عبد الله بن جحش ۳۷۶
ازدواج علی (ع) امیر مؤمنان با فاطمه (س) سرور زنان جهان ۳۸۴
فصل دهم - جنگ بدر بزرگ ۳۸۹
آنچه برای قریش و اسیران آنان پس از جنگ بدر روی داد ۴۱۴
حرام شدن شراب در اسلام ۴۳۱
ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹
(۱)

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم درود و سلام و رحمت و برکات خدا بر محمد و خاندان هدایتگرش که مهتران امت و دعوت کنندگان به حق و خیرند.

ای رسول خدا، دریافت کرانه‌های سیره تو، برای هر نویسنده یا پژوهشگری با هر پایه از توانائی و هر درجه از خوش‌بیانی و ژرف‌اندیشی، بسیار دشوار است. چرا که سیره تو معنا و محتوای رسالت توست، رسالتی که ملتی ناشناخته را زندگی بخشید و چنان سرمایه عظیمی از نمونه‌های والا در اختیار بشر نهاد که اگر امکان ره‌پویی بر اساس آن فراهم شود، همه جهان را از ارزشهای متعالی بسنده خواهد بود و انسان را بسوی غایاتی برتر پیش خواهد راند و گونه‌هائی تازه از حقیقت حیات و سرشت انسان را پدیدار خواهد ساخت.

(۲) ای پیامبر، سیره تو چیزی نیست جز داستان انسانی که دل بر روی رنجها و مشکلات بشر گشوده است. انسانی که برای برپائی برادری، دادگری، آزادی، دوستی و مهرورزی انسانها با یکدیگر بپاخاسته، انسانی که برای پدید آوردن آینده‌ای بهتر برای همه مردم - چه آنان که به نبوت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰

و رسالتش گرویدند و چه دیگران - به مبارزه و جهاد برخاسته و با پایداری، هوشیاری، قدرت و تدبیر رو در روی نیروهای بیدادگر و درنده‌خو قرار گرفته است.

(۱) ای پیامبر، میلیون‌ها تن از مسلمانان از سیره تو که ایشان را از یکسو با آسمان و از دیگر سو با زمین و نعمتهای آن پیوند میدهد، چیزی نمی‌دانند.

اینان از سیره تو جز پوسته‌ها، کارهای خارق‌العاده و افسانه‌هایی که بدان افزوده شده، نمی‌شناسند.

آنگاه نیز که ترا بزرگ می‌دارند و بر تو درود و سلام می‌فرستند، این کار را با تقلید از آنچه به میراث برده‌اند و با واژه‌هایی که هر روز صدها بار بر زبانشان جاری می‌شود، انجام می‌دهند. می‌پندارند همین که بر تو درود و سلام فرستادند ترا بزرگ داشته تقدیس کرده‌اند، اگر چه با آزمندی و هوسهانشان از تعالیم و سیره و رسالت تو منحرف شده باشند، سیره و رسالتی که اسلام را با عمل تعریف می‌کند، نه با حرف، با واقعیت نه شعارهای توخالی، با همکاری با دیگران و کار خالصانه برای سعادت مردم نه انحصار طلبی و بهره‌کشی از انسانها.

اینان از سیره تو تنها قصه‌ای دریافته‌اند که در میلاد و مبعث می‌خوانند. قصه‌ای که در قالب واژه‌ها و صفاتی تهی ریخته‌اند و از حنجره‌های کسانی برمی‌آید که برای هدفهایی که با هیچ واسطه‌ای به دین پیوند نمی‌یابد با میلاد و مبعث تو سوداگری می‌کنند.

(۲) این مردم از واقعیت و گوهر سیره تو و درس و پندهای آن، از امرها و نهی‌ها و محتوای قرآنت، روی گردانده‌اند و بر دعوت آن به جهاد، مبارزه، فداکاری و شکیبایی در راه حق و دست‌یازی به اخلاق کریمانه چشم و گوش بسته‌اند. و در عوض به آوازخوانی با قرآن در رادیوهای شرق و غرب حتی رادیو اسرائیل و صدای بریتانیا و جز آن روی آورده‌اند، رسانه‌های قدرتهایی که با رسالت و قرآن تو که برای هستی و آزمندی و منافع نامشروعشان خطرناک است، در جنگند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱

(۱) ای رسول خدا، تو در راه خدا و سعادت انسان فداکاری بسیار کردی.

باری را بر دوش کشیدی که دیگری را توان آن نبود. تا از این راه آزمندی، بهره‌کشی و نژادپرستی را محدود سازی. تو پس از جهادی تلخ و دراز بر آن شرایط فاسد که انسان معاصر از آن در رنج بود چیره شدی.

برای هر مشکلی که بر سر راه بشر نمودار شده او را از حرکت بسوی آینده‌ای برتر بازمی‌داشت، پاسخی در خور دادی. آینده‌ای که عزت، بزرگواری و خوشبختی دو جهان را برای انسان تضمین می‌کرد.

مردم را به جهاد با خدانشناسان و آنان که کرامت انسان را بازپچه قرار می‌دهند فراخواندی و به یاری رنجبران و مستضعفان زمین دعوت کردی. از گرایش و دل بستن به ستمکاران و دوستی با دشمنان خود و دینت و مهرورزی با کسانی که به حق و ارزشهای والا و اخلاق متعالی کفر ورزیدند بازداشتی. تو رسالت پروردگارت را اینگونه به انسان رساندی:

وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا وَاجْعَلْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ نَصِيرًا (نساء / ۷۵)

«شما را چه می‌شود که در راه خدا و نجات مردان و زنان و کودکان مستضعف پیکار نمی‌کنید. آنان که می‌گویند: پروردگارا ما را از این سرزمین که مردمانش بیدادگرند خارج کن و از سوی خود ما را سرپرست و یاور قرار ده.»

(۲) و فرمودی:

وَلَا تَزْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ (هود / ۱۱۳)

«به آنان که ستم پیشه کردند نگرانید که آتش شما را در می‌گیرد.»

و فرمودی:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ (ممتحنه / ۱)

«ای کسانی که ایمان آوردید، دشمن من و دشمن خود را سرپرست نگیرید و با ایشان پیوند دوستی نبندید که ایشان به آنچه از حق بر شما آمد کافر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲

شدند».

و فرمودی:

فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا (نساء / ۷۶)

«پس با دوستان شیطان پیکار کنید که نیرنگ شیطان سست است».

(۱) در کتاب و سنت خود در این زمینه بسیار سخن گفتی. از دوستی و گرایش به کافران نهی کرده و از سرانجام آن بیم دادی و از سوی دیگر به کار نیکو و اخلاق کریمانه فراخواندی. لیکن باید با افسوس فراوان گفت:

بیشتر کسانی که دعوی اسلام دارند، بویژه در روزگار ما، آنچه را فرمودی منحرف و دگرگون کرده چیز دیگری به جایش نهادند. مستضعفان و رنجبران را خوار داشته، دشمنان اسلام و ترا بجای خدا، سرپرست خویش گرفته در برابر آنان سر فرود آوردند. به همه ارزشهایی که به ارمغان آوردی و در طول بیست سال یا بیشتر به خاطرشان تلاش و فداکاری کردی، کافر شدند.

اسلام بار دیگر و همانگونه که در آغاز روزگار تو بود، اساس و گوهرش از اندیشه‌ها و دلها دور گشت و کسانی که به اصول و مبادی آن پایبند مانده با پاکدلی و وارستگی مردم را به آن می‌خواندند، غریب و تنها گشته‌اند. دشمنان اسلام نیز به پوشاندن حقایق آن و سست کردن جوهره‌اش روی آورده‌اند. آن هم با شیوه تازه‌ای که جنگهای صلیبی نیز مانند آن را بیاد ندارد.

(۲) سلام خدا بر تو که خود بنا به آنچه حدیث‌نگاران روایت می‌کنند فرمودی:

بدئ الاسلام غریبا و سيعود كما بدئ، فطوبى للغرباء

«اسلام با غربت آغاز شد و زود باشد که به حال نخست بازگردد. پس خوشا بر غریبان.»

در هر حال سخن گفتن از وضع مسلمانان در این روزگار، رنج‌آور و دهشتناک است. آنان برای رهائی از گرفتاری، پستی، انحطاط اخلاقی و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳

ارزش‌شناسی‌هایی که گرداگرد ایشان را گرفته راهی جز بازگشت به حقیقت سیره و محتوای کتاب تو ندارند. زیرا مشیت خداست که سرنوشت قومی را دگرگون نکند، مگر ایشان نفس خود را دگرگون کنند.

(۱) پیش از آنکه این پیشگفتار را به پایان برم، دوست دارم اگر چه مختصر به تاریخ نگارش سیره پیامبر (ص) اشاره کنم. آغاز نگارش درباره سیره به اواخر قرن اول هجری بازمیگردد. در سالهای پایانی آن قرن بود که عروه بن زبیر متوفای سال ۹۲، کتابی در این زمینه نگاشت.

ابان بن عثمان متوفای آغاز قرن دوم و وهب بن منبه نیز در همان دوره در این موضوع به نگارش پرداختند.

پیش از پایان نیمه اول قرن دوم شرحبیل بن سعد، ابن شهاب زهری، عاصم بن عمرو بن قتاده، موسی بن عقبه و ابن اسحاق به تألیف سیره پرداختند.

در اواخر قرن دوم ابن هشام، سیره خود را تألیف نمود و نوشته ابن اسحاق را اساس مطالب کتاب خود قرار داد. ابن سعد واقدی و دیگر کسان نیز در همان زمان کتابهایی در سیره نگاشتند. نگارش کتاب در باب سیره، تا روزگار ما پیوسته از سوی شرفیایان و غریبان ادامه داشته است.

انصاف حکم میکند ما برتری کسانی را که در نوشتن سیره بر ما پیشی گرفته، اجزای پراکنده و در هم ریخته آن را از اینجا و آنجا، از سینه مردمان و راههای دیگر گردآورده و هسته‌های نخستین را برای تاریخ‌نگاران و پژوهندگان پس از خود به میراث گذاردند به فراموشی نسپاریم. البته با این توجه که ایشان چه بسا مطالبی را که در سیره پیامبر نبوده، از روی دوستی و دلبستگی یا از روی کینه‌ورزی و بداندیشی به آن افزوده‌اند. افزون بر این پژوهشگر نوشته‌های نخستین در زمینه سیره درمی‌یابد که این نویسندگان برای پوشاندن برخی حقایق و نگهداری جانب برخی اشخاص به تلاشی دست زده‌اند که بر منطق و حوادث تاریخ استوار نیست. ولی این نکات ما را از ترجیح خوبی‌های آنان بر بدیهائی که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴

مرتب شدند باز نمی‌دارد.

(۱) شاید همین نکته اخیر و نیز ناآشنائی امت اسلامی با سیره پیامبر (ص) بود که مرا به نوشتن کتابی در این موضوع برانگیخت و امیدوارم به آشکار ساختن برخی از جنبه‌های آن همانگونه که بوده، و کشف مطالب ناروا و آشفتگی‌هایی که به دست دوستان و دشمنان و حاکمان در آن راه یافته موفق شده باشم. در این راه آنچه در توان داشتم با اخلاص و وارستگی و نیک‌اندیشی بکار گرفتم. اگر خواننده، این حقیقت یا بخشی از آن را در این کتاب دریابد مرا بس است. از خدای سبحان توفیق و قبول می‌طلبم. درود و سلام و برکات خدا بر محمد صاحب سیره که از زندگی و رسالت خود گنجینه‌ای به میراث گذارد که نه پیامبری پیش از او گذارده و نه کسی پس از وی خواهد گذارد و نیز بر خاندانش، پیشوایان هدایت و اصحابش، آنان که در پیمان خود با خدا و پیامبرش صادق بودند.

هاشم معروف الحسنی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵

(۱)

فصل اول زمینه‌سازی

اشاره

گروهی از نویسندگان پیشین و حدیث‌نگاران کوشیده‌اند عرب پیش از اسلام را بگونه‌ای تصویر کنند که گوئی بنائی است که گرفتار زلزله‌ای سخت شده که از بنیان به شدت تکانش داده و چنان شده که هیچ چیز آن بر جای خود نیست. در جامعه آنان گرگ چوپان، بدکار قاضی، تبه‌کار گرامی، و شایسته محروم شده است. عادات زشت بر جریان زندگی ایشان حکمفرما گشته آنان را به سوی نیستی و نابودی می‌کشانیده است.

به پندار ایشان انسان آن روزگار، کارش در بدکاری و سرکشی تا حد بی‌اعتنائی به ارزشها و ستیز با فضیلتها کشیده بود. رباخواری به مرز غصب و چپاول رسیده بود. فزون خواهی تا حد حرص و آز بر او چیره گشته و سنگدلی او را تا زنده بگور کردن دختران و کشتن فرزندان رسانده بود.

(۲) این گروه در تهی ساختن عرب از همه ارزشها حتی از انسانیتشان پیش رفته می‌گویند: عرب به بیباکی و بخشندگی و غیرت خود می‌نازید و به این صفات بر دیگر ملتها که در اطراف سرزمین او بودند فخر می‌فروخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶

این صفات در زندگی عرب برجسته شده بود، لیکن پس از آنکه آنها را در جای نامناسب بکار برد، برای او مایه مصیبت گشتند.

دلیری‌اش به یورش بر بی‌گناهان، بخشندگی‌اش به زیاده‌روی و گزافکاری، حمیتش به تعصب جاهلی، هوشیاری‌اش به نیرنگبازی و فراهم آوردن وسائل انجام تبهکاریها و افزون‌سازی و سیر کردن هوسهایش دگرگون گشت. افزون بر این همه به بندگی خورشید و ماه و تندیس‌ها و سنگها روی آورد. هر کس در کمین فرصتی بود تا به برادر همنوعش هجوم برده بر راههای معاش او چیره شود. از اینجا بود که جنگهای خونین و هجومها و کشتارها و آواره کردنها پدید می‌آمد. روح متکبرانه قبیلگی که بر حیاتشان حکومت می‌کرد جایگاه قبيله را از غیر آن در آن روزگار مشخص می‌کرد. حال یا با جنگی کشنده که به نیستی و هلاکت می‌انجامید، و یا با صلحی که به ساده‌ترین چیزی به از دست رفتن تهدید می‌شد. و صفات دیگری از این دست که نویسندگان در ترسیم چهره عرب پیش از اسلام بکارش برده‌اند.

(۱) به عقیده من کسانی که کوشیده‌اند عرب را در جاهلیت نخستین و دومینش در جایگاهی قرار دهند که به چیزی شبیه نیست جز حیوانات درنده در بیشه‌های ماران و شیران، در داوری به مرز ستم گام گذاشته‌اند، و در عیب‌جوئی به حد زیاده‌روی و گزافگوئی رسیده‌اند. چرا که پژوهشگر تاریخ عرب بیش از این نمی‌یابد که میان ایشان و ملت‌های دیگر مانند ایرانیان و رومیان و دیگران تفاوتی وجود دارد که طبیعت صحرای خشک و فاقد امکانات کافی برای زندگی آن را ایجاب می‌کند. بر خلاف ملت‌های دیگر که آرامش و استقرار آنان را به سروری رسانده و امکانات تمدن و آبادانی برای آنان فراهم بوده است. گروهی از نویسندگان عرب و خاورشناسان که به نظر اخیر رفته‌اند از آنان که اعراب را از انسانیتشان برهنه کرده و به حیوانات درنده ملحق کرده‌اند، اعتدال بیشتری داشته‌اند. بویژه در دوره‌ای از زمان که بعثت پیامبر (ص) در پی بی‌آن واقع شد. زیرا در آن زمان عرب پیوند استواری با ملت‌های متمدن اطراف خود مانند ایران و روم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷

داشت و تجارتی که آنها را به این ملتها پیوند می‌داد، بهره‌های مادی و فرهنگی برای ایشان به ارمغان می‌آورد. افزون بر این، ایران و روم برای امیرنشین‌هایی که در نزدیک مرزهای آنان در حیره و سوریه پدید آمده بود امکانات استقرار زندگی را فراهم ساختند تا آنان هجومهای بادیه‌نشینان و جنگجویان را از شبه جزیره و نقاط دیگر سد کنند. مردم این امیرنشینها با همسایگان خود در آمیخته و از آنها روشها و اندیشه‌ها و دانشهای بسیاری را فرامیگرفتند.

(۱) از طرفی چون به دین‌هایی که در آن نقاط منتشر شده بود بازگردیم و بخواهیم از دریچه آنها درباره انسان عرب داوری کنیم در می‌یابیم: اگر چه بت‌پرستی در میان ساکنان شبه جزیره رایج بود، ولی در کنار آن، ما یهودیت و نصرانیت را نیز می‌بینیم که در برخی از نقاط چیرگی یافته بودند.

مثلا مدینه و بیشتر نقاط همسایه آن جایگاه یهودیت بود همچنانکه در نجران و برخی مناطق دیگر گاهی یهودیت و زمانی مسیحیت چیره می‌گردید. و اینان حرص شدیدی بر گسترش دین خود و آموزه‌های آن در آن مناطق داشتند و امکانات مادی که آنها را بر این کار یاری کند در اختیار داشتند. یهود در شبه جزیره به کشاورزی مشهور بودند، همچنانکه در یثرب و اطراف آن به صنعت‌هایی مانند آهنگری، ریخته‌گری و اسلحه‌سازی و مانند آن مشهور بودند، صنعت‌هایی که بهره‌کشی از امکانات اقتصادی بومیان و گسترش نفوذشان را در هر جا که بار افکنند و ساکن شوند بر ایشان آسان سازد.

(۲) و دو قبيله اوس و خزرج با تلخکامی تسلط یهود را بر منابع اقتصادی خود احساس میکردند ولی راهی برای نجات از آنچه آنان را احاطه کرده بود نمی‌یافتند. چه بسا گاه‌گاه درگیری‌هایی میان دو طرف پیش می‌آمد و بی‌آنکه به پیروزی قاطعی برای یکی از طرفین بینجامد پایان می‌یافت.

بعید نیست همین وضع به روی آوردن اوس و خزرج به اسلام با آن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸

سرعت و گرد آمدنشان به زیر پرچم آن کمک کرده باشد. تا بدین وسیله از بهره‌کشی یهود و سیطره آنان بر آن منطقه - که از نظر امکانات اقتصادی و ساکنانش ثروتمند بود - رهائی یابند.

(۱) با آنکه بت پرستی بزرگترین دین شبه جزیره بود، ولی بیشتر این مردمان با ملت‌های هم مرز با حجاز مانند یمن و سوریه و جز آن در پیوند دائم بودند.

بویژه قریش که از همسایگی کعبه برخوردار بود هر سال در فصلهای تابستان و زمستان سرزمینهای گوناگون را برای تجارت و کارهای دیگر زیر پا می گذاشتند.

یکی از نویسندگان تاریخ عرب تصریح کرده است، دولت روم در شهر مکه، مرکزی تجاری برپا کرده بود تا صادرات و واردات با آن شهر را آسان سازد و مکه از برخوردارترین شهرهای حجاز از نظر وسائل زیست و آسایش بود، همچنانکه آیه ذیل نیز بدان اشاره دارد:

أَوَلَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجَبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ (قصص / ۵۷)

(آیا آنان را در حرم امنی که میوه‌ها و ثمرات هر چیز، بعنوان روزی از نزد ما بسوی آن می آید جای ندادیم و لیکن بیشتر آنان در نمی یابند.)

در «آغانی» و کتب دیگر آمده است که حبشه پایگاه تجارت قریش بود و قریشیان برای هدفهای سوداگرانه و کارهای دیگر در پیوند دائم با شهرهای حبشه بودند. و این آمیختگی نزدیک که بر کاروانهای تجارتي که به این سو و آن سو می رفتند حاکم بود، دانشهای فراوانی درباره تمدن آن سرزمینها و روشها و عقاید آنان و نکات دیگر برای قریش فراهم می آورد و ناچار ایشان از این دانسته‌ها تا اندازه‌ای در بهبود شرایط زندگی شان بهره می گرفتند.

(۲) همچنانکه اعراب حجاز به مناسبت این پیوندها از همسایگانشان بهره‌مند می شدند، اعراب حیره نیز از همسایگان ایرانی خود استفاده میکردند، بویژه پس از آنکه دولت ماذره را در آن منطقه که ایشان را از مناطق تابع حکومت روم جدا می ساخت، بوجود آوردند، بحکم این پیوند نزدیک میان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۰

ایشان و ایرانیان، اینان از عرب جزیره پیشرفته‌تر و به تمدن از آنان نزدیکتر بودند. آنچنان که نوشته‌های مربوط به تاریخ عرب پیش از اسلام نیز این را تأیید می کنند. زیرا اعراب حجاز بطور کامل از دیگران مستقل بودند و با همسایگان خود جز از راه صادر و وارد کردن کالاها و رفت و آمد کاروانهای تجاری رابطه‌ای نداشتند، در حالی که ایرانیان بر امور شهرها و ادارات دولتی و همه شئون حیره نظارت داشتند. و بسا بود که پادشاه ایران عربی را برای اداره برخی از کارهای آنجا انتخاب می کرد. و در جلد دوم تاریخ ابن خلدون آمده است که عدی بن زید از مترجمان خسرو پرویز پادشاه ایران بود و پدرش زید شاعر بود و کتابهای ایرانیان و اعراب را می خواند.

(۱) گروهی از نویسندگان ادعا می کنند که بخشی از دانش و فرهنگ یونانیان در میان اعراب حیره رواج یافته بود. ادعای اینان بر این اساس است که حکومت ایران در عهد هرمز اول مستعمره‌هایی ایجاد کرده و به یاری اسیران رومی آنها را برپا نمود. در میان این مستعمره‌ها، برخی از فرهنگ یونانی اثر پذیرفته و از ایرانیان در زمینه هندسه و پزشکی و دانشهای یونانیان به مراتب پیش افتادند. و این مستعمره‌نشینان به حیره آمده و با بومیان آنجا در آمیختند.

برخی از پژوهندگان تاریخ عرب بعید ندانسته‌اند که این گروه نخستین سرچشمه انتشار مسیحیت در میان عرب حیره بوده باشند. ایشان افزوده‌اند که هند همسر نعمان به نصرانیت گروید و از آموزه‌های آن تاثیر پذیرفت و دیری ساخت که به دیر هند مشهور گشت، و تا پس از قرن اول از تاریخ اسلام نیز موجود بود.

در زمانی که حیره و اطراف آن تحت حکومت مناذره و در سایه قیمومیت ایران قرار داشت غسانیان امیرنشینهاشان را در سرزمین شام پدید آورده نفوذشان را تا بخشهای حوران و بلقا گسترش دادند. آنان شهرهای جولان و جابیه را پایتخت خود قرار دادند. و گفته‌اند که آنها شهر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰

جلق نزدیک به شام را پایتخت اختیار کردند. میان ایشان و امیران حیره دشمنی سختی وجود داشت که گاه‌وبیگاه به جنگهای خونین می‌انجامید و از دو طرف کشته می‌گرفت.

(۱) آنچه‌آنکه از گفتار برخی از تاریخ‌نگاران آشکار میشود، حارث بن جبلة از برجسته‌ترین امیران این سلسله بود که ژوستینیان امپراطور روم وی را در سال ۵۲۹ میلادی بر همه قبایل عرب در اطراف سوریه حاکم کرد و به او لقب «پیلارک» یا «پاتریک» بخشید. وی نصرانی و بر مذهب یعقوبیان بود و نیمه نخست حکومتش را در جنگ با منذر سوم امیر حیره گذراند و در جنگ کنسیرین بر او پیروز گشت. حکومت غسانیان روزگاری دراز ادامه یافت تا آنکه ایرانیان بر سرزمین‌های رومی یورش برده، در سال ۶۱۴ میلادی بر اورشلیم و دمشق سلطه یافتند. در این هنگام سلسله غسانیان به راه انحطاط افتاد و آخرین پادشاه ایشان جبلة بن ایهم بود که همزمان با پیدایش اسلام زندگی میکرد.

(۲) آنگاه که مسلمانان سرزمین شام را گشودند، جبلة بن ایهم تسلیم شد و به مدینه آمد، اهل مدینه از آمدنش شادمان شدند، عمر بن خطاب مقدمش را گرامی داشته، شانش را بالا برد و او را در مرتبه مهاجران نخستین نهاد. لکن روح جاهلیتی که بر وی چیره بود او را از درگذشتن از مردی فزاری که دامن او را لگد کرده بود، بازداشت و ضربه‌ای به سر او زد. گوئی هنوز فرمانروائی است که هر چه خواست میکند، و فراموش کرد که اسلام همه امتیازات و اعتبارات جاهلی را از میان برده و برای هر انسانی از هر رنگ و تباری که باشد حقش را حفظ می‌کند. مرد فزاری از او به نزد خلیفه شکایت برد و جبلة آنگاه که احساس کرد خلیفه او را به خاطر مرد فزاری قصاص خواهد کرد، بسوی فلسطین گریخت و در آنجا مرد.

ولی در روایات یعقوبی آمده است جبلة بن ایهم به نزد عمر بن خطاب آمده از او درخواست نمود از وی همچون دیگر اعراب زکات بگیرد، ولی عمر این درخواست را رد کرده بر دریافت جزیه از او اصرار ورزید و به او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱

فرمان داد اگر جزیه نمی‌دهد از سرزمین مسلمانان بیرون رود. او نیز با سی هزار تن حرکت کرده به روم پیوست.

(۱) از تاریخ غسانیان معلوم میشود که اینان در اندیشه از عرب حیره پیشرفته‌تر و به تمدن نزدیکتر بودند. چرا که آنان با تمدن رومی و فرهنگ یونانی پیوندی استوار داشتند. گروهی از شعرای شبه جزیره مانند نابغه، اعشی، مرقش اکبر و دیگران نزد آنان رفتند و غسانیان بدیشان نیکی کرده مقدمشان را گرامی داشتند و بخششهای فراوان به آنها نمودند.

چنانکه از قصاید این شاعران که پر از قصه‌ها و مثلها و اشعار و نواهایشان که حاوی افسانه‌های آنها است ظاهر می‌گردد، این شاعران به سرعت تحت تأثیر آنچه در آن دیار دیدند و شنیدند قرار گرفتند.

به هر حال مسیحیت در آن مرحله از تاریخ عرب به فرقه‌های بسیار تقسیم شده و مذاهبش گونه‌گون گشته بود. هر فرقه‌ای عقیده‌ای مخالف فرقه دیگر داشت، و هر یک دیگری را به خاطر اختلاف در اندیشه و عقیده انکار می‌کرد. انکاری که طی روزگاری دراز به دشمنی و کینه‌ورزی میان آنان انجامید و آثارش همواره حتی تا امروز باقی است.

از میان این فرقه‌ها یکی منکر کالبد داشتن عیسی (ع) افزون بر شبیحی که بر مردم آشکار میگشت بود، در حالی که دیگران به تعدد روحانی جسم و روح برای وی معتقد بودند. گروهی مریم را می‌پرستیدند، در حالی که برخی باکره ماندن او را پس از زادن عیسی (ع) منکر بودند. فرق دیگر نیز عقاید مخالف بسیاری درباره زادن و پدری و پسری مسیح و چگونگی آفرینش وی داشتند.

امپراطوری روم نیز همه این فرقه‌های دشمن یکدیگر را تحت حمایت قرار داده، امکانات مجادله را برای آنان فراهم ساخته بود، بگونه‌ای که هر فرقه بر تائید رژیم حاکم از خود اعتماد داشت. مسیحیت اینگونه منتشر شد، و از شام و فلسطین به کرانه‌های فرات منتقل گردید و مردم حیره و لخمیان و منذرها به آن گرویدند.

(۲) در تاریخ عرب پیش از اسلام، نوشته مصطفی جواد و کتب دیگر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲

آمده است که نسطوریان و یعقوبیان دو فرقه از فرق مسیحیت بودند که بیشترین پیروان و یاران را داشتند. نخستین در حیره و اطراف آن منتشر گردید درحالی که دومی در میان غسانیان و قبایل شام منتشر شد و نجران مرکز این فرقه از نصرانیت بود.

(۱) درباره سبب ورود مسیحیت به نجران، پس از آنکه بت پرستی بر آن غلبه داشت، آمده که مردی شایسته از پیروان عیسی (ع) که به کیمیون معروف بود از سرزمین روم هجرت کرده و در نجران ساکن گردید. اهل نجران از وی پیروی کرده شمار مسیحیان افزون گردید تا آنکه کارشان بالا گرفت و مسیحیت در نجران منتشر گردید. ذو نواس پادشاه یمن کوشید آنان را به یهودیت وارد کند ولی موفق نشد. از اینرو چنانکه در برخی از کتب سیره آمده بسیاری از آنان را که شمارشان کمتر از بیست هزار تن نیست کشت. ما در هنگام بحث از مبلغان یهودیت در یمن و مباحث دیگر به گفتار درباره آنچه بر سر آنان رفت باز میگردیم.

مختصر آنکه نصرانیت پس از آنکه در نجران پابرجا شد مردم آنجا بسوی تجارت و اسلحه‌سازی و پارچه‌بافی روی آوردند و نجران به تولید حله‌های یمنی مشهور گردید.

(۲) پیش از ظهور اسلام، شئون سیاسی و دینی و اداری نجران به دست سه تن از رهبران که سید و عاقب و اسقف نامیده می‌شدند، اداره میگردید. شئون سیاسی مانند اداره جنگها و امور خارجی و تنظیم روابط با قبایل دیگر بدست سید بود. همچنانکه امور داخلی، مانند امور اقتصادی و قضائی بدست عاقب بود. کار اسقف نیز در شئون دینی خلاصه می‌شد و هنگامی که اسلام در شبه جزیره منتشر گردید این سه تن در رأس هیئتی از نجران به نزد پیامبر (ص) آمدند. پیامبر، اسلام آوردن یا انجام مباحله را به آنان پیشنهاد کرد ولی آنچنان که در فصل‌های آینده این کتاب به آن خواهیم پرداخت، آنان از انجام این دو کار خودداری نموده با پیامبر بر پرداخت مبلغی در هر سال مصالحه کردند. این حال در طول زندگانی پیامبر (ص) و حکومت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳

خلیفه اول ادامه داشت، ولی آنگاه که روزگار خلیفه دوم عمر بن خطاب فرارسید آنان را در این حال نگاه نداشت و به ایشان پیشنهاد کرد که اسلام آورند و چون از این کار خودداری نمودند اموالشان را از آنان باز خرید و ایشان را بر خلاف سفارشی که از پیامبر در مورد خوشرفتاری به آنان روایت شده بود از نجران بیرون راند. توجیه خلیفه این بود که هنگامی که مسلمانان برای جنگ به سرزمین‌های هم‌مرز حجاز می‌روند، وجود آنان در نجران برای جبهه داخلی خطرناک است.

(۱) منابع تاریخی تأکید میکنند مسیحیان نجران پس از آنکه عمر بن خطاب در آغاز خلافتش در سال سیزده هجری آنان را از سرزمینشان راند، به عراق روی آورده آنجا را محل سکونت خویش قرار دادند.

در معجم یاقوت آمده است که بنی عبد المدان، در نجران برای عبادت بنائی ساختند که شبیه کعبه بود. و همانگونه که عرب حجاز کعبه را بزرگ می‌دارند، ایشان نیز آن را بزرگ میداشتند. این بنا در میان آنان به کعبه نجران معروف بود. چون مسیحیت به نجران وارد شده بر ساکنان آن چیره گشت، کعبه نجران به ایشان منتقل شد و مسیحیان اداره آن را بدست گرفتند. نجران نقشی برجسته در دعوت به نصرانیت یافت و گروهی از اعراب حجاز به این دین گرویدند که گروهی از ایشان مشهور گشتند. مانند حنظله طائی، صاحب دیر معروف به دیر حنظله و قس بن ساعده که بنا بر نقل برخی از مورخان بیابانها و کوهسارها را جایگاه خود ساخته دنیا و خوشی‌های آن را وا گذاشت و با حیوانات وحشی بیش از انسانها انس گرفت.

و دیگران، که به تاثیر مسیحیان نجران که در سرزمین‌های عربی سکونت گزیده و مبلغان خود را به بازارها و مراکزی که اعراب برای تجارت و دیگر کارها در آنجا گرد می‌آمدند روانه کردند، به مسیحیت گرویدند.

(۲) با آنکه افرادی که تحت تاثیر مسیحیتی که از نجران سرچشمه می‌گرفت بنا بر آنچه کتب تاریخ برشمرده‌اند اندک بوده‌اند، ولی همین شمار اندک نظری را تقویت می‌کند که می‌گوید: عرب حجاز با ملت‌های

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴

دیگری که به مسیحیت و یهودیت گرویده بودند پیوند داشته و از فرهنگ و تمدن آنان بحکم این پیوند نزدیک و وسائلی که ایشان از آنها برای تبلیغ و نشر اصول مسیحیت و تعالیم و هدف‌های آن و بیان حالات رستاخیز و شمار و بهشت و دوزخ و حالات چگونگی‌های آنها، استفاده می‌کردند، بهره‌مند می‌شدند.

(۱) یهودیانی نیز که در سرزمین‌های عربی ساکن شدند بویژه آنان که در جنوب جزیره سکونت کردند، آموزه‌های تورات و داستانها و سرگذشت‌های فرمانروایان و پیامبرانی که در آن آمده، را منتشر ساختند تا جائی که گروه بسیاری از اعراب به یهودیت گرویدند. یکی از یهودی‌شدگان ذو نواس حمیری یکی از شاهان یمن بود، وی از کیش بت پرستی که ملتش در آن غوطه‌ور بودند روی گرداند و یهودیت را از یهودیانی که به یمن مهاجرت کرده و در آنجا اقامت گزیده بودند دریافت نمود. این ذو نواس حمیری همان کسی است که با مسیحیان نجران جنگیده و بسیاری از آنان را به قتل رساند، تا آنجا که ممکن بود آنان را ریشه کن سازد. نفوذ یهود چنان گسترش یافت که نزدیک بود بر تمامی یمن چیره شود.

(۲) در تاریخ یعقوبی و کتب دیگر آمده است که زرعه حمیری معروف به ذو نواس از پادشاهان یمن بر دین یهودیت بود. وی گردنکشی کرده تکبر ورزید و هر کس را که در آنجا بر دین مسیحیت بود کشت. مردی از مبشران مسیحیت به نام کیمیون مسیحیت را در منطقه نجران تبلیغ نموده مردم را به آن دعوت کرد، وی در چهره نیکوکاری و درویش‌نوازی و رعایت بیماران ظاهر شد. چون از بیماری کسی آگاه می‌شد، آهنگ او کرده و به وی وعده میداد اگر یهودیت را رها کند برایش به درگاه خدا دعا کند و چون درویشی را میدید آنچه نیاز داشت به وی می‌بخشید، و بر این شیوه در میان مردم مشی می‌کرد، تا آنکه مردم به او اطمینان یافته از مسیحیت پیروی کردند و پیروان او بر سراسر نجران غلبه یافتند، چون خبر پیشرفت وی به ذو نواس رسید با سپاهی بزرگ از پیروانش به سوی ایشان حرکت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵

کرده، آنان را به پذیرش یهودیت فراخواند و چون آنان از پذیرش یهودیت خودداری کردند و بر عقیده خویش اصرار ورزیدند، گودالهایی حفر کرده در آنها آتش افروخت و گروهی را در آن افکند و این کار را همچنان ادامه داد تا بیش از بیست هزار تن از آنان را یا با آتش و یا با شمشیر کشت. یکی از مسیحیان توانست از مرگ بگریزد و خود را به قیصر روم برساند و از او برای مقابله با ذو نواس یاری بخواهد. قیصر نامه‌ای به نجاشی پادشاه حبشه نوشت که از ذو نواس انتقام گیرد. نجاشی نیز سپاهی به فرماندهی ارباط که به هفتاد هزار تن میرسیدند بسوی ذو نواس گسیل داشت که ابرهه اشرم- همان کسی که بعدا برای ویران ساختن کعبه به حجاز یورش برد- نیز در آن بود. ذو نواس و پیروانش در این جنگ شکست خوردند و وی بنا به نقل یعقوبی با اسبش به دریا زد و پس از آن دیگر خبری از وی بدست نیامد، و حکومت یمن در اختیار ارباط قرار گرفت. سرانجام ابرهه بر سر حکومت با ارباط به ستیز برخاسته بر او غلبه یافت و توانست نجاشی را نیز که بخاطر تسلط او بر یمن و قتل فرستاده‌اش ارباط نسبت به وی خشمگین بود بسوی خود جلب کند.

(۱) در برخی از تفاسیر آمده است که آیات نخست سوره بروج به داستان ذو نواس با مسیحیان یمن اشاره دارد:

قُتِلَ أَصْحَابُ الْأُخْدُودِ النَّارِ ذَاتِ الْوُقُودِ إِذْ هُمْ عَلَيْهَا قُعُودٌ وَهُمْ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ بِالْمُؤْمِنِينَ شُهُودٌ وَمَا نَعْمُوا مِنْهُمْ إِلَّا أَنْ يُؤْمِنُوا بِاللَّهِ

العزیز الحَمید. (بروج / ۸-۴)

(نفرین بر اهل خندق، آن آتش برافروخته، که ایشان بر سر آن نشستند، و خود بر آنچه با مؤمنین کردند گواهند و گناهی بر آنان نگرفتند جز اینکه به خدای بی‌همتای ستوده گرویده‌اند.) «۱»
روایات درباره انگیزه‌های ذو نواس در مورد سختگیری در مجازات

(۱)- ولی این ارتباط را تفاسیر مورد اطمینان تأیید نمی‌کنند، و دور نیست که این تفسیر از اسرائیلیات باشد که کعب الاحبار و امثال او در روایات وارد کرده‌اند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۶

ساکنان این بخش از سرزمینهای عربی مختلف است، برخی تصریح می‌کنند که فردی یهودی در نجران ساکن بود و اهل نجران به دشمنی با دو پسر وی برخاسته آن دو را از روی ستم و تجاوز کشتند.

(۱) برخی دیگر بیان کرده‌اند، لشکرکشی ذو نواس در نجران به انگیزه طمع وی بر این بخش از سرزمین عربی بوده است و پس از آنکه مسیحیت در آنجا به پشت گرمی حبشیان منتشر گردید و نفوذ حبشیان در آنجا گسترش یافت چون خطر حبشیان را بر سراسر منطقه احساس کرد، برای آنکه راه نفوذ ایشان را قطع کند تا مسیحیت در سرزمین او گسترش نیابد به این کار اقدام کرد. صاحبان این عقیده، نظرشان را اینگونه تأیید می‌کنند که حبشیان چون از آنچه بر سر مسیحیان نجران رفته بود آگاه شدند به یاری آنان شتافته سپاهی بزرگ به فرماندهی ارباط و ابرهه روانه کرده و جنگها نیز به نفع ایشان انجام گرفت و حبشیان نفوذشان را بر تمامی یمن گسترده و می‌رفت که آثار یهود از سرزمین یمن برچیده شود و مسیحیت جای آن را بگیرد. نفوذ حبشیان در یمن و تهامه و اطراف آن از سال ۵۲۵ تا سال ۵۷۵ میلادی، زمانی که ایرانیان به یمن یورش برده آنجا را تصرف کردند و حبشیان را از آنجا راندند، ادامه یافت. در حالی که نصرانیت در نجران از هجوم ایران آسیبی ندید و چنانکه یادآور شدیم تا پس از ظهور اسلام و زمانی که عمر بن خطاب آنان را از آنجا رانده و بهای املاک و سرزمینشان را به آنها پرداخت، در آنجا باقی ماند.

(۲) در هر حال مقصود از این نگاه‌های گذرا به زندگی عرب پیش از اسلام تقویت این نظر است که عرب آنچنان که برخی از نویسندگان عرب و خاورشناسان ترسیم کرده‌اند، همچون بنائی که ستونهای لرزیده و پایه‌هایش از هم پاشیده و هیچ چیزش بر جای خود نمانده، نبوده‌اند. و نه آنگونه که برخی از نویسندگان آنان را تصویر کرده و ایشان را از همه ارزشها و فضیلت‌ها برهنه کرده و به حیوانات درنده ملحق ساخته‌اند که هر کس را ببینند بلعند، نه مهربانی بشناسند نه دادگری، و نه بهره‌ای از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷

عناصر تشکیل دهنده تمدن و آبادانی داشته باشند. ما یادآور شدیم که اوراق بیانگر تاریخ ایشان که پر از بزرگ منشی و والائی و بخشندگی و یاریگری و شعر و سخنان حکیمانه و دلیری و دیگر صفات است، و تجارتي که بدان سرگرم بودند و امیرنشینهایی که در مرزهای ایران و روم بنیاد نهادند، و دینهای مسیحیت و یهودیت که در بیشتر مناطق عربی منتشر گردیده بود، همگی ایستادن در کنار نظری که آنان را به مانند ملت‌های دیگر می‌نگرد تقویت میکند، یعنی ملتی که از امکانات ذاتی و خصلتهای کریمانه خود تا آن حدّ که در زندگی بادیه‌نشینی و طبیعت صحرای خشک میتواند به بار بنشیند بهره می‌گیرد. آنچه درباره آنان میتوان گفت این است که، ایشان به نظام مشخصی از نوع نظام‌هایی که دولتهای همسایه آنان پذیرفته بودند سر فرود نیاورده، هرگونه سلطه‌ای را که آزادی فرد و خانواده و قبیله را محدود کند رد کردند، و شاید به خاطر همین جهت و برخی جهات اقتصادی بود که دولتهای همسایه مانند روم و ایران و حبشه به اشغال آن منطقه از شبه جزیره که ساکنانش هیچ چیز را با آزادی عوض نمی‌کردند طمع نبردند.

(۱) همدانی در کتابش «الوشی المرقوم» ادعا نموده که اعراب بخاطر پیوندشان با ملت‌های دیگر و به خاطر مرکزیت دینی مکه با

اخبار عرب و عجم احاطه شده و آنها را میان خود نقل می‌کردند، و احمد امین در کتابش «بامداد اسلام» افزوده که همدانی گفته است: خبری از اخبار عرب و عجم به کسی نرسید مگر از راه عرب و ادامه داده که: هر یک از ایشان که در مکه سکونت داشت به حالات اعراب خالص و اخبار اهل کتاب احاطه می‌یافت، چرا که برای تجارت به شهرهای مختلف رفته بر حالات مردم و ویژگیهای ملتها آگاه می‌شد. و هر کس در حیره سکونت می‌کرد و با ایرانیان همسایه بود با مسائل آنان و همچنین اخبار قوم حمیر و سیر آنان در سرزمینهای گوناگون و منزلگاههای تمدن و فرهنگ و مسائل دیگرشان آشنا می‌شد.

همچنانکه هر کس در شام اقامت میکرد، ناچار با بسیاری از مسائل رومیان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸

و اسرائیلیان و یونانیان آشنا میگشت و همین گونه است نسبت به اعراب بحرین و عمان و یمن و دیگر نقاطی که با ملتهای همسایه خود پیوند داشته و با آنان در شئون گوناگون اجتماعی و اقتصادی و گاهی دینی مبادله داشتند.

(۱) آنچه شایسته است در اینجا به آن اشاره شده به دیده پندآموزی گرفته شود، آنست که نکاتی که اعراب آن روزگار از حالات آن ملتها و روشها و تمدنهاشان شناختند و از آن بهره‌مند شدند، محدود و نامنظم بود، زیرا در آن روزگار - بخاطر وجود موانع طبیعی که میان ایشان و دیگران جدائی می‌انداخت مانند صحراها و کوهستانهایی که در طول حیاتشان در آنها می‌زیستند، و همچنین شیوه مستقلی که برای زیست خود در آن محیط برگزیده و با آن خو گرفته و با حیات و هستی آنان پیوند یافته بود - امکانات کافی برای تنظیم فراگیر آن دانسته‌ها وجود نداشت. علاوه بر همه اینها بیسوادی گسترده‌ای بود که تا دورترین مرزها در میان ایشان رایج بود. با چنین حالات و تفاوتهایی برای هر امتی دشوار است تنها از راه پیوندهای تجارتي که گاه و بیگاه پیش می‌آید و تبلیغات دینی و آواهای ادبی که غالباً در بازارها و گردهمائی‌ها خودنمائی می‌کنند این زمینه پیدا شود که از دیگران تاثیر پذیرد و از آنان بهره دلخواه را دریافت دارد.

ما می‌توانیم با همین نگاه به دیگر مناطق عربی که در برابر سیطره ایران و روم و یا دیگران سر فرود آورده بودند بنگریم. زیرا چیرگی ایران و روم بر بعضی از مناطق عربی که بخاطر اغراض سیاسی یا اقتصادی انجام می‌گرفت عقب افتادگی شدیدی را در آن مناطق الزامی نمی‌کرد. همچنانکه در مورد همه فاتحین و استعمارگران که در مورد ملتها به چیزی جز بهره‌کشی و سلطه بر آنها نمی‌اندیشند نیز چنین است.

(۲) علاوه بر اینکه، آن ملتهای متمدن، دوره‌های گوناگونی را گذرانده بودند تا به این مرحله از تمدن که عرب در جاهلیت دومینش آن را دریافت، رسیدند. و عقل نمی‌پذیرد که عرب به این مرحله که دیگران پس از دهها سال پر از حادثه و دگرگونی به آن رسیده بودند، تنها با برقراری پیوندهای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹

ناچیزی که منافع مورد دادوستد آن را ایجاب می‌کرد، دست یابند.

(۱)

حرکت عرب بسوی اصلاحات

چیزی که نمی‌توان انکار کرد این است که اعراب آنچه را تحملش برای آنان آسان بوده توان هضمش را داشتند از دیگران دریافت کردند و جوانه‌های پیشرفت در نیمه نخست قرن ششم میلادی بر نهال اندیشه عرب آشکار گردید و آنان به اندیشیدن درباره آینده‌ای بهتر که قانون یا گروهی از قدرتمندان از آن در برابر نابسامانی و تباهی حمایت کنند، پرداختند. این زمزمه در برخی نقاط شروع به پیشرفت کرده به سرعت منتشر میگردد. پس از آنکه زمینه‌های لازم فراهم شد، در بعضی نقاط عربی جوانه‌هایی روئید که

به واسطه پیمان‌هایی که برای مبارزه با تباهی و سرکشی ایجاد شد، مژده آینده‌ای نیکو می‌داد. و از مکه سرزمین کعبه و جایی که عرب از دیگر نقاط و سرزمین‌ها آهنگ آن کرده و مرکز اصلی کنگره‌های عربی و پیمان‌های میان قبایل عرب برای استحکام روابط میان آنها بود، به دیگر نقاط روان گردید.

از میان آن پیمان‌ها، پیمانی که مهر اصلاحات را می‌پذیرد، «پیمان مطیین» (خوشبویان) است، که قبایل برجسته عرب برای جلوگیری از فساد و نابسامانی و پشتیبانی از کعبه در برابر مهاجمان و ویرانگران در آن شرکت جستند.

در سبب نامیده شدن این پیمان به این نام آمده که عاتکه دختر عبدالمطلب مایع خوشبویی برای گردآمدگان فراهم نمود، و آنان به نشانه همبستگی و یکپارچگی خود در آنچه خیر همه در آن باشد دست خود را در آن نهادند. و گفته‌اند کسی که آن مایع را فراهم کرد، خواهر او حکیم البیضاء بود. این پیمان از آن رو مهر دینی خورد که برای حمایت از خانه و فراخواندن مردم به سوی حق بسته شده بود.

(۲) مورد دیگر پیمان «لعهقه» بود که بنی مخزوم و عبد الدار و سهم و عدی و دیگر قبایل در آن شرکت کردند. اینان گاوی را سر بریده دست خویش را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰

به نشانه همپیمانی آنان در سختیها و ناگواریها در خون آن فرو بردند.

جنبش پیمان‌ها همچنان بسوی اهداف والاتر پیش می‌رفت تا آنکه «حلف الفضول» (پیمان جوانمردان) پدیدار شد که پیامبر (ص) پس از برانگیخته شدن آن را ستود.

(۱) از آن حضرت روایت شده که فرمود: «در خانه عبد الله بن جدعان در پیمانی شرکت جستم که داشتن شتران سرخ موی مرا چنان شادمان نمی‌کند، و اگر باز مرا به چنین پیمانی دعوت کنند می‌پذیرم». برجسته‌ترین انگیزه پیدایش این پیمان مبارزه با بیداد و تباهی و یاری ستم‌دیده از هر نژاد و تبار بود. و نیز جلوگیری از خودپسندی برخی از مکیان که به بیگانگانی که به مکه می‌آمدند و ناتوانان مکه، بدی می‌کردند.

در تاریخ یعقوبی آمده است: مردی از بنی اسد همراه با کالاهایش به مکه آمد. عاص بن وائل سهمی کالاها را از وی خرید و از پرداخت بهای آنها به صاحبش خودداری کرد. مرد اسدی برای مقابله با وی از قبایل قریش یاری خواست ولی کسی به او پاسخ مثبت نداد. او نیز بر کوه ابو قبیس برآمد و با بلندترین فریاد این اشعار را خواند:

«ای خاندان فھر، در میان مکه مال کسی به ستم ستانده شده که از سرزمین و خاندان خویش دور است. در حالی که هنوز محرم ژولیده موی عمره خویش را به پایان نبرده و میان حجر و حجر در طواف است، پس ای مردان به فریاد برسید. حرمت برای کسی است که در بزرگواری تمام باشد و برای جامه بدکار خیانت پیشه حرمتی نیست»

(۲) قریش که چنین شنیدند در خانه عبد الله بن جدعان گرد آمده پیمان بستند نه به افراد غریب، و نه به هیچ کس دیگر ستم نکنند و حق ستم‌دیده را از ستمکارستانند. گردآمدگان: بنی هاشم و بنی اسد و بنی زهره و دیگران بودند. قریش آن را برترین پیمان دانسته آن را «حلف الفضول» نامیدند. و نیز گفته‌اند علت این نام‌گذاری آن بود که سه تن از کسانی که در پیمان شرکت داشتند به نام فضل شناخته می‌شدند و آنان فضل بن قضاة و فضل بن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱

مشاعه و فضل بن بضاعه بودند. پس از انجام این پیمان گروهی که یکی از ایشان زبیر فرزند عبدالمطلب بود رفته، داد مرد اسدی را از عاص ستانند.

(۱) عاص بن وائل به خیانت‌پیشگی و به تأخیر انداختن پرداخت حق دیگران معروف بود و این آیه نیز درباره او فرود آمد:

«أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ آتَخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا كَلَّا سَيَنْكُتُ مَا يُقُولُ وَنَمُدُّ لَهُ مِنَ الْعَذَابِ مَدًّا» (مریم / ۷۸)

(آیا کسی را که به آیات ما کفر ورزید و گفت به من در قیامت مال و فرزند خواهند داد، دیدی. آیا او بر غیب آگاه گشته یا از خدا پیمان گرفته است. چنین نیست که می‌پندارد، آنچه را که می‌گوید می‌نویسیم و برایش عذابی پایدار آماده می‌سازیم.) او همان است که به خباب بن ارت، سفارش داده بود برایش شمشیری بسازد، خباب چون تیغ را به پایان برد، به نزد او رفت تا بهایش را از وی بستاند. عاص به وی گفت: تا به محمد کافر نشوی بهای آن را به تو نخواهم داد. خباب گفت: کافر نمی‌شوم تا خدا ترا بمیراند، سپس در رستاخیز برانگیخته شوی. عاص گفت: آیا من می‌میرم و سپس برانگیخته می‌شوم. گفت: آری. عاص گفت پس مرا رها کن تا برانگیخته شوم، آنگاه بهای شمشیر را به تو بازمی‌دهم.

به این پیمانها باید بازارها و گردهمائی‌هایی را نیز که عرب برای سوداگری و حل مشکلات خود تشکیل می‌دادند افزود. (۲) در تاریخ تمدن اسلامی آمده است: عرب در بیرون مکه بازاری داشتند که مردم در ماههای حرام در آن گرد آمده خیمه‌های خود را برپا می‌کردند. می‌خریدند و می‌فروختند و در هر چه برایشان مهم بود با یکدیگر به تبادل نظر می‌پرداختند. و نیز بازارهای دیگری داشتند که مهمترین آنها بازار «عکاظ» بود که بیشتر قبایل عرب از همه نقاط شبه جزیره در آن شرکت کرده، در شعر و سخنرانی و داستان گوئی و موضوعات دیگر با هم به رقابت می‌پرداختند، و مردانی هم شأن را نیز برای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲

حل مشکلات و درگیری‌هایی که در اینگونه بازارها پیش می‌آید برمی‌گزیدند.

(۱) استاد عبد الرحمن بدوی در کتابش «محمد پیامبر آزادی» گفته است:

حق این است که بازار عکاظ همچون جشنواره کاملی بود که نه تنها ساکنان مکه بلکه همه قبایل عرب در آن شرکت می‌کردند، وی افزوده است که پادشاهان و فرمانروایان از اطراف جزیره العرب به آنجا می‌آمدند، زیرا کالای ایران و روم و بسیاری از کشورهای دیگر در آنجا برای فروش عرضه می‌گشت. و نیز منبرهای سخنرانی و شعرگوئی در آنجا برپا می‌شد و قصیده‌هایی را که شایسته بود بر فراز کعبه آویخته شود تا در تاریخ بنام «معلقات» باقی بماند برمی‌گزیدند. در عکاظ میان مردم داوری می‌شد و قبایل در آن دست برداشتن خود را از گناه و بدکاری اعلان می‌کردند.

نیز در عکاظ، بازارهای برده‌فروشی از هر نژاد تشکیل می‌شد از سیاهان حبشی گرفته تا سپیداندامان رومی و کنیزکان هندی و مصری و ایرانی و زنان آسیای میانه.

علاوه بر اینها فرصتی برای ناتوانان بود تا برای ایستادگی در برابر راهزنان که گاه‌بگاه به خیمه‌های قبایل کوچک و مردم ناتوان هجوم می‌بردند از یاریگران استمداد جویند، و در آنجا خون خیانت‌پیشگان رایگان می‌گشت.

(۲) استاد بدوی می‌گوید: عکاظ بازاری شگفت‌انگیز برای سوداگری و تبادل کالا و فرهنگ بود. در آن در کناری شاعرانی که از تبار و افتخارات قومی خویش سخن می‌گفتند، راهبانی حضور می‌یافتند که برای نفوذ کلیساهای خویش تبلیغ می‌کردند و یهودیانی که کتابهای خود را بر مردم فرومی‌خواندند و زنان قریشی بزرگواری که خود را برای یافتن شوهر به مردان عرضه می‌کردند. و کاهنانی که آنچه از حکمت‌های ایران و هند دریافت کرده بودند با عبارتهای مسجع بازمی‌گفتند، و پادشاهان و امیرانی که در پی یافتن گوهرها و مرواریدهای کمیاب بودند و نیز می‌فروشان و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳

فالگیران و برده‌فروشان و مستمندان و تاجران بزرگ و تبارشناسان از هرگونه در آنجا حضور می‌یافتند.

شهرهای سه‌گانه مکه، مدینه و طائف، از نزدیکترین شهرهای حجاز به مدینت بودند. مکه آنچنان که بارها یادآور شدیم بخاطر

مرکزیت دینی و تجاری‌اش، که بر کاروانهای تجاری و آمدن حاجیان از نقاط مختلف شبه جزیره در هر سال استوار بود، نزدیکترین این شهرها به تمدن بود.

(۱)

رهبری مکه میان خزاعیان و عدنانیان

بیشتر تاریخ‌نگاران بر این نکته تصریح کرده‌اند که بنی خزاعه پس از آنکه به هنگام شکستن سد مآرب و به زیر آب رفتن بیشتر بخشهای آباد مسکونی از یمن کوچ کردند بر مکه چیره شده بر آن سلطه یافتند، و آنچنان که از گفتار بیشتر مورخان استفاده میشود، ریاستشان بر آن بیش از دو قرن ادامه یافت. آنگاه ریاست از آنها به عدنانیان منتقل گردید و آنان بر مکه و اطراف آن سیطره یافتند و قصی بن کلاب در نیمه اول قرن پنجم از میان آنان برخاست. وی با دختر سرپرست کعبه که یکی از خزاعیان بود ازدواج نمود و آن زن برای او چندین فرزند دختر و پسر آورد که عبد مناف نیای دو خاندان اموی و هاشمی یکی از آنان بود. پدر خزاعی این زن پیش از مرگ پرده‌داری کعبه را برای او وصیت نمود. ولی دختر از پذیرش این وصیت پوزش خواست. زیرا کار پرده‌داری، تلاشی را طلب میکرد که زنی چون او توان انجام آن را نداشت. و پدرش را واداشت تا پرده‌داری را برای یکی از پسرانش بنام «محرش» قرار دهد. اینجا بود که قصی زمینه را برای بازگرداندن پرده‌داری کعبه به قریش فراهم دید. وی از ناتوانی و کم‌خردی «محرش» سود جست و آنگونه که در روایت ابن اثیر آمده است، پرده‌داری کعبه را به بهای مشکى شراب از وی خرید. (۲) خزاعه این کار قصی را مبارزه‌جوئی با رهبری خود و زمینه برچیدن نفوذشان که از سرپرستی بر کعبه مدد می‌گرفت تعبیر کرده بر قرشیان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴

تاختند و میان دو طرف جنگهای خونین برپا شد که مدتها ادامه یافت.

سرانجام کار به داوری یکی از قرشیان کشید که به نفع قصی رأی داد و او سرور و فرمانروای مکیان و غیر آنان گردید. قصی مکه را به چهار بخش تقسیم نموده هر بخش را به یک تیره واگذار نمود، در نتیجه آبادانی مکه فزونی یافت و مردم به خاطر وجود خانه کعبه برای کوچ به آنجا هجوم آوردند. پرده‌داری تا پس از ظهور اسلام در خاندان قصی باقی ماند و از پدر به پسر به ارث می‌رسید. پس از قصی فرزندش عبد مناف نیای امویان و هاشمیان این کار را بعهدہ گرفت و هاشمیان از هاشم بن عبد مناف سرچشمه گرفتند، همچنانکه امویان از برادرش عبد شمس پدید آمدند. در روایت یعقوبی آمده است که کلاب بن مره از همسرش فاطمه دختر سعد بن سیل ازدی دو پسر بنام قصی و زهره داشت، و آنگاه که کلاب مرد، فاطمه با ربیعۀ بن حرام عذری ازدواج نمود و با وی به سرزمین قوم او رفت و فرزندش قصی را نیز با خود برد و وی را که زید نامیده بود پس از دور شدن از سرزمینش قصی نامید. قصی در خانه ربیعۀ رشد کرد. یکی از روزها مردی از بنی عذرۀ به او گفت: به قوم خودت بپیوند که تو از ما نیستی، ولی قصی برای خود قومی جز کسانی که در میان آنان می‌زیست نمی‌شناخت. چون آنچه را که مرد عذری گفته بود به مادرش خبر داد مادر به وی گفت: تو از آن مرد چه از جهت خودت و چه از جهت پدر و تبارت برتری، تو پسر کلاب بن مره‌ای و قوم تو خاندان خدا و در حرم او هستند.

(۱) احساسات قصی از این گفتار برانگیخته شده غم غربت از قوم و وطن در دلش پا گرفت، او دوست نداشت غریبانه، در میان قومی که با ایشان رابطه خویشی و خونی ندارد زندگی کند. ولی مادرش از اینکه او پیش از موسم حج تنها به سوی مکه سفر کند جلوگیری کرد. در زمان حج او را با حجاج قضاعه بسوی مکه روانه کرد. قصی در مکه ماندگار شد و در میان ساکنان آن سرآمد گردید. در آن روزگار پرده‌داری کعبه در دست بنی ایاد بود و چون آنان از مکه کوچ کردند خواستند رکن خانه را نیز با خود

ببرند و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵

چون شتر از بردن آن ناتوان گردید آن را در جائی که هیچ‌یک از مکیان از آن آگاهی نداشت دفن کردند، ولی زنی از خزاعه آنان را درحالی که سرگرم دفن بودند دید و به قوم خود خبر داد. آنها نیز رکن را به جای خود بازگردانده مدت زمانی پرده‌داری خانه را بدست گرفتند.

(۱) هنگامی که قصی به جوانی رسید و رشد کرد توانست غوث بن مره را از مقام «اجازه» (۱) برکنار سازد. خزاعه که ترسیدند پرده‌داری کعبه، یعنی سمتی که با ریاست مطلقه بر مکیان و دیگران ارتباط داشت از دست آنها بدرود با هم‌پیمانان خود برای جنگ با قصی فراهم آمدند و او نیز قرشیان و هم‌پیمانان قریش را گرد آورد و از برادر مادریش بنام دراج بن ربیع بن عوف یاری خواست، دراج نیز با گروهی از قومش که خود فرماندهی آنان را به عهده داشت بیاری قصی شتافته به وی پیوست و برای کارزار با خزاعه و هم‌پیمانان آن آماده شد. توان قصی با این کمک افزون گشت و میان او و مخالفانش در محلی به نام «ابطح» جنگهای خونین در گرفت و هر دو طرف بسیاری از افرادشان را از دست دادند. جنگها به داوری مردی از بزرگان عرب که یعمر بن عوف بن کعب بن لیث نامیده می‌شد انجامید و وی رأی داد که قصی از خزاعه در پرده‌داری خانه و ریاست مکه سزاوارتر است و در آنچه که قصی و گروهش از خزاعه کشته‌اند، چیزی بر گردنشان نیست و حکم کرد که خزاعه خونبهای کشته‌شدگان از یاران قصی را بپردازند و کعبه و مکه را برای قصی واگذارند تا هر چه مصلحت می‌بیند در آنها انجام دهد.

(۲) و به این ترتیب قصی عملاً به کاری که بعهده گرفته بود پرداخت و نخستین کاری که بدان دست زد این بود که قرشیان را در حرم گرد آورده

(۱) - اجازه، مرادف است با اذن دادن به حاجیان برای آغاز اعمال حج و بیرون رفتن از عرفات.

بگونه‌ای که بدون اذن صاحب این مقام حاجیان نه به اعمال حج می‌توانند بپردازند و نه از عرفات بیرون بروند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶

در آنجا ساکن ساخت، در حالی که پیش از آن، ایشان روزها در مکه می‌ماندند و چون شب فرامی‌رسید از آنجا بسوی مسکنهائی که در بیرون حرم برای خود اختیار کرده بودند می‌رفتند.

(۱) نظر به اینکه او در این کار از آنچه عرب با آن خو کرده بود دور شده و برای قریش امتیازی بر دیگران قرار داده بود که منزلت آنان را بالا می‌برد، از سوی کنانه و دیگر بزرگان عرب بر این کارش سرزنشی تلخ دریافت کرد و خود را مواجه با کینه عرب ساخت ولی با خردمندی توانست نظرها را از این کارش برگرداند. وی قریش را جمع کرد و بر عهده هر کس مبلغی مال قرار داد تا برای میهمانان در موسم حج خوراک تهیه کنند و بر سر هر یک از راههائی که به مکه می‌رسید حیواناتی را سر برید و جائی از مکه را برای درست کردن غذا برای حاجیان تعیین نمود و آنان را در آنجا غذا داد و شیر نوشاند. حاجیان در روزگار او از برکاتی برخوردار شدند که در عهد دیگران آن را نیافته بودند، پس به او روی آورده و او را در همه کارهایش پشتیبانی کردند. او همچنان برای نگهداری خانه و استوار کردن رهبری خود می‌کوشید، و برای کعبه پرده‌ای در نظر گرفت و از هر چه می‌توانست میان خزاعه و کعبه جدائی اندازد بهره گرفت. سپس خانه‌اش را که از آن پس به دار الندوه (جای مشورت) معروف گشت در مکه بنا کرد، و در آن روزگار چنین چیزی جز سرای او در مکه وجود نداشت. آنگاه مردم نیز به ساختن خانه در مکه روی آوردند، درحالی که پیش از آن در دره‌ها و بر سر کوهها می‌زیستند. قصی آنها را در مکه گرد آورد و شزارهای آن را به چهار بخش قسمت نموده در اختیار قرشیان نهاد. از این رو مردم او را مجمع (گردآورنده) نامیدند. شاعر در گفتارش به همین نکته اشاره می‌کند:

«پدرتان قصی، مجمع نامیده می‌شد، خداوند بواسطه او قبائل را از شترها گرد آورد.»

(۲) چون حکومت قصی پابرجا شد و دور و نزدیک عرب به فرمانش گردن نهادند، ساختمان کعبه را بگونه‌ای محکم تجدید کرد و دیوارهایش را تا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷

دو برابر پیش بالا برد، و آب دادن به حجاج و ریاست را برای پسرش معروف به عبد مناف وصیت کرد و برای هر یک از فرزندان دیگرش کاری قرار داد که در موسم حج به آن پردازد. پس از او رهبری برای عبد مناف باقی ماند و خزاعه و بنی حارث و بنی عبد مناف بن کنانه با بستن پیمان با او، به وی نزدیک شدند، و عبد مناف با آنان پیمانی بنام «پیمان احایش» (۱) منعقد کرد.

(۱) در روایت یعقوبی آمده است، آنان در کنار خانه پیمان بستند، دستهایشان را بر رکن می گذاشتند و بر یاری و همکاری با یکدیگر بر علیه هر کس که بر ایشان بتازد و وفا به هر چه بر آن تعهد کنند، پیمان می بستند.

در تاریخ ابو الفداء آمده است: قرشیان کسانی هستند که عرب بخاطر چیره گشتن ایشان بر خانه کعبه و ماندن آنان در کنار خانه، گمان کردند که ایشان از فهر بن مالک که به قریش معروف بود زاده شده‌اند و هر که از فرزندان او نبوده باشد قرشی نیست.

و گفته‌اند که سبب نامیده شدن فهر به این نام این بود که وی دستانی نیرومند و ستبر داشت که در نیرومندی به یکی از جانوران دریائی که نامش «قرش» بود شباهت داشت. این جانور با هر یک از حیوانات دریایی که برخورد می‌کرد او را می‌درید و بر او غلبه می‌یافت، بنابراین، این نام وصف فهر بود نه اسم او.

(۲) در برابر این نظر گروهی از راویان گفته‌اند که قرشیان پیش از قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک به این نام شناخته نمی‌شدند و این نام پس از آنکه قصی آنها را در اطراف حرم گرد آورد و در کنار آن ساکن کرد بر کسانی که از نسل فهر بودند غلبه یافت. از آن جهت که آنان پیش از این اقدام قصی در دره‌ها و ریگزارهای اطراف مکه

(۱) - در سبب نامگذاری این پیمان به احایش آمده، جایی که پیمان بستن در آن انجام گرفت، محلی در شش میلی مکه معروف به کوه حبیش بود، و گفته‌اند که بنی الهون و بنی الحرث و بنی المصطلق برای این پیمان گرد آمدند، و واژه تحبش به معنی تجمع است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸

سکونت داشتند، و مردم از آن رو آنها را قریش نامیدند که این واژه معنای گرد آمدن را می‌رساند. در هر حال بیشترین فضیلت در نامبردار ساختن این خاندان از آن قصی است. خاندانی که اگر تلاش و کوشش او نبود در آن عصر به چیزی شمرده نمی‌شدند. او توانست با خردمندی نظرها را بسوی خود گردانده و با کارهایی که در زمان حج در زمینه خوراک دادن به میهمانان مکه و رعایت حالشان و گذشتن از خواب و استراحت برای انجام مصالحشان انجام داد، آنان را به گرد خویش جمع نماید. چون نوبت به فرزندش عبد مناف رسید، وی نیز توانست آن زعامت را نگه داشته و با تلاش و خردمندی آن را استوار سازد. او با دیگر اعراب برای یاری به ستمدیدگان و جلوگیری از بدسگالی تجاوزکاران و آشوبگران پیمان بست. عرب در دوره او بگونه‌ای از آرامش و اطمینان دست یافت که از آنچه در روزگار پدر وی داشت نیز بهتر بود.

(۱) از برجسته‌ترین فرزندان عبد مناف عمرو العلاء بود. وی پس از آنکه در سالهای قحطی گرسنگان را سیر کرده برایشان غذائی از ترید آماده نمود به هاشم (خرد کننده نان برای ساختن ترید) معروف گردید. و این وصف بر روی او ماند و جز او کسی به این نام شناخته نشد. از میان برادرانش عبد شمس و مطلب و نوفل و ابو عمرو، وی رهبری قریش را بعهده گرفت. تقدیر چنان خواست که هاشم با برادرش عبد شمس که در هنگام زادن در پی او آمد هم شکم بوده، پشتش به پشت او چسبیده باشد بطوری که قابله ناچار

شد با کاردی که داشت آن دو را از یکدیگر جدا سازد. در آن روز گفتند: میان این دو چنان برخوردی پدید خواهد آمد که میان هیچ‌یک از مردمان نبوده است.

(۲) این پیشگویی راست در آمد و دشمنی در میان بنی هاشم و بنی عبد شمس به گونه‌ای در گرفت که تاریخ همانندی برای آن نمی‌شناسد. جوانه‌های این دشمنی هنگامی ظاهر شد که عمرو العلاء پرده‌داری کعبه را بعهدہ گرفت یعنی کاری که رهبری اهالی مکه و اعرابی که برای انجام فریضه حج و ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹

دیگر کارها بدان روی می‌آوردند با آن همراه است. امیه پسر عبد شمس در این مقام با او به نزاع برخاست و آن سمت را از آن خود دانست. پس از آنکه قریش به پذیرفتن داوری به وی اصرار ورزیده میان آن دو شرط کردند هر که صاحب حق شناخته شود پنجاه شتر از دیگری بستاند و فرد مغلوب برای مدت بیست سال از مکه دور بماند، داوری را به نزد کاهن خزاعی بردند. نتیجه داوری به نفع هاشم بود. وی شترها را از برادرزاده دریافت کرد و آنها را برای حاجیان و واردان به مکه سر برید. امیه نیز از مکه بسوی شام رفت و بیست سال در آنجا، بصورت تبعیدی باقی ماند.

ریاست در خاندان هاشم باقی ماند و پس از وی به فرزندش شیبیه معروف به عبد المطلب رسید. هاشم برای تجارت بسوی سرزمین شام حرکت کرد و در راه به هر تیره از تیره‌های عرب که می‌رسید بدون آنکه چیزی از آنان بخواهد کالاهایشان را برای آنان می‌برد.

(۱) تقدیر چنان بود که پایان زندگانی هاشم در غزه باشد. قریش بر فقدان او ناشکیبائی کرده ترسیدند ریاستشان بر عرب با مرگ او برچیده شود. این بود که عبد شمس بسوی نجاشی رفت تا قراردادهائی را که میان او و قرشیان بود تجدید کند. همچنانکه نوفل بن عبد مناف بسوی عراق روی آورد تا خود را به کسری برساند. برای آن دو پس از آن عمر درازی نوشته‌اند، عبد شمس چند روز پس از بازگشت به مکه مرد و نوفل در جایی که به آن «سلمان» می‌گفتند از دنیا رفت. مطلب بن عبد مناف پس از برادرش هاشم به رهبری برخاست. هاشم از همسرش سلمی دختر عمرو بن زید بن خدش از بنی نجار، عبد المطلب و شفاء را داشت، نظله را از همسرش امیمه دختر عدی و اسد نیای مادری علی بن ابی طالب (ع) را از همسرش قیله دختر عامر بن مالک. او فرزندان دختر و پسر دیگری نیز از زنان دیگر داشت.

(۲) تقدیر چنین بود که هاشم هنگامی که می‌خواست به آخرین سفرش که در آن از دنیا رفت برود، همسرش سلمی و کودکش شیبیه را بنزد خانواده همسرش بنی نجار که در یثرب بودند ببرد. آنگاه که خبر مرگ هاشم به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰

سلمی رسید با کودکش در نزد خانواده خود ماند تا کودک بالید و به جوانی رسید. اتفاقاً روزی مردی از تهامه که از یثرب می‌گذشت در یکی از کوچه‌های مدینه به نوجوانانی برخورد که به بازی سرگرم بودند، در میان ایشان نوجوانی بود که هرگاه بر دوستانش غلبه می‌یافت با افتخار می‌گفت من فرزند هاشم سرور بطحایم. مرد به او گفت از کدامیک از زنانش و او نسبش را برای وی بیان کرد، هنگامی که مرد تهامی به مکه رسید مطلب را دید که پشت به خانه کعبه داده مردم به گردش نشسته‌اند. مرد آنچه از برادرزاده وی دیده بود به او خبر داد و افزود، پسری تیزهوش تر از وی ندیده است.

(۱) مطلب همان ساعت برخاست، برای سفر آماده شد و بسوی مدینه روی آورد. آنگاه که به شهر وارد شد به محله بنی نجار رفت و آنجا میان گروهی از مردم جوانی را یافت که پنداشت برادرزاده‌اش باشد. ناچار بود درباره وی پرسش کند تا مطمئن گردد لذا از مردم درباره وی پرسش کرد و آنها تبار او را به وی خبر دادند و چون قصدش را دانستند به او توصیه کردند پیش از آنکه مادرش دریابد او را برداشته با خود ببرد. مطلب شترش را خواباند و به شیبیه گفت برادرزاده پیش بیا، جوان تردید نکرد و پیش آمد. بر شتر

سوار شد و با عمو بسوی مکه براه افتاد. مطلب در حالی وارد مکه شد که مردم در بازارها به خرید و فروش سرگرم بودند. مردم به مطلب خوش آمد گفته درباره جوان از وی پرسش کردند. پاسخ داد من او را از یثرب خریده‌ام. سپس او را به خانه برد و جامه‌های فاخر پوشاند، به وی محبت ورزیده او را به خود نزدیک کرد و بر فرزندان خود برتری داد. هرگاه شبیه به کوچه‌های مکه و بازارهای آن می‌آمد مردم می‌گفتند این عبدالمطلب است. این اسم بر او ماند و جز او کسی را به این نام نمی‌شناسیم.

(۲) چون مطلب به سوی یمن سفر کرد، کارهایی را که خود به آنها می‌پرداخت به وی سپرد و مردم را از اصل و تبار وی آگاه ساخت. مطلب در این سفر در جائی از سرزمین یمن که «ردمان» خوانده می‌شد از دنیا رفت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱

(۱) نظر پذیرفته‌تر در نزد راویان تاریخ این است که مطلب بر جای زندگی برادرزاده آگاه بود ولی او را با مادرش واگذاشته بود تا بر خود مسلط شود و بتواند از مادر مستقل گردد. چون شبیه به سنی رسید که می‌توانست از مادر جدا گردد مطلب به یثرب رفت و او را از مادرش خواست. مادر نیز با پیوستن فرزند به قبیله‌اش مخالفت نکرد و اسمش نیز آنچنان که یادآور شدیم عبدالمطلب ماند، وی همواره با عمویش می‌زیست و به کارهایی که به وی واگذار می‌نمود می‌پرداخت تا آنکه ستاره اقبالش درخشیدن گرفت و شهرتش گسترده شد و سرانجام رهبری مکیان را از عمویش مطلب به ارث برد. عوامل ریاست به گونه‌ای برای وی فراهم گردید که برای هیچ کس حتی از افراد خانواده‌اش فراهم نگردیده بود. وی چاه زمزم را که پر شده بود دوباره کند و مکیان و حجاج را از آبش سیراب نمود. ولی آن را به هیچ کس ویژه نساخت. او به اتفاق گروهی از قومش بر دین ابراهیم (ع) راه می‌پویدند. در آن زمان ابرهه پادشاه حبشه به قصد ویران کردن کعبه و با سپاه و سربازانی که برای مکیان سابقه نداشت به مکه یورش آورد. وی برای ترساندن مکیان از پیل در سپاه خود استفاده نمود. ترس و وحشت در دل مکیان افتاد و برای نجات خود و اموالشان به کوهها و بیابانها پناه بردند.

ولی عبدالمطلب با اطمینانی عظیم به پروردگار در کنار خانه و در پناه آن باقی ماند. او یقین داشت خداوند سبحان کسی را که به وی پناه برده و به رحمتش توسل یافته رها نخواهد کرد.

(۲) عبدالمطلب پیش از آنکه حبشیان به شهر حمله کنند به سراغ آنان رفت. مهاجمان هنگامی که او را دیدند چاره‌ای جز بزرگداشت و اکرامش نیافتند. هنگامی که خواسته‌اش را پرسیدند او شترانش را که حبشیان همراه اموال و دارائیهای مکیان مصادره کرده بودند خواست و نسبت به سرنوشت کعبه چیزی نگفت. این برخورد ابتدا موقعیت او را در نظر مهاجمان دگرگون ساخت و او را سبک جلوه داد. زیرا ایشان گمان میکردند او انصراف از حمله به کعبه را از ایشان خواهد خواست - چیزی که از همه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲

ثروت او گران‌قدرتر و پربهتر بود. لکن سخن عبدالمطلب در پاسخ ایشان، همچون سیلی محکمی برای آنان تکان‌دهنده بود. وی گفت: «من بازگرداندن شتران را خواستم چون صاحب آنها هستم، خانه‌ای نیز که شما قصد آن را دارید صاحبی دارد که شما را خواهد راند و از آن در برابر هجوم شما حمایت خواهد کرد.»

(۱) راویان می‌گویند او در کنار کعبه ایستاده این اشعار را می‌خواند:

«بی‌تردید صاحب خانه از خانه‌اش دفاع می‌کند، پس از خانه‌ات دفاع کن. صلیب و نیرنگهای دشمنانه ایشان بر مکر تو چیره نخواهد شد.»

وی همچنان دست بدامن کعبه به خدای سبحان پناه آورده از او یاری می‌خواست. وی پس از آنکه آن دسته‌های پرندگان را که مکه در تاریخ طولانی‌اش آنها را ندیده بود مشاهده کرد، پسرش عبد الله را روانه کرد تا از وضع سپاه دشمن برایش خبر بیاورد. چیزی نگذشت که عبد الله شتابان باز آمد تا به وی مژده دهد بر سر مهاجمان چه آمده است. حادثه‌ای که با چیزی جز عنایت و

توجه خداوند که حرم و خادمان خانه‌اش را در بر گرفته بود قابل تفسیر نبود.

کافران به هیچ چیز دست نیافتند و خداوند متعال نیرنگ و مکر آنان را از خانه‌اش دور کرد و مؤمنان را از بیکار بی‌نیاز ساخت و داستان مهاجمان را در کتاب گرانقدرش در سوره فیل چنین حکایت فرمود:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَزْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ. (فیل ۵-۱)

(آیا ندانستی پروردگارت با فیل داران چه کرد، آیا نیرنگشان را به هدر نداد و بر ایشان مرغانی را گروه گروه نفرستاد که آنان را با سنگهایی از گل پخته می‌زدند، تا ایشان را چون کاه کرم خورده ساخت.)

(۲) این رویداد تاریخی که قرآن- کتابی که باطل از پیش و پس بدان راه ندارد- بدان تصریح کرده و خرد نیز از پذیرفتنش خودداری نمی‌کند و همه تاریخ‌نگاران و محدثان آن را روایت کرده‌اند- گرچه با تفاوت‌هایی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳

که گاهی در جزئیات و آمیخته‌هایش تردید برمی‌انگیزد ولی در اصل آن جای تردید نیست- خلاصه‌اش چنین است:

(۱) حبشیان پس از چیره شدن بر یمن به عزم ویران کردن کعبه آهنگ مکه کردند، چرا که عرب با همه جدائیها و اختلاف و فاصله‌ای که میان روشها و خوی‌های آنان بود، گرد این خانه جمع شده بودند. مهاجمان دریافته بودند که این خانه سرچشمه نیرومندی و استقلال آنان از ملتهای مجاورشان است، و اگر این خانه از میان برود پراکنده شده و طعمه هر آزمندی خواهند شد. این بود که با سپاهی مرکب از دهها هزار جنگجو حرکت کردند و در این هجوم فیل را نیز بکار گرفتند تا عرب را که پیش از آن چنین موجودی را نمی‌شناخت بترسانند. آنان پس از آنکه همه چارپایان و شترانی را که یافتند مصادره کردند در کنار مکه فرود آمدند. از کارهای عبدالمطلب در این زمان آن بود که فرمان داد مکیان شهر را تخلیه کنند و خود تنها در کنار خانه باقی ماند. چون ابرهه تصمیم به انجام قصد خود گرفت خداوند گروه‌هایی از پرندگان را بر سر سپاه وی فرستاد.

آنها چیزی شبیه به سنگریزه با خود داشتند که به هر کس می‌خورد به مرضی مانند آبله دچار می‌شد که گوشتش از هم می‌پاشید و می‌افتاد. ابرهه نیز خود سنگی دریافت کرد که بواسطه آن گوشتش از هم پاشید و در صنعا مرد. آن سپاه ترسان و وحشت‌زده و بی‌آنکه هیچ چیز بدست آورده باشند بازگشتند، و این بر خدا دشوار نیست.

(۲) طه حسین در کتاب خود «آئینه اسلام» می‌گوید: در این پیشامد عبدالمطلب چنان بردباری و مردانگی و شجاعت و توکلی از خود نشان داد که از هیچ‌یک از دیگر بزرگان مکه و قریش بروز نکرد. این رفتار اثری فراوان در نزد عموم اعراب داشت و اطمینان آنان را به وی دوچندان کرد.

رهبری وی در خارج از مکه نیز گسترش یافت. این حادثه روزگاری دراز موضوع سخن مردم گشت، مردم بسوی کعبه روی آورده در کارهای مهمشان به آن پناه می‌بردند. چرا که خداوند آن را در برابر مکر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۴

بیدادگران و شر مهاجمانی که با هر چه در توان داشتند بسویش آمده و برای ترساندن مردم از فیل استفاده کردند، حمایت نموده کید آنان را دور کرده و با کوچکترین پرندگان که در نظر مردم بحساب نمی‌آمدند، سپاهشان را از هم گسیخت.

(۱) خداوند سالها بعد پس از آنکه عرب بر ضد پیامبرش گرد آمدند و قریش بدترین نیرنگها را درباره وی بکار بردند، داستان این مهاجمان را برای پیامبرش بازگو کرد و او را با این آیات مخاطب قرار داده آنچه را که از ذهنهای مکیان دور نبود یادآور گردید. زیرا بیشتر ایشان آنچه را که خداوند با کسانی نیرومندتر و از نظر شمار و امکانات فراوانتر از ایشان، کرده بود هنوز بخاطر داشتند. در آن زمان خداوند می‌خواست به پیامبرش بگوید: آن کس که اصحاب فیل را نابود کرد و زیانبرده و ناکام به پیشینیانشان ملحق

ساخت، بر دور ساختن دشمنی قریش و همه ستمگران از تو توانا است.

شیخ محمد عبده در تفسیرش این نظر را برگزیده که پرنده‌ای که در آیه کریمه است، ممکن است از نوع پشه یا مگس‌هایی باشد که میکروب برخی از بیماری‌های کشنده را با خود حمل می‌کنند. و آن سنگها نیز از گل آلوده‌ای باشد که بادهایی که به پاهای آن پرندگان می‌خورند با خود می‌آورند. این سنگها چون به انسانی برخورد کنند، میکروب را به بدن او منتقل کرده در او زخم‌هایی پدید می‌آورند که سرانجام به تباهی بدن می‌انجامد.

(۲) مسأله هرگونه که باشد، وقتی قرآن تصریح می‌کند که خداوند پرندگان را بر سر آنان گسیل داشت که با سنگ آنان را می‌زدند و آنان را همچون برگ خشکیده‌ای که باد بشدت بر آن بوزد، در هر جا پراکنده می‌ساختند، و میدانیم خداوند بر هر چه بخواهد تواناست، دیگر جایی برای تأویل و تفسیر باقی نمی‌ماند.

همانگونه که یادآور شدیم، این پیشامد که برای هیچ یک از اهالی مکه و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۵

دیگران قابل پیش‌بینی نبود، اثری بزرگ در عموم اعراب داشت و مکه از آن پس مطلوب دلها و اندیشه‌ها گردید. اعراب از همه جا با تقدیس و تعظیم بسوی آن روی آوردند و ساکنان آن دارای چنان منزلتی شدند که امکان فعالیت و رفت و آمد تجارتنی برای آنان فراهم گردید. آنان از آسایش و رفاه و ثروتی برخوردار شدند که برای دیگر قبایل ساکن در شمال شبه جزیره امکان نداشت. رهبری و مرجعیت دینی عبدالمطلب نیز چنان گسترش یافت که دشمنانش از خشم به خود می‌پسچیدند و کینه و حسد در درونشان همان می‌کرد که گرگ گرسنه در آغل گوسفندان.

(۱) روایتگران ادعا میکنند عبدالمطلب در ابتدا فرزندی جز حارث نداشت. پس با خداوند نذر کرد اگر به او ده فرزند عطا نماید، یکی از آنها را برای خداوند قربانی کند. چون با زاده شدن عبد الله که زیباترین و دارای بیشترین ویژگیهای نیکو در میان آنها بود، تعداد فرزندان عبدالمطلب به ده تن رسید، آنان را گرد آورد و میانشان قرعه انداخت. قرعه بنام عبد الله افتاد و عبدالمطلب تصمیم گرفت به نذرش وفا کرده عبد الله را قربانی نماید.

قریش چون از این موضوع آگاه شدند، بنزد او آمدند تا او را از این کار منصرف سازند، مبادا این کار در میان عرب سنت شود. آنان به عبدالمطلب پیشنهاد کردند، صد شتر در نظر گرفته میان عبد الله و شترها قرعه بیندازد.

این کار سه بار انجام گرفت تا قرعه بر شتران افتاد، عبدالمطلب شتران را سر برید و در اختیار مردم گذارد. و مردم نیز آنچنان که روایتگران می‌گویند از هر سو برای گرفتن سهم خود هجوم آوردند.

(۲)

ازدواج عبد الله با آمنه دختر وهب

زمانی که عبد الله به ازدواج نیاز یافت، پدرش کوشید برایش دختری برگزیند که شرافت خاندان را با خصلت‌های والا جمع کرده باشد. وی درباره خانواده‌ها و گذشته آنان و ویژگی‌هایی که هر خانواده با آنها مشخص می‌شود پرسش نمود. تا آنکه خصلت‌هایی را که می‌جست و گمشده‌ای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۶

را که در پی بی‌آن بود در یکی از تیره‌های بنی زهره یافت. عبدالمطلب به همراه پسرش عبد الله به محله بنی زهره رفته بر بزرگ آنان وهب بن عبد الله وارد شد تا دختر او آمنه را برای پسر خود عبد الله خواستگاری کند. برخی گفته‌اند او را از عمویش اهیب خواستگاری کرد زیرا پدرش مرده بود.

(۱) نه بنی زهره و نه تیره‌های دیگر نمی‌توانستند از بستگی با شخصی چون عبدالمطلب سرباز بزنند، بویژه که خواستگاری برای جوانی چون عبد الله بود که قریش همانندی برای او در میان پیر و جوان خویش نمی‌شناختند. بدین ترتیب ازدواج میان جوان قریش و دوشیزه بنی زهره انجام گرفت. ازدواجی که زمینه‌ساز دگرگونی تازه‌ای در تاریخ عرب بلکه در تاریخ همه بشر گردید.

مقدر نبود عبد الله پس از این ازدواج فرخنده روزگار درازی زنده بماند. وی پس از مدتی که از یک سال فزونتر نبود با گروهی از قرشیان برای تجارت رهسپار غزه از شهرهای شام گردید و فرزندش محمد را که کودکی خردسال یا در شکم مادر بود ترک نمود. وی در بازگشت از غزه برای دیدار دائی‌هایش که در یثرب بودند راه خود را بسوی آنجا کج کرد. عبد الله پیش از آنکه مدینه را ترک گوید به مرضی دچار گردید که او را از ادامه سفر به مکه بازداشت. همراهانش ناگزیر او را در حال بیماری نزد دائیهایش گذارده خبر بیماریش را برای عبدالمطلب بردند. این خبر او را نگران ساخته برایش ضربه درونی دردناکی بود.

عبدالمطلب بزرگترین فرزندش حارث را به مدینه روانه کرد تا همراه برادرش باشد و او را پس از بهبودی با خود بازگرداند. ولی سرنوشت شتابان عبد الله را بسوی پایان زندگانش می‌برد. حارث به مدینه نرسید مگر پس از مرگ برادرش. وی از مدینه بازگشته خبر مرگ او را برای پدرش و همسر عبد الله به همراه آورد. اثر این خبر بر آن دو سخت‌تر از ضربه صاعقه‌ها بود. بویژه برای همسر وی که خوشبختی را در زندگی در کنار این شوهر که دور و نزدیک بخاطر او بر وی حسد می‌بردند، احساس ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۷

کرده بود. ولی آمنه به قضای الهی تسلیم گردید و خود را وقف کودک ساخت. و این نوزاد پس از پدرش تنها امید و آرزوی وی گردید، بویژه آنکه از این کودک آنچنان که راویان می‌گویند چیزها دید که مادری پیش از او از فرزندش ندیده بود. (۱)

میلاد پیامبر

زاد روز پیامبر چنانکه در بیشتر روایات آمده است در سالی بود که ابرهه برای ویران ساختن کعبه به مکه یورش آورد، این سال به «عام الفیل» معروف است که مطابق سال ۵۷۰ از میلاد حضرت مسیح (ع) می‌باشد.

برخی گفته‌اند آن حضرت پانزده سال پیش از آن بدنیا آمد و برخی نیز گفته‌اند هفتاد سال پیش از آن. «۱» با وجود زنده بودن مادر آن حضرت و اینکه خود را وقف وی کرده بود این کودک تنها دل‌مشغولی عبدالمطلب گردید، که او را حتی از فرزندان خودش غافل کرد و گران‌قدرترین موجود در نزد او شد. شیر دادن او را به کنیز فرزندش ابولهب بنام ثویبه سپرد و سرپرستی مادر و فرزند را خود بعهده گرفت. وی تصمیم گرفت نوه پدر از دست داده را به صحرای محل سکونت قبیله بنی سعد گسیل دارد تا شیرخوارگی را در آنجا بگذراند و ببالد و سخن گفتن را در صحرا بیاموزد. عادت بزرگان مکه این بود که فرزندان خود را برای شیر خوردن به دایگانی که در سالهای خشکسالی آهنگ مکه می‌کردند می‌سپردند. آن سال نیز برای قبیله بنی سعد سالی خشک بود، از این رو زنان بنی سعد به همراه زنان دیگر به مکه آمده، درخواست کودک می‌کردند به امید آنکه از نیکی و بخشش پدرانشان برخوردار شوند. آمنه و عبدالمطلب کودک خود را بر آنان عرضه کردند

(۱) -بعید نیست که ولادت پیامبر اندکی پیش یا پس از عام الفیل باشد ولی هفتاد سال را رویدادهای تاریخی تأیید نمی‌کنند.

ولی آنان پس از آنکه دانستند او یتیم و بینواست از پذیرفتن وی خودداری کردند.

(۱) کاروان می‌رفت با زنانی که همراه هر یک از آنان کودک شیرخواری بود بازگردد، حلیمه دختر ابی ذؤیب سعیدیه نیز این کودک را دیده و مانند دیگر دایگان او را رد کرده بود ولی کودک دیگری نیز نیافته بود زیرا مادران نوزادان از او بخاطر ناتوانی و لاغریش روی گردانده بودند. آنگاه که از مکه بیرون می‌آمد که بازگردد و کودکی همراهش نباشد بر وی گران آمد لذا به شوهرش گفت: من دوست ندارم در میان همگانم بدون همراه داشتن کودکی بازگردم، به سراغ آن کودک یتیم می‌روم. شوهرش نیز این نظر را تقویت کرد، پس بازگشت و نگهداری او را پذیرفت درحالی که این آرزو دلش را پر کرده بود که به واسطه این کودک به برکاتی دست یابد که هیچ دایه‌ای جز او نیافته باشد. (۱)

(۲)

محمد در قبیله بنی سعد

حلیمه از آنجا که کودکی جز او نیافته بود با او به سرزمین خود بازگشت ولی از آن هنگام که پایش به محل خود رسید برکاتی از او دید که هیچ یک از زنانی که با او بودند مانند آن را ندیده بودند. او و شوهرش دریافتند که با ثروت و برکت از مکه بازگشته‌اند نه با یتیمی و بینوایی. دو چیزی که زنان دیگر را از پذیرش او بازداشته بود. روایتگران از حلیمه نقل کرده‌اند که گفت: ما درحالی که یتیم عبدالمطلب همراه ما بود، به خانه‌های

(۱) - استاد جعفر سبحانی در کتاب فروغ ابدیت می‌گوید: نخستین قسمت این داستان افسانه‌ای بیش نیست زیرا عظمت خاندان بنی هاشم و شخصیت مردی مانند عبدالمطلب که جود و احسان، نیکوکاری و دستگیری او از افتادگان زبانزد خاص و عام بود، جنبه یتیمی نوزاد را به دو برابر جبران کرده باعث می‌شد نه تنها دایگان از پذیرش او سرباز نزنند بلکه در این قسمت سر و دست بشکنند.

(ج ۱ ص ۱۲۸) (مترجم)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۹

بنی سعد رسیدیم. هیچ زمینی از زمینهای خدا را از سرزمین خودمان خشکتر نمی‌شناختیم. ولی آنگاه که محمد در میان ما بود گوسفندان ما فربه و سیر بازمی‌گشتند و ما از آنها شیر می‌دوشیدیم و نعمتها بر ما فرو می‌بارید. چنان شد که هر کس در قبیله ما بود آرزوی یتیمی را می‌کرد که خداوند به برکت او در خیر را بر ما گشوده، تنگدستی و گرفتاری را از ما دور کرده بود.

(۱) حلیمه و شوهرش از محمد نگهداری کرده او را بر فرزندان خویش مقدم می‌داشتند تا آنکه او به دو سالگی رسید. آنگاه چنانکه عادت دایگان بود، او را بتزد مادرش بازگرداندند ولی از پس دادن او خوش حال نبودند.

عبدالمطلب نیز دوست می‌داشت کودک پیش حلیمه باقی بماند زیرا از دچار شدن وی به بیماری ترسان بود. بیماریهایی که توسط مسافرانی که از همه جای شبه جزیره به مکه می‌آمدند به این شهر روی می‌آورد و آن زمان نیز چنین بود. از سوی دیگر هوای صحرا برای صفای فطرت و رشد اندامها مساعد بوده بر نیرومندی تن و والائی روح می‌افزود. بویژه عبدالمطلب چنان مهر و عطوفتی از حلیمه نسبت به محمد می‌دید و چنان علاقه‌ای به باقی ماندن محمد در کنارش می‌دید که از هیچ مادری بر یگانه فرزند عزیزش ندیده بود. آمنه هم بخاطر خواست نیای محمد این را پذیرفت و حلیمه درحالی که احساس خوشبختی و کامیابی می‌کرد، محمد را به سرزمین خود بازگرداند.

(۲) باز از قول حلیمه آمده: پس از آنکه محمد دوساله شد ما به مکه نزد آمنه رفتیم درحالی که بخاطر برکتی که از او دیده بودیم آرزو داشتیم پیش ما باقی بماند. بس با مادرش صحبت کرده به وی گفتیم کاش او را و لو یک سال دیگر پیش ما بگذاری تا

بدنش سخت و محکم شود. زیرا ما از وبای مکه بر او می‌ترسیم. آن قدر به او اصرار کردیم تا محمد را به ما بازگرداند. حلیمه افزوده است: آنگاه که محمد بزرگتر شد از خانه بیرون آمده به کودکانی که بازی می‌کردند می‌نگریست ولی از آنان دوری می‌کرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۰

(۱) روزی محمد به من گفت: مادر چرا من روزها برادر و خواهرانم را نمی‌بینم. (برادر و خواهران شیری وی عبد الله و انیسه و شیما بودند.) گفتم:

فدایت شوم آنان گوسفندان ما را برای چرا می‌برند و شب بازمی‌گردند. به من گفت: مرا هم با آنان بفرست. من نیز او را فرستادم. او شادمان می‌رفت و شادمان بازمی‌آمد. مدتی بدین گونه گذشت تا روزی دو فرشته به سراغ وی آمده او را خوابانده سینه‌اش را شکافتند.

در تاریخ یعقوبی آمده است که عبد المطلب محمد را به حارث بن عبد العزی بن رفاعه السعدی شوهر حلیمه دختر ابن ذؤیب سپرده بود و او همچنان در سرزمین بنی سعد ماندگار شد و آنان برکت وجود او را در مورد خود و اموالشان مشاهده می‌کردند تا آنکه کسی بصورت یک مرد نزد محمد آمده شکم وی را شکافت و درون آن را شست. این حادثه در میان تیره‌های عرب پراکنده شد ولی آنها معنی این حادثه را نمی‌فهمیدند. حلیمه و شوهرش بر جان او ترسیده او را درحالی که پنج سال داشت به نزد جد و مادرش بازگرداندند. و گفته‌اند وی چهارساله بود ولی اندام و نیروی یک کودک دهساله را داشت.

(۲)

حادثه شکافتن سینه

در شرح نهج البلاغه از حلیمه نقل شده که محمد (ص) پس از آنکه دو سالگی را به پایان برد و از شیر گرفته شد چنان رشد می‌کرد که شباهتی به دیگر کودکان نداشت تا آنکه کودکی درشت‌اندام گردید آنگاه او را به نزد مادرش برده به وی گفتیم کاش او را نزد ما بگذاری تا بدنش محکم شود. زیرا ما بر وی از وبای مکه می‌ترسیم. ما همچنان اصرار کردیم تا او را به ما برگرداند و ما او را به سرزمین بنی سعد بازگردانیدیم. بخدا سوگند، یک ماه پس از بازگشت ما، محمد با برادرش همراه گله ما در پشت خانه‌ها بودند که ناگاه برادر وی شتابان نزد ما آمد و به من و پدرش گفت: بشتابید که دو مرد سپیدپوش نزد برادر قرشی من آمده او را خوابانده شکمش را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۱

شکافتند و درون شکم او را می‌کاویدند. حلیمه گفت: من و پدرش بسوی او شتافتیم و او را در حالی یافتیم که ایستاده و رنگ چهره‌اش دگرگون گشته بود. من او را در آغوش گرفتم و پدرش نیز او را در آغوش کشید. به وی گفتیم پسر جان ترا چه شد؟ گفت دو مرد که جامه سپید داشتند پیش من آمده مرا خوابانیدند سپس شکم مرا شکافته در آن چیزی می‌جستند که نمی‌دانم چه بود؟

(۱) حلیمه گفت ما به خانه بازگشتیم و پدرش به من گفت حلیمه من می‌ترسم این کودک بیمار باشد. او را به خانواده‌اش برگردان. من نیز او را برداشته بردم تا بر مادرش وارد شدم. آمنه پرسید حلیمه چه چیز باعث شد او را بازآوردی درحالی که تو بشدت خواستار او و ماندنش در پیش خودت بودی؟ گفتم خداوند پسر را بزرگ کرد و من آنچه را بعهده داشتم انجام دادم و می‌ترسم پیشامدی برای او روی دهد، این است که او را همانگونه که دوست داشتی به تو بازگرداندم. گفت آیا می‌ترسی شیطان به او گزند می‌رساند. گفتم آری، گفت چنین نیست، سوگند بخدا که شیطان به او راهی ندارد. پسر من دارای مرتبه بلندی است.

می‌خواهی ترا از حالات او آگاه سازم؟ گفتم آری، گفت آنگاه که به او باردار بودم دیدم از من نوری خارج شد که کاخ‌های بصری از شهرهای شام را روشن ساخت. سوگند بخدا در طول بارداریم، جنینی بس سبک و حمل آن بسیار آسان بود. او هنگام زاده شدن دستهایش را روی زمین نهاد و سر بر آسمان بلند کرد. او را در پیش خود داشته باش و راه یافته و هدایت شده با او روان شو.

(۲) طبری در تاریخش این داستان را از شداد بن اوس روایت کرده، که او مدعی است آن را از پیامبر (ص) شنیده است ولی روایت شداد بن اوس با روایت یعقوبی و روایت شرح النهج و جز آنها در محلی که حادثه در آن روی می‌دهد و شمار افرادی که بنزد محمد می‌آیند و چگونگی آنچه بر او واقع می‌شود اختلاف دارد.

در روایت وی آمده است: یکی از آن مردان اندامهای درون شکم او را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۲

در آورده آنها را با برفی که همراهشان بود شسته بجای خود باز گرداند. و مرد دوم آمده قلب او را بیرون آورد، درحالی که پیامبر او را می‌نگریست و نمی‌دانست او می‌خواهد با آن چه کند. وی آن را شکافته از آن خون بسته سیاه رنگی بیرون آورده بدور افکند و مهری از نور که دیدگان را خیره می‌ساخت بدست گرفت و با آن قلب وی را مهر نموده آن را به جای خود باز گرداند. به پندار راوی، پیامبر (ص) افزوده است: من روزگاری دراز سردی آن مهر را در قلبم احساس می‌کردم، آنگاه نفر سوم آمده و دست خویش را روی شکاف سینه‌ام تا زیر ناف کشید و آن شکاف به هم آمد.

آنگاه دستهایم را گرفته مرا به آرامی بلند کرد. روایت طبری شامل کرامات و ویژگیهای دیگری است که با دیگر روایات مربوط به این موضوع مطابقت ندارد.

(۱) اگر چه این اختلاف انسان را برای تردید در این حادثه برمی‌انگیزد- بویژه اگر سندهای روایات مورد توجه قرار گرفته بر اصولی که بایستی در روایات قابل پذیرش موجود باشند عرضه کنیم- ولی این به تنهایی برای آنکه این رویداد را از اساس انکار کرده، راویان و گویندگان آن را، به ساختن آن متهم سازیم کافی نیست. زیرا آنچه در این روایات آمده از سنخ اعجاز است و عقل آن را محال نمی‌داند. زیرا قدرت خداوند گسترده‌تر از آن است که خردها آن را فراگیرند و پندارها آن را دریابند. زندگانی پیامبر بزرگ ما نیز با رویدادهای گوناگونی همراه بوده است که فرد دانشمند و پژوهنده برای آنها جز خواست خدا تفسیری نمی‌یابد و خدا بر هر کاری تواناست.

(۲)

محمد در کنار عبدالمطلب

بیشتر تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان معتقدند که آمنه مادر پیامبر (ص) زمانی که حدود سی سالگی بود در سفری که برای دیدار خویشان خود به مدینه می‌رفت، در جایی بنام ابواء میان مکه و مدینه از دنیا رفت. محمد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۳

در آن هنگام شش ساله بود. پس از این حادثه عبدالمطلب نیای بزرگوار آن حضرت، توجه خود را به وی معطوف نموده سرپرستی و نگهداری از وی را بعهده گرفت. عبدالمطلب او را بر همه فرزندان و پسران خود برتری می‌داد. عبدالمطلب عادت داشت که روزها در سایه دیوار کعبه بر جایگاه بلندی بنشیند که اطرافش را فرزندان و بزرگان مکه می‌گرفتند.

(۱) محمد که کودکی خردسال بود می‌آمد و بر زیرانداز جدش جست می‌زد، عموهایش او را می‌گرفتند تا از آنجا پائین آورند. عبدالمطلب به آنان می‌گفت، رهایش کنید این پسر مرا دارای مرتبه بلندی است.

بی تردید ناگواریهائی که برای این کودک پیش می آمد و نیز برکاتی که از هنگام زاده شدن و در مدت نگهداری حلیمه و مادر و جدش از او، بگونه‌ای غیر عادی وی را همراهی می کرد اندیشه تیزنگر را به پیش‌بینی آینده‌ای سعادت‌بار و سرشار از رویدادهای بزرگ برای این یتیم برمی‌انگیختند. مکه و گردنکشان و زورگویانش آن روز نمی‌دانستند سالهای نزدیک آینده درباره محمد، یتیم عبد الله چه در پرده دارد.

(۲) روایتگران ادعا می‌کنند: عبد المطلب از اشارات کاهنان و دانشمندان یهود از آنچه برای او پیش خواهد آمد آگاهی یافته بود. همچنین آنگاه که سیف بن ذی یزن بر یمن چیره شده آنجا را اشغال کرده بود، عبد المطلب در هیئتی مرکب از چهره‌های سرشناس مکه از قرشیان و دیگران به نزد او رفته بود. در این ملاقات سیف بن ذی یزن با او خلوت کرده وی را به کودکی که در مکه از قریش بدنیا آمده پیامبر خدا برای همه انسانها خواهد شد مژده داد و نشانه‌های او را برای عبد المطلب بیان داشت. عبد المطلب که دریافت این نشانه‌ها در کسی جز نواده وی یافت نمی‌شود، برای سپاسگزاری از خداوند بسجده افتاد. سیف احساس کرد، کودکی که از آن سخن می‌گوید در خانه عبد المطلب است، لذا به او درباره کودک سفارش کرده خطر یهود و دیگران را برای آن کودک گوشزد کرد.

تقریباً همه تاریخ‌نگاران همداستانند که برخی از دانشمندان یهود و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۴

کاهنان از راه اناجیل و تورات و خبرهای پیامبران پیشین از ظهور پیامبری در آن روزگار آگاه بودند که نشانه‌هایش بتمامه با صفات برجسته‌ای که پیامبر (ص) بدانها آراسته بود مطابقت می‌کرد. آنها گاهی این مسأله را به کسانی که از آنها مطمئن بودند خبر می‌دادند، و دهها نمونه از این موارد در کتابهای حدیث و تاریخ موجود است.

(۱)

محمد در کنار عمویش ابو طالب

این چشمه ریزان و جوشان محبت که نیای محمد با آن بر زخمهای نوه یتیمش مرهم می‌نهاد، برای این یتیم زمان درازی دوام نیافت. همین که محمد به هشت سالگی رسید عبد المطلب که سنش به صد سال یا بیشتر رسیده بود احساس کرد نیرویش را از کف داده و مرگ امروز و فردا بسراغش خواهد آمد. از اینرو فرزندانش را گرد آورد و کارهایی را که بعهده داشت و خدماتی را که به مکیان و مسافران ارائه می‌کرد میان آنان تقسیم نمود. ولی به هیچ چیز به اندازه نوه‌ای که بزودی او را ترک کرده در این جهان پهناور بدون ثروت و پدر و مادر تنها ره‌ایش خواهد ساخت نمی‌اندیشید. عبد المطلب به همه ده فرزندش درباره محمد سفارش کرد و از میان فرزندانش عبد مناف را برای سرپرستی محمد برگزید و از او که با پدر از دست رفته کودک از یک مادر بود پیمان گرفت، از او نگهداری کرده او را به فرزندان خود ملحق سازد. آنگاه پایگاه بلندی که این کودک در آینده زندگانش خواهد داشت برای آنان آشکار نمود. از جمله بنا به نقل یعقوبی، به ایشان گفت: من برای شما شرف عظیمی را وامی‌گذارم که سرهای مردمان در برابرش فرود خواهد آمد. کودک یتیم پس از آنکه نیایش رخت از این جهان برکشید به خانه عمویش منتقل گردید و ابو طالب حق این امانت را ادا کرد و سفارش پدر را به خوبی انجام داد. او بهترین نگهدار محمد در خردسالی و بهترین یاور او بگانه نیاز به یاور و پیروان بود. محمد آنچنان او را به خود مشغول ساخته بود که حتی از فرزندان خویش نیز غافل گشته بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۵

در سخت‌ترین مراحل تنگنا و شدت و حتی در آخرین دم زندگانش آنچنان که در فصلهای آینده کتاب به آن خواهیم پرداخت به یاری او مشغول بود.

(۱) در تاریخ یعقوبی و جز آن آمده است که عبد الله پدر پیامبر و ابو طالب و زبیر و مقدم معروف به عبد الکعبه از یک مادر، که فاطمه دختر عائذ بن عمران بن مخزوم بود و به او ام حکیم البیضاء می گفتند، بودند و دیگر فرزندان عبد المطلب از دیگر زنان او بودند. ابو طالب با آنکه تنگدست بود، ریاست را از پدرش عبد المطلب به ارث برد و دور و نزدیک به رهبریش سر فرود آوردند. از علی (ع) نقل شده است که فرمود: پدرم با آنکه تنگدست بود سرور مردم شد و پیش از وی هیچ ناداری به ریاست نرسیده بود. همانطور که یادآور شدیم هیچ چیز برای ابو طالب به اندازه نگهداری و مراقبت از محمد مهم نبود. آنگاه که ناگزیر می شد به خارج از مکه یا حجاز سفر کند او را به همراه خود می برد. نخستین سفر پیامبر با ابو طالب به بصری بود. وی در آن هنگام نه سال داشت. ابو طالب در آن روز دلش راضی نشد محمد را در کنار فرزندان خود گذارده به سفر درازش برود، با آنکه همسرش فاطمه در نگهداری او، از نگهداری از فرزندان خویش نیز کوشاتر بود و روز و شب از او مراقبت می کرد.

(۲) روایتگران ادعا می کنند: دانشمندان یهود و راهبان مسیحی و نیز کاهنانی که محمد را در آن سفر دیدند ابو طالب را به مراقبت شدید از او پند داده او را از یهودیانی که در انتظار کودکی از قریش بودند که خدا او را به سوی عرب و عجم خواهد فرستاد، ترساندند.

نخستین نویسندگان سیره پیامبر می گویند در آن سفر کرامات و فضائلی از پیامبر ظاهر شد که در اندیشه نمی گنجد، درحالی که او در کاروانی بود که چهره‌های سرشناس مکی و قرشی در آن حضور داشتند.

ولی همچنانکه ما در کتاب خود (موضوعات در آثار و اخبار) به برخی از کاستیهای آنها اشاره کرده‌ایم، این داستانها با وجود بسیاری و شهرتشان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۶

در میان تاریخ نگاران و نویسندگان سیره، آنگاه که بر اصول علم درایه عرضه شوند درستی هیچ یک از آنها ثابت نمی شود.

(۱) یتیم عبد الله در تحت سرپرستی عمو و همسرش فاطمه دختر اسد بسر می برد و در میان فرزندان آنان احساس بیگانگی نداشت و تلخی بی پدری و ناداری را در نمی یافت و چنان مراقبت و تلاشی در نگهداریش از سوی آنان می دید که از آنچه انسان می تواند از رفتار پدر و مادری با یگانه فرزند دلبندها تصور کند فراتر می رفت. شدت علاقه فاطمه به او به حدی بود که در سالهای بی آبی و قحطی که مردم از گرسنگی و تشنگی می مردند، فرزندان خود را از خوراک ضروریشان محروم ساخته تنها او را سیر می کرد و رفتارش تا آنگاه که محمد بالید و به جوانی رسید به همین گونه بود. زمانی هم که محمد به فراخواندن مردم به پرستش خدای واحد یگانه و سبک شمردن بتها و تندیسهای که مردم آنها را به جای خدا پروردگار خویش گرفته بودند آغاز کرد، فاطمه و شوهر و فرزندان او در پذیرفتن دعوت او و ایمان به رسالتش و اخلاص ورزیدن با وی در پنهان و آشکار شتاب ورزیدند. محمد، آن با وفای بزرگواری که به مردم وفا و نیکوکاری می آموخت کسی نبود که همراهیهای فاطمه را - که فقدان پدر و مادر و نیایش را از یاد او برده بود - فراموش کند. از اینرو وقتی که فاطمه از دنیا رفت بر او گریست و درحالی که اشکها از دیدگانش فرومی بارید می گفت: امروز مادرم مرد، و او را به جامه خویش کفن کرد و در گور وی رفته در آن دراز کشید و چنان رفتاری کرد که برای هیچ مسلمانی پیش از او نکرده بود. پیامبر به شخصی که درباره این رفتار که پیش از فاطمه درباره هیچ کس از او دیده نشده بود پرسش کرد، فرمود: او مادر من بود. فرزندان خود را گرسنه می گذاشت مرا سیر می کرد، آنان را ژولیده گذاشته، مرا معطر می ساخت. من از آن هنگام که به وی پناه بردم یتیمی را احساس نکردم.

(۲) در هر حال زن، و فرزندان زن نیز به مانند شوهر، علاقه و توجه و ایمان و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۷

فداکاری خاصی در راه محمد و رسالت او از خود نشان دادند و از رسالتش، در همه مراحل و شرائط دفاع کردند. آنچنان که از

فصلهای آتی این کتاب آشکار می‌شود این خانواده از دیگران حتی از عموزادگان محمد و فرزندانشان که نزدیکان وی بودند و همه کسانی که از نسل آنان بودند، در همه مراحلی که محمد و دعوتش از آن گذر کردند متمایز بودند.

(۱) تاریخ‌نگاران و حدیث‌نویسان همداستانند که محمد در گذر از مراحل کودکی و جوانی با گامهای بلند و پرشتاب چه در خلق و چه در خلق به پیش می‌رفت. او در آغاز جوانی مورد توجه مردم و نمونه‌ای گرانقدر برای همه صفات والا و خوبیهای ارجمند بود. مکیان در چهره او همچون عمویش که سرپرستی او را بعهدہ داشت، سروری از سروران بخشنده عرب و مرجعی برای کارهای مهم و حل درگیریها می‌دیدند. در حرب فجار که میان کنانه و قیس روی داد، او و عمویش یاور ستمدیدگان در برابر بیدادگران بودند و چنانکه در روایت یعقوبی آمده است آنگاه که آن دو به همراه کنانه در جنگ شرکت جستند، پیروزی همدم آنان در برابر قیس بود. کنانه به وی گفتند: ای سیر کننده پرندگان و ای ساقی حاجیان از ما دور نشو که ما پیروزی و چیرگی خود را در بودن تو می‌یابیم.

وی فرمود: اگر شما از ستم و تجاوز و بریدن از خویشاوندان و تهمت زدن به دیگران دوری کنید، از شما دور نمی‌شوم. آنان نیز بر این شروط با او پیمان بستند.

(۲) برخی از راویان، آورده‌اند آن روز که پیامبر (ص) همراه کنانه در جنگ شرکت کرد در حدود بیست سالگی بود. وی ابو البراء نیزه‌انداز را با سرنیزه زد و از اسب به زیر افکند و کنانه بر دشمنان خود پیروز شدند.

درباره سبب پیدایش این پیکارها میان کنانه و قیس گفته‌اند: براض بن قیس که در حمایت حرب بن امیه بود بر مردی از هذیل حمله برده او را کشت. حرب او را از حمایت خود خارج ساخت. وی نیز به حیره گریخته به نعمان بن منذر پیوست. براض و عروه بن عتبه در سایه حکومت نعمان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۸

گرد آمدند. نعمان رسم داشت هر سال کاروانی به بازار عکاظ روانه کند.

هیچ کس متعرض این کاروان نمی‌شد تا آنکه او یکی از برادران بلعاء بن قیس را کشت. بلعا نیز به کاروانهای نعمان دستبرد زده آنها را در اختیار می‌گرفت. نعمان چون اینگونه دید از عروه بن عتبه بن جعفر بن کلاب و براض بن قیس خواست پشتیبانی از کاروانها را بعهدہ گیرند. هر دو برای این کار اعلام آمادگی نمودند و هر یک از آن دو می‌خواست خود این خدمت را برای نعمان انجام دهد و بر سر این کار به نزاع برخاستند. سرانجام براض بر عروه یورش برده وی را بقتل رساند. این حادثه باعث شد قبیله قیس برای پیکار با براض گرد آمدند، کنانه نیز به قریش پناه آورد و در ماه رجب - یکی از ماههای حرام - کارزار میان دو طرف در گرفت. از آنجا که این پیکار حرمت ماه حرام را شکست به حرب الفجار نامور شد.

برخی از مورخان می‌گویند زبیر بن عبد المطلب در آن پیکار فرمانده هاشمیان بود. درحالی که گروه دیگر را عقیده بر آنست که ابو طالب هاشمیان را از شرکت در آن جنگ بازداشت و عبد الله بن جدعان و حرب بن امیه نیز از آن کناره گرفتند.

(۱)

پیمان جوانمردان

بیش از بیست سال از عمر پیامبر گذشته بود که آن حضرت در حلف الفضول (پیمان جوانمردان یا بزرگواران) شرکت جست. هدف از این پیمان، یاری ستمدیدگان و ایستادن در برابر تجاوز بود، از هر جا که صادر شده باشد. پس از آنکه خداوند محمد (ص) را بعنوان رحمت و - بیم‌دهنده‌ای برای جهانیان مبعوث نمود، از وی روایت شده که فرمود: «من در خانه عبد الله بن جدعان در پیمانی حضور یافتم که داشتن شتران سرخ موی مرا چنان شادمان نمی‌کند، و اگر باز به چنان پیمانی فراخوانده شوم می‌پذیرم». پیش

از این یادآور شدیم که سبب ایجاد این پیمان ستیز با ستم و تجاوز و جلوگیری از خودکامگی قرشیان و تجاوزات پی‌درپی آنان به ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۵۹.

مسافرانی بود که در موسم حج برای زیارت کعبه به مکه می‌آمدند.

(۱) در بدایه و نهایه ابن کثیر آمده است: اگر حلف الفضول که اعضای آن با پایداری رو در روی متجاوزان ایستادند نبود، تجاوزاتی که از جوانان قریش بر میهمانان مکه وارد می‌شد به حدی متوقف نمی‌شد. از جمله یادآور شده که مردی از خثعم به همراه دخترش قتل که از زیباترین زنان عرب بود برای حج به مکه آمد. نبیه بن حجاج دختر را به زور از وی ربوده از او پنهان کرد. مرد خثعمی گفت: چه کسی مرا در برابر این مرد یاری می‌کند؟

به او گفتند به سراغ حلف الفضول برو. وی به نزد یکی از اعضای این پیمان رفته خواستار حمایت آنان شد. اعضای پیمان به سراغ غاصب آمده پیش از آنکه به دختر دست بزنند او را وادار به بازگرداندن وی کردند. و چه بسیار از اینگونه حوادث و مشکلات در گریهائی که اعضای این پیمان از آن جلوگیری کردند.

تا روزگار درازای پس از ظهور اسلام خاطره خوشی از حلف الفضول در ذهنها باقی ماند، زیرا اهداف این پیمان با اهداف اسلام و مقاصد این دین هماهنگ بود و به جهت همین هماهنگی بسیار، در روزگار امویان و دیگر حکومتها، گروهی از پاکدلان خواستار بازگشت این پیمان به صحنه زندگی اجتماعی گشتند. زیرا همانگونه که گفتیم این پیمان در اهدافش از اسلام جدا نیست و زنده کردن آن چیزی جز اجرای آنچه قرآن بدان فراخوانده و اجرای درستکارانه و خالصانه آن را بر حاکمان واجب کرده، نیست.

(۲) در بدایه و نهایه از قول ابراهیم بن حارث تمیمی آمده است که میان حسین بن علی (ع) و ولید بن عتبۀ بن ابی سفیان بر سر ملکی در ذی مروه اختلاف بود و هر یک از آن دو ادعای مالکیت آن را داشت. ولید در آن روز از طرف عمویش معاویه حاکم مدینه بود. این بود که بر حسین (ع) زور گوئی پیشه کرده آن ملک را به نیروی حکومتی که از آن برخوردار بود از وی غصب نمود. حسین (ع) به او فرمود: بخدا سوگند، یا حق مرا می‌دهی یا من

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۰.

شمشیرم را برمی‌گیرم آنگاه در مسجد رسول خدا برمی‌خیزم و مردم را به زنده کردن حلف الفضول فرامی‌خوانم. در مجلس ولید گروهی از چهره‌های سرشناس مسلمانان حضور داشتند و عبد الله بن زبیر نیز یکی از آنان بود. وی گفت من نیز بخدا سوگند یاد می‌کنم که اگر حسین به این پیمان بخواند شمشیر خود را برمی‌دارم و همراه او قیام می‌کنم تا حقش را بازگیرم یا همگی کشته شویم. سخن آن دو به مسور بن مخزومه بن نوفل زهری رسید و او نیز چنان گفت.

(۱) چون سخن حسین (ع) درباره اندیشه زنده کردن این پیمان و هم عهد شدن آنان با وی پراکنده گشت، عبد الرحمن بن عثمان بن عبید الله تمیمی که از چهره‌های سرشناس مسلمانان بود نیز در کنار آنان قرار گرفت. در این هنگام ولید که این همکاری تازه را برای زنده کردن حلف الفضول احساس کرد، حق حسین را داد و اموالی را که از او غصب کرده بود به وی بازپس داد. طبیعی بود که معاویه و کارگزاران او در نقاط مختلف از این فریادها که در برابر بیدادگران و زورگویان بلند می‌شد بر خود بلرزند.

آنان بیش از هر کس هدف آن واقع می‌شدند، زیرا حکومتشان بر ستم و تجاوز، به زور ستاندن حقوق مردم، خفه کردن آزادیها و بهره‌کشی از همه طبقات برای منافع گروه حاکمه استوار بود. این نکته را سخن مشهور آنان «السواد بستان القریش» (توده مردم نخلستان قریش‌اند) بخوبی نشان می‌دهد و شیوه و سیاستی نیز که آن را در طول حکومت ستمگرانه خود پی‌گرفتند آن را تأیید می‌کند.

(۲) کوتاه سخن آنکه، پیمان جوانمردان که ابو طالب و دیگر قرشیان و مکیان آن را پایه‌گذاری کرده و محمد بن عبد الله (ص) در آن شرکت جست، نخستین جوانه آنچه را که در رسالت وی آشکار شد تشکیل می‌دهد.

سخنان وی از این پیمان پس از پیامبریش نیز جز برای این نیست که اندیشه‌ها را بیدار ساخته افکار را برای همکاری در برابر ستم و یاری با یکدیگر بر خوبیها در هر عصر و زمانی به جنبش درآورد. بویژه آن زمان که حاکم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۱

جامعه از راه حق دور شده از هوسها و خواسته‌های خود پیروی کند و اموال بندگان خدا و منابع کشور را در راه منافع خود بکار گیرد.

(۱)

محمد (ص) با بحیرای راهب و احبار یهود

بیشتر مورخان و نویسندگان سیره از سفرهای پی‌درپی محمد (ص) به شام پیش و پس از ازدواجش با خدیجه و نیز گرد آمدن وی با راهبان و احبار سخن گفته‌اند. از جمله بحیرا که به پیامبری او مژده داده همراهان او را از آنچه برای وی پیش خواهد آمد آگاه ساخته و آنان را از یهود و نقشه‌هایی که رهبران ادیان از مسیحیان و دیگران برای نابودی او آماده کرده‌اند بر حذر داشت. درباره حوادثی که در مسیر این سفرها روی داده و کراماتی که از آن حضرت بروز کرده روایات چنان اختلافاتی دارند که نسبت به درستی آن حکایتها تردید برمی‌انگیزد. افزون بر آن، کسانی که اخبار این سفرها و رویدادهای آن را بازگو کرده‌اند در ارائه رویدادهای تاریخی متهم به دروغگوئی و بی‌دقتی می‌باشند.

(۲) برخی از تاریخ‌نگاران به این گفته‌ها با تردید نگریسته‌اند، همچون ابو الفداء در تاریخ بزرگش. در آن کتاب آمده است، یکی از حکایت کنندگان این داستانها ابو بکر بن ابی موسی است که آنها را از پدر خود ابو موسی اشعری که در سال هفتم هجری اسلام آورد نقل می‌کند و ناچار آنچنان که ابو الفداء می‌گوید گفته‌های او باید برگرفته از سخنان صحابه باشد ولی او سند آنها را ذکر نکرده است. همچنین در سبب تردید نسبت به این حکایات افزوده است: آنها پند راهبان و احبار به ابو طالب را مبنی بر اینکه برای مصون ماندن محمد از گزند یهود و دیگران او را به مکه بازگرداند دربردارند و به پندار راوی، ابو طالب او را همراه بلال حبشی و ابو بکر به مکه بازگردانده است درحالی که ابو بکر در آن هنگام بیش از ده سال نداشته و بلال حبشی کم‌سال‌تر از او بود. حال چگونه می‌شود پذیرفت ابو طالب که آن اندازه در نگهداری از برادرزاده کوشا بود که هیچ‌گاه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۲

محمد را از خود جدا نمی‌کرد و او را پیش هیچ‌کس حتی عموهای قدرتمندش که از بلندمرتبانان هاشمی بودند نمی‌گذاشت، وی را به همراه دو کودک خردسال، از آن راه دور و از میان آن صحرای ترسناک به مکه بازگرداند؟

(۱) من در کتاب خود (موضوعات) اخبار این سفرها و کرامتهایی را که در آنها بیان شده است از ساخته‌های دشمنان اسلام دانسته‌ام، کسانی که خواسته‌اند از راه این سفرهای پی‌درپی و گرد آمدن وی در آنها با احبار و راهبانی همچون بحیرا و مانند او که قهرمانان آن افسانه‌ها هستند درهای تردید را به روی رسالت محمد و پیامبری او بکشایند. من در آنجا به کاستی‌های آن اخبار از جهت متن و سند آگاهی داده‌ام. در آن کتاب گفتم و در اینجا نیز تکرار می‌کنم که محمد بن عبد الله (ص) زمانی که جنین یا نوزاد یا کودک یا جوان یا پیر بود، در هیچ‌یک از حالات یا مراحل زندگانش از سنن آفرینش و قوانین طبیعت خارج نشد و در کودکی و جوانی به آن رویدادهای عظیم که کتابهای حدیث و سیره سنی و شیعه پر از آنها است نیازی نداشت. چه آن عجائب و غرائبی که درباره ولادت و دوران کودکی در قبیله بنی سعد حکایت کرده‌اند- و من برخی از آنها را در کتاب موضوعات مورد بررسی قرار داده‌ام- و چه آنها که حدیث‌نگاران و مورخان برای وی در سفرش بسوی شام درحالی که در کاروانی مرکب از صد و هشتاد نفر از تاجران و دستیارانشان شرکت داشت روایت می‌کنند، مانند داستان ابری که بر سر وی سایه می‌افکند و یا جویهایی که

از دل بیابانهائی که در آنها زندگی دهها نفر از مسافران از تشنگی در معرض مرگ قرار می‌گرفت بر سر راه او می‌جوشید و یا درختان خشکیده‌ای که زندگی به آنها بازمی‌گشت و در همان ساعت انواع میوه‌ها را بار می‌دادند و داستانهای بسیاری از اینگونه که بحیرای راهب را برانگیخت برای آن گروه خوراک فراهم کرده خود با پیامبر خلوت کند و به همراهان وی آنچه را در آینده برای او پیش خواهد آمد خبر دهد. نیز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۳

حکایات دیگری که کتابهای حدیث و تاریخ نقل کرده‌اند و افسانه‌هایی است که دشمنان اسلام برای پوشاندن حقایق این دین و ایجاد پریشانی در اذهان نسبت به پیامبر و رسالتش آنها را بکار گرفته‌اند.

(۱) شاید کعب الاحبار و ابو هریره و وهب بن منبه و تمیم دارمی و افرادی مانند آنها از برجسته‌ترین قهرمانان ساختن این افسانه‌ها بوده‌اند. همچنانکه جایگاه ایشان در مورد اسرائیلیات و مسیحیاتی که در میان احادیث پیامبر (ص) و در تفسیر و دیگر مباحث وارد کردند این نقش را تأیید می‌کند.

بعلاوه می‌دانیم رویدادها و کرامتهائی که راویان ادعای وقوع آنها را دارند، بویژه آنچه مربوط به سفر پیامبر بسوی شام است، هیچ اثری بر مکیانی که با او در آن سفر همراه بودند نگذاشت. نه محمد آن روز که در خانه‌ها و دره‌ها و ریگزارهای مکه به او حمله می‌بردند، به آنها استناد جست و نه تاریخ‌نگاران از اینکه همراهان وی در آن سفر پس از بازگشت به مکه و اطرافش از آن حوادث با کسی سخن گفته باشند، ذکری کرده‌اند. همه اینها بعید دانستن وقوع این حوادث را تقویت می‌کند.

(۲) من در کتاب «موضوعات» خود در برابر بعضی روایات که مدائنی و مورخان دیگر از افرادی روایت کرده‌اند که خود را در جامه صحابی بودن پنهان کرده‌اند و صدوق نیز آنها را در اكمال الدین و اتمام النعمه آورده، موضع سختی اتخاذ کرده‌ام. ولی در برابر حدیث بحیرای راهب در آن موضع نمی‌ایستم. اگر درست باشد که پیامبر در سیزده سالگی همراه عمویش ابو طالب و یا بعدها مستقل از او، برای تجارت خدیجه به شام سفر کرده باشد، ممکن است بحیرا نیز وی را دیده باشد. ولی در صورت صحت این دیدار نقش او بیش از این نبوده که در وی نشانه‌هایی را که کتابهای کهن همچون تورات و انجیل و جز آن دو برای پیامبر ذکر کرده‌اند یافته و پیامبری وی را پیش‌بینی کرده باشد. بعید هم نیست که بحیرا به عموی وی پند داده باشد بخاطر ترس از یهود و دیگران که برای او و هر مصلحی که بکوشد آزمندی و بهره‌کشی آنان از دیگر مردمان را محدود سازد نقشه‌های بدی در سر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۴

دارند، وی را به مکه بازگردانده زیر نظر خود نگهداری کند. اما حوادث دیگری که کتابهای تاریخ و حدیث حکایت کرده ادعا نموده‌اند در آن سفر روی داده‌اند، اگر درست بودند، در مکه و اطراف آن بلکه در سراسر شبه جزیره اثری از خود بجای می‌گذاشتند. درحالی‌که از چنین چیزی سخنی گفته نشده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۵

(۱)

فصل دوم محمد و خدیجه

اشاره

تاریخ‌نگاران و نویسندگان سیره از محمد (ص) پیش از ازدواج وی با خدیجه بدین گونه سخن گفته‌اند که گویا گاه با کاروان تجارتي خدیجه سفر می‌کرده و گاه گوسفندان مکیان را در قراریط می‌چرانیده، تا آنکه ازدواج میان آن دو سرگرفت. روایات در

اطراف مراحلی که او در آن دوره از زندگانش از آنها گذر کرده است مختلف است، ولی در این همداستانند که در همان زمان خدیجه دختر خویلد در صورت و سیرت و همه کمالات از برجسته‌ترین زنان قریش و مکه بود و افزون بر آن از ثروتمندان مکه و سوداگران آن بشمار می‌رفت که از شام کالا-وارد کرده تولیدات یمن و حبشه و سرزمینهای دیگر هم مرز حجاز را به آنجا صادر می‌کردند. وی در این کار از اهل فن یاری می‌گرفت و آنان را در ازای بخشی از سود یا دستمزدی که برای آنان معین می‌کرد به همراه کالاهای خود به آن سرزمینها روانه می‌ساخت.

(۲) آنان افزوده‌اند: خدیجه دختر خویلد که شرف و عفت و کف نفس و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۶

بخشندگی را با ثروت مادی جمع کرده بود در آن روزگار، نخستین بانوی مکه بشمار می‌رفت. این بانو پس از آنکه از صفات محمد، همچون راستگوئی، امانت، پاکدامنی، خدمت به نیازمندان- که در میان مردم به آنها نامور گشته و بخاطر داشتن آن صفات بر بزرگان و اشراف قریش برتری یافته بود- آگاه گردید از وی خواست با دستمزدی دو برابر آنچه به دیگران می‌پرداخت به همراه کالاهای او به شام برود. آنگونه که روایتگران می‌پندارند، شرایط مالی محمد و سرپرست او ابو طالب چنان بود که به درخواست خدیجه پاسخ مثبت داده برای نخستین بار به همراه میسره غلام خدیجه که معاونت او را در اداره کاروان و نگهداری شتران بعهده داشت، با کاروان وی به سفر رفت.

(۱) سفر به پایان رسید و آنگونه که ادعا می‌کنند محمد در آن با بحیرا دیدار کرد. میسره رویدادها و شگفتیهائی را مشاهده کرد که همانند آنها را در سفرهای پیشین خود ندیده بود. سفر از نظر تجارتنی نیز موفقیت‌آمیز بود و سودش بگونه‌ای که کسی آن را پیش‌بینی نمی‌کرد از سود عادی تجارت فراتر رفته بود. کاروان درحالی که عنایت خداوند پاسدار آن بود به مکه بازگشت. میسره درحالی که محمد و تاجران همراه او را پشت سر می‌گذاشت، بسوی مکه شتافت تا خبرهای آن سفر و کراماتی را که از محمد (ص) و بحیرا دیده بود- کراماتی که هوش را از سر می‌ربود و حیرت انسان را برمی‌انگیخت- برای خدیجه بازگو کند.

(۲) روز بعد محمد (ص) وارد مکه شده همان ساعت پیش خدیجه آمد تا امانت وی را بازگرداند. خدیجه با خوش‌روئی معروفش به استقبال او آمده از تلاشهایش تشکر کرد و به او بخاطر سلامت بازگشتن، تبریک گفت. ولی خود احساس کرد چیز تازه‌ای در زندگی او وارد شده است. شب را در اندیشه کار این مرد گذراند و برای او آینده‌ای پر از حوادث پیش‌بینی کرد که در سالهای نزدیک از او به ظهور خواهد رسید. خدیجه تصمیم داشت روزگار جوانی‌اش را دور از مردان و مسائل آنان بگذراند و این روزها که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۷

در آستانه چهلمین سال زندگیش قرار داشت تصمیمش بر این کار سخت‌تر بود. ولی اینک او به محمد می‌اندیشید نه مردان دیگری که پیش از این به طمع مال و ثروتش از او خواستگاری کرده بودند. دوست داشت این خواسته را محمد با وی مطرح کند و در خواستگاری از او پیشقدم شود ولی وی اقدامی نکرد. این بود که خدیجه زنی از زنان مکه بنام نفیسه دختر منبه را به نزد محمد فرستاد تا از وی بپرسد، با آنکه بیش از بیست سال دارد چه چیز او را از ازدواج باز می‌دارد. محمد پاسخ داد چیزی جز نداشتن مال مانع ازدواج او نیست. و آنگاه که نفیسه تمایل خدیجه را به او بازگو کرد، از این پیشنهاد خوشدل شده آن را به عمویش ابو طالب که سرپرست او بود و دیگر عموهایش خبر داد. آنها این پیشنهاد را به دیده پذیرش و گشاده‌دلی نگرستند زیرا همگی ارجمندی خدیجه و ثروت فراوان او را می‌شناختند.

ابو طالب همان ساعت به همراه حمزه بن عبد المطلب بنزد عموی خدیجه عمرو بن اسد رفت و گفته‌اند بنزد پدر خدیجه خویلد رفتند و او هنوز زنده بوده است.

(۱) در روایت یعقوبی از عمار بن یاسر نقل شده که گفت: من آگاه‌ترین مردم به ازدواج خدیجه با رسول خدا (ص) هستم، زیرا من دوست پیامبر بودم. روزی من و پیامبر میان صفا و مروه راه می‌رفتیم، در راه به خدیجه دختر خویلد و خواهرش هاله برخوردیم. هاله پیش من آمده گفت:

ای عمار، آیا دوست تو علاقه‌ای به خدیجه دارد؟ گفتم بخدا سوگند نمی‌دانم، در این حال محمد مرا ترک کرده به راهش ادامه داده بود. خود را به او رسانده سخن‌های هاله را به او باز گفتم. فرمود: «بازگرد و با او روزی را برای خواستگاری قرار بگذار» من چنان کردم. چون آن روز فرارسید خدیجه به سراغ عمویش عمرو بن اسد فرستاد، زیرا پدرش مرده بود. به او شربتی نوشاند و ریش او را با روغنی زرد رنگ معطر ساخت و جامه‌ای بر دوش او افکند. سپس محمد (ص) به همراه چند تن از عموهایش که ابو طالب پیشاپیش آنان حرکت می‌کرد آمدند. ابو طالب در خواستگاری گفت:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۸

(۱) «ستایش از آن خدائی است که ما را از تبار ابراهیم و از نسل اسماعیل قرار داد و برای ما خانه‌ای که مردمان آهنگ آن می‌کنند و حرمی امن قرار داد. ما را حاکمان مردم ساخت و سرزمین ما را که در آن زندگی می‌کنیم برکت داد. همانا برادرزاده من محمد بن عبد الله با مردی از قریش سنجیده نمی‌شود مگر آنکه بر وی برتری می‌یابد، و با کسی مقایسه نمی‌گردد مگر آنکه از او بزرگتر است. و اگر به مال اندک است، مال روزی دگرگون شونده و سایه رونده است. او به خدیجه مایل و خدیجه به او علاقه‌مند است و کابینی که از او می‌خواهید از مال من پرداخت خواهد شد. بخدا سوگند، او را پایگاهی است بلند و شهرتی است گسترده».

عمار بن یاسر افزوده است: خدیجه پیامبر را برای تجارت اجیر نکرده و محمد (ص) هرگز مزدور کسی نبوده است. این روایت را ابن کثیر در تاریخ خود آورده است.

(۲) در تاریخ ابو الفداء آمده پس از آنکه محمد از سفرش با کاروان خدیجه بازگشت و میسره کراماتی را که از پیامبر (ص) دیده بود برای بانویش بازگفت خدیجه خود با محمد روبرو شده از او درخواست ازدواج نمود و مهریه‌اش نیز بیست شتر جوان بود. مختصر آنکه روایت عمار این ادعا را که پیامبر برای کسی از اهل مکه گوسفند چرانده باشد - چنانکه ابو هریره از آن حضرت نقل کرده - نفی می‌کند. همچنانکه اجیر بودن آن حضرت را برای کسی حتی برای خود خدیجه نفی می‌کند. شاید این روایت از نظر سند، به درستی نزدیکتر باشد از روایاتی که او را اجیری معرفی کرده‌اند که تا رسیدن به بیست یا بیست و پنج سالگی که با خدیجه ازدواج کرد و از ثروت او برخوردار شد در ازای خوراکش گوسفندان و شتران را می‌چرانده است.

(۳) تاریخ‌نگاران افزوده‌اند که پیامبر می‌فرمود: من به کارهایی که اهل جاهلیت انجام می‌دادند روی نیاوردم مگر دو بار، و خداوند هر بار میان من و آنچه آهنگ آن کرده بودم قرار گرفت تا آنکه مرا به رسالتش گرامی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۶۹

داشت. شبی به جوانی که در بالای مکه با من چوپانی می‌کرد گفتم کاش تو از گوسفندان من مواظبت می‌کردی تا من به مکه بروم و شب را آنچنان که جوانان می‌گذرانند به صبح برم. گفت برو. من آمدم تا به کنار نخستین خانه مکه رسیدم در آنجا آوای سازی را شنیدم. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند عروسی فلان دختر با فلان پسر است. نشستم که گوش فرا دهم ولی خداوند بر گوشهای من مهر زد و من خوابم برد و جز با گرمای خورشید بیدار نشدم. به نزد همراهم باز گشتم و آنچه را بر من گذشته بود به وی گفتم. شبی دیگر باز همان سخن را به وی گفته داخل مکه شدم و باز همان داستان شب نخستین برایم پیش آمد و من از آن پس هرگز به بدی روی نیاوردم. «۱».

(۱) ابو هریره از آن حضرت روایت کرده که فرمود: «خداوند هیچ پیامبری را برنینگیخت مگر آنکه چوپانی گوسفندان کرده بود.»

به پندار ابو هریره اصحاب از آن حضرت پرسیدند تو نیز چینی؟ فرمود: «آری من گوسفندان اهل مکه را در قراریط می‌چراندم». بعید نیست ابو هریره خود اینگونه حکایت را ساخته باشد، زیرا او در طول زندگانش از راه چوپانی گذران می‌کرد. و این اسم از آنجا بر وی ماند که او با خود گربه ماده‌ای داشت که با آن بازی می‌کرد. چون به مسلمانان پیوست این اسم بر او ماند. او چون این شغل را برای خود مایه ننگ می‌دید، این حدیث را ساخت تا بدان نقص خود را ببوشاند و ننگی را که در این شغل می‌دید از خود دور سازد.

(۲) علاوه بر این می‌دانیم کسانی که اینگونه احادیث را روایت کرده و در کتب تاریخ و حدیث خود نگاشته‌اند، در کنار آنها رفتار عبدالمطلب و

(۱) - این حدیث را حاکم و دیگران از ابن اسحاق روایت کرده‌اند. برخی از محدثان سنی آن را درست دانسته و برخی دیگر ضعیف می‌دانند. زیرا سندش شامل گروهی است که اطمینانی به آنان نیست، از جمله محمد بن عبد الله بن قیس که جز ابن حبان کسی او را توثیق نکرده است و توثیق او به تنهایی ارزشی ندارد، زیرا وی ناشناختگان را توثیق می‌کند. [گذشته از آنچه مؤلف محترم در باب ضعف سند نگاشته است، روایت از نظر محتوا و مضمون نیز با اعتقاد شیعه در باب عصمت پیامبر اکرم و کرامت اخلاقی آن حضرت سازگار بنظر نمی‌رسد. ناشر]

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۰

ابو طالب را نسبت به پیامبر و توجه شدید آنها به وی را نیز روایت کرده‌اند، و اینکه چگونه آن دو تن وی را بر فرزندان خویش ترجیح می‌داده‌اند و ابو طالب لحظه‌ای او را تنها نمی‌گذاشت، بویژه پس از آنکه از بحیرا و دیگر کسان شنید یهود و نصاری اندیشه‌های بد و خائنانه‌ای نسبت به او در سر دارند. حال چگونه این برخورد با آن حکایات که او را در مراحل کودکی و جوانیش اجیر اهل مکه وانمود می‌کند که در دشتهای و کوهها دور از خانواده و کسانش و دیگر مردم همراه چارپایان بسر می‌برده، قابل جمع است؟

(۱) در هر حال کار کردن و رنج بردن در راه کسب روزی از روشهای پیامبران است، و پیش از محمد گروهی از پیامبران از راه دسترنج خود زندگی کرده به برخی از رشته‌های شریف اشتغال داشته‌اند تا خرجشان به گردن کسی نباشد. قرآن کریم داستان موسی و پیامبران دیگری را که برای رفع نیاز و تهیه لوازم زندگیشان کار می‌کرده‌اند حکایت کرده است. از برجسته‌ترین دستورات ادیان تشویق به کار و سرزنش افراد بیکاره است.

اسلام به کار برای دنیا و آخرت سفارش کرده و خداوند در کتاب گرانقدرش فرموده است:

«وَاتَّبِعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيْبَكَ مِنَ الدُّنْيَا» (قصص / ۷۷)

(از راه آنچه خداوند به تو داده است سرای دیگر را بجوی و بهره خود را از این جهان فراموش مکن.)

(۲) واژه «نصیبک» (بهره‌ات) نشان می‌دهد که برپا ساختن زندگی کریمانه و جامعه شایسته بر حسب زمان و مکان، از هر انسانی تلاش و کار و گذشتی متناسب با توان و امکاناتش طلب می‌کند، و ممکن نیست به آنها دست یافت مگر آنکه هر انسان سهمی را که بعهده دارد انجام دهد تا بهره‌اش را نیز به تمامی از آن برگیرد.

از پیامبر (ص) آورده‌اند که او کار و تلاش را در طلب روزی برای خانواده و کسانی که اداره آنان بعهده انسان است، گونه‌ای عبادت دانسته که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۱

انسان را به خداوند نزدیک می‌سازد. بلکه آنگاه که مورد نیاز باشد از نماز مستحبی نیز ارزشمندتر است. از آن حضرت روایت شده

که:

«عمل یوم خیر من عبادہ سنه»

(کار یک روز از عبادت یک سال بهتر است)

(۱) پیامبر (ص) مهاجران نخستین را به کار در باغهای انصار و بازارهای آن تشویق می‌کرد تا خرجشان به گردن اوس و خزرج نباشد. درحالی که هر دو قبیله از آنکه هر چه دارند در راه محمد و رسالت او فدا کنند خوشدل بودند. پس کار کردن منافاتی با استثنائی بودن و دریافت اخبار آسمانی ندارد و مرتبه انسان را از هر نوع که باشد پست نمی‌کند. و اگر در راه زن و فرزند و سعادت مردم باشد از بهترین عبادات است. ولی هر کس در زندگانی محمد از گاه زاده شدن تا آنگاه که به سن مردی رسید و شوهر بهترین زنی که در تاریخ از حیث اخلاق و گذشت و جهاد در راه خدا شناخته شده است گردید پژوهش کند، و رفتار جد و عمویش را با وی و مراحل را که محمد با کرامت و عزت فراوان در کنار آنان گذرانده است مورد توجه قرار دهد و اینکه وی شب و روز از آن دو جدا نمی‌شده و آنها در راه آسایش و آرامش او همه چیز را فدا می‌ساختند بررسی نماید، و از سوی دیگر دریابد آن دو از هنگام کودکی برای او آینده‌ای تابناک را پیش‌بینی می‌کردند که جهان را از کران تا کران تکان خواهد داد و در تاریخ بشر تحولی پدید خواهد آورد و از سوی دیگر بر ترسی که آنان از جهت مبلغان ادیان و سرکشان عرب بر جان او داشتند آگاه باشد، ناچار است حد اقل نسبت به این ترتیب حکایت‌هایی که می‌گویند او در برابر دریافت خوراک یا دستمزدی معین، گوسفندان مکیان را در قراریط می‌چرانده و پس از آن نیز با کاروان خدیجه و دیگر سوداگران قریش در ازای بخشی از سود، برای تجارت به سفر می‌رفته، مورد تردید قرار دهد. به ویژه با توجه به روایت عمار که به صراحت می‌گوید: محمد برای هیچ کس چوپانی نکرده و در کاروان هیچ سوداگری به تجارت نرفته است و ازدواجش با خدیجه نیز مسبوق به معامله

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۲

میان آن دو نبوده است.

(۱) خدیجه در وجود محمد مردی را یافته بود که میتوان به او دل بست.

وی به چهل سالگی رسیده بود و اشراف قریش به قصد بهره‌گیری از ثروتش در آرزوی ازدواج با وی بودند. اما بر اساس اطلاعاتی که خدیجه بدست آورده بود، محمد بن عبد الله (ص) گونه‌ای دیگر بود. مردی که زرق و برق دنیا او را نمی‌فریفت. از اینرو محمد را پسندید و همچنانکه یادآور شدیم، کسی را نزد وی فرستاد تا او را به خواستگاری خدیجه برانگیزد. اینکه زنی اندیشمند چون خدیجه محمد بن عبد الله را بخواهد و او را بر سران و اشراف مکه ترجیح دهد شگفت‌آور نیست، زیرا وی از صفات والائی برخوردار بود که عرب در گذشته و حال خود همانندی برای آن نمی‌شناخت.

دشمنان پیامبر که برای خدشه‌دار کردن زندگانی وی، برای یافتن خطائی هر چند کوچک، یا تلاشی در جهت دست یافتن به مقام یا به چنگ آوردن ثروت، یا انحرافی ناشی از غرائز جوانی - غرائزی که گاه بر عقل و اخلاق و خردمندی انسان سرکشی می‌کند - در زندگی وی بسیار تلاش کردند، به هیچ نقطه ضعفی دست نیافتند. محمد علاوه بر این کمالات معنوی از چهره‌ای تابناک و پیکری زیبا برخوردار بود که به توصیف‌آشنایان با او، در کسی جز وی یافت نمی‌شد.

(۲) در روایت عمرو بن شمر از جابر آمده است: به ابو جعفر بن محمد بن علی، امام باقر (ع) عرض کردم: پیامبر (ص) را برای من توصیف کن. فرمود:

«پیامبر خدا (ص) رنگش سفید مایل به سرخ، چشمانش درشت و سیاه، ابروانش به هم نزدیک و دستها و پاهایش پر گوشت بود. گویا بر پنجه‌هایش زر ریخته‌اند. استخوان شانه‌هایش درشت بود. از شدت مهربانی هر گاه با کسی سخن می‌گفت با تمام بدن به او رو می‌کرد. از گودی گلو تا سر نافش رشته موئی همچون خطی، میان صفحه‌ای از نقره درخشان کشیده شده بود.

گوئی از گردن تا شانهاش مانند تنگ نقره بود. بینی کشیده‌ای داشت که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۳

هنگام نوشیدن نزدیک بود آب را پس بزند. چون راه می‌رفت به جلو متمایل می‌شد مانند اینکه به سرایشی می‌رود. کسی همانند پیامبر نه پیش از او و نه پس از وی دیده نشده است.» (۱)

(۱) لذا شگفت نیست خدیجه او را برای خود خواستگاری کرده باشد.

خدیجه از آن پس شریک رنجهای پیامبر شد و با خرد و دل و مالش او را یاری کرد تا آنکه یک یا دو سال پیش از هجرت پیامبر به مدینه، در شصت و پنج سالگی به پروردگارش پیوست.

او برای پیامبر شش فرزند دختر و پسر آورد. قاسم که پیامبر کنیه‌اش را از او گرفت، زینب، رقیه، ام کلثوم، عبد الله و فاطمه. آنگونه که غزالی در فقه السیره خود می‌گوید قاسم پس از رسیدن به سنی که می‌توانست بر چارپا سوار شده و با شتر راه بسپرد از دنیا رفت. عبد الله که طیب و طاهر لقب داشت نیز درحالی که کودکی خردسال بود مرد. دختران پیامبر نیز در زمان حیات آن حضرت از دنیا رفتند، به جز فاطمه که بنا بر روایت کلینی هفتاد و پنج روز و بنابر آنچه در احادیث مورخان آمده شش ماه پس از پدر زندگی کرد. به همین جهت عرب پس از بعثت پیامبر به او طعنه زده می‌گفتند اثر او بزودی بریده شده و یادش به آخر می‌رسد، زیرا فرزندان پسرش را از دست داده و جز دختر کسی برایش نمانده است.

(۲) از عبد الله بن عباس آمده است: قریش یکدیگر را به پایدار ماندن در گمراهی سفارش کرده می‌گفتند، آنچه که ما بر آنیم از آئین این کاج نسل بریده بهتر است. مقصودشان این بود که چون محمد از دنیا برود کسی وارث او نخواهد بود. بیشتر مفسران می‌گویند آیه زیر به همین مناسبت نازل شد:

«إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ» (کوثر / ۳)

(سرزنش کننده تو، خود بی‌دنباله است.)

(۱) - کافی ج ۱ ص ۴۴۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۴

(۱) پیش از بعثت پیامبر، شادابی و زیبایی و جوانی در دختران سه‌گانه پیامبر زینب و رقیه و ام کلثوم آشکار شد بگونه‌ای که فرزندان اشراف را آرزومند پیوستن به این خانواده کرد. خانواده‌ای که علاوه بر توانگری و ثروت، شرف و مقام و همه صفات گرانبه را که مجموع آنها در خانواده دیگری یافت نمی‌شد در خود گرد آورده بود. دیده‌های جوانان مکه از خانواده‌هایی که بزرگی و توانگری در آن بود به پیوستن به این خانواده دوخته شده بود.

(۲) هاله مادر ابو العاص بن ربیع که خواهر خدیجه بود شتاب کرد تا زینب بزرگترین دختر وی را برای فرزندش ابو العاص که در میان مکیان به مرتبه و مال و امانت و مردمداری معروف بود خواستگاری کند. شوهرش ربیع نیز همراه او بود. وی در خدیجه چیزی که مانع پذیرش درخواست او باشد نیافت، بشرط آنکه محمد (ص) به این کار راضی باشد. هنگامی که خدیجه موضوع را با پیامبر (ص) در میان نهاد و او خدیجه را به این کار متمایل دید مخالفت نکرد و ازدواج میان آن دو سر گرفت.

خدیجه آرزومند بود چیزی در اختیار دخترش زینب قرار دهد که با سخنان مردم درباره فراخ دستی وی و بخششهایش در راه خدا و کرامت خودش سازگار باشد، پس عزیزترین چیزی را که داشت به او داد و زینب را در عروسیتش با گردن‌بند گران‌بهایی که خود در روزگار جوانی و ازدواجش با محمد (ص) بگردن می‌آویخت، آراست. ابو العاص بن ربیع مدتی را در تحت مراقبت خدیجه همچون یکی از فرزندان وی گذراند.

(۳) رقیه و ام کلثوم در خانه مانده و نظرها بسوی آن دو دوخته شده بود.

جوانان سرشناس مکه و قریش آرزو داشتند هر چه زودتر جوانی آن دو فرارسد، ولی ام جمیل دختر حرب بن امیه همسایه خدیجه که در خانه همسایه اش سعادت می‌دید که مردم نظیر آن را ندیده بودند، انتظار می‌کشید آن دو دختر را برای پسرانش عتبه و عتیبه خواستگاری کند. وی به شوهرش عبد العزی معروف به ابو لهب عمومی پیامبر اصرار می‌ورزید پیش از آنکه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۵

کسی از سران قریش بر آنها پیشی گیرد آن دو را از پدرشان خواستگاری کند.

(۱) وی شنیده بود برخی از اشراف و ثروتمندان چشم بدان خانواده داشته به بستگی یافتن به آن علاقه‌مندند و نیز خبر یافته بود که عثمان بن عفان یکی از آن دو دختر را برای خود می‌خواهد. و می‌اندیشید که اگر عثمان این درخواست را به محمد عرضه کند، وی مخالفت نخواهد کرد و شاید آن دختر رقیه باشد. زیرا سعدی خاله عثمان عادت داشت به دیدار خدیجه بیاید و با او دوستی کند و ام جمیل می‌ترسید که اگر سعدی رقیه را برای پسر خواهرش بخواهد خدیجه با وی مخالفت نکند، پس بهتر بود پیش از آنکه فرصت از دست برود نسبت به خواستگاری از دو دختر پیشدستی کند. وی بر خلاف عادتش شروع به دوستی با خدیجه نمود و در اطراف این موضوع با وی سخن گفت و شوهر خود را برانگیخت این مطلب را از برادرزاده اش بخواهد. وی امیدوار بود محمد درخواست عمومی را رد نکند و تصمیم داشت اگر پیشنهاد ایشان را رد کرد شکایت پیش عمو و سرپرست وی ابو طالب ببرد تا ابو طالب محمد را وادار به رضایت کند زیرا محمد و خدیجه اگر ابو طالب چیزی می‌خواست نظر او را رد نمی‌کردند و خشنودیش را بدست می‌آوردند.

(۲) آنها آن قدر درخواست کرده مراجعه نمودند تا زندگی را به محمد و خدیجه تنگ نمودند و آن دو گزیری از موافقت نیافتند. رقیه برای همسری عتبه و ام کلثوم برای عتیبه در نظر گرفته شدند. آنها منتظر شدند تا ازدواج در زمان مناسب انجام شود. پس از آنکه دختران به سنی رسیدند که برای ازدواج و انتقال به خانه جدید و اداره آن و انجام وظائف زناشویی آمادگی یافتند آنچه ام جمیل و شوهرش خواسته بودند انجام گرفت.

در خانه جز فاطمه که آن روز کودکی خردسال بود دختری باقی نمانده بود که مشیت خدا ناگزیر آنگاه که زمانش فرامی‌رسید برای او نیز همسری مناسب آماده کرده می‌ساخت، همچنانکه خداوند چنین خواست.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۶

(۱) در شرح نهج البلاغه و کتب دیگر آمده است که چون خداوند محمد را به رسالت خود گرامی داشت خدیجه و دخترانش از زانی بودند که بسوی اسلام پیشی گرفتند. قریش همه گونه روشهای فشار و ایجاد ترس را درباره پیامبر بکار گرفت. آنها به یکدیگر می‌گفتند شما محمد را از غصه آسوده ساختید، دخترانش را گرفتید و بار هزینه آنان را از دوشش برداشتید. آنان را بخانه او بازگردانید تا بار فکری او را گران سازند. آنگاه به نزد ابو العاص بن ربیع رفته بوی گفتند: از همسرت دختر محمد جدا شو، در عوض ما هر یک از زنان قریش را که بخواهی به ازدواج تو درمی‌آوریم. او پاسخ داد بخدا سوگند هرگز از همسرم جدا نمی‌شوم و دوست ندارم بجای او زن دیگری از قریش داشته باشم. وی بر این موضع پافشاری کرد و با وجود فشارهای قرشیان کوچکترین خطائی که زینب را آزرده سازد از او سر نزد.

پیامبر این رفتار والای او را تقدیر کرد و در مناسبتهای گوناگون وی را ستایش نمود.

(۲) نویسنده شرح نهج البلاغه در ادامه افزوده است: قریش بنزد عتبه بن ابی لهب فاسق رفته به او گفتند زنت را طلاق بده، ما هر زنی را که بخواهی برای تو می‌گیریم. وی به آنها گفت: اگر دختر ابان بن سعید بن عاص یا دختر سعید بن عاص را برای من بگیری از زنت جدا می‌شوم. آنان دختر سعید بن عاص را برایش گرفتند و او از رقیه جدا شد. قریش با برادر او عتیبه نیز همین رفتار

را کردند.

زینب با وجود شرک ابو العاص در کنار او ماند، زیرا پیامبر (ص) در شرایطی نبود که بتواند او را از شوهرش جدا سازد. چون پیامبر از مکه مهاجرت نمود و جنگ بدر پیش آمد ابو العاص در سپاه مشرکین بود و بدست مسلمانان اسیر شد. وقتی اهل مکه برای نجات اسرای خود فدیة فرستادند، زینب برای آزادی ابو العاص فدیة فرستاد و در میان اموالی که بعنوان فدیة فرستاده بود گردن‌بندی بود که مادرش خدیجه او را در شب زفافش با آن گردن‌بند به خانه ابو العاص فرستاده بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۷

پیامبر چون آن را دید بیاد خدیجه و روزگار زندگی وی افتاده متأثر گردید. به مسلمانان فرمود: اگر می‌توانید اسیر زینب را آزاد سازید و آنچه فدیة فرستاده به وی بازگردانید. گفتند: ای رسول خدا ما جان و مال خود را فدای تو می‌سازیم. آنگاه آنچه را زینب فرستاده بود به او بازگردانده، ابو العاص را بدون فدیة آزاد ساختند.

(۱) آنگاه که مسلمانان ابو العاص را آزاد کردند پیامبر از او قول گرفت دخترش زینب را به مدینه بفرستد. چون او به مکه بازگشت، پیامبر چند روز پس از رفتن وی زید بن حارثه و مردی از انصار را بسوی مکه فرستاد و به آن دو دستور داد در جائی بیرون مکه که برایشان مشخص فرموده و با ابو العاص قرار گذاشته بود در انتظار زینب باشند. ابو العاص به محض آنکه به مکه رسید به زینب فرمان داد آماده شود تا به پدر خود بپیوندد.

در روایت ابن اسحاق از زینب نقل شده که گفت: در همان حال که خود را آماده می‌ساختم به پدرم پیوندم هند دختر عتبه مرا دید، و به من گفت:

ای دختر محمد شنیده‌ام می‌خواهی به پدرت ملحق شوی. به او گفتم من نمی‌خواهم چنین کاری انجام دهم. گفت ای دختر عمو، این کار را انجام نده ولی اگر خواستی چنین کنی چنانچه به پول یا کالائی نیاز داشتی که ترا در سفر کمک کند، آنچه بخواهی پیش من هست. از من پرهیز نکن، زیرا آنچه در میان مردان جریان دارد در میان زنان نیست. بخدا سوگند من او را راستگو ندانستم و از او ترسیدم و این که قصد چنان کاری را دارم انکار کردم. چون از آماده ساختن و سائلم آسوده شدم برادر شوهرم کنانه بن ربیع مرا بر شتری سوار کرد و کمان و تیردان خود را برداشت و یک روز در حالی که زمام شترم را می‌کشید مرا از مکه بیرون برد. هند در این باره با مردان و زنان قریش سخن سخن گفت. آنان مرا بخاطر این کار سرزنش کرده در جستجوی من برآمدند تا آنکه مرا در ذی طوی یافتند.

(۲) ابن اسحاق افزوده است، نخستین کسی که بسوی وی پیش رفت هبار بن اسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی بود. هبار زینب را بوسیله نیزه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۸

ترساند، این بود که چون زینب به مدینه رسید کودکش را انداخت. از این جهت آنچنان که نویسندگان سیره می‌گویند، پیامبر (ص) در روز فتح مکه خون وی را هدر دانست.

(۱) در روایت واقدی آمده است که کنانه بن ربیع تیری از تیردان خود برگرفت و گفت: بخدا سوگند امروز هیچ کس به وی نزدیک نمی‌شود مگر آنکه تیری به او خواهم زد، مردم چون این را شنیدند از زینب دور شدند.

ابو سفیان بنزد ربیع آمده گفت: ای مرد، تو کار خوبی نکردی و خرد به خرج ندادی، زنی را در پیش چشم مردم از مکه بیرون می‌بری در حالی که میدانی ما از پدر او چه مصیبت و بلائی کشیده‌ایم و از او بر ما چه رفته است. او را بازگردان تا صداها بخوابد آنگاه او را آهسته و پنهانی ببر و به پدرش برسان، ما نیازی به او نداریم. ربیع زینب را بازگرداند و پس از چند شب وی را بیرون برده به زید بن حارثه و همراهش سپرد زیرا آنان در آنجائی که پیامبر (ص) برای آن دو تعیین کرده بود انتظار زینب را می‌کشیدند.

(۱)

(۲)

ساختن کعبه

بازسازی کعبه با زندگی پیامبر پیوند خورده و هنگامی که پیامبر به سی سالگی یا بیش از آن رسیده بود، در تجدید ساختمان کعبه و از میان بردن ریشه اختلافی که میان مکیان افتاده و می‌رفت به کشتاری در میان آنان بینجامد نقش برجسته‌ای بازی کرد. وی با خردمندی و پاکدلی خود توانست آن مشکل را بگونه‌ای حل کند که همه طرفها خشنود شوند.

از آنجا که کعبه تاریخ درازی دارد که به زمان پیامبر بزرگ ابراهیم خلیل می‌رسد، ناچاریم مختصری از تاریخ آن و حوادثی که بر آن گذشته عرضه بداریم تا به روزی که مکیان برای تجدید بنای آن گرد آمده بودند و محمد بن عبد الله (ص) نیز همراهشان بود، برسیم.

(۱) - شرح نهج البلاغه جلد ۳ ص ۲۵۱ و ۲۵۲.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۷۹

(۱) در قرآن کریم آیاتی آمده است که می‌گوید نخستین کسی که کعبه را ساخت ابراهیم خلیل بود و این پس از آن بود که همسر و فرزندش اسماعیل را به حجاز کوچ داد. خداوند سبحان می‌فرماید:

«وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ» (بقره/ ۱۲۷)

(و آنگاه که ابراهیم پایه‌های خانه را بالا می‌برد)

(۲) در تاریخ ابن عساکر آمده است: ابراهیم کنیه‌اش ابو ضیفان بود و در سرزمین بابل از پدرش تارخ که سنش به هفتاد و پنج سالگی رسیده بود بدنیا آمد. برخی نیز گفته‌اند در دشت دمشق در قریه‌ای بر کوه قاسیون. ابراهیم پس از آنکه سنش از بیست گذشت با ساره ازدواج نمود و پدرش تارخ آن دو را از سرزمین کلدانیان به سرزمین کنعانیان، سرزمین بیت المقدس برد.

آنان در شهر حران ساکن شدند و پدر ابراهیم در دویست و پنجاه سالگی در آن شهر از دنیا رفت. مردم آنجا ستارگان هفتگانه را می‌پرستیدند و بر هر دروازه از دروازه‌های دمشق پیکره یکی از آنها نصب شده بود.

چون خداوند ابراهیم (ع) را برای رسالت خویش برگزید، وی مردم را به ایمان به خدای یگانه و رها کردن آنچه جز او می‌پرستیدند فراخواند و آیه به همین اشاره دارد:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ.» (انبیا/ ۵۱)

(ما از قبل به ابراهیم رشدش را بخشیدیم و به او دانا بودیم)

و نیز فرمود:

«وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ، إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (عنکبوت/ ۱۷-۱۶).

(۳) (و ابراهیم آنگاه که به قوم خود گفت خدا را پرستید و تقوای او پیشه کنید اگر بدانید این برای شما بهتر است، هر آینه آنچه را جز خداوند می‌پرستید بت‌هایی بیش نیستند و دروغی که خود می‌سازید. آن کسان که شما بجای خدا می‌پرستید برای شما روزی نمی‌آفرینند، پس روزی را نزد خدا بجوئید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۰

و او را پیرستید و او را سپاس بگزارید که بسوی او بازمی‌گردید).

و آیات فراوان دیگری که خداوند بوسیله آنها از دعوت ابراهیم و پندهای او به قومش و آزار و تکذیبی که از آنها دید و پند وی به پدرش آزر- آنچنان که آیه کریمه به نامش تصریح کرده- حکایت کرده است.

(۱) از ابن عباس و دیگر مفسران آمده است که نام پدر ابراهیم تاریخ بوده و اینکه در آیه کریمه به اسم آزر وارد شده است از جهت نسبت دادن وی به بتی به این نام بوده است. و سخنان دیگری نیز در این باب گفته‌اند و اسرائیلیات نقش برجسته‌ای در بیان تاریخ انبیاء و داستان دعوت آنها بازی کرده و صحابه نیز از آنان روایت کرده‌اند. و چون نوبت به نگاشتن کتابها رسید، پیشینیان از حدیث‌نگاران و نویسندگان سیره و حتی مفسران قرآن بدون بررسی سندهای این روایات و بدون دقت در محتوایشان، آنها را در کتب خود نگاشتند و آن حکایات در مجموعه‌های تفسیر و حدیث در کنار روایات صحیح باقی ماند و حق و باطل و درست و نادرست بهم آمیخته شد و پریشان سازندگان ذهنهای مردم نسبت به اسلام برای پراکندن زهرها و اندیشه‌های گمراهشان آنها را بکار گرفتند.

(۲) واقعیت هر چه باشد، مقصود ما نگاشتن زندگانی ابراهیم خلیل (ع) و تاریخ دعوت وی و مراحلی که بر آن گذشته نیست. آنچه از او در این کتاب مورد نظر ماست بیان بخشی است که به ساختن کعبه مقدسه ارتباط دارد.

زیرا بنا بر برخی از روایات او نخستین کسی است که به فرمان خداوند برای ساختن آن بنا سنگی در آن جایگاه مقدس کار گذاشت.

تاریخ‌نگاران می‌گویند ابراهیم از سرزمین شام و فلسطین به مصر و از آنجا به سرزمین مقدس مهاجرت نمود. در بدایه و نهاییه و جز آن آمده است که ابراهیم از سرزمین مصر به همراه خانواده‌اش به سرزمین مقدس بازگشت درحالی که چارپایان و غلامان و ثروت بسیاری به همراه داشت و هاجر کنیز قبطی نیز همراهشان بود. پس از آنکه در آنجا ساکن شدند، ساره همسر ابراهیم به او پیشنهاد کرد با هاجر ازدواج کند چرا که ساره نازا بود و طی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۱

آن مدت طولانی از تاریخ ازدواجشان برای او فرزندی نزاده بود. چون ساره هاجر را به ابراهیم بخشید و او با وی نزدیکی کرد، هاجر به اسماعیل باردار شد. از این واقعه رشک بر دل ساره چیره شد، همچنانکه بر بیشتر زنان چیره می‌شود. وی از حال خود به ابراهیم شکایت برد. ابراهیم به او فرمود:

هر کاری می‌خواهی با او انجام ده، ساره در دل نقشه بدی برای او پرورد.

هاجر چون از جانب او احساس خطر کرد از وی جدا شد ولی فرشته‌ای پیش او آمده وی را به اسماعیل مژده داد. هاجر بازگشت و بر آزار ساره شکیبائی ورزید تا اسماعیل را بدنیا آورد. ابراهیم در آن روز هشتاد و شش سال داشت. خداوند پس از آن وی را به اسحاق از ساره مژده داد درحالی که ساره پیر شده بود. گفته‌اند نودساله بود و خداوند از او در کتاب گران‌مایه‌اش حکایت کرده است که گفت:

«أَأَلِدُ وَأَنَا عَجُوزٌ وَهَذَا بَعْلِي شَيْخًا» (هود / ۷۲)

(آیا من خواهم زاد درحالی که خود پیرزنی هستم و این شوهرم پیرمردی کهنسال است)

(۱) ساره همچنان بر هاجر سخت می‌گرفت، تا آنکه ابراهیم ناگزیر شد او و نوزادش اسماعیل را کوچ دهد. وی مدتی راه سپرد تا داخل حجاز گشت و همچنان راه پیمود تا آنکه به محل خانه رسید که در آن روز بیابانی خالی و بی‌آب و گیاه و غیر مسکون بود. چون خواست باز گردد هاجر دامن او را گرفته گفت کجا می‌روی و چگونه ما را در این جای بی‌آب و علف و تهی از سکنه می‌گذاری. ابراهیم (ع) به او فرمود: خداوند مرا به این کار فرمان داده است. دل هاجر به فرمان خدا آرام گردید و کار خود را به او

سپرد.

هنگامی که ابراهیم از پیش هاجر می‌رفت با جملاتی که خداوند آنها را در کتاب گران‌مایه‌اش حکایت کرده است اینگونه با خداوند سخن گفت:

«رَبَّنَا إِنِّي أَسِيكْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ، رَبَّنَا لِيُقِيمُوا الصَّلَاةَ فَاجْعَلْ أَفْتِدَةً مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ وَارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ» (ابراهیم / ۳۷)

(پروردگارا من برخی از فرزندان خویش را در دره‌ای بی گیاه در کنار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۲)

خانه محترم جای دادم، پروردگارا تا آنان نماز را بپادارند. پس دل‌های گروهی از مردمان را به آنان خواهان کن و از میوه‌ها روزیشان ده، باشد که سپاس بگذارند.) «۱»

(۱) هاجر کودک خود را شیر می‌داد و از آبی که ابراهیم برایش گذارده بود می‌نوشید تا آنکه آب مشک تمام شد و تشنگی به آن دو روی آورد. او در جستجوی آب براه افتاد تا بجائی رسید که به صفا معروف است و نزدیکترین کوه بجائی است که ابراهیم او را در آنجا ترک کرده بود. ولی هیچ کس را ندید، سپس درحالی که در پی آب می‌گشت به دره فرود آمد تا به جائی که به مروه معروف است رسید و هفت بار فاصله این دو نقطه را در حالی که چون سرگشته‌ای بود که نگرانی و ترس به او هجوم آورده باشد پیمود تا آنکه خداوند فرشته‌ای برایش فرستاد که از جائی که به زمزم مشهور است برای وی آب بیرون آورد. او مشکش را از آب پر کرده به سوی کودکش بازگشت. و گفته‌اند که خداوند فرشته‌ای به سوی او فرستاده به وی ساختن خانه را توسط ابراهیم و فرزندش اسماعیل مژده داد. جای او از زمین اطراف بلندتر بود مانند پشته‌ای که سیلها از چپ و راست بسویش می‌آیند.

(۲) هاجر در آنجا ماند تا آنکه گروهی از قبیله جرهم از سرزمین مکه گذر کرد، آنان دیدند پرنده‌ای در آن نقطه در رفت و آمد است دریافتند که آن پرنده در پی آب رفت و آمد می‌کند، کسی را فرستادند تا از آب خبری بجوید که هاجر و کودکش را در کنار آب دیدند. از هاجر خواستند اجازه دهد که آنان در کنار آب فرود آیند، هاجر به آنان اجازه داد و با آنان شرط کرد که حقی در آب جز آن مقدار که نیازشان را برآورد نداشته باشند. جرهم در همسایگی وی فرود آمدند. مدتی گذشت که در طی آن

(۱) - این آیه به وجود خانه‌ای در آنجا در آن هنگام اشاره می‌کند و با این عقیده که می‌گوید هنگامی که ابراهیم همسرش را به آن محل کوچ داد در آنجا خانه‌ای نبوده است منافات دارد. و ممکن است مراد از خانه‌ای که در آیه آمده جائی باشد که ابراهیم پس از آن خانه را در آنجا ساخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۳

اسماعیل بالید و عربی را از آنان آموخت و آنان یکی از دختران خود را به وی دادند. اسماعیل با جرهم بسر می‌برد تا آنکه ابراهیم پیش وی باز آمد و پس از آن دوری طولانی با او انس گرفت. روزی ابراهیم به اسماعیل گفت خداوند مرا فرمان داده، خانه‌ای در اینجا بنا کنم و به جای خانه اشاره کرد.

همانگونه که یادآور شدیم آنجا بلندتر از زمینهای گرداگردش بود.

(۱) ابراهیم و فرزندش اسماعیل بدست خود به ساختن خانه پرداختند.

اسماعیل سنگ می‌آورد و ابراهیم می‌ساخت، تا آنکه چون ساختمان بالا- رفت اسماعیل سنگی برای او آورد که ابراهیم بر آن می‌ایستاد و اسماعیل آنچنان که آیه بدان اشارت کرده است آنچه نیاز داشت برای او آماده می‌کرد:

«وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (بقره / ۱۲۷)

و آنگاه که ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را بالا می‌بردند گفتند پروردگارا از ما پذیر که تو دعا را می‌شنوی) و در آیه دیگر فرمود:

وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهَّرْ بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَا تُوَكَّلُ رَجُلًا وَعَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ (حج / ۲۶)

(و آنگاه که ابراهیم را در محل خانه جای دادیم، که چیزی را با من انباز نساز و خانه مرا برای طواف کنندگان و نماز گزاران و رکوع و سجده کنندگان پاکیزه ساز، و مردمان را بانگ زن که پیاده و سواره بر شتران لاغر از هر فراخ راه دوردستی آهنگ خانه من کنند.)

در برخی از روایات آمده است، خداوند به ابراهیم فرمان داد برای من خانه‌ای بساز که برای اهل زمین همچون معابدی باشد که فرشتگان در آسمان دارند و او را به محل خانه راه نمود. در بدایه و نهایه تصریح شده است که در هیچ خبر صحیحی از معصوم نیامده که خانه پیش از ابراهیم خلیل (ع) ساخته شده است.

(۲) در تاریخ یعقوبی آمده است: خداوند سبحان ابراهیم را امر فرمود که کعبه را بسازد و پایه‌هایش را بالا برد و مردم را بانگ زند که آهنگ حج

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۴

کنند و عباداتشان را به آنها بیاموزد، پس ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را ساختند تا بجای حجر الاسود رسید، آنگاه آن سنگ را از کوه ابو قبیس برگرفته در جایش نهاد. گفته‌اند آن سنگ سفید بوده و از گناهان آدمیزادگان سیاه شده است، و گفته‌اند: جبرئیل آن را از بهشت فرود آورده است. و خداوند به ابراهیم فرمان داد مردم را به حج خانه آواز دهد، و چون روز ترویبه رسید فرمانش داد مردم را از آب سیراب کند و از این جهت آن روز ترویبه نامیده شد. سپس به منی آمده و خداوند فرمانش داد شب را در آنجا بخسبد و در آن محل مسجدی بسازد و چون به عرفات رسید به او گفت این عرفات است آن را بشناس، پس آنجا عرفات نامیده شد و چون از عرفات بیرون شده برابر دوراهی تنگ و باریک میان دو کوه رسیدند به او فرمود اذدلف (نزدیک شو) پس آنجا «مزدلفه» نامیده شد. و روایات مخالف در این باب بسیار است که این گمان را پدید می‌آورد، از ساخته‌های دروغ‌گویان و داستان‌پردازانی همچون کعب الاحبار و تمیم دارمی و دیگر کسانی باشند که برای پوشاندن حقایق اسلام و پریشان ساختن اساس آن، پس از مرگ پیامبر (ص)، دهها افسانه در تاریخ و حدیث و تفسیر وارد ساختند.

(۱) چیزی که در آن نمی‌توان تردید نمود آنست که ابراهیم خانه کعبه را ساخت و پایه‌های آن را بالا برد، اما اینکه خانه پیش از او بوده و او آن را نوسازی کرده است یا برخی اصلاحات در آن انجام داده یا اینکه همانگونه که از برخی روایت برمی‌آید که ما برخی از آنها را یادآور شدیم خانه‌ای نبوده و ابراهیم آن را به فرمان خداوند ایجاد کرده است، همچنانکه ذکر کردیم روایات در این زمینه مختلف است و در آیاتی که به این موضوع پرداخته‌اند چیزی که یکی از دو احتمال را تأیید کند وجود ندارد.

کعبه در گذر سالیان دراز برای عرب معبدی گشت که به ساختن و ترمیم آن توجه داشتند. گفته‌اند پس از آنکه قرنهایی از ساخت آن گذشت ویران گردید و عمالقه بنای آن را تجدید کردند. سپس بار دیگر ویران شد و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۵

جرهم آن را ساختند و در سرپرستی آنان قرار گرفت و عامر بن حارث برهمی در این باره می‌گوید:

«ما پس از ثابت سرپرستان خانه بودیم - به گرد خانه طواف می‌کردیم و این آشکار است.»

و این بیت از قصیده‌ایست که در آن می‌گوید:

«گویا میان حجون تا صفا هم‌دلی وجود نداشت، و نه داستانگویی که در شبهای مکه داستان گوید.»

آری ما اهل آن بودیم که ما را، گردش شبها و دامهای روزی نابود ساخت».

(۱) ابو الفداء در تاریخش می گوید جرهم گردنکشی کردند و حرامها را روا شمردند، خدا هم آنان را نابود کرد و سرپرستی خانه پس از آنها به خزاعه و بعد از ایشان به قریش رسید.

یعقوبی دو روایت در سبب ویرانی کعبه و بازسازی آن یاد آور می شود نخستین آنکه در اثر سیلهائی که به آن برخورد کرد شکاف برداشت، و دوم آنکه زنی کعبه را با عودسوز خوشبو می کرد که جرقه‌ای از آن پدید و در خانه و چوبهائی را که در آن بود به آتش کشید، و جز این هم گفته‌اند.

چون خواستند خانه را ویران کنند وحشت کردند و ولید بن مغیره برای این کار پیشقدم شد.

(۲) در اینجا بیشتر تاریخ‌نگاران می گویند: چون آنان به پایه‌های ابراهیم رسیدند و سنگی از آن را برکنند، سنگ بجای خود بازگشت پس آنان از ویران کردنش دست کشیدند. گفته‌اند کسی که بر آن گروه در ویران کردن پایه‌ها پیشی گرفت ابو وهب بن عامر بن عائذ بن عمران از بنی مخزوم بود، سپس ماری در مقابل آنان بیرون آمده و میان ایشان و ساختن بنا قرار گرفت. آنان به سراغ ابو طالب رفتند. ابو طالب به ایشان گفت این کار به سامان نمی‌رسد مگر آنکه از درآمدهای پاکیزه در راه آن خرج شود، پس مالی را که از راه ستم و تجاوز به دیگران بدست آمده در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۶

این کار وارد نکنید، آنان نیز از اموالشان که حرام در آن وارد نشده بود گرد آوردند، و پیامبر (ص) آن روز با آنان بود.

(۱) روایتگران می گویند خداوند سبحان پرنده‌ای بزرگ را فرستاد که مار را ربود و برد و آنان در آن هنگام شروع به ساختن خانه کردند و اشراف قریش و مکه در این کار شرکت کردند. چون بنا به محل رکن رسید میان آنان در اینکه چه کسی حجر الاسود را بالا- برده در محلش قرار دهد اختلاف افتاده آماده کارزار شدند. هر همپیمانی به همپیمان خود پیوست و کار ساختمان را رها کردند، زیرا آنها می‌پنداشتند هر قبیله که سنگ را در جایش بگذارد سروری و ریاست از آن او خواهد بود.

ابن هشام در سیره خود می گوید ابو امیه بن مغیره بن عبد الله مخزومی که در آن روز کهنسال‌ترین آنان بود آنان را گرد آورد و به ایشان پیشنهاد کرد نخستین کسی که از در بنی شیبه وارد شود سنگ را در جای خود بگذارد و آنان پذیرفتند. نخستین کسی که از آن در بر آنان وارد شد محمد بن عبد الله بود. چون او را دیدند از آمدنش شادمان گشته گفتند راستگوی امین پیش شما آمد، و آن اسمی بود که محمد از آغاز جوانی به آن نامبردار گشته بود. چون به آنان رسید و وی را از آنچه بر آن همداستان شده بودند آگاه ساختند، به آنان فرمود: جامه‌ای بیاورید، جامه‌ای بزرگ آوردند. محمد رکن را برداشت و با دست خود در میان آن نهاد، سپس رو به بزرگان قبایل کرده بدانان فرمود هر قبیله یک طرف از آن را بگیرد و همگی آن را بلند کنند. این کار را پسندیدند و در آن راه حلی یافتند که حقوق همه را حفظ می‌کند و به هیچ کس امتیازی بر دیگران نمی‌دهد. از هر قبیله یک تن پیش آمده اطراف جامه را گرفته همگی آن را بالا- بردند تا آنکه چون برابر جایش قرار گرفت، پیامبر آن را با دست گرانمایه و پاکیزه‌اش برداشته در جائی که می‌بایست باشد قرارداد. و پس از آن ساختمان خانه را همچنانکه نقشه‌اش را کشیده بودند پایان بردند.

(۲) در روایت یعقوبی آمده است: درازای کعبه نه ذراع بود که آن را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۷

هجده ذراع رساندند. و در روایت کلینی از امام صادق (ع) آمده است که درازای بنائی که ابراهیم آن را ساخت سی ذراع بود و پهنایش بیست و دو ذراع و بلندیش نه ذراع، و راوی از قول امام صادق (ع) افزوده که مکیان چون خواستند آن را سقف بزنند این کار را با استفاده از چوبهای باریک و پهنی انجام دادند که در کشتی‌ای بود که پادشاه روم برای ساختن کلیسائی برای خودش در حبشه به آنجا فرستاده و طوفان آن را واژگون کرده و به ساحل دریا افکنده بود. وقتی خبر به ساحل افتادن کشتی به قریش رسید به

آنجا رفته، چوبهای باریک و پهنی را که برای سقف کعبه مناسب بود خریدند.

ابن کثیر در بدایه آورده که مکیان نجاری قبطی را که در این کار ماهر بود برای ساختن کعبه بکار گرفتند.

(۱) از سخنان حدیث‌نگاران و نویسندگان سیره آشکار می‌شود که حجر اسماعیل درون کعبه بوده است و به بیان ابن کثیر در بدایه هفت یا نه ذراع در جهت شام بوده است. مکیان وقتی ساختمان کعبه را از اموال پاکیزه و حلالشان آغاز کردند، آن اموال برای ساختن آن بدان صورت که در روزگار ابراهیم بود کفایت نکرد، این بود که حجر را از آن خارج کرده و برایش یک در از طرف شرق قرار داده و آن را بالاتر از زمین نصب کردند که هر که خواست نتواند وارد آن شود.

(۲) در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده که پیامبر (ص) به عایشه گفت:

آیا ندیدی قومت مالشان برای ساختن کعبه کم آمد. اگر نبود که آنها تازه از کفر جدا شده‌اند [و هنوز زمینه بازگشت به آن را دارند]، کعبه را خراب می‌کردم و برای آن دو در از شرق و غرب می‌گذاشتم و حجر را در آن داخل می‌ساختم.

کعبه تا روزگار عبد الله بن زبیر بر این حال باقی بود، او ساختمان آن را ویران کرد و آن را آنچنان که در روزگار ابراهیم بود ساخت و حجر اسماعیل را داخل آن کرد و برای آن دو در که به زمین متصل بود قرار داد. که چون کسی می‌خواست به آن وارد شود، از دری وارد و از در دیگر خارج

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۸

می‌شد. (۱) وقتی حجاج بن یوسف عبد الله بن زبیر را در کعبه کشت و یک طرف آن توسط منجیقی که بر کعبه مسلط ساخته بود ویران شد، نامه‌ای به عبد الملک بن مروان نوشته از او در چگونگی ساختن خانه نظر خواهی کرد، عبد الملک فرمان داد آن را بصورتی که در روزگار پیامبر بود برگرداند، وی نیز در غربی را مسدود کرد و حجر را از آن خارج کرد و آنچه از سنگها و خاکهای آن مانده بود در کف آن باقی گذاشتند و کف خانه از مسجد بلندتر شد و در شرقی آنچنان که نخست بود بالا قرار گرفت. کعبه در طول روزگار اموی به همان صورت باقی ماند. چون مهدی عباسی به حکومت رسید برخی اصلاحات در کعبه انجام داده می‌خواست آن را بصورتی که در دوره زبیر بود برگرداند. با مالک بن انس در این باره مشورت کرد. مالک او را از تغییر ساختمان کعبه بازداشت با این استدلال که چنین کاری به پادشاهان پس از وی این امکان را می‌دهد که هر کاری بخواهند در آن انجام دهند و به بیان ابن کثیر در بدایه خانه بهمان صورت باقی ماند همچنانکه اکنون نیز هست. «۱» از روایت ابان بن تغلب این طور بنظر می‌رسد، شخصی که اساس کعبه را پس از آنکه حجاج بن یوسف آن را ویران ساخت، برپا نهاد علی بن الحسین (ع) بود ولی روایت به تغییراتی که مورخان ادعا می‌کنند عبد الله بن زبیر در ساختمان خانه انجام داد اشاره نمی‌کند.

(۲) در این روایت آمده است که حجاج چون کعبه را ویران کرد مردم خاک آن را برداشته و به ساختمانش روی آوردند در این هنگام ماری بیرون آمده مانع از نزدیک شدن آنان به خانه گردید. حجاج را خبر کردند، وی ترسید این حادثه از خشم خدا بر وی ناشی شده باشد. از اینرو مردم را گرد آورده بر منبر رفت و گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم اگر کسی از سبب آنچه ما بدان دچار گشته‌ایم آگاهی دارد ما را با خبر سازد. پیرمردی برخاسته گفت: اگر کسی به این مسأله علم داشته باشد او جز علی بن الحسین

(۱) - البدایه و النهایه ج دوم ص ۳۰۴.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۸۹.

زین العابدین (ع) نیست. (۱) حجاج به نزد امام فرستاد، امام آمد و حجاج داستان افعی را به وی خبر داد، امام (ع) فرمود: ای حجاج تو آهنگ ساختن ابراهیم و اسماعیل کرده اجزاء آن را در راه افکنده آنها را چپاول کرده‌ای، گویا آنها را میراث پدرت می‌دانی.

بر منبر برو و مردم را سوگند ده هیچ کس نباشد که چیزی از کعبه نزد او مانده باشد مگر آنکه آن را باز آورد. حجاج مردم را به این کار فراخواند، و آنها آنچه از خاک آن برداشته بودند بازگرداندند. سپس علی بن الحسین را دعوت کرد که اساس خانه را بگذارد. آن حضرت پذیرفت و بنیاد خانه را نهاد و فرمان داد زمین را بکنند، در آن هنگام افعی از آنان پنهان شد چون به محل پایه‌های ابراهیم (ع) رسیدند امام فرمان داد کنار بروند و خود نزدیک پایه‌ها آمده آنها را با جامه خود پوشاند و گریست سپس آنها را با دست خود با خاک پوشاند و کارگران را فرمان داد کار ساختن بنا را ادامه دهند. چون دیوارها بالا رفت خاک خواسته درون خانه ریخت تا کف آن از مسجد بالاتر رفت و درش نیز در پی بی آن بالا قرار گرفت. «۱»

(۲) این روایت تصریح می‌کند که کعبه بصورت فعلیش طبق نقشه امام زین العابدین (ع) ساخته شده است.

واقعیت هر گونه که بوده باشد، منظور ما از داستان ساختن کعبه شرکت محمد (ص) به همراه قریش در ساختن آن می‌باشد. و اگر او نبود، نزاع آنان بر سر قرار دادن سنگ در جای خودش به پیکار میان قبایل مکه منجر می‌شد که پایانی جز دهها کشته نداشت. اما بررسی جهات دیگر در رابطه با حجر اسماعیل و جز آن در این کتاب مورد نظر ما نیست.

هبیره بن ابی وهب مخزومی حالت قبایل مکه و جایگاه پیامبر را در آن روز با اشعار زیر توصیف کرده است:

«نیکان در جدائی خواسته‌ها به ستیز برخاستند

(۱) - کافی ج ۴ ص ۲۲۲ و روایت چنان است که از جهت سندش می‌توان به آن اعتماد نمود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۰

و پس از کامیابی ناکامی در میانشان پدید آمد

بخاطر آن پس از مهرورزی با دشمنی با هم برخورد کردند

و آتشی در میانشان برافروخته شد، بد آتشی

چون چنین دیدیم که کار بالا گرفت

و جز بیرون کشیدن تیغ کاری باقی نماند ترجمه سیره المصطفی ج ۱ ص ۹۰ ساختن کعبه ص: ۷۸

یرفتیم و گفتیم داوری بدست نخستین کس باشد

که از ریگزار مکه بیگاه بسوی ما آید

ناگاه این محمد امین بود که بسویمان آمد

و گفتیم ما به محمد امین رضایت دادیم»

(۱)

تولد امام علی بن ابی طالب (ع)

فاطمه دختر اسد بن عبد مناف برای شوهرش ابو طالب چهار پسر بدنیا آورد. طالب که بزرگترین آنها بود و ابو طالب از او کنیه گرفت، عقیل، جعفر و علی، که از نظر سن کوچکترین و از جهت کمالات جسمانی و روحانی کاملترین آنان بود. در هنگام زادن علی، چون درد زادن بر فاطمه نشست، درحالی که از خدا پناه می‌جست به سوی کعبه روی آورد.

خداوند نیز خواستش را اجابت کرد و زادن فرزند را در درون خانه گرانقدرش برای او آسان ساخت.

محمد بن عبد الله بن مسکان از پدرش از ابی عبد الله امام صادق (ع) روایت کرده که آن حضرت فرمود: «فاطمه در هنگام میلاد

پیامبر به نزد ابو طالب آمد تا به وی زاده شدن پیامبر (ص) را مژده دهد. ابو طالب به وی گفت: تو نیز به مدت «سبت» صبر کن، ترا

به فرزندی همانند او مژده می‌دهم جز اینکه پیامبر نیست.» و راوی افزوده است که سبت، سی سال است و میان میلاد پیامبر و علی (ع) سی سال فاصله بود. «۱»

(۱) - کافی ج ۱ ص ۴۵۲.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۱

(۱) در بسیاری از روایات آمده است که فاطمه بنت اسد چون علی (ع) را دنیا آورد، نوزاد سه روز از گرفتن پستان وی خودداری کرد. در آن سه روز محمد (ص) از آب دهان خویش بوسیله زبانش به او غذا می‌داد. همواره زبانش در دهان علی بود تا سیراب و سیر شود.

این روایت اگر درست باشد، نشان می‌دهد که پیامبر از هنگام پا نهادن علی به این جهان بگونه‌ای شایسته آماده ساختن او را آغاز نمود و او را برای بدوش کشیدن مسئولیتی که در زندگی پیامبر و پس از آن بعهده می‌گرفت آماده ساخت. نخستین غذای وی از زبان پیامبر بود که از کودکی تا آنگاه که خداوند او را برای خود برگزید، جز به حق و راستی حرکت نکرد، تا آنجا که این صفت را دور و نزدیک در او شناختند و پیش از پیامبریش راستگو و درستکار نامیده شد و به این نام بیشتر از اسم و نسب خودش شناخته می‌شد.

(۲) پیامبر خواست به علی در زمان پیدایش در این جهان انسانها - که باطل و خیانت و نفاق بر اهل آن چیره گشته - از زبان خود که جز حق و راستی نمی‌شناسد، غذا دهد تا بر حق سرشته شود و شکل گیرد، و در برابر ناروائی و گردنکشی دشمنی ستیزه‌جو باشد. خواست بر زبانش مهر حکمت زند تا بجز حق و حکمت نگوید و آنچه‌ان که خود وی از خویش خبر داد، از حق به اندازه پوست جوی که از دهان مورچه‌ای در برابر گرفتن اقالیم سبعه به زور بستاند، دور نشود. پیامبر (ص) پس از آنکه علی را با زبان خویش غذا داد او را به مادر گرانمایه و مهربانش سپرد تا با شیر خود او را غذا دهد و با مهر و عطوفتش از او نگهداری کند همچنانکه پیش از آن از پیامبر استاد و آموزگار وی نگهداری کرده بود.

(۳) عمر علی به شش یا هشت سالگی رسیده بود که بحرانی اقتصادی پدید آمد که طی آن امکانات زندگی کمیاب گردید. شرایط زندگی برای ابو طالب سخت گشت، چرا که از نظر مالی دچار تنگنایی بود که کفایت هزینه مردی را که از چنان رهبری برخوردار بود نمی‌کرد. محمد به دو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۲

عمویش حمزه و عباس گفت: آیا ما در چنین موقعیتی بار ابو طالب را بدوش نمی‌کشیم؟ آن دو درخواست وی را پذیرفته از ابو طالب خواستند فرزندان را به آنها بسپارد تا آنان را اداره کنند. ابو طالب گفت عقیل را برای من بگذارید و هر کدام را می‌خواهید بگیرید. عباس طالب را گرفت، حمزه جعفر را و پیامبر علی را گرفت. از آن حضرت روایت شده که فرمود: من آن را برگزیدم که خدا آن را برای من برگزید. از این پس پیامبر تا آخرین لحظات زندگانش مربی و معلم و جهت دهنده علی بود، و علی با اسرار وجودی و تواناییهایی که خداوند در درونش نهاده بود، توانست دانشی را از پیامبر فراگیرد که اگر آن را بر صحابه پیامبر بخش می‌کردند، هر یک از ایشان به سهم خود شایستگی می‌یافت در ردیف نوابغ بی‌مانند در آید.

(۱) پیامبر سرپرستی و اداره امور او را بعهده گرفت و در جانش دقایق حکمت و اسرار هستی و معرفت را پراکند، و او را به آفرینش آسمانها و زمین بینا ساخت تا آنجا که حقایق را دریافت که پس از پیامبر هیچ انسانی جز او آنها را دریافته بود. صفتی در علی نبود مگر آنکه به صفتی از صفات پیامبر بزرگ اسلام گره خورده بود و چیزی از حالات جاهلیت و زشتی‌های آن که دل پیامبر آن را ناپسند داشته باشد نبود مگر آنکه دل علی نیز آن را رد می‌کرد. وی حقایق هستی و قوانین پایداری جهان را که آن را فرا گرفته

بود دریافت. همو می‌گفت: من خدا را هفت سال پیش از آنکه یک تن از این امت او را بپرستد، پرستیدم.

(۲) دوستان و دشمنانش یکسان بر این حقیقت همداستانند که او داناترین، دادگراترین، دلیرترین، عابدترین، زاهدترین، پردرکترین، خردمندترین و مشتاقترین ایشان بر تحقق عدالت و ستاندن حق ستمدیدگان بود. از عبد الله بن عباس که حبر امتش می‌نامیدند پرسیدند: نسبت علم تو با علم پسر عمویت علی چگونه است؟ گفت: همچون قطره‌ای است در برابر اقیانوس.

پرسشی که ممکن است پیش آید این است که پیامبر (ص) در زمانی که علی را نگهداری می‌کرد، پیامبر نبود تا در آن هنگام از راه وحی دانش دریافت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۳

کند و به علی (ع) بیاموزد و بعلاوه او درس ناخوانده بود. نه می‌خواند و نه می‌نوشت، پس از کجا علم بدست آورده و چگونه معرفت برایش فراهم شده بود تا آنکه به دیگری دانش بیاموزاند و رازهای هستی و حقایق اشیاء را به او بشناساند.

(۱) چه بسا چنین پرسشی برای خواننده پیش آید، ولی من گمان ندارم که پاسخ اینگونه پرسشها به اندیشه بسیار و تأمل درازی نیاز داشته باشد. همین که پژوهشگر به زندگی بزرگان و نوادر و پیامبران نظر کند درمی‌یابد که درست‌اندیشی و فهم درست بسیاری از حقایق به درس آموختن و فراگیری قاعده‌ها و قوانین وابسته نیست. از سوی دیگر، اینگونه نیست که هر کس دانش آموخت و علم فرا گرفت بتواند به حقایق امور و طبیعت و اشیاء نفوذ کند. چه بسیارند کسانی که همچون طوطیان آنچه را که می‌شنوند بدون فهم و دریافت پس می‌دهند و بسا که کودکی برخی عقاید و نظریات را حفظ می‌کند. ولی نه کودکان بوسیله سخنان و عقاید و نظریه‌هایی که حفظ کرده‌اند از اندیشمندان می‌گردند و نه طوطیان بوسیله آنچه تقلید می‌کنند به بشر تحول می‌یابند. بسا دانشمندی را می‌بینیم که دانش اندوخته و به فهم و ژرف‌اندیشی در علم پرداخته ولی دانش به تنهایی او را به نیکی برینگیخته و از بدی دور نداشته مگر آنکه دانش با جانی پاکیزه و روحی نیک سرشت و والا برخورد کرده باشد. خداوند دانشمندان یهود را که تورات را فراگرفتند ولی به آن تربیت نشدند و به محتوایش رفتار نکردند به خرابی که بارشان کتاب است مانند کرده و فرموده است:

«مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْإِیمَارِ یَحْمِلُ أَثْقَارًا» (جمعه/ ۵)

(داستان آنان که تورات را آموختند آنگاه بدان عمل نکردند، همچون داستان آن خراب است که بار کتاب می‌برد.)

(۲) در برخی از احادیث از پیامبر (ص) آمده، آنکه دانش را در اختیار ناشایستگان می‌گذارد چون کسی است که گوهر به گردن خوکان می‌آویزد و به گردنهایشان، طلا و مروارید، می‌بندد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۴

گاه مردمانی را می‌یابیم که روزگاری دراز به آموختن سرگرمند، با اینهمه در فهم حقایق و طبیعت اشیاء به اشتباه می‌افتند همچنانکه شب کور در شناخت راهش به بیراهه می‌رود. دانش چنین کسان، آنان را به پایگاه مردی درس ناخوانده که بدون درس گرفتن و دانش آموختن بلکه با روشن بینی به فطرت پاک خویش راه رشد را دریافته، نمی‌رساند.

(۱) محمد بن عبد الله اگر چه علم نیاموخته بود، در اندیشه صائب و نظر استوارش، از قریحه‌ای بلند برخوردار بود. بیداردلی هوشیار بود در میان بی‌خودان و غفلت‌زدگان، که با سکوت طولانی که به شب روز وی پیوسته بود در میان کوهها و دره‌های مکه و ریگهای بیابان گسترده و آبادی فروافتاده‌اش می‌گشت و از این خامشی برای تأمل در این هستی و پرده‌برگیری از حقایق و برهنه گشتن از کشش نفس بسوی کالای بی‌قدر این جهان، که بر صاحبان خرد نیز فرمان می‌راند و بر اندیشه‌ها و خردها چیره می‌شود، یاری می‌جست.

(۲) درست است که محمد (ص) از راهب یا کاهن یا فیلسوفی از فلاسفه هم عصر خود و آنان که پیش از او می‌زیستند دانش فرانگرفت، ولی با خرد بی‌مانند و سرشت زلالش بر حقیقت زندگی و خصوصیات فردی و اجتماعی مردمان آگاهی یافت و از

اندیشه‌های خرافیشان روی گرداند و از افسانه‌هاشان دوری جست. با آگاهی از خود و وظائفش با مردم همزیستی کرد. هرگاه حسنی در کارشان یافت انبازشان شد و آنچه را زشت یافت از آن کناره گرفته دوری جست. خود را از کسانی که بی‌نیازی سرگردانشان کرده، فراخ دستی تباهشان ساخته، سبک مغزی آنان را به نابخردی و بی‌آزرمی و تجاوز به جان و آبروی مردم کشانده، دور نگه میداشت.

آن حضرت بارها می‌فرمود: من در زندگانی خود، تا آنگاه که خداوند مرا به پیامبری خود گرامی داشت، به کارهایی که اهل جاهلیت بدانها آلوده بودند روی نیاوردم و هرگاه نفسم مرا به هوسرانی و بی‌آزمیهای آنان فرامی‌خواند، خداوند میان من و آن اندیشه ناروا قرار می‌گرفت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۵

(۱) محمد بن عبد الله پیوسته در اسرار هستی و زندگی و دگرگونی‌های آن می‌اندیشید و درباره تیره‌های عرب و پافشاری آنان در گمراهی و انکار حق و جامعه‌ای که از هدایتگران و مصلحان تهی است، و هر شب و روزی که می‌گذرد گمراهی تازه‌ای به گمراهی گذشته‌اش می‌افزاید به تفکر می‌پرداخت. در همه اینها و در راه حل تباهیها می‌اندیشید، ولی نمیدانست آن نبوتی که انتظار فرود آمدنش را می‌کشید، نبوتی که خداوند آن را برای حل مشکلات بشر قرار داده همان است که بزودی او را براه خواهد انداخت و از پایگاه آن برای پایه‌گذاری نظام فراگیری که با زندگی انسانی همراهی می‌کند و برای هر زمان و مکانی مناسب است حرکت خواهد کرد.

محمد بن عبد الله (ص) پدیده‌ای دور از عرب و سرشت آنان بود، او از راه منطق زور که با سپاه خونریز خودنمائی می‌کند حرکت نکرد، تا سرزمینها را تصرف کند، دژها را ویران سازد و خود را با تیزی تیغ و سم ستوران بر مردم تحمیل کند. همه فرمانروایان تاریخ گذشته و حال از راه زور و آز بسوی هدف خویش رفته‌اند، مگر پسر عبد الله آن تنگدست یتیم. او از راه شخصیت ویژه خود که به ژرف‌اندیشی و استواری در حق و اندیشه ریشه‌دار و راستی و درستکاری شناخته می‌شد، بسوی هدفش راه سپرد. هر صفتی از صفاتش و هر پرتوی از پرتوهای بی‌هماندیش و هر لحظه از لحظه‌های زندگی که پیش از پیامبری در مسیر آن تندبادها و فشارهای جاهلیت گذرانند، همگی هوش را می‌رباید و حیرت و شگفتی برمی‌انگیزد و مرزهای جداکننده‌ای میان مردان بزرگ تاریخ و مردان زمانهای گذرا می‌گذارد: آنان که تخت حکومت و بزرگی خویش را بر جمجمه انسانها برپا کردند و بر خواری انسانها و خفه ساختن آزادیها استوار ساختند.

(۲) هر که محمد را پیش از پیامبریش بشناسد و زندگی و موضع وی را نسبت به قومش و عقاید و بتها و خرافات آنان مورد توجه قرار دهد، از او بعید نمی‌داند که علی را آموزش دهد و در جانش بذر دقایق حکمت و رازهای هستی بیفشانند. آنچنان آموزشی که وقتی پیامبر (ص) وی را به اسلام

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۶

فراخواند با شوق و دل‌باختگی و ایمان استوار و دل‌گشاده برای همه آموزه‌ها و اصول و احکامش بدان روی آورد. درحالی که تنها چهارده سال یا کمتر یا بیشتر- بنابر اختلاف روایات در زمان اسلام آوردن وی- از عمرش می‌گذشت. آن روز که در روی زمین جز محمد و علی و خدیجه، رضوان خدا بر آنها، هیچ کس خدا را به این دین عبادت نمی‌کرد.

(۱) علی (ع) از هنگامی که در شش سالگی به پیامبر پیوست، همواره در کنار آن حضرت باقی ماند. او در خانه‌ای پرورش یافت که خورشید اسلام از آنجا سرزد. نزدیکی روح و عقیده بیش از خویشاوندی او را به پسر عمویش پیوند می‌داد. دین تازه، دلی را تصرف کرد که هیچ عقیده‌ای از پیش در آن جای نگزیده و هیچ آمیخته‌ای زلال آن را تیره و تار نمی‌ساخت.

همه مورخان و روایتگران همداستانند که دین تازه کسی را که اسلامش صادقانه‌تر و نفوذ این دین در دلش ژرف‌تر از علی باشد

نشناخته است. او چنین بود و تا آن دم که رخت از جهان بست چنین ماند.

وی تا پایان تاریخ بشر بعنوان والاترین نمونه یک مسلمان که گفتار، کردار و همه کارهایش تجسم بخش آموزه‌های قرآن و سیره پیامبر بزرگ اسلام است، برای امته‌ها، نوابغ و اصلاحگران جهان باقی خواهد ماند.

اگر بگوئیم آنچه برای علی (ع) پیش آمد، برای هیچ کس در تاریخ بشر روی نداده است گراف نگفته‌ایم. از معاصران وی با وجود اختلاف خواسته‌ها و گرایش‌ها، تا مورخان و پژوهندگان که پس از او در طی روزگاران مختلف پیدا شدند و تا عاشقان شگفت و افسانه‌ای او، همه در بزرگ شمردن وی همدستان شده‌اند. تا حدی که کارهای شگفت‌انگیزی به او نسبت داده‌اند که خرد از پذیرش آنها سرباز می‌زند و هم‌اوردانی در پیکارها برای او حکایت کرده‌اند که خداوند آنها را نیافریده است.

(۲) برخی گروه‌ها چنان درباره او غلو کردند که وی را به مرتبه خدائی رسانده به پرستش وی پرداختند و تا هنگامی که علی ایشان را بسوی گودالی می‌راند که برای سوزاندن ایشان در آتش افروخته بود بر این عقیده پای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۷

فشردند.

(۱) امویان در طول فرمانروائی خویش با بهره‌گیری از همه شیوه‌ها کوشیدند اگر شده حتی یک نفر را به یکی از عیب‌هایی که برای او ساخته و به وی چسبانده بودند قانع سازند ولی این آرزو را با خود به گور بردند. یکی از کسانی که حوادث زندگانی علی و رفتار پیروان و دشمنان او را نسبت به وی پی‌جوئی می‌کند گفته است: «من چه بگویم درباره مردی که پیروانش و مردمان دیگر از ترس آوارگی و مرگ از حکایت فضائل او بازایستادند و دشمنانش از روی بدخواهی و بیداد ارزشهای او را پنهان کردند و از تنگناهای این دو پنهانکاری فضائل وی شرق و غرب عالم را پر کرده است.»

حتی خوارج گزافکار که کفر او را اعلان کرده همچون امویان دشنامش می‌دادند، نتوانستند جز حکم قرار دادن قرآن خطائی به او نسبت دهند. بدان گاه که معاویه و پیروانش برای جلوگیری از شکست خود در صحنه صفین و متوقف ساختن لشکری که بگفته مالک اشتر فرمانده آن، نزدیک بود به فاصله یک تاخت اسب یا دوشیدن گوسفند به خیمه‌گاه آنان دست یابد، چاره‌ای جز اینکه شامیان قرآنهای خود را بر سر نیزه کنند نیافتند، تا از این راه مردم را بفریبند و گمراه کنند.

درود خدا بر پیامبر امین که پیش‌تر با این سخن علی را از بیشتر آنچه از دوستان و دشمنان بر سر وی خواهد آمد آگاه ساخت: «ای علی، دو گروه درباره تو به هلاکت خواهند افتاد، دوست گزافگوی و دشمن کینه‌توز.»

(۲) علی نیز خود این دو دسته از دوستان و دشمنان را چنین مورد نقد قرار داد: «گروهی آنچنان دوستم می‌دارند که از راه محبت من به دوزخ می‌روند و گروهی مرا دشمن می‌دارند و از راه دشمنی من به آتش درمی‌آیند.»

مرحوم عقاد، در بیان استثنائی بودن علی و اختلاف مردم درباره وی گفت: «هرگز چنین پهنه گسترده‌ای از اختلاف نظر در تاریخ قهرمانانی که با دوستی و دشمنی مردمان مواجه شده‌اند دیده نشده است، که گروهی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۸

بگویند او خداست و گروهی بگویند کافری رانده شده از رحمت خدا.»

(۱)

صفات علی (ع)

توصیف کنندگان او همدستانند که او پس از سه برادرش نخستین هاشمی است که از دو هاشمی زاده شده است زیرا پدرش ابو طالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف است و مادرش فاطمه دختر اسد بن هاشم بن عبدمناف می‌باشد. پس خلاصه صفاتی

که این خاندان گرانمایه بدانها شهرت یافته و والائیها و درخشندگی هایش همچون تیزهوشی و نیرومندی و دلیری و مردانگی که در بسیاری از چهره‌های سرشناس پیشین آن فراهم گردیده بود، در او گرد آمد. افزون بر آن ویژگی‌های جسمانی در او بود که در هیچ یک از پدران و نیاکانش یافت نشده بود، و خداوند آنها را ویژه وی ساخته و علی بدانها نامبردار گشت. خصوصیات کودکی را نیز به این ویژگیها افزوده‌اند. او در کودکی از همگنانش در فهم و نیرومندی و بالندگی پیشی گرفته بود. در حالی که هفت یا هشت سال داشت، پیش از نزول وحی بر پیامبر، حالات و پایگاه وجودی آن حضرت را دریافت، با خلوتها و تأملات و اندیشه‌ورزی و سکوت ژرف او آشنا شد و از آنها اثر پذیرفت. همچنانکه خود به آن اشاره کرده می‌فرماید: من پنج سال پیش از آنکه کسی خدا را پرستیده باشد او را بندگی کردم.

(۲) ویژگی‌های او را در زمانی که مردی کامل شده بود اینگونه بیان داشته‌اند: او میانه بالا- مایل به کوتاه بود، پوستش سخت گندمگون، موی پیش سرش ریخته، چشمانش گران، درشت و سیاه، رویش زیبا، شاداب و گشاده، گردنش خمیده گوئی تنگی از نقره بود، شانه‌هایش پهن و سر استخوانهایش چون حیوانات شکاری درشت بود، بازویش از ساعدش باز شناخته نمی‌شد، عضلاتی در هم پیچیده داشت، شکمش بزرگ و اندکی مایل به فربهی بود، ماهیچه‌های ساق پا و بازوهایش قطور و دستانش پر گوشت بود، در هنگام رفتن به جلو متمایل می‌شد که به راه رفتن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۹۹

پیامبر می‌مانست، در پیکار پیشقدم بود، با شتاب برمی‌خاست و در برابر هیچ چیز پشت خم نمی‌کرد. «۱»

ما که از سیره پیامبر مصطفی سخن می‌گوئیم بخاطر رابطه متقابل و شباهتی که در همه مراحل که پیامبر (ص) از آنها گذر کرد- چه پیش از هجرتش و چه پس از آن تا آنگاه که خداوند او را برای بودن در کنار خود برگزید- میان آن دو برقرار است، ناگزیریم سیره علی (ع) را نیز در ضمن فصلهای آینده پی‌بگیریم.

(۱)

جوانه‌های فروپاشی بت‌پرستی

تاریخ‌نگاران بر این نکته متفقند که پیش از بعثت پیامبر جوانه‌های مردود دانستن بت‌پرستی در میان عرب شبه جزیره آشکار شده بود، و در میان آنان کسانی بودند که از آن شرائط فاسد دلتنگ بودند و با نظری پر از تمسخر و ریشخند به بت‌پرستی عرب می‌نگریستند. اینان یا گروهی بودند که برای اصلاح آن شرایط می‌کوشیدند ولی توان آن را نداشتند، یا گروهی که در انتظار پیدایش مصلحی می‌زیستند که آنان را از پرستش بتها و پیکرها به پرستش خدای یگانه‌ای که انباز و همتائی ندارد، منتقل سازد. زید بن عمرو بن نفیل از این گروه بود. در صحیح بخاری و کتب دیگر حدیث به نقل از ابن عمر و دیگران از پیامبر (ص) روایت شده که آن حضرت پیش از نزول وحی با زید بن عمرو برخورد کرد و برای او سفره‌ای افکند که در آن گوشت بود، زید از خوردن آن خودداری کرده گفت که من آنچه را که نام خدا بر آن نرفته و به نام بت‌هایتان سر می‌برید نمی‌خورم. او در حالی این سخن را گفت که می‌پنداشت پیامبر در آن زمان بر دین قوم خویش است و حیوانات را به نام بتها سر می‌برد و آنها را بجای خداوند می‌پرستد و از عقاید او چیزی نمی‌دانست. وی قریش را بخاطر

(۱)- در این زمینه به الاصابه ابن حجر و الاستیعاب ابن عبد البر مراجعه کنید.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۰

حیواناتی که سر می‌بریدند سرزنش کرده می‌گفت: گوسفند را خدا آفریده و از آسمان برایش آب فرو باریده و برایش گیاه

رویانده و شما آن را برای غیر او سر می‌برید.

(۱) وی به سرزمین شام رفته دینی را می‌جست که به آن دل بسپارد و از آن آرام یابد. یکی از دانشمندان یهود را دیدار کرده از او درباره دین یهود پرسش کرد. وی پاسخ داد، بر دین ما نخواهی بود مگر آنکه بهره خویش را از خشم خداوند برگیری. زید گفت: من جز از خشم خدا نگریخته‌ام و توان تحمل خشم خدا را ندارم، آیا مرا به دین دیگری راهنمایی می‌کنی؟

گفت جز حنیفیت دین دیگری که شایسته پیروی باشد نمی‌شناسم. زید پرسید: حنیفیت چیست؟ گفت: دین ابراهیم. زید به سفر خود ادامه داده با دانشمندی نصرانی برخورد کرد و همان پرسشها را از او کرد. وی پاسخ داد، بر دین ما نخواهی بود مگر آنکه بهره‌ای از لعنت خداوند برگیری. زید گفت من جز از لعنت خدا نگریخته‌ام و نمی‌توانم لعنت خدا را تحمل کنم، آیا مرا به دین دیگری راه می‌نمائی؟ گفت جز حنیفیت که دین ابراهیم (ع) است دین دیگری که شایسته پرستش باشد نمی‌شناسم.

زید پس از آنکه دید یهود خود می‌داند آنان رانده‌شدگان زمین و از سوی همه انسانها مورد هجوم‌اند و هر که به دین آنان در آید به چنان سرنوشتی دچار خواهد شد، و در میان مسیحیان نیز درگیری هراس‌انگیزی درباره سرشت مسیح و مادرش برپاست که به پیکارهای خردکننده کشیده و آنان را به فرقه‌ها و گروه‌هایی تقسیم نموده که هر یک دیگری را لعن می‌کند، دریافت اگر به دین آنان وارد شود به همان سرنوشت دچار خواهد شد. دانشمندی هم که زید از او پرسش کرده بود از یعقوبیان بود که با مذهبی که کلیسای رم آن را برگزیده بود مخالفت داشت و کلیسای رم آنان را مورد لعنت قرار داده، به انکار حق و خروج از مسیحیت متهم می‌نمود.

(۲) در روایتی از اسما دختر ابو بکر آمده است که گفت: زید بن عمرو بن نفیل را دیدم که پشت به کعبه داده می‌گفت: ای گروه قریش، بخدا سوگند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۱

جز من کسی در میان شما بر دین ابراهیم نیست.

او از دختران زنده‌بگور نگهداری می‌کرد و به هر که می‌خواست دخترش را بکشد می‌گفت: من او را بجای تو نگهداری می‌کنم و هزینه‌اش را می‌پردازم و دختر را از او می‌گرفتم. چون دختر بزرگ می‌شد به پدرش می‌گفت: اگر بخواهی او را به تو برمی‌گردانم و اگر بخواهی او را برای من واگذاری بجای تو او را اداره می‌کنم.

(۱) ابن اسحاق از او روایت کرده که در کنار کعبه می‌ایستاد و می‌گفت:

خداوندا اگر می‌دانستم کدام سو در نزد تو محبوبتر است به آن سو ترا عبادت می‌کردم ولی نمی‌دانم. سپس بر کف دستهای خود سجده می‌کرد.

وی افزوده است، پسر وی سعید بن زید و پسر عمویش عمر بن خطاب پس از پیدایش اسلام به پیامبر (ص) گفتند: آیا می‌توانیم برای زید بن عمرو آموزش بخواهیم. فرمود آری او بعنوان امتی یگانه برانگیخته می‌شود. «۱»

(۲) در طبقات ابن سعد از عامر بن ربیع آمده که گفت: از زید بن عمرو بن نفیل شنیدم که می‌گوید: ما در انتظار پیامبری از تبار ابراهیم و از فرزندان عبدالمطلب هستیم. من گمان ندارم او را دریابم و گرنه به او ایمان می‌آورم و او را تصدیق می‌کنم و گواهی می‌دهم که او پیامبر است. اگر عمر تو دراز شد و او را دیدی از جانب من به او سلام برسان. من تو را از ویژگی‌های او آگاه می‌سازم تا کار بر تو پنهان نماند. گفتم آنها را بگوی. گفت: او مردی است نه بلند نه کوتاه، نه پرموی نه کم موی، سرخی با سپیدی چشمانش آمیخته است و در میان دو کتفش مهر نبوت است و نامش احمد می‌باشد.

در این شهر زاده و برانگیخته می‌شود، سپس قومش او را از آن می‌رانند و آنچه را که آورده ناپسند می‌دارند تا آنکه به یثرب هجرت می‌کند و رسالتش آشکار می‌شود. بپرهیز از آنکه از ایمان آوردن به وی روی بگردانی. زیرا من همه سرزمینها را در پی

دین ابراهیم درنوردیدم، و از هر

(۱) - سیره ابن هشام، ج ۱ ص ۲۲۶.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۲

دانشمند یهودی و مسیحی و زردشتی که پرسیدم گفتند این دین در پشت سر توست و او را همانگونه وصف می‌کنند که من برای تو وصف کردم، و می‌گویند جز او پیامبری نمانده است.

(۱) عامر بن ربیع گفت: چون محمد (ص) برانگیخته شد و من اسلام آوردم، پیامبر را از سخن زید آگاه ساخته و سلام او را به آن

حضرت رساندم، پیامبر اسلام او را جواب گفت و بر او دلسوزاند و فرمود: او را در بهشت دیدم که خرامان راه می‌رفت. «۱»

(۲) ابن اسحاق گفت: صفیه دختر خضرمی هرگاه می‌دید که زید آماده بیرون رفتن از مکه شده تا دین حنیفیت را جستجو کند،

عموی زید خطاب بن نفیل را آگاه می‌ساخت و او می‌آمد و مانع انجام کاری که زید می‌خواست انجام دهد می‌شد و چون زید بر

بیرون رفتن پافشاری می‌کرد خطاب او را آزار داده به خارج مکه می‌برد و گروهی از جوانان و بی‌خردان قریش را بر او می‌گماشت

و به آنها می‌گفت نگذارید او وارد مکه شود، و او جز بطور مخفی وارد مکه نمی‌شد. آنها چون آگاه می‌شدند خطاب را آگاه

می‌ساختند و او را بیرون می‌کردند زیرا دوست نداشتند دینشان را خراب کند و کسی راهش را پیروی کند. سپس او در پی حنیفیت

از حجاز بیرون رفت و همواره از راهبان نصرانی و احبار یهود پرسش می‌کرد تا به موصل و جزیره رسید و به گشت زدن در

شهرهای شام پرداخت تا آنکه در محلی مرتفع از سرزمین بلقاء «۲» به راهبی رسید که دانش نصرانیت به او ختم می‌شد. از

(۱) - فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۱ ص ۳۱. از این روایت آشکار می‌شود که زید معاصر محمد (ص) نبوده و شخص او را

نمی‌شناخته است. درحالی که روایت بخاری که در آغاز سخن از زید از او نقل کردیم، تصریح می‌کند که پیامبر با او برخورد کرده

و برایش سفره‌ای انداخته که در آن گوشت بوده است و زید از خوردن آن خودداری کرده است به گمان آنکه اسم خداوند بر آن

گفته نشده است. و این اختلاف میان دو روایت باعث تردید نسبت به درستی این حکایت می‌شود.

(۲) - آنچنان که در معجم البلدان آمده، بلقاء سرزمینی است در میان شام و وادی القری که مرکز آن عمان است و در آن

روستاهای فراوان و مزارع بزرگی است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۳

او درباره دین ابراهیم پرسید، راهب به وی پاسخ داد: تو دینی را می‌جوئی که امروز کسی که تو را به آن برساند نیست. و لیکن

زمان ظهور پیامبری که از سرزمین تو برمی‌خیزد و به دین ابراهیم برانگیخته می‌شود فرا رسیده و او اکنون مبعوث شده و این زمان

اوست. وی که یهودیت و نصرانیت را شناخته و آنها را دلخواه نیافته بود هنگامی که این سخن را از راهب شنید با شتاب به سوی

مکه براه افتاد. ولی چون به سرزمین لخمیان رسید بر او یورش برده وی را کشتند. (۱) وقتی خبر قتل زید بن عمرو به ورقه بن نوفل

رسید گریست و در سوگ او این ابیات را سرود:

«ای پسر عمرو تو به حق رسیدی و برخوردار گشتی براستی که از دوزخی پر از آتش سوزان دوری جستی با پرستش پروردگاری

که خدائی چون او نیست و با رها کردن بت‌های گردنکش آنچنان که سزاوار بود دینی را که می‌خواستی دریافتی و از یگانه دانستن

پروردگارت غافل نبودی پس در سرائی که جای گرفتن در آن گرانمایه است، قرار گرفتی با کرامت در آن سرگرم و دلخوش

باش»

آنچنان که یادآور شدیم زید تنها کسی نبود که از گمراهیهای عرب جزیره در پرستش بتها و سنگها و تندیسها بستوه آمده و آنها و

پرستندگانشان را خوار می‌شمرد. بلکه او یکی از گروه اهل تحنث یا تحنّف بود که از بندگی آنچه نه خرد داشت و نه چیزی را درک می‌کرد دامن برچیده و از وطن و سرزمینشان در پی دینی که دلهاشان بدان آرام گیرد و خردهاشان آن را بپذیرد، بیرون رفته بودند. مانند ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی و عثمان بن حویرث بن اسد و عبد الله بن جحش از بنی اسد بن خزیمه.

(۲) در کتب سیره آمده است که ورقه بن نوفل به مسیحیت گرویده و به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۴

پیروان آن پیوسته از کتابها و انجیل‌هاشان اخباری را که به ظهور پیامبر اسلام (ص) مژده می‌داد بدست آورده بود. او نخستین کسی بود که وقتی خدیجه به نزد وی آمد تا آنچه را در هنگام نزول نخستین وحی بر پیامبر (ص) برای وی پیش آمده، و او یاری خواهان و لرزان و ترسان بنزد خدیجه آمده بود، برای وی باز گوید، به خدیجه مژده پیامبری محمد (ص) را داد. و او همان کسی است که وقتی پیامبر آنچه را شنیده و دیده بود برای وی حکایت کرد، به او گفت: این همان ناموسی است که خداوند او را بر موسی فرو فرستاد. کاش آنگاه که قومت ترا از مکه بیرون می‌کنند زنده بودم. پیامبر پرسید، آیا آنان مرا بیرون می‌کنند؟ گفت آری، هرگز مردی چیزی همانند آنچه تو می‌آوری، نیاورده است، مگر آنکه قومش او را از میان خود رانده و او را خوار داشته‌اند. اگر زنده باشم و روزگار تو را دریابم تو را بخوبی یآوری خواهم کرد. ولی خداوند عمر درازی برای ورقه مقدر نکرده بود و پیش از آنکه پیامبر دعوت خویش را به آگاهی مردم برساند، پیک اجل به سویش آمد.

(۱) درباره عبد الله بن جحش آمده است که وی بر شریعت ابراهیم بود آنگاه اسلام آورد و اسلام خویش را اعلان کرد، سپس به حبشه هجرت کرده در آنجا مسیحی شد و بر نصرانیت مرد.

عثمان بن حویرث نیز که از خویشاوندان خدیجه ام المؤمنین بود، به سرزمین روم رفته در آنجا به مسیحیت گروید و بر قیصر پادشاه روم وارد شد، قیصر او را گرامی داشته مقامش را عزیز داشت. در برخی از روایات آمده است که او می‌خواست نفوذ روم را بر مکه گسترش داده آنجا را زیر حمایت آنان قرار دهد، و خود از جانب قیصر امیر مکه باشد. ولی مکیان او را از خود راندند، وی در سرزمین شام به غسانیان پناه برد و می‌خواست راه را بر تجارت مکیان بزند، آنان چون از این قصد آگاهی یافتند هدایائی بنزد غسانیان روانه داشتند. غسانیان نیز به عثمان بن حویرث امکان انجام قصدش را ندادند و سرانجام در نزد آنان مسموم گشته، مرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۵

(۱) همچنین دیگر کسانی که پرستش بتها را توسط قوم خویش رد کرده و به خرد خود بازگشته، به تفکر می‌پرداختند و در آفرینش آسمانها و زمین و گونه‌های آفریدگانی که در آنهاست تأمل می‌کردند. آنان در سرزمینهای پهناور خدا پراکنده شده دینی را می‌جستند که خردشان آن را بپذیرد و نظامی که حل مشکلات خود را در آن بیابند. بویژه آنکه اندیشه ایمان به پروردگار و سرپیچی از دینهای عرب و اعتقادات آنان در شعر جاهلی که بیش از هر چیز دیگر واقعیت زندگی و تفکر عرب را نشان می‌دهد، ظاهر شده بود. در معلقه امرؤ القیس که در آن گفتگوی خود را با دلدارش سلمی بازمی‌گوید آمده است:

«پس از آنکه خانواده‌اش بخواب رفتند بسویش بالا- رفتم همچون بالا- رفتن حباب آب، جا به جا گفت خدا ترا اسیر سازد که مرا رسوا کردی آیا قصه گویان و مردمان را گرداگردم نمی‌بینی گفتم بخدا سوگند همچنان در برت می‌نشینم اگر چه سرم و بندهای تنم را در پیش رویت قطع کنند برایش بخدا سوگند یاد کردم سوگند مردی فاجر که ایشان خفته‌اند و دیگر نه گفتاری است و نه نوشیدنی‌ای».

(۲) حکایت شده که وی در راه گرفتن انتقام از کشندگان پدرش بر بتی به نام «ذی خلصه» گذر کرد که مورد احترام عرب بود. امرؤ القیس در نزد بت با چوبهای سه گانه وی که آمر و ناهی و متربص (انتظارکشنده) بود قرعه انداخت چون چوبها را برگرداند، ناهی در آمد، یعنی این کار را نکن، او قرعه را برای بار دوم و سوم تکرار کرد و بازهم ناهی در آمد. امرؤ القیس خشمگین شد،

تیرهای قرعه را جمع کرده آنها را شکست و با آنها بت را می‌زد و او و هر که او را بزرگ بشمارد دشنام می‌داد و می‌گفت: «ای ذی خلیصه، اگر تو نیز مانند من کشته داده بودی و مانند من سر پدرت را گوش تا گوش بریده بودند، به ناروا مرا از رودرروای با ستمکاران

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۶

باز نمی‌داشتی.»

(۱) سپس بر بنی اسد یورش برده بر آنان چیره گشت و از آن پس دیگر در طول زندگانش در برابر بتها قرعه نینداخت. درباره مالک بن حارثه نیز آورده‌اند که پدرش وی را با شیر پیش «ود» می‌فرستاد و به او می‌گفت آن را به خدایت بنوشان، او شیر را می‌نوشید و پدرش را ریشخند می‌کرد.

مالک بن کلثوم شمجی یکی از اشراف عرب بود. وی بتی را که فلس نامیده می‌شد تحقیر می‌کرد. عدی بن حاتم انتظار داشت به خاطر این کار گزندگی به او برسد. چون چنین نشد، عدی بن حاتم از پرستش او و همه بتهای دیگر روی گرداند و به مسیحیت گرائید و بر آن دین بود تا آنکه اسلام ظهور کرد و او اسلام آورد.

مزنیه بتی بنام «نهم» داشت، وی خادم بت را بر او شوراند تا آن را شکست و در آن حال می‌سرود:

«بسوی نهم رفتم تا همچنانکه همواره می‌کردم بز ماده قربانی را نزدش قربانی کنم آنگاه که به عقلم باز گشتم بخود گفتم آیا این گنگی که خرد ندارد، خداست؟

دست از قربان کردن بازداشتم و امروز دینم دین محمد است و خدای آسمان آن بلند مرتبه بخشایشگر را می‌پرستم.»

(۲) در شعر اعشی آمده است:

«خدا را از روی وفا برمی‌گزینم و از روی داد و بواسطه ملامت شدن مرد»

و نیز گفته است:

«بت دارای انصاب را پرستش نکن و پیکره‌ها را نپرست، تنها خدا را پرستش کن»

در شعر عبیده بن ابرص آمده است:

«هر کس از مردم درخواست کند او را محروم می‌کنند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۷

و کسی که از خدا درخواست کند ناکام نمی‌ماند برای الله انبازی نیست دانائی که آنچه دلها پنهان کنند می‌داند.»

(۱) در معلقه زهیر آمده است:

«آنچه در سینه‌ها دارید نپوشانید تا از خداوند پنهان بماند زیرا هر چه پنهان شود خدا می‌داند یا آن را عقب انداخته برای روزشمار

در کتابی نهاده ذخیره می‌کند و یا پیش انداخته کیفر می‌کند.»

امیه بن ابی صلت گفته است:

«در روز رستاخیز هر دینی نزد خداوند جز دین حنیف باطل است»

از عرب پیش از اسلام حکایات فراوانی از این گونه روایت شده که تأکید دارند در میان عرب کسانی بوده‌اند که بتها و پرستش آنها را ریشخند کرده، خدای یگانه‌ای را باور داشتند که پاداش می‌دهد و کیفر می‌کند، می‌بخشد و باز می‌دارد و جز او کسی سزاوار پرستش نیست. این عقیده پیش از بعثت پیامبر بواسطه گروهی از یهود و نصاری در میان عرب پراکنده گشت.

آنان با آنکه قصد مزده دادن ظهور پیامبر و دعوت به رسالت او را نداشتند ولی شرایط، آنان را به اعلان آنچه از پیشینیان خود به میراث برده و در کتب تورات و انجیل خود یافته بودند فرا می‌خواند.

(۲) عاصم بن عمرو قتاده از گروهی از مردان قومش نقل می‌کند که آنچه علاوه بر رحمت خداوند و هدایت او ما را به سوی اسلام فراخواند سخنانی بود که از یهودیان می‌شنیدیم. ما مشرک و بت پرست بودیم و آنان اهل کتاب بودند، آنان از دانشی بهره داشتند که در اختیار ما نبود. هر گاه که میان ما و آنان درگیری پیش می‌آمد و ما به آنان سخنان درستی می‌گفتیم که خوش نداشتند، به ما می‌گفتند: زمان ظهور پیامبر نزدیک شده است. هر گاه برانگیخته شود ما در رکاب او با شما پیکار می‌کنیم و شما را چون قوم عاد و ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۸

ثمود از میان برمی‌داریم. این سخنان را ما فراوان از آنها می‌شنیدیم. آنگاه که پیامبر (ص) برانگیخته شد و ما را به سوی خداوند متعال فراخواند، آنچه را یهود ما را بدان بیم می‌دادند شناختیم، دعوت آن حضرت را پاسخ گفتیم و در پذیرش او بر یهود پیشی گرفتیم. ما به او ایمان آوردیم و آنان به وی کفر ورزیدند و گفتار خدای متعال درباره ما و ایشان چنین فرود آمد:

«وَلَمَّا جَاءَهُمْ كِتَابٌ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (بقره / ۸۹)

(چون از سوی خداوند کتابی بر ایشان فرود آمد که آنچه را نزد ایشان بود تصدیق می‌کرد، آنان که پیش از این بواسطه او بر کافران پیروزی می‌جستند هنگامی که آنچه را می‌شناختند بسویشان آمد بدان کفر ورزیدند پس لعنت خداوند بر کافران باد.)

(۱) در سیره ابن هشام از ابن اسحاق از سلمه بن سلامه بن وقش که در جنگ بدر در رکاب پیامبر (ص) حضور داشت آمده است که گفت: «ما همسایه‌ای یهودی داشتیم. روزی از خانه‌اش بیرون شد و بسوی ما آمد تا در برابر بنی عبد الاشهل ایستاد. من در آن روز خردسالترین حاضران بودم و بر گلیمی در کنار خانواده‌ام خوابیده بودم. وی از رستاخیز و برانگیخته شدن مردگان و شمار و سنجش اعمال و بهشت و دوزخ یاد کرد، درحالی که با گروهی مشرک سخن می‌گفت که نه به قیامت اعتقاد داشتند و نه به حساب پس از مرگ. بنی اشهل به وی گفتند چه می‌گوئی، آیا معتقدی اینها وجود خواهد یافت و مردم پس از مرگ بسوی جهانی که در آن بهشت و دوزخ است برانگیخته می‌شوند و در آنجا پاداش کردارشان را می‌بینند؟ گفت آری به آن که مردم به او سوگند می‌خورند. و وی دوست می‌دارد که بجای بهره‌اش از آن آتش، او را به بزرگترین تنور خانه در حالی که آن را گرم کرده‌اند، درآورند و در آن را روی او گل بگیرند و در عوض فردا از آن آتش نجات یابد. گفتند چه می‌گوئی چه دلیلی بر این سخنان داری؟

گفت نشانه درستی این سخنان، ظهور پیامبری است که از طرف این سرزمین

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۰۹

برانگیخته می‌شود، و با دستش به مکه و یمن اشاره کرد. گفتند: کی او را خواهیم دید؟ نگاهی به من که جوانترین آنان بودم افکند و گفت: اگر این جوان عمر خود را به پایان ببرد او را خواهد دید.

(۱) سلمه بن سلامه گفت سوگند بخدا شب و روز گذشت تا آنکه خداوند محمد (ص) پیامبرش را برانگیخت. آن مرد یهودی هنوز در میان ما زنده بود. ما به پیامبر ایمان آوردیم ولی او از روی ستمکاری و رشک‌ورزی به او کفر ورزید. ما به او گفتیم وای بر تو، مگر این تو نبودی که آن سخنان را درباره او گفتی، گفت: آری، ولی این او نیست.

(۲) در روایت ابن اسحاق از عاصم بن عمرو بن قتاده از پیرمردی از بنی قریظه حکایت شده که به عاصم گفت: آیا می‌دانی اسلام آوردن ثعلبه بن سعید و اسید بن سعید و اسد بن عبید، چند تن از بنی هذل- برادران بنی قریظه- که در جاهلیت همراه آنان و در اسلام آوردن رهبران آنان بودند، چگونه بود؟ عاصم می‌گوید: پاسخ دادم نه بخدا سوگند. گفت مردی از یهود اهل شام که به او ابن هیبان می‌گفتند چند سال پیش از ظهور اسلام بر ما وارد شد و در میان ما اقامت گزید. بخدا سوگند هرگز مرد غیر مسلمانی را بافضیلت‌تر از او ندیده‌ایم. هر گاه باران بر ما نمی‌بارید، به او می‌گفتیم: ای ابن هیبان بیا و برای ما باران بخواه، می‌گفت بخدا

نمی‌آیم تا آنکه برایم یک صاع خرما و دو مد جو بیاورید. ما آنچه را خواسته بود برایم می‌آوردیم. آنگاه به همراه ما به میان ریگزارمان آمده از خداوند طلب باران می‌کرد. بخدا سوگند هنوز از جایش دور نشده ابر می‌آمد و ما را سیراب می‌کرد. او بارها این کار را انجام داد تا آنکه در میان ما مرگ بسراغش آمد.

(۳) چون از نزدیک بودن مرگش آگاه شد گفت: ای گروه یهود، به نظر شما چه چیز مرا از سرزمین نان و شراب (شام) به سرزمین بینوایی و گرسنگی آورد، گفتیم تو خود بهتر می‌دانی. گفت من به این سرزمین روی آوردم تا در انتظار ظهور پیامبری که زمان پیامبری‌اش فرا رسیده و این سرزمین محل هجرت اوست بنشینم. من امیدوار بودم او برانگیخته شود و من پیرویش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۰

کنم. اکنون زمان او برای شما فرارسیده است. پس مراقب باشید دیگران در ایمان آوردن به او بر شما پیشی نگیرند. زیرا او به ریختن خون و اسیر ساختن زن و فرزند مخالفان خود برانگیخته می‌شود. این شیوه او شما را از پذیرش وی باز ندارد. چون پیامبر مبعوث گردید و پس از جنگ احزاب بنی قریظه را محاصره کرد، این گروه که جوانانی تازه سال بودند گفتند ای بنی قریظه، بخدا سوگند این همان پیامبر است که ابن هیبان درباره‌اش از شما پیمان گرفت. گفتند آیا این اوست، گفتند آری بخدا سوگند همان نشانها را دارد. پس از دژهای خود فرود آمده اسلام آوردند و بدین وسیله خون و مال و خانواده خود را حفظ کردند.

(۱) اینها علاوه بر مجموعه دیگری از حکایات است که نویسندگان سیره پیامبر از افرادی که کتابهای دیرینه را خوانده و اخبار آن را از پیشگویان و دانشمندان یهودی و مسیحی فراگرفته بودند، روایت کرده‌اند. این حکایات همگی به ظهور پیامبری عرب از خاندانی والاتبار بشارت می‌دهند که مردم را به توحید و همدلی و دوستی و دور افکندن بتها و پیکره‌ها فرامی‌خواند. و انقلابی در جهان پدید می‌آورد که هیچ‌کس پیش از آن چنان انقلابی بیاد نداشته باشد. برخی از این روایات حاوی رویدادها و امور خارق العاده‌ای است که می‌گویند از هنگام زادن تا زمان بعثت در زندگی او وجود داشته و کتابهای حدیث و تاریخ پر از آنهاست. با اینکه درستی بیشتر آن روایات در مقام نقد علمی اسناد و متونشان ثابت نمی‌شود ولی از بررسی برخی از حوادثی که با زندگانی وی پیش از رسیدن وی به چهل سالگی همراه بوده از جهت بشارتی که به پیامبری و رسالت وی می‌دهند پژوهنده دست خالی بازمی‌گردد.

(۲) کوتاه سخن آنکه هر کس به رویدادهای آن روزگار و آنچه مردم آن عصر دچارش بودند رجوع کند، یقین خواهد کرد در آن زمان جهان، به نجات‌دهنده‌ای نیاز داشته که آن را از گمراهی و چپاول و بداختری و فقری که دچارش شده بود رهائی بخشد. و حقایق تاریخی بخوبی تأکید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۱

می‌کنند که محمد (ص) همان نجات‌دهنده‌ای است که خداوند او را برای رسالت خویش برگزید، و پس از بررسی آن حوادث طبیعی و حقایق تاریخی، جایی برای تردید در این رسالت باقی نمی‌ماند.

آن رسالتی که زید بن نفیل و ورقه بن نوفل و عثمان بن حویرث و عبد الله حرث و امیه بن صلت و دیگران چشم براهش بودند. کسانی که بتها و بت پرستان را خوار می‌شمردند و در پی دینی که خرد آن را بپذیرد و جان بدان آرام یابد، از وطن خویش هجرت کرده به جستجو پرداختند، و سرانجام پی‌جوئی و اندیشه آنان را به این حقیقت رساند که خدائی که انسان بایستی او را پرستد همان پدیدآورنده انسان و حیوان و زمین و آسمان و موجودات میان آنهاست و خدائی جز آن حکیم بی‌همتا نیست.

(۱)

در تاریخ ابن کثیر و کتابهای دیگر نویسندگان سیره پیامبر آمده است:

قرشیان در بزرگداشت و تقدیس خانه تکلف ورزیده گفتند ما فرزندان ابراهیم و اهل حرم و سرپرستان خانه و ساکنان مکه‌ایم. برای هیچ یک از قبایل عرب حق و منزلتی مانند ما نیست و مرتبتی که عرب برای ما می‌شناسد برای هیچ کس نشناخته است. ایشان به یکدیگر سفارش می‌کردند امور مربوط به حل (اطراف مکه) را مانند مناسک حرم بزرگ بشمارند. آنان توقف در عرفات در روز نهم ذی الحجه و بیرون آمدن دسته جمعی از آن را ترک کردند، با آنکه می‌دانستند این از شعائر ابراهیم (ع) است. آنان برای هر شخصی که از اعراب ساکن حل و حرم زاده شود حقی همچون حق خود پذیرفتند. یعنی هر چه برای قریش حلال است برای آنان حلال و هر چه برای قریش حرام است برای آنان نیز حرام باشد و خود را «حمس» (۱)

(۱) - حمس، جمع احمس است، بمعنی متکلف سختگیر در کار دین، و آنان از آن رو خود را به این اسم نامیدند که با این بدعت‌ها که در حج وارد ساختند در دین تکلف ورزیدند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۲

نامیدند.

(۱) قریش در روزهای حج از شیر کشک و کره نمی‌گرفتند، پیه آب نمی‌کردند و داخل چادرهای مؤمنین نمی‌شدند. فقط در سایه خیمه‌های چرمین استراحت می‌کردند. می‌گفتند برای اهل حل (اطراف مکه) سزاوار نیست اگر برای حج یا عمره آمده باشند از خوراکی که به همراه خود از حل به حرم آورده‌اند بخورند و در نخستین طوافی که پس از آمدن به حرم انجام می‌دهند در جامه‌ای جز جامه حمس طواف کنند. اگر جامه حمس نیافتند بهتر است برهنه خانه را طواف کنند. ابن هشام در سیره‌اش افزوده است که اگر مرد و زن محترمی که جامه حمس نیافته بود از این کار دوری کرده در جامه‌ای که از حل آورده بود بگرد خانه می‌گشت، چون از طواف آسوده می‌گشت آن جامه را در همانجا می‌انداخت، و دیگر نمی‌توانست از آن استفاده کند یا خود او و دیگری آن را دست بزنند. آن جامه را «لقی» (دور انداخته) می‌نامیدند. یکی از شعرا در این باره گفته است:

این اندوه برای گریستن بر او کافی است که گویا در میان طواف کنندگان حرم افکنده شده است

(۲) اگر زنی می‌خواست طواف کند و از جامه‌های حمس نمی‌یافت، برهنه و در حالی که دستش را بر فرجش نهاده بود بگرد خانه می‌گشت. روایت ابن هشام اینگونه است که زن تمام لباسهایش را جز پیراهنی شکاف دار بیرون می‌آورد و با آن طواف می‌کرد. ضیاعه، دختر عامر بن صعصعه با این حالت خانه را طواف کرد و این بیت را می‌خواند:

امروز همه آن یا بخشی از آن آشکار می‌شود و من آنچه را آشکار شد، حلال نمی‌کنم (۱)

(۱) - در تعلیقه بر سیره حلبیه آمده است: پیامبر پس از برانگیخته شدن می‌خواست با او ازدواج کند. به آن حضرت گفتند او متکبر است و پیامبر منصرف شد. اگر درست باشد که او برهنه در میان مردم طواف می‌کرده است، بی‌تردید این روایت دروغ است زیرا پیامبر ممکن نیست با چنین زن مبتدلی ازدواج کند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۳

این عادت‌ها در میان آنان رواج داشت تا آنکه خداوند پیامبر (ص) را برانگیخت و آن حضرت همه آنها را باطل ساخت. زیرا خداوند سبحان از آن کارها در کتابش بازداشته، فرمود:

«ثُمَّ أَفِضُوا مِنْ حَيْثُ أَفَاضَ النَّاسُ وَاسْتَغْفِرُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (بقره / ۱۹۹)

(سپس از همانجا که مردم بازمی‌گردند، شما نیز باز گردید و از خدا آمرزش خواهید که خداوند آمرزنده مهربان است.)

(۱) و در آیه دیگر فرمود:

«يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» (اعراف / ۳۱)

(ای فرزندان آدم، زیورهای خود در هر سجده گاهی به بر کنید و بخورید و بیاشامید و زیاده‌روی نکنید که خداوند گزافکاران را دوست نمی‌دارد.)

و فرمود:

«قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِيَ لِلَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا خَالِصَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ» (اعراف / ۳۲)

(بگو چه کسی زیور خدائی را که او برای بندگانش پدید آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است، بگو آنها در دنیا برای کسانیست که ایمان آوردند و در روز رستاخیز نیز خاص آنهاست.)

(۲) از گفتار برخی از نویسندگان سیره آشکار می‌شود، در این بدعت‌هایی که قریش گذارده و می‌خواستند آنها را به مردم تحمیل کنند، اعراب در کنار قریش و همپیمانانش قرار نگرفتند. برخی از مردم در روز نهم به عرفات و از آنجا به مزدلفه و دیگر مکانها می‌رفتند تا بقیه مناسک را انجام دهند. از جبیر بن مطعم آمده است: پیامبر (ص) را پیش از آنکه بر او وحی فرود آید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۴

در عرفات دیدم که بر پشت شترش سوار بود و به همراه مردم توقف کرده بود تا آنکه همراه آنان از آنجا خارج شود. در سیره حلبیه آمده است: قرشیان و متحدینشان آن عادات را بر دیگر عرب تحمیل نکردند و آنان را آزاد گذاردند که در عرفات توقف کنند و از آنجا با هم خارج شوند و بنابر سنت‌هایی که از روزگاران دور به آنها خو کرده‌اند، هر چه را می‌خواهند و دوست دارند بخورند.

همچنانکه برهنه طواف کردن زنان آنچنان که گروهی از تاریخ‌نگاران ادعا می‌کنند، چیزی نبود که عرب بدان خو کرده باشد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۵

(۱)

فصل سوم در غار حرا

اشاره

محدثان و مورخان همداستانند که پیامبر (ص) و گروهی از بنی هاشم پیش از پیامبری آن حضرت بر شریعت ابراهیم بودند و جز در برابر خدای یگانه که نه زاده و نه زاده شده و نه کسی همتای اوست سر فرود نیاوردند و دل‌هاشان جز برای او خاشع نشد. پرسشی که در اینجا خود را نشان می‌دهد و از خاطر بسیاری از پژوهندگان می‌گذرد این است که عیسی بن مریم (ع) از جانب خدا بسوی همگی بشر، بدون هیچ استثنا فرستاده شده بود. و می‌دانیم دین‌های فراگیر، هر یک، دین‌های پیش از خود را نسخ می‌کنند و عیسی نیز پس از موسی و ابراهیم و پیامبران دیگر آمده و شریعت و رسالتش ناگزیر تا روز بعثت محمد بن عبد الله (ص) ادامه داشته است. حال با این واقعیت که در آن سخنی نیست از چه رو محمد بن عبد الله (ص) پیش از نبوتش بر دین ابراهیم بود و بر دین عیسی نبود.

این پرسش را اینگونه می‌توان پاسخ گفت که همه پیامبران و فرستادگان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۶

الهی در دعوت به خدای یگانه بی‌نیاز و بی‌مانند و در فراخواندن مردم به خیر و نیکی و پیکار با ستم و تجاوز و آنچه به سعادت

همه انسانها برمی‌گردد با هم اتفاق دارند. در عین حال هر دین تازه‌ای ناگزیر بایستی احکام و توصیه‌های تازه‌ای متناسب با خواست زمان و تحولات زندگی و مصالحی که بیشتر آن‌ها را جز خدا کسی نمی‌داند برای بشر به همراه آورد.

(۱) خداوند عیسی بن مریم را به سوی همه انسانها برانگیخت و پیش از آنکه او را به نزد خود بالا برد، پیروانش درباره او به بدترین شکل گزافگوئی کردند و او و مادرش را بجای خداوند، به پرستش گرفتند. خداوند این رویداد را اینچنین حکایت می‌فرماید:

«یا عیسی ابنِ مَرْیَمَ اَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِی وَاُمِّی الْهَیْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ» (مائده/ ۱۱۶)

(ای عیسی آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را بجای خداوند، دو خدا برای خود بگیری؟)

و پاسخ عیسی (ع) را نیز چنین آورده است:

«مَا قُلْتُ لَهُمْ اِلَّا مَا اَمَرْتَنِي بِهِ اَنْ اعْبُدُوا اللّٰهَ» (مائده/ ۱۱۷)

(من جز آنچه را که به من فرمان دادی که خدا را پرستید، به آنان نگفتم.)

(۲) علاوه بر این گزافگوئی بیش از حد، اختلاف شدیدی نیز درباره سرشت عیسی و مادرش و چگونگی زاده شدن وی، در میان پیروان او پدید آمد و پس از وی به گروهها و دسته‌های گوناگون تقسیم شده هر یک دیگری را لعن می‌کرد و با دشنام و تکفیر یکدیگر را زخم زبان زده‌قرنها با هم به پیکارهای خونین پرداختند.

یعقوبیان جدا شدن خود را از کلیسای رم اعلان کرده و نسطوریان بر سرپرستی آن باقی ماندند. سرگردانی بر انسان آن روزگاران چیره شده و مه غلیظش را بر همه مبادی و احکامی که عیسی (ع) آورده بود، کشانده بود. آنان انجیل را بر مبنای هوسها و منافع خود تحریف کردند تا کار به آنجا کشید که منظور از مسیحیت چیزی جز مجموعه‌ای از امور متناقض که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۷

نه خرد آنها را می‌پذیرفت و نه فهم آن را درک می‌کرد، نبود. همچنانکه یهودیت نیز پیش از آن به همین صورت درآمده بود. پیامبر در چنین فضای آشفته‌ای پا به عرصه وجود گذاشت. مسیحیت در آن زمان معنای خردپذیر و قابل قبولی نداشت که انسانی چون محمد بن عبد الله که با فطرت زلالش پلیدی بت‌پرستی و تناقضات نصرانیت و انحرافش از مفاهیم رسالت و نیز گمراهی قوم عیسی را دریافته بود، به آن روی آورد.

(۱) وی هنگامی که به مسیحیت می‌نگریست در آن جز مطالب سرگشتگی آور و ناباوری برانگیز نمی‌دید. قوم خود را نیز در گمراهی بت‌پرستی و سنگ‌پرستی مشاهده می‌کرد، پس به اندیشه‌های خود که از انسان روزگارش بسیار دور بود بازمی‌گشت تا خدای آسمان و زمین و آفریدگان درون آنها را پرستد، خدائی که نه زاده و نه زاده شده و نه برای او انباز و همانندی یافت می‌شود. همچنان که ابراهیم و دیگر برادران پیامبرش او را پرستیده‌اند و هیچ‌یک از پیامبران نمی‌تواند از آن کناره گیرد و به پرستش دیگری فراخواند. اگر چه پیروان آنان گمراه شده در بیراهه‌های نادانی و هوس پراکنده شدند و هر یک دیگری را لعن می‌کرد و همچنان که از زبان آن دانشمند مسیحی روزی که زید بن عمرو بن نفیل می‌خواست به مسیحیت بگردد، شنیده شد، لعنتها به هر کس که به این دین می‌گروید روی می‌آورد.

(۲) در هر حال محمد (ص) از دوران جوانی به اندیشه و تأمل در آفرینش خداوند و احوال این جهان و دگرگونیهایش خو کرده بود. هیچ چیز او را از اندیشه و تفکر در امواج فتنه و تجاوز و بیدادگری که جهان را فراگرفته بود غافل نمی‌ساخت و از اینکه برای تیرگیهائی که بر چشمان مردمان پرده کشیده آنان را از دیدن حقایق بازداشته بود درمانی سراغ نداشت، از دریغ و درد و سرگشتگی بخود می‌پیچید.

گوئی خاموشی و تفکر دو بخش از زندگی وی گشته بودند. او در سکوت خویش راههای هدایت و در تأملاتش در زندگی و مشکلات آن،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۸

راههای نیک‌بختی انسانها را جستجو می‌کرد، تا آنان را از تیرگی نادانی بسوی روشنی هدایت و معرفت و از گمگشتگی در باطل به بوستان حقیقت رهبری کند. نه برای آنکه پیشگو و آینده‌بینی باشد که مردم را از اسرار درونشان و آنچه در آینده دور و نزدیک بر سرشان خواهد آمد آگاه سازد و نه برای آنکه حکیمی همچون حکیمان و فیلسوفی همچون فیلسوفان یونان باشد.

(۱) او پیش از بعثت به کوهها و دره‌های مکه پناه می‌برد تا از مردم و کارهای بیهوده و هیاهویشان دور باشد. او در غار حرا تنهایی و خلوتی را که می‌جست پیدا کرد. رمضان هر سال تمام ماه را در آن غار می‌ماند و به آنچه همسرش خدیجه کبری برایش می‌آورد اکتفا می‌کرد و در خلوت با خویش و در تفکر در آفرینش آسمان و ستارگان و اخترانش، و در صحرا و سوزندگیش، آنگاه که خورشید با پرتو آتشینش آن را می‌پوشاند و در دریا و موجهایش و زمین و درختان و گیاهان و میوه‌ها و شکوفه‌ها و فصلها و دگرگونی‌ها و شگفتی‌های آفریدگان، تنها حقیقت را می‌جست.

در غار حرا محمد به همه اینها می‌اندیشید تا به والا-ترین حقیقت دست یابد و حجابها را تا ویرای این پدیدارها بردرد. وی باور داشت آنچه قومش در شئون زیستشان بدان سرگردند و آنچه از راه آن به خدایان خود نزدیکی می‌جویند چیزی جز نادانی و گمراهی نبوده و هر ساعت بلکه هر لحظه با پرستش بتهائی که نه سود می‌رسانند و نه زیان، نه می‌آفرینند و نه روزی می‌دهند، نه گزند از آسیب دیده‌ای دور می‌سازند، جهلی بر جهل و ضلالتی بر ضلالت خود می‌افزایند.

(۲) هبل و لات و عزی و منات و همه بتها و پیکره‌هایی که در اطراف کعبه و درون آن و بر دیوارهایش انباشته شده بودند هیچ‌گاه پشه‌ای نیافریده و گزند پشه‌ای را از کسی دور نساختند و برای مکه و اهل آن خیری نداشتند.

آنها جز چوبها و سنگها و تندیسهایی نبودند که انسان بدست خود ساخته و از روی نادانی و گمراهی بجای خداوند با دل و زبان به آنها روی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۱۹

آورده بود. هر گاه پیامبر آنان را می‌دید که به بتها روی می‌آوردند، جانش از دریغ و افسوس آکنده می‌شد و آرزو می‌کرد کاش آنها به راه کمال باز آیند و پروردگار کعبه را پرستند که آنان را از گرسنگی سیر نموده و از ترس ایمن داشته است.

(۱) محمد بن عبد الله پیش از بعثت درحالی که سنش به سوی چهل سالگی می‌گرایید در ماه رمضان هر سال، در غار حرا با دل و عقلش به پروردگار هستی روی می‌آورد، درحالی که تن و جانش از پلیدیهای جاهلیت و بت پرستی و زشتیهای آنها روی گردان بود، تا آنکه جانش به پایگاهی رسید که پرتو غیب بر آن تابیدن گرفت و رؤیاهایش همچون سپیده‌دم روشن بود. چون ماه رمضان پایان می‌رسید، در حالی که رنگ چهره‌اش دگرگون و تنش از دیدن آنچه بر قومش و مستضعفان زمین می‌گذشت لاغر گشته بود به مکه بازمی‌گشت. همسر با وفا و صادقش که بخاطر او دلش شور داشت و نمی‌دانست سرانجام کار او چه خواهد شد به پیشبازش می‌آمد.

آنگاه زندگی اجتماعی و اداره کارهای خود را از سر می‌گرفت. اهل مکه و اعراب خارج از آن با بزرگی و شگفتی به او می‌نگریستند، با این حال فروتنی، و مهر و وفای او بر درویشان و رنجبران افزوده می‌شد.

(۲) و چون سال می‌گذشت و دوباره ماهی که خو کرده بود در آن به حرا پناه برد فرامی‌رسید به عبادت پروردگارش و اندیشه و تأملاتش بازمی‌گشت.

جانش هر دم صفا و تابناکی بیشتری می‌یافت، و حقایق یک به یک در برابرش جلوه گر شده بر پرده‌های قلبش منعکس می‌شدند. در هر روز آنچه را فردا پیش خواهد آمد درمی‌یافت. آنگاه به میراثی که از هدایتگران نخستین و فرستادگان خداوند موسی و عیسی (ع) در اختیار مردم بود می‌نگریست و درمی‌یافت هواپرستان آن را به بازی گرفته دگرگون و مبدلش ساخته‌اند.

دانشمندان حامل آن میراث، آن را در راه منافع خویش بکار گرفته و بی‌خردان مسیحی و یهودی نیز عقلشان گنجایش درک معانی اخبار الهی و حقایق پیامهای خدائی را نداشته، سرگردان و گم کرده راهند. آنچه آن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۰

هدایتگران آورده‌اند چون گوهری خاک‌آلوده در معدنی تاریک است که اگر کسی همه تلاش و امکانات خود را بکار برد بدان راه نمی‌یابد. حتی اگر در پیش آن پیروان چیزی از حق مانده باشد، در کنار این حق آنچنان نقشهای غفلت‌زای پندارها و نارواها و بت‌پرستی گوناگون گرد آمده که ممکن نیست با حقیقت برهنه‌ای که این عقاید مختلف و تناقضات و پندارها را که اهل کتاب بر آنها پافشاری می‌کنند به رسمیت نمی‌شناسد، همراه و همداستان شود.

(۱) حقیقتی که در نزد او متجلی گردید- همچنانکه برای برادران پیامبرش پیش از این جلوه کرده بود- از آنچه قوم او یا مسیحیان که عیسی و مادرش را به جای خداوند متعال به خدائی گرفته بودند، یا یهود که پیشتر عزیر را خدا گرفته او را بجای خدا پرستیده بودند به آن معتقد بودند، بسیار دور بود.

حرا برای او از نوری که دلش را با الهام و هدایت روشنی بخشید پرده برگرفت و از راه وحی فرخنده‌ای که آوایش جز در دل او راه نمی‌یافت، وی را ندا داد که: ای محمد بخوان، وی با سرگشتگی و حیرت به آن گوش فراداد سپس پرسشگرانه پاسخ داد: من خوانا نیستم. درخواست و رد میان آن دو تکرار می‌شود و سرانجام جبرئیل بر او فرومی‌خواند و او نیز با وی چنین می‌خواند:

«أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، أَمْراً وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (علق / ۶-۱)

(بخوان بنام پروردگارت آنکه آفرید، انسان را از خون بسته آفرید، بخوان و پروردگارت تو بخشنده‌ترین است، آنکه با قلم آموخت، به انسان آنچه را نمی‌دانست آموخت.)

(۲) ابن اسحاق از عبد الملک بن عبید الله بن ابی سفیان بن علاء بن جاریه ثقفی، که بقول ابن اسحاق دانشمندی بیدار دل بوده است حکایت می‌کند که گفت:

زمانی که خداوند خواست پیامبر را گرامی بدارد و نبوت را برای وی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۱

آغاز کند، اینگونه بود که هرگاه پیامبر برای نیازی از مکه خارج شده و از شهر دور می‌شد تا آنکه خانه‌ها از نظر پنهان می‌شد و او به دره‌ها و میان مسیله‌ها می‌رسید، بر درخت و سنگی نمی‌گذشت مگر آنکه ندای آوازدهنده‌ای را می‌شنید که می‌گوید: سلام بر تو ای فرستاده خدا، پیامبر به پشت سر و راست و چپ خود می‌نگریست ولی چیزی نمی‌دید. پیامبر تا زمانی که خدا می‌خواست بر این حال باقی بود. حقایقی را می‌دید و می‌شنید تا آنکه جبرئیل در ماه رمضان و در غار حرا بر وی فرود آمد و کرامت رسالت الهی را برای آن حضرت به ارمغان آورد. در سالی که وحی بر پیامبر فرود آمد آن حضرت چنانکه عادتش بود به حرا رفت تا آنکه در آن شب که خداوند او را به رسالت خویش گرامی داشت، جبرئیل در حالی که او بر پارچه‌ای از دیبا خفته بود بر او فرود آمد و گفت: بخوان، پیامبر (ص) گفت: چه بخوانم، آنگاه مرا بخود فشرد تا آنجا که پنداشتم مرگ است، سپس مرا رها کرد. و گفت بخوان، گفتم چه بخوانم باز مرا بخود فشرد تا حدی که پنداشتم مرگم فرا رسید، سپس مرا رها کرد و گفت بخوان، گفتم چه بخوانم باز با من آنچنان کرد که بار نخست و دوم کرده بود، سپس مرا رها کرد و گفت بخوان و من ترسیدم بار دیگر با من چنان کند. پس گفت:

«أَقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ، خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ، أَمْراً وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» (علق / ۶-۱)

(۱) من نیز آن را خواندم تا به پایان رسید و او از من دست برداشت. از خواب برخاستم درحالی که گوئی آن آیات در دلم نگاشته شده بود. از غار بیرون آمدم تا به میان کوه رسیدم، در آنجا از آسمان ندائی شنیدم که می‌گفت:

«ای محمد تو فرستاده خدائی و من جبرئیل» سر را بسوی آسمان بالا بردم که نگاه کنم، دیدم جبرئیل در صورت مردی گامهایش را در کرانه‌های آسمان نهاده می‌گوید: ای محمد تو رسول خدائی و من جبرئیل، پس ایستاده به او می‌نگریستم و روی خود را از او برگرفته در کرانه‌های آسمان گرداندم و به هیچ جهت ننگریستم مگر آنکه او را همچنان می‌دیدم. من ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۲

همچنان در جای خود ایستاده بودم تا آنکه خدیجه کسانی را در پی من فرستاد و آنان تا پایان مکه رسیدند و بازگشتند و من همچنان ایستاده به جبرئیل می‌نگریستم، سپس او مرا رها ساخت و من بسوی خانه بازگشتم تا پیش خدیجه آمده در کنارش نشستم. خدیجه به من گفت ای ابو القاسم کجا بودی، به خدا سوگند من کسانی را در پی تو فرستادم و آنها تا آن سوی مکه رفتند و بازگشتند و ترا نیافتند. من نیز آنچه را دیده بودم به وی گفتم. او گفت، مژده باد ای پسر عمو و پابرجا باش، سوگند به آنکه جان خدیجه در دست اوست، من امیدوارم تو پیامبر این امت باشی.

(۱) سپس جامه خویش برگرفت و به نزد پسرعمویش ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی که به مسیحیت گرویده و به روایتی یکتاپرستی پیشه کرده بود و کتابهای آسمانی را خوانده و اخبار آنها را از اهل تورات و انجیل شنیده بود رفت و آنچه را که پیامبر از دیده‌ها و شنیده‌هایش به او خبر داده بود به آگاهی وی رساند. ورقه گفت: قدوس قدوس، سوگند به آنکه جان ورقه به دست اوست، ای خدیجه اگر راست گفته باشی ناموس اکبر که به نزد موسی بن عمران می‌آمد بر او فرود آمده و او پیامبر این امت است، به او بگو پابرجا باشد.

(۲) خدیجه به نزد پیامبر بازگشت و آنچه ورقه گفته بود به وی خبر داد.

سپس ورقه پیامبر را در حالی که به گرد خانه کعبه طواف می‌کرد ملاقات کرد و به وی گفت: برادرزاده آنچه را دیدی و شنیدی به من بگوی، پیامبر (ص) نیز برایش بازگو نمود. ورقه به آن حضرت عرض کرد: سوگند به آنکه جانم بدست اوست، تو پیامبر این امتی و ناموس اکبر که بنزد موسی می‌آمد، بنزد تو آمده است. سپس شمه‌ای از آنچه از دست قریش خواهد دید به وی بازگفت و عرض کرد: اگر آن روز را دریابم تو را آنگونه که خدا می‌داند یاری خواهم کرد. سپس سرش را به او نزدیک کرده تارک سرش را بوسید، آنگاه هر یک به خانه خود بازگشتند.

(۳) از خدیجه روایت شده که به پیامبر (ص) گفت: ای پسرعمو آیا می‌توانی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۳

آنگاه که همدمت بنزدت آمد مرا آگاه کنی، پیامبر فرمود: آری، چون جبرئیل آمد، پیامبر به خدیجه گفت این جبرئیل است که بنزد من آمده است، خدیجه آمد و گفت: برخیز و بران چپ من بنشین، پیامبر برخاست و آنجا که گفته بود نشست. خدیجه پرسید آیا او را می‌بینی گفت: آری، سپس پیامبر بران راست او نشست، خدیجه پرسید آیا او را می‌بینی، گفت: آری سپس او را در آغوش خود نشاند و پرسید او را می‌بینی، پاسخ داد، آری.

خدیجه سر خود را آشکار ساخت و روبنده از سر برگرفت و به کناری افکند و به پیامبر گفت آیا او را می‌بینی، پیامبر فرمود نه، خدیجه به آن حضرت عرض کرد شادمان و پابرجا باش که سوگند بخدا او فرشته است و شیطان نیست. «۱»

(۱) در روایت دیگری آمده است که خدیجه به پیامبر عرض کرد خوش باش که خداوند هرگز تو را خوار نمی‌سازد. تو به خویشاوند می‌پیوندی، در سخن راست می‌گوئی، امانت را به صاحبش می‌رسانی، بار ناتوان را می‌کشی، میهمان را پذیرائی می‌کنی و مردم را در سختی‌ها یاری می‌کنی.

(۲) در این روایت آمده است: چون خدیجه آنچه را برای پیامبر پیش آمده بود به ورقه خبر داد ورقه از پیامبر خواست ما وقع را برای وی باز گوید، پیامبر آنچه را دیده و شنیده بود برای او حکایت کرد، ورقه پیامبر را به نبوت مژده داد و به او عرض کرد: کاش

آنگاه که قومت ترا از مکه می‌رانند زنده باشم، پیامبر پرسید، آیا آنان مرا از مکه می‌رانند، گفت آری، هیچ مردی چیزی مانند تو نیاورده است مگر آنکه او را آواره کرده و آزارش داده‌اند. اگر من آن روز را دریابم تو را بگونه‌ای ثمربخش یاری خواهم کرد. ولی مدتی نگذشت که ورقه از دنیا رفت.

(۱) - روایات فوق از نظر شیعه قابل اعتماد نیست، مرحوم صدوق در «توحید» ص ۲۴۲ از امام صادق روایت نموده که رسول خدا (ص) جبرئیل را به توفیق الهی شناخت. و نیز مرحوم فیض در «علم‌الیقین» ۱/ ۳۶۳ سرّ شناخت نبی نسبت به فرشته وحی را بیان فرموده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۴

(۱) از آن پس تا مدتی و گفته شده تا سه سال وحی از پیامبر بریده شد و پیامبر (ص) اندوهگین شده می‌ترسید که قطع شدن رابطه وحی با او کیفری از جانب خدا باشد. وی همچنانکه عادت داشت به حرا می‌رفت و به اندیشه و تأمل می‌پرداخت. و انتظار می‌کشید فرشته‌ای که نخست بنزدش آمد و او را به پیامبری مژده داده بود، بسوی وی بازگردد. روزی در همان حال که او در اندیشه و تأمل فرو رفته بود، جبرئیل بر او فرود آمده گفت:

ای محمد تو برستی پیامبر خداوندی، پیامبر دلش به این سخن گشاده شد و جانش آرام گرفت و بر لبانش لبخند رضایت نقش بست و زبانش به شکر و ستایش گشوده شد و ترس و دلهره از آنکه خدا او را بحال خود وانهاد و از او روی گردانده باشد از جانش رخت بر بست. و کاری نداشت جز اینکه به خانه بازگردد و خدیجه را از این رویداد آگاه ساخته دل او را به بازگشت وحی آرام سازد، و تردیدهای را که طی آن زمان دراز در دل خدیجه نسبت به آنچه وی، بویژه پس از مژده‌های پسرعمویش ورقه برای شوهر خود، امید داشت پدید آمده بود برطرف سازد.

(۲) آن آوا در جان پیامبر اثری خوش بر جای گذارد و هراس را از وی دور ساخت، پس به آسایش روی آورد و خواب بر او چیره شد. در صورتی که در آن دوره طولانی جز اندکی از آن نچشیده بود. خدیجه در کنارش نشست و دلش نیامد که از خواب بیدارش کند. با مهربانی به چهره شریف آن حضرت می‌نگریست و به او دقیق شده بود، همچنانکه خدیجه غرق دریای اندیشه بود ناگاه بدن پیامبر به لرزه و پیچ و تاب افتاد و تنفسش سنگین شد و چهره‌اش را عرق پوشاند. از خواب بیدار شد تا به پیام وحی که بر او فرود آمده بود گوش بسپارد:

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابِكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ وَلَا تَمْنُنْ تَسْتَكْبِرُ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ» (مدثر ۷-۱)

(ای جامه بخود پیچیده برخیز و بیم ده و پروردگارت را بزرگ شمار و جامه‌ات را پاکیزه ساز و از بت پرستی دوری کن، نبخش که زیاده بخواهی و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۵

برای پروردگارت شکبیا باش).

(۱) خدیجه از حالتی که در پیامبر دیده بود نگران شده دلسوزیش بر او بیشتر شد او را در میان بازوان خود گرفت تا به او آرامش بخشد، پیامبر به خدیجه فرمود: ای خدیجه روزگار خواب و آسایش به پایان رسید، پروردگارم مرا فرمان داده تا مردم را بیم دهم و آنان را به سوی خدا و بندگی او فراخوانم. حال چه کسی را دعوت کنم و چه کس دعوت مرا خواهد پذیرفت. خدیجه کوشید بار خاطر او را سبک سازد و عزم او را استوار کند و گفتار پسرعمویش ورقه بن نوفل را برای او تکرار کرد. وی همان لحظه اسلام آورد و ایمان خود به دعوت پیامبر را اعلام کرد.

(۲) طبیعی بود که خدیجه در ایمان آوردن به رسالت پیامبر شتاب ورزد.

زیرا وی همه زندگی پیامبر را بررسی کرده و در آن جز راستی و درستی و علو طبع و خیرخواهی برای مردم، چیزی نیافته بود، او را در روزگار خلوت گزینی در حرا و پس از آنکه فرشته خداوند بنزدش آمده او را به نبوت بشارت داده بود، دیده بود. از پیشگویان و آینده‌بینان و دانشمندان یهود خبر پیامبریش را شنیده بود. و آنچنان که نویسندگان سیره روایت کرده‌اند خود این حقیقت را آن روز که پیامبر را در کنار و در پیش روی خود نشانده و پیامبر همواره فرشته‌ای را که صبح و شام بنزدش می‌آمد می‌دید و آنگاه که خدیجه دستار خود را از سر انداخته بود فرشته پنهان شده بود، آزموده بود. و در آن هنگام باور کرده بود، کسی که به نزد پیامبر می‌آید فرشته است نه شیطان. ورقه نیز این حقیقت را تأکید کرده بود.

طبیعی بود پس از اینهمه نشانه‌ها او نخستین کسی باشد که پیامبر را تصدیق کرده بدعوتش ایمان آورد و در راهش با هر چه در اختیار دارد فداکاری کند.

(۳) چگونه می‌توانست در راستگویی او تردید کند. بیش از پانزده سال با او زیسته و در این مدت کوچکترین لغزشی از وی ندیده بود. حال چگونه امروز در پذیرش دعوت وی به پرستش خدای یگانه و شرک نورزیدن به او،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۶

دادن حق به حقداران، نیکی به یتیمان و بینوایان و درراه‌ماندگان، دوری از گناهان و نارواها و ستم‌ها، تردید کند. رفتارهایی که خدیجه خود پیش از آنکه همسر محمد بن عبد الله شود بدانها عشق می‌ورزید، و امروز خدا آنها را بر محمد بن عبد الله فرو فرستاده است تا بر تمامی انسانها واجب گرداند.

(۱) یعقوبی در تاریخش می‌گوید: نخستین چیزی که خداوند بر محمد واجب گرداند نماز بود. جبرئیل به نزد پیامبر آمده نحوه وضو ساختن را به آن حضرت نشان داد، پیامبر نیز همانگونه که جبرئیل وضو گرفته بود وضو گرفت. سپس جبرئیل نماز گزارد تا به پیامبر نشان دهد چگونه نماز بگزارد. پیامبر (ص) نیز نماز گزارد، وی افزوده است، نخستین نمازی که پیامبر بجا آورد نماز ظهر بود، و در روز جمعه بود، سپس پیامبر نزد خدیجه آمده او را از آنچه خداوند بر وی واجب ساخته بود آگاه کرد، خدیجه نیز وضو ساخته نماز گزارد. ابن خلدون نیز این مطلب را در تاریخ خود آورده است و بیشتر نویسندگان سیره و تاریخ دعوت پیامبر نیز بر آن تأکید کرده‌اند.

(۲)

نخستین مردی که اسلام آورد

حدیث‌نگاران و تاریخ‌نویسان در اینکه علی (ع) نخستین کسی بود که اسلام آورد همدستانند ولی در سن وی به هنگام اسلام آوردن اختلاف کرده‌اند. برخی، مانند حسن بصری و گروهی از محدثان گفته‌اند پانزده‌ساله بوده است، برخی مانند ابو جعفر اسکافی گفته‌اند بیش از پانزده سال داشته است. ولی عبارت کلینی در کافی اشاره دارد بر اینکه سن وی زمانی که اسلام آورد میان ده و سیزده سال بوده است، آنجا که می‌گوید علی (ع) سی سال پس از پیامبر (ص) به دنیا آمد و بنابر آنکه بعثت پیامبر بین چهل و چهل و سه سالگی آن حضرت - بر حسب اختلاف روایات - بوده باشد، عمر علی (ع) بنظر کلینی بین ده و سیزده سال خواهد بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۷

(۱) از حذیفه بن یمان آمده است که گفت: ما سنگ می‌پرستیدیم و شراب می‌نوشیدیم و علی بن ابی طالب که چهارده‌ساله بود شب و روز به همراه پیامبر (ص) به نماز ایستاده بود. قریش پیامبر را دشنام می‌دادند و علی از او دفاع می‌کرد. و پیامبر جز او و پدر وی ابو طالب یاوری نداشت.

(۲) ابن ابی شیبه از جریر بن عبد الحمید آورده که گفت: علی (ع) درحالی که چهارده‌ساله بود اسلام آورد. جاحظ ادعا کرده است

که علی در هفت سالگی اسلام آورده است. می‌دانیم در هیچ‌یک از روایاتی که به سن علی (ع) در زمان اسلام آوردنش پرداخته‌اند، چنین سنی نیامده است و جاحظ نیز در این ادعای خود به روایتی استناد نکرده، بلکه آن را به تعبیر برخی از مورخان از اختلاف میان روایات نتیجه‌گیری کرده و آن را قول میانه در نظر گرفته است. جاحظ با این سخن خود را در روی هجوم سختی از سوی برخی از مورخان و محدثان قرار داده و آنان وی را به نادانی و دشمنی با حق، توصیف کرده‌اند. همچنانکه این سخنان بر زبان ابو جعفر اسکافی رفته است. «۱» و اسکافی افزوده است خرد و کلان و عالم و جاهل از کسانی که علی (ع) را می‌شناسد و زمان بعثت پیامبر (ص) را می‌دانند، آگاهند که علی در زمان ظهور اسلام به دنیا نیامده است و پیامبر وی را در سال قحطی و خشکسالی به خانواده خود پیوست و سن او در آن روز هشت سال بود، و هفت سال با پیامبر بود تا آنکه جبرئیل با ابلاغ رسالت به نزد پیامبر آمد و علی در آن هنگام بالغ و دارای عقل و درک کامل شده بود. و با تفکر و اندیشه اسلام آورد. (۳) در سخنان علی (ع) آمده است که او هفت سال پیش از دیگر مردم نماز گزارده است و منظورش آن هفت سالی است که پیش از بعثت پیامبر وی تحت سرپرستی آن حضرت قرار گرفته بود، و در آن سالها نه دعوتی بود و نه نبوتی و پیامبر بر دین ابراهیم و حنیفیت عبادت می‌کرد و علی نیز او را پیروی می‌کرد و چون به سن بلوغ رسید و

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۲۶۴ و ۲۶۵.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۸

پیامبر (ص) برانگیخته شد، علی را به اسلام دعوت کرد و وی نیز از روی نظر و شناخت دعوتش را پذیرفت، نه از روی تقلید آنچنان که کودکان هفت یا نه‌ساله رفتار می‌کنند.

(۱) در روایتی آمده است که پیامبر در روز دوشنبه به پیامبری برانگیخته شد و علی (ع) روز سه‌شنبه با او نماز گزارد. و از آنجا که روایات بر پیشی گرفتن او بر دیگران در اسلام آوردن همداستان‌اند و دشمنانش نمی‌توانند از این حقیقت بگریزند، به سراغ این گونه نیرنگ بازی و گمراه‌سازی رفته و گفته‌اند او در کودکی ایمان آورده است و دیگران در حال کمال عقل و ادراک اسلام آورده‌اند. و اسلام آوردن آنان کاملتر و ارزشمندتر از اسلام کودکان می‌باشد، زیرا از روی نظر و تفکر بوده است و اسلام کودکان از روی تقلید و بدون تدبر و اندیشه می‌باشد.

در هر حال رقیبان وی پس از آنکه کوشیدند با هر شیوه‌ای از پایگاه علی (ع) بکاهند و راهی نیافتند که از آن وارد شوند و به اسلام آوردن و جهاد و اخلاص و فداکاری وی ضربه بزنند به این شیوه پیچیده متوسل شدند و مطرح ساختند اسلام ابو بکر و دیگرانی که در بزرگسالی اسلام آوردند کاملتر و ارجمندتر از اسلام کودکانی چون علی و مانند اوست.

(۲) به عقیده من این کسانی که به اینگونه حق‌پوشی‌ها و گمراه‌سازی‌ها دست زده‌اند خواسته‌اند اربابان اموی و عباسی خود را خوشنود سازند، آنان به آشفته ساختن اذهان درباره اسلام آوردن علی (ع) بسنده نکردند بلکه به آراستن و پرداختن احادیثی روی آورده‌اند که تصریح می‌کنند پدر علی (ع) ابو طالب پشتیبان اسلام و پرچمدار آن، مشرک از دنیا رفته است. و با آن روایات توانستند در ذهن بیشتر محدثان و تاریخ‌نگاران و مردم روزگاران مختلف نفوذ کنند. درحالی که ابو طالب گناهی ندارد مگر آنکه پدر علی (ع) و جد طالبیان است که در نظر امویان و عباسیان، نخستین معارضان حکومت بیدادگر و دولت گردنکش و ستمگر آنان بودند. و گرنه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۲۹

همین نویسندگان مزدور برای دیگران اسلام و ایمان و برتری بر دیگر مسلمانان را اثبات کرده بدانان جامه صدیقان و نیکان پوشانده‌اند. بر فرض که این جامه‌ای که بر آنان پوشانده‌اند لباس خود آنان هم باشد همه تلاشها و اعمال ایشان در کنار پیامبر

(ص) با یکی از فداکاریها و پشتیبانیهای ابو طالب در راه اسلام برابری نمی‌کند. همانگونه که بر هر پژوهنده منصفی که رفتار ابو طالب رضوان الله علیه را بررسی کند آشکار می‌شود. ما در فصول آینده این کتاب به اسلام ابو طالب خواهیم پرداخت و شواهد بسیاری بر اسلام و ایمان آن بزرگوار عرضه خواهیم داشت.

(۱) عقاد در کتاب خود «عبریه الامام» از تولد و اسلام آوردن علی (ع) سخن گفته است. در آن آمده است که علی در داخل کعبه زاده شد و خداوند چهره او را از سجده به بتها منزّه داشت. گویا که میلاد وی اعلان تازه‌ای برای کعبه و عبادت در آن بود. بلکه اگر به تولد عقیده و روح بنگریم او به تحقیق مسلمان متولد شد، زیرا چشمانش را بر اسلام گشود و هرگز با پرستش بتها آشنا نشد. در خانه‌ای پرورش یافت که دعوت اسلام از آن خانه خارج شد و عبادت را در نماز پیامبر (ص) و همسر پاک سرشتش شناخت، پیش از آنکه آن را از نماز پدر و مادر خود بشناسد.

میان او و صاحب دعوت از دو جهت نزدیکی برقرار شد و محبتی محکم‌تر از محبت خویشاوندی میان آن دو پدید آمده بود. او پسرعموی پیامبر (ص) و پسرخوانده وی بود که در خانه او بالید و از مهر و نیکی‌اش برخوردار گشت. ما در زندگانی پیامبر بیگانگانی را می‌بینیم که به محمد (ص) عشق می‌ورزند و او را بر پدران و کسان خویش برمی‌گزینند پس مسلماً کسی که نیا و خاندانش با او یکی است اینگونه او را دوست خواهد داشت.

(۲) وی ادامه می‌دهد: در سن علی (ع) به هنگام اسلام آوردن از هفت سالگی تا شانزده سالگی اختلاف کرده‌اند شاید بتوان گفت او در حدود ده سالگی ایمان آورده است. زیرا در هنگام اعلان دعوت چنین سنی داشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۰

او پیش از دعوت در خانه پیامبر به مدتی نه چندان کوتاه بر اساس اسلام خدا را عبادت می‌کرد. چیزی علی را از انس گرفتن به نحوه عبادت قریش در خردسالی باز نمی‌داشت و اگر او در آن خردسالی بدون سببی از آن عبادت دوری کرده و روی گردانده باشد، شکفت آور است که پس از رسیدن به سنی که در آن معنی خشم گرفتن بر پرستش پدران و نیاکان را دریافت به انس گرفتن و خشنود شدن به آن باز گردد.

(۱) اگر انس و دوستی علی (ع) با پسرعمو و سرپرستش نبود، نزدیکی خویشاوندی به تنهایی او را به دینی که پیامبر او را بدان فراخواند نزدیک نمی‌کرد. چرا که بسیاری از نزدیکان پیامبر (ص) پس از بعثت روزگاری دراز بر شرک خود پای فشردند. عقاد ادامه می‌دهد: دین تازه دلی را تصرف کرد که هیچ عقیده پیشینی در آن با وی مخالفت نمی‌کرد و هیچ آمیخته‌ای زلال آن را تیره نمی‌ساخت.

پس سزاست اگر بگوئیم، علی در سرشت والای خود مسلمانی پاک نهاد بود.

دین تازه هرگز اسلام شخصی را صادقانه‌تر و نفوذ اسلام را در کسی ژرف‌تر از او نیافت. او در علم و عمل و عبادت مسلمان بود و در عقل و قلبش نیز. تا آن حد که می‌توان گفت: او بر اسلام سرشته شده بود، و شناخت اسلام جز آنچه که آموزش بر طبیعتها می‌افزاید، بر وی نیفزود.

در هر حال هیچ کس در پیشی گرفتن وی به سوی اسلام و ایمان به هر آنچه محمد بن عبد الله آورد تردید نکرده است.

(۲) در صحیح ابن ماجه (ص ۶۲) آمده است که علی (ع) فرمود: «من بنده خدا و برادر پیامبر اویم، من صدیق اکبرم، و پس از من کسی جز دروغگو این را برای خود ادعا نمی‌کند، من هفت سال پیش از دیگر مردم نماز گزاردم» حاکم نیز در مستدرک صحیحین آن را روایت کرده و در آن آمده است: من هفت سال پیش از آنکه کسی از این امت خدای را بپرستد، برایش نماز گزاردم. ابن جریر طبری نیز آن را در جلد دوم تاریخش آورده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۱

(۱) در مسند احمد آمده که علی (ع) فرمود: من و پیامبر در سایه نخلی نماز می‌گزاردیم که ابو طالب بر ما گذشت. پرسید: برادرزاده شما چه می‌کنید، پیامبر او را از اسلام آگاه ساخت. ابو طالب گفت در آنچه می‌کنید ایرادی نیست. سپس علی (ع) گفت: خداوند من از این امت جز پیامبر بنده‌ای را نمی‌شناسم که پیش از من ترا پرستیده باشد. من هفت سال پیش از آنکه مردم نماز بگذارند، نماز گزاردم.

(۲) در جلد ششم کنز العمال آمده که آن حضرت فرمود: من شش سال پیش از آنکه کسی از این امت خدا را پرستد، او را پرستیده‌ام. و در جلد هفتم همین کتاب (ص ۵۷) از ابن مسعود آمده است که گفت: نخستین چیزی که من از رسالت پیامبر (ص) دانستم این بود که روزی با یکی از عموزادگان خویش به مکه آمدم. ما را به نزد عباس بن عبدالمطلب که در کنار زمزم نشسته بود بردند و ما در کنارش نشستیم. در همان حال، مردی با چهره سپید مایل به سرخ، گیسوئی پیچان که به نیمه گوشه‌هایش رسیده بود، بینی کشیده و باریک، دندانهای درخشان، چشمان سیاه درشت، ریشی انبوه با موهای نرم، دستها و پاهای پرگوشت، درحالی که دو جامه سپید بر تن داشت و چون ماه شب چهارده می‌درخشید، از درب صفا وارد شد. در طرف راستش جوانی تازه سال، زیباروی، نابالغ یا تازه بالغ و در پیش، زنی پوشیده راه می‌رفتند.

وی به سوی حجر الاسود رفته به آن دست کشید و جوان و زن نیز چنین کردند. سپس هفت بار به گرد خانه گشت و جوان و زن نیز با او طواف می‌کردند. ما پرسیدیم: ای ابو الفضل ما این دین را در میان شما نمی‌شناسیم آیا چیز تازه‌ای است؟ گفت: این مرد برادرزاده من محمد بن عبد الله است و آن جوان علی بن ابی طالب است و زن نیز خدیجه همسر محمد است. بخدا سوگند، من در روی زمین کسی را جز این سه تن نمی‌شناسم که خدا را به این دین پرستش کند.

(۳) هیشمی در مجمع الزوائد از قول طبرانی، افزوده است: پس از آنکه آنان حجر را استلام کردند، مرد ایستاد و جوان در سمت راستش و زن در پشت سر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۲

آن دو قرار گرفت. مرد و جوان تکبیر گفتند و زن نیز تکبیر گفت، ایستادن مرد به درازا کشید و آن دو نیز پیرویش کردند، سپس رکوع و سجود کرد و رکوع و سجودش طولانی شد و آن دو از وی تبعیت می‌کردند. تا آنکه نماز به پایان رسید. آنگاه عباس گفت: من در روی زمین کسی را جز این سه تن نمی‌شناسم که خدا را بر این دین پرستد. حکایات دیگری که در جوامع حدیثی و تاریخی سنی و شیعه موجود است همگی تأکید می‌کنند که علی (ع) در ایمان به خدا و رسولش بر همه مردم پیشی گرفت و بیش از پنج سال قبل از دیگران خدا را پرستش می‌کرد.

(۱) روایت هفت و شش و نه، که بیشتر محدثان اهل سنت آنها را روایت کرده‌اند دلالت می‌کند که آن حضرت به هنگام اسلام آوردن میان چهارده و شانزده سالگی بوده است. چرا که او در هشت سالگی به خانواده پیامبر (ص) پیوست. و هفت سال هم خدا را پیش از نزول وحی به همراه پیامبر می‌پرستیده است، نتیجه می‌شود که او در هنگام اسلام آوردن بین چهارده و شانزده سال داشته است. همچنانکه روایت کنز العمال از ابن مسعود نیز همین را تأیید می‌کند زیرا در آن آمده است محمد وارد شد و همراهش جوانی «مراهق» بود، و جوان کمتر از چهارده سال به این صفت، توصیف نمی‌شود. «۱»

(۲) آنچه بر روشنی این موضوع می‌افزاید و آن را تأکید می‌کند دعوتی است که پیامبر بفرمان خدا از خاندانش نمود. در داستان این دعوت آمده است که پیامبر به علی (ع) فرمود، برای خاندان وی خوراکی آماده سازد و آنان را که بیش از چهل مرد بودند به نزد وی دعوت کند، علی نیز این کار را انجام داد. آنان گرد آمدند، خوردند و بازگشتند، بی‌آنکه پیامبر (ص) با آنان سخنی گفته باشد. در مرتبه دوم آنان را به اسلام دعوت کرد و تضمین نمود که هر یک از ایشان او را پشتیبانی و یاری کند، برادر و وصی و

(۱) - فضائل خمسسه از صحاح سته ج ۱، ص ۱۹۴ و پس از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۳

او پس از وی باشد. هیچ یک جز علی به وی پاسخ مثبت نداد. پیامبر دعوت خود را برای آنان تکرار می نمود و جز علی کسی به او پاسخ نمی گفت. چون پیامبر از آنان ترک یاری و از علی آمادگی برای یاری و فداکاری در راه خدا را دید، فرمود: این برادر و وصی و جانشین پس از من است و آنان از مجلس وی برخاسته خنده کنان و با تمسخر به ابو طالب می گفتند از پسر ت اطاعت کن که محمد او را بر تو فرمانروا ساخته است.

(۱) آیا پیامبر آماده ساختن غذا و دعوت افراد را به کودکی هفت یا ده ساله می سپارد، و آیا با توجه به عرف مردم که محمد (ص) نیز آن را در دعوت خود و شیوه آن را رعایت می کرد، در کنار پیران و کهنسالان کودکی غیر ممیز را به پذیرش چنین مسئولیتی فرامی خواند؟

آیا پیامبر جز در صورتی که علی (ع) بالغ بوده و به حد تکلیف و به گردن گرفتن تعهدات و مسئولیتهائی که آثار چشمگیرش پس از آن ظاهر خواهد شد رسیده باشد، دست خود را در دست او می نهد و او را برادر و خلیفه خویش می سازد؟ با اینکه پیامبر (ص) بخوبی می داند که اگر علی (ع) درک و آگاهی کاملی از کار خود نداشته، و مسئولیتی را که بعهده می گیرد بطور کامل احساس نکند، خود وی در معرض انتقاد و تمسخر همه، حتی خاندان و کسان نزدیکش قرار خواهد گرفت. و نیز دلایل دیگری که ابو جعفر اسکافی در مقابل جاحظ و ابو بکر اصم و دیگران که کوشیده اند اسلام آوردن علی (ع) را کم ارزش جلوه داده و اسلام ابو بکر و دیگران را بر اسلام او برتر شمارند، به آنها استدلال نموده است.

اگر این افراد راهی گرچه سست تر از خانه عنکبوت برای ادعای پیشی گرفتن ابو بکر در اسلام می یافتند هرگز در استفاده از آن تردید نمی کردند. ولی احادیث متواتر در تقدم اسلام علی (ع) آنان را به اعتراف به این حقیقت واداشته است.

(۲) آنان گمان کرده اند با این گمراه سازی و بازیگری و دست یازیدن به خردسالی علی (ع) می توانند به تقدس اسلام علی (ع) لطمه بزنند ولی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۴

خداوند از چیزی جز به اتمام رساندن نور خویش ابا دارد، اگر چه منکران حق نخواهند.

(۱) علی (ع) در خطبه ای که گردآورنده نهج البلاغه از آن حضرت آورده است، اسلام آوردن و پیوند خویش را به پیامبر (ص) از هنگام خردسالی توصیف کرده می فرماید:

«و قد علمتم موقفی من رسول الله (ص) بالقرابة القریبة و المنزلة الخصیصة، وضعنی فی حجره و انا ولید یضمّنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسّنی جسده و یشمنی عرفه، فکان یمضغ الشی ثم یلقمّنیه و ما وجد لی کذباً فی قول، و لا خطلة فی فعل، و لقد قرن الله به من لدن کان فطیما اعظم ملک من ملائکته یسلک به سبیل المکارم و محاسن الاخلاق لیله و نهاره، و لقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثم ارفع لی فی کل یوم من اخلاقه علما و یأمرنی بالاعتداء به و لقد کان یجاور فی کل سنه بحرا فاراه و لا یراه غیری، و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله و خدیجه و انا ثالثهما اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوه و لقد سمعت رنة الشیطان، حین نزل الوحی علیه فقلت یا رسول الله ما هذه الرنة، فقال هذا الشیطان قد یئس من عبادته، انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست بنبی، و لکنک لوزیر و انک لعلی خیر.» (۱)

(شما جایگاه مرا نسبت به رسول خدا (ص)، از جهت خویشاوندی نزدیک و جایگاه ویژه ام می دانید. درحالی که کودکی بیش نبودم مرا در خانواده خود قرار داد، مرا به سینه خود می چسباند و در بسترش مرا دربرمی گرفت، بدن خویش را به من می سود و بوی خود

را به مشام من می‌رساند، غذا می‌جوید و در دهان من می‌گذاشت. نه در گفتارم دروغی دید و نه در کردارم خطائی، از آنگاه که پیامبر از شیر گرفته شد، خداوند از سوی خود بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را همدم او ساخت تا شب و روز او را در راه اخلاق کریمانه و نیکو به پیش برد. و من همچون شتر بچه‌ای که در پی مادرش روان است در پی او می‌رفتم هر روز برای من از اخلاق برجسته خویش پرچمی می‌افراشت و مرا به پیروی آن فرمان می‌داد. در هر سال در حرا پناه می‌گرفت و من او را می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید. در

(۱) - نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴، خطبه قاصعه.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۵

آن روز اسلام در خانواده‌ای وارد نگشته بود جز پیامبر و خدیجه و من که سومین آنها بودم، نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی پیامبری را حس می‌کردم و هنگامی که وحی بر آن حضرت فرود آمد ناله شیطان را شنیدم، پرسیدم ای رسول خدا این ناله چیست؟ فرمود این شیطان است که از پرستیده شدن ناامید گشته، تو آنچه را که من می‌شنوم می‌شنوی و آنچه را می‌بینم می‌بینی جز آنکه پیامبر نیستی، بلکه وزیری و نیکو هستی.)

(۱) گروهی از محدثان و تاریخ‌نگاران یادآور شده‌اند که زید بن حارثه پس از علی (ع) اسلام آورد. پیامبر او را پیش از این برای خدیجه خریده بود. برخی گفته‌اند، خدیجه زید را به پیامبر بخشید و پیامبر نیز او را آزاد کرده پسرخوانده خود قرار داد و پس از آن دختر خاله خویش زینب را به ازدواج او درآورد.

در روایت بحار الانوار مجلسی از علی بن ابراهیم آمده است که جعفر بن ابی طالب پیش از زید بن حارثه و ابو بکر و دیگر کسانی که در پی هم به اسلام وارد شدند، اسلام آورد.

(۲) در این روایت آمده است که پیامبر چون به سی و هفت سالگی رسید، در خواب مردی را می‌دید که بنزد او آمده به او می‌گوید: ای رسول خدا، پیامبر از او می‌پرسید: تو کیستی، می‌گفت من جبرئیل، خداوند مرا به سوی تو فرستاده است تا ترا پیامبر خود قرار دهد. پیامبر این مطلب را پنهان می‌کرد. سپس جبرئیل آبی از آسمان فرود آورد و به پیامبر (ص) گفت:

ای محمد وضو بساز، و وضو گرفتن را به آن حضرت آموخت و همچنین نماز را نیز به وی آموخت. روزی پیامبر که چهل ساله شده بود، در حال نماز بود. در این هنگام علی (ع) بر وی وارد شد، چون پیامبر نمازش را به پایان برد و به او نگرست، علی پرسید ای ابو القاسم این کار چیست؟ پیامبر فرمود:

این نمازی است که خداوند مرا به انجام آن فرمان داده است. آنگاه پیامبر علی (ع) را به اسلام دعوت کرد. علی اسلام آورد، و در کنار او نماز گزارد.

خدیجه نیز اسلام آورد و در روی زمین جز آنان هیچ کس آنچنان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۶

نماز نمی‌گزارد. چون روزی چند گذشت، روزی ابو طالب همراه جعفر به خانه پیامبر آمده دید آن حضرت و علی به نماز ایستاده‌اند. به جعفر گفت در کنار پسرعمویت نماز بگذار، جعفر در طرف دیگر آن حضرت ایستاد. و هنگامی که پیامبر به یکی از بازارهای عرب رفته بود زید بن حارثه را در آنجا دید و او را برای خدیجه خرید. و وی را جوانی زیرک یافت. خدیجه زید را به پیامبر بخشید و او در نزد پیامبر و در خانه او ماند تا آنکه پیامبر مبعوث گردید. زید اسلام آورد و در اسلامش اخلاص ورزید. هرگاه پیامبر نماز می‌گزارد علی و جعفر و زید بن حارثه و خدیجه همسر پیامبر نیز با وی نماز می‌گزاردند. «۱»

(۱) در روایت شرح نهج البلاغه نیز مطالبی آمده که این ترتیب را تأیید می‌کند. در آن آمده است: روزی ابو طالب پیامبر (ص) را

گم کرد و می ترسید قریش او را بکشند. در جستجوی او برآمد و جعفر نیز با وی بود. تا اینکه پیامبر را در یکی از دره‌های مکه در حال نماز یافت. علی (ع) نیز در طرف راست آن حضرت نماز می گزارد، ابو طالب چون آن دو را دید به فرزندش جعفر گفت: پیش برو و در کنار پسر عمویت نماز بگذار، جعفر در طرف چپ پیامبر قرار گرفت. چون سه تن شدند پیامبر جلو رفت و برادران در پس وی ایستادند، ابو طالب چون چنین دید گریست و گفت:

علی و جعفر در هنگام روی آوردن سختیها و کارهای بزرگ مایه دلگرمی من اند. شما از یاری پسرعمویتان که پدرش از میان برادرانم، برادر پدری و مادری بود من دست بردارید. بخدا سوگند من و فرزندان صاحب تبار من دست از یاری پیامبر برنمی داریم. «۲»

(۲) در سیره ابن هشام آمده است کسی که پس از علی اسلام آورد، زید بن حارثه بود و پس از ابو بکر اسلام آورد، و بعد از او عثمان عفان و طلحه و

(۱) - بحار الانوار، ج ۶، ص ۴۴۵، چاپ ایران.

(۲) - شرح نهج ج ۳، ص ۲۷۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۷

زبیر و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص، اسلام آوردند و پس از این هشت نفر ابو عبیده بن جراح و ابو سلمه بن عبد الله اسدی و ارقم بن ابی الارقم بودند و پس از آنان اسلام در مکه پراکنده شده در آن گسترده شد.

(۱) ابن هشام در سیره خود افزوده است: زید بن حارثه بنده خدیجه بود که به پیامبر بخشیده بود. او پسر شراحیل بن کعب بن عبد العزی بن امرؤ القیس بود وی در ضمن می گوید: حکیم بن حزام بن خویلد از شام بردگانی آورد که زید بن حارثه در میان آنان بود. عمه اش خدیجه که آن روز همسر پیامبر بود بر او وارد شد. حکیم به او گفت ای عمه هر یک از این جوانان را که می خواهی برای خودت بردار، او نیز زید را انتخاب کرد. چون پیامبر زید را دید از خدیجه خواست او را به وی ببخشد، خدیجه نیز او را به پیامبر بخشید، پیامبر او را آزاد کرد و پسرخوانده خود قرار داد. این حادثه پیش از بعثت پیامبر روی داد. پدر زید از دوری فرزندش اندوهگین بود و این ابیات را درباره او می سرود:

«بر زید گریستم و ندانستم چه می کند، آیا زنده است که امیدوار باشم یا مرگ به سراغش آمده است.

بخدا سوگند نمی دانم و می پرسم، آیا پس از من دشت ترا ربوده است یا کوه ترا گرفته است.»

(۲) چون از جایش آگاهی یافت در پی او به نزد پیامبر آمد، پیامبر (ص) به زید فرمود: اگر می خواهی نزد من بمان و اگر می خواهی با پدرت برو. گفت من همراه تو می مانم. وی پیوسته با پیامبر (ص) بود تا خداوند آن حضرت را به پیامبری برانگیخت. آنگاه او نخستین کسی بود که بنا به برخی از روایات پس از علی (ع) یا چنانکه در برخی دیگر از روایات آمده پس از جعفر بن ابی طالب یا ابو بکر اسلام آورد.

در هر حال در نزد همه مورخان و محدثان، علی (ع) نخستین مردی بود که اسلام آورد و پس از او یکی از این سه تن، جعفر و زید بن حارثه و ابو بکر اسلام آوردند. بیشتر روایات بر آنند که زید پیش از آن دو اسلام آورد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۸

ولی روایاتی که بر تقدم اسلام جعفر و زید بر ابو بکر تأکید دارند به درستی نزدیکترند.

(۱) مورخان و نویسندگان سیره پیامبر (ص) ادعا می کنند ابو بکر از مبلغان اسلام بوده و شمار بسیاری از مردم از طریق او اسلام آورده اند. که از آن جمله عثمان بن عفان و زبیر بن عوام و کسانی دیگر از نخستین گروه مسلمانان بوده اند. ولی ابو جعفر اسکافی و

کسان دیگر آنچنان که در شرح نهج البلاغه آمده است در صحت این حکایات که برای ابو بکر شخصیتی می‌پردازند که گویا بر آن گروه که در مکه دارای استقلال و هویت خاصی بودند حاکمیت داشته است، تردید می‌کنند.

ابو جعفر اسکافی بر این نظر رفته که این اشخاص از دوستان و همنشینان ابو بکر نبوده‌اند، و ابو بکر از قانع کردن پدرش ابو قحافه و پسرش عبد الرحمن ناتوان بوده است. عبد الرحمن، در طول سیزده سالی که پیامبر در مکه مردم را به اسلام دعوت می‌کرد بر شرک خود باقی بود و در جنگهای مشرکان با پیامبر، با آنان همراه بود و همچنان تا زمان فتح مکه بر شرک خود ماند. همچنان که همسر ابو بکر، نحلہ دختر عبد العزی مادر عبد الله نیز اسلام نیاورد.

اسکافی ادامه می‌دهد: ابو بکر بر خلاف آنچه که جاحظ و پیروانش ادعا می‌کنند از مبلغان اسلام نبوده است. به این دلیل که او برای اقناع پسرش عبد الرحمن نسبت به اسلام نکوشید و او بر شرک خود باقی بود تا آنکه جنگ احد پیش آمد. وی آن روز از سپاه مشرکین بیرون آمده خواسته پدرش را به مبارزه می‌طلبید و می‌گفت من عبد الرحمن پسر ابو بکر هستم و مبارز می‌طلبید. وی تا سال فتح مکه بر شرک خود باقی بود و به همراه قرشیان و مکیان اسلام آورد.

(۲) نرم‌زبانی و خوش استدلالی ابو بکر کجا بود که نتوانست پدرش را به اسلام آوردن قانع کند، با اینکه هر دو در یک خانه بودند. او تا روز فتح بر شرک خود ماند، تا آنکه پسرش، او را که پیرمردی کهنسال بود و موهای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۳۹

سرش به گفته مورخان مانند درخت ثغامه که شکوفه‌های سفید دارد، گشته بود، بنزد پیامبر آورد. پیامبر از دیدن شمایل او متنفر شد. از اینرو وی را برگردانده مویش را خضاب کرده دوباره بازش گرداندند. و او همچون ابو سفیان و همگانش که راه دیگری جز تیزی شمشیر نمی‌دیدند، اسلام آورد.

(۱) ابو قحافه سخت تنگدست و بینوا بود، و ابو بکر آنگونه که می‌گویند ثروتمند بود. پس چرا پدر خود را در تنگدستی و به آن حال که مورخان توصیف می‌کنند رها ساخت. با آنکه مورخان مدعی‌اند ابو بکر نیکوکار بوده و گروهی را از راه نیکی‌ها و اموال خود به سوی اسلام کشانده است.

همچنین همسرش نحلہ دختر عبد العزی بر شرک خود باقی بود تا آنکه ابو بکر هجرت کرد. و چون خداوند بر پیامبرش این آیه را نازل فرمود:

«زنان کافر خود را نگه ندارید» (ممتحنه / ۱۰) او را طلاق داد.

اسکافی می‌گوید کسی که پدر و پسر و زنش نه به نرم‌زبانی و استدلال و نه از ترس قطع خرجی و سختگیری بر ایشان، اسلام را از او نمی‌پذیرند دیگران از او کمتر خواهند پذیرفت و با او بیشتر مخالفت خواهند کرد.

(۲) برخی می‌خواهند برای ابو بکر از راه اسلام نورسش فضیلت و بزرگی دست و پا کنند و ادعا می‌کنند کسانی که به دعوت ابو بکر اسلام آوردند از آنان که از ترش شمشیر اسلام را پذیرفتند، بیشترند. آنان بر این ادعای خود به آنچه از اسماء دختر ابو بکر روایت شده استدلال می‌کنند. وی گفته است:

«من پدر خود را جز بر دین اسلام ندیدم. او روزی که اسلام آورد بنزد ما بازگشت و ما را به اسلام دعوت کرد. ما نیز اسلام آوردیم. بیشتر همنشینان وی نیز اسلام آوردند که از آن جمله پنج نفر از اهل شوری هستند که همگی برای خلافت شایستگی داشته و همتایان و رقبای علی در ریاست و امامتند.»

ابو جعفر اسکافی در رد ادعای این اشخاص مطالبی می‌گوید که خلاصه‌اش اینست: وقتی زن و پسر و پدر ابو بکر و خواهرش ام فروه اسلام نیاورده بودند و عایشه آن روز هنوز بدنیا نیامده و پسرش محمد بیست و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۰

سه سال پس از بعثت پیامبر دنیا آمده و دخترش اسماء که راوی حدیث است در زمان بعثت پیامبر (ص) در بالاترین احتمال دختری چهارده ساله بود، پس چه کسی از خانواده او اسلام آورده است؟ آنچنان که ابو بکریان و پیروانشان که می‌خواهند با این دروغ‌بافی ابو بکر را برای اسلام مبلغی وانمود کنند که اثر وجودیش از صاحب دعوت محمد بن عبد الله (ص) کمتر نبوده، ادعا می‌کنند.

(۱) چگونه ابو بکر توانست سعد و زبیر و عبد الرحمن و طلحه و دیگران را زیر بال و پر خود بگیرد درحالی که آنان از همگنان و همنشینان او نبودند و میان او و ایشان دوستی و رفاقت نبود. چگونه وی این افراد دور از خویش را به اسلام فراخواند و توانست آنان را جذب کند ولی عتبه و شیبه پسران ربیعہ را که از همنشینان او بوده و آنگونه که یاران ابو بکر می‌پندارند، وی را بزرگ دانسته و به گفتار و طرفه‌هایش انس داشتند، رها کرد.

چرا جبیر بن مطعم را که می‌گویند او را تربیت کرده آموزش داد و تبار قریش و عرب و تازه‌ها و اخبار آنها را به او شناساند به اسلام وارد ساخت.

چگونه عمر بن خطاب که دوست او و در بیشتر خصوصیات نزدیکترین و شبیه‌ترین مردم به او بود، در آن مدت اسلام آوردن را از وی نپذیرفت.

اسکافی افزوده است: اگر انصاف بدهید خواهید دانست، اسلام آوردن این گروه جز به دعوت پیامبر (ص) و بر دست او نبوده است. و اگر به شیوه صحیح و نتیجه‌بخش دعوت توجه کنید، در خواهید یافت که شیوه ابو طالب در دعوت مردم بسوی اسلام بسیار کارآتر و سودبخش‌تر از شیوه ابو بکر و مانند او بوده است. «۱»

(۲) اگر ما از همه اینها چشم‌پوشیم و بپذیریم که علی (ع) پیش از بلوغ اسلام آورده است، روایاتی که از اسلام آوردن وی سخن می‌گویند دلالت دارند که اسلام آوردن وی به حکم پیروی ناآگاهانه از پیامبر (ص) و

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۳، ص ۲۷۲ و ۲۷۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۱

بدون درک و اندیشه نبوده است. آنگونه که کارهای کودکان معمولاً چنین است و آنگونه که یاران امویان و عثمانیان ادعا می‌کنند. بلکه از روی ایمان و دریافت حقانیت اسلام و راستگویی پیامبر در آنچه بدان دعوت می‌کند، بوده است.

(۱) در چگونگی اسلام آوردن علی (ع) آمده است: درحالی که محمد و خدیجه به نماز مشغول بودند، وی بر ایشان وارد شد. آن دو به رکوع و سجده می‌رفتند و پیامبر آیاتی از قرآن را تلاوت می‌فرمود و خداوند را تنزیه و ستایش می‌کرد و علی ایستاده می‌نگریست. چون پیامبر (ص) از نماز آسوده شد، علی (ع) از آن حضرت درباره این اعمال پرسش کرد. پیامبر پاسخ داد که ما برای خداوندی که مرا به پیامبری برانگیخت و فرمان داد که مردم را به پرستش او فراخوانم نماز می‌گزاریم. سپس پیامبر (ص) او را به اسلام دعوت فرمود. علی از آن حضرت مهلت خواست تا با پدرش در این موضوع مشورت کند. علی شب را در اندیشه و تأمل گذراند و چون صبح فرارسید به سوی پیامبر آمده و اسلام آوردن خود و ایمانش به آن دعوت را به آگاهی وی رساند و گفت خداوند مرا بی‌آنکه با ابو طالب مشورت کند آفرید. من نیز دلیلی ندیدم در پرستش آنکه مرا آفریده و در آفرینش من با کسی مشورت نکرده، با ابو طالب مشورت کنم. «۱»

(۲) علی (ع) آنچنان که روایت اسلام آوردنش بروشنی بیان می‌دارد، پس از اندیشه‌ای ژرف و تأملی طولانی و پس از آنکه نعمتهای الهی و قدرت او را که خردها به آن راه نمی‌یابد مورد توجه قرارداد و دریافت، خداوند که آفریدگار و نعمت‌بخش است، در آفرینش وی با هیچ کس مشورت نکرده و هیچ کس در اداره هستی با او همراهی نمی‌کند، امر و نهی از آن او و بازگشت بسوی

اوست، و نیز نادانی و گمراهی قریش و دیگر بت پرستان را در پرستش بتها و سنگها و تندیسهایی که انسان بدست خود ساخته و بجای خداوند

(۱) - زندگانی محمد، نوشته هیکل، ص ۱۴۰، چاپ پنجم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۲

پروردگار خویش قرار داده است در پیش نظر آورد، به این کار اقدام نمود.

(۱) اما درباره ابو بکر تردیدی نیست که در هنگام اسلام آوردن مردی بزرگسال و کامل عقل بود ولی او اسلام نیاورد مگر پس از آنکه سالهای طولانی بت پرستیده بود و از کسانی هم نبود که بر روزگار جاهلی و عادات و عقاید قوم خویش شوریدند، همچون ورقه بن نوفل و زید بن عمرو و امیه بن ابی صلت و قس بن ساعده و امثال آنها، که بتها و پرستش آنها را مسخره کرده آن را نادانی و گمراهی می شمردند.

منظور از این بحثها این نیست که ارزش اسلام ابو بکر و کسان دیگر را بکاهم و فضیلت و کار شایسته کسی از مسلمانان نخستین را انکار کنم. آری ابو بکر و دیگران از فضیلت پیشی گرفتن در اسلام و همدمی با پیامبر (ص) در آن روزگار خاص از تاریخ دعوت برخوردارند. روزگاری که اسلام در برابر آن گردنکشان و زورمندان بیشترین نیاز را به یاوران و پیروان داشت. او و جز او موقعیت پیامبر را در برابر دشمنان کینه‌توزش همچون ابو جهل و ابو سفیان و غیر آنان، نیرو بخشیدند.

(۲)

نخستین مرحله دعوت

محمد (ص) از آن هنگام که خداوند او را به پیامبری برانگیخت در حدود سه سال مردم را بطور پنهانی دعوت می کرد و از افکار عمومی و گردنکشان قریش کناره می گرفت. در طی این مدت، شمار اندکی به او گرویدند ولی برای آنکه با شکنجه و آزار مکیان مواجه نشوند، اسلام خویش را پنهان می کردند. با این حال خبر دعوت پیامبر از اینجا و آنجا به مکیان می رسید و مردم در نشستهای خود از آن گفتگو می کردند. ولی در آن مرحله خطر آن را احساس نکرده می پنداشتند، این دعوت نیز همچون سخنان پیشگویان و خداپرستانی مانند قس بن ساعده و زید بن عمرو و امیه بن ابی صلت و کسان دیگری است که پرستش بتها را رها کرده و در پی دینی که عقلشان بپذیرد و دلشان بدان آرام گیرد از مکه بیرون رفتند. آنان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۳

گمان می کردند سرانجام محمد و پیروانش به دین پدران و نیاکان خود بازمی گردند و در پی بی آن خدایان آنان غالب خواهند بود.

(۱) سه سال پس از بعثت، خداوند این آیات را بر پیامبر نازل فرمود و به وی فرمان داد، دعوتش را آشکار سازد و قومش را به اسلام فراخواند.

«يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَأَنْذِرْ وَرَبِّكَ فَكَبِّرْ وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ» (مدثر / ۵- ۱)

(ای جامه بخود پیچیده، برخیز و بیم ده و پروردگارت را بزرگ شمار و جامهات را پاکیزه ساز و از بتان دوری کن.)

این فرمانها برای پیامبر (ص) اعلام این حقیقت بود که، گذشته پایان رسید و اکنون او در برابر کاری تازه و تکلیفی دشوار قرار دارد که به بیداری و خردمندی و فداکاری و پذیرش سختی‌ها نیاز دارد، تا مردم را به سوی این حقایق روی آور سازد:

به توحیدی یکپارچه که انسان را بنده هیچ موجودی در زمین و آسمان نمی‌داند، زیرا هر چه در آسمان و زمین است بنده خداست

و در برابر عظمتش ناچیز و در نزدش خوار و در برابر فرمانش تسلیم است.

(۲) به سرای دیگری که انسان در آن پروردگار خویش را دیدار می‌کند و او اعمال انسان را بدقت به شمار می‌کشد و هر که به سنگینی موری کار نیک کرده آن را می‌بیند و هر کس به سنگینی موری بدی کرده آن را می‌بیند و پاداشش یا بهشتی است خرم که نیکان در آن شادمانند و می‌آسایند و یا دوزخی است که بدان در آن عذاب می‌کشند و بسختی می‌افتند.

به پاکیزه ساختن نفس از راه انجام آنچه خدا بدان فرمان داده و ترک آنچه از آن بازداشته و از انجامش تحذیر فرموده است. آنچه‌ان که فرمود:

«قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ، وَلَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ وَ الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا، وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا، وَ لَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ، وَ بَعَثَ اللَّهُ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» (انعام / ۱۵۱)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۴

(بگو فراز آئید تا آنچه را پروردگارتان بر شما حرام نمود بازخوانم، این که چیزی را با او انباز نگیرید و به پدر و مادر نیکی کنید و فرزندان خویش را از ترس درویشی نکشید، ما شما و ایشان را روزی می‌دهیم، و نفس محترمه را نکشید مگر به حق. اینست آنچه خداوند شما را سفارش کرده باشد که بیندیشید. و به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به گونه‌ای که بهتر است، تا آنکه وی به کمال خود برسد و پیمان و ترازو را با داد بدهید. ما هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم و هرگاه سخن گفتید داد بورزید، اگر چه از نزدیکان شما باشد و به پیمان خدا وفا کنید، اینهاست آنچه شما را بدان سفارش فرمود، باشد که یادآور شوید.)

(۱) این آیات گرانقدر اصولی را که پیامبر (ص) در مکه بدان فرامی‌خواند گرد آورده است. طبیعی است که وی آرزومند هدایت قومش بوده اندیشه‌های خویش و بنیادهائی را که خداوند وی را به رساندن آن فرمان داده بر آنان عرضه بدارد. زیرا اصلاح بایستی از درون آغاز شود، تا پس از آنکه خاندان و قوم وی آن را پذیرفتند به دیگران روی آورد و چه بسا که دعوت وی پس از آن سودمندتر و به پذیرفتن نزدیکتر و در دلها و جانهای مردمان بانفوذتر گردد. از اینرو پیام وحی بر پیامبر فرود آمد تا به او تأکید کند، پیش از دیگر مردم از خویشان خود آغاز کند:

«وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ وَ اخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنْىٰ بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ» (شعراء / ۲۱۶-۲۱۴)

(خویشان نزدیکت را بیم ده و بالهای خویش را برای مؤمنانی که ترا پیروی می‌کنند فرود آر، آنگاه اگر تو را نافرمانی کردند بگو من از آنچه می‌کنید بیزارم.)

(۲) در برخی از روایات آمده است: چون این آیات نازل شد پیامبر بر صفا که جایگاه خاصی در مکه است برآمد و آواز داد: ای بنی فهر، ای بنی عدی، ای بنی عبدالمطلب، و همین گونه تیره‌های قریش را بترتیب نزدیکی به خود، نام می‌برد تا همگی گرد آمدند و هر که نمی‌توانست بسوی او بیاید کسی را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۵

بنزد او فرستاد تا نظر او را دریابد. در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: اگر من به شما خبر دهم که لشکری از دامنه این کوه حرکت کرده می‌خواهد بر شما بتازد چه می‌گوئید، آیا سخن مرا می‌پذیرید؟ گفتند: بخدا سوگند آری، زیرا ما از تو سابقه دروغ نداریم. پیامبر فرمود: من شما را از عذابی سخت که در برابر شماست بیم می‌دهم. در این هنگام ابو لهب گفت: «همین امروز هلاک شوی، آیا ما را برای همین گرد آوردی؟ خداوند متعال نیز آیات زیر را درباره او نازل فرمود:

«تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ، مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَ مَا كَسَبَ، سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ وَ امْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ.»
(تبت/ ۵-۱)

(دو دست ابو لهب بریده و خودش نابود باد، آنچه دارد و آنچه بدست آورده او را سودی ندهد، بزودی در آتشی شعله‌ور در خواهد آمد و همسر هیزم کش او، درحالی که در گردنش ریسمانی تابیده است.)

(۱) در روایت ابو هریره آمده است: چون آیه انذار بر پیامبر (ص) فرود آمد قریش را آواز داد به سوی صفا بیایند تا به سخن او گوش فرادهند.

در آنجا پیامبر به آنان فرمود: ای گروه قریش خود را بازخرید، زیرا من در برابر خدا شما را سود ندهم، ای بنی عبدالمطلب من شما را در برابر خدا سود نمی‌دهم، ای عباس بن عبدالمطلب من در برابر خداوند برای تو سودی ندارم، ای فاطمه دختر محمد، هر چه می‌خواهی از مال من بردار، من در برابر خداوند برای تو سودمند نیستم.

ولی نزد ما درست آنست که هنگامی که آنان را برای نخستین بار فراخواند و از فراز صفا آنان را ندا در داد، دعوت برای خاندان خودش بود و دیگران را در این دعوت شرکت نداد. و عمویش ابو لهب در بار نخست سخن آن حضرت را قطع کرد و مردم پراکنده شدند، و دعوت برای اسلام آوردن و رها کردن پرستش بتها بود.

(۲) اما این عبارات که ابو هریره روایت کرده است، ممکن است پس از آنکه اسلام انتشار یافت و کار دعوت برای پیامبر سامان گرفت گفته شده باشد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص ۱۴۶

بویژه آنکه فاطمه (س) در آغاز دعوت کودکی خردسال بود که بیش از دو سال از عمرش نمی‌گذشت. حال چگونه پیامبر که سه دختر دیگر جز او داشت، آنها را فراموش کرد و این پند را تنها متوجه به او ساخت.

(۱) بعلاوه، دیده نشده بود که پیامبر (ص) جز پس از انتشار دعوت این شیوه را در سخن گفتن بکار گیرد و روایات تأکید می‌کنند، آن حضرت پیش از وفات بارها با این شیوه با خاندان و نزدیکانش سخن گفت و آنان را از دل خوش داشتن به خویشی با وی و تبار برجسته خودشان برحذر داشت.

در هر حال مورخان می‌گویند: چون خداوند به پیامبر فرمان داد نزدیکان خود را بیم دهد، علی (ع) را خواست و به او فرمود: خوراکی تهیه کن و بر آن یک ران گوسفند و قدحی پر از شیر قرار ده و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را گردآور تا با آنان سخن گفته ایشان را به اسلام فراخوانم و آنچه را مأمورم بدانان برسانم.

علی (ع) آنچه را پیامبر فرمان داده بود انجام داد و آن گروه را که چهل تن، یکی بیش یا کم بودند دعوت کرد. در میان آن جمع، عموهای پیامبر، ابو طالب، حمزه، عباس، ابو لهب و پسر عموهای آن حضرت حضور داشتند. علی (ع) خوراک را برای آنان حاضر ساخت و آنان غذا خوردند تا سیر شدند.

(۲) از علی (ع) نقل شده است که فرمود: یک مرد از آن گروه همه آنچه را که همه آنان از آن خورده و سیر شدند به تنهایی می‌خورد. چون حاضران از خوردن آسوده شدند و پیامبر (ص) خواست با آنان سخن گوید، عمویش ابو لهب در سخن بر وی پیشی گرفت و گفت، این همدستان، سخت جادویتان کرده است. حاضران بی‌آنکه پیامبر (ص) با آنان سخنی گفته باشد پراکنده شدند. پس از چند روز پیامبر به علی (ع) فرمود: ای علی، دیدی این مرد چگونه در سخن بر من پیشی گرفت؟ فردا بار دیگر همانگونه برای ما خوراکی آماده ساز و آنان را گرد بیاور، باشد که آنچه خداوند به من فرمان داده است به آنان باز گویم. علی نیز خوراک آماده کرد. و چون

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص ۱۴۷

خوردند و نوشیدند، پیامبر (ص) به آنان فرمود: من در میان عرب مردی را نمی‌شناسم که مانند آنچه را من برای شما آورده‌ام برای قوم خود آورده باشد. من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام و پروردگارم به من فرمان داده است، شما را به آن فراخوانم. حال کدامیک از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا در عوض برادرم و پس از من وصی و جانشین من در میان شما باشد. هیچ کس جز علی (ع) پاسخ نداد. علی که از همه آنان جوانتر و چشمانش برافروخته‌تر و اندامش باریکتر بود برخاست و گفت: من ای پیامبر خدا، پیامبر او را به نشستن فرمان داد و سخن خود را با آنان تکرار کرد. باز هیچ کس پاسخ نگفت جز علی.

(۱) پیامبر (ص) چون سکوت آنان و پافشاری علی (ع) را دید، دست بر گردن او نهاده فرمود: این برادر و وصی و جانشین من در میان شماست به او گوش سپارید و از او فرمان برید. حاضران درحالی که می‌خندیدند از جای برخاسته به ابو طالب می‌گفتند محمد به تو فرمان داد به سخن پسر گوش فراداری و او را فرمانبرداری کنی. (۱)

(۲) در «فلسفه توحید و ولایت» نوشته محمد جواد مغنیه آمده است:

نویسندگان زیر از جمله کسانی هستند که تصریح پیامبر را بر خلافت علی، در آن هنگام که خاندانش را دعوت کرد و پیام پروردگارش را به آنان رساند، آورده‌اند: امام احمد در مسندش و ابن اثیر در جزء دوم از کامل چاپ قدیم و محمد حسنین هیکل در چاپ نخستین از کتابش حیات محمد و محمد عبد الله عنان در کتابش «تاریخ گروهها» ولی هیکل در چاپ دوم و چاپهای بعدی کتابش حدیث یاد شده را مسخ کرده و کلمه «جانشین من پس از من» را در مقابل پانصد لیره که از گروهی در ازای این تحریف

(۱) - تاریخ ابو الفداء ج ۱ ص ۲۴ و ۲۵. کنز العمال ج ۶ ص ۲۹۷. و ابن اسحاق و ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابو نعیم و بیهقی در دلائل و طبری در تاریخش ج ۲ ص ۶۲ نیز این داستان و مسئله وصایت و خلافت علی (ع) را آورده‌اند، به فضائل خمسه از صحاح سته ج ۱ ص ۳۳۴ و ۳۳۵ نیز رجوع شود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۸

گرفت، از کتاب خود حذف کرد. (۱)

(۱) در تعلیقه بر اعیان الشیعه آمده است: دکتر هیکل در چاپ دوم کتابش در مقابل خرید هزار نسخه از کتابش حدیث مذکور را تحریف و مسخ نموده و بر کلمه کدامیک از شما مرا در این کار یاری می‌کند اکتفا کرده است.

در تفسیر کاشف نوشته شیخ مغنیه در تفسیر آیه (و انذر عشیرتک الاقربین) آمده است: از جمله کسانی که حدیث نص بر خلافت علی پس از پیامبر را در آن موقعیت تاریخی، آورده‌اند، علاوه بر کسانی که بر شمردیم این کسان هستند: نسائی و ثعلبی در تفسیرش و سیوطی و بغوی و صاحب سیره حلبیه. (۲)

(۲) در جلد سوم اعیان الشیعه آمده است: حدیث در تاریخ طبری و دیگر کتابهای حدیث و تاریخ اهل سنت به نقل از گروهی از بزرگان اهل سنت و محدثان آنها موجود و با همین عبارت در میان ایشان مشهور است.

برخی از آنان چون ابن تیمیه و دیگر متعصبان اهل سنت کوشیده‌اند حدیث یاد شده را در شمار احادیث ساختگی قرار دهند، با این استدلال که برخی از راویانی که حدیث از آنها روایت شده شامل کسانی است که برای علی و خاندانش فضائلی را روایت می‌کنند. از نظر متعصبان اهل سنت مانند ابن تیمیه و امثال او هر کس چنین مطالبی را روایت کند، در نقل روایت از وی بایستی درنگ کرد.

(۳) کسی که در کتابهای رجال و نقد حدیث پژوهش کند دهها راوی را می‌یابد که به دروغگوئی و رافضی بودن و جعل حدیث متهم گشته‌اند، و گناهی جز این نداشته‌اند که فضائل علی و فرزندان او (ع) را روایت کرده و در موضع متعصبان از اهل سنت قرار نگرفته‌اند. درحالی که همین نویسندگان هیچ کس را به دلیل نقل مطالب در برتری افراد دیگر از شیوخ صحابه به دروغ متهم

نمی‌کنند و در قابل اعتماد بودن و عدالتشان خدشه نمی‌کنند،

(۱) - فلسفه توحید و ولایت ص ۱۳۲ و ۱۷۹.

(۲) - کاشف ج ۵ ص ۵۲۱.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۴۹

اگر چه مطالبی باور نکردنی و حتی محال در مورد آنها گفته باشند. ما نمونه‌هایی از این شیوه برخورد را در کتاب خود «بررسی‌هایی در کافی کلینی و صحیح بخاری» آورده‌ایم.

(۱) در هر حال علاوه بر این دسته از مورخان و محدثان مشهور اهل سنت که یادآور شدیم، محدثان شیعه، همگی این حدیث را از اهل بیت و دیگران روایت کرده‌اند. و این حدیث در معنا و محتوا نزدیک به تواتر است.

تردید نیست، اگر مسلمانان پس از پیامبر (ص) به سراغ علی (ع) رفته، کلیدهای قدرت و حکومت را به وی تسلیم نموده بودند، این حدیث و نصوص دیگری که بر خلافت وی وارد شده است مانند قرآن از ضروریات اسلام تلقی می‌شد. ولی از آنجا که خلافت اسلامی از جهت مشروع خود منحرف گردید و به صورتی که تاریخ شاهد آنست درآمد، مسلمانان خود را در برابر واقعیتی یافتند که راه‌گزینی از آن نبود. و از سوی دیگر می‌دیدند این واقعیت با نصوصی که بر خلافت علی (ع) پس از پیامبر دلالت دارند سازگار نیست. آنان نمی‌توانستند میان آنچه اتفاق افتاده و مسلمانان بدان تسلیم شده‌اند و آنچه پیامبر (ص) خواسته بود همگونی پدید آورند، مگر با حذف بخشی از آن نصوص و تحریف آنها، زیرا در صدور آنها از پیامبر جای شک وجود نداشت، و انکار آن دسته از نصوص ولایت که حذف و تأویل را نمی‌پذیرفت. از اینرو به از میان بردن بخشی و انکار برخی و تأویل دسته‌ای دیگر از نصوص روی آوردند. تأویلی که نه با ظاهر سخن هماهنگی داشت و نه با شیوه بیان و نه با مناسبت‌های آن. تا با این کار آنچه را روی داده بود مشروعیت بخشند. همچنانکه در همه زمانها و مکانها بیشتر مردم بر همین شیوه عمل می‌کنند اگر چه آن حکومت با حق و عدل مخالف باشد و بر پاره‌های تن بی‌گناهان و شایستگان برپا شده باشد.

(۲) ما در هنگام سخن از بیعت غدیر و مناسبات فراوان دیگر که پیامبر (ص) گاهی برای تصریح و گاهی برای اشاره به خلافت علی (ع) پس از خودش، از آنها بهره می‌گرفت به این موضوع بازخواهیم گشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۱

(۱)

فصل چهارم دعوت عمومی

اشاره

پس از این رویدادها همه مردم مکه از دعوت محمد سخن می‌گفتند و خبر آن به بیرون از مکه نیز رسیده بود. پس از آنکه پیامبر به روشنی دعوت خود را به آگاهی عموها و عموزادگان و عشیره خویش رساند، دیگر دعوت او بر هیچ یک از ساکنان مکه و اطراف آن پنهان نمانده بود. ابو لهب عموی پیامبر که در آن دعوت حاضر بود، پس از اجتماعی که پیامبر فراهم آورده بود بسوی خویشان خویش رفت تا قریش و رؤسای مکه را بر برادرزاده خویش بشوراند. اخبار این دعوت در میان گردنکشان قریش و رؤسای آن یعنی زورمدارانی که از قدرت و حاکمیت برخوردار بوده تهیدستان، بردگان و مستضعفان مکه و اطراف آن را در راه منافع خود مورد بهره‌برداری قرار میدادند انعکاس بدی داشت.

(۲) این عکس العمل نامطلوب از آن جهت بود که محمد (ص) مردم ستم‌دیده را یاری می‌کرد، با استثمارگران در ستیز بود، بر آزادی و کرامت انسان تأکید می‌نمود و برای همه انسانها خواه به او گرویده بودند یا ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۲

نه آرزوی یک زندگی بزرگوارانه داشت که دادگری و دوستی و مهربانی بر آن سایه افکنده باشد.

(۱) محمد (ص) نمی‌خواست بیند بیشتر مردم درحالی که پیوسته در پی روزی می‌گردند و به آن دست نمی‌یابند، زیست کنند و بمیرند و در همان حال ثروت سوداگران بزرگ و آنان که با خون بیچارگان و بردگان و بینوایان رنجبر تجارت می‌کنند همواره فزونی بگیرد. این قلدران می‌دانستند بزودی این گروه‌ها به گرد محمد جمع می‌شوند و در سایه او آزادی و حقوق غصب‌شده خود را بدست خواهند آورد. زیرا نخستین چیزی که پیامبر بدان فرامی‌خواند آزادی انسان از سلطه زورگویان و سوداگران و پرستش‌بتها بود و اینکه مردم به سوی آفریدگار زمین و آسمان و موجودات شگفت‌انگیز درون آنها بازگردند. علاوه بر آن به انجام کارهای مفید برای مردم دعوت می‌کرد و از گناهمانی که میان انسان و خدایش پرده می‌کشید و در روزی که هر کس با همان دستاورد خویش پاداش داده می‌شود، بخاطر آنها مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، آنها را باز می‌داشت.

(۲) محمد (ص) هنگامی که دید نگاه‌ها بسوی او متوجه شده و به دعوت او روی آورده است، فعالیت خود را بجائی رساند که روزی نبود مگر آنکه دیده می‌شد مسافری تازه وارد بر قوم خود سرکشی می‌کند و دیگری از شرایط و عادات مکیان سر می‌پیچد و سومی بر اربابان خود می‌شورد. در عین حال پیامبر همچنان دعوتش را بطور مخفیانه انجام می‌داد.

با وجود مخفیکاری پیامبر خبر دعوت وی در میان همه تیره‌ها پیچیده بود. زمان آن فرارسیده بود که دعوت خود را به آگاهی همه برساند، هر نتیجه‌ای که می‌خواهد داشته باشد و هر خطری که می‌خواهد در میان باشد. این بود که بنا بر نقل طبری در تاریخش و ابن هشام در سیره‌اش روزی بر کوه صفا برآمد و به همان شیوه که دیروز بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را آواز داده بود، مردم را ندا داد. مردم از هر سو، شتابان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۳

بطرفش روی آوردند تا سخنش را بشنوند. پیامبر چون آنان را دید که به سویش می‌شتابند، فرمود: ای مردم اگر به شما خبر دهم از پس این کوه سپاهی بسوی شما می‌آید چه می‌گوئید، آیا سخن مرا می‌پذیرید؟ همه یک زبان گفتند: آری، تو در نزد ما به نادرستی متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغی نشنیده‌ایم. فرمود: من شما را از عذابی سخت بیم می‌دهم. ای فرزندان عبدالمطلب، ای فرزندان عبدمناف، ای فرزندان زهره، ای فرزندان تمیم، ای فرزندان مخزوم و اسد و همین‌گونه همه قبایل مکه و شاخه‌های آن را برمی‌شمرد. سپس فرمود: پروردگارم بمن فرمان داده است شما را از مجازاتش بیم دهم. من برای شما نه سود دنیا را بعهده می‌توانم گرفت، نه بهره آخرت را مگر آنکه بگوئید لا اله الا الله.

(۱) ابو لهب که به گفته راوی مردی فربه و تندخو بود، از جای برخاست و بانگ زد، همین امروز نابود شوی! آیا مردم را برای همین گردآوری؟

مردم پراکنده شدند و در کار پیامبر با یکدیگر مشاوره میکردند و نیرو فراهم می‌ساختند تا دعوت پیامبر را پیش از آنکه خطرش شدت گیرد و به بیرون مکه کشیده شود در گهواره نابود سازند. در قدم اول همدستان شدند با وی از راه دروغ شمردن دعوتش و ریشخند وی و شکنجه کسانی که می‌خواهند به او پیوندند و او را تصدیق کنند، به مبارزه برخیزند.

پیامبر همچنان به راه خود ادامه داده مردم را بسوی خداوند دعوت می‌کرد. وی با نرمی و مدارا به طرح دعوت و عرضه اصولی که به آن دعوت می‌کرد می‌پرداخت. تباهی و بی‌ارزشی بت‌پرستی را روشن می‌کرد و از سبک‌شماری‌ها و ستیزه‌جویی‌هایی که می‌دید و می‌شنید پروائی نداشت. او پی‌درپی دعوت خود را برای افراد و گروه‌های عرب تکرار می‌نمود و در جانش جایی برای نفوذ

ناامیدی و تردید نسبت به وعده‌های خداوند در مورد پیروزی در سرانجام کار، باقی نمی گذاشت.

(۲) گردنکشان قریش ابلهان را برمی‌انگیختند، تا هر جا پیامبر را یافتند به او نسبت دروغگوئی و جادوگری دهند. ام جمیل همسر ابو لهب، بردگان و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۴

کنیزان را بر ضد او برمی‌انگیخت و آنها را به آزار رساندن به پیامبر تشویق می کرد. درحالی که پیامبر کسی بود که برای آنان بجای آن بهره‌کشی و عذابی که از آن رنج می بردند، خواستار یک زندگی شایسته بود و در راه سعادت ایشان و دیگر مستضعفان از سوی عمویش ابو لهب و زن همیزم کش وی همه گونه آزار و بی حرمتی را تحمل می کرد. همین رفتار ابو لهب و زنش باعث شد، بزرگان قریش که در آغاز از خشم بنی هاشم و شوکت آنان می ترسیدند، جرأت یابند به او آزار برسانند، مورد بی حرمتی قرار دهند، پیروانش را شکنجه کنند، و او را گاهی به جادوگری و گاهی به جنون نسبت دهند.

(۱) با وجود همه این مخالفتها، آموزه‌های پیامبر گسترش می یافت و علی رغم مراقبت سختی که نسبت به آیندگان و روندگان خانه پیامبر انجام می شد، افرادی از بردگان و مردمان آزاد مخفیانه و در تاریکی شب به خانه آن حضرت می رفتند تا اسلام آوردن و ایمان خود را به دعوت وی به آگاهی وی برسانند، ایشان هر خطری را که این کار در پیش داشته باشد بجان می خریدند.

(۲) در طی آن مدت گروهی از اعراب و بردگان اسلام آوردند که از آن جمله‌اند: ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر و ابو بکر بن ابی قحافه و ابو عبیده بن جراح و عبد الله بن الاسد بن هلال معروف به ابو سلمه و عبد مناف بن اسد معروف به ابن ارقم و عثمان بن مظعون و برادرانش قدامه و عبد الله و عبیده بن حارث بن مطلب و صهیب غلام عبد الله بن جدعان و عمیر بن ابی وقاص و عبد الله بن مسعود و چند تن دیگر که حدود چهل تن می شدند.

پیامبر (ص) خانه ارقم بن ابی ارقم را پایگاه دعوت خویش قرار داده، در آنجا مردم را پنهانی به اسلام دعوت می فرمود. پس از آنکه تعداد مسلمانان به چهل تن رسید، عمر بن خطاب نیز بگونه‌ای که یادآور خواهیم شد اسلام آورد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۵

(۱)

اسلام آوردن ابو ذر غفاری

ابو ذر از پیشی گیرندگان بسوی اسلام بود. وی چنانکه در برخی از روایات آمده است پیش از اسلام آوردن از خداپرستان و نامش جنذب بوده است. پس از مسلمان شدن پیامبر نام او را عبد الله گذاشت و این نام در نزد وی از نامی که مادرش بر وی نهاده بود محبوب تر بود.

حکایت کنندگان شرح حال وی آورده‌اند او نخست بر مردم راه می گرفته و روز و شب اموال آنان را می ربوده و هیچ چیز جلودار وی نبوده است. در آن هنگام او بت پرست بود و بویژه بتی بنام منات را که بت قبیله بود می پرستید. ولی با وجود پیچیدگی مفهوم بت پرستی و غفلت جاهلان از بطلان این شیوه و اینکه مردم از روی عادت به آن گردن نهاده و خو کرده بودند، در ذهن ابو ذر سؤالاتی بود که گاهی ذهن او را به اندیشه و تأمل در کار بت پرستی می کشاند.

(۲) از قول وی آمده است: وی روزی ظرفی شیر برای بت خویش پیشکش برد و خود دور از او ایستاد. در همان حال که او به این کار خود می اندیشید، ناگاه روباهی به ظرف شیر هجوم برده آنچه را در آن بود نوشید و به این کار بسنده نکرده بر بت ادرار کرد. این رویداد ابو ذر را تکان داد و گستاخی روباه بر خدایش بر او گران آمد. او به اندیشه در کار خدائی پرداخت که نمی تواند گزند روباهی را از خویش دور سازد، حال چگونه گزند و آسیب را از پرستندگان خویش و کسانی که به او امید بسته بودند دور خواهد

ساخت.

او با خود می‌گفت، امکان ندارد خدائی که من می‌پرستم قدرتی داشته باشد، زیرا سنگی بی‌جان است که نمی‌تواند دست خود را تکان دهد تا گزند روباهی را که ادرار خود را بر او می‌ریزد از خویش دور سازد. او همچنان در این اندیشه فرورفته و با خود این ایبات را تکرار می‌کرد:

«آیا موجودی که روباهان بر سرش ادرار می‌کنند خداست. براستی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۶

آنکه روبهان بر او بول کنند خوار است.

اگر او خدا بود از خویش دفاع می‌کرد. خیری در خدائی که از انجام خواسته‌ها ناتوان است نیست.

من از همه بتها بیزارم، آنها همه باطلند. و به خدائی ایمان آوردم که بر همه امور چیره است.»

(۱) ابو ذر از منات و سنگها و چوبها و تندیسهایی مانند آن که توان هیچ کاری را نداشته و حتی نمی‌تواند ادرار سگان و شغالان را از خود دفع کنند دست برداشت. و با عقل و دل خود به خدائی روی آورد که زمین را گسترد و آسمان را برافراشت، باران را فروبارید، موجودات زنده را آفرید و روزیشان را اندازه نهاد و هر موجودی را بسوی کمالش راه نمود.

ابو ذر مدتی پیش از اسلام آوردن به بد گفتن به بتها و پرستندگان آنها پرداخته در آفرینش آسمان و زمین و موجودات اندیشه می‌کرد تا سرانجام به ایمان به آفریدگار جهان که اندازه‌گذار عمرها و روزی‌ها و به گردش آورنده خورشید و ماه و اختران و آفریننده همه موجودات است، دست یافت.

(۲) او به همان خدائی گروید که زید بن عمرو بن نفیل و ابن حویرث و ورقه بن نوفل و عبدالمطلب بن هاشم و ابو طالب و دیگران که بتها و تندیس‌ها را خوار می‌شمردند گرویده بودند.

(۳) از او نقل شده که به عبد الله بن صلت غفاری گفت: ای برادرزاده، من سه سال پیش از آنکه پیامبر را دیدار کنم نماز گزاردم «۱»، پرسید برای که، گفت برای خداوند یکتا و به آن جهتی که خدا مرا به آن متوجه می‌ساخت.

شب هنگام به نماز برمی‌خاستم تا شب به آخر می‌رسید و من همچون یک جامه

(۱) - نمازی که ابو ذر می‌خوانده، اگر حدیث درست باشد، همان تفکر در هستی و دگرگونیها و شگفتیهای آن و موجودات گوناگون جهان و نیز راز و نیاز با خداست. و گرنه نماز به معنای شرعی آن از هیچ کس حتی از شخص پیامبر نیز پیش از آنکه وحی بر او فرود آید صادر نشده بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۷

تهی بر زمین می‌افتادم. تا آنکه خورشید بر من می‌تابید و بیدارم می‌ساخت.

وی کوشید مادرش رمله و برادرش انیسا را به عقیده خود و گمراهی بت‌پرستان معتقد سازد. دلایل و براهینی که در ذهنش جولان داشت به آنان عرضه کرد و آنان که گریزی از آنها نمی‌یافتند نسبت به بتها و پرستش آنها دچار تردید شدند و به آستانه بازگشت از بت‌پرستی و ایمان به خدای بزرگ رسیدند.

(۱) ابو ذر همچنان با فطرت سالم خویش که او را به حقیقت رسانده بود خدا را پرستش می‌کرد. وی در این عقیده هیچ تردیدی نداشت، رنگ عوض نمی‌کرد و جز در برابر آنچه حق و مطابق واقع و راست و عادلانه باشد سر فرود نمی‌آورد. در وی بویژه پس از اسلام آوردن در جهت تعصب ورزیدن نسبت به حق و سخت بودن در آن و صراحت لهجه گرایشی بروز کرد که دور و نزدیک او را به این ویژگی می‌شناختند و پیامبر (ص) در سخن مشهورش درباره وی فرمود:

«ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجه اصدق من ابی ذر»

(آسمان سایه نیفکنده و زمین در برنگرفته است زبان آوری راستگوتر از ابو ذر را).

(۲) ابو ذر مدتی را در میان خانواده و عشیره خویش با اعتقاد به خدای واحد بسر برد و او را آنگونه که فطرت پاکش به وی الهام می کرد، می پرستید، تقدیس می کرد و بزرگ می داشت. تا آنکه مردی از قبیله اش که از خبر دعوت پیامبر در مکه آگاه شده بود با او برخورد نمود و به وی گفت:

ای ابو ذر، در مکه، مردی همان سخنان تو را می گوید و می پندارد پیامبر است. وی مردم را به پرستش خدای یکتا دعوت می کند. ابو ذر از شنیدن این سخن شادمان شده دلش روشن گردید. دیگر هیچ چیز او را از اندیشه خبر گرفتن از آن مرد و شناختن دعوت وی غافل نمی کرد. مدتی نگذشته بود که برادرش انیسا را به مکه فرستاد. به او سفارش نمود، شتاب کند و اطلاعات اطمینان بخشی درباره آن مرد برای وی بیاورد. برادر نیز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۸

این کار را انجام داد، اخبار مربوط به محمد و دعوت او را از دور و نزدیک شنید و به نزد برادر بازگشت تا او را از آنچه دیده و شنیده بود آگاه سازد. به او گفت: مردی را دیدم که به خوبی فرمان می دهد و از بدی و ستم و تجاوز بازمی دارد. به خدای یگانه بی انباز و بی همتا فرامی خواند. بتها و پرستش آنها را به ریشخند می گیرد. این سخنان در جان ابو ذر اثر نیکوئی گذاشت و با آنچه در دلش راه یافته و بهنگام اندیشه و تأمل او را برمی انگیزد همگون بود. وی تصمیم گرفت خود به مکه برود تا از چگونگی حالات این مردی که موضوع سخن مردم گشته بود آگاهی یابد، وی به همراه مادر و برادرش براه افتاد، ابتدا برای دیدار دایانش راه نجد را در پیش گرفت و سپس از آنجا بسوی مکه مکرمه، جائی که محمد، از آنجا مردم را به سوی خداوند دعوت می کرد، رفتند.

(۱) چون به مکه رسیدند ابو ذر مادر و برادرش را بیرون مکه فرود آورد و خود به تنهایی وارد مکه شد. او در خیابانهای مکه می گشت و در چهره مردم می نگرست تا محمد را بیابد. همچنان مردم را زیر نظر داشت و به سخنان آنان گوش فرامی داد، تا آنکه خورشید پنهان شد و تاریکی روی آورد و کعبه از زائران خالی شد. ابو ذر در کارش حیران بود که در این هنگام جوانی از راه رسید تا خانه را طواف کند، چون ابو ذر را دید پرسید از کدام قبیله ای گفت از بنی غفار، گفت، برخیز به خانه برویم. ابو ذر برخاست و همراه وی به خانه اش رفت، هیچ کدام از دیگری چیزی پرسید.

صبح ابو ذر بدنبال کار خود بیرون رفت و در تمام روز در انتظار خبر مردی بود که بخاطر او به مکه آمده بود. ولی چیزی نیافت. و دوست هم نداشت از کسی درباره او پرسش کند. باز همان جوان که علی (ع) بود به او برخورد کرده گفت، آیا هنگام رفتن به خانه نرسیده است. او را برداشته با خود برد.

ابو ذر شب را در آنجا گذراند و باز هیچ یک از دیگری چیزی پرسید. روز سوم ابو ذر از علی (ع) درباره مردی که ظهور کرده مردم را به سوی خدای سبحان می خواند پرسش کرد و با او عهد کرد قصد او را پنهان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۵۹

نگهدارد. علی (ع) به او فرمود: من بنزد آن مرد می روم، تو نیز بدنبال من بیا. اگر من چیزی دیدم که بر تو ترسیدم، تظاهر به ایستادن می کنم بصورتی که گوئی می خواهم آب بریزم. و اگر کسی را ندیدم تو در پی من بیا تا به آنجا که من وارد می شوم وارد شوی. ابو ذر آنچه را علی فرمان داده بود انجام داد و در پی او به خدمت پیامبر (ص) رسید و داستان خود را به آن حضرت بازگفت. آنگاه سخنان پیامبر را شنید و اسلام آورد. سپس گفت ای رسول خدا چه فرمان می دهی، پیامبر (ص) فرمود: فرمان میدهم به قبیله ات باز گردی و در آنجا باشی تا دستور من به تو برسد. ابو ذر گفت:

سوگند به آنکه جانم در دست اوست. باز نمی‌گردم مگر آنکه در مسجد اسلام را فریاد کنم.

(۱) ابو ذر داخل مسجد شده به قریش روی آورد و با بلندترین صدا فریاد زد شهادت می‌دهم خدائی جز الله نیست و محمد بنده و پیامبر اوست.

مشرکان بسویش آمده گفتند این مرد بی‌دین شده است. پی‌درپی او را می‌زدند تا وی را بر زمین انداختند. عباس بن عبدالمطلب پیش آمده خود را بر وی او افکند تا او را از دست آنان نجات داد. او می‌گفت: ای قریش، راه تجارت شما از قبیله غفار می‌گذرد، اگر به او صدمه برسانید آنان راه را بر شما می‌گیرند.

(۲) در برخی از روایات آمده است: ابو ذر روز دوم نیز در مسجد اعتقاد خود به اسلام و رسالت محمد بن عبد الله را اعلام داشت و همچون بار نخست عباس او را دست قریش نجات داد. ابو ذر آنان را تهدید می‌کرد انتقام خود را از کاروانهای تجارتنی آنان که باید در راه شام به ناچار از غفار بگذرند خواهد گرفت. وی آنگاه با پیامبر وداع کرد و با کینه نسبت به قریش و خودپرستی آنان از مکه بیرون رفت و در عسفان بر سر راه کاروانهای قریش اقامت کرد. هرگاه کاروانی از قریش از آنجا می‌گذشت راه بر آن می‌گرفت تا بگویند لا اله الا الله و محمد رسول الله. هر که می‌گفت راهش را باز می‌گذاشت تا براه خود برود و هر که خودداری می‌کرد مواجه با

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۰

آزار و عقوبت وی می‌گشت.

(۱) در طبقات کبرای ابن سعد آمده است: ابو ذر تا هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه هجرت نموده و جنگ بدر و احد در میان پیامبر و مشرکان برپا گشت، رفتار خویش را با قریش و کاروانهای آن ادامه داد. و پس از آنکه قبیله غفار و گروهی از قبیله اسلم بدست او مسلمان شدند، به پیامبر پیوست. او در طول زندگانی پیامبر (ص) همواره با آن حضرت همراه بود و در بیشتر جنگها و حوادث آن دوره شرکت داشت. وی همچنان نسبت به اسلام وفادار و در رفتارش با اخلاص بود. آنجا که پای دین در میان بود، هیچ کس را در هر مرتبه‌ای که بود بحساب نمی‌آورد. بر باطل و اهلش می‌شورید و در گفتار و ایمانش صادق بود. تا بدان حد که پیامبر درباره او سخنی را فرمود که در میان راویان و محدثان مشهور است: «آسمان سایه نیفکنده و زمین دربرنگرفته زبان آوری را که راستگوتر از ابو ذر باشد.»

(۲) او پس از پیامبر (ص) بر منحرفان از اسلام و حاکمان زمانش که بر برندگان خدا استبداد روا می‌داشتند، می‌شورید. زمانی که عثمان بن عفان در بخشش به مروان بن حکم و حرث بن حکم بن ابی العاص و زید بن ثابت زیاده‌روی کرده اموال مسلمانان را به باد می‌داد، امویان و مروانیان را بر کرده مردم سوار کرده بود تا با مال و آبروی مردم بازی کنند و آشکارا کارهای ناروا انجام دهند، ابو ذر مبارزه‌ای بی‌آشتی و مدارا را با آنان اعلام نمود. در میان مردم به آنان بد می‌گفت و دشنام می‌داد. گفتار خدای سبحان را درباره بی‌پروایان نسبت به فرمان خویش را به یاد آنان می‌آورد، که فرمود:

«وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (توبه / ۳۴)

(و آنان که زر و سیم را گنجینه می‌کنند و در راه خدا نمی‌پردازند، ایشان را به عذابی دردناک بشارت ده.)

(۳) شنیدن آوائی که به کارها و رفتارهای آن چپاولگران اموال مردم بد بگوید، بر آنان بسیار گران آمد. مروان بن حکم از این رفتار ابو ذر به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۱

عثمان بن عفان گله کرد. عثمان غلام خود را با بخشش بسراغ وی فرستاد تا او را خاموش سازد و او را تهدید کرد که اگر به رفتار خود ادامه دهد مجازات خواهد شد.

(۱) ابو ذر گفت آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا و بدگوئی از سرپیچندگان از فرمان پروردگار نهی می‌کند؟ سوگند بخدا بدست آوردن خشنودی خدا در ازای خشم عثمان در نزد من محبوبتر است تا بدست آوردن خشم خدا در برابر خشنودی او. این سخن وی پراکنده شد تا به عثمان رسید، وی ابو ذر را خواست و کوشید او را بفریبد و چون راهی برای این کار نیافت او را تازیانه زده و به شام تبعید کرد تا زیر نظر معاویه و مأموران وی باشد.

(۲) با وجود آنکه معاویه آنچه را در اختیار داشت برای فریب او بکار برد و از همه شیوه‌های زور و ترس در مورد او استفاده کرد، ابو ذر در شام رفتاری ملایم‌تر از مدینه نداشت. بسیار می‌شد درحالی که شمشیرهای حاکمان بالای سرش بود، در میان مردم می‌ایستاد و فریاد می‌زد: بخدا سوگند حق را می‌بینم که از میان می‌رود و باطل را که زنده می‌شود. راستگو دروغگو شمرده می‌شود و بی‌تقوایان بالا برده می‌شوند و شایستگان بر کنار می‌شوند.

(۳) سخنان ابو ذر و فریادهای او همچون آتشی که به جان علفهای خشک بیفتد، در میان مردم جریان می‌یافت. معاویه یقین نمود، ماندن ابو ذر در شام برای دولت اموی، خطری جبران‌ناپذیر می‌آورد. از اینرو به عثمان نامه نوشت و از ابو ذر گله کرد و او را از باقی‌گذارن وی در شام برحذر داشت، چرا که نزدیک است مردم در کنار او قرار گیرند. عثمان به او نوشت: «اما بعد، چون نامه من بتو رسید، جنذب را سوار بر ناهموارترین مرکب بسوی من بفرست.» معاویه نیز ابو ذر را به همراه گروهی از مأموران ویژه‌اش، در حالی که پاهای او را به زیر شتر بسته بودند، روانه کرد و به مأموران سفارش نمود که شب و روز هیچ‌گونه مدارائی با او نکنند. این بود که چون به مدینه رسیدند، گوشت رانهای ابو ذر از سختی این سفر ریخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص ۱۶۲

(۱) چون ابو ذر بر عثمان وارد شد عثمان به او گفت، ای جنیدب خداوند چشم ما را بدیدن تو روشن نکرد. ابو ذر به او گفت: من جنیدب بودم و رسول خدا مرا عبد الله نامید و من نامی که پیامبر بر من نهاد بر نام خود برگزیدم. عثمان گفت: آیا توئی که می‌پنداری من می‌گویم دست خدا بسته است و خدا نادر است و ما توانگریم؟ ابو ذر گفت: اگر شما می‌پندارید چنین نیستید مال خدا را به بندگانش بدهید. من گواهی میدهم از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: چون فرزندان عاص (بنی امیه) به سی تن برسند مال خدا را میان خود می‌خورند و بندگان خدا را بردگان خود می‌کنند و دین خدا را وسیله کسب قرار می‌دهند.»

(۲) اختلاف میان آن دو بالا گرفت و ابو ذر بر سختی و استحکام خویش در برخورد و شورش بر علیه ستم و سرکشی و بدگوئی بر آن گروه حاکمه که از ناتوانی عثمان و نرمی وی بر کسان و پیروانش بهره برده، دین خدا و حقوق بندگانش را به چیزی نمی‌گرفتند، افزود.

چون راهی برای خاموش ساختن وی نیافتند، عثمان درباره او یکی از دو راه را در نظر گرفت. یا کشتن وی و یا تبعیدش. وی دید مردم ابو ذر را تقدیس می‌کنند و از پیوند محکم او با پیامبر آگاهند. بارها از پیامبر شنیده‌اند، در مناسبتهای گوناگون او را بزرگ شمرده و ستوده است. از اینرو دریافت کشتن او آتش خشم و انتقام مسلمانان را نسبت به او شعله‌ور خواهد ساخت.

(۳) ناچار تصمیم گرفت ابو ذر را از شهرها و مراکز کشور براند و وی را به محلی تهی از سکنه بفرستد و مردم را از دیدار و پیوند با او بازدارد. همین کار انجام شد و ربنده بعنوان محل اقامت و مزار وی تعیین شد. با وجود کراهت ابو ذر از رفتن به آن محل، وی را همراه همسر و دخترش به آنجا فرستاد.

ابو ذر باقی‌مانده عمرش را تنها و دور از مردم در سرزمینی تهی از سکنه حتی پرندگان و حیوانات بسر برد تا آنکه به آرزویش که دیدار خداوند بود، رسید. خداوند گروهی از مردم عراق را که در راه حج خانه خدا از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص ۱۶۳

آنجا می‌گذشتند بسویشان فرستاد. همسر ابو ذر با اشاره آنان را متوجه نمود و ایشان که مالکک اشتر نخعی نیز در میانشان بود بسویشان رفتند. چون دانستند که شخص از دنیا رفته صحابی گرانقدری است که پیامبر او را آن اندازه بزرگ می‌داشت و بر بسیاری از صحابه خود برتری می‌داد، دچار حیرت و بهت شدند. غسل و دفن ابو ذر را بعهده گرفتند و گفتار پیامبر (ص) درباره او راست آمد که فرمود:

«ای ابو ذر، تو تنها زندگی می‌کنی و تنها می‌میری و تنها به خاک سپرده می‌شوی» (۱)

(۱)

اسلام آوردن عمار یاسر

ابو ذر و عمار بن یاسر در دو زمان نزدیک به هم و در آغاز دعوت آنگاه که پیامبر مخفیانه مردم را دعوت می‌کرد اسلام آوردند. پیامبر خانه ارقم را پایگاه خود قرار داده بود و مسلمانان مخفیانه یکی پس از دیگری بنزد او می‌آمدند. او ایشان را به شکیبائی و پنهان داشتن دین خود از قریش و زورگویانشان سفارش می‌فرمود.

در شرح حال عمار آمده است که نسب او به قبیله مذحج می‌رسید و یمنی الاصل بود. پدر وی یاسر بن عامر به همراه برادرانش حارث و مالکک در پی برادرشان که از او بی‌خبر بودند به مکه سفر کردند. حارث و مالکک از مکه بازگشتند و یاسر در مکه باقی ماند.

(۲) یاسر با ابو حذیفه بن مغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم همپیمان شد و ابو حذیفه کنیزش سمیه دختر خیاط را به همسری او در آورد و سمیه عمار را برای یاسر بدنیا آورد. آنگاه ابو حذیفه یاسر را آزاد کرد. یاسر همواره با حذیفه بود تا آنکه او مرد. آنگاه که محمد بن عبد الله ظهور کرده به اسلام دعوت نمود این خانواده بسوی اسلام شتافتند و در اسلام خود اخلاص ورزیده بر همه آزارها در راهش شکیبائی نمودند.

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۲۳۸ و پس از آن، و طبقات ابن سعد، شرح حال ابو ذر.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۴

(۱) درباره چگونگی اسلام آوردن عمار بن یاسر، پسرش محمد بن عمار از قول پدر نقل می‌کند که گفت: هنگامی که من بخانه ارقم رفتم تا سخنان پیامبر (ص) را بشنوم صهیب بن سلعان را بر درب خانه منتظر دیدم. پرسیدم چه می‌خواهی، گفت می‌خواهم بر محمد وارد شوم تا سخنش را بشنوم. گفتم من نیز همینطور، سپس هر دو بخدمت پیامبر رسیدیم. آن حضرت اسلام را بر ما عرضه کرد و ما اسلام آوردیم و آن روز را تا شب در نزد وی ماندیم آنگاه بیرون آمدیم. ما مسلمان شدن خود را از ترس قریش و پیروانشان پنهان می‌کردیم. هنگامی که اسلام آوردن عمار و پدر و مادرش و دیگر بردگان و محرومان از پرده بیرون افتاد قریش بر شکنجه و آزار آنان همدستان شدند تا عبرتی برای دیگران گردد.

(۲) ابو جهل با گروهی از مشرکان بخانه یاسر آمده آن را آتش زدند و عمار و پدر و مادرش را به زنجیر کشیده با ضربه نیزه و خنجر و تازیانه با خود بردند تا به ریگزار مکه رسیدند. آنگاه آن قدر آنان را زدند که خون از تنشانش جاری شد، سپس بر روی سینه و دستها و پاهایشان آتش نهاده سنگهای گران را بر روی سینه‌های آنان گذاردند. آنان انواع شکنجه و عذاب را بر آنان وارد کردند ولی با این حال ایشان شکیبا و به خداوند متوجه بودند.

(۳) درحالی که عمار و پدر و مادرش در شتزار مکه دچار تازیانه و شعله‌های آتش بودند، پیامبر به دیدارشان آمد. دژخیمان که از شکنجه آنان خسته شده بودند بر سینه هر یک سنگی نهاده آنان را به پشت و درحالی که چهره‌هاشان رو به آفتاب سوزان صحرا بود

بر روی شنها خوابانده بودند. پیامبر (ص) به کنارشان آمد و آنان را به گشایش و به بهشت مژده داد، سپس روی به عمار کرده به او گفت ترا گروه تجاوزگر خواهند کشت. این سخن را پیامبر در مناسبت دیگری نیز چنانچه در فصلهای آینده خواهد آمد به وی فرمود.

صدای سمیه بلند شد که به پیامبر می گفت: شهادت می دهم که تو پیامبر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۵

خداوندی و وعده تو حق است. دژخیمان بار دیگر سراغ آنها آمده، ایشان را تازیانه می زدند و با آهن تفتیده داغ می کردند، تا بیهوش می شدند. چون بیهوش می آمدند شکنجه را دوباره آغاز می کردند، ولی همه این زجرها، این فداکاران را از یاد خدا بازنمی داشت.

(۱) ابو جهل که خشمش شدت گرفته بود، بر سمیه بانگ زد: خدایان ما را به خوبی یاد کن و به محمد بد بگوی و گرنه خواهی مرد. سمیه گفت ننگ بر تو و خدایانت. ابو جهل بلا فاصله با لگد به شکم او زد و او نیز خدایانش را دشنام می داد آنگاه ابو جهل با سلاحی که در دست داشت به نقاط حساس بدن او ضربه می زد و این کار را آن قدر ادامه داد تا سمیه جان داد. او نخستین زن شهید در راه محمد (ص) و رسالت او بود. ابو جهل سپس بسراغ شوهر او یاسر رفت. او برهنه و با دستبندهای آهنین بر روی زمین افتاده بود و گرمای خورشید او را می سوزاند ابو جهل آن قدر با لگد به شکم او زد تا شهید شد و پس از آن با وحشیگری بی مانندی به شکنجه عمار روی آورده او را وادار ساختند خدایان آنان را بخوبی یاد کند و آنچه آنان می خواهند درباره محمد بگوید. آنگاه رهایش کردند تا برود. عمار گریه کنان به نزد پیامبر آمد. پیامبر (ص) او را آرام کرده بخاطر مرگ پدر و مادرش به وی تسلی داد. عمار می گریست و می گفت ای رسول خدا آنها مرا رها نکردند تا مرا وادار ساختند به تو بد گفتم و خدایان آنان را به نیکی یاد کردم. پیامبر به او فرمود: ای عمار دلت را چگونه می یابی. گفت ای پیامبر دلم به ایمان آرام است. فرمود: پس ایرادی بر تو نیست. اگر دوباره شکنجهات دادند، آنچه را می خواهند بگو که خداوند درباره تو نازل فرموده است:

«إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ» (نحل / ۱۰۶)

(مگر آن کس که وادار شود درحالی که دلش به ایمان آرام باشد).

(۲) عمار از مرگی که بدست گردنکشان و زورگویان قریش همچون ابو جهل و ابو سفیان بر پدر و مادرش وارد آمد، نجات یافت. آن گردنکشان که مستضعفان و بردگان و تهیدستان را شکنجه می کردند، همچنانکه عمار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۶

و پدر و مادرش را شکنجه کردند و آنها را تازیانه زدند و به آتش سوزاندند تا برخی از آنها مردند. تقدیر چنین بود که عمار نجات یابد تا در تاریخ اسلام سمبلی برای قهرمانی ها و فداکاریها و بزرگی از بزرگان مسلمانان باشد که جهاد کردند و در راه خدا و عقیده خود رزمیدند و زندگی خود را همچنانکه با جهاد آغاز کرده بودند با جهاد در راه خدا و شهادت بدست گروه تجاوزگر به پایان بردند.

(۱) عمار پیش از دعوت، دوست و شیفته محمد (ص) بود، صفات او را بزرگ می داشت و هر روز و ماهی که می گذشت کمالی تازه در او می یافت و آنگاه که پیامبر او را به ایمان آوردن به خداوند فراخواند، وی و پدر و مادرش در ایمان به پیامبر شتاب ورزیدند. عمار همواره نسبت به اسلام با وفا و در طول زندگی با پیامبر و پس از مرگ آن حضرت در راه دین بخشنده و با سخاوت بود. هرگاه ناروایی می دید بر آن می شورید و آرامش و نرمی نشان نمی داد. و هرگاه انحرافی را از حق مشاهده می کرد، گرچه همه دنیا همراه باطل و اهل آن بودند، در کنار حق می ایستاد. خبر پیامبر که فرمود:

«عمار با حق است و حق با عمار، هر جا حق بگردد او نیز می گردد» درباره وی صادق بود. آنگاه که وی از اعمال و خود کامگی

امویان در اموال بندگان خدا و صرف آنها در راه منافع گروهی از کسان و خویشان خلیفه که گرد وی را گرفته بودند انتقاد کرد، از آن مسلمانان همان سختی‌ها را دید که از مشرکان دیده بود.

(۲) در شرح نهج البلاغه آمده است که چون بدعتها و کارهای ضد اسلامی در دوره عثمان فزونی گرفت عمار از کسانی بود که به آن شرائط دور از سنت پیامبر و سیره خلفای پیشین انتقاد می‌کرد. از جمله عثمان جواهرات و لباسهای فاخری را که در بیت المال بود برداشته برای آراستن در اختیار زنان و خانواده خود می‌گذاشت. مردم آشکار به او بد گفتند و با لحنی شدید در این باره با وی سخن راندند که او را بخشم آورد. چون اینچنین دید برای مردم سخنرانی کرد و در ضمن آن گفت من نیاز خود را از این ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۷

غنیمت‌ها برمی‌گیرم اگر چه این کار به گروه‌هائی بر بخورد، علی (ع) به او فرمود: اگر چنین کنی از تصرف در بیت المال ممنوع خواهی شد و میان تو و آن جدائی خواهد افتاد، و عمار به وی گفت: خدا را گواه می‌گیرم من نخستین کسی هستم که از این کار ناخشنود می‌شوم.

(۱) عثمان گفت: ای پسر یاسر آیا با من گستاخی می‌کنی، و به نوکرانش گفت او را بگیرند. او را گرفته به نزد عثمان بردند و آن قدر او را زدند که از هوش رفت. در روایت دیگری آمده است نوکران عثمان دستها و پاهای وی را گرفتند و عثمان با کفشی که به پا داشت بر نرینگی او لگد می‌زد تا آنکه از بسیاری ضربات فتق گرفت و او که پیرمردی کهنسال بود بیهوش گشت، آنگاه او را به خانه ام سلمه رضوان الله علیها بردند. وی طول روز را در بیهوشی بسر برد. وقتی بیهوش آمد وقت نماز ظهر و عصر و مغرب گذشته بود، وی وضو ساخت و نمازهائی که وقتش گذشته بود قضا کرد و سپس گفت: این نخستین روزی نیست که ما در راه خدا آزار می‌بینیم.

چون این خبر به عایشه رسید، موی و کفش و جامه‌ای از پیامبر را بیرون آورد و گفت: چه زود روش پیامبرتان را رها کردید، درحالی که هنوز این مو و کفش و جامه‌اش نبوسیده است.

(۲) عمار همچنان در راهش بر اساس هدایت قرآن و سنت و سیره پیامبر به پیش می‌رفت، تا آنکه سرانجام در جنگ صفین بدست گروه ستم‌پیشه که معاویه بن ابی سفیان رهبریش می‌کرد شهید شد و گفتار پیامبر (ص) درباره او راست درآمد. زیرا آن روز که پیامبر (ص) مسجدش را در مدینه می‌ساخت، عمار در حال کار رجز می‌خواند و می‌گفت: کسی که مسجد را آباد می‌سازد و ایستاده و نشسته در آن تلاش می‌کند با کسی که نگاه می‌کند و از غبار کناره می‌گیرد مساوی نیستند.

عثمان که پنداشت عمار به او کنایه می‌زند گفت: ای پسر سمیه سخت را شنیدم، بخدا سوگند با این عصا به بینی‌ات می‌زنم. پیامبر (ص) چون این سخن را شنید، فرمود: آنان را با عمار چه کار است، وی ایشان را به بهشت ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۸

می‌خواند و آنان او را به آتش دعوت می‌کنند. عمار پوست میان چشم و بینی من است. همچنین این گفتار پیامبر درباره عمار آنگاه که خاک از سر او می‌زدود که فرمود: خوشا بحال عمار او را گروه ستمگر خواهند کشت. و نیز این فرمایش آن حضرت: هر که عمار را بخشم آورد خدا را بخشم آورده است، زیرا عمار تا کف پاهایش پر از ایمان است.

اسلام آوردن بلال و دیگر بندگان

(۱) یکی دیگر از زجر دیدگان در راه خدا بلال پسر رباح جمحی اذان گوی پیامبر است. او بنده امیه بن خلف بود وی به همراه دیگر مستضعفان و بردگان و تنگدستانی که بسوی اسلام پیشی گرفتند، بسوی آن شتافت و در اسلامش اخلاص ورزید. او از راه

تبار به هیچ یک از مکیان پیوند نداشت تا گردنکشان قریش را از آزار او بازدارد. اربابش امیه از او خواست برکناریش را از دعوت محمد (ص) اعلان کند وی از این کار خودداری نمود. امیه نیز دستور داد هرگاه آفتاب داغ می‌شد او را برهنه بر روی شنها بیندازند و آن قدر او را تازیانه بزنند تا از هوش برود. آنگاه سنگی بزرگ بر سینه‌اش می‌نهادند. امیه به وی می‌گفت، همینطور باقی خواهی ماند تا یا بمیری و یا به محمد کافر شوی و به پرستش لات و عزی باز گردی. سپس کودکان قریش را تشویق می‌کرد درحالی که او برهنه بر زمین افتاده و سنگ روی سینه‌اش قرار دارد بسراغش بروند. آنها هر یک گوشه‌ای از اندامهای او را گرفته بطرف خود می‌کشیدند، درد چنان او را فرا می‌گرفت که گوئی بندهای تنش از هم جدا می‌شدند. و در همین حال او جز از خداوند یاری نمی‌خواست. آنگاه امیه با گروهی از مشرکان بسوی وی باز می‌گشتند، و آتش بر بدن وی می‌نهادند، و او را پی‌درپی با تازیانه می‌زدند تا مانند چوب خشکیده‌ای بیهوش می‌افتاد. چون بیهوش می‌آمد باز بسراغش می‌آمدند و امید داشتند از دین محمد برگردد و لات و عزی را به نیکی یاد کند. ولی او جز خدا را یادآور نمی‌شد و جز از او یاری نمی‌خواست.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۶۹

(۱) امیه که از تحمل فوق انسانی او به شگفت آمده بود به وی می‌گفت: ای بلال خدایان ما را بخوبی یاد کن تا ما دست از شکنجه تو برداریم، و او پاسخ می‌داد زبانم بر این کار مرا اطاعت نمی‌کند. همین‌گونه در دست آنان شکنجه و آزار می‌دید تا چنانکه در برخی روایات آمده ابو بکر پیش آنها آمده وی را از آنان باز خرید.

(۲) قریش که رفتار ابو جهل و امیه بن خلف را با عمار و بلال دیدند، به آن دسته از بردگان خود که به محمد ایمان آورده بودند، هجوم برده آنان را بسختی شکنجه می‌کردند. آنها را برهنه و زیر تابش خورشید بر روی ریگهای تفتیده می‌افکندند و سپس آن قدر آنها را تازیانه می‌زدند که در آستانه مرگ قرار می‌گرفتند. با این حال این مؤمنان از اینکه لات و عزی را بخوبی نام ببرند یا به محمد و دعوتش بد بگویند، بشدت خودداری می‌کردند. با وجود آنکه محمد (ص) آنان را آزاد گذاشته بود تا هنگامی که دلهاشان به ایمان به خدا و رسولش محکم است به زبان آنچه ایشان را از شکنجه نجات می‌دهد بگویند. وی به آنان مژده می‌داد اگر به سختی‌هایی که دچارش شده‌اند شکیبائی ورزند و آنچه را با خدا و پیامبرش پیمان بسته‌اند راست آورند بر آن گردنکشان پیروز خواهند شد و آنان و مستضعفان همانند آنان بزودی در نزد خداوند و مردم گرامی‌تر و ارزشمندتر از آن زورگویان و سرکشان خواهند گردید. همچنین به آنان اجازه داده بود با زبان با اربابان خود همراهی کنند. ولی آنان بر موضع سرسختانه خویش نسبت به محمد (ص) و دعوت وی و نفی بتها و خدایان قریش و دعوت کنندگان بسوی آنها، پای می‌فشرده و قریش و گردنکشان آن و همه گرفتاریها و شکنجه‌هایی را که بر آنان وارد می‌شد به چیزی نمی‌گرفتند.

(۳) به محمد (ص) و رسالت وی ایمان آورده بودند و پایگاههای والا و پادشاهای بزرگی را که خداوند به مؤمنان و شکیبایان وعده فرموده بود در پیش دیدگانشان مجسم بود. شکنجه کوتاه مدت و محدود را در برابر نعمت همیشگی و بی‌زوال و دگرگونی‌ناپذیر خوار می‌شمردند. آنان شکیبائی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۰

پیشه ساختند. خداوند نیز پادشاه شکیبایان را بتمامه به ایشان عطا فرمود و خدا در کمین بیدادگران و زورمداران بود.

(۱) شکنجه دیدگان دیگر، سالم غلام ابو حذیفه، و خباب بن ارت و صهیب بن سنان و عبد الله بن مسعود و عامر بن فهیره و ابو فکیه و ام عنیس و زبیره و بردگان و مستضعفان دیگر بودند. آنگاه که گرفتاری بر آنان سخت شد، خباب بن ارت از پیامبر درخواست یاری کرد. وی درحالی که پیامبر بر پارچه‌ای در سایه کعبه خوابیده بود، بنزد آن حضرت رفت و گفت: آیا برای ما درخواست یاری نمی‌کنی، آیا از خداوند نمی‌خواهی برای ما گشایشی فراهم سازد. پیامبر به او فرمود: «پیش از شما مردمانی بوده‌اند که کافران برخی از مردان ایشان را گرفته در گودالی قرار می‌دادند، سپس اره بر سر آنها نهاده آنان را از میان بدونیم

می‌ساختند، یا با شانه‌های آهنین گوشت و استخوانشان را از هم می‌دریدند و همه این شکنجه‌ها آنها را از دینشان باز نمی‌داشت. بخدا سوگند کار این دین بدانجا خواهد کشید که سواری تنها از صنعا به حضر موت می‌رود بی آنکه جز از خدا از دشمن یا گرگی بر خود یا گوسفندان خود بترسد.» آنان صبر پیشه کردند و سپاس گزار شدند، خداوند نیز به آنان پاداش صابران داد و بر کافران و ستمگران پیروزشان گردانید.

(۲) در کتابهای سیره آمده است که بنی عدی کنیزی داشت که به پیامبر (ص) ایمان آورده بود. عمر بن خطاب همه گونه او را آزار و شکنجه داد تا از اسلام باز گردد و تنها هنگامی که خسته می‌شد او را رها می‌کرد. به وی می‌گفت، من دست از آزار تو برنداشتم مگر از روی خستگی. آنطور که در برخی از کتب سیره آمده است آن کنیز از این شکنجه نجات نیافت مگر پس از آنکه ابو بکر او را نیز به همراه گروه دیگری از آن شکنجه دیدگان خرید و آزاد کرد.

(۳) درباره آنچه در کتب سیره راجع به اینکه ابو بکر شکنجه دیدگان را می‌خرید تا از دست اربابانشان نجات بخشد آمده است، این پرسش پیش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۱

می‌آید که قریش بردگانی را که به محمد ایمان آورده بودند و دیگر مستضعفان را شکنجه می‌کردند تا از گسترش اسلام جلوگیری کنند و مایه عبرت و ترس دیگران گردند. آنان دوست داشتند با محمد (ص) در ازای بازگشت از دعوتش، همه آنچه را دارند معامله کنند. حال چگونه بخاطر ابو بکر از مالکیت خود نسبت به آن بردگان دست برداشته، شکنجه آنان را متوقف می‌ساختند. با توجه به اینکه پس از آنکه ابو بکر ایشان را آزاد می‌ساخت بازهم چیزی که قریش را از شکنجه آنان بازدارد وجود نداشت. زیرا قریش هر کسی را که خاندانی نداشت تا او را از ستم ایشان حفظ کند یا همیمانی که به او پناه دهد، آزار می‌کردند.

(۱)

رفتن قریش به نزد ابو طالب

قریش در آغاز در برابر دعوت محمد (ص) موضعی حاکی از بی‌اعتنائی در پیش گرفتند که خالی از تمسخر و ریشخند نبود. ایشان می‌پنداشتند، مسأله چیزی نیست جز یک خواسته نفسانی همچون ریاست یا ثروت و نظایر آن که محمد می‌خواهد از این راه به آن دست یابد. اهدافی که انسانها غالباً بخاطر آنها تلاش می‌کنند و خود را به خطر می‌اندازند. می‌پنداشتند او نیز همچون دیگر کسانی است که چه بسا گاه در چهره مصلحان نیز ظاهر می‌شوند ولی چون به هدف خود رسیدند یا از دست یافتن به آن ناتوان شدند در خود فرو می‌روند، به خاموشی می‌گیرند و به آنچه بدست آورده‌اند بسنده می‌کنند و دلخوش می‌دارند. ولی آنگاه که دیدند محمد بر تلاش خود افزوده و پیروانش روز به روز فزونی گرفته بر استحکام و پیوندهای خویش می‌افزایند، به خطای خود پی بردند. در این هنگام کار بر آنان گران آمد و از مرز شکیبائی و بردباری بیرون رفتند. ایشان رهبران عرب و خادمان کعبه بودند. سرچشمه بزرگی و عزت خویش را در رشته‌ای می‌دیدند که ایشان را به عقاید بازممانده از پدران و نیاکانشان می‌پیوست. و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۲

اینک محمد به درهم کوبیدن آن عقیده و آشکار ساختن کاستی‌ها و زشتی‌های آن پرداخته بود. او توانسته بود گروهی از مردم آزاد و همچنین بردگان و تهیدستان را بسوی خویش بکشاند. شهرتش روز به روز گسترش می‌یافت و یارانش با هیچ بهائی دست از او نمی‌کشیدند. قریش از خود می‌پرسیدند اگر محمد بحال خود گذاشته شود و مردم به گرد او جمع شوند، چه پیش خواهد آمد. محمد درویشان و مزدوران و بندگان و زنان را از فرمانبرداری آنان بیرون برده بود. برای آنان حقوقی شناخته بود که اربابان پیش از این آنها را بعهده نداشتند.

(۱) وی برای هیچ کس بر دیگری برتری قائل نبود. در نزد او کسی بزرگ نبود مگر بر اساس تقوی و کسی کوچک نبود مگر بخاطر گنااهش. می گفت: مردم همه از تبار آدمند و آدم از خاک است.

قریش دریافت تا زمانی که محمد در سایه پشتیبانی عمویش ابو طالب قرار دارد آنان نمی‌توانند نسبت به او کاری انجام دهند، ابو طالب نیز او را در دل خویش جای داده، از جان خویش دوست تر می‌داشت. وی محمد را از زن و فرزند خویش عزیز تر می‌شمرد. بنی هاشم نیز در پشت سر ابو طالب قرار داشته در فرمان او بودند بنی هاشم نسبت به ابو طالب از انگشتان دستش فرمانبردار تر بودند و با جان و خون خویش از او پاسداری می‌کردند. پس اگر قریش به محمد صدمه‌ای می‌رساند ابو طالب و بدنبال او همه بنی هاشم در برابر آنان می‌ایستادند و مکه میدان یک جنگ خانگی می‌گشت که هیچ چیز را باقی نمی‌گذاشت و به هیچ کس رحم نمی‌کرد.

(۲) قریش همه این نکات را مورد توجه قرار داده چاره‌ای جز این نیافتند که از راه دیگری که نشان از زور و اکراه نداشته باشد وارد شوند. آنان با هم مشورت نموده نظرشان بر این قرار گرفت که نزد ابو طالب بروند و از وی بخواهند میان ایشان و برادرزاده‌اش میانجی شود. پس نزد ابو طالب رفته به وی گفتند: برادرزاده تو خدایان ما را دشنام می‌دهد، به دین ما بد می‌گوید، به مقدسات ما توهین می‌کند، فرزندان ما را از راه بدر می‌برد. حال یا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۳

خودت او را از این کارها بازدار، یا دست از حمایت او بردار و او را بحال خود بگذار، زیرا تو نیز مانند ما عقیده‌ات بر خلاف اوست. ابو طالب آنگونه که ابن جریر در تاریخش می‌گوید، آنان را بشیوه‌ای مدارا جویانه روانه کرد.

(۱) طبری در تاریخش افزوده است که پیامبر همچنان به راه خود ادامه می‌داد، دین خدا را آشکار می‌ساخت و مردم را به آن فرامی‌خواند، فضای مکه تیره شده و محمد موضوع سخن دور و نزدیک گشته بود، قرشیان به یکدیگر سفارش می‌کردند نسبت به پیامبر و پیروانش سخت‌گیری کنند و نرمش نشان ندهند. سپس بار دیگر به نزد ابو طالب رفته به او گفتند: ای ابو طالب تو در میان ما از نظر سن و شرافت پایگاهی بالا داری و ما از تو درخواست کردیم برادرزاده‌ات را از حمله به عقاید ما بازداری و تو او را از این کار بازداشتی. بخدا سوگند ما این ناسزاگوئی به پدرانمان و توهین به مقدساتمان و بدگوئی از خدایانمان را تحمل نمی‌کنیم. یا خودت جلوی او را بگیر و یا ما با تو می‌جنگیم تا یکی از دو گروه نابود شود. ابو طالب در شرایط سختی قرار داشت، هم جدائی از قوم و دشمنی آنان بر ابو طالب گران بود، و هم دلش به رها کردن پیامبر خدا و دست کشیدن از یاری او رضا نمی‌داد.

(۲) در روایت دیگری آمده است: آنان به ابو طالب گفتند: به برادرزاده‌ات بگو او دست از خدایان ما بردارد ما نیز تعرض به او و خدایش را رها می‌کنیم.

ابو طالب این پیشنهاد را به پیامبر عرضه داشت. پیامبر (ص) به او فرمود:

عمو جان، آیا من آنان را به چیزی که بر ایشان بهتر است دعوت نکنم؟

ابو طالب پرسید: آنان را به چه دعوت می‌کنی؟ گفت: آنان را دعوت می‌کنم کلمه‌ای را بگویند که بواسطه آن عرب در برابر آنان تسلیم می‌شود و بر عجم بوسیله آن فرمانروائی می‌یابند. ابو جهل از میان گروه گفت: فدای پدرت، بگو آن چیست تا ما ده برابر آن را بگوئیم. فرمود: بگوید لا اله الا الله. آنان که از گفتن این سخن گریزان بودند، گفتند از ما چیز دیگری بخواه فرمود:

اگر خورشید را برایم بیاورید و در دستهایم قرار دهید جز این کلمه از شما چیزی نخواهم خواست. آنان خشمگین و غضبناک از نزد آن حضرت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۴

برخاستند درحالی که می گفتند: بخدا سوگند به تو و خدایت که تو را به این کار فرمان می دهد ناسزا خواهیم گفت.

(۱) چون قریش بر ابو طالب سخت گرفتند و او را در صورت بازداشتن محمد از حمله به خدایان آنها به جنگ تهدید کردند و به پیامبر پیشنهاد کردند که در ازای دست برداشتن از موضعش او را فرمانروای خود کنند و نیمی از مال خود را به او بدهند و هر چه بخواهد برایش فراهم سازند، ابو طالب به نزد آن حضرت آمده به او گفت: ای برادرزاده، بر من و خود رحم کن و چیزی را که تحملش را ندارم بر من بار مکن. پیامبر (ص) پنداشت عمویش به این فکر افتاده است که تا حدی از موضع انعطاف ناپذیرش در حمایت از او دست بردارد و از یاری او ناتوان گشته است. از اینرو به وی گفت: عمو جان، بخدا سوگند اگر ایشان خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند تا من این کار را رها کنم، هرگز آن را رها نخواهم ساخت، تا یا خداوند آن را پیروز گرداند یا من در راهش نابود شوم. سپس پیامبر درحالی که می گریست و اشک از چشمانش جاری بود از حضور عمویش برخاست.

ابو طالب او را صدا زده گفت: برادرزاده نزدیک بیا. پیامبر به او روی آورد، ابو طالب گفت: ای برادرزاده برو و هر چه می خواهی بگویی بخدا سوگند هرگز و در برابر هیچ چیز ترا در اختیار آنان نخواهم گذاشت، و این بیت را سرود:

«بخدا سوگند اگر همگی دست بهم دهند، تا آنگاه که من در خاک خفته باشم به تو دست نخواهند یافت»

(۲) قریش در فریب دادن و ترساندن خویش ناکام ماندند و دریافتند که آنچه در مورد دست برداشتن ابو طالب از یاری پیامبر بدان امید بسته بودند، دور از دسترس است. این بود که با شیوه‌ای دیگر و در حالی که عماره بن ولید برادر خالد بن ولید به همراهشان بود بنزد ابو طالب بازگشتند. و به وی گفتند: ای ابو طالب این عماره بن ولید است، خوش‌بیکرترین و زیباترین جوان قریش، او را برای خود بگیر و از خرد و یاریش برخوردار شو و او را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۵

فرزند خود قرار ده و برادرزاده‌ات را که با دین ما و دین پدرانت مخالفت ورزیده و همبستگی قومش را گسیخته و مقدسات آنان را مورد توهین قرار داده به ما بسپار تا او را بکشیم، که مردی را در ازای مردی به تو داده‌ایم.

ابو طالب گفت بخدا که مرا بد ارزیابی کرده‌اید. فرزندان را به من می دهید تا وی را برای شما پیروانم و فرزندم را به شما بدهم تا او را بکشید؟ نه بخدا هرگز چنین چیزی نخواهد شد. آیا دیده‌اید شتری بسوی غیر فرزند خود برود و با او مهر بورزد؟

(۱) مطعم بن عدی گفت: بخدا که قومت با تو انصاف دادند و کوشیدند ترا از آنچه دوست نمی داری نجات دهند، ولی من نمی بینم هیچ پیشنهادی را از آنان بپذیری. ابو طالب به او گفت: نه بخدا با من به انصاف رفتار نکردند، و تو خواری و دشمنی مردم با من را فراهم آورده‌ای، هر چه در نظر داری انجام بده. قریش از آن پس بر پیامبر و هر کس از قریش و غیر آن که اسلام می آورد بیشتر سخت گرفت، و برخورد دو طرف سخت‌تر شد.

ابو طالب وقتی دید قریش هر چه در توان دارند از شکنجه مسلمانان و سختگیری نسبت به آنان انجام می دهند، ترسید به پیامبر (ص) نیز دست دراز کنند و به او صدمه برسانند. از اینرو همه بنی هاشم را دعوت کرد، و با توجه به اینکه آنان موضع خود را نسبت به اسلام اعلان نکرده و ابو لهب که رفتارش نسبت به پیامبر و مسلمانان از ابو جهل و ابو سفیان و دیگر گردنکشان و زورگویان عرب بدتر بود نیز در میان آنان بود، آنان را به یآوری پیامبر (ص) و نگهداری از او فراخواند. همه آنها جز ابو لهب به وی پاسخ مثبت دادند. ابو طالب پس از این همراهی بنی هاشم دلش آرام گرفت و از عشیره خود بخاطر این رفتار سپاسگزاری نمود. قریش نیز همه توانش را گرد آورد تا پیش از آنکه خطر دعوت محمد (ص) شدت گیرد آن را نابود سازند. هر بار با خود محمد نیز گفتگو می کردند و با خواهش و پیشنهادهای فریبنده با او روبرو می شدند. و هر بار جز موضعی سخت‌تر و رفتاری استوارتر از پیش، از او چیزی نمی دیدند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۶

(۱) در سیره ابن هشام و کتابهای دیگر آمده است عتبه بن ربیع که یکی از بزرگان قریش بود پیامبر (ص) را دید که تنها در کنار خانه کعبه نشسته است. به قریش گفت: آیا صلاح می‌دانید برخیزم و بنزد محمد بروم و پیشنهاداتی را با او مطرح سازم، شاید که یکی از آنها را بپذیرد و ما هر چه خواست به او بدهیم تا دست از ما بردارد. گفتند آری، ای ابو ولید برخیز و به نزدش برو. عتبه آمد و در کنار پیامبر نشست و به آن حضرت گفت: ای برادرزاده، تو از ما هستی و من بزرگی خاندان و تبار بلندت را می‌شناسم، تو مشکل بزرگی برای قومت پیش آورده‌ای که بواسطه آن اتحادشان را گسیخته و خدایان و دینشان را بد گفته‌ای و پدران گذشته آنان را کافر گشته‌ای، پس به من گوش فرادار تا پیشنهاداتی را به تو عرضه بدارم و در آنها بنگر شاید یکی از آنها را بپذیری.

(۲) ای برادرزاده اگر این سخنان که برای ما آورده‌ای بقصد بدست آوردن مال است، آن قدر از اموال خود برای تو گرد می‌آوریم که تو ثروتمندترین ما گردی، و اگر مقام می‌خواهی، ترا سرور خویش قرار می‌دهیم و کاری را بدون نظر تو انجام نمی‌دهیم. و اگر فرمانروائی می‌خواهی، ترا فرمانروای خود می‌کنیم، اگر این حالی که به تو دست می‌دهد وهمی است که نمی‌توانی از خویش دور سازی برای تو پزشک می‌آوریم و ثروت خود را برای مداوای تو خرج می‌کنیم تا از این بیماری نجات یابی، زیرا چه بسا جنی بر انسان چیره می‌شود تا آنکه از آن بیماری مداوا گردد.

عتبه همچنان با شیوه‌ای نرم و آرام با پیامبر سخن می‌گفت و می‌کوشید بدین صورت او را بفریبد و به برگشتن و دست برداشتن از دعوتش قانع سازد.

پیامبر به او گوش سپرده بود. چون سخنش به پایان رسید پیامبر به او فرمود:

ای ابو ولید آیا سخت تمام شد؟ گفت آری. پیامبر فرمود پس به من گوش فرادار. عتبه نیز که امید داشت در سخنان پیامبر نکته‌ای بیابد که باعث خشنودی قریش و ارضاء برتری‌جویی و آزمندی آنان گردد به سخن آن حضرت گوش فراداد. پیامبر چنین گفت:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، حَم، تَنْزِيلٌ مِنَ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ بَيِّنًا وَ نَذِيرًا فَأَعْرَضَ أَكْثَرُهُمْ فَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ وَ قَالُوا قُلُوبُنَا فِي أَكِنَّةٍ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ ... (فصلت ۵-۱)

(بنام خداوند بخشنده مهربان، حم، فرود آمده‌ای است از خدای بخشنده مهربان، کتابی که آیاتش تفصیل داده شد قرآنی عربی است برای گروهی که دانایند، مژده دهنده و بیم دهنده است، پس از بیشتر ایشان دوری گزین که ایشان نمی‌شنوند، و گفتند دل‌های ما از آنچه ما را بدان فرامی‌خوانی در پرده است ...) (۱) پیامبر به همین ترتیب آیات باقی مانده سوره را خواند تا به محل سجده رسید و برای خداوند به سجده افتاد. آنگاه سر برداشت و روی به عتبه کرده فرمود: ای ابو ولید شنیدی. عتبه نمی‌دانست چه بگوید، از نزد پیامبر برخاست و درحالی که مبهوت عظمت او و سحر سخنش گشته بود بنزد مصاحبانش برگشت. او در برابر خویش مردی دیده بود که از گونه‌ای تازه بود و با مردانی که مکه و بلکه جهان شناخته بود متفاوت بود. نه آرزوی مال و مقام داشت و نه توجه مردم و چیرگی بر آنان در سرش بود، و نه بیمار بود. او مردی بود که به حق و خوبی فرامی‌خواند و به خدائی یگانه و یکتا دعوت می‌کرد که برده و ارباب و درویش و توانگر و مرد و زن در برابرش یکسان بودند. زنا و ربا و کشتن بی‌گناهان، برتری‌جویی ثروتمندان و سلطه بزرگان و اشراف را نمی‌پسندید. آن کسان که زر و سیم را گنجینه می‌کردند و به فقرا نمی‌پرداختند لعن می‌کرد و بشارت می‌داد که بزودی پیکر ایشان و کسانی که حقوق مردم را به بازی می‌گیرند به آتش خواهد سوخت.

(۲) او به زیباترین صورت همراه با اعجاز در عبارت و رسائی تصویر پاسخ مخالفان را می‌داد. عتبه همینطور آنچه را که از محمد (ص) دیده و شنیده بود برای همدمان خود بازمی‌گفت و سرانجام گفت: من از او گفتاری شنیدم که بخدا سوگند هرگز مانند آن را نشنیده‌ام، بخدا که آن گفتار نه شعر بود، نه جادو و نه کهان. ای گروه قریش سخن مرا بپذیرید و او را بحال خود بگذارید، از

سر راه او و آنچه بدان مشغول است کنار روید و از وی کناره

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۸

بگیرید. بخدا سوگند این گفتاری که من از او شنیدم آینده‌ای بزرگ در پیش دارد. اگر عرب به او صدمه‌ای رساند، بوسیله دیگران از دست او راحت شده‌اید و اگر بر عرب چیره شد، حکومت او حکومت شماسست و عزت او عزت شما و از طریق او شما سعادت‌مندترین مردم خواهید شد.

گفتند ای ابو لید این مرد تو را با زبان و گفتارش جادو کرده است. گفت نظر من درباره او این است، حال هر چه خود در نظر دارید انجام دهید.

(۱) از کتابهای سیره و تاریخ روشن می‌گردد که مشرکان بارها قانع ساختن پیامبر (ص) به بازگشت از دعوتش را آزمودند، گاهی از راه فریب دادن و به طمع انداختن و گاهی از راه ترساندن، و ملاقاتشان با ابو طالب و فرستادن عتبه بن ربیع به نزد آن حضرت برخی از این کوششها بود. ولی همه این تلاشها با وجود اختلاف شیوه‌های آنها، نه تنها رفتار آن حضرت را نسبت به آنان و خدایانشان دگرگون نساخت بلکه بر پافشاری و استواری او در همه مواضع و در دعوتی که بخاطر آن بسوی مردم فرستاده شده بود، افزود. و فداکاری و حتی مرگ در راه این دعوت را برای وی و پیروان اندکش آسان ساخت. همچنانکه یاسر و همسرش در اثر تازیانه‌ها و زخم نیزه‌ها در این راه شهید شدند. زیرا همانگونه که یادآور شدیم او خواستار مال و مقام و حکومت و سلطنت نبود. بلکه خواستار حق و خواستار هدایت همان کسانی بود که بر ضدش گرد آمده و بر مقاومت در برابرش و حتی اگر فرصت مناسبی می‌یافتند بر کشتن او همدستان شده بودند.

(۲) سرانجام پس از بی‌نتیجه ماندن همه تلاشها و پیشنهادهای فریبده‌ای که آب از دهان انسانها جاری می‌سازد، شیوه‌ای دیگر در پیش گرفتند که در آن نشانی از اظهار ناتوانی و فریب دادن نبود. به این ترتیب که ابو جهل و ابو سفیان بن حرب و اسود بن مطلب بن اسد و عاص بن وائل و دیگر کسانی که نماینده قبائل مکه و همه ساکنان او بودند به نزد پیامبر گرد آمدند و به او گفتند: ای محمد اگر تو هیچ یک از پیشنهاداتی را که ما به تو عرضه داشته‌ایم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۷۹

نمی‌پذیری، این را می‌دانی که هیچ یک از اقوام مردم نیست که سرزمینی تنگ‌تر و آبی کمتر و زیستی سخت‌تر از ما داشته باشد، از خدایت که تو را به آنچه ادعایش را می‌کنی فرمان می‌دهد، بخواه که این کوههایی را که بر ما تنگ گرفته‌اند کنار برد و سرزمین ما را بگسترانند و در آن برای ما رودهایی همچون رودهای شام و عراق بجوشانند، و برخی از پدران ما از جمله قصی بن کلاب را که مردی راستگو بود زنده سازد، تا ما از ایشان درباره آنچه تو می‌گوئی پرسش کنیم، که آیا راست است و یا نادرست. اگر تو را تصدیق کردند و تو آنچه را که ما خواستیم انجام دادی ما تو را تصدیق می‌کنیم و جایگاه تو را نسبت به خداوند خواهیم شناخت و تو آنچنان که خود می‌گوئی پیامبر خداوندی.

(۱) پیامبر با این گفتار به آنان پاسخ رد داد: من برای اینها بسوی شما فرستاده نشده‌ام، من آنچه را که بخاطر آن برانگیخته شدم برای شما آوردم و پیام خداوند را به شما رساندم. اگر بپذیرید، آن بهره دنیا و آخرت شما خواهد بود. و اگر آن را رد کنید، من به فرمان خداوند صبر می‌کنم تا آنکه خود میان من و شما به حق داوری کند، که او بهترین داور است.

پیامبر (ص) پاسخ آنان را با آنچه که بخاطر آن برانگیخته شده بود داد تا ببیندیشانند و در مسأله نیک بنگرند و ایمانشان بخدا و رسالت او تنها از روی اختیار و قانع شدن به دلائلی که برای آنان اقامه کرده است باشد، نه بر اساس آنگونه شیوه‌ها که به وادار ساختن به ایمان آوردن شبیه‌تر است، و داوری خرد با وجود آن امور باطل می‌شود. پیامبر از آنان چیزی جز آنچه که عقل آن را می‌پذیرد و بلکه بدان متمایل است و آن را واجب می‌داند، نخواسته بود.

(۲) آنان از وی خواستند پیامبری خود را با کارهای خارق العاده و اموری که برای انسان باور نکردنی است، ثابت کند درحالی که خود، سنگها و چوبهائی را می‌پرستیدند که برای ایشان نه سود می‌رساند و نه از زیانی جلوگیری می‌کرد. و از آن سنگ و چوبها دلیلی که خداوندی آنها را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۰

ثابت کند نخواستند، گرچه که اگر هم می‌خواستند آنها همانگونه سنگ و چوب باقیمانده، توان آنکه کسی را که قصد خرد کردن و سوزاندن آنها را داشته باشد از خود دور سازند، نداشتند.

(۱) آنان این درخواستها را جز برای ناتوان نشان دادن پیامبر و آزار رساندن به وی مطرح نساختند. اگر محمد بن عبد الله آن درخواستها را برای ایشان انجام می‌داد- و اگر از خداوند می‌خواست در توانش بود که آنها را انجام دهد- باز هم ایشان ریشخند و تمسخر می‌کردند زیرا آنان سنگها و چوبهائی را می‌پرستیدند که خودشان هرگونه خواسته بودند بدست خویش آنها را ساخته و در اختیار خودشان بودند.

بویژه آنکه به تصریح کتابهای تاریخ و سیره، پیامبر گاهی که مصلحت می‌دید کارهای خارق العاده و معجزه نیز برای ایشان به قدرت و مشیت خداوند انجام می‌داد و آنان باز پیامبری او را نمی‌پذیرفتند. در شرح نهج البلاغه از خطبه علی (ع) آمده است که ایشان ضمن سخن گفتن درباره پیامبر (ص) فرمود:

(۲) «من در کنار پیامبر بودم آن زمان که گروهی از سرشناسان قریش بنزد او آمده گفتند: ای محمد تو ادعائی بزرگ کرده‌ای که نه پدران و نه هیچ یک از خاندان چنان ادعائی نکرده‌اند. ما از تو درخواستی داریم که اگر آن را انجام دهی و به ما نشان دهی، خواهیم دانست که تو پیامبر و فرستاده خداوندی و اگر انجام ندادی خواهیم دانست که تو جادوگری دروغگوئی. پیامبر (ص) فرمود: چه درخواستی دارید؟ گفتند این درخت را بسوی ما بخوان تا با ریشه‌هایش از زمین کنده شده و در پیش روی تو بایستد. پیامبر فرمود: خداوند بر هر چیز تواناست آیا اگر خداوند آن را برای شما انجام داد ایمان می‌آورید و به حق گواهی می‌دهید؟ گفتند آری. فرمود من آنچه را که می‌خواهید بشما نشان می‌دهم، و می‌دانم که شما به خوبی روی نمی‌آورید، در میان شما کسی است که در چاه افکنده خواهد شد و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۱

کسی است که احزاب را گرد خواهد آورد. «۱» (۱) سپس فرمود: ای درخت اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان داری و می‌دانی که من فرستاده خدا هستم با ریشه‌هایت کنده شو و به اذن خدا در پیش روی من بایست. سوگند به آنکه پیامبر را به حق برانگیخت درخت با ریشه‌هایش از جای کنده شده با آوازی بلند و صدائی شبیه صدای بال پرندگان آمد و با شاخه‌های فروافتاده و گسترده پیش روی پیامبر (ص) ایستاد. بلندترین شاخه‌اش را بر پیامبر و برخی از شاخه‌هایش را بر من که در کنار پیامبر ایستاده بودم افکند. آن گروه که چنین دیدند، از روی گردنفرازی و سرکشی گفتند: فرمان بده نیمی از آن بسوی تو بیاید و نیمه دیگرش بر جای بماند، پیامبر درخت را به این کار فرمان داد، باز نیمی از آن با آوائی شدیدتر و جنبشی بیشتر بسوی پیامبر آمد گوئی که نزدیک است به پیامبر بخورد. باز از روی حق‌پوشی و گردنکشی گفتند: به این نیمه فرمان بده به نزد نیمه خود باز گردد همانگونه که قبلا بود. پیامبر نیز فرمان داد و او باز گشت. من گفتم: لا اله الا الله، ای فرستاده خدا من نخستین ایمان آورنده به توام. و نخستین کسی که اعتراف می‌کنم این درخت آنچه را که انجام داد از روی تصدیق پیامبری و بزرگداشت سخن تو انجام داد. آن گروه همگی گفتند جادوگر دروغگوئی است که جادوی شگفتی دارد. و برای سبک کردن آن حضرت گفتند آیا جز اینگونه افراد کسی پیامبری تو را تصدیق می‌کند؟

(۲) صاحب شرح نهج البلاغه بدنبال سخن علی (ع) آورده است: حدیث درخت، بسیار روایت شده و مستفیض است. محدثان در

کتابهای خود آن را آورده و متکلمان نیز آن را از معجزات پیامبر (ص) برشمرده‌اند. وی افزوده، بیشتر افراد، حدیث درخت را همانگونه که در خطبه امیر مؤمنان آمده

(۱) - پیامبر بوسیله «قلب» (چاه) به ابو جهل و آنچه در جنگ بدر بر سر او خواهد آمد اشاره فرمود. و با «احزاب» به ابو سفیان اشاره کرد که در جنگ خندق همه قبایل را گرد آورد و با اعراب و یهودانی که همراهش بودند به مدینه یورش برد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۲

آورده‌اند و برخی نیز کوتاه‌شده آن را روایت کرده‌اند.

(۱) بیشتر قرشیان از این که پیامبر از جانب خداوند بسوی آنان فرستاده شده است آگاه بودند. اگر وی برای آنان هزار و یک معجزه می‌آورد و کوهها و دره‌های مکه را درهم می‌کوبید و در راههای آن رودها جاری می‌ساخت و درختانی که خوش‌ترین و گواراترین میوه‌ها را به بار آورد می‌رویاند و قصی را زنده می‌کرد، باز هم به پیامبری او ایمان نمی‌آوردند و تا آنگاه که رسالت وی با منافع ایشان ناسازگار و با آزمندی و استثمار و نژادپرستی بی‌حد و مرزشان در ستیز بود، از سرسختی و تعصب جاهلانه خود دست برنمی‌داشتند. حالت ایشان حالت همه کسانی است که در همه زمانها و مکانها حق را می‌شناسند ولی چون بر ایشان سود و نفع مادی ندارد به آن نزدیک نمی‌شوند و هر کاری بر ایشان انجام شود جز نسبت دروغگوئی و اتهام جادوگری پاسخ دیگری از آنان دیده نمی‌شود.

(۲)

اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب

پس از آنکه مشرکان از ابو طالب و از همه میانجی‌هائی که در هماهنگ ساختن آنان و پیامبر تلاش کردند ناامید شدند و دیدند اسلام همچنان در راه خود به پیش می‌رود و مردم روز به روز بیشتر به آن روی می‌آورند، نظرشان بر این قرار گرفت که سطح حملات و شکنجه و آزار خود را تا حد خود پیامبر بالا برند و هر جا او را یافتند به او ناسزا گویند و کتافات و خاک بر او بریزند. ام جمیل از طرف خود به عهده گرفت که با محمد و همسر با وفا و صادق وی که در همسایگی او خانه داشتند درگیر شود. وی هر چه کتافت و سنگ و چیزهای دیگر می‌یافت به قصد آزار و توهین به آنان بر در خانه و بر سر راه آنان قرار می‌داد. و شوهرش نیز از طرف خودش عهده‌دار شد که هر گاه پیامبر را دید که نماز می‌خواند یا به تنهائی در راهی می‌رود هر چه از خون و مدفوع و کتافات دیگر می‌یابد بر او بیندازد.

(۳) در پیش از ظهر روزی از روزها درحالی که پیامبر در راه سعی بر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۳

صخره‌ای بلند نشسته و طبق عادت خویش به اندیشه و تأمل مشغول بود و کنیز عبد الله بن جدعان و کنیز صفیه دختر عبدالمطلب در جائی که بر پیامبر مشرف بود با یکدیگر گفتگو می‌کردند، ناگاه حکم بن هشام درحالی که به طرف خانه خدا پائین می‌رفت به سوی پیامبر آمد، او را ناسزا گفت و به ریشخند گرفت و ابلهانی که گرد او بودند می‌خندیدند. محمد (ص) به ابو جهل و کسانی که در اطراف او ایستاده و می‌خندیدند و مسخره می‌کردند نگریست و در دل از آنها به خداوند شکایت کرد. ابو جهل به این بسنده نکرده مشتکی خاک بر گرفت و بر سر او نهاد. کنیز صفیه و ابن جدعان همه اینها را دیدند و دلشان بحال آن حضرت سوخت و دیدن این آزارها بر آنان گران آمد. با اینکه آنان هنوز به محمد ایمان نیاورده بودند خشم آنان را گرفته بود ولی نمی‌توانستند از وی دفاع کنند. هر یک به دیگری می‌نگریست و خشم و اندوه به آنان هجوم آورده بود. آنان درحالی که سر را از ناراحتی بزیر افکنده بودند

به راه خود رفتند. (۱) هنوز چند قدمی نرفته بودند که ناگاه به حمزه برخوردند که از طرف کوه می آمد. او از شکار بازگشته و کمانش در دست و بسوی خانه می رفت. مردم به نظر بزرگی و شگفتی به او می نگریستند. آن دو زن بسوی او رفتند و کنیز ابن جدعان سخن آغاز کرد و درحالی که صدایش از خشم بریده بریده می شد گفت: ای ابو عماره کاش می دیدی که برادرزاده‌ات محمد از دست حکم بن هشام چه دید. حمزه پرسید، مگر از دست او چه دید. گفت او را در اینجا نشسته یافت وی را آزار داد و دشنام گفت و او را ناراحت ساخت. سپس سکوت کرد گوئی نمی تواند از شدت دهشت سخن بگوید. حمزه این پا و آن پا می کرد و خشم بوی هجوم آورده بود. کنیز صفیه به او روی آورد و گفت: ای ابو عماره او بر سر محمد خاک ریخت. حمزه به او گفت: آیا تو خود این را دیدی؟ گفت آری. حمزه خشمگین بطرف کعبه رفت و چنان راه می رفت که گوئی صخره‌ای از فراز کوه به پائین می غلطد، نه با کسی سخن می گفت و نه به کسی سلام می داد. وارد مسجد شده در چهره مردم می نگریست تا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۴

حکم بن هشام را بیابد. دید او در میان قریش نشسته است. بطرف او رفت تا به بالای سرش رسید. (۱) حکم به طرف او برگشت و حمزه را دید که از خشم می لرزد. از این حالت ترسید و جامه او را گرفته گفت: ای ابو عماره، او به عقل ما توهین کرد و به خدایان ما ناسزا گفت و با پدران ما مخالفت ورزید.

حمزه به او گفت: چه کسی از شما که بجای خدا سنگها را می پرستید نادانتر است. سپس کمانش را بالا برد و چنان ضربه‌ای به سر او زد که سرش را بسختی شکافت. ابو جهل از این ضربه چنان فریادی کشیده که دل خودش و دلهای مردم از جای کنده شد. سپس حمزه گفت اگر می توانی سخنان او را رد کن زیرا من گواهی می دهم که خدائی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. آیا درحالی که من بر دین او هستم به او ناسزا می گوئی؟

(۲) مردانی از بنی مخزوم پیش آمدند تا ابو جهل را یاری کنند و به حمزه گفتند تو بی دین شده‌ای. حمزه به آنان پاسخ گفت: چه چیز من را از پذیرش دین وی باز می دارد؟ بر من روشن شده است که او رسول خداست و به حق از جانب خداوند آمده است. اگر راست می گوئید مرا از این کار بازدارید.

ابو جهل به آنان گفت ابو عماره را رها کنید، زیرا بخدا من به برادرزاده‌اش چیزی گفتم که ناراحت شد. ابو جهل کسی نبود که در برابر صدمه‌ای که به جسم و جانش وارد شده سر فرود آورد و نرمش نشان دهد.

اگر این نبود که او یقین داشت که حمزه می تواند آن مردانی را که به حمایت او برخاسته بودند سرکوب کند چنین نمی گفت. او ترجیح داد که شکیب باشد و دوستانش را دور سازد تا مبادا حمزه ضربه دیگری که جانش را بگیرد به او بزند. آن مردان از حمزه دور شدند و او پس از سرکوبی قریش مباحات کنان بسوی محمد (ص) رفت و درحالی که اشک از دیدگانش فرو می بارید او را در آغوش کشید و می گفت گواهی می دهم که تو رسول خدائی.

(۳) این رویداد قریش را بشدت تکان داد و خواب را بر ایشان حرام کرد. نه از آن جهت که حمزه ابو جهل را زده و به کیفر آنچه کرده بود سرش را ترجمه سیره المصطفی ج ۱ ۱۸۵ اسلام آوردن حمزه بن عبدالمطلب ص: ۱۸۲

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۵

شکسته بود، بلکه از این جهت که اسلام آوردن حمزه که در پی این رویداد اتفاق افتاد بگونه‌ای به محمد و پیروان او احساس نیرومندی و عزت و پشتیبان داشتن بخشید که اگر صد تن از دیگر مردم غیر از او اسلام می آوردند چنین احساسی پیدا نمی شد.

(۱) پس از اسلام آوردن حمزه کسانی که به اسلام گرویده و اسلام خویش را مخفی ساخته بودند، اسلام خویش را بدون ترس آشکار ساختند و گروهی از بنی هاشم و بنی عبدالمطلب یکی پس از دیگری به اسلام وارد گشتند. چنانکه پیروان محمد (ص) نیروئی یافتند که مشرکان از ایشان می ترسیدند، ولی قریش با آنکه در همه تلاشها و گفتگوهایشان با ابو طالب و دیگران ناکام

مانده بودند به راه خویش در مخالفت و ایستادگی در برابر دعوت پیامبر ادامه دادند.

(۲) روزی قریش درباره پیامبر و نحوه برخورد با وی گفتگو می‌کردند.

ابو جهل به آنان گفت: محمد از پذیرفتن و پیمودن هر راهی جز آنچه که می‌بینید خودداری کرده و برای ما راهی جز فداکاری و خطر کردن برای جلوگیری از فعالیتش باقی نگذاشته است. من با شما پیمان می‌بندم، فردا در این محل در کمین او بنشینم و آنگاه که او بر طبق عادتش آمد تا برای خدایش نماز بگزارد، سنگ بزرگی برداشته بر سرش می‌اندازم. پس از آن بنی هاشم هر کار که می‌خواهند انجام دهند. همگی گفتند آنچه می‌خواهی انجام بده. چون صبح فرار رسید، ابو جهل سنگ بزرگی برداشت و در انتظار پیامبر (ص) نشست. قریش نیز در انجمنهای خود به انتظار آنچه پیش خواهد آمد نشسته بودند. چون پیامبر (ص) آمد و به نماز ایستاد- پیامبر در آن زمان میان رکن یمانی و حجر الاسود و در جهت بیت المقدس نماز می‌گزارد- ابو جهل برخاست و سنگ را در دست گرفته منتظر سجده پیامبر شد. ولی کاری انجام نداد بلکه ترسان و لرزان به نزد قریش برگشت.

آنان گفتند ای ابو حکم ترا چه می‌شود. گفت: آنگاه که خواستم سنگ را بر او بیفکنم در برابرم شتر نری که من هرگز شتری با چنان سر و دندانهای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۶

ندیده‌ام ظاهر شده به من حمله‌ور گردید. و می‌خواست مرا بخورد که من گریختم.

(۱) قریش می‌دید کشتن پیامبر مشکلات زیادی برای آنان پدید خواهد آورد. زیرا بنی هاشم و کسانی که با پیوندهای خویشاوندی با او بستگی داشتند، خواه مشرک و خواه مؤمن در کنار محمد ایستاده بر مقاومت در برابر هر کسی که بخواهد به زندگی وی تجاوز کند هم عهد شده بودند.

یکی از روزها ابو طالب پیامبر را در نقاطی که معمولاً در آنجاها بود نیافته و از او خبری بدست نیاورد. از اینرو جوانان بنی هاشم را گردآورد و به ایشان گفت: هر یک از شما سلاحی برنده برداشته در پی من بیاید، چون داخل مسجد شدیم هر یک در کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید و اگر محمد کشته شده بود، او را بکشید. آنان نیز دستور او را انجام دادند. ولی پیش از آنکه نقشه ابو طالب که برای انتقام از قریش کشیده بود اجرا شود، زید بن حارثه بنزد وی آمده، او را از تندرستی پیامبر آگاه ساخت. روز بعد ابو طالب درحالی که جوانان بنی هاشم همراهش بودند، دست پیامبر را گرفت و او را در مقابل انجمن قریش آورد، و آنان را از آنچه که در صورت صدمه دیدن محمد از طرف آنان قصد انجامش را داشت آگاه ساخت و سلاحهایی را نیز که برای این منظور فراهم آورده بود به آنان نشان داد. قریش از این برخورد بسیار خوار شدند و بگفته راوی ابو جهل از همه بیشتر سرشکسته شد.

(۲) در تاریخ یعقوبی آمده است: عاص بن وائل سهمی و حارث بن قیس بن عدی سهمی و اسود بن مطلب بن اسد و ولید بن مغیره مخزومی و اسود بن یغوث زهری، کودکان و جوانان خود را علیه او تحریک می‌کردند که آن حضرت را اذیت کنند. روزی آنان شتری را سر بریده درحالی که پیامبر به نماز ایستاده بود به غلام خود دستور دادند شکمبه و مدفوع شتر را برده در وقتی که آن حضرت در سجده بود میان دو کتف او قرار داد. پیامبر پس از این کار پلید بنزد ابو طالب آمده گفت من در میان شما چه موقعیتی دارم.

ابو طالب پرسید: برادرزاده مگر چه شده، پیامبر او را از کاری که قریش با

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۷

وی کرده بودند آگاه ساخت. ابو طالب بلافاصله برخاست و درحالی که شمشیرش را بدست گرفته و غلامش به همراهش بود به قریش گفت بخدا سوگند هر کس سخنی بگوید او را می‌زنم، سپس به غلامش فرمان داد که شکمبه را برداشته بر چهره یکایک آنها مالید، قریش پس از آن گفتند: ای ابو طالب آیا این برای تو کافی شد؟

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۸۹

(۱)

فصل پنجم هجرت به سوی حبشه**اشاره**

قریش دیدند همه وسائل شکنجه و ایجاد ترس و طمعی که بکار برده‌اند تا محمد را از دعوتش بازگردانند و میان مردم و او جدائی بیندازند، موفقیتی دربرنداشته، مردم همچنان به اسلام روی می‌آوردند، و مسلمانان بوسیله اسلام نیرو و همبستگی بیشتری می‌یابند. ولی از کارشان ناامید نشده، کینه و سرکشی‌شان افزون گشت. البته تجاوزات آنان نسبت به شخص پیامبر (ص) محدود بود و از ریشخند و ناسزاگوئی و انداختن چیزهای پلید و آلوده به وی فراتر نمی‌رفت. آنان نمی‌توانستند کاری را که با اصحاب وی می‌کنند با خود وی نیز انجام دهند. زیرا از ابو طالب و خاندانش می‌ترسیدند، بویژه پس از آنکه حمزه اسلام خویش را اعلان کرد. این بود که بر شدت آزار خویش نسبت به یاران آن حضرت افزودند. پیامبر آنگاه که دید نمی‌تواند آن آزارها را از یارانش دور سازد به ایشان فرمان داد از مکه خارج شده به حبشه بروند. به آنان فرمود: در آنجا پادشاهی حکومت می‌کند که نزد او به هیچ کس ستم نمی‌شود. در آنجا باشید تا خدا برایتان گشایشی فراهم کند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۰

(۱) مسلمانان در ماه رجب سال پنجم بعثت آن حضرت، از ترس مکیان در تاریکی شب بیرون آمده بسوی جده رفتند. اتفاقاً- آنگونه که در سیره ابن هشام و کتب دیگر آمده است- یکی از کشتیهائی که به حبشه می‌رفت در بندر جده لنگر انداخت و آنان با کرایه‌ای که بیش از نیم دینار برای هر مسافر نبود، سوار آن شدند.

خبر هجرت این گروه که پانزده مرد و زن یا کمی بیشتر بودند به قرشیان رسید. آنان حساب کردند، این گروه بزودی مبلغان اسلام در سرزمینی خواهند گشت که به مسیحیت گرویده است. آنان شنیده بودند که برخی از کتابهای مسیحیت به ظهور پیامبری عربی مژده می‌دهد. و ترسیدند مسلمانان فعالیت خود را متوجه آن سرزمین ساخته اسلام را در آنجا گسترش دهند و چنان نیرومند شوند که قریش دیگر نتواند در برابرشان ایستادگی کند. قریش می‌دانستند که اسلام نیرو و تاثیر خاصی بر انسانها دارد. این را از رفتار مسلمانانی دریافته بودند که از هر چه داشتند حتی از جانشان در راه دین و عقیده خود می‌گذشتند. از اینرو گروهی از ایشان از مکه بیرون آمده به شتاب در پی مسلمانان روان شدند تا آنها را به مکه بازگردانند ولی پیش از رسیدن آنان، مسلمانان به سلامت از سواحل دور شده بودند.

(۲) در میان مهاجران اشخاص زیر حضور داشتند: عبد الرحمن بن عوف، زبیر بن عوام، مصعب بن عمیر، عثمان بن مظعون، سهیل بن بیضا، ابو سبره بن ابی رهم، حاطب بن عمرو و عبد الله بن مسعود و کسانی که به همراه زنان خود هجرت کردند عبارت بودند از: عثمان بن عفان و همسرش رقیه دختر پیامبر (ص) به همراه ام ایمن، و ابو سلمه بن عبد الاسد و همسرش ام سلمه، ابو حذیفه بن عتبّه بن ربیع و همسرش سهیله دختر سهیل و عامر بن ابی ربیع و همسرش لیلی عدویه.

چون مسلمانان به حبشه رسیدند، نجاشی ورودشان را گرمی داشت و آنان سه ماه یا بیشتر در امنیت و آسودگی در آنجا اقامت کرده، با آزادی و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۱

بی‌آنکه از هیچ کس بترسند و سخن آزاردهنده‌ای بشنوند، امور دینی خود را انجام داده خدای خویش را پرستش می‌کردند. آنان

در سایه پادشاهی دادگر می‌زیستند که مردم خود را با حق خواهی و انصاف اداره می‌کرد. بیش از سه ماه در آنجا ماندند و خیرهایی دریافت کردند که حاکی از گذشتن دوران سختی و گرفتاری مسلمانان در مکه و نشان دهنده مدارای قریش با مسلمانان و آزاد گذاشتن ایشان در اعمالشان بود.

مهاجران چون این خبرها را شنیدند زندگی در وطن خود و در کنار پیامبر (ص) را برگزیدند و سرزمین حبشه را با خاطرات خوش و سپاس قلبی نسبت به مردم آن ترک کردند. چون به نزدیک مکه رسیدند ناگاه از مسافران شنیدند قریش همچنان بر گردنکشی و گمراهی خود باقی هستند و بیشترین دشمنی را با خدا و پیامبرش و مؤمنان می‌ورزند. از اینرو گروهی از ایشان به حبشه بازگشتند و گروهی پنهانی وارد مکه شده خود را در پناه برخی اشخاص قرار دادند.

(۱) از کسانی که خود را در پناه قرار دادند عثمان بن مظعون بود که در پناه ولید بن مغیره در آمد، و نیز ابو سلمه بن عبد الاسد که در پناه دائش ابو طالب قرار گرفت. عثمان بن مظعون چون دید قریش بر مستضعفانی که در پناه کسی قرار نگرفته‌اند سخت می‌گیرند حمایت ولید را کرد تا با تن و جان خویش با همکیشان خود همدردی کند و در آزار و گرفتاریهای آنان شریک باشد.

اتفاقاً روزی عثمان بن مظعون در یکی از نشستهای قریش حضور داشت، که لید شاعر، قصیده خود را که در آن بیت زیر وجود دارد می‌خواند:

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل «آگاه باشید که هر چه جز خداست، باطل، و هر نعمتی از میان رفتنی است»
(۲) عثمان سخن او را رد کرده گفت: دروغ گفتی زیرا نعمت بهشت از میان نمی‌رود. در این هنگام مردی از میان جمع برخاست و ضربه‌ای به چشم او زد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۲

که چشمش در آستانه کوری قرار گرفت. ولید بن مغیره به عثمان بن مظعون پیشنهاد کرد به پناه او بازگردد. ولی عثمان به او گفت: چشم دیگر من نیازمند صدمه‌ای است که در راه خدا به جفتش رسیده است.

(۱) این رویداد ابو طالب را متأثر ساخت و وی قصیده‌ای سرود که در آن به قریش و گمراهی و ننگهای آنان پرداخته می‌گوید:
«چه کسی از اقوام نادانی یاد می‌کند که هر کس را که به دین فرامی‌خواند مورد ستم قرار می‌دهند.
از کارهای زشتی که منع شده‌اند دست برنمی‌دارند و راهی برای مصون ماندن از خیانت ایشان نیست»
و در پایان آن قصیده می‌گوید:

او یؤمنوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون

یأتی بأمر جلی غیر ذی عوج کما تبین فی آیات یاسین (یا آنکه به کتاب شگفت‌انگیزی بگردند که بر پیامبری چون موسی و یونس فرود آمده

امر آشکاری می‌آورد که کزی در آن نیست آنچنان که در آیات یاسین بیان می‌شود). برخی از مردان بنی مخزوم کوشیدند ابو طالب را از حمایت خواهرزاده‌اش ابو سلمه منصرف سازند. بوی گفتند: ای ابو طالب تو ما را از برادرزاده‌ات بازداشتی، حال چه شده که از رفیق ما نیز حمایت می‌کنی، ابو طالب پاسخ داد: او به من پناه آورده و خواهرزاده من است و اگر قرار باشد از خواهرزاده‌ام حمایت نکنم از برادرزاده‌ام نیز حمایت نمی‌کنم.

(۲) گروهی از مورخان و مفسران ادعا می‌کنند: علت بازگشت مهاجران به مکه این بوده است که مشرکان پس از آنکه پیامبر با ستودن بت‌های آنان و پذیرش جایگاه آنان در نزد خداوند به آنان نزدیکی جست و شفاعت آنها را مایه امیدواری دانست، با وی به مدارا پرداختند. آنچنان که در داستان غرانیق آمده است. افسانه‌ای که گروهی از نویسندگان سیره و مورخان آن را مطرح کرده و

گروهی از خاورشناسان نیز آن را برای ضربه زدن به اسلام و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۳

ایجاد تردید نسبت به پیامبری حضرت محمد (ص) مورد استفاده قرار داده و متعصبانه به حمایت و دفاع از آن پرداخته‌اند.
(۱)

افسانه غرائیق «۱»

این داستان بطور مختصر، آنگونه که در کتابهای سیره و تاریخ آمده چنین است که پیامبر (ص) چون کناره گیری قریش از خویش و پافشاری آنان را بر مقابله و آزار رساندن به یاران خود دید، در دل آرزو کرد کاش از جانب خداوند چیزی که سبب گریز قریش از وی گردد نازل نشود. خود به آنان نزدیک شده و آنان نیز به وی نزدیک گردند.

روزی پیامبر در کنار یکی از انجمنهای قریش در کنار کعبه نشسته، سوره نجم را بر آنان می‌خواند، تا به این گفتار خدای متعال رسید:

«أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ» (نجم / ۲۰ و ۱۹)

(آیات و عزى و منات سومین بت دیگر را دیدید.)

(۲) به پندار برخی از نویسندگان سیره، در اینجا پیامبر این جملات را به آیات سوره افزود: «تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترجی» یعنی آنان بوتیماران (بلندپروازان) والامرتبه‌اند و به شفاعتشان امید می‌رود، و باز به خواندن سوره ادامه داد تا به محل سجده در پایان سوره رسید. وی به سجده رفت و مشرکان نیز با او به سجده افتادند و هیچ‌یک از مشرکان از سجده خودداری نکرد. پس از این حادثه قریش خشنودی خود را از آنچه

(۱) - کتاب «آیات شیطانی» نوشته سلمان رشدی، نویسنده هندی تبار انگلیسی نیز بر اساس همین افسانه نوشته شده و وی خواسته است بر مبنای آن رسالت پیامبر اسلام را مورد تردید قرار دهد. ولی فتوای تاریخی امام خمینی (قدس سره) مبنی بر واجب القتل بودن نویسنده و ناشران آگاه به محتوای کتاب، این توطئه سیاسی- فرهنگی دشمنان اسلام را خنثی و امت اسلام را در سراسر جهان بیدار و در دفاع از اسلام بحرکت آورد، و نقطه عطفی در تاریخ برخورد غرب استعمارگر و مادی با اسلام و مسلمانان پدید آورد.
(مترجم)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۴

پیامبر (ص) تلاوت نموده بود اعلام داشته گفتند، ما دانستیم که خداوند زنده می‌کند و می‌میراند، می‌آفریند و روزی می‌دهد. ولی این خدایان ما نزد او برای ما شفاعت می‌کنند، حال که تو برای خدایان ما نیز سهمی قرار دادی، ما نیز همراه توئیم و ستیزی میان ما نیست.

(۱) آنان که داستان غرائیق را درست می‌دانند می‌گویند پیامبر سپس به دو جهت از مدارا با قریش برگشت. نخست آنکه، این سخن قریش که چون تو برای خدایان ما سهمی قرار دادی ما با تو هم‌راهیم، بر وی گران آمد. و دوم آنکه پس از این رویداد، پیامبر در خانه نشسته بود، چون شب فرارسید، جبرئیل به نزد او آمد. پیامبر سوره نجم را آنچنان که خوانده بود بر وی عرضه نمود. جبرئیل گفت: آیا تو این دو جمله را گفته‌ای و منظورش «تلك الغرائق العلی و ان شفاعتهن لترجی» بود. پیامبر به او گفت: من به خدا چیزی را نسبت دادم که نفرموده بود.

راویان این داستان دروغین می‌گویند چون پیامبر (ص) بتهای ایشان را بخوبی یاد کرد اختلاف از میان رفت و از میان رفتن اختلاف

میان محمد (ص) و قریش پراکنده شد تا به مهاجران حبشه رسید. مهاجران گفتند حال که چنین است ما به وطن خویش باز می‌گردیم تا در آنجا در کنار خانواده و عشیره خویش زندگی کنیم. پس از حبشه به طرف مکه آمدند و پیش از آنکه به مکه برسند، مسافرانی از قبيله کنانه را ملاقات کردند.

مهاجران از واقعیت اوضاع مکه پرسش کردند. آنان گفتند پیامبر خدایان قریش را بخوبی یاد کرد و آنان همراهیش کردند. سپس از این روش بازگشت و آنها را ناسزا گفت. قریش نیز به همان رفتار گذشته بازگشتند و همچنان حالت درگیری میان دو طرف سخت تر از پیش برقرار است.

مهاجران در کار خویش سرگردان شدند. گروهی به مکه آمدند و گروهی بازگشتند. آنگاه خداوند به وی وحی فرمود:

«وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ لَتَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَاتَخَذُوكَ خَلِيلًا وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدْتُمْ تَوَكَّنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا، إِذَا لَأَذْفُنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا»

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۵

(نزدیک بود ایشان ترا از آنچه به تو وحی کردیم منحرف سازند تا چیزی جز آن را به ما نسبت دهی، آنگاه ترا دوست گیرند. و اگر نبود که ما ترا پابرجا ساختیم، نزدیک بود اندکی به ایشان میل کنی، در آن صورت دو برابر عذاب زندگی و دو چندان عذاب مرگ به تو می‌چساندیم و تو در برابر ما برای خود یآوری نمی‌یافتی.) (اسراء/ ۷۵-۷۳)

از اینرو پیامبر دوباره به کار بد و ناسزا گفتن به خدایان قریش بازگشت و آنان نیز به دشمنی با او و آزار یارانش بازگشتند.

با این مقدمات دور از منطق دین و عقل و قرآن، گروهی از مورخان و مفسران و نویسندگان سیره، داستان غرائق را درست پنداشته، بازگشت مسلمانان از حبشه و مراجعت دوباره آنان به آنجا را بر پایه آن استوار ساختند.

(۱) «سر ولیم مایر» خاورشناس، افسانه غرائق را اینگونه تأیید می‌کند که مسلمانانی که به حبشه هجرت کرده بودند، بیش از سه ماه را در آنجا نگذرانده بودند که طی آن نجاشی آنان را بخوبی پناه داده با آنان خوشرفتاری نموده بود. اگر خبر صلح میان محمد و قریش به آنان نرسیده بود ایشان انگیزه‌ای برای بازگشت به مکه و پیوستن به خانواده و عشیره خود نداشتند. وی افزوده است اگر محمد کوششی برای صلح نکرده باشد با وجود آنکه نفرات و یاوران اندکی برای وی در مکه باقی مانده و یاران او ناتوانتر از آن بودند که بتوانند خویش را از آزار و شکنجه قریش نسبت به خود بازدارند، چگونه میان او و قریش صلح برقرار شد.

(۲) توطئه‌چینان و دشمنان اسلام با این تحلیل پیچیده کوشیده‌اند به قداست اسلام ضربه بزنند. درحالی که اگر بازگشت مسلمانان از حبشه درست باشد، در این بازگشت هیچ چیز که نشانه نرمش نشان دادن پیامبر نسبت به بخشی از رسالتش باشد وجود ندارد. واقعیت این است که بازگشت مسلمانان از حبشه به دو جهت بود: نخست آنکه صلابت پیامبر و همراهانش در مکه و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۶

روی آوردن مردم به اسلام با وجود ادامه آزار و شکنجه قریش، بویژه پس از اسلام آوردن حمزه و عمر بن خطاب- آن دشمن سرسخت اسلام که سخت‌گیری او بر مسلمانان مشهور بود- مشرکان را برانگیخت که به راه دیگری برای فشار وارد آوردن به محمد و اصحابش بیندیشند. زیرا آزار و شکنجه مسلمانان، قریش را به سوی یک جنگ خانگی می‌کشاند که هیچ‌کس نمی‌توانست دامنه‌اش را و اینکه چه کسانی را دربر خواهد گرفت حدس بزنند. بویژه که گروهی از قبایل و خاندانهای گوناگون اسلام آورده بودند و آن قبایل اجازه نمی‌دادند، یکی از افراد آنان اگر چه با ایشان مخالفت کرده و بر دین و عقیده آنان سرکشی کرده باشد بدست قریش کشته شود.

(۱) این بود که قریش بدنبال راهی می‌گشت که از این خطر دور باشد. لذا موقتا از آزار مسلمانان دست کشیدند تا با هم بر سر شیوه دیگری برای مبارزه با محمد همداستان شوند. و چون خبر این نرمش به مهاجران رسید به فکر بازگشت افتادند. البته این جهت

برای بازگشت آنان کافی نبود و جهت دیگری نیز برای این کار وجود داشت و آن اینکه، در آن زمان، در حبشه شورش بر علیه نجاشی برپا شده بود که یکی از علل آن خوشرفتاری نجاشی با مسلمانان بود. مسلمانان که نسبت به نجاشی احساس همدلی می‌کردند کوشیدند از شدت آن شرایط ستیزه‌جویانه بکاهند و چون در همان زمان خبر نرمش میان قریش و پیامبر (ص) به آنان رسید بهتر دیدند که این فتنه را پشت سر گذارده به خانواده خویش بپیوندند. این بود آنچه که باعث بازگشت آنان گردید و هیچ ربطی به کوتاه آمدن پیامبر در برابر مشرکان و ستودن بتهای آنان، آنگونه که توطئه‌چینان و هوچیان می‌گویند نداشت.

(۲) آنان که داستان غرانیق را ساخته و به باطل و از روی دروغ‌سازی آن را به سیره پیامبر (ص) افزوده‌اند به آیات زیر از سوره حج دست می‌یازند:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۷

الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ، لِيُجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ» (حج / ۵۳-۵۲)

(ما پیش از تو پیامبر و رسولی نفرستادیم مگر آنکه چون آرزویی نمود، شیطان درخواست او چیزی افکند پس خداوند آنچه شیطان افکنده نسخ می‌کند، سپس خداوند آیات خویش را محکم می‌سازد که خداوند دانا و حکیم است. تا آنچه را شیطان در میان افکنده است آزمونی برای کسانی که در دلهایشان بیماری است و سخت دلان قرار دهد. و ستمکاران در جدائی دوری هستند.)

(۱) آنان می‌گویند پیامبر (ص) جملات «تلك الغرائق العلى و ان شفاعتهن لترتجى» را به سوره سجده افزوده است. و می‌افزایند، خداوند پیامبر را سرزنش کرده و به خطای او اعتراف نموده و پس از این سرزنش گفتار زیر را به او وحی فرموده است:

نزدیک بود ایشان ترا از آنچه به تو وحی کردیم منحرف سازند، تا چیزی جز آن را به ما نسبت دهی، آنگاه ترا دوست گیرند، و اگر نبود که ما ترا پابرجا ساختیم، نزدیک بود اندکی به ایشان میل کنی، در آن صورت ما دو چندان از عذاب حیات و دو چندان از عذاب مرگ را به تو می‌چشانیم و تو در برابر ما برای خود یآوری نمی‌یافتی.» (اسراء / ۷۵-۷۳)

(۲) آیه دومی که ایشان ادعا می‌کنند، از آنچه میان مشرکان با پیامبر (ص) گذشته است حکایت می‌کند تصریح دارد بر اینکه پیامبر به مشرکان میل نکرد و خداوند او را بر حق استوار داشت، و وی گفتار آنان را نپذیرفته است، و اگر گفتار آنان را می‌پذیرفت خداوند سبحان او را کیفر می‌داد و دو چندان از عذاب زندگی و مرگ را به وی می‌چشانید و او را بی‌یاور بحال خود رها می‌کرد. و داستان غرانیق با این آیات مخالفت دارد زیرا بنا به آن داستان آنگونه که حامیانشان می‌پندارند پیامبر به امیال کافران پاسخ گفته و در قرآن چیزی را که در آن نبوده وارد ساخته است.

بویژه آنکه این آیات که می‌گویند به افسانه غرانیق اشاره دارد-

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۸

«مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ ... تا آخر آیه»- در سوره حج آمده و همه مفسران اتفاق دارند بر اینکه این سوره در مدینه بر پیامبر نازل شده است. درحالی که قصه خیالی غرانیق باید پس از هجرت مسلمانان به حبشه در سال پنجم یا ششم بعثت پیامبر (ص) اتفاق افتاده باشد.

(۱) علاوه بر اینکه سیاق سوره نجم که منافقان در آن جمله تلك الغرائق العلى را وارد کرده‌اند این پیوست را نمی‌پذیرد زیرا خداوند سبحان در آن سوره فرموده است:

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى، أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ أَلَكُمُ الدَّكْرُ وَلَهُ الْأُنْثَىٰ تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى، إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَمَا تَهْوَى الْأَنْفُسُ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مِنْ رَبِّهِمُ الْهُدَىٰ»

(نجم / ۲۳ - ۱۸)

(او برخی از آیات بزرگ پروردگارش را دید، آیا شما لات و عزی و منات سومین بت دیگر را دیدید، آیا نر برای شماست و ماده برای خدا، این بخش کردنی ستمگرانه است. اینان جز نامهائی نیستند که خود و پدرانانان نهاده‌اید، خداوند سلطه‌ای برای آنها قرار نداده است. ایشان جز گمان و آنچه نفس‌هایشان می‌خواهد را پیروی نمی‌کنند، حال آنکه از پروردگارش بر آنها رهنمود آمده است.)

(۲) صریح این آیات آنست که لات و عزی و منات، نامهائی است که مشرکان خود نهاده‌اند و خداوند برای آنان دلیل و سلطه‌ای قرار نداده است. حال چگونه با وجود این تصریحات پیامبر آنان را به بوتیماران (بلندپروازان) والامرته توصیف می‌کند و برای ایشان شفاعت ثابت می‌کند، درحالی که سوره از آغاز تا پایان ایراد به مشرکانی است که این نامها را بر آن بتها نهاده‌اند. چگونه پیامبر (ص) می‌گوید شفاعت آنها مورد امید است و پس از آن بلافاصله می‌گوید: آنها نامهائی ساختگی‌اند و دلیلی از جانب خدا بر آنها فرود نیامده است. این پیوست به سوره نجم سبب تناقض آغاز و پایان سوره و عدم انسجام میان آیات و معانی آنها می‌شود. ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۱۹۹

(۱) آنچه بیشتر روشن می‌کند داستان غرانیق از ساخته‌های منافقان و توطئه‌چینان است این ستمگانه پیامبر (ص) از هنگام خردسالی تا آنگاه که به چهل سالگی رسید هیچ کس لغزشی از او ندید و کلمه‌ای که مخالف واقع باشد از او نشنید. تا آنجا که در میان مشرکان به صادق امین مشهور گشت و آنگاه که می‌خواست قریش را بیم دهد و آنان را به شنیدن سخنان خویش فراخواند به آنان فرمود: اگر به شما خبر دهم که لشکری از پس این کوه بسوی شما می‌تازد، چه می‌گوئید، آیا از من می‌پذیرید؟ همه یک‌زبان گفتند:

تو در نزد ما متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغی نشنیده‌ایم.

کسی که اینگونه بوده و چنین صفتی داشته باشد، همه پیشنهادهای فریبده را رد کرده باشد، حتی اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپش بگذارند که از دعوتش برگردد او بر نمی‌گشت، کسی که خود و یارانش در راه دعوتش آن همه آزار و سختی تحمل کردند، حال اینگونه از راهش باز می‌گردد و برای خشنودی قریش و ترس از آنان چیزی را که خداوند نازل فرموده به وی نسبت می‌دهد؟ کسی که روزی که تنها و بی‌یاور بود و خود و پیروانش در معرض همه گونه آزار بودند، نرمش نشان نداد و خشنودی قریش را به ازای کوتاه آمدن از دعوتش نخواست حال که یارانش نیرومند گشته و در مکه و بیرون آن مؤثر گردیده و دعوتش موضوع سخن مردم گشته، و ایشان تعالیم او را در ذهن خود مرور می‌کنند و یکی پس از دیگری به دعوت او می‌گروند، چگونه در دعوت خود نرمش نشان می‌دهد و مدارا می‌کند.

(۲) آیا ما او را پس از همه آن رنجها و مراحلی که گذرانده چنین می‌بینیم که برای بدست آوردن توجه و خشنودی قریش، به خداوند دروغ بسته و به ستودن بتها و تندیس‌های ایشان پرداخته است؟ این چیزی است که سیره محمد (ص) و زندگانی پر از فداکاری و حماسه‌اش هرگز آن را نمی‌پذیرد.

کسانی که این افسانه را ساختند، دریافته بودند که این داستان رواج نخواهد یافت و بزودی حقیقت آن بر هر پژوهنده‌ای آشکار خواهد شد، و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۰

کسی که به تاریخ و دعوت پیامبر (ص) و شیوه‌های آن حضرت در رساندن پیامش و شرائطی که در مراحل نخستین دعوتش او را احاطه کرده بود آشنا باشد این قصه را نمی‌پذیرد. از این رو کوشیدند به این صورت کاستی‌های آن را بپوشانند و ناآگاهان را به اشتباه اندازند که پیامبر پس از آنکه بتها را ستوده و برای آنها سهمی از شفاعت قرار داد، از این کار بازگشت و به سوی خدا توبه

نمود. و فراموش کردند محمد که خداوند او را اینگونه توصیف نموده که از روی دلخواه خود سخن نمی گوید، نمی شود درباره اش تصور نمود که بجز آنچه به او وحی شده است سخن بگوید.

با توجه به اینکه او پیش و پس از رسالتش راستگویی و درستکار بوده است اینکه او از راهش باز گردد یا با کسی در دعوتش نرمش نشان دهد، اگر چه خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپش قرار دهند، امکان نداشت، همچنانکه خود بهنگامی که کوشیدند با پیشنهادهای فریبنده او را به بازگشت از دعوتش راضی کنند، به آنان چنین پاسخ داد.

(۱)

اسلام آوردن عمر بن خطاب

مورخان بر این که عمر بن خطاب تندخو و زودخشم و از سختگیرترین افراد قریش نسبت به محمد و پیروان او بود، همزمانند. او بارها اندیشید به پیامبر حمله برد یا او را بکشد ولی خواست خداوند میان او و دیگر بزرگان مشرکان که راه عمر را می پیمودند و انجام خواستشان مانع می شد:

تا دین خویش را چیره سازد اگر چه کینه توزان و مشرکان نخواهند.

غزالی در «فقه السیره» خویش می گوید: عمر بن خطاب از نخستین فتنه انگیزان و ریشخند کنندگان اسلام بود. بعلاوه به تندخویی و پردلی مشهور بود و مسلمانان آزارهای گوناگون بسیار از دست او دیدند.

از همسر عامر بن ربیع نقل شده که گفت: ما آماده سفر به سرزمین حبشه شده بودیم. عامر برای کاری بیرون رفته بود که عمر بن خطاب که در آن زمان مشرک بود آمد و در کنار من ایستاد. پیش از این ما از او آزار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۱

دیده بودیم. عمر به من گفت: ای ام عبد الله آیا از مکه می روید. گفتم: آری بخدا سوگند به سرزمین های دیگر خدا می رویم، تا خدا برای ما گشایشی قرار دهد. زیرا شما ما را آزرديد و به ما زور گفتید. عمر گفت خدا به همراهتان و من در او دلسوزی و اندوهی دیدم. چون عامر به خانه بازگشت او را از این واقعه آگاه ساختم و گفتم کاش عمر بن خطاب و دلسوزی و اندوهش را به حال ما می دیدی. گفت آیا به اسلام آوردنش امید بسته ای؟

گفتم آری. گفت: او اسلام نمی آورد تا آنگاه که خر خطاب مسلمان شود.

(۱) در سیره ابن هشام و کتابهای دیگر درباره اسلام آوردن عمر، چنین آمده است: فاطمه دختر خطاب و همسرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل اسلام آورده بودند ولی آن را از ترس عمر پنهان می کردند. نعیم بن عبد الله بن نعام از بنی عدی بن کعب نیز اسلام آورده و آن را از ترس قوم خود پنهان می کرد. خباب بن ارت نزد فاطمه دختر خطاب می رفت و برای وی قرآن می خواند. روزی عمر با شمشیر برهنه در مکه بدنبال پیامبر می گشت.

نعیم به او گفت: ای عمر بخدا که نفست ترا فریفته است. آیا می اندیشی بنی عبد مناف تو را درحالی که محمد را کشته ای رها می کنند که روی زمین راه بروی. چرا به سراغ خانواده خود نمی روی و آنها را اصلاح نمی کنی.

گفت: کدام یک از خانواده ام. گفت داماد و پسر عمویت سعید بن زید بن عمرو و خواهرت فاطمه. بخدا آن دو اسلام آورده و دین محمد را پیروی می کنند.

بسراغ آنها برو. عمر که این را شنید به سراغ خواهر و دامادش رفت. در آن هنگام خباب بن ارت در خانه آنها بود و نوشته ای که سوره طه در آن قرار داشت، همراهش بود و آن را برای فاطمه و شوهرش می خواند. چون آنان صدای عمر را شنیدند، خباب در گنجه پنهان شد و فاطمه نوشته را برداشته زیر ران خود گذارد.

(۲) هنگامی که عمر به خانه آنان نزدیک شد قرآن خواندن خباب را برای آنان شنید. چون وارد خانه شد گفت: این نیایشی که من شنیدم چه بود؟

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۲

گفتند تو چیزی نشنیده‌ای، گفت چرا بخدا، من آگاه شده‌ام که شما از دین محمد پیروی می‌کنید و به دامادش سعید بن زید حمله برد. خواهرش برخاست که شوهرش را از دست وی نجات دهد. ولی عمر او را زد و سرش را شکست. وقتی عمر چنین کرد فاطمه و شوهرش گفتند: آری ما اسلام آورده‌ایم و به خدا و پیامبرش ایمان داریم، تو هم هر کاری می‌خواهی بکن. عمر چون خون را بر چهره خواهر دید از کاری که کرده بود پشیمان شد. و دست از کارهای احمقانه برداشت. عمر که خواندن و نوشتن می‌دانست به خواهرش گفت این نوشته‌ای که من شنیدم آن را می‌خواندید به من بدهید تا آنچه را که محمد آورده است ببینم.

(۱) خواهرش گفت من می‌ترسم آن صحیفه را بدست تو بدهم. گفت نترس و به بتش سوگند خورد که آن را به وی بازگرداند. فاطمه چون چنین دید، به اسلام آوردن وی امیدوار شد و به او گفت: برادر تو بخاطر شرکت، ناپاکی و این نوشته را جز انسان پاک نمی‌تواند دست بزند. عمر برخاست و خود را شست و فاطمه نوشته را به او داد. چون وی بخشی از آن را خواند، گفت این چه سخن خوبی است و آن را گرمی شمرد. وقتی خباب این سخن را از عمر شنید بیرون آمد و به او گفت امیدوارم که خداوند ترا برای پذیرش دعوت پیامبرش برگزیده باشد. من دیروز شنیدم که پیامبر می‌فرمود: خدایا اسلام را به وسیله ابو الحکم بن هشام یا به عمر بن خطاب تأیید فرما. ای عمر خدا را، خدا را در نظر بگیر.

(۲) عمر در این هنگام به وی گفت: مرا به محل محمد راهنمایی کن تا به نزدش رفته اسلام بیاورم. خباب به او گفت وی به همراه چند تن از اصحابش در خانه‌ای در کنار صفا می‌باشد. عمر شمشیر برهنه خود را برداشته به محل رسول خدا و اصحاب وی رفته درب خانه را زد. چون حاضران صدای او را شنیدند مردی از اصحاب پیامبر برخاست و از میان در بیرون را نگرست. عمر را دید که شمشیرش برهنه است. بازگشت و درحالی که ترسیده بود به پیامبر گفت: عمر بن خطاب است و شمشیرش برهنه است. حمزه گفت: به او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۳

اجازه ورود بده اگر خیر می‌خواهد به او می‌دهیم و اگر شر می‌خواهد او را با شمشیر خودش می‌کشیم. مرد به عمر اجازه ورود داد. پیامبر برخاست و به سوی او رفت تا آنکه او را در اطاق دیدار کرد. کمرش را گرفت و او را بشدت بسوی خودش کشید و فرمود: ای پسر خطاب چه چیز تو را به اینجا آورد. عمر گفت: ای رسول خدا، به نزد تو آمدم تا به خدا و رسولش و آنچه از جانب خدا آورده است ایمان آورم، پیامبر تکبیری بلند گفت که هر که از اصحاب در خانه بود دانست عمر بن خطاب اسلام آورده است. (۱) داستان اسلام آوردن عمر بن خطاب را همه مورخان و سیره‌نگاران آورده‌اند و در روایات برخی از آنها اختلاف و تناقضاتی دیده می‌شود.

بویژه در گفتگوی وی با خواهرش که از دادن نوشته به او خودداری نمود و گفت تو مشرک و ناپاکی و چون خود را شست آن را به وی داد. درحالی که پیامبر (ص) در آغاز دعوتش چنین نکاتی را مورد توجه قرار نمی‌داد و از مسلمانان آنها را نمی‌خواست مگر پس از آنکه اسلام استقرار یافته و برای مسلمانان جز انجام و عمل به دستورات اسلام کاری نمانده بود. بویژه که پلیدی شرک جز با اسلام آوردن پاک نمی‌شود.

(۲) چیزی که تقریباً همه روایتگران اسلام آوردن عمر بر آن همداستانند اینست که او قهرمانی با هیبت بود و اسلام آوردن وی نقطه تحولی در تاریخ مسلمانان بود و مسلمانان پس از این واقعه تبدیل به نیروی بزرگی شدند که پیش از آن نبودند. درحالی که زندگی وی در پیش و پس از اسلام آوردن و در طی جنگها و غزوه‌های پیامبر (ص) نشانه‌ای از قهرمانی و فداکاری او در راه

مصالح اسلام به ما نشان نمی‌دهد.

(۳) بویژه که ما می‌دانیم حمزه بیش از دو سال پیش از وی اسلام آورده و برخوردهائی قاطع با مشرکان داشت و از افراد مشهور به دلیری و بیباکی و فداکاری در راه اسلام بود و اسلام آوردن خود را با انتقام از توهین نسبت به کرامت پیامبر و رسالت او آغاز نمود و قریش و گردنکشی ایشان را به مبارزه طلبید. او بود که ابو جهل را بزیر کتک و دشنام گرفت، و از شمشیرهای خدا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۴

بر سر دشمنان اسلام بود. تردیدی نیست که اسلام آوردن حمزه موقعیت مسلمانان را نیرومند ساخت. با این حال نویسندگان نخستین سیره، برای اسلام آوردن وی اهمیتی که قابل مقایسه با مسلمان شدن عمر بن خطاب باشد قائل نشده‌اند. آنان احادیث بسیاری در اطراف مسلمان شدن عمر ساخته‌اند. مانند حدیثی که انس بن مالک آن را از پیامبر روایت می‌کند که گویا پیامبر پیش از مسلمان شدن وی فرموده است: «خداوند اسلام را به وسیله عمر بن خطاب یا به عمرو بن هشام عزت بخش» و یا اینکه پیامبر آنگاه که عمر بر ایشان وارد شد فرموده است خدا یا اسلام را به عمر بن خطاب عزت بخش و روایات دیگری که انس بن مالک و مانند او که در نزد بیشتر محدثان و نویسندگان رجال متهم و مورد بدگمانی‌اند، روایت کرده‌اند.

(۱) در برخی از حکایات درباره اسلام آوردن وی آمده است: جن، او را به اسلام آوردن پند داد و او را از برخورد خصمانه با اسلام برحذر داشت، و آینده‌ای را که در پیش خواهد داشت به وی مژده داد. در برخی از روایات دیگر آمده است که پیشگویان و آینده‌بینان در برگرداندن عمر از موضع خصمانه‌اش نسبت به محمد و دعوت وی نقش داشته‌اند.

(۲) در شرح نهج البلاغه آمده است: که نویسنده آن در کتابی از نوشته‌های ابو احمد عسکری خوانده است که عمر بن خطاب بعنوان مزدور به همراه ولید بن مغیره در کاروان تجارتی وی به شام رفت. وی در آن زمان هجده ساله بود. شتران ولید را می‌چراند، بارهای او را می‌برد و کالاهای او را نگهداری می‌کرد. چون به بلقاء رسید مردی از دانشمندان روم عمر را دید و پیوسته به او می‌نگریست، پس از مدتی طولانی که به وی نگریست گفت. ای جوان من گمان می‌کنم نام تو عامر یا عمران یا چیزی از این قبیل است. او پاسخ داد. نام من عمر است. دانشمند به او گفت: رانت را به من نشان بده، او رانش را برهنه کرده روی یکی از آنها خال سیاه رنگی به اندازه کف دست وجود داشت. از او خواست سرش را برهنه کند. او نیز سرش را برهنه ساخت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۵

و معلوم شد جلوی سرش مو ندارد. از او خواست با دستهایش کار کند، دید او با هر دو دستش کار می‌کند.

در این هنگام به عمر گفت: به حق مریم بتول تو پادشاه عرب خواهی شد.

عمر ریشخند کنان به او می‌خندید. دانشمند رومی گفت: آیا به مریم بتول می‌خندی تو پادشاه عرب و روم و ایران خواهی شد. عمر درحالی که می‌خندید از او روی گردانده دور شد. وی افزوده است: عمر بن خطاب پس از آن حکایت می‌کرد که آن دانشمند رومی، درحالی که بر خری سوار بود به دنبال من آمده همواره با من بود تا آنکه ولید کالای خود را خرید. او نیز با پول خود عطر و جامه خرید و بدنبال ما به سوی حجاز آمد و چون ما وارد سرزمین حجاز شدیم مرا رها کرد و رفت. حکایات متضاد دیگری نیز در زمینه چگونگی اسلام آوردن وی و انگیزه‌هایش برای این کار آمده است. «۱»

(۱) ابن کثیر در تاریخ خود این نظر را پذیرفته است که اسلام آوردن عمر نه سال پس از بعثت پیامبر یا تقریباً چهار سال پیش از هجرت بوده و اسلام آوردن در آن روز در مکه رواج یافته بود و گروهی نیز از خارج مکه به وی گرویده بودند. و خدا به حقیقت امر آگاه‌تر است.

(۲)

پس از آنکه گروه اول از حبشه بازگشتند دریافتند آنچه درباره کوتاه آمدن و نرمش قریش نسبت به پیامبر و اصحابش شنیده‌اند حقیقت ندارد. قریش همچنان به رفتار خصمانه خویش باقی است. بلکه رفتاری سخت‌تر در پیش گرفته است. از این رو پیامبر ایشان را پند داد که به حبشه بازگردند، زیرا قریش از هر کاری جز سخت‌گیری نسبت به کسانی که از هجرت بازگشته‌اند و برانگیختن دیگر قبایل به دوچندان کردن آزار

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۶

مسلمانان خودداری می‌کردند.

(۱) هجرت دوم گسترده‌تر از هجرت نخستین بود. در این سفر هشتاد و سه مرد و نوزده زن شرکت داشتند. خداوند امکان سفر با کشتیهایی را که در راه خود از سواحل جده به سوی حبشه می‌رفتند برای ایشان فراهم ساخت.

در میان این گروه جعفر طیار و همسرش اسماء دختر عمیس و چهره‌های سرشناس دیگری از قریش و دیگر قبایل حضور داشتند. آنان در پناه نجاشی امنیت و خوشرفتاری و میهمان‌نوازی مطلوب خود را یافتند و این برای قریش بسیار گران بود که مهاجران گریزان از دینشان را در امنیت و بهره‌مند از خوشرفتاری ببینند. دشمنی با اسلام ایشان را برانگیخت که هیئتی را به همراه هدایا و تحفه‌های با ارزش بسوی نجاشی و درباریان روانه کنند.

این گروه آنچنان که جمعی از سیره‌نویسان می‌گویند شامل عمرو بن عاص، از تیزهوشان مشهور مکه و عبد الله بن ابی ربیع زبیاترین جوان قریش و عماره بن ولید بن مغیره بود.

(۲) نویسندگان سیره از قول ام سلمه همسر پیامبر (ص) که آن زمان یکی از زنانی بود که به همراه شوهرانشان در این مهاجرت شرکت داشتند، درباره سفر این هیئت و اینکه تماسشان با نجاشی و اطرافیان وی به بدگویی آنان از مهاجران چگونه انجام شد و نتیجه‌اش چه بود، آورده‌اند که گفت:

آنگاه که ما به حبشه رسیدیم، به بهترین وجه در آنجا پناه یافته و بر دین خویش ایمن گشتیم و بی‌آنکه آزاری ببینیم یا چیز ناخوشایندی بشنویم خدای متعال را می‌پرستیدیم. چون خبر وضعیت ما به قریش رسید، آنان به مشورت نشستند و تصمیم گرفتند هدایایی از بهترین کالاهای مکه برای نجاشی بفرستند. زیباترین تحفه مکه چرم بود، پس پوستهای بسیار برای وی گرد آورده، به همراه هیئت خویش برای او و سردارانش روانه کردند. این هیئت از عمرو بن عاص و عبد الله بن ابی ربیع و کسان دیگر تشکیل شده بود قریش به ایشان گفتند: پیش از آنکه با نجاشی سخن گویند هدایای هر یک از سردارانش را به خودشان بدهند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۷

(۱) ام سلمه افزوده است که هیئت از مکه بیرون آمده بر نجاشی وارد شدند.

درحالی که ما از بهترین مکان در نزد بهترین حامی برخوردار بودیم. هیئت قریش هدایایی را که با خود داشتند میان سرداران و اطرافیان پادشاه تقسیم نمودند. آنان هدیه هر کس را که می‌دادند بوی می‌گفتند: گروهی از جوانان ما که دین پدران و قوم خود را ترک کرده و به دین شما نیز وارد نشده‌اند، به سرزمین پادشاه وارد شده‌اند. آنان دینی ساختگی آورده‌اند که نه ما آن را می‌شناسیم و نه شما. بزرگان قوم ایشان ما را بسوی پادشاه فرستاده‌اند تا این گروه را به نزد ایشان بازگردانیم. پس چون ما درباره آنان با شاه سخن گفتیم شما نیز به وی توصیه کنید ایشان را بدست ما بسپرد و با آنان سخن نگوید، زیرا قوم ایشان بر ویژگی‌های ایشان آگاه‌تر و به ایراداتی که بر آنان می‌گیرند داناترند. درباریان به ایشان وعده همکاری دادند.

سپس هیئت قریش هدایای خود را به پادشاه پیشکش کردند و او نیز از ایشان پذیرفت. سپس به همان نحو که با سرداران و اطرافیانش سخن گفته بودند، با وی نیز درباره کاری که بخاطرش آمده بودند سخن گفتند. سرداران نیز تائید کردند که شاه پناهندگان را به ایشان بسپرد و به قوم و سرزمینشان بازگرداند. ولی نجاشی این درخواست را نپذیرفت و گفت به خدا پیش از آنکه ایشان را بخواهم و کارشان را بنگرم کاری نمی‌کنم، اگر آنان آنچنان بودند که اینها می‌گویند آنان را بدست این گروه می‌سپارم و اگر جز آن بودند، تا هنگامی که در پناه من هستند با ایشان خوشرفتاری می‌کنم.

(۲) آنگاه نجاشی بدنبال اصحاب پیامبر (ص) فرستاد و آنان را بنزد خود خواست. چون فرستاده پادشاه به نزد مهاجران آمد، آنان گرد آمده بیکدیگر گفتند وقتی نزد نجاشی رفتیم چه بگوئیم. سرانجام گفتند می‌گوئیم: بخدا سوگند ما جز آنچه که پیامبران ما را به آن فرمان داده است نمی‌دانیم. هر چه می‌خواهد بشود. چون بر نجاشی وارد شدند، او - که دانشمندان مسیحی حکومتش را گردآورده و آنان کتابهای خود را در گرد او گشوده بودند - رو به مسلمانان کرده گفت: این دینی که شما

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۸

بخاطر آن از دین خود جدا گشته و به دین من و هیچ‌یک از این مذاهب وارد نشده‌اید چیست؟ جعفر بن ابی طالب که از طرف مسلمانان عهده‌دار پاسخگوئی شده بود گفت:

(۱) ای پادشاه، ما قومی بودیم اهل جاهلیت، بت می‌پرستیدیم، مردار می‌خوردیم، به زشتیها روی می‌آوردیم، پیوند خویشاوندی را می‌بریدیم، همسایه را بفراموشی می‌سپردیم و توانای ما ناتوانان را می‌خورد. ما بر این روش بودیم تا آنکه خداوند بسوی ما پیامبری را روانه کرد که ما تبار بلند و راستی و درستکاری و پاکدامنی‌اش را می‌شناسیم. وی ما را به الله فراخواند تا او را یکتا بدانیم و تنها او را بپرستیم و سنگها و بتهایی را که خود و پدرانمان می‌پرستیدیم بدور افکنیم. ما را به راستی در گفتار، ادای امانت، پیوند با خویشان، نیکی با همسایه، دست برداشتن از گناهان و خونریزی فرمان داد و از زشتیها و سخنان ناروا و خوردن مال یتیم و تهمت زدن به زنان پاکدامن بازداشت، او از ما خواست تنها خدا را بپرستیم و هیچ چیز را با وی انباز نگیریم و ما را به نماز و روزه و زکات فرمان داد. جعفر همچنان از اصول و فروع اسلام با نجاشی سخن گفت تا آنکه گفت: از اینرو ما او را تصدیق کرده به وی گرویدیم و آنچه را از سوی خدا آورده بود پیروی نمودیم. برای خدا شریک نگرفتیم و آنچه را حرام فرمود حرام شمردیم.

(۲) در این هنگام قوم ما به دشمنی با ما پرداخته ما را شکنجه نمودند و در دینمان ما را به سختی افکندند تا ما را به جای پرستش خدا به پرستش بتها بازگردانند. و تا بار دیگر ما پلیدی‌ها را حلال بشماریم. چون بر ما تنگ گرفته ما را شکنجه داده سرکوب کردند، به سرزمین تو آمده و ترا بر غیر تو ترجیح دادیم و امید بستیم که در نزد تو به ما ستم نخواهد شد.

نجاشی به جعفر گفت: آیا به همراهت چیزی از آنچه پیامبرتان از سوی خدا آورده داری، جعفر گفت آری. گفت آن را برای من بخوان. جعفر بخشی از سوره کهف را برای او خواند، نجاشی گریست بحدی که ریشش تر شد و کشیشان نیز با وی گریستند. سپس گفت: این سخنان و آنچه که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۰۹

عیسی بن مریم آورده از یک چراغدان‌اند و رو به هیئت قریش کرده گفت بخدا سوگند آنان را بدست شما نمی‌سپارم.

(۱) ام سلمه می‌گوید: چون عمرو بن عاص و همراهانش از نزد نجاشی بیرون رفتند عمرو عاص گفت: بخدا سوگند فردا چیزی از ایشان خواهم گفت که ریشه ایشان کنده شود. عبد الله بن ابی ربیع که با پروا تر بود گفت: چنین نکن زیرا اگر چه ایشان با ما مخالفت کرده‌اند ولی خویشان ما هستند. ابن عاص گفت: بخدا سوگند فردا نجاشی را آگاه می‌کنم که ایشان می‌پندارند عیسی بن مریم بنده است. بامداد روز دوم آنان بنزد نجاشی رفته به وی گفتند ایشان درباره عیسی بن مریم سخنی بسیار ناروا دارند. بدنبال ایشان بفرست و از آنچه درباره او می‌گویند پرسش کن. نجاشی بسراغ ایشان فرستاد، مهاجران با هم گرد آمدند و موضوع را در

میان خود به شور گذاردند و نظرشان بر این قرار گرفت که درباره عیسی همان چیزی را بگویند که پیامبر (ص) آورده است. (۲) چون مسلمانان بر نجاشی وارد شدند، وی از ایشان پرسید: شما درباره عیسی چه می گوئید. جعفر بن ابی طالب گفت: ما همان را که پیامبرمان آورده است درباره او می گوئیم: او بنده و فرستاده و روح و کلمه خداست که به مریم عذرای بتول القا کرده است. نجاشی چون این را شنید دستش را بر زمین زد و عودی از زمین برداشت و گفت: عیسی بن مریم چیزی جز آنچه تو گفتی نیست. کشیشانی که در اطرافش بودند وقتی او چنین گفت شروع به قرقر کردند. نجاشی به آنان گفت: اگر چه شما قرقر کنید. و به مسلمانان گفت، بروید که شما در سرزمین من در امانید، هر کس به شما بد بگوید مجازات می شود. من دوست ندارم کوهی از طلا داشته باشم و در عوض یکی از شما را بیازارم.

آنگاه نجاشی رو به نوکرانش کرده گفت: هدایای ایشان را به خودشان برگردانید که من نیازی به آنها ندارم، بخدا سوگند، آنگاه که خداوند این پادشاهی را بمن داد از من رشوه نگرفت تا من در کار پادشاهی رشوه بگیرم و ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۰

خداوند درباره من از مردم اطاعت نکرد تا من درباره او از ایشان فرمان ببرم. پس از این برخورد عمرو بن عاص و همراهانش با چهره‌های گرفته و حالی که آنچه را آورده بودند به ایشان بازگردانده شده بود از دربار نجاشی بیرون رفتند. (۱) ام سلمه می گوید: ما بهمان ترتیب در کنار نجاشی در پناه بهترین سرزمین و بهترین پشتیبان می زیستیم تا آنکه مردی از حبشیان بر سر حکومت با وی به ستیز پرداخت. بخدا ما هرگز اندوهی بیش از اندوه آن روزمان نشناخته ایم، از ترس آنکه آن مرد بر نجاشی پیروز شود و آنگونه که نجاشی ما را مراعات می کرد او نکند. نجاشی نیروهای خویش را در برابر آن مرد بسیج کرد. میان آن دو لشکر به اندازه پهنای نیل فاصله بود.

اصحاب پیامبر زبیر بن عوام را که کم سن ترین افراد بود فرستادند تا اخبار جنگ را بدست آورد و برای ایشان بیاورد و مشکی را برای او پر از باد کردند. او آن مشک را در آب انداخت و بر روی آن شنا کرد تا بجائی که دو لشکر نجاشی و رقیبش با هم برخورد می کردند رسید. در این حال مسلمانان دعا می خواندند و به درگاه خداوند زاری می کردند تا نجاشی را پیروز گرداند. در همین حال که ما در نگرانی و اضطراب بودیم ناگاه زبیر در حالی که جامه اش را تکان می داد با مژده پیروزی نجاشی بر دشمنش بسوی ما می آمد. بخدا سوگند ما هرگز آنچنان شادمان نشده بودیم. ما در کنار نجاشی باقی ماندیم تا آنکه پس از هجرت پیامبر به مدینه بر آن حضرت وارد شدیم.

(۲) در اینجا روایت ام سلمه که از زنانی بود که با شوهرانشان مهاجرت کردند به پایان می رسد. نام وی هند دختر ابو امیه بن مغیره مخزومی بود و کنیه اش بر وی غالب شد. شوهرش عبد الله بن عبد الاسد مخزومی نیز به ابو سلمه کنیه یافت. کتابهای تاریخ و سیره در ارائه داستان دو هجرت به حبشه و آنچه بر مسلمانان در کنار نجاشی گذشت انباشته از گفته‌های اوست. تقریباً همه روایات در اصل هجرت و اینکه سبب آن ترس از مشرکان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۱

بوده است همدستانند. و اختلافشان در شمار مهاجران و حوادثی است که در نزد نجاشی بر آنان گذشت و نیز ویژگی هیئتی که قریش برای بد گوئی از ایشان و فاصله انداختن میان آنان و پادشاه حبشه فرستاده بودند. بعید نیست در گفتگوئی که میان نجاشی و مسلمانان و میان او و مشرکان پیش آمد مبالغه شده باشد. همچنانکه در بیشتر رویدادهای تاریخی چنین است و آنها با تحریف و دگرگون سازی و افزونی و کاستی روبرو هستند.

(۱) پرسشی که هر پژوهنده زندگانی محمد و تاریخ او می تواند در اینجا مطرح سازد این است که هدف از هجرت به حبشه که مسلمانان نخستین در آن مرحله دشوار به طرح و اجرای آن اقدام کردند، چه بوده است. آیا منظور از آن گریز از مشرکان و آزار

آنان بود یا آنکه برای هدفهای سیاسی یا منظوره‌های دیگری بوده است که نفع آن به اسلام برمی‌گشت. این حق هر پژوهنده‌ای است که در موضع یک تحلیلگر قرار گیرد و این پرسش را مطرح سازد. بویژه که زندگانی پیامبر (ص) نشان می‌دهد که آن حضرت مردی سیاستمدار و دوراندیش بوده است، همچنانکه در عین حال صاحب رسالت الهی و توجه و مهری به مردم بود که هیچ کس در این دو صفت به او نزدیک نمی‌شود. ما چون به احادیث هجرت و آنچه آن را دربر گرفته است و نیز به خود مهاجران توجه کنیم درمی‌یابیم که در میان مهاجران جز اندکی مانند عمار- اگر درست باشد که وی با آنها بوده است- کسی از بردگان و مستضعفان که مواجه با عذاب و سختگیری بودند وجود نداشتند و بیشتر مهاجران به خاندانهائی چون تمیم، اسد، زهره، امیه، هاشم، هذیل، عبد شمس، نوفل، مخزوم، عدی و جز آنها منسوب بودند، یعنی قبایلی که در مکه و اطراف آن دارای موقعیتی خوب بوده و هر یک از آنها به دیگری پیوند داشتند، یا بوسيله پیمان و یا از طریق ازدواج و روابطی مانند آن که اعراب را بیکدیگر پیوند می‌داد. و آنچنان که سیره‌نویسان یادآور شده‌اند قبیله‌ای از قبایل عرب نبود مگر آنکه از آن مهاجری بیرون رفته بود. و این قبایل با آنکه از اسلام آوردن افرادی از اعضاء خود خشنود نبودند ولی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۲

اجازه نمی‌دادند فرزندانشان مورد شکنجه قرار گیرند.

(۱) بویژه آنکه جعفر بن ابی طالب مواجه با شکنجه نبود و کسی نگفته است که با او بد رفتاری شده باشد. و بر فرض که چنان بوده باشد، او و برادرش علی و عمویشان حمزه و پدرشان ابو طالب و دیگر هاشمیان از فدا کردن خود در راه محمد و دعوتش دریغ نمی‌ورزیدند. و نمی‌توان درباره جعفر تصور نمود که وی بخاطر سلامت خود به حبشه سفر کرده و محمد (ص) را در برابر آزار و شکنجه رها کرده باشد. مگر آنکه هدف از هجرت او برای اسلام و مسلمانان با ارزشتر و مفیدتر و ضروری‌تر از ماندن وی در مکه بوده باشد.

اگر منظور از هجرت گریز از شکنجه و آزار بود، آنطور که تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان می‌گویند، دلیلی برای باقی ماندن آنان در حبشه تا سال سوم، چهارم یا حتی هفتم هجرت پیامبر از مکه به مدینه وجود نداشت. درحالی که مسلمانان در مدینه در امنیت و سلامت و آسودگی نسبت به جان خود و اسلام از گزند قریش و دیگر اعراب می‌زیستند.

(۲) مورخان اتفاق دارند که جعفر و گروهی از مهاجران همراهش در سال هفتم هجرت، پس از آنکه خداوند خیر را برای مسلمانان گشود حبشه را رها ساخته به مدینه بازگشتند و پیامبر سخن مشهورش درباره خبر بازگشت جعفر و همراهانش را در آن روز فرمود: «بخدا سوگند نمی‌دانم از کدامیک از این دو خبر شادمان‌ترم، از گشودن خیر و یا بازگشت جعفر» پس بعید نیست که پیامبر آن هجرت را برای دعوت به اسلام در خارج شبه جزیره طراحی نموده باشد. بویژه آنکه دعوت او مخصوص سرزمینی خاص نبوده، بلکه برای سراسر جهان آمده است و آن سفر نیز اثری خاص بر عرب حجاز و حتی بر بسیاری از مسیحیان حبشه داشته است.

(۳) در برخی روایات آمده است که نجاشی خود نیز اسلام آورد و آنچنان که در روایت ابن کثیر در بدایه‌اش آمده است، نامه‌ای برای پیامبر فرستاد که در آن اسلام آوردن خویش را عرضه داشته و آمادگی خود را برای پیوستن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۳

به آن حضرت اعلام داشت. در آن روایت آمده است که پیامبر پس از آنکه مهاجران را بنزد نجاشی فرستاد به او نامه‌ای نوشت که در آن پس از سلام آمده است:

«من محمد رسول الله (ص) الی النجاشی الاصلم ملک الحبشه، سلام علیک فانی احمد الیک الله الملک القدوس المؤمن المهیمن و اشهد ان عیسی روح الله و کلمته القاها الی مریم البتول الطیبه فحملت به عیسی فخلق الله من روحه و نفخته کما خلق آدم بیده و ائی ادعوک الی الله وحده لا شریک له و الموالاة علی طاعته و ان تتبعنی و تؤمن بی و بالذی جاءنی فانی رسول الله، قد بعثت

الیک ابن عمی جعفر و معه نفر من المسلمین، فاذا جاءوك فأقرهم ودع التجبر فانی ادعوك و جنودك الی الله عز و جل و قد بلغت و نصحت، فاقبل نصیحتی و السلام علی من اتبع الهدی،»

(از محمد فرستاده خدا به نجاشی اصم پادشاه حبشه، سلام بر تو، خدای فرمانروای قدوس مؤمن و غالب بر همه چیز را ستایش می‌کنم و گواهی می‌دهم که عیسی روح خدا و کلمه اوست که وی را به مریم بتول طاهر پاکیزه پاکدامن القاء فرمود و او به عیسی باردار گردید و خداوند او را از روح و دم خود آفرید همچنانکه آدم را به دستان خود آفرید. من تو را به خدای یکتا که انبازی برایش نیست و روی آوردن به فرامینش می‌خوانم، و به اینکه مرا پیروی کنی و به من و آنچه بر من فرود آمده بگروی، زیرا من فرستاده خداوندم. من پسر عموی خود جعفر و به همراهش گروهی از مسلمانان را به سوی تو فرستادم. چون بنزد تو آمدند ایشان را بپذیر و گردنکشی را واگذار. من تو و سپاهیان را بسوی خدای والا مرتبه دعوت می‌کنم. هر آینه من پیام خود را رساندم و پند خود را دادم. پس پند مرا بپذیر درود بر آنکه از هدایت پیروی کند.)

(۱) نجاشی نیز به آن حضرت نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحیم، به محمد فرستاده خدا از نجاشی اصم بن ابجر، سلام و رحمت و برکات خدا، از جانب او بر تو باد ای پیامبر خدا، خدائی جز او که مرا به اسلام هدایت فرمود نیست. نوشته تو ای فرستاده خدا در آنچه درباره عیسی یادآور شدی به من رسید، بخدای آسمان و زمین سوگند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۴

عیسی چیزی بیش از آنچه تو یادآور شدی نیست. ما آنچه را بسوی ما فرستادی شناختیم و پسر عمو و یارانت را پذیرفتیم، من گواهی می‌دهم که تو فرستاده راستگو و مورد تأیید خداوندی و من با تو و پسر عمویت بیعت کردم و به دست وی اسلام آوردم و اگر بخواهی بنزدت بیایم این کار را خواهم کرد.»

(۱) این روایت و روایات دیگری که در اطراف این موضوع وارد شده است تأیید می‌کند که کار مهاجران در نجات از آزار و شکنجه خلاصه نمی‌شده است بلکه هدفش بالا بردن اسلام و به پیش راندن آن بوده است همچنانکه گریز از آزار و شکنجه بوده است.

اگر فرض کنیم روایت اسلام آوردن نجاشی به تاریخ دعوت افزوده شده باشد- چنانکه بعید هم نیست- با این حال نفس وجود چنین شماری از مسلمانان در خارج جزیره العرب، مسلمانانی که آداب دینی خویش را با آزادی کامل انجام می‌دهند، تبلیغ اسلام بود و افزون بر آثاری که بر ساکنان حبشه داشت، بر اعراب شبه جزیره نیز که برای گردش، سوداگری و اهداف دیگر به حبشه می‌رفتند، تأثیری فراوان داشت.

(۲)

قطع رابطه قریش با مسلمانان

قریش پس از طی مراحل در مبارزه با دعوت اسلامی، یقین کردند آزارها، شکنجه‌ها و تلاشهایی که برای ستیز با این مرد- مردی که بر قوم و دین پدران و نیاکانش شوریده است- بکار برده‌اند، میان مردم و آنچه وی به آن فرامی‌خواند جدائی نیفکنده و نخواهد افکند. آنان شاهد بودند که مسلمانان روز به روز افزون می‌شوند و به نیروئی بدل شده‌اند که جز با جنگی داخلی نمیتوان از پس آن برآمد. جنگی که خطرش برای قریش و همدستانش بیش از خطر آن برای مسلمانان بود. زیرا در مکه خانه‌ای نبود مگر آنکه در آن کسی ایمان آورده یا در آستانه ایمان آوردن بود. حتی خطر دعوت به بیرون از حجاز، تا حبشه و پایتخت آن کشیده شده بود،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۵

سرزمین پادشاه مهربانی که دل و سینه‌اش را به روی مسلمانان گشوده و دلگرمشان ساخته بود، هر چه می‌خواهند بگویند و بکنند. و این با توجه به پیوند همیشگی اعراب با سرزمین حبشیان خطری بزرگ بود. آنان می‌اندیشیدند اگر خطر محمد و یارانش فراگیر شود، چه خواهند کرد.

(۱) سرکردگان قریش، پس از اندیشه بسیار بر اقدامی تازه که محاصره اقتصادی و قطع رابطه بود، همدستان شدند. ایشان پیش‌بینی می‌کردند که این اقدام یکی از دو نتیجه را خواهد داشت: یا محمد با نرمش به سوی ایشان بازخواهد گشت، و یا او و دیگر هاشمیان و پیروانشان از گرسنگی و تشنگی از میان خواهند رفت بی‌آنکه کسی بتواند خواستار خون آنان باشد. پس بر این کار اتفاق کرده پیمانی نوشته در آن عهد کردند: نه به بنی هاشم زن بدهند و نه از ایشان زن بگیرند. نه با آنان خرید و فروش کنند- هر کالائی که باشد- و نه در کاری با ایشان همکاری کنند. چهل تن از چهره‌های سرشناس قریش نوشته را تأیید کرده آن را بکعبه آویختند. در اول محرم سال هفتم بعثت، قریش پیامبر و مسلمانان را در شعب ابی طالب تحت محاصره قرار دادند.

همه بنی هاشم چه مسلمان و چه کافر جز ابو لهب و ابو سفیان حارث بن عبد المطلب داخل شعب شدند و فرزندان مطلب بن عبد مناف نیز به آنان پیوستند. آنان بیش از چهل مرد و تعدادی زن و کودک بودند. ابو طالب اطراف شعب را محکم کرد و آن را بصورت دژی استوار درآورد. وی و حمزه و افراد دیگری از بنی هاشم از ترس آنکه مبادا کسی از ابلهان مکه به محمد دست یافته، هنگامی که خاندانش متوجه نیستند او را بکشد، شب و روز از شعب پاسداری می‌کردند.

(۲) قریش می‌پنداشتند، این مبارزه منفی که دربردارنده گرسنگی و قطع کامل روابط است بزودی اثری نیرومندتر از سیاست نخستین که آزار و شکنجه مسلمانان بود، از خود نشان خواهد داد. آنچنان که مورخان می‌گویند آنان دو یا سه سال به این محاصره ادامه داده، امید داشتند که این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۶

قطع رابطه با فشار بیش از حدش، اگر رفتار محمد (ص) را تغییر ندهد، لا اقل به کناره‌گیری قومش از وی خواهد انجامید. ولی این شرایط نه تنها ذره‌ای موضع محمد را که خداوند وی را برای رسالت خود برگزیده بود تغییر نداد بلکه بر عزم وی در پیمودن راهش افزود. وی به ریسمان الهی چنگ زده بر آنچه او و پیروان و خویشانش را فراگرفته بود صبر می‌کرد. در مورد خانواده و پیروانش نیز جز افزایش پیوندشان به او و عزمشان بر دفاع از او و رسالتش اثری نداشت.

(۱) مسلمانان در شعب ابی طالب گرفتار گرسنگی و محرومیت شدید بودند.

آنان جز در موسم عمره در رجب و حج در ذیحجه از شعب خارج نمی‌شدند.

چیزی بدستشان نمی‌رسید جز آنچه که توسط افرادی که در پناه قریش بودند مخفیانه برای ایشان می‌آمد، مانند هشام بن عمرو یکی از افراد بنی عامر که شبها یک شتر با بار انواع خوراکیها و خرما به دهانه شعب می‌آورد و چون به آنجا می‌رسید، بار هیزم خود را از روی آن برمی‌داشت و ضربه‌ای به پهلو شتر می‌زد و او با آنچه بارش بود دره می‌شد. ولی این رابطه‌های اندک برای رفع نیاز بنی هاشم کافی نبود از اینرو آنان گیاهان تازه و برگهای درختان را هم خوردند بحدی که گیاهی در آنجا باقی نمانده بود. ولی کودکان شکیبائی نداشتند و فریادشان از گرسنگی بلند بود و این فریادها، بدترین چیزی بود که چون خاری در جان پیامبر می‌خیلید و او را بدرد می‌آورد.

(۲) در کتابهای سیره آمده است که ابو جهل با حکیم بن حزام بن خویلد، که جوانی بار گندم بر دوش همراهش بود، برخورد کرد. حکیم می‌خواست آن گندمها را به عمه‌اش خدیجه که همراه پیامبر (ص) در شعب بسر می‌برد برساند. ابو جهل که این را دید او را گرفته گفت: آیا برای بنی هاشم خوراک می‌بری، بخدا سوگند تا تو را در مکه رسوا نکنم دست از تو و بارت بر نمی‌دارم ابو البختری بن بنی هاشم بن حارث بن اسد که از آنجا می‌گذشت، پیش آمد و به ابو جهل گفت با او چه کار داری؟ گفت او برای

بنی هاشم غذا می برد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۷

ابو البختری گفت این خوراک مال عمه اش می باشد که در نزد وی بوده و حالا خواسته بدستش برساند، آیا از اینکه خوراک او را بدستش برساند جلوگیری می کنی. از سر راه این مرد کنار برو. ابو جهل از رها کردن او خودداری کرد تا آنکه ابو البختری با وی دست بگریبان شده استخوان فک شتری را برداشته بر سر او زد و سرش را شکافت و با لگد به جان او افتاد.

جوان هم با گندمها رفت تا آن را به ساکنان شعب برساند.

(۱) در تاریخ ابن کثیر آمده است: قریش در مکه خوراک باقی نمی گذاشتند و از ترس آنکه مبادا بنی هاشم آنها را بخرند یا کسی برای ایشان بخرد، همه را می خریدند و می خواستند به این وسیله محمد و پیروانش از گرسنگی بمیرند.

ابن کثیر در تاریخش افزوده است: هنگامی که بنی هاشم برای خواب می رفتند، ابو طالب پیامبر را در رختخواب خود می خواباند تا همه کسانی که در شعب هستند محل خفتن او را ببینند، و چون افراد بخواب می رفتند، بخاطر حفظ سلامت وی به یکی از پسران یا دخترانش دستور می داد در جای پیامبر بخوابد و به پیامبر می فرمود در بستر یکی از فرزندان او بخوابد، تا اگر کسی خواست او را بکشد به یکی از فرزندان وی صدمه زده باشد و پیامبر (ص) سالم بماند.

(۲) در شرح نهج البلاغه آمده است که نویسنده آن در «امالی» ابو جعفر محمد بن حبيب خوانده است که ابو طالب برخی اوقات چون پیامبر را می دید می گریست و می گفت: وقتی او را می بینم به یاد برادرم عبد الله می افتم. و افزوده است، بسا پیش می آمد که وی در دل شب نگران حال پیامبر می شد، او را از خواب بیدار کرده، علی فرزند خود را بجای او می خواباند.

علی (ع) شبی به او گفت، پدر جان من حتما کشته خواهم شد، ابو طالب با ابیات زیر به وی پاسخ داد:

«پسرم شکبیا باش که برای تیره ای که کارش به دره ها می کشد شکیبائی سزاوارتر است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۸

ما را به شکیبائی فرمان داده اند، اگر چه سخت است، ولی تاوان حفظ دوست و فرزند دوست است.

اگر دچار مرگ شدی بدان که تیره های روزگار تیز می شوند، حال برخی به هدف می خورند و برخی نه.»

(۱) علی (ع) به وی پاسخ داد:

«آیا مرا در یاری احمد به شکیبائی فرامی خوانی، بخدا سوگند این سخن را از روی ترس نگفتم.

ولی دوست دارم یاوری مرا ببینی و بدانی که من همواره فرمانبر تو می باشم.

برای خدا در راه یاوری احمد خواهم کوشید، آن پیامبر هدایت و ستوده، چه در کودکی و چه به هنگام جوانی.»

چون محاصره شعب به سه سال رسید، مردانی از بنی عبد مناف و قصبی و دیگر قریش که مادرانشان هاشمی بودند، یکدیگر را در پذیرش محاصره بنی هاشم مورد سرزنش قرار دادند. نخستین کسی که در راه شکستن همداستانی قریش و گشودن محاصره بنی

هاشم کوشید هشام بن عمرو بود همان کسی که در نیمه های شب برای ایشان خوراک می فرستاد. او برادرزاده نضله بن هاشم بن عبد مناف از طرف مادر بود، وی به نزد زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و مادرش عاتکه دختر عبد المطلب رفت و بوی گفت:

ای زهیر آیا راضی هستی که خود غذا می خوری و لباس می پوشی و زن می گیری و دایانیت در آنجا که می دانی هستند، نه با ایشان خرید و فروش می شود و نه به ایشان زن می دهند و نه از ایشان زن می گیرند.

بخدا سوگند، اگر آنها دایان ابو الحکم بن هشام بودند و تو او را درباره آنان به کاری که ایشان ترا به آن خوانده اند، دعوت می کردی هرگز درخواست ترا نمی پذیرفت.

(۲) زهیر گفت: هشام تو چه می گوئی من یک مرد تنها چه کنم بخدا اگر مرد دیگری با من بود برای شکستن این محاصره

پیامی خاستم، هشام گفت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۱۹

اگر در این کار جدی هستی من آن مردی هستم که تو را در شکستن آن یاری می‌کند. زهیر گفت برای ما مرد سومی پیدا کن، (۱) هشام به سراغ عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و به وی گفت: ای مطعم آیا راضی می‌شوی تیره‌ای از عبد مناف نابود شوند و تو همداستان با قریش شاهد آن باشی، بخدا سوگند اگر شما قریش را در چنین جایی ساکن می‌کردید، می‌دیدید که ایشان سریعتر از شما به سراغ آنان می‌رفتند. وی گفت چه می‌گوئی من به تنهایی چه کنم؟ گفت: تو نفر دوم را پیدا کرده‌ای من تو را در این کار یاری می‌کنم.

وی گفت مرد سومی برای ما پیدا کن. گفت: یافته‌ام، زهیر بن امیه است. گفت فرد چهارمی برایمان بیاب. هشام بنزد ابوالبختری بن هشام رفت و همانگونه که با مطعم سخن گفته بود با وی گفتگو کرد. وی گفت: کسی مرا در این کار یاری می‌کند. گفت آری: زهیر بن ابی امیه و مطعم بن عدی و من با توایم.

گفت: فرد پنجمی برایمان پیدا کن، او بسراغ مطلب بن اسد رفته با او سخن گفت و خویشاوندی و حق بنی هاشم را بر وی یادآور شد، گفت آیا در این کاری که مرا به آن دعوت می‌کنی یآوری وجود دارد. گفت آری و آن گروه را نام برد. آنان شبی را در حطم حجون در بالای مکه قرار گذاشتند و در آنجا گرد آمدند و عزمشان جمع شد و عهد کردند که صحیفه را نقض کنند. زهیر بن ابی امیه گفت من شما را تأیید می‌کنم و نخستین کسی خواهم بود که سخن می‌گوید. بامداد فردا ایشان به انجمنهای خود در اطراف کعبه رفتند، زهیر بن ابی امیه در حالی که پارچه‌ای بر دوش خود افکنده بود بامداد آمد و هفت بار کعبه را طواف کرد. سپس به مردم روی آورده گفت: ای اهل مکه آیا ما خوراک بخوریم و جامه بپوشیم و بنی هاشم در حال نابودی باشند؟ نه کسی به ایشان چیزی بفروشد و نه کسی از ایشان چیزی بخرد. بخدا سوگند من تا این نامه قطع رابطه ستمگرانه را پاره نکنم از پای نمی‌نشینم.

(۲) ابو جهل که در مسجد حضور داشت به وی گفت: بخدا قسم دروغ گفتی، آن نوشته پاره نمی‌شود. زمعه بن اسود گفت: تو بخدا دروغ‌گوتری. آنگاه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۰

که آن را نوشتید ما از نوشتنش راضی نبودیم، و ابوالبختری گفت: زمعه راست می‌گوید، ما به آنچه در آن نوشته شده راضی نیستیم و به آن گردن نمی‌نهمیم.

و مطعم بن عدی به آنان گفت: شما دو تن راست می‌گوئید و هر کس جز این بگوید دروغ گفته و ما از آن نوشته و آنچه در آن است به نزد خدا بی‌زاری می‌جوئیم، هشام بن عمرو نیز چیزی از این گونه گفت. ابو جهل گفت: این کاری است که شب پیش در جایی جز اینجا درباره‌اش مشورت کرده و تصمیم گرفته‌اند. مطعم بسوی صحیفه رفت تا آن را پاره کند که دید موربانه‌ها تمام آن را جز نام خدا خورده‌اند.

(۱) در سیره ابن هشام آمده است که پیامبر (ص) به ابو طالب گفت: عمو جان، پروردگار من موربانه را بر نوشته قریش گماشته و آنها جز نام خدا هر چه از بیدادگری و تهمت و قطع رابطه در آن بوده است از میان برده‌اند و جز نام خدا چیزی باقی نگذاشته‌اند. گفت: آیا پروردگارت چنین خبری بتو داده است. فرمود: آری.

ابو طالب نزد قریش آمد و گفت: ای قریش برادرزاده‌ام به من چنین خبر داده است. نوشته خود را بیاورید اگر همانگونه بود که برادرزاده‌ام گفته است، قطع رابطه را پایان دهید و دست از آن بردارید، و اگر دروغ بود من برادرزاده‌ام را بدست شما می‌دهم.

(۲) قریش همگی گفتند قبول داریم و پیمان بستند که چنین کنند. سپس نوشته را آورده به آن نگاه کردند و دیدند همانگونه است که پیامبر (ص) فرموده بود ولی این رویداد بر دشمنی و بدرفتاری آنان افزود تا آنکه آن گروه چنانکه یادآور شدیم به شکستن آن

اقدام کردند.

کار نوشته و محتویاتش با برخورد این افراد که جان بزرگوارشان این قطع رابطه را که نزدیک بود هاشمیان و پیروانشان را از گرسنگی و محرومیت نابود سازد، نمی پذیرفت، پایان رسید. محمد و همراهانش پس از پاره شدن نوشته از شعب بازگشتند و وی بار دیگر دعوت خود را در مکه و نسبت به قبایلی که در ماههای حج و حرام به آن سفر می کردند از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۱

سرگرفت.

(۱) قریش از آنکه محمد با مسافرانی که از نقاط گوناگون حجاز به مکه می آمدند تماس بگیرد و پس از قرآن خواندن ایشان را به اسلام دعوت کند ناراحت بودند و می ترسیدند سحر بیان پیامبر در آنها بگیرد و از مکه همچون مبلغی برای دین او به وطنشان بازگردند. از این رو گروهی از ایشان بنزد ولید بن مغیره رفته با او درباره اینکه با اعراب درباره محمد و قرآنش چه بگویند مشورت کردند. کسی نظر داد او را کاهن معرفی کنند ولی ولید آن را رد کرد. زیرا محمد مانند زمزمه و آوازه‌های خاص کاهنان سخن نمی گفت. دیگری پیشنهاد کرد او را به دیوانگی متهم کنند و گروهی گفتند او را جادوگر بخوانیم، ولی ولید هیچ یک از این نظرها را نپذیرفت و سرانجام برای ایشان اینگونه صلاح اندیشید که به مردم بگویند: او با سخنش مردم را جادو می کند و میان مرد و زنش و برادر با برادرش جدائی می اندازد.

(۲) قریش در موسم حج و عمره براه می افتادند و مردم را از گوش فرادادن به او و شنیدن سخنانش بر حذر می داشتند تا مبادا ایشان آن گونه که مکیان در اثر سخنان وی به جدائی دچار شده بودند گرفتار شوند، و چون دریافتند که این رفتارشان موفقیتی در پی ندارد به شیوه دیگری متوسل شدند و آن سخن گفتن از امتهای پیشین و عبادتها و عقایدشان درباره هستی و خوبی و بدی بود. نصر بن حارث از اینگونه مطالب آگاهی داشت، زیرا به حیره سفر کرده و با ایرانیان و شاهانشان رفت و آمد نموده بود و از آنها داستانهای پادشاهان ایران و عقاید ایرانیان درباره هستی و خیر و شر و مانند آن را آموخته بود. از اینرو قریش او را یاری کردند که در موسم حج و مواقع دیگر مردم را گرد آورده در برابر سخنانی که محمد از امتهای پیشین و بهشت و دوزخ می گفت از آن مباحث برای آنان سخن بگوید. هرگاه محمد در جمعی می نشست و مردم را به خدا فرامی خواند و از آنچه که پیشینیان در اثر روی گرداندن از پیامبران خدا و آموزه‌های ایشان دچار شده بودند بر حذر می داشت، نصر هم می آمد و می نشست و برای قریش از ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۲

داستانهای ایرانیان و دینهای آنان و تاریخ پادشاهانشان و جنگهای ایشان سخن می راند، آنگاه به مردم می گفت: آیا بنظر شما محمد داستانهای بهتر از اینها برای شما می گوید. آیا او افسانه‌های پیشینیان را نمی خواند، من هم از همانها برایتان می خوانم. آیا بنظر شما محمد بخاطر این سخنان سزاوار پیامبری است؟ قریش نیز داستانها و افسانه‌های او را میان اعراب و گروههای حاجیان در موسم حج پراکنده می ساختند تا به این وسیله مردم را از دعوت محمد (ص) بازگردانند.

(۱) ولی تبلیغاتی از این دست هر گونه که بود و هر اندازه که اجراکنندگان از توانائی و سخنوری برخوردار بودند، در برابر دعوت محمد و سحر بیان و ایمان ژرف وی به آنچه مردم را به آن فرامی خواند توان ایستادگی نداشت. آثار بهت آور دعوت محمد (ص) بخاطر این نبود که او از افسانه‌های پیشینیان و داستانهای گذشتگان سخن می گوید بلکه اثرش بر جانها و خردها از آن رو بود که به دینی فرامی خواند که انسان را به چکادی فرامی برد که در آن با وجودی سراسر خوبی و زیبایی و مهربانی مربوط شود و از راه پارسائی و کار شایسته و خیرخواهی برای مردم و برپا کردن حق و داد و دور داشتن از بدی و زشتی و ستم به خداوند سبحان پیوند یابد:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ» (نحل / ۹۰)

(خداوند به دادگری و نیکی و دادن حق خویشاوندان فرمان می‌دهد و از کارهای زشت و بدی و ستم بازمی‌دارد.)

(۲) این سخنان کجا و داستانهای ایرانیان و پرستش آنان نسبت به ستارگان و اخبار آنها که قریش می‌خواست بوسیله آنها با دعوت محمد (ص) بستیزد کجا.

سخنان قرآن کریم کتاب فرود آمده بر محمد (ص) درباره امتهای پیشین و حالات و دینهایشان برای یادآوری و بیم دادن مشرکان بود که اگر بر دشمنی و گمراهی خویش پافشاری کنند خداوند همچنانکه در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۳

کمین اقوامی نیرومندتر و افزونتر و مجهزتر از ایشان بود، در کمین ایشان نیز خواهد بود.

در هر حال تبلیغات قریش و شیوه‌های گوناگونی که برای آشفته ساختن اذهان و گمراه کردن مردم در مورد دعوت پیامبر بکار گرفتند همچنانکه کتابهای سیره و تاریخ بر آن تأکید دارند هیچ سودی برای ایشان دربرنداشت.

(۱) در این کتابها آمده است که طفیل بن عمرو سدوسی که در میان قوم خود مردی بزرگ و شاعری مشهور بود به مکه وارد شد. قریش ترسیدند او از دعوت محمد (ص) متأثر گردیده بعنوان آوازه‌گر این دعوت به قوم خویش بازگردد. این بود که گروهی از ایشان بنزد وی رفته او را از محمد (ص) و سحر بیانش که میان مرد و همسرش جدائی می‌اندازد برحذر داشته وی را از اینکه، محمد او و قومش را همچون قریش تباه سازد، ترسانند. آنان به وی گفتند ما صلاح تو و قومت را در این می‌بینم که با این مرد سخن نگوئی و سخنانش را نشنوی.

این برحذر داشتن اثر معکوسی در ذهن سدوسی داشت و او را به تماس با محمد (ص) برانگیخت تا به سخن جادویش گوش فرا دهد و دامنه تاثیر سریش را بر جانها و خردها بشناسد، بویژه آنکه سدوسی شاعر بود و زیبایی بیان این گروه را اسیر می‌کند و بیش از هر چیز بر آنان چیره می‌شود. اندیشه پیامبر همچنان در ذهن او بود تا آنکه روزی طفیل برخی از سخنان محمد را که در یکی از جهات کعبه به راز گوئی با پروردگارش سرگرم بود شنید.

(۲) وی با خود گفت: مادرم بی‌فرزند بماند. بخدا من مردی خردمند و شاعرم که تشخیص خوب از بد سخنان بر من پوشیده نیست پس چه چیز مرا از اینکه سخن این مرد را بشنوم بازمی‌دارد. اگر سخنش نیکو بود آن را می‌پذیرم و اگر بد بود رهایش می‌کنم. وی منتظر ماند تا محمد به خانه برود، چون محمد (ص) براه افتاد سدوسی آن حضرت را در راه خانه‌اش دنبال کرد و خواست خود و آنچه را در ذهن داشت برای او آشکار ساخت. پیامبر (ص)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۴

نیز مقداری از قرآن را برای وی تلاوت فرمود. او خاموش بود و سخن نمی‌گفت تا آنکه پیامبر (ص) به تلاوت قرآن پایان داد. در این هنگام وی اسلام خود را اعلان نمود و بسوی قوم خود بازگشته آنان را به اسلام فراخواند. گروهی به او پاسخ مثبت دادند و گروهی از پذیرش سخنش خودداری کردند ولی او بر موضع خود باقی ماند و آن قدر با پافشاری و پشتکار به دعوت خود ادامه داد تا بیشتر آنان اسلام آوردند.

(۱) سدوسی نمونه‌ای بود از دهها نفر مشرک که قریش آنها را از محمد و دعوت وی برحذر می‌داشتند ولی چون با وی تماس می‌گرفتند از مکه مسلمان بازمی‌گشتند و با دل‌هائی آرام به آن آموزه‌ها که وجدانشان را پر کرده و به داد و برابری و خیرخواهی برای مردم فرامی‌خواند، مردم را به آن دعوت می‌کردند.

راویان حکایت کرده‌اند که گروهی از مسیحیان که شامل بیست نفر می‌شدند، توسط قومشان به مکه فرستاده شدند تا اخبار مربوط به محمد بن عبد الله (ص) را که خبر ظهورش در همه نقاط شبه جزیره و حتی بیرون آن گسترده شده بود برای آنان بدست آورند. ایشان چون با محمد تماس گرفته، سخنش را شنیدند، دعوت وی را پذیرفتند و از خانه وی مسلمان و معترف به پیامبری او خارج

شدند. قریش که چنین دیدند، با آنان به تندی برخورد کرده دشنامشان دادند و گفتند، خدا شما را زمینگیر کند اهل دینتان شما را فرستادند تا درباره این مرد برای ایشان خبر ببرید و شما هنوز با وی نشستہ اسلام آورده دینتان را رها کردید و هر چه او گفت تصدیق نمودید. ولی این ناسزاهانہ تنها آنان را نسبت به اسلام سست نکرد بلکه بر ایمان و پافشاری آنان بر پیروی از پیامبر و دعوت دیگران به دین وی افزود.

(۲) کار دعوت پیامبر به آنجا رسیده بود که سخت‌ترین دشمنان اسلام و آزاردهنده‌ترین ایشان نسبت به صاحب دعوت و پیروانش مانند ابو سفیان بن حرب و ابو جهل بن هشام و اخنس بن شریق به شنیدن سخنان محمد مشتاق ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۵ بودند و ذهنشان با هجوم اندیشه‌ها درباره درستی دعوت وی مواجه بود.

از اینرو هر یک به تنهایی و بگونه‌ای که دیگری نداند شبانه بسوی خانه آن حضرت رفتند. محمد (ص) شبها را جز اندکی از بستر برمی‌خاست و با پروردگارش راز و نیاز می‌کرد و آرام و شمرده آیات قرآن را تلاوت می‌نمود. این سه تن نیز به وی گوش سپرده بودند و هیچ یک از جای رفیقش آگاه نبود. آوای تلاوت پیامبر آنان را اسیر کرده بود و تا سپیده صبح به او گوش فراداشتند. بامداد پس از آنکه بسوی خانه‌هاشان براه افتادند بی‌آنکه خود بخواهند در راه یکدیگر برخوردند و بر کار هم واقف شدند. آنگاه یکدیگر سفارش کردند، دیگر چنین نکنند مبادا که مردم ایشان را ببینند و در رفتار خصمانه خود با پیامبر و پیروانش سست شوند. (۱) چون شب دوم فرارسید هر یک از ایشان احساس کرد، بی‌اختیار به جائی که شب پیش در آن بود کشیده می‌شود. تا همچون دیشب، تمام شب را به شنیدن مناجات پیامبر و قرآن خواندن او بگذرانند. باز هر یک به تنهایی به آنجا رفتند و در بازگشت ناخواسته یکدیگر را دیدند و به سرزنش خود پرداختند. با این حال شب سوم نیز آنان به همانجا آمدند! ولی این بار پس از آنکه یکدیگر را دیدند به سرزنش یکدیگر بسنده نکردند بلکه با یکدیگر پیمان بستند که هرگز این کار را تکرار نکنند.

(۲) آنچه اینان از محمد (ص) شنیده بودند در جانشان اثری باقی گذاشته ولی چگونه می‌توانستند به محمد پاسخ مثبت دهند و دعوت او را بپذیرند درحالی که او میان خداوندان ثروت و مقام و اربابان، و تهیدستان و پامال پامال‌شدگان و بردگان تفاوتی قائل نبود مگر بر اساس پاکیزگی نفس و کار شایسته، و همه مردم را اینگونه مخاطب قرار می‌داد که «گرامی‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزگارترین شماست.» تعصب ابو سفیان و دیگر گردنکشان قریش نسبت به دین پدرانشان و نظام اجتماعی دیرینه در واقع ایمان به حق بودن محتوای آن نبود. بلکه بخاطر آن بود که آن دین و نظام اجتماعی به ایشان مال و قدرت فراوانی داده بود که ایشان بخاطر آنها با

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۶

هر چیزی می‌جنگیدند و هر گونه شکنجه را بر سر هر کس که می‌کوشید میان ایشان و آن مال و مقام قرار گیرد فرومی‌باریدند. (۱) بهترین دلیل بر این ادعا، مطلبی است که محدثان از اخنس بن شریق روایت کرده‌اند. وی پس از آنکه در آن سه شب به همراه ابو جهل و ابو سفیان به راز و نیاز پیامبر گوش فراداده بود در خانه ابو جهل با او دیدار کرد و به وی گفت: ای ابو الحکم نظر تو درباره آنچه ما دیشب از محمد شنیدیم چیست؟ ابو جهل پاسخ داد: مگر چه شنیدی، ما و فرزندان عبد مناف در شرافت با یکدیگر رقابت داریم، آنان مردم را سیر کردند ما نیز سیر کردیم.

آنان بار مردم را کشیدند ما نیز کشیدیم، آنان بخشیدند ما نیز بخشیدیم تا آنکه در سواری همچون دو اسب شرطبندی پهلو به پهلو یکدیگر قرار گرفتیم، آنگاه آنان گفتند ما پیامبری داریم که از آسمان برای او وحی می‌آید، حالا ما چگونه این را جبران کنیم. بخدا سوگند ما هرگز به او ایمان نمی‌آوریم و گفتار او را تصدیق نمی‌کنیم.

داستان نزول سوره عبس و تولی

در سبب نزول این سوره در مجمع البیان طبرسی آمده است که پیامبر (ص) سرگرم گفتگو با عتبۀ بن ربیعہ و ابو جهل و عباس بن عبدالمطلب و ابی و امیه دو پسر خلف بود و ایشان را به اسلام دعوت می‌کرد که در این حال ابن ام مکتوم نابینا پیش آمد و گفت: ای رسول خدا برای من آیاتی از قرآن بخوان. پیامبر که با آنان درباره اسلام گفتگو می‌کرد به او توجه نکرد. ابن ام مکتوم در درخواست خود پافشاری کرده، همچنان آن را تکرار می‌کرد و اصرار می‌ورزید تا آنکه اثر ناخشنودی بر چهره گرامی پیامبر نمودار گشت و چهره درهم کشید و از او روی برگرداند. چون پیامبر تنها شد خود را بخاطر رفتارش با آن نابینا سرزنش می‌کرد که در این هنگام سوره عبس بر وی فرود آمد:

«عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّهٗ يَزْكَى أَوْ يَذَّكَّرُ فَتَنْفَعَهُ الذُّكْرَى، أَمَّا مَنِ اسْتَغْنَى فَأَنْتَ لَهُ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۷

تَصَدَّى، وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزْكَى، وَأَمَّا مَنْ جَاءَكَ يَسْعَى وَهُوَ يَخْشَى فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَهَّى كَلَّا إِنَّهَا تَذِكْرَةٌ فَمَنْ شَاءَ ذَكَرْهُ فِي صُحُفٍ مُّكْرَمَةٍ مَرْفُوعَةٍ مُّطَهَّرَةٍ بِأَيْدِي سَفَرَةٍ كِرَامٍ بَرَرَةٍ» (عبس / ۱۶-۱)

(چهره در هم کشید و روی گرداند از اینکه آن نابینا به نزدش آمده است.

تو چه دانی شاید پاکیزه شود یا پند گیرد و یادآوری او را سود دهد. آن کس را که بی‌نیازی جسته تو باو پرداخته‌ای، و بر تو نیست اگر پاکیزه نشود، اما آنکه شتابان و درحالی که ترسان است نزد تو می‌آید، تو از او به دیگری سرگرم می‌شوی. حقا که آن یادآورنده‌ایست پس هر که خواهد آن را یادآور شود، در نامه‌هایی پاکیزه، بدستان فرستادگانی گرانمایه و نیکرفتار. تا آخر سوره. (۱) در مجمع البیان آمده است: از آن پس هرگاه پیامبر ابن ام مکتوم را می‌دید با خوش‌روئی مشهورش به او روی می‌آورد و می‌فرمود: آفرین بر آن کس که خداوند مرا بخاطر وی سرزنش کرد.

در تنزیه الانبیای سید مرتضی آمده است: ظاهر آیه بر اینکه پیامبر (ص) مورد خطاب باشد دلالت ندارد. و در آیه چیزی که دلالت بر مخاطب بودن کسی داشته باشد وجود ندارد. بلکه آن خبر محض است و در آن به کسی که خبر راجع به او باشد تصریحی وجود ندارد. بلکه پس از تأمل در آن نکاتی یافت می‌شود که نشان می‌دهد منظور کسی غیر از پیامبر است. زیرا توصیف به عبوس، درحالی که پیامبر حتی در برخورد با دشمنان مخالفش نیز در قرآن و روایات به این صفت توصیف نمی‌شود تا چه رسد به مؤمنان هدایت خواه، و همچنین این توصیف که وی به توانگران می‌پردازد و از تهیدستان غافل است، از خصیلت‌های پیامبر ما نیست و شباهتی با اخلاق والا و مهربانی وی نسبت به قومش ندارد. چگونه خداوند به پیامبر می‌گوید: بر تو نیست اینکه او پاکیزه نمی‌شود درحالی که پیامبر (ص) برای دعوت مردم بسوی اسلام و روی آور ساختن مردم بطرف آن برانگیخته شده، است و سخن خداوند سبحان که «بر تو نیست اگر پاکیزه نمی‌شود» اجازه دادن به اوست که بر اسلام آوردن قومش اصراری نداشته باشد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۸

(۱) سید مرتضی در تنزیه الانبیاء افزوده است: این سوره درباره مردی از اصحاب پیامبر نازل شده است که چنین رفتاری را با گدای کوری که به نزد وی آمده و از او چیزی درخواست کرده بود، انجام داده بود. همچنانکه از امام صادق (ع) روایت شده است. سید مرتضی ادامه داده می‌گوید: اگر ما در شخصی که این آیه درباره وی فرود آمده تردید کنیم در اینکه منظور پیامبر نیست تردید نمی‌کنیم، چه صفتی برای پیامبر گریزان‌کننده‌تر از اینست که در برخورد با مؤمنان چهره در هم کشد و از آنان بد دیگران سرگرم شود و به توانگران کافر روی آورد و به ایشان پردازد. و درحالی که خداوند پیامبر را از عیوبی بسیار کمتر نیز منزّه دانسته است، حال چگونه او را به این صفات، وصف می‌کند.

(۲) طبرسی در مجمع البیان می‌گوید: کسی که چهره در هم کشید و روی برگرداند مردی از بنی امیه بود که در مجلس پیامبر حضور داشت چون ابن ام مکتوم به نزد وی آمد ناراحت شد و خود و جامه‌اش را جمع کرد و بر روی او چهره ترش کرد و از وی دوری گزید. خداوند سبحان آن رفتار را حکایت کرده و از آن نکوهش نموده است.

(۳) سید محسن امین در جلد دوم کتاب اعیان الشیعۀ خود می‌گوید: ایرادی ندارد که پیامبر (ص) از جانب خداوند سبحان بخاطر انجام ندادن کار شایسته‌تری و یا انجام کار ناپسندی مورد سرزنش قرار گیرد. و انجام ندادن کار بهتر (ترک اولی) با عصمت منافات ندارد. و اینکه بگوئیم عبوس بودن از صفات پیامبر نیست، آنگاه درست است که چهره درهم کشیدن وی بخاطر کاری مهم و اخروی نباشد. و در اینجا چهره درهم کشیدن بخاطر بریدن سخن آن حضرت بوده است که ایشان با بزرگان قریش درباره اسلام داشت و امیدوار بود که ایشان اسلام آورند. و همین استدلال درباره پرداختن وی به توانگران و غافل شدنش از تهیدستان نیز وجود دارد و اینکه بگوئیم این رفتار با اخلاق والای آن حضرت شباهت ندارد وقتی صحیح است که پرداختنش به توانگران بخاطر ثروت آنان باشد نه به امید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۲۹

اسلام آوردنشان. و غفلت از تهیدستان و روی گرداندن از ایشان بسوی کسی که امید اسلامش می‌رود منافاتی با اخلاق پیامبر ندارد و آنگاه با خوی کریمانه وی منافات دارد که از ایشان بخاطر یک امر دنیوی غافل شده باشد و افزوده است که ظاهر آیات وارده در سوره عبس و تولى اینست که پیامبر مورد خطاب است نه کس دیگر همچنانکه روایت امام صادق (ع) به آن اشاره دارد.

(۱) به عقیده من آنچه سید محسن امین یادآور شده است پذیرفتنی و عاقلانه است. و همچنانکه او یادآور شده منافاتی نیز با مقام پیامبر و عصمت او ندارد.

و این تنها برداشت ممکن نیست زیرا ممکن است که آیات نخستین سوره برای آگاه ساختن پیامبر به واقعیت آن گروه گمراهی باشد که امیدی به هدایتشان نمی‌رود و جایی برای سرزنش وی بخاطر رفتاری که با نابینا داشته نیست زیرا پیامبر با آن گروه به گمان آنکه سخن گفتن با ایشان به مصلحت اسلام است و یا به اسلام آوردن و یا حد اقل سکوت ایشان در برابر اسلام خدمت می‌کند سخن می‌گفت، پس توجه وی به آنان و غفلت از دیگران در آن مرحله که اسلام بیشترین نیاز را به یاور و پیرو داشت مصلحتی را برای او ایجاب می‌کرد که مهمتر از آموزش آن نابینا و آگاه ساختن وی به امور دینش بود، زیرا این کار را می‌شد در فرصت دیگری که پیامبر (ص) در نظر می‌گرفت انجام داد.

(۲) اما سخن گفتن پیامبر با مشرکان و تلاش در راه توجیه ایشان نسبت به اسلام یا ساکت ساختنشان در برابر آن، فرصتی بود که در آن زمان برای پیامبر پیش آمده و مصلحت، بهره‌گیری از آن بود. اگر چه امکان موفقیت ضعیف بود. بر چنین رفتاری که مصلحت برتر اسلام آن را ایجاب می‌کرد سرزنش و ایرادی وارد نیست. و سوره در مقام توبیخ و کوچک کردن آن مشرکانی که پیامبر به قصد اینکه آنان را به سوی اسلام بکشد به آنان روی آورده بود، وارد شده است. خداوند سبحان در این آیات به پیامبرش می‌فرماید، تو در راه پیروزی دین شتاب می‌ورزی و کار را به آنجا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۰

رسانده‌ای که امیدواری این پیروزی را از راه بدبخت‌ترین و تباه‌ترین و گمراه‌ترین مردم بدست آوری. اینان را در سرکشی و گمراهیشان رها کن، زیرا پست‌تر از آن هستند که خداوند دین خویش را بوسیله آنان پیروز گرداند، و ناتوان‌تر از آنند که بتوانند راه بر اسلام و پیشرفتش بگیرند. چرا که خداوند بزودی دشمنان خود را در هر پایه از مال و مقام که باشند خوار خواهد ساخت. اما آنکه از خداوند می‌ترسد و یادآوری او را سود می‌دهد، او شایسته آن است که تو به وی روی آوری و سزاوار گرامیداشت و بزرگداشت توست، چه نابینائی مانند ابن ام مکتوم باشد یا کس دیگری از مردم.

(۱) و «تو چه دانی شاید پاکیزه شود یا یادآوری او را سود دهد» منظورش این است که این نابینای درویش اگر به شوقش پاسخ گوئی و برخی از احکام دین را به او بیاموزانی، از آنچه به او از قرآن و احکام آموخته باشی بهره‌مند می‌شود.

«ولی آنکه بی‌نیازی می‌جوید تو به او پرداخته‌ای» یعنی تو از نابینا روی گردانده به هدایت این طبقه از توانگران پرداخته‌ای درحالی که اینان از آنچه تو در پی آنی روی گردانند. و کفر و حق‌ناپذیری ایشان تو را زیان نمی‌رساند، بلکه آنان بخود زیان می‌زنند. آیه به این نکته اشاره دارد که می‌فرماید: «بر تو نیست اگر پاکیزه نشود» پس سوره همچنان که دربرگیرنده سرزنش و کوچک کردن مشرکان است دربرگیرنده راهنمایی پیامبر (ص) است به اینکه به این طبقه از مردم که در پافشاری بر شرک و پرسه زدن در باطل و گمراهی جز به خویش زیان نمی‌رسانند، اعتنا نکند.

(۲) و این معنی از شیوه قرآن کریم دور نیست، زیرا خداوند در مناسبت‌های مختلف آیاتی را درباره مشرکان فرود آورده است که نشان دهنده سرنوشت گریزناپذیر ایشان است. تا آنکه پیامبر فریفته ایشان نشود و در هدایتشان امید نبندد. از جمله این موارد آیاتی است که درباره ابو لهب و همسر هیزم کش وی فرود آمده، و نیز آیاتی که درباره امیه بن خلف بن ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۱

و هب نازل شده است. وی هرگاه پیامبر را می‌دید از او بدگوئی و عیبجوئی می‌کرد و آنچه در وی نبود به او نسبت می‌داد، از اینرو خداوند درباره وی نازل فرمود:

«وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ كَلَّا لَيُنْبِتَنَّ فِي الْخُطَمِ مَاءٌ مَّا أَدْرَاكَ مَا الْخُطَمُ نَارُ اللَّهِ الْمُوَقَّدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُّوَصَّدَةٌ فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ» (همزه / ۹-۱)

(وای بر هر بدگوی سخن‌چینی، آنکه مالی گردآورده و آن را برشمرده، می‌پندارد مالش او را جاودان می‌کند، چنین نیست او در دوزخ شکننده افکنده خواهد شد، تو چه می‌دانی که شکننده چیست، آتشی است خدائی که برافروخته، که بر دلها می‌رسد و در ستونهای کشیده شده از هر سو ایشان را دربر گرفته است.)

(۱) نیز آیاتی درباره عاص بن وائل سهمی نازل شده است. داستان آن چنین است که خباب بن ارت برای وی شمشیری ساخته بود. پس از آنکه خباب اسلام آورد بهای شمشیر را از عاص طلب کرد. عاص گفت: دوست گمان می‌کند که در بهشت هر اندازه که اهل آن بخواهند زر و سیم و چیزهای گرانبهای دیگر وجود دارد. به من تا رستاخیز مهلت بده، چون دوباره بازگشتیم بهای شمشیر را بتو می‌پردازم، بخدا تو و دوستت در نزد خداوند برگزیده‌تر و برخوردارتر از من نیستید. خداوند نیز آیات زیر را درباره او نازل فرمود:

«أَفَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآيَاتِنَا وَقَالَ لَأُوتِيَنَّ مَالًا وَوَلَدًا أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا كَلَّا ... وَنَرِيهِ مَا يَقُولُ وَيَأْتِنَا فَزْدًا» (مریم / ۷۷-۸۰)

(آیا آن کس را که نشانه‌های ما را دروغ شمرد و گفت (در روز رستاخیز) به من مال و فرزند خواهند داد، دیدی. آیا او از غیب آگاه گشته یا در نزد خدا پیمانی بسته، چنین نیست ... ما آنچه را می‌گوید از او میراث می‌بریم و او تنها بنزد ما خواهد آمد.)

(۲) در کتابهای سیره آمده است که ابو جهل بن هشام به پیامبر گفت: بخدا ای محمد، یا دست از دشنام دادن به خدایان ما برمی‌داری یا ما نیز خدائی را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۲

که تو او را می‌پرستی ناسزا می‌گوئیم. خداوند در این باره چنین نازل فرمود:

«وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ» (انعام / ۱۰۸)

(آنچه را مشرکان بجای خدا می‌پرستند دشنام نگوئید که ایشان از روی نادانی و دشمنی خدا را ناسزا بگویند.)

(۱) و پیامبر (ص) نیز دست از دشنام دادن به خدایان ایشان برداشت و برای اجرای فرمان خداوند آنان را به شیوه‌ای که مناسب بود دعوت می‌کرد.

نضر بن حارث بن علقمه چون پیامبر در میان گروهی می‌نشست تا مردم را به خداوند دعوت کند و قریش را از آنچه بر اثر گردنکشی بر امتهای پیشین آمده بر حذر دارد، می‌آمد و در میان گروهی از مشرکان می‌نشست و برای ایشان داستانهائی درباره ایرانیان و رستم پهلوان و چیزهای دیگر حکایت می‌کرد و سرانجام می‌گفت: بخدا سوگند محمد شیرین‌سخن تر از من نیست و سخنانش چیزی نیست جز افسانه‌های پیشینیان که آنها را رونویسی کرده است، همچنانکه من این داستانها را رونویسی کرده‌ام. و خداوند درباره او چنین فرود آورد:

«وَيْلٌ لِّكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِرًا كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشْرَهُ بِعَذَابِ أَلِيمٍ» (جاثیه / ۷)

(وای بر هر دروغزن گنهکاری، آیات ما را که بر او خوانده می‌شود می‌شنود آنگاه گردن‌فرازانه پای می‌فشرد گویی که آنها را نشنیده است، گویا در گوشه‌هایش گرانی است، پس او را به عذابی دردناک بشارت ده) (۲) و نیز در مناسبت دیگری درباره او این آیه نازل شد:

«إِنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمْ لَهَا وَارِدُونَ» (انبیا / ۹۸)

(شما و آنچه بجای خدا می‌پرستید آتشگیره دوزخید، شما در آن، وارد شدگانید.)

چون این آیه به گوش ولید بن مغیره رسید به عبد الله بن زبیری گفت:

به خدا این نضر بن حارث در مورد پسر عبد المطلب کاری انجام نداد، محمد می‌پندارد ما و این خدایانی که می‌پرستیم آتشگیره دوزخیم. عبد الله بن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۳

زبیری گفت بخدا سوگند اگر محمد را بیایم با او بحث می‌کنم. از او پرسید آیا همه آنچه بجای خدا پرستیده می‌شوند با پرستندگانشان در جهنم‌اند.

اگر چنین است، ما فرشتگان را می‌پرستیم، یهود عزیز را می‌پرستند و نصارا عیسی بن مریم را دوست دارند. ولید و کسانی که همراهش در آن مجلس بودند این سخن را پسندیدند، این سخن زبیری پراکنده شد تا به پیامبر (ص) رسید. آن حضرت فرمود: هر که دوست دارد بجای خدا پرستیده شود، به همراه پرستندگانش در دوزخ خواهد بود. مشرکان شیاطین و هر که را شیطان دستور پرستش او را بدهد می‌پرستند.

(۱) خداوند متعال به این مناسبت چنین نازل فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَى أُولَئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ» (انبیا / ۱۰۲)

(آن کسانی که از جانب ما برای ایشان نیکوئی در نظر گرفته شده است آنان از دوزخ بدورند، اندک صدایی از آن را هم نمی‌شنوند، و ایشان در نعمتهائی که دلخواهشان است جاودانند.)

آیه به این نکته اشاره دارد که عیسی و عزیز و راهبان و احباری که مردم ایشان را بجای خداوند پرستیده‌اند ولی آنان عمر خود را در فرمانبرداری خداوند سپری کرده‌اند گناهی بر آنان نیست، زیرا ستمکاران آنان را از روی الهام شیاطین بجای خداوند خدایان خویش گرفتند.

در آیه دیگری درباره این موضوع آمده است:

«وَمَنْ يَقُلْ مِنْهُمْ إِنِّي إِلَهٌ مِنْ دُونِهِ فَذَلِكِ نَجْزِيهِ جَهَنَّمَ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ» (انبیا / ۲۹)

(و هر کس از ایشان بگوید که من الهی بجای خداوند هستم، او را با دوزخ پاداش می‌دهیم، ما ستمکاران را اینچنین کیفر

می‌دهیم.)

(۲) در کتابهای سیره و حدیث آمده است: ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط یار و همدم بودند. عقبه زمانی در مجلس پیامبر نشسته و سخن آن حضرت را شنیده بود، چون این خبر به ابی بن خلف رسید به عقبه گفت: ای عقبه، شنیده‌ام که تو با محمد نشسته به سخنانش گوش سپرده‌ای. آنگاه با وی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۴

عهد کرد اگر بار دیگر عقبه با پیامبر بنشیند و با وی همسخن شود هرگز با او سخن نگوید. سپس از عقبه خواست بسراغ پیامبر برود و به روی آن حضرت آب دهان بیندازد و عقبه بن ابی معیط - لعنت خدا بر او - نیز این کار را انجام داد. «۱» خداوند درباره او چنین نازل فرمود:

«يَوْمَ يَعْزُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا ...»
(فرقان / ۲۷-۲۸)

روزی که ستمکار دست خویش را می‌گردد و می‌گوید کاش با پیامبر همراه گشته بودم. ای وای بر من، کاش فلانی را دوست خود نمی‌گرفتم ...)

(۱) روزی ابی بن خلف درحالی که استخوانی پوسیده که سالها و ماهها بر آن گذشته و نزدیک خاک شدن بود، در دست داشت نزد پیامبر (ص) رفت و به آن حضرت گفت: ای محمد، آیا تو گمان داری خداوند این استخوان را پس از پوسیده شدن دوباره زنده می‌کند. سپس استخوان را با دستش پودر کرده با دمیدن به صورت آن حضرت پاشید، و از آن هیچ چیز باقی نماند.

پیامبر (ص) فرمود: آری من این را می‌گویم، خداوند آن را زنده می‌کند و تو را پس از آنکه چنین گشتی برمی‌انگیزد:

«وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسَبَى خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ» (یس / ۸۰)

(برای ما مثلی زد و آفرینش خود را از یاد برد، گفت چه کسی استخوانی را که گرد شده زنده می‌کند، بگو آن را کسی زنده می‌کند که بار نخست پدیدش آورد، و او به هر آفریده داناست. کسی که برای شما از درخت سبز آتش پدید آورد پس آنگاه شما از آن آتش برمی‌افروزید)

(۱)- این روایت ساختگی است زیرا اگر عقبه بن معیط چنان کاری انجام داده بود، کیفر مناسب آن را از حمزه و ابو طالب دریافت می‌داشت، همچنانکه، آن دو با دیگر کسانی که به پیامبر جسارت نمودند، چنین کردند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۵

(۱) همچنین روزی اسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی و ولید بن مغیره و امیه بن خلف و عاص بن وائل سهمی که از کهنسالان و بزرگان قریش بودند درحالی که پیامبر (ص) بگرد کعبه طواف می‌کرد با آن حضرت روبرو شده به وی گفتند: بیا آنچه را تو می‌پرستی ما پرستیم و آنچه را ما می‌پرستیم تو پرست و ما و تو در رهبری مردم شریک گردیم. اگر آنچه را تو می‌پرستی از آنچه ما می‌پرستیم بهتر بود، ما بهره خویش را از آن بر گرفته‌ایم. و اگر آنچه ما می‌پرستیم از آنچه تو می‌پرستی بهتر بود، تو بهره خویش را از آن بر گرفته‌ای. خداوند سوره کافرون را در این زمینه بر آن حضرت نازل فرمود:

«قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ، وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ وَلَا أَنَا عَابِدٌ مَا عَبَدْتُمْ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ لِي دِينٍ» (کافرون / ۶-۱)

(بگو ای گروه کافران من آنچه را شما می‌پرستید نمی‌پرستم و شما پرستنده آنچه من می‌پرستم نیستید، و من پرستنده آنچه شما

می‌پرستید نیستم و شما پرستنده آنچه من می‌پرستم نیستید. دین شما برای خودتان و دین من برای خودم).

(۲) و نمونه‌های فراوان دیگری از اینگونه آیات که بر پیامبر (ص) فرود آمد تا رفتار وی را نسبت به مشرکان تأیید و نیرنگهایی را که آنان پس از ناامیدی از متوقف ساختن دعوت وی و مشاهده اینکه اسلام با گامهای بلند در نقاط مختلف مکه و بیرون آن به پیش می‌رود و سروری و قدرت و مالی را که ایشان در اختیار دارند به مبارزه می‌طلبد، به آنها پناه برده بودند رد نماید.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۷

(۱)

فصل ششم سال اندوه، و گوشه‌هایی از فداکاریهای ابو طالب و خدیجه، و اسلام ابو طالب

اشاره

سال دهم بعثت پیامبر، از سخت‌ترین سالهائی بود که از هنگام برانگیخته شدن از جانب خدا برای پیامبری و هدایت بندگان خداوند، بر وی گذشت، با وجود همه سختیها و مصیبت‌ها و شکنجه‌هایی که قریش در طی این مدت بر او و یارانش روا داشته بودند.

سال حزن و اندوه همان سالی بود که پیامبر پس از محاصره‌ای سه‌ساله که او و مردان و زنان همراهش را از گرسنگی در آستانه مرگ قرار داد از شعب بیرون آمدند، سخت‌ترین چیزی که در طی آن سه سال او را می‌آزرد و همچون خاری در جانش می‌خلید، فریادهای کودکان گرسنه بود. وی نه کاری می‌توانست برای آنها انجام دهد و نه آسیبی را از ایشان دور سازد.

ولی با وجود این ناگواریها وجود عمو و پشیمان و سرپرستش ابو طالب، دردهای وی را می‌کاست. ابو طالب او را دلگرم می‌ساخت و قلبش را آرام می‌کرد، تصمیمش را استوار می‌ساخت و او را بر خود و فرزندانش مقدم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۸

می‌داشت. پیامبر می‌دانست تا هنگامی که ابو طالب زنده است، قریش هر اندازه هم که کینه‌توز باشد نمی‌تواند به وی آسیبی برساند.

(۱) پیامبر می‌دید ابو طالب در سخت‌ترین شرایط فرزندان را سپر جان او می‌کند، به آنان فرمان می‌دهد در بستر او بخسبند و از ترس آنکه مبادا کسی به جان وی سوء قصد کند، دست وی را گرفته به بستر آنان می‌برد.

ابو طالب خوشتر می‌داشت اگر کسی از مشرکان می‌خواهد دست به چنین کاری بزند گرامی‌ترین فرزندان وی فدای برادرزاده‌اش شوند.

محمد این فداکاریها را می‌دید و رنجهایش کاهش می‌یافت و بر پیمودن راه دعوت اطمینان می‌یافت. و نیز هرگاه به خانه می‌رفت خدیجه همسر وفادارش را که در ایمان و وفا صادق بود می‌دید که با دلی مهربان و روئی گشاده به پیشبازش می‌آید تا سختیها را بر وی آسان سازد. او در خانه‌اش همسری می‌دید که در سختیها و ناگواریها با او است و یک لحظه نیز شکوه نمی‌کند بلکه ثروت فراوان و مال و موقعیت اجتماعی‌اش را در راه موفقیت دعوت او فدا کرده است.

(۲) در سال دهم بعثت که پیامبر خود آن را سال اندوه نامید و آنچنان که گروهی از مورخان درست می‌دانند در ماه رمضان، ابو طالب که پا به هشتاد سالگی گذارده بود بیمار شد و بیماری می‌رفت او را از پای بیندازد.

وی دریافت مرگش نزدیک است، ولی با وجود شدت بیماری از محمد غافل نشده پیوسته در اندیشه او بود و به دردها و نیروی از دست رفته خویش نمی‌اندیشید. او یقین داشت قریش بزودی آنچه را که در زنده بودن وی نتوانسته بودند به انجام برسانند پس از

مرگش بر محمد روا خواهند داشت. از اینرو هنگامی که قریش برای عیادت وی بگردش جمع شدند درد و رنجش او را از تشویق آنان به اسلام آوردن و دعوتشان بسوی پیامبر غافل نساخت.

وی به ایشان فرمود: چه خوب بود اگر سخن محمد را می شنیدید و راه او را پیروی می کردید. اگر از او فرمان برید در دنیا و آخرت خوشبخت خواهید شد، ولی ایشان همانگونه که عادتشان بود سخن او را نشنیده پندش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۳۹

را نپذیرفتند.

(۱) روز بعد درحالی که بیماری به او فشار آورده او را به آستانه مرگ کشانده بود، باز بنزدش آمدند و به وی گفتند: ای ابو طالب، تو همچنانکه می دانی از ما هستی، تو می بینی که در چه حال هستی. بیا و از دشمنی ما و برادرزاده‌ات پیشگیری کن. از ما برای او پیمانی بستان و از او برای ما تا او از ما دست بردارد و ما از او، او ما و دینمان را رها کند و ما نیز او و دینش را رها کنیم. پیامبر (ص) که در حضور عمویش بود به آنان فرمود: شما تنها یک کلمه به من بگوئید، تا به وسیله آن فرمانروای عرب شوید و عجم در برابرتان سر فرود آورد. ابو جهل گفت: بسیار خوب فدای پدرت گردم بجای یک کلمه ده کلمه می گوئیم. پیامبر فرمود: بگوئید لا اله الا الله و آنچه را بجای او می پرستید دور بریزید. گفتند آیا می خواهی خدایان را یک خدا قرار دهی، سپس برخی به برخی دیگر گفتند: بخدا این مرد چیزی را که می خواهید به شما نخواهد داد.

(۲) بیماری ابو طالب سخت تر شد و زمانی که پیامبر برای کاری بیرون رفته بود ناگاه خبر مرگ ابو طالب را برایش آوردند. وی با شتاب به خانه‌ای که ابو طالب در آن بستری بود رفت و در کنار بستر او نشست. بر طرف راست و چپ پیشانی وی دست می کشید و چهره او را نوازش می کرد سپس فرمود:

عمو جان خدا ترا رحمت کند، مرا در کودکی پروردی و در یتیمی سرپرستی کردی و در بزرگی یاری نمودی. خداوند به تو از طرف من و اسلام پاداش دهد، پاداش بهترین عمل کنندگان و کسانی که در راهش با جان و مال و هر چه در اختیار داشتند جهاد کردند. سپس گریست و کسانی هم که در اطراف ابو طالب بودند گریستند.

دشمنان محمد، در مرگ ابو طالب که برایش از پیش هزار و یک نقشه کشیده بودند احساس گشایش کردند. ولی محمد می گریست و حق داشت بگریسد. زیرا ابو طالب آنگاه که محمد پدرش را از دست داد، برایش پدر و آنگاه که به یاور و همراه نیازمند بود یاور و کمکش بود. او بود که در طی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۰

این ده سال که از بعثت پیامبر می گذشت همه نیرنگها و توطئه‌های قریش را از پیامبر دور کرد. و حالا این رسالتی که ابو طالب با دست و زبان و شمشیر و مقام و هر چه داشت آن را یاری نمود و در اثر این یاری‌ها توانست حصارها و کوههای مکه را پشت سر بگذارد و گسترش یابد و در میان قبایل حجاز منتشر شود و از آنجا به اطراف جهان پهناور پیش برود، با نقشه‌های تازه قریش مواجه است؛ و ای ابو طالب کسی نمی داند پس از تو برایش چه روی خواهد داد.

(۱) محمد می گریست و در آن لحظه خاطرات همه رفتارهایی که ابو طالب از هنگامی که وی کودکی بیش نبود تا آن مرحله از زندگانش با وی در پیش گرفته بود به ذهنش روی آورده بود. بیاد می آورد که در کودکی او را بر همه فرزندان خود مقدم می داشت، بیاد می آورد روزی که ابو طالب می خواست برای تجارت بشام رود وی زمام شتر او را گرفته و به وی می گفت: مرا که نه پدری دارم نه مادری که به آنان پناه برم، به که می سپاری؟ و ابو طالب که اشک از دیدگانش فرومی ریخت گفت: بخدا ترا بدست هیچ کس جز خودم نمی سپارم، سپس دستهایش را گشود، و او را به سینه‌اش چسبانده می بوئید و سپس او را در ترک خود سوار نمود و سوگند خورد هرگز از او جدا نشود. گفتگوی راهب را بیاد می آورد و اینکه چگونه عمویش از سخنان وی درباره

خطری که محمد را تهدید می‌کند ترسید و سالم بازگرداندن او را به مکه بر هر سودی که آن سفر تجارتی به شام برایش به ارمغان می‌آورد ترجیح داد. برخورد وی با مشرکان را در روزی که او را با مدفوع و خون‌آلوده ساختند و پیامبر در آن حال به نزد وی آمد بخاطر می‌آورد. بیاد آورد که ابو طالب درحالی که شمشیرش را بدست گرفته بود و غلامش او را همراهی می‌کرد براه افتاد تا بکعبه رسید، گردنکشان قریش که در اطراف کعبه بودند از دیدن وی در آن حال بر خود ترسیدند و ابو طالب بر آنان بانگ زد: بخدا اگر یکی از شما از جای برخیزد با شمشیرم او را خواهم زد و آنگاه به غلامش فرمان داد مدفوع و خون را بر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۱

چهره یکایک آنان بمالد. (۱) روزی را بخاطر می‌آورد که در شعب به همراه بنی هاشم در محاصره بود. و ابو طالب روز و شب از ترس آنکه یکی از مشرکان مخفیانه وارد شعب شده محمد را بقتل برساند از او پاسداری می‌کرد و بنی هاشم را در راههای ورودی شعب گماشته و اطراف آن را محصور کرده بود. روزی را بیاد می‌آورد که او را در بستر خود خواباند تا مردم او را در آنجا ببینند و چون همه به بستر رفتند و او نیز به بستر رفت و شعب در خاموشی شب و آرامش خواب فرورفت، به سراغ او آمده دستش را گرفت و به بستر یکی از فرزندان خود برد و در آنجا خوابانید تا اگر کسی قصد آسیب رساندن به وی را داشته باشد، صدمه‌ای به او نرسد. همه این خاطره‌ها در آن لحظه که ابو طالب در پیش روی او در زیر پوششی آرام گرفته بود به ذهن پیامبر هجوم آورده بودند. پس از آن روزها و بویژه آنگاه که قریش بر او سخت می‌گرفت پیامبر همچنان از او یاد می‌کرد و بعدها فرمود: قریش موفق نشد مرا ناراحت سازد مگر پس از مرگ ابو طالب.

(۲) پیامبر و دیگر حاضران بر ابو طالب گریستند. آنگاه وی اندوهگین و درحالی که می‌گریست به سوی خانه رفت و در آنجا دریافت که دست خدیجه، دستی که اشکهای او را می‌سترد و دردها و غمهای او را تسکین می‌داد در زیر فشار بیماری می‌لرزد. بنا به اختلاف روایات چند روز یا چند ماه از مرگ ابو طالب نگذشته بود که وی نیز به کام مرگ فرورفت.

محمد (ص) در طی چند روز یا چند ماه، عمویی را که او را پرورده و یآوری نموده و در طی چهل سال یا بیشتر برای او نمونه والای فداکاری و یاری و همراهی بود، و نیز همسری را که هر چه داشت در راه او داده و وی را در همه بلاها و سختیها همراهی کرده و دوست می‌داشت همه چیز را تحمل کند تا رسالت پیامبر برقرار بماند، بیکباره از دست داد. محمد احساس می‌کرد شادیه‌ها او را تنها می‌گذارند و روشنائی زندگی‌اش رو به تاریکی می‌گذارد.

(۳) پیامبر در کنار خدیجه (س) نشسته می‌گریست و حاضران نیز با او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۲

می‌گریستند. اصحاب آن حضرت می‌کوشیدند از اندوه و رنج او بکاهند.

روی دادن هر یک از این دو فاجعه دردناک برای آنکه در جان نیرومندترین انسانها زخمی ویرانگر بر جای بگذارد کافی بود، تا چه رسد به آنکه هر دوی آنها در یک سال و در فاصله چند روز یا چند ماه بر محمد (ص) وارد شدند بویژه آنکه دشمنان آن حضرت نیز در کمین آن لحظات بسر می‌بردند.

(۱) ولی محمد (ص) با وجود ضربه آن مصیبت‌ها و اثر ژرفی که در جان وی داشتند، براه خود می‌رفت و روش خود را ادامه می‌داد. قریش نیز بر آزار او و شکنجه یارانش افزودند. آنچنان که طبری روایت می‌کند، کمترین آزاری که آنان پس از مرگ عمویش بر وی وارد آوردند این بود که یکی از بی‌خردان قریش که در راه با آن حضرت برخورد کرد هر دو دوستش را از خاک و کثافت پر کرد و بر سر و روی آن حضرت ریخت. پیامبر درحالی که سر و رویش خاک‌آلود بود وارد خانه شد دخترش فاطمه (س) که کوچکترین دختر پیامبر بود و تازه به مصیبت دردناکی دچار گشته بود که پدرش نیز تلخی آن را چشیده بود برخاسته اشک‌ریزان خاک از سر پدر می‌شست.

گریه فاطمه دل و جان پیامبر را بدرد آورد پس رو به او کرده درحالی که سر او را با دستانش نوازش می کرد فرمود: دخترم گریه نکن خداوند در برابر دشمنان یار و نگهدار پدر توست.

(۲)

اسلام ابو طالب

به عقیده من تاریخ آنگونه که به ابو طالب ستم کرد به هیچ کس نکرده است. و مسلمانان زشت تر از بدی و آزاری که در مورد ابو طالب عمومی پیامبر به آن حضرت (ص) رواداشتند، کاری انجام نداده‌اند.

ابو طالب هنگامی که محمد هشت ساله بود سرپرستی وی را بعهده گرفت و او را به فرزندان خود ملحق ساخت. از او نگهداری می کرد و روز و شب از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۳

وی پاسداری می نمود. هنگامی که ناچار شد از مکه بیرون رود، همسرش فاطمه نگهداری او را عهده دار شد. فاطمه فرزندان خویش را گرسنه گذاشته او را سیر می کرد، آنان را ژولیده رها کرده مو و جامه او را مرتب نموده معطر می ساخت. از اینرو محمد نداشتن پدر و مادر را احساس نکرد.

ابو طالب همچنان از او نگهداری و مراقبت می کرد و بکسی جز او نمی اندیشید حتی پس از آنکه وی بالیده و به جوانی رسیده بود. (۱) چون خداوند محمد را به پیامبری برانگیخت ابو طالب نخستین کسی بود که او را تصدیق نمود و فرزندانش را به پیروی و تصدیق او فراخواند.

هنگامی که برای نخستین بار او را در حال نماز دید و مشاهده کرد هیچ کس جز علی و خدیجه همراه او نیستند با شتاب به خانه عباس رفت و دست پسرش جعفر را که تحت سرپرستی او بود گرفته بجائی که پیامبر (ص) نماز می گزارد آورد و به او گفت: فرزندم در کنار پسر عمویت نماز بگذار. او پیوسته مردم را بسوی پیامبر دعوت می کرد و برای وی یاور و پیرو فراهم می ساخت. حتی بر زبان دشمنانش نیز نیامده که او در طول زندگانش محمد را در رفتارش نسبت به خدایان قریش سرزنش کرده باشد یا او را به نرمش نشان دادن نسبت به آنان یا دست برداشتن از بدگویی نسبت به بتها دعوت کرده باشد. بلکه به بنی هاشم فرمان می داد و به پیروی و یاری او فرامی خواند.

(۲) در طبقات کبرای ابن سعد آمده است: ابو طالب چون زمان مرگش فرارسید، فرزندان عبدالمطلب را خواست و به ایشان گفت، شما همواره بخوبی سخنان محمد را شنیده و فرمان او را پیروی کرده‌اید. او را یاری و از وی پیروی کنید تا هدایت یابید. ابن جوزی در تذکره الخواص و نسائی در خصائص و نویسندگان سیره حلبیه در سیره‌اش و برخی از محدثان دیگر «۱» این سفارش را از او روایت

(۱) - الغدیر، نوشته علامه امینی، ج ۷ ص ۳۶۷.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۴

کرده‌اند. حال آیا می توان تصور کرد، کسی به اندیشه یا مبدئی اعتقاد داشته باشد یا دینی را پذیرفته باشد و در همان زمان دشمنان اندیشه و دین و مبدأ خود را با تمام قدرت و ثروت خود یاری کند و مردم را به رها ساختن آنچه در نهاد جاننش به آن ایمان دارد دعوت کند؟

(۱) اگر ابو طالب آنگونه که امویان و عباسیان و محدثان و شخصیت‌های مزدوری که یاور آنانند، می گویند، مشرک بود با وجود آن

همه آزاری که از قریش دید و قطع رابطه‌ای را تحمل نمود که به تأیید همه نوشته‌های مربوط به سیره پیامبر او و همراهانش را در شعب بخوردن علفها و برگ درختان ناچار ساخت، او را در آن شرایط سخت از اینکه با برادرزاده‌اش و لو با زبان خواهش و دوستی و سخن گفته از وی بخواهد حد اقل در گفتار نسبت به خدایان ایشان کوتاه بیاید بازمی‌داشت، چه چیز او را از اینکه فرزندانش را از پذیرش دین محمد بازدارد یا حد اقل آنان را بر این کار سرزنش کند مانع می‌شد، درحالی که فرزندانش وی از آغاز بعثت به پذیرش آن بر یکدیگر پیشی می‌گرفتند؟

(۲) درحالی که بر عکس، بیشتر روایات بر این همداستانند که او از آنگاه که از دعوت اسلامی آگاه شد فرزندانش را به پیروی از آن فرمان داد. و به ایشان فرمود: «محمد شما را جز به سوی خوبی دعوت نمی‌کند.» بعلاوه ایشان را بر استواری و پایداری بر پیمودن راهی که خود در پیش گرفته بودند و او نیز برای ایشان انتخاب کرده بود، تشویق می‌نمود. آیا اسلام آوردن جز اقرار و اعتراف به خدای واحد و پیامبری محمد (ص) است؟ به تواتر روایت شده که وی دهها بار در مناسبت‌های گوناگون در شعر و غیر شعر به این عقاید اقرار نموده و این بر هر کس که زندگانی ابو طالب و شرح حال و رفتارهای هوشیارانه‌اش را در یاری اسلام مورد بررسی قرار دهد، آشکار می‌گردد.

(۳) من بعید می‌دانم پژوهشگری در پی یافتن حقیقت باشد و زندگانی ابو طالب را در کنار دعوت اسلامی از آغاز پیدایش تا آن سال که وی از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۵

جهان رفت مورد بررسی قرار دهد آنگاه به این نتیجه برسد که او مشرک بوده و بر دین قریش از دنیا رفته است، مگر آنکه اموی باشد یا دنباله‌رو مشرکان اموی باشد، کسانی که می‌خواستند شرک خود و پدرانشان را با نسبت دادن شرک به ابو طالب بپوشانند- کسی که از نخستین ماههای بعثت پیامبر (ص) با دست و زبان و دل و عملش اسلام آورد. ما این حقیقت را در طی این بحث که درباره اسلام و مواضع وی در یاری اسلام آغاز کرده‌ایم ثابت خواهیم نمود.

(۱) از ابان بن محمود آمده است که به امام علی بن موسی الرضا (ع) گفت:

فدایت شوم، من در اسلام ابو طالب دچار تردید گشته‌ام. امام به او نوشت:

«هر کس، پس از آنکه هدایت بر او آشکار شد با پیامبر اختلاف ورزد و راهی جز راه مؤمنان بپوید ... (نساء/ ۱۱۵) آنگاه فرمود: «اگر تو به ایمان ابو طالب اقرار نکنی سرانجامت آتش خواهد بود.»

(۲) از امام محمد بن علی الباقر (ع) درباره سخن مردم که می‌گویند ابو طالب در آتشی کم شدت است، پرسیدند. فرمود: «اگر ایمان ابو طالب را در کفه‌ای و ایمان این مردم را در کفه دیگر قرار دهند ایمان او می‌چربد.»

از ابو بکر نقل شده است که وی در سال فتح مکه پدرش ابو قحافه را که پیرمردی نابینا بود و تا آن زمان بر شرک باقی مانده بود با خود بنزد پیامبر آورد. پیامبر (ص) به او فرمود چرا او را در محل خودش نگذاشتی تا ما بسراغش برویم؟ ابو بکر گفت: ای رسول خدا می‌خواستم خدا او را پاداش دهد، سوگند به آنکه تو را بحق برانگیخت من از اسلام آوردن عموی تو ابو طالب شادمان‌تر بودم تا از اسلام آوردن پدر خودم و روشنی چشم تو را در آن می‌جستم.

(۳) علی بن الحسین، زین العابدین در پاسخ کسی که در اسلام ابو طالب تردید می‌نمود فرمود: شگفت است، خداوند پیامبر خویش را از اینکه زن مسلمانی را در همسری کافری باقی بگذارد بازداشته است، و فاطمه دختر اسد از نخستین زنانی بود که اسلام آورد و تا زمان مرگ ابو طالب در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۶

ازدواج وی باقی بود.

(۱) روایتگران از پیامبر (ص) روایت نموده‌اند که می‌فرمود: «من و کسی که از یتیم سرپرستی می‌کند مانند این دو انگشت در بهشت در کنار هم هستیم» و منظورش ابو طالب بود. و مطالب فراوان دیگری که بطور صریح و بصورت اشاره نسبت به اسلام آوردن ابو طالب و ایمان وی به پیامبر (ص) از آن حضرت و صحابه وی و امامان نقل شده است. افزون بر این‌ها اشعاری است که به تواتر از او نقل شده و حتی کسانی که می‌گویند او مشرک مرده است به سروده شدنش از جانب وی اعتراف دارند، از جمله سخن اوست در قصیده میمیه‌اش:

«به پیامبری که آمده مردم را به هدایت می‌خواند، و فرمانی که از سوی خداوند صاحب عرش پایدار آمده است ستم شد»
و نیز در شعری که درباره نوشته قریش در مورد قطع رابطه با بنی هاشم، سروده است:
«آیا ندانستید که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته‌ایم، که در آغاز کتابهای آسمانی به او مژده داده شده و اینکه دوستی او بر بندگان واجب است و در کسی که خداوند او را به دوستی ویژه ساخته ناروائی نیست»
(۲) و سخنش در برخی از اشعارش:

«پیامبری که از سوی پروردگارش بر او وحی آمده است، و هر که بگوید آن را نشنیده است پشیمان خواهد شد»
و سخنش در اشعاری که قریش را هنگامی که عثمان بن مظعون جمعی را آزار کردند، با آن هجو می‌کند:
«تا آنکه مردان بگریزند بی آنکه پس از سختی، امید چشم‌پوشی و نرمش داشته باشند.
یا آنکه به کتاب شگفتی ایمان آورند که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است.»
ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۷

(۱) و گفتارش در ابیاتی که در بسیاری از برخوردها در حمایت از پیامبر (ص) آن را می‌خواند:
«پیامبر را که فرستاده خدای فرمانروا است در روشنائی تابناکی همچون درخشش آذرخشها یاری کردم.
فرستاده خداوند را همچون پشتیبانی حمایت‌گری مهربان پشتیبانی می‌کنم و از او دفاع می‌کنم.»
و گفتارش در ابیاتی که با آن فرزندانش جعفر و علی را مورد خطاب قرار می‌دهد:
«علی و جعفر بهنگام روی آوردن ناگواریها و حوادث ناخوشایند مایه دلگرمی منند.
فرزندانم، پسر عمویان را که فرزند برادر پدری و مادری من از میان برادرانم می‌باشد یاری کنید و دست از یاریش نکشید.
بخدا سوگند من پیامبر را رها نمی‌کنم و فرزندان صاحب‌تبار من نیز دست از یاری او نمی‌کشند»
(۲) و گفتارش خطاب به برادرش حمزه که او را با کنیه ابو یعلی می‌خواند:

«ای ابو یعلی بر دین احمد شکیا باش و پشتیبان دین باش تا با شکیبائی موفق گردی.
و در برابر آنکه حق را از سوی پروردگارش آورده با راستی و استواری سر فرود آور، و ای حمزه کافر مباش
اینکه گفتمی به پیامبر ایمان داری مرا شادمان ساخت، پس در راه خدا یاور پیامبر باش
قریش آشکارا به وسیله آنکه تو به او روی آورده‌ای نابود شد، و بگو احمد جادوگر نیست.»
و در ابیات دیگری می‌گوید:

«تو ای محمد پیامبری، بزرگوار و گرانمایه و مهتری، از تبار مهتران گرانمایه، که پاکیزه و پاکزادند.»
ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۸

(۱) و سخنش خطاب به پیامبر درحالی که او را بر آشکار ساختن دعوتش تشویق می‌نمود:
«دستهایی که برای آزار تو دراز شده‌اند و آواهای تند و تیز ترا از حقی که به آن برخاسته‌ای باز ندارد.
اگر گرفتار آنان شدی دست تو دست من است و جانم در سختیها فدای جان توست.»

و سخنش در ایباتی که در ستایش پیامبر سروده است:

«خداوند محمد پیامبر را گرامی داشت، پس گرامی‌ترین آفریدگان خدا در میان مردم احمد است.

» برای بزرگداشتش نام او را از نام خویش پدید آورد، پس خداوند عرش محمود است و پیامبر محمد است.»

و سخنش در قصیده لامیه مشهورش:

«آیا ندانستید که فرزند ما در نزدمان دروغگو شمرده نمی‌شود و ما به گفتارهای بی‌ارزش اعتنائی نمی‌کنیم»

و در آن می‌گوید:

پروردگار انسانها او را بیاریش تأیید نمود و دین حقی را که از میان رفتنی نیست آشکار ساخت»

و اشعار بسیاری که اسلام آوردن و ایمان او را به هر آنچه محمد بن عبد الله (ص) آورده است تأکید می‌کند.

(۲) نویسنده شرح نهج البلاغه می‌گوید: همه این اشعار در مجموع در حکم متواترند و بر تصدیق پیامبر (ص) از سوی ابو طالب

دلالت دارند.

از امام حسین (ع) نقل شده است که فرمود: علی (ع) بر مسندی نشسته بود و مردم بگرد او بودند، مردی در برابر وی برخاست و

گفت: ای امیر مؤمنان تو در جائی که خداوند برای تو قرار داده قرار داری و پدرت در آتش گرفتار عذاب است. علی (ع) به او

فرمود: خاموش باش، خدا دهانت را بشکند. سوگند به آنکه محمد را به حق به پیامبری برانگیخت اگر پدرم همه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۴۹

گناهکاران روی زمین را شفاعت کند خداوند شفاعت او را می‌پذیرد.

سوگند به آنکه محمد را به حق برانگیخت نور پدرم ابو طالب در روز رستاخیز، نور همه آفریدگان را خاموش می‌کند جز پنج نور

را، محمد و فاطمه و حسن و حسین و امامان از فرزندان حسین.

(۱) کلینی در کافی از اسحاق بن جعفر از پدرش امام صادق (ع) آورده است که به ایشان گفته شد: مردم می‌پندارند ابو طالب کافر

از دنیا رفته است. فرمود دروغ می‌گویند، چگونه ابو طالب کافر است درحالی که می‌گوید:

«ألم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خطّ فی اول الکتب»

«آیا ندانستید که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته‌ایم، که در کتابهای آسمانی به وی مژده داده‌اند.»

در اصول کافی نیز آمده است که امام صادق (ع) می‌فرمود: «وای بر ایشان چگونه می‌پندارند ابو طالب کافر از دنیا رفته درحالی که

خود می‌گوید:

لقد علموا ان ابننا لا مکذب لدینا و لا یعبأ بقول الابطال «هرآینه دانستند که فرزند ما در نزد ما دروغگو شمرده نمی‌شود، و ما به

سخن ناروا اعتنا نمی‌کنیم»

(۲) و ابو جعفر صدوق در اکمال الدین از محمد بن مروان از امام صادق (ع) روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «ابو طالب

ایمانش را پنهان ساخت و به کفر وانمود می‌کرد. پس چون مرگ وی فرارسید خداوند به پیامبرش وحی فرمود: از مکه بیرون رو

که دیگر در آن یآوری نداری.»

از یونس بن نباته آمده است که امام صادق (ع) به او فرمود: ای یونس، مردم درباره ابو طالب چه می‌گویند. گفتم فدایت شوم،

آنان می‌گویند: او در آب کم‌عمقی در دوزخ قرار دارد که مغز سرش را می‌جوشاند. امام فرمود: این دشمنان خدا دروغ می‌گویند.

ابو طالب از همدمان پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان است و ایشان چه خوب همدمانی هستند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۰

(۱) علامه امینی در جلد هفتم الغدیرش نوزده کتاب را برمی‌شمارد که نویسندگان سنی و شیعه درباره ایمان ابو طالب و فضائل وی

نگاشته‌اند.

خلاصه، احادیثی که درباره کفر ابو طالب وارد شده است همگی از ساخته‌های دوره اموی هستند و نویسندگان بعدی نوشته‌های خود را بر پایه آنها گذارده و این مطالب را از آنان گرفته‌اند. زیرا کسانی همچون عروه بن نذیر و محمد بن شهاب زهری و دیگر کسانی که این احادیث را ساخته‌اند آنها را به صحابه نسبت داده‌اند و صحابه نیز در نزد اهل سنت از دروغ و خطا معصومند. برخی از این احادیث را مغیره بن شعبه برای خشنودی اربابش معاویه ساخته است.

(۲) ابو طالب در نزد هیچ کس جز اینکه پدر امام علی بن ابی طالب است، گناهی ندارد. اگر اسلام علی (ع) و جهاد پیوسته‌اش در خدمت به اسلام و تلاشها و فداکاریهایش که در تاریخ بی‌مانند است نبود، امویان و حتی عباسیان درباره وی همان را می‌گفتند که درباره پدرش گفتند، ولی آنان راهی برای این کار نیافتند. می‌دانیم که برخی از احادیث همچنانکه یادآور شدیم از مغیره روایت شده است و برخی دیگر از عروه بن زبیر و زهری و مزدوران و کینه‌توزان دیگری همچون آنان حکایت شده است. همچنانکه عباسیان پس از آنکه جنبشهایی بر علیه ایشان به رهبری علویان برپا شد، خطر این خانواده را نسبت به حکومت خویش احساس نموده، احادیثی را ساختند که مقام جدشان عباس را بالا برد و مرتبه ابو طالب و فرزند او را پائین بیاورد، و برای این کار شاعرانشان و روایتگران دربارشان را بکار گرفتند.

(۳) اینان روایت کردند که پیامبر (ص) گفته: خوب است برای پدر و مادرت آموزش بخواهی و آن حضرت فرمود اگر می‌خواستم برای آنان آموزش طلب کنم برای ابو طالب درخواست آموزش می‌کردم، زیرا کاری که او برای من انجام داد آنان نکردند. و گفته: عبد الله و آمنه دختر وهب و ابو طالب، سنگهایی از سنگهای دوزخند و ابو طالب در آبی کم عمق در دوزخ است، همچنانکه در روایت مغیره بن شعبه چنین آمده است. و در همان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۱

زمان می‌گویند ابو سفیان و عقبه بن ابی معیط و همگان آنها از گردنکشان قریش که حتی پس از آنکه از ترس ریخته شدن خونشان اقرار به اسلام کردند، پیوسته چه در زنده بودن پیامبر و چه پس از آن با اسلام در ستیز بودند، از مسلمانان و نیکان صحابه بوده‌اند.

(۱) کسانی که احادیثی را ساخته‌اند که تصریح دارد عبد الله و آمنه دختر وهب و ابو طالب سنگهایی از سنگهای دوزخند، خواسته یا ناخواسته به پیامبر (ص) اهانت کرده‌اند. و به وی نسبت مخالفت با تصریحات قرآن کریم داده‌اند، زیرا قرآن نیکی به پدر و مادر و گرامی داشتن آنان را چه در زندگی و چه پس از مرگشان فرمان می‌دهد:

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» (اسراء - ۲۳)

(پروردگارت فرمان داد که جز او را نپرستید و به پدر و مادر نیکی کنید).

و نیز فرمود:

«وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا» (عنکبوت / ۸)

(اگر کوشیدند آنچه را بدان دانا نیستی با من انباز گیری، از ایشان فرمان نبر و با آنان در دنیا به خوبی همزیستی کن.)

و فرمود:

«أَنْ أَشْكُرَ لِي وَوَالِدَيْكَ» (لقمان / ۱۴)

(مرا و پدر و مادرت را سپاس بگذار)

(۲) حال که قرآن کریم بر احترام گذاردن و گرامی داشتن پدر و مادر اگر چه مشرک باشند تأکید دارد، آیا درست است پیامبر بگوید: پدر و مادر و عموی من سنگهایی از سنگهای دوزخند؟ و تازه اگر این سخن را بپذیریم پیامبر چگونه چنین حکمی درباره

آنان می‌فرماید درحالی که پدر و مادرش بیش از سی سال قبل از ظهور اسلام از دنیا رفته‌اند.

با توجه به اینکه، از تصریحات مورخان آشکار می‌شود، پدران پیامبر به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۲

خداوند ایمان آورده و بر دین ابراهیم (ع) بودند. و قرآن خود اشاره دارد که ایشان برای غیر خدا سجده نکرده‌اند و جز او را به خدائی نگرفته‌اند، در این آیه:

«وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ» (شعراء/ ۲۱۹)

(و فراز و فرودت را در میان نمازگزاران دیدیم) «۱»

(۱) چیزی که شگفت آور و تأسف بار است آنست که، مؤلفان و محدثان اهل سنت مانند شیخ غزالی در کتابش فقه السیره و امثال او هنگامی که به پایان کار ابو طالب می‌رسند، از نظریات تاریخ‌نگاران و محدثان نخستین که ساخته‌های امویان و عباسیان را درباره اسلام وی در کتابهای خود نگاشته‌اند، پیروی می‌کنند و سرچشمه آن روایات و روایان آنها و شرائطی که امور مربوط به وابستگان سببی و نسبی علی بن ابی طالب را در روزگار معاویه و پس از آن دربر گرفته بود مورد دقت قرار نداده‌اند. ایشان چشم خود را بر روی تلاشهای ابو طالب در راه اسلام از آن هنگام که سپیده‌اش دمید و نیز بر روی اشعار صریح او که جای تأویل ندارد می‌بندند. و دلیلی ندارند جز اینکه مغیره و امثال او که حاکمان آنها را برای دروغ بستن و نسبت ناروا زدن بکار گرفته‌اند، برای ایشان روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) فرموده است ابو طالب سنگی از سنگهای دوزخ است و در آبی

(۱) - مجمع البیان نقل می‌کند که درباره معنای «وَتَقَلَّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ» گفته‌اند معنایش این است که زیر و رو شدن تو را در پشتهای یکتاپرستان از پیامبری به پیامبر دید تا آنکه تو را پیامبر قرار داد. که آن را از ابن عباس در روایت عطاء و عکرمه نقل کرده و همین معنا از ابی جعفر و ابی عبد الله (ع) نیز روایت شده که فرمودند: در نسل پیامبران، از پیامبری پس از پیامبری تا آنکه او را از پشت پدرش و از راه ازدواج و نه زنا از جانب آدم (ع) بیرون آورد. (مجمع البیان ج ۷ ص ۲۰۷) علامه طباطبائی در تفسیر المیزان (ج ۱۵، ص ۳۳۶) پس از نقل بحث مجمع می‌فرمایند، روایان شیعه دیگری نیز این مطلب را روایت کرده‌اند و نیز سیوطی آن را در در المنثور از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابی نعیم و دیگران از ابن عباس و کسان دیگر روایت کرده است. (مترجم)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۳

کم عمق در دوزخ قرار دارد.

(۱) من تردیدی ندارم که اگر کتابهای تاریخ و سیره و حدیث تلاشهایی را که برای ابو طالب در یاری اسلام روایت کرده‌اند، برای هر یک از بزرگان صحابه نقل می‌کردند، او را بالاتر از مرتبه پیامبران قرار می‌دادند.

شگفت آورتر از اینها آنست که بسیاری از اهل سنت می‌گویند خداوند در کتاب خود آیاتی نازل فرموده است که دلالت دارند ابو طالب مشرک از دنیا رفته است. از جمله این آیه در سوره انعام:

«وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَيَنْأَوْنَ عَنْهُ وَإِنْ يُهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» (انعام/ ۲۶)

(و ایشان مردم را از او بازمی‌دارند و از وی دوری می‌جویند و هلاک نمی‌کنند مگر خود را و نمی‌فهمند.)

(۲) آنان از ابن عباس و جز او روایت می‌کنند که آیه درباره ابو طالب نازل شده است از آن رو که او مشرکان را از آزار پیامبر بازمی‌داشت و از او دفاع می‌نمود و با اینهمه از وارد شدن به اسلام خودداری می‌نمود.

و گروهی از ایشان می‌گویند آیه هنگامی فرود آمد که ابو طالب بسوی قرشیان رفت و چهره و ریششان را با مدفوع و خون آلوده ساخت، پس از آنکه ابن زبیری آن کثافات را بدستور ابو جهل و مشرکان هم رأی او بر سر پیامبر افکنده بود. این مطلب را طبری و

رازی و زمخشری و شوکانی در تفسیر هاشان و نسفی در تفسیرش که در حاشیه تفسیر خازن آمده، و کسان دیگر آورده‌اند ولی ایشان آن را بعنوان یک گفته در این زمینه یاد آور شده‌اند و این نظر را تقویت کرده‌اند که آیه در مورد مشرکان مکه که از اقرار و اعتراف به پیامبری آن حضرت (ص) بازمی‌داشتند و با آزاری که بر او وارد می‌کردند از وی دوری می‌جستند نازل شده است. و فرود آمدن آن را درباره ابو طالب سخنی شاذ و مخالف ظاهر آیه و سیاق آن می‌دانند.

زیرا پیش از آن این آیه است:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَشْتَمِعُ إِلَيْكَ وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ وَفِي آذَانِهِمْ وَقْرًا وَإِنْ يَرَوْا كُفْلًا آيَةً لَا يَأْمَنُوا بِهَا حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوكَ يُجَادِلُونَكَ يَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ، وَهُمْ يَنْهَوْنَ عَنْهُ وَ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۴

يَتَأْوَنَ عَنْهُ وَإِنْ يَهْلِكُونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ» (انعام/ ۲۵ و ۲۶)

(از ایشان کسانی هستند که به تو گوش می‌سپارند و ما بر دل‌هاشان پرده‌هایی افکنده‌ایم که آن را در نمی‌یابند و در گوش‌هاشان گرانی است و اگر هر نشانه‌ای را ببینند به آن ایمان نمی‌آورند، و چون بنزد تو می‌آیند با تو مجادله می‌کنند، آنان که کفر پیشه کردند می‌گویند این چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست. و آنان مردم را از پیامبر بازمی‌دارند و از او کناره می‌جویند درحالی که هلاک نمی‌کنند مگر خودشان را و نمی‌فهمند.)

(۱) و این آیات صراحت دارند که منظور مشرکانی هستند که گفتند کتاب پیامبر از افسانه‌های پیشینیان تشکیل شده است و از گرفتن آن نهی کردند و از محمد (ص) دوری جستند و این چه ربطی به ابو طالب دارد که می‌گوید: «یا به کتاب شگفتی ایمان آورند که بر پیامبری همچون موسی و یونس فرود آمده است» و می‌گوید: «آیا ندانستند که ما محمد را پیامبری همچون موسی یافته‌ایم که در آغاز کتابهای آسمانی مژده داده شده» و طبری در تفسیرش، از سدی و ابن عباس و ابن حنفیه و قتاده و ابو معاذ روایت کرده است که آیه درباره مشرکان مکه و دیگر مشرکان نازل شده است.

(۲) اما این روایت را، که آیه درباره ابو طالب نازل شده است، طبری از طریق سفیان ثوری از حبيب بن ثابت از کسی که آن را از ابن عباس شنیده است روایت نموده است و سفیان ثوری و حبيب بن ثابت به دروغ‌گوئی و فریبکاری در روایات متهم‌اند. در تهذیب التهذیب و میزان الاعتدال آمده است که این دو نفر به دروغ و فریب متهمند. «۱» بویژه آنکه حبيب بن ثابت این حدیث را بنحو ارسال (بدون ذکر واسطه نقل، م) از ابن عباس نقل

(۱) - تهذیب التهذیب، ج ۲، ص ۱۷۹ و میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۳۹۶، همچنین الغدير، ج ۸، ص ۴

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۵

کرده است و کسی را که از او روایت نموده ذکر نکرده است و ارسال در حدیث آنچنان که نویسندگان علم درایه الحدیث از شیعه و سنی تصریح کرده‌اند هم از عیوب راوی است و هم از عیوب روایت.

آیه زیر را نیز امویان و کینه‌توزان نسبت به طالبیان، در این مورد ذکر می‌کنند:

«مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أَوْلَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ.» (توبه/ ۱۱۳)

(پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند نبایستی برای مشرکان آمرزش بخواهند پس از آنکه برایشان آشکار گشت که آنان اهل دوزخند، اگر چه از نزدیکان ایشان باشند.)

(۱) بخاری و مسلم در کتابهای صحیح خود نزول این آیه را درباره ابو طالب، از ابو الیمان از شعيب از زهری از سعید بن مسیب از

پدرش روایت کرده‌اند، که وی گفته است: «چون زمان مرگ ابو طالب فرارسید پیامبر بنزد وی آمد و ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه را نزد وی یافت آنگاه به ابو طالب فرمود: عمو جان بگو لا-اله الا-الله، این کلمه‌ای است که من بوسیله آن در نزد پروردگار درباره ایمان تو حجت می‌آورم. ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه، به ابو طالب گفتند: آیا از دین عبد المطلب روی می‌گردانی. پس همچنان پیامبر توحید را به او پیشنهاد می‌نمود و آن دو نیز سخن خویش را تکرار می‌کردند تا آنکه به گمان راوی ابو طالب گفت، بر دین عبد المطلب می‌مانم. در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: به خدا قسم تا زمانی که نهی نشوم برای تو استغفار خواهم کرد. پس خداوند این آیه را بر وی نازل فرمود: «مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ».

(۲) در معیوب بودن این روایت همین بس، که آن را شعیب از زهری روایت می‌کند. روشن است که وی شعیب ابن ابی حمزه است، که نامش دینار اموی بوده و آنچنان که در تهذیب التهذیب آمده است، وی از غلامان بنی امیه بوده و از قول زهری برای امویان حدیث می‌نوشته است. و افزوده که وی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۶

نویسنده هشام بن عبد الملک بوده است. آیا از کسی که منسوب به امویان بوده و در کاخهای ایشان زیسته و نویسندگی آنان را عهده‌دار بوده درباره ابو طالب جز این انتظار می‌رود؟ با توجه به اینکه امویان راویان را بکار می‌گرفتند و پول می‌پرداختند تا احادیثی بسازند که در آنها به علی و پدر و پسرانش بد گفته شود. این مطلب بر هر پژوهشگری در تاریخ و کتابهای حدیث آشکار است، به ویژه آنکه زهری خود نیز از کارگزاران مشهور ایشان و آنگونه که در کتابهای تاریخ و شرح حال می‌گویند آموزگار فرزندان ایشان بوده است.

(۱) در تهذیب التهذیب آمده است: مجموعه احادیث زهری هزار و دویست حدیث است که نیمی از آنها مرسل است و بیش از دویست حدیث از آنها را از افراد غیر قابل اعتماد روایت نموده. یحیی بن سعید درباره او و قتاده می‌گفت: آن دو بمنزله بادند. گروه حافظان‌اند که چون چیزی را شنیدند به آن می‌چسبند. (۱)

(۲) اما سعید بن مسیب که به تنهایی این روایت را نقل نموده است، گروهی از نویسندگان شرح حال می‌گویند او از کسانی است که از علی (ع) جدا شده و از وی روی گردانده است. (۲) بویژه آنکه روایت یاد شده تصریح دارد که آیه هنگامی فرود آمده که پیامبر (ص) به عمویش گفت: «من تا هنگامی که بازداشته نشده‌ام برای تو درخواست آمرزش می‌کنم» و این سخن را در مکه دو یا سه سال پیش از هجرت به وی گفته است، حال آنکه آیه در سوره توبه است که پس از آنکه پیامبر مکه را در سال هشتم هجرت فتح نمود بر وی فرود آمده است و آخرین سوره‌ایست که از قرآن نازل شده است، با توجه به اینکه روایات بسیاری وجود دارد که محدثان اهل سنت آنها را آورده‌اند و با این روایت ناسازگارند.

(۱) - تهذیب التهذیب ج ۴ ص ۳۵۱ و ج ۹ ص ۴۵۱.

(۲) - شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۳۷۰.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۸

آمده است که استغفار در آیه بمعنی نماز گزاردن بر مردگان است. و از منی از عطاء بن ابی رباح روایت شده که گفت: من نماز را بر هیچ‌یک از اهل این قبله ترک نمی‌کنم اگر چه حبشی و زنازاده باشد، زیرا من نشنیدم که خداوند از نماز برای کسی جز مشرکان بازدارد، آنجا که می‌فرماید:

«مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ ...»

(۱) و دیگر اختلافاتی که در روایات و محتوای آنها و تضادشان با یکدیگر در مفاد و دلالتشان در این زمینه وجود دارد، که این

نظر را تقویت می‌کند که آیه درباره مسلمانانی نازل شده است که برای پدران مشرک خویش آموزش می‌خواستند و برای آنها از خداوند رحمت و خشنودی طلب می‌کردند. و این موضوع به اندازه فاصله آسمان از زمین از ساحت ابو طالب سرور مسلمانان دور است.

آیه دیگری که اینان خواسته‌اند به آن متوسل شوند آیه زیر می‌باشد:

«إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» (قصص / ۵۶)

(تو هر که را دوست داشته باشی هدایت نمی‌کنی بلکه خداوند هر که را بخواهد هدایت می‌کند و او به هدایت‌پذیران داناتر است.) (۲) روایت کرده‌اند که این آیه درباره ابو طالب فرود آمده و آن هنگامی بوده است که مرگش فرارسیده بود و پیامبر (ص) از وی می‌خواست شهادتین را بگوید ولی او از این کار خودداری کرد. نزول آیه در این مناسبت را شعیب از زهری از سعید بن مسیب روایت نموده است. چنانکه ابو هریره و نیز ابو سهل سری بن سهل با واسطه از عبد القدوس از ابو صالح از ابن عباس روایت نموده است. ما در ضمن بحث در آیه پیشین درباره شعیب و زهری و ابن مسیب سخن گفتیم. اما ابو هریره که آن را بی‌واسطه از پیامبر روایت نموده است، در حالی که پیامبر با عمومی خویش سخن می‌گفته است.

گوئی که وی خود مستقیماً آن را از وی در همان لحظات شنیده است، حال آنکه وی در آن زمان در سرزمین دوس بوده و در آنجا گوسفند می‌چرانده و با گربه خود بازی می‌کرده است و تا اواخر سال هفتم هجرت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۵۹

پیامبر (ص) به اسلام درنیامده بوده است. پس در این روایات یا او از پایه آن را ساخته است و یا فریبکاری است که آن را از دیگری شنیده و به این صورت روایت نموده که شنونده را به این گمان بیندازد که وی آن را از پیامبر شنیده است، و فریبکاری از عیبهای است که چشم‌پوشی از آن درست نیست.

اما ابو سهل سری بن سهل و عبد القدوس دمشقی در میان محدثان هر دو به دروغ‌گوئی مشهورند و کتابهای اهل سنت در شرح حال راویان بر این نکته تصریح دارند.

(۱) خلاصه آنکه، آیه یاد شده به ابو طالب یا شخص دیگری بطور خاص ارتباط ندارد بلکه به قرینه کلمه «من» در آیه همه مردم چه دور و چه نزدیک را دربرمی‌گیرد و تفسیر آن به ابو طالب تصرف ناروا در سخن خداست. روایاتی را نیز که اهل سنت بدون توجه به راویانشان و بدون بررسی مطالبشان در این مورد بر آنها تکیه می‌کنند به اندازه کافی در موردشان سخن گفتیم. بدون تردید اگر این روایات درباره اسلام ابو سفیان وارد شده بود، برخورد اهل سنت با آنها بگونه‌ای دیگر بود. من بهتر می‌دانم سخنان را درباره ابو طالب با ابیات زیر به پایان برم:

«اگر ابو طالب و فرزندش نبودند، دین تجسم نمی‌یافت تا برپا شود.

آن یک در مکه پناه داد و پشتیبانی نمود، و این در مدینه به کام مرگ فرومی‌رفت.

نه بیهوده گوئی نادان به بزرگی ابو طالب زیان می‌رساند و نه خود را بکوری زدن بینا.

چنانکه پندار آنکه روشنائی روز را تاریکی بیندارد به پرتوهای بامدادی زیان نمی‌رساند»

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۶۲

دروغ بسته باشی که شایسته نیست با تو حرفی بزنم. پیامبر پس از آنکه از یاری و همراهی ایشان ناامید شد برخاست و به ایشان گفت: حال که چنین کردید، پس تماس من با خودتان را پنهان کنید. علت درخواست پیامبر این بود که دوست نداشت قریش از آنچه میان او و ایشان گذشته آگاه شوند و در نتیجه بر وی گستاخ‌تر گردند.

(۱) پیامبر (ص) در حدود ده روز در طائف ماند و میان تیره‌های آن می‌گشت و آنان را به اسلام فرامی‌خواند ولی آنان

نمی پذیرفتند و بعلاوه احمقان و غلامان خود را تشویق می کردند گرد او جمع شده وی را با سنگ بزنند. پیامبر سرانجام ناچار به دیوار باغ عتبه و شیشه پسران ربیع که خود در آنجا نظاره گر بودند پناه برد. خون از ساقهای پیامبر می ریخت و علی (ع) از او دفاع می نمود تا سرش شکست. و گفته اند کسی که سرش صدمه دید زید بن حارثه بوده است. ابلهان ثقیف که در پی حضرت بودند در آنجا وی را رها ساخته بازگشتند و پیامبر در سایه درختی نشست. دو پسر ربیع به آن حضرت نگاه می کردند و آنچه را از دست ثقیف بر سر وی آمد مشاهده کردند. پیامبر که از برخورد بد و آزار ثقیف از پای افتاده بود در سایه درخت آرام گرفت و چنین با خداوند مناجات کرد:

«اللهم انی اشکو الیک ضعفی و قلۀ حیلتی و هوانی علی الناس یا ارحم الراحمین، انت رب المستضعفین الی من تکلنی الی بعید یتجهمنی، ام الی عدو ملکته امری ان لم یکن بک علی غضب فلا ابالی، و لکن عافیتک هی اوسع لی اعوذ بنور وجهک الذی اشرفت له الظلمات و صلح علیه امر الدنیا و الآخرة من ان تنزل بی غضبک او یحل علی سخطک لک العتبی حتی ترضی، و لا حول و لا قوۀ الا بک.»

(خدایا از ناتوانی و بیچارگی و بی قدری ام در نزد مردم به تو گله می آورم ای مهربانترین مهربانان، تویی پروردگار مستضعفان، مرا به که می سپاری، به دوری که مرا محروم گذارد یا به دشمنی که کار مرا در اختیارش نهاده ای اگر تو بر من خشمگین نباشی باکی ندارم. ولی عافیت تو بر من فراخ تر است. من به نور روی تو که تاریکیها را روشن ساخته و کار دنیا و آخرت را بسامان آورده پناه می برم از آنکه خشمت بر من فرود آید یا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۶۳

ناخشنودیت مرا فراگیرد، خشنودی ترا می جویم تا راضی شوی و توان و نیروئی جز از تو نیست.)

(۱) پیامبر این سخنان را می گفت و اشک از دیدگانش بر چهره اش می ریخت. پسران ربیع به او می نگریستند. نگریستن ایشان به وی به درازا کشید. دلشان بر حال او و آزاری که از دست آن مردم که او را رانده و ساقهایش را خونین ساخته و همراهش را نیز خونین کرده بودند به وی رسیده بود بسوخت. از روی دلسوزی و مهر غلامشان عداس را فرستادند که برای پیامبر انگور ببرد، او نیز مقداری انگور چید و در پیش روی آن حضرت نهاد. پیامبر دست بسوی انگورها برد و بسم الله گفت. پیامبر می خورد و غلام بهت زده به وی می نگریست در ذهنش آمد که هیچ یک از مردم این سرزمین این سخن را نمی گوید، وی همچنان مبهوت ایستاده بود و پیامبر احساس نمود در ذهن وی پرسشی است ولی نمی تواند از آن پرده بردارد. از اینرو از وی پرسید: تو از کدام سرزمینی و دینت چیست؟

غلام بلافاصله پاسخ داد من نصرانی و اهل نینوا هستم. پیامبر (ص) فرمود: از شهر مرد صالح یونس بن متی.

(۲) عداس از اینکه این مرد بیگانه و آواره خصوصیات امتهای گذشته و پیامبران پیشین را می شناسد به شگفت آمد. و از پیامبر پرسید: تو از کجا از یونس بن متی خبر داری، پیامبر فرمود: او برادر من بود، او پیامبر است و من نیز مانند او پیامبرم. عداس پپای آن حضرت افتاده سر و دستها و پاهای وی را می بوسید. پسران ربیع بهت زده به این منظره می نگریستند. یکی از آنان به دیگری گفت محمد عداس را تباه کرد.

وقتی عداس به نزد آنان بازگشت به وی گفتند: ای عداس چه چیز این مرد را پسندیدی که سر و دست و پایش را بوسیدی مراقب باش تو را از دینت برنگرداند، زیرا دین تو بهتر از دین اوست. عداس گفت: من بر روی زمین کسی را بهتر از او نمی شناسم او مرا از حقیقتی آگاه ساخت که جز پیامبران کسی آن را نمی داند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۶۶

(۱) در سیره ابن هشام و تاریخ طبری از حسین بن عبد الله بن عبید الله بن عباس بن عبد المطلب نقل شده که گفت: شنیدم ربیع بن

عباد با پدرم گفتگو می‌کند و می‌گوید: پسری جوان بودم و همراه پدرم در منی حضور داشتیم در آنجا پیامبر (ص) را دیدیم که در برابر منزلگاه قبایل عرب می‌ایستد و می‌گوید: ای فرزندان فلان، من فرستاده خدا بسوی شما هستم، او شما را فرمان می‌دهد که وی را بندگی کنید و با او چیزی را انباز نگیرید و آنچه به جای او از این همتایان می‌پرستید به دور افکنید و به من بگروید. مرا تصدیق و از من دفاع کنید تا آنچه را که خداوند مرا برای آنها برانگیخته است بیان کنم. و همین گونه از جایگاهی به جایگاه دیگری می‌رفت و مردم را به ایمان آوردن به خداوند فرامی‌خواند. به دنبال پیامبر، مردی چپ چشم که دو گیسوی بافته و جامه‌ای عدنی در برداشت روان بود و چون پیامبر (ص) سخنش را پایان می‌برد آن مرد می‌گفت: ای فرزندان فلان این مرد شما را دعوت می‌کند رشته بندگی لات و عزری را از گردن خود و همپیمانان خود از بنی اقیس باز کنید و به بدعت و ضلالتی که او آورده روی آورید، از او فرمان نبرید و به او گوش نسیارید. من گفتم: پدر جان این مرد کیست که او را دنبال می‌کند و آنچه او می‌گوید رد می‌کند. گفت این عموی وی عبد العزی ابو لهب پسر عبد المطلب است.

(۲) تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان در اینکه ابو لهب خود را وقف تکذیب محمد (ص) کرده بود، همداستانند. پیامبر برای دعوت مردم به اسلام در مجلسی نمی‌نشست مگر آنکه ابو لهب را در پی خویش می‌یافت که سخن او را رد می‌کند و مردم را از او برحذر می‌دارد. همان اندازه که ابو طالب در یاری اسلام و دعوت مردم به آن و دفاع از آن پای فشار و پرتلاش بود، ابو لهب نیز در مورد بتها و دفاع از آنها و برانگیختن مردم بر علیه برادرزاده‌اش محمد پابرجا و جدی بود. او و همسرش ام جمیل بن حرب را از یک گل سرشته بودند.

(۳) برخی از نویسندگان سبب کینه ابو لهب نسبت به پیامبر (ص) و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۶۷

یافشاریش در تکذیب دعوت وی را اینگونه توضیح می‌دهند که مادر ابو لهب خزاعی بود و خزاعه نسبت به فرزندان قصی و عبد مناف کینه داشتند. زیرا آنان خزاعه را سرکوب نموده حکومت بر کعبه را از ایشان بازستانده بودند. ابو لهب از دو تبار مخالف بود، از طرف پدر به عبد مناف می‌رسید و از طرف مادر به خزاعه، و صفات آن یک را که پست‌تر بود گرفته بود.

(۱) ام جمیل نیز در کینه‌توزی نسبت به پیامبر و آزار وی کمتر از شوهرش نبود و او را «مذحج» می‌نامید. وی برای گزند رساندن به پیامبر و برانگیختن مردم علیه وی از هر فرصتی بهره می‌گرفت و هر آتشی برای دشمنی و کینه‌توزی می‌دید با دم پلیدش که آکنده از کینه و دشمنی بود در آن می‌دمید و آن را شعله‌ورتر و پردامنه‌تر می‌ساخت.

وی در خانه پدرش گونه‌های مختلف خیانت و حق‌کشی را دیده و جز این دو، صفت دیگری نمی‌شناخت و عاطفه دوستی و مهربانی در او رشد نیافته بود. و هنگامی که زمان ازدواجش فرارسید کسی جز ابو لهب مناسب او نبود. چون این دو بهم رسیدند، بیکدیگر پیوستند و هر یک دیگری را به بدی برمی‌انگیخت و بسوی آن بر دیگری پیشی می‌گرفت.

(۲) هنگامی که پیامبر (ص) مبعوث گردید، ام جمیل از پذیرفتن اینکه پیامبری در خانه همسایه‌اش خدیجه ظهور یابد سرباز زد. همچنانکه ابو لهب نیز از پذیرفتن آنکه رهبری و پیامبری از خانه برادرش عبد الله سربر آورد، سرپیچید. آن دو می‌پنداشتند این دو خانه، خانه ابو لهب و خانه محمد در بزرگی و ثروت برابرند ولی حالا نبوت در خانه محمد (ص) پدیدار شده و این چیزی نبود که ام جمیل آن را تحمل کند و یا ابو لهب بر آن شکیبائی نماید. بویژه که ابو لهب در نگهداری بتها و خدمت به آنها جانشین ابو احیحه سعید بن عاص بود. با این حال محمد (ص) با همه آنچه پیش آمده و پیش می‌آمد و همه تکذیبها و تعقیب‌کردنها و برانگیختن‌های مردم بر علیه وی که ابو لهب انجام می‌داد، در کار خود پابرجا بود.

این شوهر در روزهای موسم بدنبال برادرزاده‌اش محمد (ص) در میان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۰

آمده‌ایم. ایاس خاموش شد و پاسخ او را نداد. پیامبر که چنین دید از میان ایشان برخاسته رفت و آنان نیز به مدینه بازگشتند و آنچنان که در سیره ابن هشام و کتب دیگر آمده است پس از این پیش آمد جنگ «بغاث» میان اوس و خزرج روی داد.

(۱) ابن هشام افزوده است چیزی نگذشت که ایاس بن معاذ درحالی که به لا اله الا الله و تکبیر و تسبیح خداوند مشغول بود از دنیا رفت و تردید نکرده‌اند که وی تحت تأثیر نشستی که با پیامبر (ص) داشت قرار گرفت و مسلمان مرد.

همچنین پیامبر (ص) به نزد گروهی از بنی عمرو بن عوف که از مدینه آمده و سوید بن صامت که از بزرگان قومش بود و او را بخاطر شعر و نیرومندی و تبارش، کامل می‌نامیدند، نیز در میان ایشان بود رفت و سوید را به اسلام فراخواند. سوید گفت: شاید آنچه در نزد توست مانند آن چیزی باشد که همراه من است. پیامبر (ص) پرسید: چه چیز همراه توست. گفت حکمتهای لقمان. پیامبر (ص) فرمود: آنها را بیان کن. سوید خواند، پیامبر فرمود: این سخنی نیکوست ولی آنچه من دارم نیکوتر و برتر است. به همراه من قرآن است که خداوند آن را بر اساس روشنائی و هدایت برای مردم فرو فرستاده است. سپس قرآن را بر او فرو خواند و وی را به اسلام دعوت نمود، سوید از آن خوشش آمد و گفت این سخن از آنچه من دارم بهتر است و از پیامبر جدا شد و چیزی نگذشت که در جنگی میان اوس و خزرج کشته شد.

(۲)

ورود اسلام به مدینه و بیعت عقبه نخستین

در تاریخ یعقوبی و دیگر کتابهای تاریخ و سیره آمده است که گروهی از بنی عفره وارد مکه شده با پیامبر (ص) برخورد کردند. پیامبر از ایشان پرسید جزء کدام قبیله‌اند. گفتند خزرج. به ایشان فرمود: آیا شما از همسایگان یهودید. گفتند آری. پیامبر در میان ایشان نشست و اسلام را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۱

آنان عرضه نمود و آنان را به پرستش خدای والامرته دعوت کرد و آیاتی از قرآن را بر ایشان تلاوت نمود. نعمتی که ایشان از آن برخوردار بودند آن بود که با یهودیان که اهل کتاب بودند در یک سرزمین بسر می‌بردند.

(۱) بنی عفره مشرک بودند، هرگاه میان این دو گروه درگیری پیش می‌آمد، یهودیان به آنان می‌گفتند: پیامبر ما اکنون مبعوث گردیده و زمان ظهورش فرارسیده است، ما به زودی از او پیروی خواهیم کرد و شما را همچون عاد و ثمود، از میان می‌بریم. از اینرو چون پیامبر با آن گروه سخن گفت و آنان را به سوی خداوند دعوت نمود، به یکدیگر گفتند:

بخدا سوگند او همان پیامبری است که یهود شما را به آمدن او تهدید می‌کنند. پس مراقب باشید آنان در گرویدن به وی بر شما پیشی نگیرند.

این بود که به دعوت پیامبر پاسخ مثبت داده آنچه را به ایشان پیشنهاد نمود پذیرفتند. به آن حضرت عرض کردند: ما قوم خود را در حالی ترک کردیم که میان هیچ قومی چنان دشمنی و ستیزی که میان ایشان جریان دارد، وجود ندارد. امید است خداوند بواسطه تو آنان را متحد سازد، ما بسراغ ایشان می‌رویم و آنان را به فرمانبرداری از تو و دینت که از تو پذیرفتیم فرامی‌خوانیم سپس آن گروه که شش نفر بودند در حالی که به آنچه پیامبر ایشان را به آن دعوت کرده بود ایمان آورده بودند، از آن حضرت جدا شده به نزد قوم خود بازگشتند. این گروه چون در مدینه بر قوم خود وارد شدند، آنان را از آنچه میان ایشان و پیامبر گذشته بود، آگاه ساختند، بطوری که این رویداد میان آنان پراکنده گشت و خانه‌ای نبود مگر آنکه در آن سخن از پیامبر بود. چون سال بعد فرارسید دوازده مرد از انصار به مکه سفر کرده با پیامبر (ص) در عقبه دیدار کردند. این دیدار به عقبه نخستین مشهور است.

به گفته نویسنده‌گان سیره این گروه در آنجا به بیعت زنان (یعنی بدون شرط جنگ) با پیامبر بیعت نمودند و عبادۀ بن صامت نیز در میان ایشان بود.

(۲) از عبادۀ بن صامت نقل شده که گفت: من در میان گروهی بودم که در عقبه نخستین حضور یافتند ما دوازده مرد بودیم که با پیامبر بیعت کردیم در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۳

(۱) سپس گفت: چقدر این سخنان خوب و زیباست، اگر کسی بخواهد به این دین درآید چه می‌کند. گفتند غسل می‌کند و پاکیزه می‌شود و سپس به حق گواهی می‌دهد و دو رکعت نماز می‌گزارد. وی برخاست و غسل نمود و آنچه را گفته بودند انجام داد. سپس برخاست و گفت: جز من مرد دیگری است که اگر از شما پیروی کند هیچ‌یک از قومش با شما مخالفت نخواهد کرد، او سعد بن معاذ است و من اکنون او را نزد شما می‌فرستم. آنگاه شمشیرش را برداشت و به سوی سعد و قومش رفت که در انجمن خویش نشسته بود.

(۲) سعد بن معاذ چون او را دید گفت: برای شما بخدا سوگند می‌خورم که اسید بن حضیر با چهره‌ای جز آنکه از نزد شما رفت بسوی شما می‌آید. چون اسید به انجمن رسید، سعد به او گفت چه کردی. گفت با آن دو سخن گفتم ولی بخدا سوگند از آنها چیز بدی ندیدم و آنها را از اینکه کار نادرستی انجام دهند نهی کردم و آن دو گفتند، ما جز کاری که تو بخواهی انجام نخواهیم داد. بنی حارثه برخاستند که به سراغ سعد بن زراره بروند و او را بکشند. سعد بن معاذ که چنین دید خشمگین از جایش برخاست و درحالی که می‌ترسید بنی حارثه خاله‌زاده‌اش را بکشند شمشیر را از دست اسید بن حضیر گرفت و گفت: بخدا که از تو کاری بر نمی‌آید. سپس خود بطرف سعد بن زراره و مصعب بن عمیر براه افتاد. چون سعد آن دو را آرام یافت دانست که اسید از او می‌خواهد که به سخن آن دو گوش فرادهد. سعد بن معاذ در کنار آن دو ایستاد و گفت: ای ابو امامه اگر میان من و تو خویشاوندی نبود این رفتار را از من نمی‌دید، تو در خانه ما چیزی براه انداخته‌ای که ما از آن ناخشنودیم. سعد بن زراره به مصعب بن عمیر گفته بود، بخدا مرد بزرگی به اینجا می‌آید که اگر از تو پیروی کند دو نفر درباره تو اختلاف نمی‌کنند. از این رو مصعب به سعد بن معاذ گفت: چرا نمی‌نشینی به سخن ما گوش فرادهی.

اگر آن را پسندیدی و به آن میل کردی آن را می‌پذیری و اگر از آن خوش نیامد ما آنچه را از آن ناخشنودی از تو دور می‌کنیم. سعد نشست و مصعب بن عمیر اسلام و بخشهایی از قرآن را به او ارائه کرد. وی اسلام آورد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۴

و بنزد قوم خود بنی عبد الاشهل بازگشت. (۱) چون به آنان رسید ایستاد و گفت:

ای بنی عبد الاشهل، موقعیت مرا در میان خود چگونه می‌دانید؟ گفتند تو سرور و فهمیده‌ترین و پاک‌سرشت‌ترین ما هستی. گفت حال که چنین است از این پس سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا آنکه به خدا و پیامبرش ایمان آورید. آنان همگی سخن وی را پذیرفتند و در تیره بنی عبد الاشهل مرد و زنی نبود مگر آنکه اسلام آورد. سعد بن معاذ و مصعب بن عمیر به خانه سعد بن زراره رفتند و در نزد او اقامت نموده مردم را به اسلام دعوت می‌کردند تا آنکه در محل انصار خانه‌ای نماند مگر آنکه در آن مردان و زنانی مسلمانان وجود داشتند. مگر برخی از شاخه‌های اوس و خزرج که به اوس بن حارثه منسوب بودند و در میان آنان شاعری بنام ابو قیس بن اسلت می‌زیست که آنان از او حرف شنوی داشتند و فرمان می‌بردند. این گروه آنچنان که این جریر در تاریخش می‌گوید، از اسلام آوردن خودداری کردند تا آنکه پیامبر به مدینه هجرت نمود و جنگهای بدر و احد و خندق برپا گردید.

پیامان عقبه دوم

در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که مصعب بن عمیر در موسم حج به همراه گروهی از مشرکان و مسلمانان مدینه برای مناسک حج و تماس با پیامبر (ص) به سوی مکه سفر کردند تا اسلام خویش را بر آن حضرت عرضه داشته در کار دعوت با یکدیگر گفتگو نمایند. براء بن معرور نیز که اسلام آورده و در نمازش بر خلاف مسلمانان رفتار می کرد نیز همراه آنان بود. دیگر مسلمانان رو به بیت المقدس نماز گزارند و او روی خود را بسمت مکه می کرد و همچنان به این کار ادامه می داد تا آنکه در این سفر با پیامبر (ص) تماس گرفت و آن حضرت را از کار خویش آگاه ساخت.

پیامبر به او فرمان داد که در نمازش به همان سوی که مسلمانان رو می کنند روی نماید. این گروه پنهانی با پیامبر (ص) تماس یافتند و قرار گذاردند در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۵

اواسط روزهای تشریق شبی پس از آنکه مردم به خواب رفتند در عقبه گردآیند، مبادا کسی آنان را بشناسد و برنامه ایشان خراب شود.

(۱) در روایت ابن اسحاق آمده است که کعب بن مالک درباره این سفر و ملاقات با پیامبر چنین گفت: ما بسوی حج رفتیم و با پیامبر در اواسط روزهای تشریق در عقبه قرار گذاریم. چون ما از مناسک حج خود آسوده گشتیم و شبی که با پیامبر وعده گذارده بودیم فرارسید، ما با عبد الله بن عمر بن حزام که از بزرگان و اشراف ما بود و به همراه گروه دیگری از مشرکان در این سفر با ما بود و ما اسلام خویش را از آنان پنهان می داشتیم درباره اسلام سخن گفتیم و او را به آن دعوت کردیم و او را از تماس خویش با پیامبر آگاه ساختیم. وی اسلام آورد و همراه ما در بیعت عقبه حضور یافت. ما آن شب خوابیدیم تا آنکه یک سوم از شب گذشت.

آنگاه از بسترهای خویش بیرون آمده همچون کبک پنهانی و بگونه‌ای که کسی متوجه ما نگردد به سمت محل قرار رفتیم. ما هفتاد و سه نفر مرد بودیم و تنها دو زن با ما بودند یکی نسبه دختر کعب مادر عماره یکی از زنان بنی مازن از بنی نجار، و دیگری اسماء دختر عمرو بن عدی یکی از زنان بنی سلمه، ما در شعب گرد آمده چشم به راه پیامبر (ص) دوختیم تا آنکه به همراه عباس بن عبد المطلب بنزد ما آمد. عباس بر دین قریش بود ولی با ایشان در سخت گیری و ستم بر محمد همراهی نمی کرد و دوست می داشت موضع ما را نسبت به پیامبر ببیند و از آن اطمینان پیدا کند. چون پیامبر نشست و ما به گردش نشستیم، عباس نخستین کسی بود که سخن گفت.

(۲) وی گفت: ای گروه خزرج، محمد آنچنان که می دانید از ماست و ما از او در برابر قوم خویش دفاع کردیم و او تصمیم گرفته است به شما بپیوندد و با شما همراه شود. حال اگر می بینید که به آنچه او را به آن می خوانید وفا دارید و از او در برابر مخالفانش حمایت می کنید این شما و آنچه به عهده گرفته‌اید. و اگر می بینید او را تسلیم دشمنانش می کنید و پس از آنکه به سوی شما آمد دست از یاریش می کشید از هم اکنون او را رها کنید، زیرا او از عزت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۶

و شأن والائی در قوم و سرزمینش برخوردار است.

(۱) سپس پیامبر به سخن پرداخت، آیاتی از قرآن را تلاوت نمود و ما را بسوی خدا فراخواند و به اسلام تشویق نمود. آنگاه فرمود: من با شما بر این بیعت می کنم که همانگونه که از زنان و فرزندانان دفاع می کنید از من دفاع کنید. براء بن معرور دست پیامبر را گرفت و گفت: سوگند به آنکه تو را بحق به پیامبری برانگیخت ما آنگونه که از زن و فرزند خود دفاع می کنیم، از تو دفاع کنیم.

ای رسول خدا با ما بیعت کن که ما فرزندان پیکار و اهل سلاحیم و آن را از پدران خود به میراث برده‌ایم. پس از او ابو الهیثم بن تیهان، سخن راند و گفت: ای رسول خدا، میان ما و یهود پیوندی است که ما آن را می‌بریم. آیا ممکن است اگر ما این کار را انجام دادیم و خداوند ترا چیره ساخت آنگاه به سوی قومت بازگردی و ما را رها سازی. پیامبر (ص) لبخند زد و فرمود: خون من خون شماست و ناموس من ناموس شماست، «۱» من از شما می‌میرم و شما از منید، با آنکه در جنگ باشید در جنگم و با آنکه در صلحید در صلحم.

(۲) سپس پیامبر ایشان را فرمان داد از میان خود دوازده نفر مهتر و بزرگ برگزینند تا نماینده قوم خود و در برابر پیامبر مسئول ایشان باشند. آنان نیز نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس برگزیدند. پس از انتخاب مهتران چون برای بیعت گردآمدند عباس بن عباد بن نضله انصاری گفت: ای گروه خزرج آیا می‌دانید بر چه چیزی با این مرد بیعت می‌کنید. گفتند آری. گفت شما بر جنگ سرخ و سیاه با مخالفان وی با او بیعت می‌کنید. اگر می‌بینید وقتی به مالهایتان آسیبی وارد شد و بزرگانان کشته شدند او را تسلیم می‌کنید از هم اکنون از این کار بازگردید زیرا اگر چنان کنید در دنیا و

(۱) - ابن قتیبه گفت: عرب به هنگام عقد پیمان و پناه دادن می‌گفت خون من خون توست و ناموس من ناموس توست. یعنی هر چه برای شما پیش آید برای من پیش آمده است، تعهد ما یکیت و خون ما یکی.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۷

آخرت خوار خواهید شد. و اگر می‌بینید با او در آنچه وی را به آن می‌خوانید، بر آسیب دیدن ثروتها و کشته شدن گرانمایگان، وفا دارید، پس او را از قومش بگیرید که بخدا سوگند خیر دنیا و آخرت شما در اینست.

(۱) گفتند ما او را با پذیرش از دست دادن ثروتها و کشته شدن بزرگان برای خود می‌گیریم. ای رسول خدا اگر ما به این پیمان وفا کردیم در ازای آن چه خواهیم داشت. پیامبر فرمود بهشت. گفتند دستت را بکشای، پیامبر دست خود را گشود و آنان بر آنچه گفته شد با وی بیعت کردند. نخستین کسی که دست خود را به دست پیامبر زد سعد بن زراره بود و برخی گفته‌اند هیثم بن تیهان بود. آن گروه با دلهایی آکنده از شادی و اطمینان در پی هم به بیعت با او شتافتند. بیعت پایان گرفت و آن گروه به محل خود بازگشتند در حالی که مشرکانی که همراهشان بودند چیزی از کار ایشان نمی‌دانستند.

خبر آنچه میان پیامبر و اوس و خزرج گذشته بود به مشرکان مکه رسید. شخصیت‌های قریش گردآمدند و به محل اقامت انصار رفتند و گفتند:

ای خزرجیان به ما خبر رسید که شما به سراغ همدم ما محمد رفتید تا او را میان ما بیرون برید و با او بر پیکار با ما بیعت کردید. بخدا سوگند اگر جنگ میان ما و شما درگیرد در نزد ما تیره‌ای از عرب منفورتر از شما نخواهد بود.

گروهی از مشرکان اوس و خزرج که از آنچه روی داده بود بی‌خبر بودند بسوی آنان شتافته سوگند خوردند که چنین چیزی نبوده است. قریش نیز باور کردند و برگشتند.

(۲) چون موسم حج پایان رسید و انصار به مدینه بازگشتند قریش یقین کردند که چنین کاری اتفاق افتاده است از اینرو گروهی در پی آنان به راه افتادند و به سعد بن عباد و منذر بن عمرو از بنی ساعد بن کعب که از نقباء دوازده گانه بودند رسیدند ولی منذر توانست خود را از دست آن گروه برهاند و آنان نتوانستند وی را بگیرند. ولی سعد بن عباد را گرفته دستانش را بگردنش بسته وی را دست بسته و درحالی که پی‌درپی او را می‌زدند و دشنام می‌دادند به مکه آوردند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۸

(۱) سعد خود حکایت می‌کند: من در دست آن گروه گرفتار بودم که گروهی از قریش بسوی من آمدند و در میان ایشان مردی

پاکیزه و سپیدروی بود. من به خود گفتم اگر در کسی از این گروه خیری باشد این فرد است. از اینرو همانطور که در دست ایشان گرفتار بودم و مرا می کشیدند به آن مرد پناه بردم. او گفت چه می گوئی، آیا میان تو و کسی از قریش پیمان و پناهی وجود ندارد. گفتم چرا بخدا، من در کار تجارت اجیر مطعم بن عدی بن نوفل بودم و در سرزمین خود هر کس را بخواهد به کالای ایشان آسیب برساند جلو گیری می کنم، و همینطور نسبت به حارث بن حرب بن امیه بن عبد شمس. گفت: پس چرا معطلی نام این دو را بانگ بزنی و پناهی که میان تو و این دو بوده است یادآور شو. من آنچه را دستور داد گفتم و نام آن دو مرد را بانگ زدم.

مرد شتابان به سراغ آن دو رفت و آنان را در کنار کعبه یافت. به آنان گفت: مردی از خزرج را در مکه می زنند و او نام شما را می برد و می گوید میان او و شما پناه وجود دارد. گفتند او کیست. گفت سعد بن عباد. گفتند بخدا راست می گوید، او در تجارت برای ما کار می کند و نمی گذارد در سرزمینش کسی به تجار ستم کند، و شتابان بسوی او رفته وی را از دست قرشیان رها کردند. او نیز به مدینه بازگشت.

(۲) هنگامی که این گروه به مدینه بازگشتند اسلام خویش را آشکار کردند و مردم را به آن دعوت کردند و بسیاری از مردم به دعوت ایشان پاسخ مثبت دادند. عمرو بن جموح و چند تن از ریش سفیدهای اوس و خزرج بر شرک خود پافشاری کردند. درحالی که معاذ بن عمرو پسر عمرو بن جموح اسلام آورده و در عقبه با پیامبر بیعت کرده بود، ولی پدرش اسلام نیاورد و برای خویش بتی از چوب در خانه اش قرار داد و آنچنان که عادت اشراف بود آن را منات نامید.

(۳) فرزند وی و جوانان دیگری از انصار هر روز به سراغ بت آمده او را در محل مردارها و کثافات می افکندند. چون صبح فرا می رسید عمرو می گفت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۷۹

وای بر شما چه کسی دیشب با خدای ما چنین کرده است. سپس آن را برداشته می شست و خوشبو می کرد و بجای خودش در خانه اش بازمی گرداند. چون شب بعد فرامی رسید فرزندش و جوانان دیگر بازمی گشتند و همان کار را درباره او تکرار می کردند و این کار همچنان تکرار می شد و سرانجام عمرو بن جموح آمد و شمشیر را بر گردن بت گذارد و به او گفت: اگر هنری در تو هست امشب از خودت دفاع کن، این شمشیر نیز در اختیار توست. چون شب شد و عمرو بن جموح بخواب رفت، جوانان آمدند شمشیر را از کنارش برداشتند و سگ مرده‌ای را به او بستند و او را در چاله مردارها و کثافات انداختند.

فردا عمرو بن جموح از خواب برخاست و بت را نیافت. به جستجوی آن برآمد و او را وارونه درحالی که به سگ مرده‌ای چسبیده بود، در گودال یافت. چون او را در این حال یافت بخود آمد و به محمد و خدای محمد ایمان آورد و خطاب به بت این شعر را سرود: «بخدا سوگند اگر تو خدا بودی در میان چاهی در کنار سگ مرده‌ای قرار نداشتی.»

(۱)

اسراء و معراج

مسلمانان همداستانند که پیامبر (ص) شبانه از مسجد الحرام به مسجد الاقصی رفته و از آنجا به آسمان فرارفته تا گوشه‌هایی از جلوه‌های قدرت خداوند و شگفتی‌های آفریده‌های او را که بر اهل زمین پنهان است و عقل و ابزارهای دریافت آنان از دستیابی به آنها ناتوان است، مشاهده کند. قرآن کریم بر نخستین مرحله از مراحل این سفر در آیه‌ای از سوره اسراء تصریح دارد:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ»

(اسراء / ۱) ترجمه سیره المصطفی ج ۱ ۲۷۹ اسراء و معراج ص: ۲۷۹

منزه است آنکه بنده‌اش را شبی از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را برکت داده‌ایم سیر داد تا پاره‌ای از نشانه‌های

خود را به او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۰

بنمایانیم، هر آینه او شنوا و بینا است.

(۱) ولی تاریخ‌نگاران و محدثان در تاریخ این سیر زمینی و عروج آسمانی اختلاف کرده‌اند. برخی گفته‌اند پیش از مرگ ابو طالب بوده است، و اینکه ابو طالب پیامبر را در شبی که به سیر برده شد گم کرده او را نیافت و گمان کرد که قریش به او دست یافته و او را پنهان نموده است. پس به بنی هاشم فرمان داد هر یک شمشیری برداشته به قریش یورش برند تا از ایشان انتقام پیامبر را بگیرند. و پیش از آنکه این نقشه اجرا شود ابو طالب از درب خانه دخترش هند که به ام هانی مشهور بود می‌گذشت که بنا به روایت یعقوبی پیامبر را بر در سرای او دید. و باز در این زمینه آمده است که ابو طالب هفتاد نفر از خاندان عبدالمطلب را که هر یکی تیغی به همراه داشت گرد آورد و فرمان داد هر یک در کنار مردی از قریش بنشینند و اگر محمد را نیافتند هر یک از ایشان مردی از قریش را بقتل رساند. پس چون او را یافت، از آنچه گذشته بود پیامبر را آگاه ساخت و او را بتزد قریش آورد و آنان را از تصمیم خویش آگاه ساخت.

(۲) برخی گفته‌اند این دو سفر در سال دوازدهم بعثت پس از مرگ ابو طالب روی داده است. و گفته‌اند زمان آن شب شنبه هفدهم ماه رمضان سال سیزدهم بعثت بوده است. و آنچه‌ان که در تاریخ ابو الفداء و دیگر کتابهای تاریخ و سیره آمده سخنان دیگری نیز در این باره گفته شده است. علاوه بر اختلاف در تاریخ رویداد در اینکه این سیر و معراج با جسد و روح بوده است یا تنها با روح و یا رؤیای صادقه بوده نیز اختلاف کرده‌اند و گروهی بر این نظر رفته‌اند که سیر زمینی آن حضرت به همراه جسد بوده است ولی معراج تنها روحانی بوده.

کسانی که گفته‌اند این سفر با روح بوده است نه با جسد در سخن خویش به روایت عایشه تکیه کرده‌اند که در آن گفته: در شب اسراء پیکر پیامبر همواره در کنار من بود. همچنانکه این سخن را از معاویه بن ابی سفیان نیز روایت کرده‌اند. درحالی که بیشتر روایات تصریح دارند پیامبر در شب اسراء

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۱

در خانه ام هانی بوده است، بخصوص که این موضوع تقریباً مورد اتفاق است که اسراء و معراج پیش از هجرت پیامبر به مدینه بوده است. و باز همه بر این همدستانند که عایشه پیش از سال دوم هجرت بخانه پیامبر نیامده است، زیرا پیش از آن هنوز نه سال هم نداشته است.

(۱) فلاسفه و دانشمندان در گرداگرد اسراء و معراج بسیار سخن گفته‌اند.

برخی از آنان به این نظر رفته‌اند که این دو سفر با روح و جسد هر دو بوده است، به این دلیل که چنین چیزی را عقل محال نمی‌داند و از محدوده امکان عقلی بیرون نیست. و ثابت شده است که بادهای سلیمان را در ساعات اندکی از مکانی به مکان دور دست دیگری جابه‌جا می‌کردند و در وقتی که سریعتر حرکت می‌کردند حتی در چند لحظه او را از جایی بجایی می‌بردند. قرآن کریم تصریح می‌کند، کسی که دانشی از کتاب در اختیار داشت تخت بلقیس را از دوردستهای یمن در کمتر از یک چشم‌گرداندن به سرزمین شام آورد. خداوند متعال در این باره می‌فرماید:

«قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ مُسْتَقَرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي» (نمل / ۴۰)

(۲) رازی در تفسیرش افزوده است همچنانکه عقل بالا رفتن جسم متراکم را از زمین به بالاتر از عرش بعید می‌داند همچنان فرود آمدن موجودی لطیف و روحانی را از فراز عرش به مرکز جهان خاک نیز بعید می‌داند، پس اگر پذیرش معراج محمد (ص) در یک شب از نظر عقل محال باشد، پذیرش فرود آمدن جبرئیل نیز از عرش خداوند به مکه در یک لحظه محال است. و اگر ما به

محال بودن چنین چیزی حکم کنیم به پیامبری محمد و همه نبوتها ضربه زده‌ایم، و معراج بر پیامبری محمد مبتنی است.

(۳) پس اگر اسراء و معراج ممکن بوده و عقل آنها را محال نداند- چنانکه محال نمی‌داند که سرعت براقی که پیامبر (ص) را می‌برد در حدود سرعت نور باشد که دانشمندان اندازه آن را سیصد هزار کیلومتر در ثانیه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۲

می‌دانند- چون امکان این امر ثابت شد، وقوع آن تنها به صرف امکان ثابت نمی‌شود و نیاز به دلیل دیگری دارد. و قرآن کریم بر وقوع آن در آیه‌ای که آوردیم دلالت دارد و نیز روایات صریح از پیامبر و امامان (علیهم السلام) و ظاهر آیه و نصوصی که به این نکته که این دو سفر با جسم همراه بوده است و نه با روح تنها و نه بگونه رؤیا- چنانکه از سخنان کسانی که بر روایت عایشه و معاویه بن ابی سفیان استناد می‌کنند برمی‌آید- اشاره دارند دلیل بر وقوع آنست. زیرا کلمه «عبده» که در آیه اسراء وارد شده است ظهورش در انسان با روح و جسمش می‌باشد.

(۱) و همه آیاتی که در آنها این کلمه وارد شده است منظور از آنها انسان با ماده و صورتش می‌باشد، مثلاً خداوند در سوره علق می‌فرماید:

«أَرَأَيْتَ الَّذِي يُنْهَىٰ عَبْدًا إِذَا صَلَّىٰ» (علق / ۱۰)

(آیا کسی را که بنده ما را هنگامی که نماز می‌گزارد از این کار باز می‌دارد دیدی).

و در آیه‌ای از سوره جن:

«وَأَنَّهُ لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ يَدْعُوهُ كَادُوا يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِيَدًّا» (جن / ۱۹)

(و آنگاه که بنده خداوند به نماز ایستاد که او را بخواند، نزدیک است به فراوانی بر او گرد آیند).

(۲) و آیات دیگری که در آن این واژه آمده است. و از قواعد مشخص ادب این سستکه هر چه ظاهر لفظ بر آن دلالت کند- خواه قرآنی باشد، خواه حدیثی یا جز آنها- و دلیل دیگری که در ظهور قوی‌تر از آن باشد با آن معارضه نداشته باشد، یا با حکم عقل ناسازگار نباشد، بایستی آن را پذیرفت و تغییر در آن تنها بخاطر آنکه برای انسان غیر مأنوس است یا از توان انسان بیرون است روانیست.

(۳) بویژه آنکه سیر و عروج با روح تنها، چیزی که باور نکردنی و دور از ذهن نباشد ندارد. زیرا به معنی حضور روح در عالم خواب در غیر عالم خود می‌باشد که اعجازی در نوع خود یگانه نیست تا آنکه از آن بعنوان نشانه‌ای از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۳

نشانه‌های پیامبری آن حضرت خبر داده شود. زیرا ممکن است این حالت برای هر انسانی پیدا شود. و اگر منظور گویندگان این نظر این سستکه روح از پیکر جدا گشته و بدن بعنوان کالبد خشکیده‌ای که زندگی در آن نیست باقی مانده است سپس روح پس از سفرش به ژرفای فضا و شکافتن پرده‌ها و آسمانهای هفتگانه به آن بازگشته است؛ اگر منظور این باشد عقل این را شدنی‌تر از اینکه جسم و روح در این سفر با هم بوده باشند نمی‌داند. و اگر پیروان این نظر آن را به قدرت الهی برمی‌گردانند قدرت الهی همچنانکه اسراء و معراج را با این معنی دربرمی‌گیرد با جسم و روح نیز دربرمی‌گیرد. از دلائل گویندگانی که می‌گویند آن سیر و عروج رؤیائی بوده است که پیامبر (ص) آن را در خواب دیده است این سخن خدای متعال است:

«وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ» (اسراء / ۶۰)

(و ما آن رؤیا را که به تو نمایانندیم جز برای آزمون مردم قرار ندادیم).

(۱) و پیروان نظر نخستین و دیگران پاسخ داده‌اند که رؤیائی که پیامبر (ص) آن را دید ربطی به این موضوع ندارد. زیرا پیامبر در خواب دید که بنی امیه همچون بوزینگان بر منبر او می‌جهند و با دلی دردمند از خواب بیدار شد. و خداوند این را بر وی نازل

فرمود که ما این رؤیا را که به تو نمایانندیم جز برای آزمون مردم قرار ندادیم. همچنان که اعتقاد بیشتر مورخان و محدثان چنین است. عمر بن خطاب این مطلب را از پیامبر (ص) روایت می‌کند و در روایت او آمده است: بخدا سوگند از پیامبر شنیدم که می‌فرمود: بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت و مانند بوزینگان بر آن می‌جهند و خداوند درباره آنان نازل فرمود:

«وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» (اسراء / ۶۰)

(و ما رؤیائی را که به تو نمایانندیم جز آزمودنی برای مردم قرار ندادیم و شجره ملعونه در قرآن را).

(۲) زبیر بن بکار از مغیره بن شعبه روایت می‌کند که گفت: روزی عمر به من گفت ای مغیره آیا با این چشم کورت از آن هنگام که آسیب دید چیزی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۴

می‌بینی. گفتم نه. گفت بخدا سوگند بنی امیه اسلام را همانگونه که این چشم تو نابینا گشت یک چشمی می‌کنند، سپس او را بکلی کور می‌سازند تا آنکه نداند کجا می‌رود و کجا می‌آید. «۱»

(۱) بعلاوه آنکه واژه رؤیا در خواب ظهور ندارد. زیرا همچنانکه رؤیا در این معنی بکار می‌رود در دیدن حسی نیز بکار می‌رود و شاید این معنی ظهورش بیشتر هم باشد و اگر در کلام چیزی که آن را به آن معنی برگرداند نباشد بر همین معنی حمل می‌شود. پس اگر از مورد نزول آیه نیز چشم پوشیم میتوان واژه رؤیا را در آیه در هر یک از دو معنی به تنهایی بکار برد. در هر حال در تفسیر کاشف در هنگام سخن از اسراء و معراج آمده است که محمد فتحی احمد مقاله‌ای در روزنامه جمهوریت بعنوان محتوای علمی اسراء و معراج منتشر نموده که در آن می‌گوید: پیامبر (ص) بر مرکبی سوار گردید که به آن براق گفته می‌شود، و این مرکب آنچنان که در حدیث آمده است جانوری بزرگتر از الاغ و کوچکتر از قاطر بوده است. در این مسأله آموزشی است از جانب خداوند برای ما در اینکه بایستی به اسباب توجه داشت و از آنها بهره برد. زیرا بر خدا دشوار نبود پیامبرش را بدون هیچ وسیله‌ای از وسائل جابجا شدن از مکه به بیت المقدس ببرد بگونه‌ای که پیامبر، خود را ناگهان بر دروازه مسجد الاقصی بیابد. ولی حکمت پروردگار خواست که هر چیز بر مبنای قوانین ثابت و دگرگونی‌ناپذیر جریان یابد و در بکار گرفتن این جانور در این سفر که در آن این مرکب فاصله‌های بسیار را در سرعتی هوش‌ربا طی می‌کرده است، انگیزشی است برای عقلها تا در پدید آوردن وسائل تازه‌ای که راههای دراز را در مدتی کوتاه طی کند بنگرند.

(۲) وی ادامه می‌دهد: ما از دانشمندان پرسش می‌کنیم بیشترین اندازه سرعت حرکت در فضا چگونه که علم به آن رسیده است چه اندازه است و

(۱) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳، ص ۱۱۵.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۵

آنان بدون تردید پاسخ می‌دهند که آن سرعت نور است که سیصد هزار کیلومتر در ثانیه می‌باشد. و براقی که پیامبر بر آن سوار گردید به سرعت نور حرکت می‌کرده زیرا واژه براق از برق مشتق شده است. و همچنان ادامه می‌دهد: در طی کوششهای علمی در بررسی فضا انسان به دریافت بسیاری از رازها دست می‌یابد و قدرت دانش می‌تواند از مرزهای زمین به شگفتی‌های ملکوت راه یابد. ولی دانش مادی به تنهایی انسان را نسبت به آفریننده هستی به فراموشی می‌اندازد و رویداد اسراء و معراج به ما این درس را می‌آموزد که ماده و روح همدم یکدیگرند. پیامبر با فرارفتن به ملا اعلی با وجود آنکه دارای پیکر بشری از ماده این جهان و پرتوی از روح آفریدگار بزرگ بود، دلیلی قابل اعتماد در همبستگی روح و جسم در اختیار ما می‌گذارد. «۱»

(۱) بطور مختصر، اسراء و معراج نشانه‌ای از نشانه‌های خداوند بر پیامبری محمد (ص) می‌باشند که با قدرت خداوند سبحان پدید

آمده‌اند، و قدرت خداوند را عقلها فرامی‌گیرد و دست فهم‌ها به دامن آن نمی‌رسد و معجزه بایستی فراتر از پایگاه علم و عقل بشر باشد.

و اگر درک حقیقت معجزه امکان داشت و دانش می‌توانست به رازهای آن دست یابد در محدوده توان انسان داخل می‌شد و دیگر معجزه، و از نشانه‌های پیامبری نبود. خلاصه سخن آنکه پس از تصریح قرآن و حدیث صحیح به روی دادن اسراء و معراج دیگر جایی برای سخن در چگونگی آنها و امکان و عدم امکانشان نمی‌ماند.

(۲) کتابهای حدیث و سیره‌ای که به شرح آن سفر پرداخته‌اند، از زیاده‌گوئی و مطالب نامربوط خالی نیستند. و تصدیق هر آنچه در آنها آمده است لازم نیست، مگر آنکه از راه حدیث صریحی از پیامبر (ص) یا یکی از امامان پاکنهاد (ع) ثابت شده باشند.

(۱) - کاشف ج ۵ ص ۹۹ و تفسیر رازی جزء ۱۹ ص ۴۹ و پس از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۶

(۱) در کتابهای سیره آمده است که ام‌هانی دخت ابوطالب در شرح رویداد معراج گفته است: پیامبر (ص) نماز عشاء را در خانه من بجای آورد، سپس خفت. ما نیز خفتیم. چون پیش از دمیدن سپیده بیدار شدیم آن حضرت نماز صبح را بجای آورد و ما نیز به همراهش نماز گزاردیم، سپس فرمود: ای ام‌هانی من نماز خفتن را با شما بجای آوردم، سپس به بیت المقدس رفته در آنجا نیز نماز گزاردم. آنگاه برخاست که بیرون رود. من گوشه ردایش را گرفتم بگونه‌ای که از روی شکمش کنار رفت. و به وی گفتم: ای پیامبر خدا، از این موضوع با مردم سخن مگوی که دروغگویت خواهند شمرد و آزارت خواهند کرد. گفت بخدا به ایشان خواهم گفتم، و بیرون رفت. من به کنیز حبشی خود گفتم: زود باش بدنبال محمد برو تا آنچه را او به مردم می‌گوید و آنچه را مردم به او می‌گویند بشنوی.

(۲) چون پیامبر داستان آن سفر را برای مردم بازگفت، آنان دچار شگفتی شده گفتند ای محمد، دلیل این که می‌گوئی چیست؟ ما هرگز چنین چیزی نشنیده‌ایم. فرمود: دلیلش این است که من درحالی که بسوی شام می‌رفتم در فلان بیابان به کاروان بنی فلان برخورد کردم، جنبش مرکب من شتران کاروان را رماند و یکی از شتران گریخت و من ایشان را به محل آن راهنمایی کردم. سپس هنگامی که بازمی‌گشتم در کوه ضجنان که در راه مکه است بار دیگر به آن کاروان برخورد و آنان را خفته یافتیم. آنان ظرفی داشتند که سر آن را با چیزی پوشانده بودند، من پوشش از سر آن برگرفتم و آنچه را در آن بود نوشیدم. سپس همانگونه که بود سر آن را پوشاندم. دلیل این سخنان آنست که کاروان ایشان از گردنه تنعیم فرود می‌آیند و پیشاپیش آنان شتری است خاکستری رنگ که بر وی دو جوال است یکی سیاه و دیگری سیاه و سپید. کنیز ام‌هانی می‌گوید: قریش به سر پیچ نامبرده رفتند. نخستین چیزی که بسمت آنان پیچید شتری بود با همان نشانه‌ها که پیامبر فرموده بود. قریش از اهل کاروان درباره آن ظرف پرسیدند، پاسخ دادند، آن را پر از آب نموده و سرش را پوشانده بودند ولی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۷

آن را همانگونه سرپوشیده و درحالی که آبی در آن نبود یافتند. از آنان درباره شتری که از ایشان گریخته بود پرسیدند، پاسخ دادند، ایشان شتری را گم کردند و سپس صدای مردی را شنیدند که آنان را بسوی آن راهنمایی کرد و آنان شتر را گرفتند.

(۱) بخاری در صحیح خود، گفتگوی پیامبر با قریش را درباره آنچه در رفت و آمدش دیده بود و به همین صورت که ما آوردیم از قول ام‌هانی و کنیزش آورده است. همچنانکه در کتابهای سیره نیز آمده و گروهی از محدثان شیعه نیز آن را از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) آورده‌اند.

همچنانکه محدثان شیعه داستان سفر آن حضرت را به آسمان و آنچه در آن دیده است و حدیث واجب شدن نماز و کم شدن

تعداد رکعات آن تا به آن میزان که اکنون می‌باشد و دیگر مشاهدات آن حضرت را بنقل از ائمه اطهار (ع) ذکر کرده‌اند. ولی همه حکایاتی که در گرداگرد این موضوع آورده شده خواه از طریق شیعه و خواه از طریق اهل سنت از سنخ احادیث واحد است که اعتقاد به آنها تا هنگامی که به قرآنی که باعث اطمینان یافتن به صدور آنها از معصوم نشود واجب نیست.

(۲) ولی اصل معراج و اسراء دو حقیقتی هستند که روی داده‌اند و تردید در آنها یا انکارشان در نزد بیشتر مسلمانان موجب خروج از اسلام می‌شود. زیرا انکار آنها انکار قرآن است در آنچه به اسراء برمی‌گردد و نیز دروغ شمردن احادیث متواتر معلوم الصدوری است که از پیامبر و امامان نسبت به موضوع معراج وارد شده است.

(۳) علامه مجلسی در جلد ششم بحار الانوار می‌گوید: بدان رفتن پیامبر به بیت المقدس و از آنجا به آسمان در یک شب و به همراه پیکر شریفش چیزی است که آیات قرآن و روایات متواتر از طریق شیعه و سنی بر آن دلالت دارد. و انکار چنین چیزی یا تأویل آن به عروج روحانی یا آنها را رؤیائی که آن حضرت در خواب دیده پنداشتن، یا از کمی پژوهش در آثار امامان پاک نهاد است یا از کمی دین و سستی یقین یا از تردیدافکنی‌های

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۸

فلسفه پیشگان (فیلسوف نمایان). و افزوده است: مانند روایات وارد شده در این موضوع را گمان ندارم در چیزی از اصول مذهب وارد شده باشد.

(۱) مجلسی دهها حدیث از امامان و دیگر بزرگان صحابه و تابعان بر وقوع این دو سفر آورده و آنچنان که یادآور شدیم پس از تواتر احادیث و تصریح قرآن به این موضوع دیگر جائی برای تردید باقی نمی‌ماند. زیرا هیچ‌یک از مسلمانان ادعا نکرده است که انجام آنها توسط پیامبر با امکانات علمی یا توانائیهای بشری وی بوده است، بلکه با قدرت الهی که خردها و فهم‌ها و معیارهای علمی و فلسفی آن را در نمی‌یابند انجام شده است. و اگر ما بخواهیم این شیوه را بکار گیریم و معیارهای علمی را بر کارهای خارق العاده‌ای که بدست پیامبران انجام گرفته است تطبیق دهیم، مانند عصای موسی که خداوند او را مار بزرگی ساخت که مارهای جادوئی جادوگران و شعبده‌بازان را بلعید، یا شکافتن دریا و ایستادن آب بصورت عمودی بگونه‌ای که هر پاره آن آنگونه که قرآن و دیگر کتابهای آسمانی به آن تصریح می‌کنند همچون کوه بزرگی گردد، و آنچه که عیسی انجام می‌داد همچون زنده کردن مردگان و کارهای دیگر که قرآن کریم و دیگر کتابهای آسمانی بروشنی بیان می‌دارند، همه چیزهائی است که انسان به هر پایه از دانش برسد از انجام آنها ناتوان است. اگر به آن شیوه بخواهیم عمل کنیم باید به هیچ‌یک از این معجزات اقرار نکنیم و در نتیجه این روش به تردید در تمامی اخبار غیبی و رسالت‌های الهی می‌انجامد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۸۹

(۱)

فصل هشتم هجرت به مدینه

اشاره

پس از مرگ ابو طالب، کار بر محمد (ص) تنگ گردید و قریش بر شدت درگیری با وی افزود. همچنین پیامبر پیش از آنکه با هیئت مدینه برخورد کند، در قبایلی که خود و دعوتش را به آنان عرضه می‌نمود گرایش و روی آوردنی نمی‌دید، بلکه برخی از آنان به زشتی او را از خود می‌رانند.

از سوی دیگر عمویش ابو لهب او را تعقیب می‌نمود و به مردم می‌گفت این جادوگر درغگو شما را نفریید که ما خانواده او و

آگاهترین مردم نسبت به او هستیم. لیکن اطمینان پیامبر به یاری و وعده الهی، نیرومندتر از قریش و خودپسندی و توطئه‌های آنان بود. از اینرو شکیبائی ورزید و قریش را در صبرش به مبارزه طلبید تا آنکه خداوند سبحان برای دین او یاورانی در غیر سرزمین ایشان فراهم ساخت که با او پیمان بستند در راهش خونها و مالهاشان را ارزانی دارند و بسیاری افرادشان برای اسلام پشتیبان و نیروی کوبنده‌ای گشت در برابر هر کس که بکوشد در راه ایشان بسوی خداوند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۰

بایستد.

(۱) قریش پس از بازگشت اوس و خزرج از مکه این تحول تازه و فراخنایی را که برای آن گرفتاران در کوهها و دره‌های مکه فراهم شده بود به خوبی دریافتند، و به طرح نقشه‌ای تازه پرداختند تا این حرکت تازه را در گهواره‌اش و پیش از آنکه خطرش در بیرون مکه بالا- گیرد و موازنه قوا را به نفع محمد دگرگون سازد، از میان بردارند. آنان در این زمینه به دقت به اندیشه پرداختند. پیامبر نیز از طرف خود درباره چگونگی بیرون رفتن خود و پیروانش از محاصره‌ای که قریش بگردش ایجاد کرده بود، می‌اندیشید. و اینکه چه کند تا زمینه برای بهره‌گیری از شرایطی که برایش فراهم گشته بود آماده گردد. درگیری پیامبر و قریش شکلی تازه جز آنچه تا آن زمان داشت بخود گرفت و به شدیدترین حالت خود از زمانی که خداوند او را برانگیخته بود، رسید. هر یک از دو طرف به این درگیری همچون پیکار مرگ و زندگی می‌نگریست. ولی پیامبر بر آن نبود پیش از آنکه بواسطه وحی- که گاه‌بگاه از سوی پروردگار بر او فرود می‌آمد- ابعاد کار و نتایج رفتارها بر او روشن شود، تصمیم مشخصی بگیرد و بر آن پافشاری کند. در این هنگام که پیامبر می‌اندیشید و نقشه می‌کشید و چشم براه فرمان خداوند بود، ناگاه وحی به او فرمان ترک مکه و هجرت به یثرب را داد، جایی که یاران و دوستانش در آن بودند و پیکار در راه دعوت بسوی خداوند برای او آزاد گشت:

«أذن للذين يقاتلون بأنهم ظلموا وإن الله على نصيرهم لقدير، الذين أُخرجوا من ديارهم بغير حقٍ إلا أن يقولوا ربنا الله، ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع وبيع وصوامع و مساجد يُذكر فيها اسم الله كثيراً و ليُنصِرَنَّ الله من يَنْصِرُهُ إِنَّ الله لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَ لِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ.» (حج / ۳۹ و ۴۰)

(به آنان که درحالی که ستم دیده‌اند به جنگ کشیده می‌شوند اجازه پیکار داده شد، و خداوند بر یاری ایشان تواناست. آنان که به ناحق از وطن خویش رانده شدند چرا که می‌گفتند پروردگار ما خداوند است. و اگر خداوند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۱

برخی از مردم را بوسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، دیرها و عبادتگاههای مسیحیان و یهودیان و مساجد که در آنها بفرآوانی نام خداوند برده می‌شود ویران می‌گشت. و خداوند هر که او را یاری کند یاری خواهد کرد. برآستی که خداوند توانا و بی‌همتاست.)

(۱) پس از آن پیامبر به اصحاب خود فرمان داد، در یثرب به انصار ملحق شوند، به این ترتیب که پراکنده و پنهانی شب و روز از مکه بیرون بروند، تا آنکه قریش آگاه نشوند و راه بر ایشان نگیرند. مسلمانان نیز همانگونه که پیامبر به ایشان فرمان داده بود تک‌تک و گروه گروه پنهانی و در تاریکی و سکوت شب از مکه بیرون می‌رفتند. قریش این حرکت را دریافت و هر کس را توانست به مکه بازگرداند و میان زن و شوهر جدائی افکند و نسبت به هر کس که به دستشان افتاد و با زدن و اهانت، آزار رواداشتند. ولی در آن مرحله به کشتن کسی اقدام نکردند، زیرا بیشتر مهاجران از قبایل مکه بوده و کشتن آنها جنگ خانگی را در مکه به راه می‌انداخت که در نهایت به نفع محمد بود.

(۲) در سیره ابن اسحاق، آنچنان که ابن کثیر در تاریخش از وی روایت می‌کند آمده است: سلمه بن عبد الله بن عمرو بن ابی سلمه از مادر بزرگش ام سلمه نقل می‌کند که وی گفت: چون ابو سلمه تصمیم گرفت به مدینه برود شترش را برای من جهاز بست و مرا

بر آن سوار نمود. پسر سلمه نیز در دامن من بود. سپس درحالی که زمام شتر مرا در دست داشت از مکه بیرون رفت. مردانی از بنی مغیره او را دیدند و راه بر او گرفته گفتند جان خود را در اختیارت می گذاریم ولی نمی گذاریم این زن را که از قبیله ماست در شهرها بگردانی. آنگاه زمام شتر را از دستش در آوردند و مرا از او گرفتند.

(۳) در این هنگام قبیله ابو سلمه خشمگین شده گفتند: به خدا سوگند حالا که این زن را از رفیق ما جدا کردید ما پسر خود را در دست او باقی نمی گذاریم. آنگاه پسر سلمه را میان خود می کشیدند تا آنکه دستش در رفت و بنی عبد الاسد او را با خود بردند. بنی مغیره نیز مرا در نزد خود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۲

نگه داشتند. شوهرم ابو سلمه به مدینه رفت و مشرکان میان من و شوهر و پسر جدائی انداختند. من هر بامداد می رفتم و در بیابان می نشستم و پیوسته می گریستم تا شب فرامی رسید (۱) و این وضع حدود یک سال ادامه داشت تا آنکه مردی از عموزادگان برادرم بنی مغیره با من برخورد کرد و حال مرا دید و دلش به حال من سوخت و به بنی مغیره گفت: آیا حال این زن بیچاره که او را از شوهر و کودکش جدا ساخته‌اید نمی بینید. در این هنگام گفتند اگر می خواهی به نزد شوهرت برو. بنی اسد نیز پسر مرا به من سپردند. من بر شتری سوار شدم و پسر مرا در دامن نهاده رفتم که در مدینه به شوهرم بیوندم. هیچ کس همراه من نبود. وقتی به گردنه تنعیم رسیدم عثمان بن طلحه بن ابی طلحه از بنی عبد الدار را دیدم، از من پرسید ای دختر ابو امیه کجا میروی. گفتم: می خواهم بسراغ شوهرم در مدینه بروم. گفت: آیا کسی همراه تو هست؟ گفتم: جز خدا و این پسر کسی همراه من نیست. گفت بخدا تو را رها نمی کنم. افسار شتر را گرفت و همراه من براه افتاده، مرا می برد.

بخدا سوگند من هرگز با مرد عربی بزرگوارتر از او برخورد نکردم، چون به منزلگاهی می رسید، شتر مرا می خوابانید سپس از من فاصله می گرفت تا فرود می آمدم، آنگاه او را می برد و بار از او برمی گرفت، سپس او را به درختی می بست و خود به کنار درخت دیگری رفته در زیر آن می خفت. و چون می خواستیم به راه بیفتیم بسراغ شتر من رفته او را می آورد و جهاز او را می بست و از من دور شده می گفت سوار شو، چون سوار می شدم و بر جایم آرام می گرفتم، پیش می آمد و افسار شتر را می گرفت و مرا می برد تا بار دیگر فرود می آورد. پیوسته چنین کرد تا آنکه مرا وارد مدینه ساخت.

چون قریه بنی عمرو بن عوف را در قباء دید به من گفت: همسرت در این قریه است با برکت خداوند به آنجا وارد شو، سپس به مکه باز گشت. ام سلمه ادامه داده می گوید: من خانواده‌ای را در اسلام نمی شناسم که آنچه به خانواده ابو سلمه رسید به آن رسیده باشد، و هرگز همراهی بزرگوارتر از عثمان بن طلحه ندیدم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۳

(۱) سیره نویسان می گویند: نخستین کسی از مهاجران که پس از ابو سلمه به مدینه مهاجرت نمود عامر بن ربیع همپیمان بنی عدی بود. زنش دختر ابو حثمه بن غانم از بنی عدی بن کعب نیز همراه او بود. پس از وی عبد الله بن جحش بن رئاب و برادرش ابو احمد بن جحش نیز که مردی نابینا بود و همه جای جکه را بی راهنما می گشت و فارعه دختر ابو سفیان بن حرب زن وی بود. و نیز مادرش امیمه دختر عبد المطلب بن هاشم همراه وی بودند. به این ترتیب خانه بنی جحش از سکنه تهی شد. عتبه بن ربیع در حالی که با عباس بن عبد المطلب و ابو جهل راه می رفت به این خانه گذر کرد. به آن نگرست آهی سرد کشید و این شعر را خواند:

«هر خانه‌ای، اگر چه سلامتت به درازا بکشد، سرانجام آن را خمیده و افسرده خواهی یافت.»

(۲) ابو جهل روی به عباس کرده گفت: این کار برادرزاده توست که همبستگی ما را گسیخت. طبری در تاریخش می گوید هجرت ابو سلمه به مدینه یک سال پیش از بیعت عقبه دوم و پس از آن بود که وی از حبشه بازگشته قریش او را آزرده بودند. پس چون شنید گروهی در مدینه اسلام آورده‌اند به آن مهاجرت نمود و پس از وی عامر بن ربیع و بنو جحش مهاجرت نمودند و هجرت پی

گرفته شد.

(۳) در کتابهای سیره آمده است که صهیب چون خواست از مکه بیرون رود مشرکان به او گفتند: هنگامی که به اینجا آمدی درویشی ناچیز بودی آنگاه در میان ما ثروت فراوان شد و به اینجا رسیدی، حال می‌خواهی خود و مالت از اینجا بیرون روی. بخدا هرگز چنین چیزی ممکن نیست. صهیب به آنان گفت: آیا اگر مالم را در اختیار شما بگذارم از سر راهم کنار می‌روید؟ گفتند: آری، او هم ثروتش را در دست آنها رها کرد و رفت. چون این خبر به پیامبر رسید فرمود: صهیب در این کار سود برد.

(۴) مسلمانان گروه گروه به مدینه هجرت می‌کردند. هر که را قریش می‌یافت، باز می‌گرداند و بر او سخت می‌گرفت و هر که از دست ایشان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۴

می‌گریخت به مدینه می‌رفت و انصار با شادی از او استقبال می‌کردند. و در مکه جز چند تن اندک از مستضعفان کسی باقی نماند. پیامبر (ص) و علی (ع) و ابو بکر بن ابی قحافه نیز با آنان بودند. آنچنان که در کتابهای سیره و تاریخ آمده است هرگاه ابو بکر می‌خواست به مدینه برود پیامبر به او دستور ماندن می‌داد. قریش دریافت که دعوت پیامبر از مکه انتقال یافته و جایی برای خود بر گرفته که در آن یارانی دارد که جان و مال خویش را ارزانی او می‌کنند و محمد می‌تواند در فاصله یک شب تا به صبح به یارانش پیوندد و اگر از میان ایشان بیرون رفت و به یارانش پیوست دیر یا زود بر قریش چیره خواهد گشت و خدا می‌داند آن هنگام چه بر سر آنها خواهد آمد.

حال که او هنوز در مشقت آنهاست، بایست پیش از آنکه فرصت بگذرد یک تصمیم قاطع و نهائی درباره او بگیرند. از اینرو گردنکشان قریش در دار الندوه گرد آمدند تا تصمیم مناسب را درباره وی بگیرند.

(۱) از ابن عباس - رحمت خدا بر او باد - آمده است که چون سران قریش در روزی که قرار گذاشته بودند در دار الندوه گرد آمدند، یکی از ایشان گفت: این مرد همانگونه که می‌بینید هر کاری خواست کرد و بخدا سوگند ما از اینکه وی با پیروان غیر قریشی‌اش بر ما بتازد ایمن نیستیم. او را با زنجیر ببندید و در خانه‌ای محبوسش کنید و در بروی او ببندید تا مرگ بسراغش بیاید.

(۲) دیگری نظر داد پیامبر را از مکه برانند و قریش خود را از دست او رها سازد. حاضران این دو نظر را دور از مصلحت دانسته بر آن همدستان نشدند. ابو جهل بن هشام این پیشنهاد را مطرح نمود که هر قبیله جوانی از جوانان نیرومند خود را انتخاب کند و به هر یک شمشیری برنده بدهند و همه آنان بر او هجوم برده یکباره او را با شمشیر بزنند.

چون این کار را انجام دادند خون وی در میان همه قبایل پراکنده می‌شود و هیچ‌یک از بنی هاشم نخواهد توانست خواستار خون او شود و ناچار خونبهای او را بر کشتار بخواهند گزید. همگی این نظر را پسندیدند و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۵

همانجا در مورد جوانان مأمور این کار و شبی که باید این توطئه در آن انجام گیرد توافق کردند. قرآن کریم آنچنان که بیشتر مفسران می‌گویند در آیه زیر به این نقشه قریش اشاره می‌کند:

«وَ إِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ، أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَ يَمْكُرُونَ وَ يَمْكُرُ اللَّهُ وَ اللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ» (انفال / ۳۰)

(و آنگاه که کافران درباره تو توطئه کردند که ترا زندانی سازند، یا بکشند یا از وطن بیرون کنند. و مکر می‌کنند و خداوند نیز مکر می‌کند و خداوند بهترین مکر کنندگان است.)

منظور از مکر خداوند در آیه، این است که خداوند این نقشه ایشان را بی‌نتیجه ساخت. پیامبرش را از آن آگاه ساخت و به او فرمان داد شبانه از مکه بیرون رود. و به علی (ع) فرمان دهد شب را در بستر وی بگذرانند و پارچه یمنی پیامبر را بر روی خود بکشد تا نقشه ایشان باطل شود.

خفتن علی (ع) بر بستر پیامبر (ص)

در اینجا داستانی از شگفت‌انگیزترین فداکاری‌ها و از خودگذشتگی‌هایی که تاریخ بخود دیده است آغاز می‌گردد. زیرا دلیران و پهلوانان در کارزارها رو در روی دشمنان خویش می‌ایستند و با سلاح و تجهیزاتی که دارند و به همراه یاوران و همراهان خویش به پیکار می‌پردازند و صحنه کارزار آنان را در حال تنهائی به ایستادگی در مقابل دشمن ناچار می‌سازد. اما اینکه انسان با اراده خویش و با آرامش بی‌سلاح و وسائل جنگ به سوی مرگ برود، گویا که می‌رود زنی زیبا روی و نازک‌تن را در آغوش گیرد، پس بر بستری که خطرها و امور ترسناک گرداگرد آن را گرفته‌اند بخوابد دور از هر چیز جز ایمان و اطمینانش به خدای خود و اشتیاقش به تندرست ماندن رهبر- آنچنان که وقتی پیامبر (ص) خوابیدن در بستر خود را به او پیشنهاد کرد تا بتواند بگریزد و از توطئه قریش نجات یابد برای علی (ع) روی داد- این چیزی است که در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۶

تاریخ قهرمانیها روی نداده است و از هیچ کس در تاریخ فداکاریها در راه خدا و عقیده دیده نشده است.

(۱) پیامبر عموزاده‌اش علی (ع) را- که به هنگام ایجاد برادری میان مهاجران پیش از هجرتشان به مدینه، میان خود و او پیوند برادری برقرار کرده بود- از اینکه قریش همدستان شده‌اند او را شبانه در بسترش بقتل رسانند آگاه ساخت. علی (ع) از ترس جان پیامبر گریست. و چون پیامبر به او فرمان داد در بستر وی بخوابد، آنچنان که در برخی روایات آمده، به سرعت پرسید ای رسول خدا آیا اگر من جان خویش را فدای تو سازم تو سالم خواهی ماند. پیامبر پاسخ داد، آری خداوند به من اینگونه وعده داده است. علی (ع) از این سخن دلشاد شد و اندوهش به شادی بدل گشت و با دلی آرام به بستر پیامبر رفت و بالاپوش یمنی پیامبر را که آن حضرت بر روی خویش می‌افکند، به روی خود کشید. گروه آدمکشان که از دلیرترین و نیرومندترین جوانان قریش بودند گرد خانه را گرفته به جائی که پیامبر عادت داشت در آنجا بخوابد می‌نگریستند و بر بستر او مردی را می‌دیدند که بالاپوش آن حضرت را بخود پیچیده است. آنان تردید نداشتند که او محمد بن عبد الله است. چون ثلث آخر شب فرارسید، پیامبر که در گوشه‌ای از خانه پنهان شده بود از راه خروجی پشت خانه بیرون آمد و بسمت غار ثور رفته در آنجا پنهان گشت.

(۲) ابن هشام در سیره و طبری در تاریخ و ابن سعد در طبقات خود آورده‌اند:

پیامبر (ص) درحالی که ایشان در انتظار فراگیر شدن تاریکی شب بودند تا نقشه خود را اجرا کنند از درب خانه بیرون آمد و از میانشان گذشت، درحالی که این آیه را تلاوت می‌فرمود: «ما در پیش روی و از پس ایشان حائلی قرار دادیم و بر ایشان پرده افکندیم و ایشان نمی‌بینند.» و مشتی خاک برگرفت و بر سر ایشان پاشید و ایشان نمی‌فهمیدند. چون زمان موعود فرارسید آن گروه بداخل خانه و بسوی بستر پیامبر هجوم بردند که ناگاه علی (ع) به طرفشان پرید و آنان از او گریختند. سپس درباره پیامبر از او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۷

پرسیدند، فرمود: نمی‌دانم کجا رفت.

(۱) در برخی روایات آمده که آنان به بستر پیامبر سنگ می‌افکندند و علی (ع) آرام بود و حرکت نمی‌کرد و از آنچه در راه سلامت محمد (ص) به وی می‌رسید باکی نداشت. آنگاه با شمشیر به او هجوم آوردند و خالد بن ولید در پیشاپیش آنان قرار داشت. علی (ع) از بستر بیرون پرید و دست او را گرفته فشرد بگونه‌ای که خالد در برابرش بشدت بخود می‌پیچید. سپس علی (ع) شمشیر را از او گرفت و به آنان حمله کرد. و آنان همچون گله گوسفندان از برابر او گریخته از خانه بیرون رفتند، و چون با دقت به وی نگریستند دیدند او علی (ع) است.

(۲) در تاریخ یعقوبی ج ۲۲ ص ۲۹ آمده است که خداوند سبحان در آن شب که علی (ع) بر بستر پیامبر خفت، به دو فرشته از فرشتگان مقرب خود که جبرائیل و میکائیل بودند وحی فرمود که من بر یکی از شما دو تن مرگ را مقدم کرده‌ام، حال کدام یک از شما دو تن خود را فدای دیگری می‌کند.

هر دو زندگی را برگزیدند. خداوند به ایشان فرمود: شما نتوانستید چون علی بن ابی طالب باشید که من میان او و محمد برادری افکندم و عمر یکی از آن دو را درازتر از دیگری قرار دادم و علی مرگ را برگزید و محمد را برای زنده ماندن بر خود ترجیح داد و در بستر وی خفت. فرود آید و او را از شر دشمنانش حفظ کنید. آن دو فرود آمده در آن شب از وی پاسداری کردند ولی علی نمی‌دانست. و جبرئیل می‌گفت: خوشا به حال تو ای پسر ابو طالب، خداوند بخاطر تو بر فرشتگان هفت آسمان فخر می‌فروشد.

(۳) در هر حال اگر چه خفتن علی (ع) در بستر پیامبر برای آنکه او را بوسیله جان خود حفظ کند و زندگی خویش را فدای او سازد از شگفت‌انگیزترین چیزهایی است که تاریخ قهرمانیها و فداکاریها در راه حق و عقیده و خداوند بیاد دارد، ولی کسی که در زندگانی ابو طالب و فرزندش علی (ع) در طی سیزده سال از هنگامی که خداوند او را به پیامبری برانگیخت تا روزی که علی در بستر آن حضرت خفت پژوهش کند این کار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۸

را از علی (ع) و پدرش، عجیب نمی‌یابد. ابو طالب که رهبر قریش و مورد اطاعت آنان بود همه چیز را فدا کرده و خود به تنهایی در برابر قریش ایستاده و با آنان درگیر می‌شد تا محمد و رسالت او سالم بماند و طی سه سال که به همراه هاشمیان در شعب در محاصره بودند و بیشتر اوقات چیزی جز علف‌ها و برگ درختان برای خوردن نمی‌یافتند خود را برای مرگ در اثر گرسنگی آماده ساخت و خود و فرزندان را در راه محمد در برابر سخت‌ترین خطرهای قرار داد، درحالی که این شعر را می‌سرود:

«بخدا سوگند، اگر همگی آنان گرد آیند تا آنگاه که من در خاک آرمیده باشم بتو دست نخواهند یافت»

(۱) خفتن علی (ع) بر بستر پیامبر (ص) در شب هجرت آن حضرت، نیز برای نخستین بار نبود. زیرا آن روز که قریش آنان را محاصره نموده و میان ایشان و دیگر مردم قرار گرفتند، به کشتن محمد می‌اندیشیدند و کوشیدند برخی ابلهان را به این کار برانگیزند ابو طالب که این توطئه را دریافته بود شب و روز بنی هاشم را به پاسداری از شعب فرمان داده بود تا مبادا کسی مخفیانه به او صدمه برساند. آنچنان که در روایت ابن کثیر آمده است چون شب فرامی‌رسید محمد را فرمان می‌داد که در آغاز شب در بسترش بخوابد تا همه خوابیدن او را ببینند و چون مردم بخواب می‌رفتند و نفسها آرام می‌گرفت، او را از جایش بلند می‌کرد و به بستری دیگر دور از جای نخستین می‌برد و یکی از فرزندان را در جای او می‌خواباند.

(۲) در شرح نهج البلاغه از روایت امالی برای جعفر بن محمد بن حبيب آمده که ابو طالب آن زمان که در شعب در محاصره بود محمد را از بسترش بلند می‌کرد و علی را بجای او می‌خواباند. هر کس زندگانی ابو طالب و فرزندش علی (ع) و تلاشهای دلیرانه آن دو را در یاری پیامبر و اسلام مورد توجه قرار دهد، آنگونه که من معتقدم نمی‌تواند رفتاری از رفتارهای آن دو را بر دیگر رفتارهایشان ترجیح دهد. زیرا همه کارهای آن دو در میان قهرمانیهای قهرمانان و رزم‌آوران راه خدا در بالاترین پایه قرار می‌گیرند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۲۹۹

(۱) آنچه انسان را دچار شگفتی و بهت می‌کند آنست که نویسندگان تاریخ اسلام و سیره پیامبر، حوادثی را که با زندگانی آن حضرت همراه بوده بر شمرده و از هیچ‌یک غفلت نورزیده‌اند، با این حال همین پیشاهنگان تاریخ و حدیث که می‌پندارند با اندیشه‌ای پیراسته از رسوبات جاهلی و عقده‌های ناسالم کتابهایشان را نگاشته‌اند، وقتی به سرانجام زندگانی ابو طالب می‌رسند این عقیده را که وی مشرک از دنیا رفته مطرح می‌کنند و با شیوه‌های پیچیده می‌کوشند پناه بردن ابو بکر را به پیامبر در غار ثور و همراهی وی با آن حضرت را در راه مدینه فضیلتی بشمار آورند که فداکاریهای ابو طالب و خفتن فرزندش در شب هجرت بر بستر

پیامبر و دیگر جانبازیهای آن دو در شعب اُبی طالب و پیشگامی علی برای مرگ برای سلامت ماندن پیامبر (ص) و فراگیر شدن دعوتش در شبه جزیره و جهان در برابر آن چیزی نیست! درحالی که خداوند به این مناسبت چنین در شأن علی (ع) فرود آورده است:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ.» (بقره / ۲۰۷)

(از مردم کسی است که جان خود را برای بدست آوردن خشنودی خدا می‌فروشد و خداوند به بندگانش مهربان است.)

(۲) درحالی که ابو بکر هنگامی که همراه پیامبر به غار پناه برد، با آنکه پیامبر او را آرام می‌کرد و بر اساس وحی به او امید سلامت داده می‌فرمود:

«اندوهگین مباش که خدا با ماست.» از ترس می‌گریست، می‌لرزید و نزدیک بود کنترل خود را از دست بدهد. این مطلب را من با در نظر گرفتن موقعیت ابو بکر و همدمی با ارزشش برای پیامبر می‌گویم.

از آنجا که من در کار نگارش سیره پیامبر می‌باشم، بایستی داستان هجرت را- اگر چه باختصار- با تکیه بر مطمئن‌ترین منابع سیره و تاریخ مورد بررسی قرار دهم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۰

در راه مدینه

(۱) در کتابهای سیره آمده است که پیامبر (ص) به ابو بکر و هند بن ابی هاله- پسر ناتنی خود از خدیجه (س)- فرمان داد، در جایی در مسیر غار ثور که برای آن دو تعیین نموده بود، در انتظار وی باشند و خود با علی (ع) ماند تا او را به شکیبائی سفارش کند. چون آن حضرت در تاریکی شب از خانه خود که در محاصره مشرکان بود- یا آنچنان که در روایت دیگر آمده از خانه دیگری- بیرون آمد، به راه خود ادامه داد تا به ابو بکر و هند رسید، آن دو برخاستند و پیامبر و ابو بکر به غار وارد شدند این غار در کوهی بیرون مکه قرار داشت و به غار ثور معروف بود، زیرا ثور بن عبد مناف در آنجا بدنیا آمده بود- و هند پنهانی به مکه بازگشت و قریش را در جستجوی محمد (ص) یافت. آنان افرادی را مأمور خبرگیری از وی کرده و برای هر کس که او را بیابد یا بکشد یا به مکه بازگرداند یا آنان را بجای او راهنمایی کند پادشاهی بزرگ در نظر گرفته بودند.

(۲) هنگامی که پیامبر و ابو بکر وارد غار شدند به خواست خداوند سبحان عنکبوت در برابر غار تار تنید و دو کبوتر بر در غار لانه ساختند. قریش که ردیابان ماهر با خود به همراه داشتند پیامبر را تعقیب می‌کردند. آنان رد پیامبر را گرفتند تا به غار رسیدند. در آنجا رد آنان پایان رسید. آنان به غار نگرستند و در آنجا عنکبوتی را دیدند که درب غار را با تارهای خود پوشانده بود و دو کبوتر را که در کنار در غار لانه گزیده بودند. بیکدیگر گفتند عنکبوت از پیش از میلاد محمد بر درب آن تار تنیده است. ابو بکر هنگامی که سخن ایشان را می‌شنید و جنبش گامهایشان را احساس می‌کرد از ترس و اندوه بر خود می‌لرزید و پیامبر (ص) او را آرام می‌کرد و به او نوید نجات می‌داد.

(۳) در شب دوم علی (ع) و هند بن ابی هاله به غار آمدند. پیامبر به هند فرمان داد برای او و همراهش دو شتر خریداری کند. ابو بکر گفت: ای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۱

رسول خدا من برای خود و شما دو شتر آماده کرده‌ام. پیامبر فرمود: من هر دو یا یکی از آنها را نمی‌گیرم مگر بهای آن را بپردازم، ابو بکر گفت پس می‌فروشم. پیامبر به علی دستور پرداخت داد و او بهای آن را پرداخت. در سیره ابن هشام نیز آمده است که پیامبر (ص) به ابو بکر گفت من بر شتری که مال خودم نباشد سوار نمی‌شوم، ابو بکر بهای شتر را به قیمتی که خریده بود از آن حضرت

گرفت. از ابو رافع نقل شده است که شخصی از او پرسید: آیا پیامبر پولی داشت که بهای شتر ابو بکر را بپردازد؟ ابو رافع پاسخ داد: آیا ثروت خدیجه را فراموش کرده‌ای. پیامبر از ثروت او زیان دیده را از بدهکاری رها می‌ساخت و ناتوان را اداره می‌کرد و در گرفتاری‌ها به مردم کمک می‌کرد و مخارج اصحاب نیازمندش را می‌پرداخت و هر که را می‌خواست هجرت کند راهی می‌ساخت. (۱) آنگاه پیامبر به علی سفارش فرمود دیون او را بپردازد و امانتهایی که نزد اوست به صاحبانش بازگرداند و به آن حضرت فرمود صبح و شب در میانه مکه بانگ بردارد هر که نزد محمد امانتی دارد بیاید تا امانتش به وی داده شود. و سفارش فرمود چون از کارهایی که بوی سپرده بود آسوده شد، به همراه فاطمه دختر پیامبر و زنان دیگر بسوی او بیاید.

(۲) در سیره ابن هشام بنقل از ابن اسحاق آمده که جز علی و ابو بکر کسی از بیرون رفتن پیامبر آگاه نبود و علی مأمور شده بود امانت‌ها و اموالی که به پیامبر سپرده شده بود به صاحبانشان بازگرداند. در تاریخ ابن جریر آمده است: ابو بکر از هجرت پیامبر آگاه نبود چون پیامبر را نیافت به نزد علی (ع) آمد و از وی در مورد پیامبر پرسش نمود و علی به وی خبر داد پیامبر در غار ثور است و به او گفت: اگر او را می‌خواهی به او ببیوند، او نیز شتابان رفت و در راه پیش از آنکه پیامبر وارد غار شود به آن حضرت پیوست. و پیامبر چون آمدن او را احساس کرد از ترس آنکه مبادا وی به قریش خبر دهد در رفتن شتاب کرد در نتیجه کفشش پاره شد و انگشتش به سنگ خورد و خون از آن جاری شد تا سرانجام ابو بکر به وی رسیده هر دو وارد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۲

غار شدند.

(۱) ابن کثیر در تاریخش می‌گوید ابو بکر همراه پیامبر (ص) بسوی غار راه می‌سپرد گاهی شتاب می‌کرد و از پیامبر پیش می‌افتاد و گاهی کند می‌رفت و در پس پیامبر می‌آمد و چون پیامبر از سبب این آشفتگی وی در حرکتش پرسش کرد، پاسخ داد: من گاهی می‌ترسم کسی در کمین شما باشد لذا از پیش می‌روم و گاهی می‌ترسم دشمن بشما برسد لذا از پس می‌آیم که با جانم از تو پاسداری کنم.

(۲) سند روایت آن چنانکه ابن کثیر می‌گوید مشخص نیست و اگر روایتش درست باشد، باید پذیرفت که سرچشمه این آشفتگی در حرکت ابو بکر ترس وی بوده است که بر وی چیره شده بود و او را وادار می‌کرد گاهی از ترس تعقیب قریش شتاب کند و چون از پیامبر می‌گذشت و از او دور می‌شد می‌ترسید تعقیب کنندگان از جلو فرابرسند از اینرو بازمی‌گشت تا در پس پیامبر راه بسپارد که اگر پیامبر به کسی برخورد فرار برای او آسان‌تر باشد.

در هر حال ترس شدیدی که او را به لرزه افکنده بود نمی‌گذاشت منظم راه برود. اما اینکه او این کار را بخاطر آنکه اگر تعقیب کنندگان یا کسانی که در کمین اویند به وی رسیدند او با جان خود از پیامبر محافظت نماید، تاریخ حکایت نکرده است که او از قهرمانان و فداکاران در راه محمد (ص) باشد، و داستان غار و نگرانی شدید وی با آنکه همراه خود پیامبر بوده و آن حضرت او را آرام می‌ساخته و نگرانی و ترس او را در مدتی که با وی در غار گذرانده کاهش می‌داده است، خود گواه روحیه اوست.

(۳) در کتابهای سیره آمده که آن دو سه روز در آن غار بسر می‌بردند و در طی آن پیامبر راهنمایی اجیر کرد تا ایشان را از بیراهه به مدینه ببرد، مبادا که قریش آنان را بیابد. راهنما عبد الله بن اریقظ لثی بود که در آن هنگام هنوز مشرک بود ولی پیامبر (ص) به او اطمینان داشت و از خیانت وی نگرانی نداشت. چون زمان بیرون رفتنشان از غار فرارسید، راهنما دو شتر را آورد و اسما دختر ابو بکر نیز در خورجینی برای آنان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۳

خوراک آورد و فراموش کرد برای آن بندی بیاورد. چون خواستند براه بیفتند رفت تا سفره را ببندد، دید ریسمان ندارد کمر بند خود را گشود و سفره را با آن بست و باقیمانده را کمر بند خود کرد از اینرو «ذات النطاقین» (دو کمر بندی) نامیده شد. سپس براه

افتادند و غلام ابو بکر به نام عامر بن فهیره نیز همراهشان بود که ابو بکر او را بر ترک خود سوار نمود و راهنما آنها را از راه ساحل برد.

(۱) قریش در جستجوی پیامبر (ص) پافشاری می کرد و برای هر که او را بکشد یا اسیر سازد یکصد شتر پاداش گذارده بود. پیامبر و همراهانش در راه به خیمه ام معبد خزاعی که از مهمانان پذیرائی می کرد رسیدند. خرما یا گوشتی خواستند که از وی بخرند ولی چیزی نداشت. ام معبد گفت، بخدا اگر چیزی داشتیم شما میهمانان را نیازمند نمی گذاشتیم. پیامبر به گوسفندی که در کنار خیمه بود نگرست و فرمود: ای ام معبد این گوسفند چیست.

گفت گوسفندی است که ناتوانی آن را از رفتن با گله بازداشته. پیامبر پرسید آیا شیر دارد؟ گفت او ضعیف تر از آنست که شیر داشته باشد. پیامبر پرسید: آیا اجازه می دهی من او را بدوشم؟ گفت آری پدر و مادرم فدایت، اگر در او شیر می بینی بدوش. پیامبر (ص) گوسفند را آورد و به پستانش دست کشید و نام خدا را برد. سپس گفت: خداوند، در او برکت قرار دهد. بلافاصله شیر از پستان او روان شد. پیامبر ظرف بزرگی خواست و در آن شیر دوشید. سپس خود و همراهانش از آن نوشیدند تا سیر شدند و خود پس از یارانش نوشید و فرمود: ساقی گروه باید آخر بنوشد. سپس در ظرف دوشید تا پر شد و آن را برای ام معبد گذارد و براه افتاد. چیزی نگذشت که شوهر او ابو معبد درحالی که با پشت خمیده گله بزغاله لاغر و ناتوانی را می راند آمد. چون شیر را دید، تعجب کرد و گفت این از کجا آمده است- زیرا گوسفند بی شیر بود و حیوان شیرده دیگری نیز در خانه نبود

(۲) گفت: بخدا چیزی نشده جز اینکه مردی فرخنده بر ما گذشت و داستان آمدن پیامبر را برای وی بازگفت. شوهر گفت: گمان می کنم این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۴

همان کسی است که قریش بدنالش می گردد. او را برای من توصیف کن.

گفت: مردی را دیدم نورانی، با چهره‌ای تابناک، خوش خوی، نه سفیدی بر او چیره شده و نه طاسی به او روی آورده، زیباروی، خوش چهره، با چشمان فراخ و سیاه، مژگان پرپشت، صدای بم، چشمان سیاه، مژگان سیاه ابروان باریک و کشیده و بهم پیوسته، موهای بسیار سیاه و ریش انبوه. چون خاموش می شد، با وقار بود، و چون سخن می گفت، بلندی می گرفت و شکوهش فرامی رفت. شیرین سخن بود، نه پرخواهش بود نه بیهوده گوی، و بدین گونه در حدیثی طولانی صفات پیامبر را برشمرده است که بیش از این مقدار مورد نظر ما نیست. چون به پایان توصیف پیامبر رسید ابو معبد گفت:

بخدا این همان فرد مورد نظر قریش است. اگر با او برخورد کرده بودم از او می خواستم همراهش باشم و اگر راهی پیدا کنم این کار را انجام خواهم داد.

سرانجام نیز ام معبد و شوهرش به مدینه مهاجرت کردند و مسلمان شدند.

(۱) در طبقات ابن سعد آمده است که پیامبر (ص) در راه یثرب بود که سراقه بن مالک بن خنعم درحالی که سوار بر اسب بود خواست جلوی آن حضرت را بگیرد. پیامبر نفرینش کرد و پاهای اسبش در زمین فرورفت.

گفت ای محمد دعا کن خداوند اسب مرا رها کند، من نیز دست از تو برمی دارم و کسانی را نیز که در پی من هستند برمی گردانم، پیامبر دعا فرمود و اسب رها شد. او بازگشت و گروهی را دید که بدنبال پیامبر می گردند، به آنان گفت باز گردید من برایتان بدنبال او گشتم و اثری از او نیافتم و آنان نیز بازگشتند. کاروان پیامبر راه خود را ادامه داد، بیابانها و کوهها و درهها را پیمود. ایشان گرمای شدید و ریگهای بیابان و سختی راه را در طی هفت روز از سفرشان تحمل کردند و توانستند بخش بزرگتر فاصله مکه و مدینه را طی کنند و از خطر قریش در امان بمانند. چون به قبیله بنی سهم رسیدند، بریده، پیر آن قبیله پیش آمد تا به پیامبر (ص) درود بگوید، زیرا خبر هجرت پیامبر پیش از خودش به مدینه رسیده بود.

(۲) ابو ذر نیز به همراه دو قبیله غفار و اسلم برای دیدار پیامبر (ص) آمده بود،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۵

چون کاروان به او نزدیک شد بسوی شتر پیامبر شتافت افسار آن را گرفت و می‌خواست از شادی دیدار دوست پرواز کند. به پیامبر خبر داد که بیشتر قبیله غفار اسلام آورده‌اند. بنی غفار بگرد پیامبر جمع گشته گفتند: ای رسول خدا، ابو ذر آنچه را تو به او آموخته بودی بما آموخت و ما نیز اسلام آوردیم و گواهی دادیم که تو پیامبر خداوندی. آنان نیز که تا آن زمان اسلام نیاورده بودند به اسلام شتافتند. با پیامبر بیعت نمودند و اسلام آوردن خود را آشکار کردند. سپس قبیله اسلم پیش آمدند و گفتند ما نیز اسلام آوردیم و در آنچه برادران و همپیمانان ما وارد شدند وارد شدیم.

چهره پیامبر از یاری خداوند، به شادی روشن گشت و سپس فرمود: خداوند غفار را بیمارزد و اسلم را سلامت بدارد.

(۱) پیامبر دوباره براه افتاد و چون به نزدیک مدینه رسید، فرمود چه کسی ما را بسوی بنی عمرو بن عوف راهنمایی می‌کند، گروهی در پیشاپیش او براه افتادند چون به منزلگاه ایشان رسید- یازده یا دوازدهم ربیع الاول- در میان ایشان در محل قبا فرود آمد.

ابو بکر از او خواست وارد مدینه شود ولی پیامبر بر ماندنش در قبا پافشاری کرد و فرمود من تا پسر عمو و دخترم نیابند وارد مدینه نمی‌شوم- منظورش علی و فاطمه (ع) بود. مسلمانان از مهاجر و انصار هر روز به بیرون مدینه رفته تا هنگام گرم شدن هوا در آنجا چشم براه آمدن پیامبر بودند، و چون آفتاب بالا می‌آمد به محل خود بازمی‌گشتند. روز آمدن پیامبر، فردی یهودی آن حضرت را دید و صدای بنی عمرو بن عوف و تکبیر آنان را شنید. در این هنگام حدود پانصد تن به پیشباز آمدند و پیامبر با آنان به قبا رفت.

(۲) آنچنان که در برخی اخبار آمده است پیامبر از آنجا به علی (ع) نامه‌ای نوشت. چون نامه پیامبر به علی (ع) رسید برای زنان همراه خود شترانی خرید و آماده بیرون رفتن از مکه شده به مستضعفانی که در مکه مانده بودند فرمود شبانه و پنهانی به کوه ذی طوی بروند و خود به همراه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۶

فاطمه دختر پیامبر و فاطمه دختر اسد مادر خویش و فاطمه دختر زبیر بن عبد المطلب و فاطمه دختر حمزه از مکه بیرون آمد. ام ایمن خدمتکار پیامبر و ابو واقد لثی نیز با ایشان براه افتادند. چون ابو واقد شتران را با شتاب می‌برد علی (ع) به او فرمود ابو واقد، با زنان مدارا کن، سپس خود زمام شتران را گرفته براه افتاد و این شعر را می‌خواند:

لیس الا- الله فارفع ظنکایکفیک رب الناس ما اهمکا «جز الله چیزی نیست پندارت را بالا ببر، پروردگار مردم کارهای ترا کفایت می‌کند».

(۱) چون به ضحجان نزدیک شدند، تعقیب کنندگان قریش که هشت سوار نقاب‌دار بودند به آنان رسیدند. آزادشده حرب بن امیه بنام جناح نیز یکی از آنان بود. علی (ع) به ام ایمن و ابو واقد فرمان داد شتران را بیک طرف برده آنها را ببندند، و پیش آمده زنان را فرود آورد و با شمشیر به پیشباز آن گروه آمد. گفتند ای خائن گمان کردی می‌توانی زنان را فرار دهی، بازگرد که با تو کاری نداریم. فرمود: اگر نکردم؟ گفتند: آنان را بزور برمی‌گردانیم و به شتران نزدیک شدند تا آنها را بلند کنند. علی میان آنان و زنان ایستاد. جناح به او حمله برد. علی ضربه او را دفع کرد و ضربه‌ای به شانهاش زد که او را دو نیمه کرد بگونه‌ای که شمشیر وارد کتف اسبش شد.

آنگاه به یاران او حمله برد و درحالی که مانند شیر بر دو پای خود ایستاده بود می‌خواند:

خلوا سبیل الجاهد المجاهد آلیت لا اعبد غیر الواحد «راه کوشنده مجاهد را باز کنید، سوگند خورده‌ام که جز خدای یگانه را نپرستم».

(۲) آن گروه از اطراف وی پراکنده شدند و گفتند ای پسر ابو طالب خودت را از چشم ما دور نگهدار. علی (ع) فرمود: من بسوی

برادر و پسر عمویم پیامبر (ص) می‌روم، هر که دوست دارد گوشتش را بشکافم و خورش را بریزم به من نزدیک شود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۷

سپس علی (ع) بسراغ ام ایمن و ابو واقد رفت و به آن دو فرمود شتران را باز کنند و چیره و پیروز به همراه آنان براه افتاد تا در ضجنان فرود آمد.

آن روز و آن شب را در آنجا ماند و گروهی از مستضعفان به او پیوستند. او و آن بانوان آن شب را گاهی به نماز و گاهی به یاد خدا در حال ایستاده یا نشسته یا به پهلو خوابیده گذراندند تا آنکه سپیده دمید. چون نماز صبح را گزاردند علی آنان را حرکت داد تا به مدینه رسیدند و بگونه‌ای که در برخی روایات آمده است درباره ایشان چنین بر پیامبر وحی فرود آمد:

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ فَاسْتَجَابَ لَهُمْ رَبُّهُمْ أَنِّي لَا أُضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ بَعْضُكُمْ مِنْ بَعْضٍ فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوَابِ.» (آل عمران / ۱۹۱)

(آنان که خدا را ایستاده و نشسته و به پهلو خوابیده یاد می‌کنند و در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند پروردگارا، این جهان را به باطل نیافریده‌ای منزهی تو، ما را از عذاب آتش نگهدار.

پروردگارشان خواست ایشان را پذیرفت، همانا من کار عمل کنندگان شما را از زن و مرد تباه نمی‌کنم، شما از یکدیگر بگریزید. آنان که از وطنشان هجرت کردند و بیرون رانده شدند و در راه من آزار دیدند و پیکار کردند و کشته شدند، بدیهایشان را می‌زدایم و آنان را در بهشتهائی که در آن جویها روان است وارد می‌کنم. پاداشی از سوی خدا، پاداش نیکو نزد خداست.) «۱»

(۱) در سیره حلبیه آمده است که علی (ع) آنگاه که فاطمه‌ها را به مدینه می‌برد شبها راه می‌سپرد و روزها مخفی می‌شد بگونه‌ای که پاهایش شکاف برداشت. چون به مدینه رسید پیامبر (ص) دست در گردن او انداخت و از روی دلسوزی بر او گریست، سپس آب دهان مبارکش را به کف دستش

(۱) - اعیان الشیعه جزء ۲ ص ۶۴.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۸

افکند و بر پاهای علی (ع) مالید، و علی دیگر از آن پس از ناراحتی پا گله نداشت.

(۱) در اسد الغابه (ج ۴ ص ۱۹) پس از آنکه داستان خفتن علی را بر بستر پیامبر حکایت کرده گفته است: علی (ع) زنان را از مکه بیرون آورد، شبها راه می‌سپرد و روزها پنهان می‌شد تا آنکه به مدینه پای نهاد. چون خبر آمدنش به پیامبر رسید فرمود بگوئید علی نزد من بیاید. گفتند، ای رسول خدا او نمی‌تواند راه برود. پیامبر به نزد علی آمد و چون او را دید در آغوشش کشید و از روی دلسوزی به او گریست زیرا از پاهای علی خون می‌چکید. پیامبر آب دهان در دستانش افکند و با آن پاهای علی را مالید و برای تندرستی او دعا فرمود و دیگر علی تا زمان شهادتش از پاهایش ناراحتی نداشت.

(۲) در مستدرک صحیحین (صحیح بخاری و صحیح مسلم) بنقل از امام زین العابدین (ع) آمده است که فرمود: نخستین کسی که جانش را در راه رضای خداوند بخطر افکند علی بن ابی طالب بود و آن حضرت می‌فرمود:

«من با جان خود از بهترین کسی که پا بر ریگزار نهاده- و گرد خانه عتیق و حجر گشته پاسداری کردم.

پیامبر خدا ترسید که با او نیرنگ کنند- و خدای توانا او را از نیرنگشان رهائی بخشید

رسول خدا شب را دور از خطر- در امان و در تحت حفاظت و نگهداری خداوند در غار بسر برد.

و من زیر نظر آنان خفتم و به من شک نکردند- و جانم را برای مرگ و اسیری آماده ساختم». از مناوی در کنوز الحقایق (ص ۳۱) آمده است که خداوند متعال هر روز بخاطر علی بر فرشتگانش می‌نازد. «۱»

(۱)- فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۲ ص ۳۱۰ و ۳۱۲.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۰۹

(۱) در جلد اول طبقات ابن سعد آمده است که پیامبر (ص) روزهای دوشنبه و سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را در قبا ماند و روز جمعه بیرون آمد. در محله بنی سالم بن عوف زمان نماز فرارسید و پیامبر در آنجا به همراه صد نفر از مسلمانان نماز گزارد. گفته‌اند او چهارده شب در نزد بنی عمرو بن عوف ماند و پس از نماز جمعه در نزد بنی سالم بن عوف، شتر خود را خواست و سوار شد و مسلمانان درحالی که سلاح بر گرفته بودند بگردش جمع گشتند و از راست و چپش می‌آمدند. او بر تیره‌ای از تیره‌های انصار نمی‌گذشت مگر آنکه زمام شترش را می‌گرفتند و می‌گفتند: بر گشادگی و فراخی فرود آی به نیرو و ارجمندی و ثروت. پیامبر آنان را دعای خیر می‌کرد و می‌گفت مرکب را رها کنید زیرا او مأمور است. او همچنان می‌رفت و تیره‌های مختلف نیز زمام شترش را می‌گرفتند و به فرود آمدن آن حضرت در میان خود اصرار می‌کردند و آن حضرت این درخواست را رد می‌کرد تا به آنجا که اکنون مسجد وی قرار دارد رسید و شتر در آنجا زانو بر زمین نهاد.

(۲) در آنجا خالد بن زید بن کلیب معروف به ابو ایوب انصاری پیش آمد و اسباب سفر پیامبر را پائین آورد و به خانه خود برد. پیامبر فرمود، مرد همراه وسائل خویش است. اسعد بن زراره نیز آمد زمام شتر را گرفت و بخانه خود برد. زید بن ثابت گفت: نخستین هدیه‌ای که در منزل ابو ایوب بنزد پیامبر برده شد، قدحی سفالین بود که در آن نان و روغن و شیر قرار داشت. عرض کردم، ای رسول خدا این قدح را مادرم برای تو فرستاده‌ست. فرمود خداوند به زندگی تو و مادرت برکت دهد. و یارانش را فراخواند و آنان آمدند و خوردند. سپس قدح سعد بن عباده آمد و شبی از شبها نبود مگر آنکه بر در مسکن پیامبر (ص) سه یا چهار نفر پی‌درپی خوراک می‌بردند تا آنکه پیامبر از خانه ابو ایوب جابجا شد، و مدت ماندنش هفت ماه بود. پیامبر درباره زمین افتاده‌ای در کنار خانه ابو ایوب پرسش کرد، معاذ بن عفرأ پاسخ داد که آن زمین متعلق به دو نوجوان یتیم از بنی نجار است که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۰

تحت سرپرستی من قرار دارند، نام یکی از آنها سهل و نام دیگری سهیل است و پسران عمر بن عباد بن ثعلبه بن غنم بن مالک‌اند. معاذ به پیامبر گفت: من آنها را از مال خود راضی می‌کنم. در آن زمین نخلهائی بود و قبرهائی از دوران جاهلیت وجود داشت. نخلها را بردند و قبرها را خراب کردند و پیامبر مسجد خود را در آنجا بنا نمود. پیش از ساخته شدن مسجد، هر جا که وقت نماز فرامی‌رسید پیامبر همانجا نماز می‌گزارد. در ساختن مسجد شخص پیامبر و مهاجران و انصار با هم کار می‌کردند و یکی از آنان رجز می‌خواند و می‌گفت:

«اگر ما بنشینیم هنگامی که پیامبر کار می‌کند، این کار گمراهانه است.»

(۱) و در سیره ابن هشام آمده: علی (ع) رجز می‌خواند و می‌فرمود:

«کسی که مسجد را می‌سازد و در آن نشسته و ایستاده در تلاش است با آنکه از غبار کناره می‌گیرد یکسان نیست». عمار این شعر را از علی (ع) یاد گرفت و پیوسته آن را می‌خواند. چون این سخن را بسیار گفت مردی از اصحاب پیامبر گمان کرد عمار نظرش به اوست. وی که عصائی در دست داشت به عمار گفت: ای پسر سمیه من شنیدم در طی امروز چه می‌گوئی، بخدا اگر دست برداری با این عصا به بینی تو می‌زنم. ابن هشام افزوده است:

ابن اسحاق نام آن مرد را که گمان کرد عمار به او کنایه می‌زند برده است و در تعلیقه بر سیره ابن هشام جلد اول تصریح شده است که آن مرد که ابن اسحاق نام او را برده، عثمان بن عفان است و گفته بود میان او و عمار یاسر رضوان الله علیه بوده است. چنانچه برخی از مورخان ادعا کرده‌اند وی عثمان بن مظعون یا یکی دیگر از مسلمانان بود تردیدی نیست که آن مرد عثمان بوده است و اگر چنانچه برخی از مورخان ادعا کرده‌اند وی عثمان بن مظعون یا یکی دیگر از مسلمانان بود، کسی در تصریح به نام و نسبش تردید نمی‌کرد. چون پیامبر سخن عثمان بن عفان را به عمار شنید خشمگین شده فرمود: اینان را با عمار چه کار؟ عمار آنان را بسوی بهشت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۱

می‌خواند و آنان او را به آتش می‌خوانند، عمار پوست میان چشم و بینی من است.

(۱) پیامبر در این سخنش به آنچه در روزگار عثمان و معاویه بر سر عمار خواهد رفت و برخورد وی را با ستم و زورگوئی کسانی که در روزگار خلافت اموی بر سر کار بودند، اشاره فرمود. ما در مطالب گذشته در طی فصلی که درباره اسلام آوردن و شکنجه شدن وی در راه خدا سخن گفتیم پاره‌ای از زندگی او و برخوردهای هوشیارانه و محکم او را در همراهی با حق و اهل آن بیان کردیم.

(۲) سیره‌نویسان از ابو ایوب انصاری روایت کرده‌اند که گفت: هنگامی که پیامبر با ما زندگی می‌کرد برای وی شام تهیه می‌کردیم و چون اضافه‌اش را بما برمی‌گرداند من و ام ایوب بعنوان تبرک دست خورده او را می‌خوردیم و برکت می‌جستیم. شبی در شام آن حضرت پیاز یا سیر گزاردیم پس از بازگرداندن دیدیم پیامبر به آن دست نزده است. من غمگین بنزد وی رفته گفتم: ای رسول خدا، پدر و مادرم فدایت، شامت را بی آنکه به آن دست بزنی باز گرداندی. فرمود: من در آن بوی این گیاه را یافتم و چون جبرئیل بنزد من می‌آید، از آن نخوردم، ولی شما از آن بخورید. ما خوردیم و دیگر برای آن حضرت خوراکی که در آن سیر یا پیاز باشد تهیه نکردیم.

(۳) پیامبر از ربیع الاول تا ماه صفر سال بعد هنگامی که ساختمان مسجد و خانه‌هایش پایان رسید در خانه ابو ایوب ماند، و پس از آن با همسرش زمعه دختر اسود که نخستین زنی بود که پیامبر پس از خدیجه رضوان الله علیها با او ازدواج کرد بدانجا منتقل شد. و آنچنان که پیشتر گفتیم برخی گفته‌اند هفت ماه نزد ابو ایوب ماند، و در این مدت آنچنان که در سیره ابن هشام آمده اهل محلی که آنجا اقامت گزیده بود- جز برخی تیره‌های اوس- اسلام آوردند.

(۴) در تاریخ ابن کثیر آمده است که پیامبر به هنگام ساختن مسجد مانند یکی از مسلمانان در کار شرکت می‌کرد و می‌فرمود: برای آن عریشی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۲

(سایبان) مانند سایبان موسی بسازید. راوی گفت: از حسن پرسیدم سایبان موسی چیست؟ گفت: موسی هرگاه دستش را بلند می‌کرد به عریش یعنی سقف می‌رسید. پس از مدتی انصار مالی گردآورده خواستند در آن برخی اصلاحات انجام دهند و دیوارهایش را بالا برند. گفتند ای رسول خدا، این مسجد را بازسازی کن و آن را بیاری، ما تا کی زیر این شاخه‌های خرما نماز بگذاریم. پیامبر نپذیرفت و فرمود: چرا از شیوه برادرم موسی برگردم.

ابن کثیر در تاریخش افزوده است که دیوارهای مسجد پیامبر (ص) در روزگار پیامبر (ص) از تنه درختان خرما بود و سقفش از شاخه‌های خرما پوشیده شده بود. سپس در دوره خلافت ابو بکر ویرانی به آن روی آورد و او همانگونه که در روزگار پیامبر بود آن را با تنه و شاخه‌های خرما بازسازی کرد. و مسجد بر این حال بود تا روزگار عثمان بن عفان آن را با سنگهای نقش‌دار دوباره ساختند و بر مساحت آن بمقدار زیادی افزودند.

(۱) ابن کثیر می‌گوید مسجد بر آن حال که عثمان ساخته بود تا روزگار عمر بن عبد العزیز باقی بود. وی به والی مدینه ولید بن عبد الملک دستور تجدید بنای آن را داد. وی نیز بر آن افزود و اطاقی را که پیامبر و خلیفه اول و دوم در آن دفن شده بودند وارد مسجد کرد، سپس از طرف قبله نیز مسجد را گسترش داد. ابن کثیر در ادامه، نخستین مرحله ساختمان مسجد را که پیامبر (ص) پایان برد توصیف می‌کند و عمار و تلاش او و روی آوردنش بکار و جابجا کردن لوازم ساخت مسجد توسط وی را توضیح می‌دهد و می‌گوید دیگران یک خشت می‌بردند و او دو خشت می‌برد. از اینرو به پیامبر گفت: آنان بر من باری می‌نهند که خود نمی‌برند. و از ام سلمه روایت می‌کند که گفت: دیدم پیامبر غبار از موی مجعد او می‌تکاند و می‌فرماید: ای پسر سمیه چه می‌گوئی، آنان ترا نمی‌کشند ترا گروه شورشگر علیه حق می‌کشند. و در روایت دیگری افزوده که پیامبر به وی فرمود: آنان یک پاداش دارند و تو دو پاداش داری، و آخرین بهره تو از دنیا نوشیدنی‌ای از شیر است و ترا گروه شورشگر می‌کشند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۳

(۱) و در روایت دیگری آمده که به وی فرمود: تو آنان را به بهشت می‌خوانی و آنان تو را به دوزخ می‌خوانند. ابن کثیر پس از این روایات می‌گوید: اینها از دلایل پیامبر اوست زیرا اهل شام در صفین او را که همراه علی و اهل عراق بود کشتند. ولی می‌افزاید: اهل شام اگر چه شورشگر بودند و علی بر حق بود و برای خلافت شایسته‌تر از معاویه بود ولی آنان در آنچه انجام دادند، از کشتن عمار و پیکار با علی، مجتهد بودند و هر مجتهدی نظرش با واقعیت مطابقت نمی‌کند و برای کسی که مطابق واقع عمل کرده دو پاداش است و برای آنکه خطا کرده یک پاداش.

(۲) این احادیثی را که ابن کثیر آورده، بیشتر مورخان و سیره‌نویسان که ساختن مسجد را در نخستین روزهای ورود پیامبر به مدینه توضیح داده‌اند نقل کرده‌اند، و تقریباً مورد اتفاق همه است. و با اینکه ابن کثیر به آنها اعتراف نموده و تصدیق کرده که اهل شام و معاویه در رأس آنها در کشتن عمار بن یاسر و پیکار با علی شورشگر بودند، و عمار آنان را به بهشت می‌خواند و معاویه و پیروانش او را به دوزخ فرامی‌خواندند، با این حال می‌گوید آنان مجتهد بودند و آنان پاداش دارند زیرا در پیکار با علی و کشتن عمار که آنان را به بهشت دعوت می‌کرد در شناخت حق خطا کرده‌اند.

(۳) شگفت اینجاست که برای دعوت کنندگان به دوزخ در ازای دعوتشان پاداش می‌گیرند! اگر آنان در کشتن عمار پاداش دارند چگونه این سخن پیامبر (ص) می‌تواند درست باشد که آنان را به شورشگران در برابر حکومت حق توصیف می‌کند و از دعوت کنندگان به دوزخ قرار می‌دهد، درحالی که قرآن کریم باغیان و دعوت کنندگان به دوزخ را از خواری و عذاب سخت بیم داده است. با توجه به احادیث بسیاری که اهل سنت در کتابهای حدیث خود آورده‌اند که از سرانجام بد کسی که با امام شرعی که مردم بر او گرد آمده‌اند مخالفت کند، خبر داده‌اند.

در صحیح مسلم (ج ۶ ص ۲۲ و ۲۵) آمده است که پیامبر (ص) فرمود:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۴

«بزودی شرور و تباهیها پیش خواهد آمد، پس اگر کسی خواست این امت و حکومت آن را پراکنده کند، او را هر که می‌خواهد باشد با شمشیر بزنید». و در روایت دیگری آمده است که او را بکشید. و نیز روایت نموده که پیامبر (ص) فرمود: هنگامی که حکومت شما بر کسی راست گشته، اگر کسی آمده خواست قدرت شما را بشکند و اتحاد شما را بگسلد، او را بکشید.

(۱) حاکم در مستدرک و بیهقی در سنتش و صاحب «تیسر الوصول» (ج ۲ ص ۳۵) و محلی (ج ۹ ص ۳۶۰) نیز این روایت را نقل کرده‌اند. «۱»

بخاری در باب «فرمان شنیدن و اطاعت از امام» از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: هیچ کس نیست که از جماعت مسلمانان

اگر چه باندازه یک وجب جدا شود و بمیرد، مگر آنکه بمرگ جاهلیت مرده است.

نیز از پیامبر (ص) آمده است، هر که با امامی بیعت کند و محصول دست و میوه دلش را باو بدهد، پس باید تا آنجا که می تواند از او فرمانبرداری کند و چنانچه دیگری در حکومت با او به مخالفت برخاست گردنش را بزنید. و نیز بخاری از خود معاویه روایت کرده است: هر که جمع مسلمانان را پراکنده کند اگر چه باندازه یک وجب باشد، دوزخی است. «۲» و بسیاری دیگر مانند این روایات که کتابهای صحاح اهل سنت و مجموعه‌های حدیثی آنان پر از آنهاست. ما گرچه در این احادیث تردید داریم و می دانیم برای هدف خاصی ساخته شده‌اند، ولی از آنها پایبندی به منطقی را می خواهیم که خودشان پذیرفته‌اند و با مخالفان خود بوسیله آن می ستیزند.

(۲) آنان درستی خلافت علی (ع) و این که معاویه بر او و عمار شوریده است را می پذیرند، حدیثی را نیز که از پیامبر (ص) صادر شده و تصریح دارد که عمار را گروه شورشگر بر امام حق می کشند درحالی که او

(۱) - بنقل از الغدیر، ج ۱۰ ص ۲۷ و ۲۸.

(۲) - الغدیر ج ۱۰، ص ۲۷۳ و ۲۷۴ و ۲۷۵.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۵

ایشان را به سوی بهشت می خواند و آنان او را به دوزخ می خوانند قبول دارند، و اعتراف می کنند که پیامبر فرمود هر که از جمع مسلمانان جدا گشت و بر امام شرعی شورید کشتنش واجب و اهل دوزخ است، با این حال ابن کثیر و دیگران از اهل سنت می گویند معاویه مجتهد است و در پیکار با علی (امام شرعی) و کشتن عمار (دعوت کننده بسوی بهشت) پاداش دارد! راست گفت خداوند آنجا که فرمود: «دیده‌ها کور نیستند بلکه دلهایی که در سینه‌هاست کور است.» (حج/ ۴۶)

(۱) چون ساختمان مسجد پایان رسید، پیامبر فرمان داد برایش منبری بسازند. منبر ساخته شد و پیامبر بر فراز آن برای مسلمانان سخنرانی فرمود، نخستین سخنرانی آن حضرت آنچنان که در کتب سیره آمده این بود که پس از ستایش و ثنای پروردگار فرمود: «ای مردم برای خود از پیش توشه بفرستید، بخدا سوگند هر یک از شما بی جان خواهد افتاد و گوسفندان را بی چوپان رها خواهد ساخت، سپس پروردگارش درحالی که کسی نیست که از جانب او به خداوند پاسخ گوید یا در برابر خداوند از وی پشتیبانی کند به وی می فرماید: آیا فرستاده من نزد تو نیامد تا پیام مرا بتو برساند، آیا بتو مال ندادم و تو را فضیلت نبخشیدم، ولی تو برای خود چیزی نفرستادی. بنده به چپ و راست می نگرد و چیزی نمی بیند، سپس به پیش روی خود می نگرد و جز دوزخ چیزی نمی بیند، پس هر که می تواند چهره خویش را اگر چه به یک نیمه خرما از آتش نگهدارد. و هر که ندارد با سخن خوشی چنین کند. چرا که برای آنها ده تا هفتصد برابر پاداش است.»

(۲) و در خطبه دیگری طولانی تر از خطبه نخستین، آنان را به یگانه پرستی و دست یازی به قرآن و دوستی و همبستگی و جهاد و راستگویی، و پایبندی به پیمانی که با خداوند بسته‌اند و دیگر مطالبی که شرائط و مصالح آن زمان ایشان طلب می کرد فراخواند، همینطور در خطبه‌های پی درپی آنگونه که مصلحت بود گام به گام ایشان را به سوی تعلیم و مقاصد اسلام پیش می برد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۶

(۱)

برادری میان مهاجران و انصار

آنچنان که در سیره حلبیه آمده، پیامبر پیش از هجرت در مکه میان مهاجران برادری قرار داده بود. میان ابو بکر و عمر، حمزه و زید

بن حارثه، عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان، زبیر بن عوام و ابن مسعود، و همچنین. و علی (ع) را واگذارده و در پاسخ پرسش وی فرمود: علی، آیا خشنود نیستی که من برادر تو باشم؟ علی پاسخ داد چرا ای رسول خدا، فرمود: تو در دنیا و آخرت برادر منی. برخی از سیره‌نویسان و مورخان این برادری میان پیامبر و علی را انکار کرده‌اند، چرا که پیامبر (ص) علی را برای خویش برگزیده و این پایگاه والا را ویژه او ساخته بود، و دیگران را واگذارده با دیگر مردمان برابر نهاده بود. ولی انکار منکران، تردیدی در این موضوع پدید نمی‌آورد زیرا حدیث برادری تقریباً مانند احادیث متواتر است. استاد غزالی در کتابش «فقه السیره» به موضوع برادری پرداخته و این را که پیامبر میان خود و علی (ع) برادری افکنده ترجیح داده ولی خواسته است درباره حدیث برادری پیامبر با علی (ع) تردید ایجاد کند. از اینرو پس از آوردن حدیث برادری گفته است: برخی از دانشمندان در برادری پیامبر با علی (ع) تردید می‌کنند ولی اینکه پیامبر (ص) علی را نسبت به خودش بمنزله هارون نسبت به موسی قرار داده است این روایت را تأیید می‌کند و این گزندی به پایگاه ابو بکر و منزلتش در اسلام وارد نمی‌کند.

(۲) بر استاد شیخ محمد ناصر الدین البانی که بر چاپ ششم فقه السیره تعلیقه دارد گران آمده بر حدیث برادری بگذرد بی‌آنکه آنچه را نسبت به شیعه در دل دارد آشکار گرداند و بی‌آنکه راویان و محدثان ایشان را به دروغگویی توصیف کند تا از این راه بگوید حدیث مؤاخاه درباره علی جز از طریق برخی راویان شیعه که حکیم بن جبیر یا جمیع بن عمیر باشند نرسیده و تنها عیب آنان این است که متهم به تشیع‌اند. البانی برای ایجاد تردید نسبت به برادری پیامبر و علی نقل کرده است که حکیم بن جبیر ضعیف و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۷

متهم به تشیع است و جمیع بن عمیر رافضی است و حدیث می‌سازد و از قول ابن حبان افزوده است که عمیر از دروغگوترین مردم است. (۱)

(۱) در نزد بیشتر محدثان و دانشمندان اهل سنت برای توصیف حدیثی به دروغ یا ضعیف بودن، تنها این جهت که راوی آن متهم به پیروی از علی و فرزندان اوست کفایت می‌کند. و از آنجا که فرد شیعه، علی را بر خلفای سه‌گانه برتر می‌شمارد، یا به سزاوارتر بودن او بخلافت پس از پیامبر معتقد است، پس رانده شده از دین، پلید و دروغگوست.

(۲) تردیدی نیست که اگر پیامبر (ص) میان خود و عثمان و ابو بکر برادری قرار داده بود، حتی اگر روایتی آمده بود که آن حضرت میان خود و ابو سفیان برادری قرار داده، البانی بدون تردید و تأمل از آن می‌گذشت، حتی اگر راوی آن شیعه رافضی پلید باشد. ولی مشکل احادیث برادری آنست که ابو بکر و عمر را بمانند دیگر مردم رها کرده و میان علی و محمد بن عبد الله (ص) پیوند برقرار نموده است. و البانی و کینه‌توزانی مانند او نمی‌توانند این ویژگی و امتیاز را برای علی تحمل کنند، با اینکه می‌دانیم داستان برادری را همه نویسندگان سیره پیامبر مانند ابن اسحاق و ابن هشام و حلبی و ابن دحلان و دیگران آورده‌اند، و از مورخان طبری و ابن اثیر و ابن کثیر و یعقوبی و ابو الفداء آن را ذکر کرده‌اند، همچنانکه از محدثان، ترمذی در صحیحش (ج ۲۲ ص ۲۹۹) با سندش که به ابن عمر می‌رسد آورده است که گفت: پیامبر میان اصحابش برادری افکند، علی (ع) درحالی که چشمانش گریان بود آمد و گفت ای رسول خدا میان اصحابت برادری قرار دادی و میان من و کسی برادری ندادی. پیامبری به او گفت:

«تو در دنیا و آخرت برادر منی.» و نیز حاکم در مستدرک (ج ۳ ص ۱۴) (۲)

(۱) - فقه السیره غزالی ص ۱۹۵.

(۲) - ظاهراً روایت مستدرک که در آن می‌گوید پیامبر (ص) میان ابو بکر و عمر و میان خود و علی برادری قرار داد، برادری‌ایست که در مکه واقع شد. زیرا در برادری دوم در مدینه، پیامبر میان مهاجران و انصار برادری افکند آنچنان که به آن خواهیم پرداخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۸

(۱) و مناوی در کنوز الحقایق و ابن ماجه در صحیحش (ص ۱۲) از عباد بن عبد الله از علی (ع) آورده‌اند، که در آن عباد از علی (ع) نقل می‌کند که فرمود: «من بنده خدا و برادر پیامبرش هستم و من صدیق اکبرم و کسی پس از من چنین نمی‌گوید، مگر دروغگو». همچنانکه نسائی در خصائص خود (ج ۳ ص ۱۸)، و متقی در کنز العمال (ج ۹ ص ۳۹۴) آورده‌اند و همچنانکه سیوطی آن را در تفسیر این گفتار خدای متعال آورده است:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (انفال / ۷۲).

(آن کسانی که ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا با مال و جانشان جهاد نمودند).

بیهقی و عقیلی و سعید بن منصور و ابن عساکر و دهها محدث و راوی احادیث برادری را از کسانی از صحابه و دیگران نقل کرده‌اند و در آن تردید نکرده‌اند، مگر البانی و ابن تیمیه و چند تن دیگر که تعصب دیدگانشان را از دیدن حق کور ساخته است. (۲) در هر حال آنچه در طبقات ابن سعد و جز آن آمده و سید محسن امین در اعیان الشیعه نظر خود را بر آن استوار ساخته که عقد برادری که پیامبر میان اصحاب خود از مهاجران افکنده یا میان آنان و انصار قرار داده همه آثاری را که در مورد برادران نسبی وجود دارد در برمی‌گیرد، حتی توارث، مگر آنکه فرد نزدیکتر از فرزندان و خانواده وی وجود داشته باشد، و آیه زیر برای نسخ این حکم آمده است:

«وَ أُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» (انفال / ۷۵)

(و خویشاوندان برخی در کتاب خدا بر برخی دیگر تقدم دارند) ثابت نیست و سرچشمه قابل اطمینانی ندارد، و آنچه هدف داستان برادری بوده است همانا استوار ساختن پیوند میان مسلمانان و محکم کردن آن از راه این برادری بوده است که پیامبر (ص) در مکه و مدینه میان آنان قرارداد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۱۹

مختصر آنکه پیامبر (ص) پس از هجرت به مدینه میان مهاجران و انصار برادری برقرار کرد و با رشته ایمان و اسلام آنان را بیکدیگر پیوند داد، و آن را محکم‌تر از پیوند تبار و خون و پیمان شمرد و با این پیوند بر یکی بودن هدف و مقصد میان ایشان تأکید کرد، بگونه‌ای که دوست نداشتند و بد نشمارند و خشنود نشوند و خشم نگیرند مگر برای خدا و در راه خدا، و از هر کس خواست به دیگری همانگونه بنگرد که به برادر نسبی خود می‌نگرد.

احساسات و دردها و خوشیهایش را درک کند و در خوشی و سختی با او شریک گردد.

(۱) تردیدی نیست این برادری میان انصار و مهاجران دارای نتایج دقیقی بوده که نشانه‌ای است بر درونگری پیامبر (ص) و ژرف‌اندیشی وی، زیرا مهاجران بعنوان مهمان بر قومی وارد شدند که هیچ یک از عواملی که اعراب را بیکدیگر می‌پیوست میانشان وجود نداشت. اوس و خزرج که ساکنان مدینه بودند پیشینه‌ای پر از جنگها و انتقامهای دیرینه میان خود داشتند و هر گاه و بیگاه پیکارهایی میانشان برپا می‌شد، حتی بخاطر یک کلمه گذرا یا یک رفتار بی‌خردانه از یکی از دو طرف. درحالی که اسلام بسوی جنبشی شتاب‌ناک و تلاشی سخت پیش می‌رفت که پیش از هر چیز به فراموش کردن کینه‌ها و محکم ساختن صفوف افراد و یگانگی هدف و مقصد نیاز داشت.

(۲) افزون بر این، مهاجران همه چیزشان را پشت سر خود در مکه گذارده و بیشترشان حتی خوراک روز خودشان را نداشتند. این برادری در جانهای انصار نسبت به برادران وارد شده بر ایشان بگونه‌ای احساس مسئولیت پدید آورد که آنان را بر خویش برگزیدند و برایشان ابزارهای کار تولیدی را فراهم ساختند. چیزی نگذشت که در طی سالیانی اندک، بسیاری از مهاجران در حد ساکنان ثروتمند مدینه قرار گرفتند.

در سیره ابن هشام آمده است پیامبر (ص) میان ابو بکر و خارجه بن زهیر از خزرج، میان عمر و عتبان بن مالک از بنی سالم بن

عوف، میان عامر بن عبد الله معروف به ابو عبیده بن جراح و سعد بن معاذ، میان عبد الرحمن بن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۰

عوف (که پس از آن از ثروتمندان مدینه گردید، با اینکه ابتدا خوراک روزانه‌اش را نداشت) و سعد بن ربیع از خزرج، میان زبیر بن عوام و سلامه بن سلامه بن وقش از بنی عبد الاشهل، میان عثمان بن عفان و اوس بن ثابت از بنی نجار، میان طلحه بن عبد الله و کعب بن مالک از بنی نجار برادری قرار داد و علی را واگذارد و میان او و هیچ کس برادری نیفکند، و آنگاه دست او را گرفت و به وی گفت: «تو در دنیا و آخرت برادر منی» ابن هشام افزوده است که رسول خدا سرور فرستادگان الهی و پیشوای پرهیزگاران و علی بن ابی طالب با هم برادرند.

(۱) گروهی از محدثان روایت کرده‌اند که پیامبر به علی (ع) فرمود: «تو در دنیا و آخرت برادر منی و کسی جز تو چنین نمی گوید مگر دروغگو» برادری میان مهاجران و انصار به انجام رسید و هر مسلمان انصاری حقوق برادری را نسبت به برادر مهاجرش احساس نموده با او حتی در خوراک مورد نیاز خود نیز همراهی می نمود. رشته‌هایی که مردم را بیکدیگر می پیوست محکم شد و آن برادری در جای خود استوار شد، «برادری در اسلام و حقوق و سرنوشت مشترک»، این برادری نقش خاصی در پیروزیهای که اسلام در چند سال اندک بدست آورد بازی کرد، و از آن هنگام که آن روح اسلامی در جان مسلمانان سستی گرفت ناتوانی در پیکر حکومت اسلامی ریشه کرد تا آنکه اسلام بصورت از پای افتاده‌ای در آمد که امروز شاهد آن هستیم. مسلمانان که روزگاری در همه نقاط زمین سرورانی گرانبایه بودند، بندگان دیگران شده‌اند.

(۲)

اذان و اقامه

در سیره ابن هشام و طبقات ابن سعد و سیره حلبیه و جز آنها آمده است که اذان در آغاز هجرت تشریح شد، و مسلمانان پیش از آن به هنگام نماز بدون اعلام و خبری به نزد پیامبر گرد می آمدند. در روایت ابن سعد از سعید بن مسیب آمده است که پیامبر کسی را در نظر گرفته بود که چون

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۱

گاه نماز می شد فریاد الصلاة برمی آورد.

(۱) ابن هشام در سیره‌اش روایت کرده، پیامبر هنگامی که وارد مدینه شد و دید یهودیان آنجا برای اعلام به همکیشان خود بگانه حضور در زمان معینی برای گردهمایی‌ها و عبادت‌هایشان از بوق استفاده می کنند، اندیشید برای آگاه نمودن مسلمانان از وقت نماز از بوق استفاده کند. برخی نیز پیشنهاد کردند برای این مقصود از ناقوس استفاده شود. مسلمانان در این باره با یکدیگر مشورت می کردند، برخی بوق یهود را ترجیح می داد و برخی ناقوس نصاری را، در همین حال که مردم در این مورد سرگردان بودند عبد الله بن زبید بن ثعلبه بن عبد ربه یکی از خزرجیان به نزد پیامبر آمد و او را آگاه ساخت که وی شب گذشته در خواب دیده است مردی که جامه‌ای سبز رنگ به برداشته ناقوسی را می برد. عبد الله به او می گوید: آیا این ناقوس را می فروشی، او می پرسد برای چه کار می خواهی. پاسخ می دهد، می خواهیم مردم را با آن به نماز بخوانیم، آن مرد می گوید: آیا می خواهی راه بهتری بتو نشان دهم، عبد الله می گوید آری. مرد می گوید:

می گوئی الله اکبر، الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله دو بار، و خلاصه اذان را چنانکه در میان مسلمانان رایج است به وی می آموزد. چون سخن عبد الله پایان می گیرد پیامبر (ص) می فرماید: این رؤیا حق است و بلال را خواسته اذان را به وی آموزش می دهد، و او نیز که خوش آواترین مسلمانان بود اذان می گوید. چون بلال برای نخستین بار اذان گفت، عمر بن خطاب آن را شنید و شتابان به

نزد پیامبر آمده گفت: ای رسول خدا سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخت من هم مثل خوابی را دیدم که عبد الله بن زید بن ثعلبه دیده است.

(۲) در روایت ابن جریح از عطاء آمده است که او شنید عبید بن عمر لیثی می گوید: آنگاه که پیامبر و اصحابش در بکار گرفتن ناقوس برای اذان هم رأی شدند، عمر بن خطاب رفت که برای این منظور ناقوسی بخرد، شب را خوابید و در خواب کسی را دید که به او اذان را آموخت. صبح وی به نزد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۲

پیامبر رفت تا پیامبر را از آن آگاه سازد که دریافت وحی پیشتر به پیامبر رسیده و اذان را به وی آموخته است.

(۱) در روایت بدایه و نهاییه آمده است، زنی از بنی نجار می گفت: خانه من بزرگترین خانه کنار مسجد بود. بلال هر بامداد به آنجا می آمد و برای نماز صبح اذان می گفت. به این ترتیب که پیش از دمیدن سپیده می آمد، و در بام خانه به انتظار فجر می نشست، چون آن را می دید، برمی خاست و اذان را آغاز می نمود. و در زمینه اذان حکایات دیگری نیز آمده است.

ابن کثیر پس از آوردن حدیث اذان گفته است: سهیلی از بزاز از راویانی که به زیاد بن منذر از محمد بن علی بن الحسین از علی (ع) می رسید روایت می کند که پیامبر (ص) در شب معراج شنید فرشته‌ای از پس پرده این اذان را بانگ می زند، سپس فرشته دست او را گرفت و او را پیش انداخت و پیامبر بعنوان امام همه اهل آسمانها که آدم و نوح و دیگر پیامبران نیز در میان ایشان بودند، نماز گزارد.

(۲) ولی ابن کثیر روایت را به این دلیل که روایش از جارودیه و بعلاوه متهم به دروغگوئی است ضعیف دانسته است. و افزوده است اگر درست باشد که پیامبر آن را در شب اسراء از فرشته‌ای که آن را از پس پرده آواز می داده شنیده باشد پس از هجرت برای اعلام زمان نماز آن را بکار برده است.

در هر حال، تردیدی نیست که حدیث تشریح اذان به آن صورت که ابن هشام و ابن سعد حلبی و ابن کثیر روایت می کنند از ساخته‌های منافقان، یا از ساخته‌های امویان در دوره صحابه یا پس از آن است تا بدین وسیله ثابت کنند پیامبر در وضع احکام دین به خوابهای افراد تکیه می کرده است، و همچنین عمر بن خطاب در تشریح احکام شرکت داشته است. و در مورد اذان عبد الله بن یزید نیز شریک بوده، زیرا آن دو پیامبر را بدان گونه که در رؤیا دیده بودند از اذان آگاه ساختند و وحی نیز با آن دو در این باره همراه شد.

این حدیث سازان کوشیده‌اند عمر بن خطاب را با وحی در تشریح برخی از احکام همچون حجاب و جز آن شریک سازند و ما در طی فصول آینده به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۳

آن موارد اشاره خواهیم کرد.

(۱) می دانیم که اذان و اقامه از مستحبات شرعی و از احکامی است که پیامبر نمی تواند از جانب خود در آنها نظر بدهد یا تصمیم بگیرد تا چه رسد به دیگر مسلمانان. وظیفه پیامبر در این مورد از رساندن پیام بعنوان فرستاده یا اجرای آن بعنوان حاکم تجاوز نمی کند. او امور مسلمانان را آنگونه که مصلحت اقتضا می کند اداره می نماید و البته جایز است که پیش از نزول وحی آن حضرت در اینکه به چه وسیله مردم را خبر کند اندیشیده باشد و وحی نیز این وسیله را برای وی آورده است.

(۲) در سیره حلبیه از ابن عمر و علی بن الحسین نقل شده که آن دو در اذان خود پس از حی علی الفلاح حی علی خیر العمل می گفتند. و در جلد دوم اعیان الشیعه آمده که بیهقی در سنن بسندش از جعفر بن محمد از پدرش از علی بن الحسین نقل می کند که وی در اذانش «حی علی خیر العمل» می گفته است. همچنانکه گروهی از عبد الله بن عمرو سهل بن حنیف و گروهی از صحابه و

تابعین روایت کرده‌اند که آنان نیز چنین می‌گفته‌اند.

(۳) در روض النضیر (جزء ۲ ص ۴۲) از سعد الدین تفتازانی در حاشیه عضدی بر مختصر الاصول نقل کرده است که «حی علی خیر العمل» در روزگار پیامبر در اذان وجود داشته و عمر بن خطاب بود که فرمان داد آن را در اذان ترک کنند، زیرا می‌ترسید مردم به نماز بسنده کنند و جهاد را رها سازند.

و آن را به استناد فقه السیره غزالی از سنت شمرده است آنجا که گفت:

سنت این است که در اذان اول دو مرتبه گفته شود «الصلوة خیر من النوم». نماز بهتر از خواب است. و آن را به طحاوی و دیگران استناد داده است. (۱)

(۱) - فقه السیره ص ۲۰۳. معنی آن اینست که عمر بن خطاب می‌تواند حکم تشریح کند و آنچه او پسندد از سنتهای دین خواهد بود. و نماز همچنانکه غالباً از خواب بهتر است، ممکن است گاهی خواب اگر برای مصلحت اسلام باشد میلیونها بار از نماز بهتر باشد، مانند خواب علی (ع) بر بستر پیامبر که اگر آن خوابیدن نبود، نه نمازی بود و نه اسلامی.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۴

(۱) در کافی از محمد بن عمیر از حماد بن عیسی از منصور بن ابی حازم از ابو عبد الله صادق (ع) آمده، که فرمود: آنگاه که جبرئیل اذان را بر پیامبر (ص) فرود آورد سر آن حضرت در دامان علی (ع) بود. جبرئیل اذان گفت و سپس اقامه گفت، چون پیامبر سر از دامان علی برداشت فرمود:

ای علی آیا شنیدی، گفت آری، فرمود: بلال را بخواه و اذان را به او بیاموز.

همه روایاتی که از اهل بیت در چگونگی اذان آمده در بردارنده «حی علی خیر العمل» پس از «حی علی الفلاح» می‌باشد و در روزگار پیامبر (ص) نیز چنین گفته می‌شده، آنچنان که گروهی از محدثان اهل سنت بر آن تأکید دارند، ولی خلیفه دوم انداختن این قسمت را از اذان بهتر دید و دستور داد که آن را رها کنند، مبدا که مسلمانان به نماز اکتفا کنند و دست از جهاد بردارند!!، همچنانکه سعد الدین تفتازانی در حاشیه شرح عضدی بر مختصر الاصول از وی حکایت کرده است.

(۲)

آمادگی برای آینده

دانستیم نخستین چیزی که پیامبر پس از استقرار در یثرب به آن اقدام نمود، ساختن مسجد و محلهای مورد نیاز بود. مسجد در اسلام همانگونه که مردم را برای عبادت و انجام فریضه نماز گرد می‌آورد، مدرسه آموزش مردم نیز هست و نیز شورائی است که مردم برای بررسی همه جنبه‌های دینی و دنیوی خود در آن گرد می‌آیند و پناهگاهی است برای نیازمندان و بیچارگان که هر کس جائی برای سکونت و کسی را برای پناه جستن ندارد به آن پناه می‌برد.

پیامبر در مسجد خود جایی را برای تهیدستانی که جز ایمانشان به پروردگار و دل سپردن به او چیزی نداشتند آماده ساخت. سپس تلاش خود را متوجه استوار ساختن پیوندهای میان مهاجران و انصار و زدودن تعصبا و گرایشهای جاهلی نمود، که بر سرنوشت افراد و گروههای عرب حکومت می‌کرد و آنان را به کارزارها و ریختن خونها می‌کشاند، آنچنان که در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۵

میان اوس و خزرج نیز چنین بود و آنان گاه‌بگاه به جنگهایی دچار می‌گشتند که خونها در آن جاری می‌شد و مالها و نوامیس مورد تجاوز قرار می‌گرفت.

(۱) پیامبر در مدت زمانی کوتاه توانست جانهای آنان را به آموزه‌های اسلام و ایمان برساند خود متوجه سازد بی آنکه از اجبار و اکراه بهره گیرد، بلکه از راه حکمت و پند نیکو. وی به اهل ادیان دیگر حق داد که در سخنان و تعالیمش اشکال کنند و به بحث پردازند و در پرتو آنچه آن دینها بسوی آن فرامی خوانند و آنچه اسلام در زمینه بندگی خدای یگانه و یکتا و عمل برای دنیا و آخرت بدان دعوت می کند، حقیقت را بجویند تا نظام اجتماعی استوار گردد و زندگی منظم گردد و هر کس بهره‌اش را از آن بگیرد، بی آنکه به ستم و تجاوز آلوده شود یا بر بینوایان و مستضعفان زور گوئی روا دارد.

(۲) پیامبر پس از جایگیر شدن در یترب به استوار ساختن پیوندهای همکاری و برادری میان اوس و خزرج و میان آنان و مهاجران یعنی مسلمانان و مؤمنان بسنده نکرد، بلکه برای پدید آوردن وحدت میان همه ساکنان یترب، خواه مسلمان خواه مشرک و اهل کتاب از تیره‌های یهود مانند بنی قینقاع و بنی نظیر و بنی قریظه که در نزدیکی مدینه می زیستند نیز تلاش فراوانی بعمل آورد، مبادا که در میان این گروهها دشمنی و تعصبات برانگیخته شود و تندباد کینه‌ها بر ایشان بتازد و در آن حال پیامبر و مسلمانان میان دو خطر قرار گیرند، خطر تفرقه و دشمنی‌های داخلی و خطر قریش که او و یاران مؤمن به رسالت وی از آن گریخته بودند.

(۳) اگر این طرح که پیامبر نهایت مهارت و توانائی و زیرکی را در اجرای آن بکار برد نبود، و بوسیله آن میان ساکنان مدینه با توجه به دشمنی و خصومت دیرینه‌ای که میانشان بود، وحدت پدید نمی آورد در مدینه نیز پیامبر در نشر دعوت خویش دچار سختی‌ها و مشکلاتی می گشت که از آنچه در طی سیزده سال در مکه به آن دچار گشته بود، کمتر نبود و در آن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۶

صورت نمیتوانست آنچه‌ان پیروزی‌های درخشانی را بدست آورد که امکان داد دعوت وی در سالهائی اندک در شبه جزیره پراکنده شود، و از شبه جزیره به سرزمین‌های دیگر گسترش یابد و حکومت گردنکشان و ستمگران را مورد تهدید قرار دهد.

(۱) استاد هیکل درباره این شیوه برخورد که پیامبر در مورد ساکنان مدینه با وجود گرایشها و اعتقادات گوناگونشان در پیش گرفت می گوید: کار سیاسی بزرگی که نشان دهنده عظمت و توانائی رهبری پیامبر بود، ایجاد وحدت در مدینه و برپا ساختن نظام سیاسی آن با همبستگی با یهود بر اساس محکم آزادی و پیمان مشترک بود، کاری که پیامبر (ص) به آن موفق شد.

(۲) یهودیان مدینه بخوبی از پیامبر استقبال کردند، بدان امید که حقوق ایشان را در نظر بگیرد. پیامبر نیز همانگونه خوش آمد گوئی ایشان را پاسخ گفت و به استوار ساختن پیوندش با ایشان پرداخت. با سرانشان بگفتگو نشست و بزرگان آنان به او نزدیک گشتند. پیامبر با توجه به اینکه ایشان اهل کتاب و خداشناسند و قبله او در نماز هنوز بسوی بیت المقدس بود میان خود و آنان پیوند دوستی برقرار کرد. آن روزها چیزی جز آنکه باعث افزایش دوستی و نزدیکی پیامبر و یهود گردد وجود نداشت. روش آن حضرت و تواضع عظیم و توجه و وفاداری و نیکی جوشانش نسبت به مردم تهیدست و خاک نشین و محروم، و نیز نفوذ نیرومندش بر اهل یترب همگی کار پیامبر و یهود را به بستن پیمان دوستی و همبستگی و در نظر گرفتن آزادی عقیده کشاند. پیمانی که از نوع پیوندهای شگفت‌انگیز طول تاریخ است. هیچ پیامبر و رسولی پیش از محمد (ص) چنین کاری نکرده بود. ما که از برخورد پیامبری (ص) با یهود مدینه بهنگام ورودش به آنجا و تلاشهایی که در راه آسان گیری و چشم پوشی و خوشرفتاری با ایشان انجام داد سخن می گوئیم، لازم است متن پیمان میان آن حضرت و آنان را مورد توجه قرار دهیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۷

(۱)

متن پیمان میان پیامبر و یهود مدینه آنچه‌ان که در کتب سیره و تاریخ آمده

«این نوشته‌ای است از محمد بن عبد الله پیامبر، پیامبر مسلمانان و مؤمنان از قریش و یثرب و هر که ایشان را پیروی کند و به ایشان پیوندد و همراه ایشان جهاد کند. ایشان امتی یگانه و جدا از دیگر امته هستند. مهاجران قریش به رسم سابق خویش، دیه جنایت یکدیگر را می‌پردازند. آنان تاوان اسیران خود را بنابر عدل و عرف میان مؤمنان می‌پردازد».

سپس پیامبر هر تیره از تیره‌های انصار را نام می‌برد تا آنکه می‌فرماید: «و مؤمنان فرد مقروض و عیالواری را در میان خود بی‌آنکه فدا یا دیه‌اش را بپردازند رها نمی‌کنند. هیچ مؤمنی با فرزند یا غلام مؤمن دیگری بی‌اذن او پیمان نمی‌بندد، و مؤمنان پرهیزگار بر علیه هر کس از ایشان که ستم کند یا در پی ستم یا تجاوز یا گناه یا تباهی در میان مؤمنان باشد، هستند و قدرت همگی ایشان بر علیه اوست اگر چه فرزند یکی از ایشان باشد. مؤمن، مؤمن دیگری را در ازای کافری نخواهد کشت و کافری را بر علیه مؤمنی یاری نخواهد کرد، عهد خداوند درباره مؤمنان یکی است و دون پایه‌ترین مؤمنان می‌تواند از سوی مسلمانان بکسی پناه دهد. مؤمنان جدا از دیگر مردم دوست و پشتیبان یکدیگرند».

(۲) هر کس از یهود که به این پیمان پیوندد از یاری و برابری برخوردار خواهد شد بی‌آنکه مورد ستم قرار گیرد و یا کسی بر علیه وی یاری شود.

صلح مؤمنان یکی است، هیچ مؤمنی جدا از دیگر مؤمنان در پیکار در راه خدا صلح نمی‌کند مگر بر اساس برابری و عدل در میان همه. گروههای پیکارگر مسلمان به تناوب به جهاد می‌روند و مؤمنان در خونهایی که از ایشان در راه خدا ریخته می‌شود اولیای یکدیگرند. مؤمنان پرهیزگار بر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۸

بهترین و استوارترین آئینند. مشرکان مدینه حق ندارند از مال و جان قریش حمایت کنند و یا مسلمانی را از دست یافتن به وی مانع شوند. هر کس ثابت شود مؤمنی را بی‌گناه کشته است، کشته خواهد شد مگر آنکه ولی مقتول رضایت دهد، و در هر صورت مسلمانان همگی بر علیه قاتل خواهند بود و حق ندارند در دفاع از او پیکار کنند. و برای هر مؤمنی که به آنچه در این نوشته آمده اقرار کرده و به خدا و جهان دیگر ایمان آورده روانیست جنایتکاری را یاری کند یا به او پناه دهد و هر که او را یاری کند و به او پناه دهد، لعنت خداوند و خشم او در روز رستاخیز بر وی باد. و از او غرامت و خسارتی پذیرفته نخواهد شد. مرجع هر اختلافی خدا و محمد می‌باشند.

(۱) یهودیان تا هنگامی که مسلمانان برای حفظ مدینه در جنگند در هزینه جنگ شرکت دارند. و یهود بنی عوف با مؤمنان متحد و در حکم یک امتند، یهودیان دین خود را دارند و مسلمانان دین خود را و بندگان و خانواده‌هاشان نیز در حکم ایشانند مگر آن کس که ستم کند یا به گناه دست یازد که در این هنگام تنها خود و خانواده‌اش را تباه کرده. و یهود بنی نجار و بنی حارث و بنی ساعده و بنی چشم و بنی اوس و بنی ثعلبه نیز مانند بنی عوفند. بستگان و دوستان یهود نیز چنینند.

(۲) هیچ کس بدون اجازه محمد (ص) از این پیمان بیرون نمی‌رود و از خونخواهی کسی که خونی ریخته چشم‌پوشی نمی‌شود (خون هر مجروحی از اهل این پیمان محترم است) و هر کس خونی بریزد عقب‌بش دامنگیر خودش و خانواده‌اش خواهد شد، مگر آنکه ستم‌دیده باشد. خداوند بر این امر مراقب است. در جنگها هزینه یهود بر عهده خودشان و هزینه مسلمانان بعهده خودشان است. ایشان یکدیگر را علیه هر کس که با اهل این پیمان بجنگد یاری می‌کنند. روابط همپیمانان بر پایه خیرخواهی و دوستی و نیکی است نه بدکاری، و هیچ کس به همپیمان خود بدی نمی‌کند و اگر چنین کرد باید به ستم‌دیده یاری کرد. داخل یثرب برای امضاء کنندگان این پیمان منطقه حرام است. همسایه هر کس مانند خود اوست و نباید گزند و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۲۹

بدی ببیند. هیچ زنی جز با اجازه کسانش پناه داده نمی‌شود.

(۱) مرجع هر اختلاف و درگیری که میان اهل این پیمان پیش آید خدا و محمد فرستاده اوست و خداوند با کسی است که این پیمان را بهتر رعایت کند. قریش و یاوران آنان پناه داده نمی‌شوند و امضاء کنندگان این پیمان بر علیه کسی که به یثرب بتازد با یکدیگر همدستند. اگر مسلمانان یهودیان را به صلح با کسی که مسلمانان با او صلح نموده و همبستگی یافته‌اند دعوت کردند باید پذیرند و با وی صلح کنند و پیوند یابند. و اگر یهودیان مسلمانان را به چنین کاری دعوت کنند، مسلمانان باید پذیرند مگر در مورد کسانی که دشمن اسلام و نشر آن باشند. بر هر کس از سوی کسانی که ایشان را پذیرفته‌اند بهره‌ای است، یهودیان اوس، خود و غلامانشان از همان مزایای امضاء کنندگان این پیمان برخوردارند، با آنان به نیکی رفتار می‌شود و نیکی غیر از بدی است. هیچ کس بدی نمی‌کند مگر به شخص خودش، خداوند با کسی است که در این پیمان برآستی و نیکوکاری رفتار کند. و این پیمان از ستمکار و بدکار پشتیبانی نمی‌کند و هر کس از مدینه بیرون رود در امان است و هر کس در آنجا بماند در امان است مگر کسی که ستم یا بدی کند، و خداوند پناه نیکوکاران و پرهیزگاران است.»

(۲) همچنانکه یادآور شدیم، اگر درست باشد که این پیمان از پیامبر است، که درست بودنش بعید نیست، اگر چه کلماتی دور از ذهن در آن بکار رفته و برخی از مواردش تکرار شده و در ترکیبش نیز انسجام وجود ندارد. ولی با توجه به اینکه نویسندگان سیره بر صدورش از پیامبر همداستانند، این ایرادها بتنهائی برای رد آن کافی نیست. و ممکن است برخی دستکاری‌ها یا بریدگی‌ها در جملات آن انجام شده باشد که آن را از شیوه معمول پیامبر (ص) دور بنظر می‌آورد.

(۳) در هر حال این پیمان صرف نظر از این جهت، نشان دهنده قراردادی است میان مسلمانان و دیگر ساکنان یثرب و همسایگان یهود و غیر یهودش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۰

برای همکاری صادقانه و آزادی دینها و اعتقادات و دفاع از یثرب و برخورد با تجاوزگران و فتنه‌انگیزان و قطع رابطه با مشرکان مکه و جلوگیری از یاری به آنها و ایستادن یکپارچه رو در روی آنان در صورتی که بکوشند به یثرب بتازند و برای انتقام‌گیری از پیامبر و یارانش به آن تجاوز نمایند.

(۱) یهود و مشرکان مدینه از آنجا که می‌پنداشتند این پیمان با منافع و مصلحت آنان هماهنگ است و نفوذ ایشان را حفظ می‌کند از انجام آن خشنود شدند ولی پس از آنکه دیدند این قرارداد عرب را یکپارچه می‌سازد و از مسلمانان با وجود گوناگونی قبیله‌ها و تیره‌هاشان امتی یگانه پدید می‌آورد و یقین کردند که با بهره‌کشی و آزمندی ایشان در ستیز است و از ربا و منافی که ایشان از راه نادرستی و خیانت و بدکاری بدست می‌آورند جلوگیری می‌کند، دانستند منافعی که حتی وجودشان که بر چیرگی و بهره‌کشی از دیگران استوار بوده بخطر افتاده است. و چون این را دریافتند و به آن یقین کردند، مانند کسی که مشکوک شده باشد خاموشی گزیدند، سپس موضع خود را نسبت به اسلام آشکار کردند و آنچنان که بزودی در ضمن گفتگو از رفتارها و دسیسه‌های آنان که پیامبر (ص) را به بهره‌گیری از نیروی نظامی بر علیه ایشان ناچار ساخت روشن خواهیم ساخت، به سوی مشرکان گرایش یافتند و به آنان پیوستند.

(۲)

ابو قیس پسر ابو ایاس

نویسندگان سیره مانند ابن اسحاق و ابن هشام و دیگران می‌گویند:

ابو قیس بن ابی ایاس یا یونس، در زمان جاهلیت رهبانیت در پیش گرفته بود، لباس پشمین می‌پوشید، از بتها کناره گرفته و پس از

جناب خود را می‌شست و از زنان در هنگام عادتشان کناره‌گیری می‌کرد. وی تصمیم به گرویدن به مسیحیت داشت، سپس از مسیحی شدن خودداری نمود. برای خود خانه‌ای در نظر گرفت و آن را محل عبادت خود قرار داد، که در آن زن حائض و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۱

فرد جنب داخل نمی‌شد و وی در آنجا پیوسته به بندگی خدای سبحان مشغول بود، او را می‌خواند و او را تنزیه می‌نمود به پیوند با خویشان و نیکی به یتیمان و دوری از مال آنان دعوت می‌کرد. در این زمینه شعری را به او نسب داده‌اند که در ضمن قصیده‌ای می‌گوید:

«خداوند را در هنگام درخشش هر بامداد که خورشیدش برآمده و بهنگام برآمدن هر هلال تسبیح گوئید
دانای راز و آشکار ماست، و باطل در گفتار پروردگار ما راه ندارد

پرنده‌ای که در پی روزی برمی‌آید و در آشیانه‌های کوههای امن پناه می‌گیرد از آن اوست».
(۱) و خطاب به پسرانش می‌گوید:

«فرزندان من پیوند خود را با خویشان نبرید و با آنان بیوندید اگر چه آنان نادار باشند و شما بزرگ‌منش
و درباره یتیمان ناتوان از خدا پروا کنید، از آنکه چیزی که حلال نیست حلال شمرده شود

بدانید که یتیم سرپرستی دانا دارد که بی‌پرسش به هر رازی راه می‌یابد
مال یتیم را نخورید که مال یتیم را سرپرستی، مورد توجه قرار می‌دهد»

(۲) احکام و پندهای دیگری نیز به او نسبت داده‌اند درحالی که از مواردی است که اسلام آنها را آورده. می‌گویند چون از ظهور پیامبر (ص) و حضورش در مدینه آگاه شد مسلمان شد و در اسلامش نیکو بود. ابن اسحاق داستان ابو قیس را به این صورت، در جمله مطالب بی‌سندی که در سیره پیامبر آورده، نقل کرده، و هر که در زمینه سیره و تاریخ کتاب نوشته آن را به عنوان یک مطلب مسلم از او گرفته است.

اینکه چنین کسی در تاریخ وجود داشته و از جمله کسانی بوده باشد که پرستش بتها و سنگها را رها کرده بودند، و در ضمن انصار اسلام آورده باشد قابل پذیرش است. ولی من احتمال می‌دهم احکامی که به او نسبت می‌دهند و عرب پیش از اسلام چیزی از آنها نمی‌دانسته، از ساخته‌های دسیسه‌گران و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۲

منافقان هم‌دوره پیامبر باشد، و نیز کسانی مانند کعب الاحبار و عبد الله بن وهب و مانند ایشان که پس از پیامبر پیدا شدند و صدها حدیث و داستان ساختند و به قصد آسیب رساندن به اسلام، به سیره و احادیث پیامبر (ص) افزودند.

(۱) خاورشناسان نیز پس از آنان به سراغ کتابهای سیره آمده و در آنها هر چه دلخواهشان بود و با هوسها و دروغزنی‌هایشان نسبت به اسلام و پیامبر آن هماهنگ بود، یافتند. از آن جمله احکامی است که برخی از مسلمانان با خود اندیشیده یا در خواب دیده- مانند آنچه درباره اذان آمد- یا به پیامبر (ص) پیشنهاد می‌کردند، همچنانکه ادعا می‌کنند عمر بن خطاب حجاب را به پیامبر پیشنهاد کرده است، و نمونه‌های دیگری که پژوهشگر اینجا و آنجا می‌یابد. آنان که این افسانه‌ها را پرداخته‌اند خواسته‌اند بذره‌های تردید را نسبت به پیامبری محمد (ص) در دلها بپاشند بر این اساس که برخی از احکامی که او برای مردم آورده، پیش از پیامبری او موجود بوده- مانند آنچه به ابو قیس بن ابی‌ایاس نسبت می‌دهند- و برخی را نیز اصحابش به او پیشنهاد کرده‌اند. همچنانکه برخی احکام را نیز از شرایط و مسائلی که او را فرا گرفته بود الهام می‌گرفته است. اینان برای پوشاندن نیت‌های پلیدشان به اینگونه روایات که فرد پژوهشگر در جای جای سیره‌ها می‌یابد متوسل می‌شوند. و دشمنان اسلام همچنانکه یادآور شدیم آنها را برای زهرپراکنی خویش مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند.

(۲) من از بسیاری از مطالبی که معتقدم به ناروا در کتابهای سیره وارد شده و به پیامبر نسبت داده شده در گذشتم. پیامبری که دین جاویدش در همه جهات اعجاز آمیز است، چه در روزگاری که در آن قانون جنگل حکومت می کرد و چه در دیگر روزگاران. این دین همه قوانین و احکام وضعی بشر را حتی در آخرین مرحله از مراحل کمالش به مبارزه می طلبد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۳

(۱)

فصل نهم برگرداندن قبله به جهت کعبه

اشاره

بیشتر مورخان بر این نکته همدستانند که پیامبر (ص) از هنگامی که خداوند او را به پیامبری برانگیخت بسوی بیت المقدس نماز می گزارد، و بر این شیوه بود تا آنکه هفده ماه از هجرتش به مدینه گذشت. برخی نیز گفته اند هفت ماه، آن چنانکه در روایتی از امام صادق (ع) نیز آمده است. و نیز گفته اند پیامبر در طی اقامتش در مکه بسوی کعبه روی می کرد و چون به مدینه هجرت نمود خداوند به او فرمان داد به بیت المقدس روی کند، و سخنان دیگری نیز گفته اند.

(۲) در ماه هفتم یا هفدهم، بنابر اختلاف روایات، خداوند به پیامبر (ص) فرمان داد که در نماز هر جا که باشد روی خویش را بسوی کعبه بدارد.

همچنانکه در آیه ای از سوره بقره آمده است: «سَيَقُولُ الشُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا، قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (بقره / ۱۴۲)

(بی خردان از مردم می گویند چه چیز ایشان را از قبله ای که بر آن بودند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۴

روی گردان ساخت، بگو خاور و باختر از آن خداست، هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند.)

و نیز می فرماید:

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ، وَ إِنَّ الدِّينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ لِيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ، وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الدِّينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَا تَبِعُوا قِبَلَتِكَ وَ مَا أَنْتَ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِمْ وَ مَا بَعْضُهُمْ بِتَابِعٍ قِبَلَتِهِ بَعْضٍ، وَ لَئِنْ أَتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذًا لَمِنَ الظَّالِمِينَ» (بقره / ۴-۵)

(ما گرداندن چهره تو را بسوی آسمان دیدیم و البته روی تو را بسوی قبله ای که ترا خشنود سازد برمی گردانیم پس روی خویش را بسوی مسجد الحرام بگردان و هر جا باشید روی خود را بسوی آن بگردانید.

آنان که کتاب دریافت داشته اند می دانند که این حقی است از پروردگارشان و خداوند از آنچه می کنند غافل نیست. اگر هر نشانه ای برای اهل کتاب بیاوری قبله تو را پیروی نمی کنند و تو نیز قبله کسی را پیروی نمی کنی و برخی از آنان نیز قبله بعض دیگر را پیروی نمی کنند و اگر پس از آمدن علم برایت از هوسهای ایشان پیروی کنی از ستمکاران خواهی بود.)

و نیز می فرماید:

«وَ مِنْ حَيْثُ خَرَجْتَ فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِنَّهُ لَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ وَ مَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ» (بقره / ۱۴۸)

(از هر جا بیرون شدی رویت را به سوی مسجد الحرام بگردان و این حقی است از پروردگار تو و خداوند از آنچه انجام می دهی

غافل نیست).

(۱) در مجمع البیان طبرسی از امام جعفر بن محمد صادق (ع) آمده که فرمود: قبله پس از آنکه پیامبر (ص) سیزده سال بسوی بیت المقدس نماز گزارد برگردانده شد. و پیامبر تا هفت ماه پس از مهاجرتش به مدینه بسوی بیت المقدس نماز می گزارد. سپس خداوند روی او را بسوی کعبه برگرداند. یهود به پیامبر ایراد کرده به او می گفتند: تو پیرو مائی و بسوی قبله ما نماز می گذاری و پیامبر به این خاطر بسیار اندوهگین بود. در دل شب

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۵

بیرون می آمد و به کرانه‌های آسمان می نگرید و چشم به راه بود در این باره از خدای متعال فرمانی برسد.

روزی به هنگام ظهر پیامبر در مسجد بنی سالم بود، دو رکعت از نماز ظهر را خوانده بود که جبرئیل بر وی فرود آمد و بازویش را گرفته او را بسوی کعبه گرداند و خداوند این آیه را به وی نازل فرمود:

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ»

پس آن حضرت دو رکعت از نماز ظهر را به سوی بیت المقدس و دو رکعت را بسوی کعبه خواند.

(۱) در تفسیر رازی در تأیید روایت طبرسی از امام صادق، از ابن عباس اینگونه روایت شده است: پیامبر (ص) روی نمودن بسوی بیت المقدس را در نماز، دوست نمی داشت. چون به مدینه هجرت فرمود به جبرئیل گفت:

دوست داشتم خداوند مرا از قبله یهود به جهتی دیگر برگرداند و من از نماز خواندن به این جهت ناراحتم. جبرئیل به آن حضرت عرض کرد من نیز بنده‌ای چون تو هستم، این را از پروردگارت درخواست کن. پیامبر مدت‌ها به آسمان می نگریدست به امید آنکه وحی در مورد تغییر قبله بر او نازل شود.

از علت‌های ناخشنودی پیامبر آن بود که یهود می گفتند: او با دین ما مخالفت می کند آنگاه از قبله ما پیروی می کند. اگر ما نبودیم معلوم نبود به کدام سو رو می کرد. و جهات دیگری نیز در علت تغییر قبله گفته‌اند. ولی نظری که میان محدثان رواج دارد همانند آنست که طبرسی از امام صادق (ع) و رازی از ابن عباس با اندک تفاوت که منافاتی با روایت طبرسی ندارد روایت کرده‌اند.

(۲) همچنین در میان بیشتر مفسران و مورخان مشهور است که پیامبر در طی مدتی که در مکه برانگیخته شده بود بسوی بیت المقدس نماز می گزارد. و در روایت دیگری آمده: آن حضرت کعبه را در میان خود و بیت المقدس قرار می داد به این معنی که او در نماز به هر دوی آنها روی داشت.

اما گفتن اینکه وی در طول اقامتش در مکه بسوی کعبه نماز می گزارده

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۶

و چون به مدینه هجرت نموده در نماز بسوی بیت المقدس روی آورده، بعید نیست از ساخته‌های منافقان باشد. زیرا معنی این سخن اینست که وی قبله‌ای را که از هنگام پیامبری بر آن بوده رها کرده و در مدینه بخاطر بدست آوردن دل یهود و نزدیک شدن به ایشان بسوی بیت المقدس روی نموده، و لازمه این سخن این است که پیامبر از شرائط الهام می گرفته است نه از خدای سبحان و آنگاه که دریافته است نمی تواند یهود را از این راه بسوی خود بکشاند قبله ایشان را رها کرده و بسوی کعبه بازگشته است.

در قرآن کریم پیش از آیه ۱۴۳ از سوره بقره:

«قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ» این آیه آمده است:

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

(۱) همچنانکه یادآور شدیم این آیه بنابر ترتیب قرآن بر آیه تحویل قبله پیشی گرفته است. برخی ادعا می کنند این آیه پس از آیه تحویل قبله فرود آمده چون مبتنی بر آن است و کسانی که قرآن را مرتب ساخته‌اند به اشتباه آن را پیش انداخته‌اند.

ولی نظر صحیح‌تر همانگونه که در قرآن آمده، فرود آمدن آن را پیش از آیه تحویل قبله می‌داند که بعنوان آماده‌سازی برای آنچه خداوند بزودی درباره روی نمودن به کعبه فرمان خواهد داد آمده است. و هدف از آن راهنمایی پیامبر (ص) در این رویداد بزرگ و آنچه بدنبال آن پیش خواهد آمد بوده است، مانند بهره‌برداریهایی که یهود و منافقان و مشرکان برای بدگویی از پیامبر از آن نمودند. قرآن بوسیله آنچه پیش از این آیه در زمینه داستان ابراهیم و اسماعیل و کرامت آنان و دعوت ایشان بسوی کعبه و فرمان خداوند به آن دو درباره پاکیزه ساختن کعبه برای طواف کنندگان و اقامت کنندگان برای عبادت و رکوع و سجود کنندگان، یادآور شده است برای تغییر قبله زمینه‌سازی کرده است.

می‌دانیم که برگرداندن قبله از سوی بیت المقدس به سوی کعبه پس از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۷

چهارده سال و نیم از بعثت پیامبر، از رویدادهائی است که داستانش در میان مردم پراکنده گشت و در بیرون مدینه نیز میان عرب گسترش یافت و مردم آن را با سرعت بسیار میان خود نقل می‌کردند تا آنکه به مکه و اطراف آن رسید.

(۱) طبیعی بود که یهود و مشرکان مدینه و اطراف آن در برابر چنین حکمی خاموشی نگزینند، زیرا در این حکم زمینه خوبی برای دسیسه و تلاش موفقیت‌آمیز برای تردید افکندن در دل ناآگاهان و مرددان یافتند.

آنچنان که در روایت ابن جریح آمده گروهی نیز پس از این رویداد بخاطر بازی منافقان و مشرکان با عقل ایشان از اسلام برگشتند. سبب عدم خاموشی یهود در برابر این حکم این بود که: اولاً این کار حکم نخستین را که یهود به آن می‌نازیدند و از اینکه محمد در نمازش که از بزرگترین استوانه‌های دینش بود از قبله ایشان پیروی می‌کرد به مسلمانان فخر می‌فروختند، باطل ساخت.

(۲) ثانیاً، آنان بر دسیسه و دروغ‌گویی و ایجاد آشفتگی در همه دینها و مذاهب و آئینها، سرشته شده بودند و اگر راهی برای این کار می‌یافتند آن را از دست نمی‌دادند، با وجود آنکه پیامبر (ص) به هنگام ورود به مدینه برای آنکه از شر ایشان محفوظ بماند، در پیمانی که پدید آورد کوشید میان ساکنان مدینه و اطراف آن با وجود اختلاف مواضعشان وحدتی مستحکم پدید آورد و برای یهود همان حقوق و تکالیفی را در نظر گرفت که برای مسلمانان در نظر گرفته بود و آزادی و اعتقادات ایشان را تضمین کرد و با آنان بر تضمین آن آزادیها و در صورت لزوم دفاع از آنها پیمان بست.

(البته تا هنگامی که آنان نیز در صلح بکوشند و حقوق و منافع دیگران را محترم شمارند، همچنانکه پیشتر آن را آوردیم.)

با این حال آنان پیمان را شکستند و آن میثاق را نادیده گرفتند و چون چند ماه از آن گذشت به دسیسه پرداخته، با مشرکان و منافقان همگام شدند و هیچ یک از ابزارهای حيله و نیرنگ را از دست نهاده همه را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۸

بکار گرفتند. آنان پس از برگرداندن قبله گمان کردند در این موقعیت شرایط برای ایجاد آشفتگی در اذهان مناسب است. خدای متعال از آنان چنین حکایت می‌کند:

«سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبَلِهِمُ اللَّيْلَى كَانُوا عَلَيَّهَا» (بقره / ۱۴۲)

(بی‌خردان از مردم خواهند گفت چه چیز مسلمانان را از قبله‌ای که بر آن بودند برگرداند.)

(۱) و گفتند اگر پیامبر کارش بر اساس حکم الهی بود، نظرش دگرگون نمی‌شد. و دیگران گفتند: محمد مشتاق سرزمین پدری و زادگاه خویش است. و یهود افزودند: اگر بر قبله ما پابرجا می‌ماند ما در می‌یافتیم او همان پیامبر موعودی است که تورات به وی بشارت داده است. و مشرکان گفتند:

محمد در دینش سرگردان شده است. خداوند به پیامبر فرمان داد در کمین آنان باشد و نسبت به نیرنگ ایشان هوشیار باشد و در پاسخ آنان بگوید: کار بدست خداست. او نخست بنابر حکمت خویش بر من واجب کرد بسوی بیت المقدس روی کنم و اکنون به

من فرمان داده است بسوی کعبه روی بدارم، و من جز انجام فرمان و رساندن آن تکلیفی ندارم. البته هر دو حکم دارای مصلحتی هستند که خداوند قانون‌گذار آن را می‌داند. و هر چه که باشد، بیان حکم دوم نشان دهنده آنست که حکم نخستین به زمان تشریح حکم دوم که ناسخ آن است محدود بوده است. اما اکتفا کردن در پاسخ ایشان به مشرق و مغرب و رها کردن جهات دیگر از آن روست که این دو جهت از دیگر جهات‌ها به ذهن نزدیک‌ترند، از آن جهت که حرکت ستارگان از یکی از این دو جهت آغاز و به دیگری پایان می‌یابد و آن دو، در نظر مردم، جهت‌های اصلی می‌باشند و چون این دو جهت از آن خدا باشند جهات دیگر سزاوارترند که از آن وی باشند.

(۲)

موضع یهود و منافقین نسبت به اسلام

از یهودیان شگفت نیست اگر در برابر اسلام و دیگر دینها چنان موضع دشمنانه‌ای در پیش گیرند، زیرا به پندار ایشان خداوند سبحان، ایشان را از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۳۹

میان تمام امتهای به کرامتی مخصوص نمود که به دیگران نداده است، و آنان را ملت برگزیده خویش اختیار نموده و برای دیگر امتهای خوبی و هدایت نخواست است و مقدر فرموده است که دینهای دیگر جز دین یهود هر چند که اهدافشان والا و مقاصدشان شریف باشد جز پریشانی و تباهی سرنوشتی نداشته باشند. از اینرو آنان در برابر دینهای دیگر رفتاری در پیش گرفته‌اند که با دشمنی و خصومت شناخته می‌شود. ایشان با امتهای دیگر جز از جنبه مصالح و منافع خود پیوندی برقرار نمی‌کنند و با هیچ ملتی از ملتها از جهت اهداف جمع نمی‌شوند. نفعی برای دیگران به ارمغان نمی‌آورند و گزندی از کسی دور نمی‌کنند. از اینرو همواره از سوی همه ملتها مورد نفرت واقع شده، از همه سرزمینها رانده شده‌اند. کینه‌ها بر ایشان برانگیخته شده و رویدادهای غم‌انگیز پی‌درپی به آنان روی آورده است. همچنانکه تاریخ طولانی و پر از فتنه و جنگ و هرج و مرج آنان در هر جا که بار انداخته و اقامت گزیده‌اند شاهد آن است.

(۱) و از سوی دیگر حرص ایشان به گردآوری مال و مکیدن ثروت سرزمینهای که به آنها پناه می‌برند از برجسته‌ترین ویژگیهای ایشان است.

فراوانی ثروت در دست یهود به ایشان امکان داده بود در شبه جزیره دارای چیرگی و نفوذ گردند. زیرا عرب در آن مرحله تاریخی در شرایط بدی می‌زیست، روح قبیلگی و عادات و آداب آن بر زندگی ایشان حکومت می‌کرد و ایشان را بیشتر اوقات بسوی بلاها و حوادث ناگوار می‌کشاند.

یهودیانی که در میان ایشان اقامت گزیده و در کنارشان می‌زیستند از آنچه می‌گذشت شادمان بودند و بر گرما و شعله این آتش بگونه‌ای که همسایگان عربشان در نیابند می‌افزودند.

(۲) آنان روزگاری دراز به این شیوه ادامه دادند تا آنکه زمان پیدایش اسلام فرارسید. یهود که مژده‌های این ظهور را در کتابهای خویش دیده بودند، چشم براه پیامبری بودند که به قول آنان زمانش فرارسیده بود و آنچنان که مورخان و سیره‌نویسان آورده‌اند و ما گوشه‌هایی از آن را پیشتر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۰

یادآور شدیم، هموطنان عرب خود را به این ظهور تهدید می‌کردند.

(۱) هنگامی که پیامبر (ص) به مدینه وارد شد و بیشتر اوس و خزرج اسلام آوردند، یهود اندیشه مدارا میان خود و مسلمانان و

همکاری مشترک برای دستیابی به مصالح دو طرف را پذیرفته دست خود را بسوی پیامبر دراز کرده با او پیمان بستند. لیکن مطرح شدن اسلام و اهداف آن که برابری، برادری، دادگری، ناروا شمردن ربا و غش در معامله، رد بهره‌کشی از دیگران و محترم شمردن همه دینها و اعتقادات از برجسته‌ترین آنها بود با تمایلات یهود و آرزوها و مقاصد ناسالمشان درباره مردم ناسازگار بود.

بویژه که احساس می‌کردند، محمد نیرنگ نمی‌خورد، در برابر هیچ‌گونه فشاری سر فرود نمی‌آورد و نمیتوان از او در راه منافع گروهی بر علیه گروه دیگر بهره گرفت. نیز دریافتند که اسلام به جانها یورش می‌برد، بر خردها چیره می‌شود و با وجود سختگیری و برخورد انعطاف‌ناپذیر دشمنانش، با شتابی غیر عادی در شبه جزیره به پیش می‌رود. این دریافتها در حساب ایشان، برای ایشان جز در پیش گرفتن موضع دشمن محتاطی که در انتظار فرصت است تا به حریف خود ضربه وارد کند، راهی باقی نگذارد.

(۲) سیره‌نویسان گروهی از سرکردگان یهود را از قبایل مختلف برشمرده‌اند که بر ضد اسلام توطئه می‌چیدند و به قصد ناتوان نشان دادن و ریشخند پیامبر گاه‌گاه از او درباره مسائلی پرسش می‌کردند. همچون بنی‌النضیر، بنی‌ثعلبه، بنی‌قینقاع، کعب بن راشد، رافع بن ابی رافع، بنی‌قریظه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۱

و دیگران.

(۱) ابن هشام در سیره‌اش می‌گوید لیبید بن عاصم پیامبر (ص) را جادو نمود و او را از پیوستن به زنانش بازداشت. به گفته تعلیقه‌نویس سیره ابن هشام، پیامبر مدتی می‌پنداشت کاری انجام داده درحالی که کاری نکرده بود. تعلیقه‌نویس افزوده است: حدیث جادو شدن پیامبر در کتابهای صحاح موجود است و جز معتزله و گروهی از اهل بدعت کسی به آن ایراد نگرفته است، و مطالب دیگری نیز ذکر کرده است. (۱)

(۲) من حدیث جادو شدن پیامبر (ص) را بنقل از صحیح بخاری در کتاب خود «بررسی‌هایی در کافی و صحیح بخاری» آورده و با دلائلی که جای بحث و مراجعه باقی نمی‌گذارد، ثابت نموده‌ام این حدیث از ساخته‌های منافقان یا برخی از صحابه است بقصد ایجاد تردید در پیامبری محمد (ص) و حتی قرآن. زیرا اگر روا باشد پیامبر در عالم خیال باشد و بدون درک و اندیشه پندارد که دارد می‌گوید و می‌کند، روا خواهد بود چیزی را نیز که خداوند نفرموده است بگوید. اگر آنچنان که اینان می‌پندارند باشد، برای سخن و گفتار پیامبر ارزشی باقی نخواهد ماند بلکه از سخنان دیگران که خرد و ادراک خود را از دست نداده‌اند نیز کم‌ارزتر خواهد بود.

به عقیده من پیامبر و اسلام از هر کس که به پیامبر چنین مطالبی را نسبت دهد یا از چنین افسانه‌هایی دفاع کند و آن را در میان حکایات منتسب به پیامبر بنگارد بیزارند.

(۳) نویسندگان سیره پیامبر به آنچه ما از دانشمندان و سرکردگان یهود که موضعی خصمانه در برابر اسلام در پیش گرفته بودند نام بردیم، گروهی از بنی‌حارثه و بنی‌عمرو و بنی‌نجرار را افزوده‌اند که می‌کوشیدند میان خود مسلمانان حادثه ایجاد کنند و میان اوس و خزرج کینه برانگیزند به این امید

(۱) - سیره ابن هشام، ج اول، ص ۵۱۵.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۲

که میان ایشان جنگ و درگیری بوجود آید و دست از محمد و رسالت او برداشته بخود مشغول شوند.

(۱) روایت کرده‌اند که شاس بن قیس پیرمردی کهنسال و نسبت به مسلمانان بسیار کینه‌توز و بدخواه بود. روزی از کنار گروهی از اصحاب پیامبر از اوس و خزرج که نشسته و با روحیه برادری و دوستی که اسلام برایشان به ارمغان آورده بود با یکدیگر سخن

می گفتند می گذشت. از دیدن دوستی و همبستگی ایشان و اینکه گذشته پر از کینه و خونخواهیها و پیکارهای خود را فراموش کرده‌اند بسیار خشمگین شد. به جوان یهودی که همراهش بود فرمان داد در کنار آنان بنشیند و جنگ بغاث «۱» را بیادشان بیاورد و پیکارهای خرد کننده‌ای که پیش از آن میان دو طرف وجود داشته است و اشعاری که در برابر هم می خواندند برایشان تکرار کند. جوان یهودی در میان ایشان نشست و شروع به سخن کرده و بخواندن اشعار و رجزهای دو گروه در آن روزها پرداخت. با بیاد آوردن آن خاطره‌ها کم کم چهره‌ها دگرگون گشت و به سرشت طایفگی خویش بازگشتند، به نازیدن و مخالفت با یکدیگر برخاستند. سپس دو مرد یکی از اوس و دیگری از خزرج بیکدیگر حمله برده به تبادل سخنان درشت پرداختند. یکی از ایشان به دیگری گفت: اگر می خواهی آن را تکرار می کنیم. هر دو گروه خشمگین شده گفتند ما دعوت آشکار شما را پذیرفتیم، به سوی سلاحهای خویش شتافتند. نزدیک بود جنگ میان اوس و خزرج در گیر شود. خبر به پیامبر (ص) رسید به همراه یاران مهاجرش بسوی آنان رفت و فرمود:

(۲) ای گروه انصار خدا را، خدا را، آیا درحالی که من در میان شما هستم و پس از آنکه خداوند شما را به اسلام هدایت فرمود و بوسیله آن شما را

(۱) - بغاث، از جنگهای سخت اوس و خزرج بود و پیروزی در آن نصیب اوس گردید و رهبر اوس در آن روز حضیر بن سماک الاشهل و رهبر خزرج نعمان البیاض بود که هر دو کشته شدند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص ۳۴۳

گرامی داشت و شما را از جاهلیت جدا ساخت و از کفر نجات بخشید و میان دلہاتان دوستی پدید آورد، دوباره دعوی جاهلیت ساز کردید؟ انصار دریافتند این گرایش شیطانی، نیرنگی از سوی دشمنانشان بوده است. از آنچه میانشان پدید آمده بود پشیمان شده یکدیگر را در آغوش کشیدند و فرمانبردار و گوش به پیام، همراه رسول خدا بازگشتند. خداوند درباره ایشان و کسانی که کوشیدند بذرفتنه را در میان ایشان بپاشند چنین نازل فرمود:

«قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ مَن آمَنَ تَبْغُونَهَا عِوَجًا وَأَنتُمْ شُهَدَاءُ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.»
(آل عمران / ۹۹)

(بگو ای اهل کتاب چرا راه خدا را بر کسانی که ایمان آورده‌اند می بندید و می خواهید آن را کج سازید، درحالی که خود گواهد و خداوند از آنچه می کنید غافل نیست.)

(۱) و در مورد اوس و خزرج چنین نازل فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعِيدَ إِيْمَانِكُمْ كَافِرِينَ وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ وَمَن يَعْتَصِم بِاللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ» (آل عمران / ۱۰۱)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر از گروهی از آنان که کتاب دریافت کرده‌اند فرمانبرداری کنید شما را به حال کفر بازمی گردانند. چگونه کفر می‌ورزید درحالی که آیات خداوند بر شما فروخوانده می‌شود و پیامبرش در میان شماست و هر که به خدا متوسل شود خداوند او را به راه راست هدایت می‌فرماید.)

و نیز فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ» (آل عمران / ۱۰۲)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید آنچنان که سزاوار است پروای خدا پیشه کنید و جز در حالی که مسلمان هستید مرگ را دیدار نکنید)

و نیز فرمود: «وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۴

قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ» (آل عمران/ ۱۰۳)

همگی به ریسمان خدا چنگ زبید و پراکنده نشوید و نعمت خداوند را بر خویش یادآور شوید آنگاه که دشمن یکدیگر بودید خداوند میان دل‌های شما دوستی برقرار ساخت و به نعمت او برادر گشتید. بر پرتگاهی از آتش قرار داشتید شما را از آن رهایی بخشید. خداوند اینچنین نشانه‌های خویش را برای شما آشکار می‌سازد شاید که راه یابید.

اسلام آوردن عبد الله بن سلام و مخریق

(۱) در عین حال گروهی از دانشمندان و چهره‌های برجسته یهود اسلام آوردند و در مسلمانی صادق بودند، همچنانکه گروهی دیگر از ایشان اظهار اسلام کردند ولی کفر و نفاق را در باطن خویش نگهداشتند.

آنچنان که از نوشته‌های سیره‌نویسان و مورخان دانسته می‌شود، یکی از کسانی که اسلام آورده و صادق بود عبد الله بن سلام، از یهود بنی قینقاع بود.

ابن اسحاق از گروهی که پیوند خویشاوندی با عبد الله بن سلام داشته‌اند نقل می‌کند که او از دانشمندان و احبار یهود بود. خودش می‌گوید: چون خبر ظهور پیامبر را شنیدم و نام و اوصاف و زمانش را شناختم، دانستم او همانست که ما چشم به راه او داریم، این راز را در دل داشتیم و خاموشی گزیدم تا پیامبر (ص) به مدینه وارد شد. چون در قبا در قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد، مردی آمد و خبر وارد شدنش را داد، من در آن هنگام بر سر درخت خرمائی مشغول کار بودم و عمه‌ام خالده دختر حارث در زیر درخت نشسته بود. چون خبر وارد شدن پیامبر (ص) را شنیدم تکبیر گفتم.

عمه‌ام وقتی تکبیر مرا شنید گفت خدا ناکامت کند، بخدا اگر خبر آمدن موسی بن عمران را شنیده بودی بیش از این نمی‌کردی. به وی گفتم: عمه جان بخدا سوگند او برادر موسی بن عمران و بر دین اوست و به آنچه او برانگیخته شد مبعوث گشته است. وی گفت: ای برادرزاده، آیا او همان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۵

پیامبری است که ما خبر داریم در این زمان برانگیخته می‌شود. گفتم آری.

سپس به سوی پیامبر رفته اسلام آوردم و به خانام آمده خانواده‌ام را به اسلام آوردن فراخواندم و آنان اسلام آوردند و من اسلام خویش را از یهود پنهان داشتم.

(۱) روزی بنزد پیامبر رفته عرض کردم: ای رسول خدا، یهود قومی اهل باطل هستند و من دوست دارم مرا در یکی از خانه‌هایت جای دهی و از ایشان پنهان‌سازی، آنگاه از ایشان درباره من پرسش کنی تا پیش از آنکه از اسلام آوردن من آگاه شوند به تو بگویند که من در میان ایشان چه جایگاهی دارم، زیرا آنان اگر بدانند من مسلمان شده‌ام به من تهمت می‌زنند و به من عیب می‌بندند. پیامبر مرا در یکی از خانه‌هایش جای داد. چون یهود بنزد پیامبر آمده باو سخن گفته و از آنچه می‌خواستند پرسش کردند، پیامبر به ایشان فرمود: حصین بن سلام «۱» در میان شما چگونه مردی است.

گفتند او سرور و پسر سرور ما و بهترین ما و دانشمندترین ماست. چون از گفتار بازایستادند، من بنزد ایشان آمده و گفتم: ای مردم یهود، از خداوند پروا کنید و به آنچه از سوی خداوند برای شما آمده است روی آورید.

بخدا سوگند خود می‌دانید که او پیامبری است که در تورات نام و وصفش را نوشته می‌یابید. من گواهی می‌دهم که او پیامبر

خداست و به او ایمان آورده تصدیقش می‌کنم و بازمی‌شناسمش. گفتند تو دروغ می‌گوئی، سپس مرا از خود راندند. من به پیامبر عرض کردم: ای رسول خدا، آیا نگفتم ایشان قومی دروغزن و اهل خیانت و دروغ و بدکاری هستند. سپس اسلام خویش را آشکار ساختم و اهل بیتم نیز اسلام آوردند و عمه‌ام خالده دختر حارث نیز مسلمان شد و در اسلام نیکورفتار بود. (۲) از دیگر دانشمندان یهود که به آنچه با پیامبر پیمان بسته بود وفا کرد،

(۱) - حصین نام نخستین وی بود و پس از مسلمانان شدن پیامبر (ص) او را عبد الله نامید.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۶

مخریق از بنی ثعلبه بن فطیون «۱» است.

(۱) در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که او دانشمند و روحانی بزرگی در میان یهود بوده و علاوه بر آن ثروتمند و دارای درختان خرما و فراوان و اموال دیگر بوده است. وی صفات و اخلاق پیامبر را شناخته و به گفته ابن هشام به اسلام علاقه‌مند گشته بود. ولی دیگر مورخان بر مسلمان شدنش تصریح کرده‌اند. وی همواره نسبت به اسلام وفادار و به پیمان رسول خدا پایبند بود تا آنکه جنگ احد پیش آمد، و اتفاقاً روز شنبه بود. وی به یهود گفت: ای مردم یهود بخدا سوگند می‌دانید که یاری محمد بر شما واجب است. گفتند امروز شنبه است. گفت: شنبه بر شما حرام باد. سپس سلاح بر گرفت و رفت تا به پیامبر رسید، و به قوم خود وصیت کرد اگر کشته شد اموالش در اختیار محمد (ص) قرار گیرد تا هر چه خواهد با آنها انجام دهد، چون به کارزار گام نهاد پیکار نمود تا کشته شد. پیامبر می‌فرمود: او بهترین یهود بود. آنگاه پیامبر اموال او را در اختیار گرفت و بیشترین بخششهای پیامبر در مدینه از آن مال بود.

(۲) ابن اسحاق و دیگران از صفیه دختر حی بن اخطب نقل کرده‌اند که گفت: من محبوبترین فرزند پدرم و عمویم ابو یاسر بودم و هیچ‌گاه آنها را در کنار دیگر فرزندان نشان نمی‌دیدم مگر آنکه مرا در آغوش می‌گرفتند و دیگران را رها می‌کردند. چون پیامبر به مدینه وارد شد و در قبا در میان قبیله عمرو بن عوف جای گرفت پدرم حی بن اخطب و عمویم ابو یاسر بن اخطب بامداد برای تحقیق و شناسائی بنزد او رفتند. آن دو تا غروب آفتاب بازنگشتند و هنگامی که آمدند هر دو گرفته و با سرهای به زیر افکنده و خوار شده راه می‌رفتند، من همچنانکه عادت بودم شادمان بسویشان رفتم ولی بخدا از بس اندوهگین بودند هیچ یک از آن دو به من نگاهی نکرد. شنیدم

(۱) - فطیون آنگونه که در تعلیقه سیره ابن هشام آمده است کلمه‌ای عبری است که به هر که رهبری یهود را بعهده داشته باشد گفته می‌شود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۷

عمویم ابو یاسر به پدرم حی بن اخطب می‌گوید: آیا او خودش است؟ گفت بخدا آری، گفت تو او را شناختی و تطبیق می‌دهی، گفت آری. گفت:

خوب، درباره او چه در دل داری، گفت بخدا تا آنگاه که زنده باشم او را دشمن می‌دارم.

(۱) یهودیان همچنان وانمود می‌کردند با پیامبر در صلح و صفا هستند ولی در باطن خیانت می‌ورزیدند و از هر مناسبتی برای فتنه‌انگیزی و پدید آوردن شکاف میان مسلمانان بهره می‌گرفتند. گاهی میان اوس و خزرج و گاهی میان مهاجران و انصار. گروهی از منافقان نیز که تظاهر به اسلام کرده در باطن منافق بودند به آنان پیوستند مانند: بدیل بن حارث، عبد الله بن ابی بن سلول که سرکرده شرک و نفاق در مدینه بود و خطرش برای اسلام از یهود نیز بیشتر بود. خداوند درباره او و امثال وی در کتابش چنین نازل

فرمود:

«وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنُوا وَإِذَا خَلَوْا إِلَى شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ.» (بقره/ ۱۴)

(چون با کسانی که ایمان آورده‌اند دیدار می‌کنند می‌گویند ایمان آوردیم و چون با دوستان شیطان صفت خویش خلوت می‌کنند می‌گویند ما با شما هستیم.)

(۲) از میان منافقان جلاس بن سوید بن صامت مشهور گشت. وی به اسلام تظاهر می‌نمود و به توطئه بر علیه مسلمانان سرگرم بود. درباره وی در کتابهای سیره آمده است که درباره پیامبر (ص) می‌گفت: بخدا سوگند اگر این مرد در ادعای پیامبریش راستگو باشد ما از خر بدتریم. این سخن وی بوسیله عمیر بن سعد ناپسری جلاس به پیامبر رسید. عمیر بن سعد به او گفت:

بخدا سوگند ای جلاس تو محبوبترین مردم در نزد من و نیکوکارترین ایشان در پیش منی و بر من بسیار ناگوار است که حادثه ناگواری برایت پیش آید. ولی تو چیزی گفتی که اگر از تو نقل کنم رسوا می‌شوی و اگر بر آن خاموش بنشینم دینم را تباه کرده‌ام و یکی از آن دو بر من آسان‌تر است.

سپس به سوی پیامبر (ص) رفته او را از گفته جلاس آگاه ساخت. جلاس به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۸

نزد پیامبر آمد و به خدا سوگند خورد که آنچه را عمیر از او نقل کرده، نگفته است.

خداوند به این مناسبت درباره وی نازل فرمود:

«يَخْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا، وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَ كَفَرُوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا، وَ مَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ، فَإِنْ يَتُوبُوا يَكُ خَيْرًا لَهُمْ، وَإِنْ يَتَوَلَّوْا يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ.» (توبه/ ۷۴)

(به خدا سوگند می‌خورند که آنچنان نگفته‌اند، برآستی سخن کفرآمیز گفتند و پس از اسلام آوردن کافر شدند. آهنگ چیزی کردند که به آن دست نیافتند از چیزی ناراحت نیستند جز اینکه خداوند مسلمانان و پیامبر را از فضل خویش بی‌نیاز ساخته، اگر توبه کنند برایشان بهتر است و اگر روی بگردانند خداوند ایشان را به عذاب دردناکی در دنیا و آخرت مجازات خواهد کرد و سرپرست و یآوری نخواهند داشت.)

(۱) یکی از منافقان اوس، مربع بن فیض بود. او همان کسی است که هنگامی که پیامبر (ص) در راه احد از باغ او می‌گذشت به آن حضرت گفت: ای محمد اگر تو پیامبری من اجازه نمی‌دهم از باغ من بگذری، و مستی خاک برداشت و گفت: بخدا اگر می‌دانستم این خاک به جز تو نمی‌خورد آن را به تو می‌افکندم. اصحاب پیامبر به او هجوم بردند تا او را بکشند، پیامبر به آنان فرمود: رهایش کنید زیرا او دل و فهمش کور است. و سعد بن زید از اهل بنی عبد الاشهل با کمان به سر او زد و سرش را شکست.

یکی دیگر از این منافقان اوس بن قیظی است. کسی که در روز خندق به پیامبر گفت: خانه‌های ما بی‌حفاظ است، اجازه بده به آنجا بازگردیم و خداوند درباره وی نازل فرمود:

«يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَ مَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا.» (احزاب/ ۱۳)

(می‌گویند خانه‌های ما بی‌حفاظ است درحالی که بی‌حفاظ نیست، اینان جز گریختن خواستی ندارند)

(۲) از منافقانی که طی نخستین سال ورود پیامبر به مدینه خود را در پوشش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۴۹

اسلام پنهان ساخته بودند، ابو حبیبه بن ازعر و ثعلبه بن حاطب و هلال بن امیه و معتب بن قشیر و ودیعه بن ثابت و عباد بن حنیف بودند که در ساختن مسجدی شرکت داشتند که خداوند پیامبر را از نماز خواندن در آن بازداشت و آن را مسجد ضرار نامید

(آنچنان که در آیات ۱۰۷ و ۱۰۸ و ۱۰۹ سوره توبه آمده است) و ما در ضمن سخن از جنگ تبوک به داستان این مسجد و آنچه بر آن رفت خواهیم پرداخت، آنجا که آنان از پیامبر خواستند در آن نماز بخواند و پیامبر به ایشان وعده داد پس از بازگشت از تبوک خواستشان را برآورد و آنچنان که خواهد آمد خداوند به ویران ساختن آن فرمان داد.

(۱) معتب بن قشیر که یکی از منافقان است همان کسی است که در روز احد گفت اگر کار بدست ما بود در اینجا کشته نمی شدیم، و خداوند در این باره نازل فرمود:

«وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ، ... يَقُولُونَ لَوْ كَانَ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا» (آل عمران / ۱۵۴)

(گروهی جانهایشان بر ایشان مهم است، درباره خدا گمان ناحق می برند، گمان جاهلیت ... می گویند اگر ما در کار اختیاری داشتیم اینجا کشته نمی شدیم)

و روز جنگ احزاب گفت: محمد بما وعده می داد گنجینه‌های کسری و قیصر را تصاحب می کنیم و امروز کسی از ما از اینکه برای قضای حاجت برود در امان نیست. خداوند درباره او چنین نازل فرمود:

«وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدْنَا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِلَّا غُرُورًا» (احزاب / ۱۲)

(و آن کسان که در دلهاشان بیماری است می گویند خداوند و پیامبرش جز فریب به ما وعده نداده‌اند.)

(۲) در مورد زید بن صلت یکی از یهود بنی قینقاع نقل شده است که وقتی شتر پیامبر گم شد گفت: محمد گمان می کند اخبار آسمان به او می رسد درحالی که نمی داند شترش کجاست. چون سخن وی به پیامبر رسید فرمود:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۰

کسی می گوید: «محمد می پندارد خبر آسمان به او می رسد ولی شترش را نمی داند کجاست. بخدا سوگند من جز آنچه خدایم بمن بیاموزد چیزی نمی دانم و پروردگارم اکنون مرا آگاه ساخت که شتر در فلان دره است و زمامش به درختی گیر کرده است.» مردانی از مسلمانان رفتند و شتر را همانجا که پیامبر فرموده بود و به همان صورت که توصیف کرده بود یافتند.

(۱) گروهی از منافقان در مسجد حاضر می شدند و سخنان مسلمانان را می شنیدند و درحالی که بیکدیگر چسبیده و پیچ می کردند دین آنان را ریشخند و مسخره می نمودند. پیامبر دستور داد آنان را از مسجد بیرون کنند، مسلمانان نیز آنان را با خواری از مسجد بیرون کردند. ابو ایوب انصاری به سراغ عمرو بن قیس یکی از بنی غنم از نجار رفت و پاهای او را گرفت او را کشان کشان درحالی که می گفت: ای ابو ایوب آیا تو مرا از مرتع بنی ثعلبه بیرون می کنی، از مسجد بیرون برد. و بار دیگر به سراغ رافع بن ودیعه رفته، گریبان ردایش را گرفت سپس او را به شدت پرت کرد و بصورتش سیلی زد و از مسجد بیرونش کرد. عماره بن حزم نیز به سراغ زید بن عمرو که ریش بلندی داشت رفت، ریشش را گرفت و او را با خواری کشید تا از مسجد بیرون افکند، و با دو دست خود چنان به او سیلی زد که بر روی زمین افتاد.

(۲) گروهی دیگر از مسلمانان نیز به سراغ باقیمانده منافقان رفته آنان را به زور و شدت از مسجد بیرون کردند تا دیگر چنان نکنند.

آیات کریمه قرآن درباره منافقان پی درپی بر پیامبر فرود می آمد تا از حال ایشان آگاه باشد. خداوند در سوره بقره می فرماید:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ مَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ مَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ مَا يَشْعُرُونَ، فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللَّهُ مَرَضًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ.» (بقره / ۱۰-۸)

(از مردم کسانی هستند که می گویند ما به خدا و روز قیامت ایمان آوردیم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۱

ولی ایمان نیاورده‌اند، با خدا و کسانی که ایمان آورده‌اند نیرنگ می کنند و جز با خود نیرنگ نمی زنند و نمی فهمند، در دلهاشان بیماری است خداوند نیز بیماریشان را می افزاید و بدان سبب که دروغ می گفتند عذاب دردناکی خواهند داشت.)

و نیز فرمود:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ قَالُوا إِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُونَ، أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ وَ لَكِنْ لَا يَشْعُرُونَ» (بقره / ۱۱)

(چون به ایشان گفته می‌شود در زمین تباهی نکنید می‌گویند ما اصلاح‌گرانیم، آگاه باشید که ایشان همان تباهی‌کنندگانند ولی نمی‌فهمند.)

و نیز فرمود:

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ، قَالُوا أُنُومُنْ كَمَا آمَنَ السُّفَهَاءُ أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ وَ لَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ وَ إِذَا لَقُوا الَّذِينَ آمَنُوا قَالُوا آمَنَّا وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ» (بقره / ۱۴-۱۳)

(چون به ایشان گفته شود، همچنانکه مردم گرویدند شما نیز بگروید، گویند آیا همچنانکه بی‌خردان ایمان آوردند ایمان بیاوریم، آگاه باشید که ایشان خود ابلهانند ولی نمی‌دانند. و چون کسانی را که ایمان آورده‌اند دیدار می‌کنند می‌گویند ایمان آوردیم و چون با دوستان شیطان صفت خود خلوت می‌کنند می‌گویند ما با شمایم)

(۱) و آیات فراوان دیگری که تنها در سوره بقره به بیش از هشتاد آیه می‌رسد و نیز آیاتی که در سوره توبه و منافقین و سوره‌های دیگر به مناسبت‌هایی - که طرح اعمال و اندیشه‌های زشت منافقان که گاهگاه در گفتارها و کردارشان ظاهر می‌گشت برای مردم لازم بنظر می‌رسید، در قرآن وارد شده است.

در همان زمان که ستیزه میان محمد (ص) و یهود و منافقان پیوسته به ایشان بالا گرفته بود، پیامبر نامه‌ای به یهود خیبر نگاشت که در آن آمده است: از محمد رسول الله، یار موسی و برادر وی و تصدیق‌کننده آنچه موسی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۲

از پیش آورده است. ای گروه اهل تورات خداوند به شما فرموده است و شما آن را در کتاب خود می‌یابید:

«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سَرِجًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوَاقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَ عَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظِيمًا» (فتح / ۲۹)

(محمد پیامبر خداست و کسانی که همراه اویند بر کافران سخت دل و در میان خویش مهربانند، ایشان را در حال رکوع و سجود می‌بینی که در پی خشنودی و نعمتی از سوی خدایند، در رخسارشان از اثر سجده نشانه است، داستان ایشان در تورات و انجیل همچون کشتی است که جوانه برآورده و جوانه‌اش نیرومند و محکم شده بر پای خود بایستد، کشاورزان را بشگفتی آرد، تا کفار به ایشان خشم گیرند خداوند به کسانی از ایشان که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام دادند نوید آمرزش و پاداشی بزرگ داده است.)

(۱) سپس فرمود: من شما را به خدا و آنچه بر شما فرود آورده و به کسانی از پیشینیان و اسباط شما که خداوند ایشان را با من و سلوی خوراک داد سوگند می‌دهم، و شما را به کسی که دریا را برای پدرانتان خشک گردانید تا شما را از فرعون و شکنجه‌اش نجات بخشید سوگند می‌دهم که مرا بگوئید آیا در آنچه خداوند بر شما فرود آورد می‌یابید که به محمد ایمان بیاورید، اگر آن را در کتاب خود نمی‌یابید اجباری بر شما نیست. راه کمال از گمراهی روشن گشته است. من شما را بسوی خدا و پیامبرش فرامی‌خوانم.

پاسخ سرکرده ایشان، چنانکه در گواهی صفیه حی بن اخطب پس از آنکه در حوادث و صفات پیامبر نشانه‌های پیامبری که تورات به او مژده داده بود یافت، این بود که من تا زمانی که هستم در ستیز و دشمنی با محمد خواهم بود، و همگی یهود به استثنای اندک افرادی که اسلام آورده و صادق بودند مانند عبد الله بن سلام و مانند او، همین گونه برخورد کردند. هر روز با

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۳

درخواستی تازه به نزد پیامبر می آمدند و چون پاسخ آنان را بگونه‌ای که حق را بشناسند می داد انکار می کردند و از او نمی پذیرفتند و متکبرانه روی می گرداندند.

مباهله با نصاری نجران

(۱) در همان زمان که کارها سخت شده و یهود پرده از واقعیت - حق ناپذیر و دشمنخوی خویش برداشته بودند، هیئتی از نصاری نجران که شصت سوار می شدند بنزد پیامبر آمدند. در میان ایشان فرد بزرگ و دانشمندی بود که کتابهای یهود را بررسی کرده و در دین یهود دارای آگاهی فراوان بود. پادشاهان روم نیز که مسیحی بودند وی را بزرگ می داشتند، و او را تحت حمایت خود گرفته به او خدمت می کردند و برای او کلیساها می ساختند و کراماتی برایش نقل می کردند.

استاد هیکل احتمال داده است که این هیئت هنگامی به مدینه آمدند که از اختلاف میان یهود و پیامبر با خبر شده و امید داشتند بر شدت اختلاف بیفزایند و آتش آن را شعله ورتر سازند. و هنگامی که کار میان مسلمانان و یهود بالا گرفته بود، مسیحیت که از سوی شام و یمن با عرب همسایه بود از دسیسه‌های یهود و تجاوز عرب در امنیت بسر می برد.

(۲) با آمدن این هیئت پیروان کتابهای آسمانی از سه دین مختلف در مدینه گرد آمدند و جدال سختی در آراء و عقاید میان آنها درگیر شد. هر یک از این سه گروه به آنچه داشت یازیده بود، یهود رسالت عیسی و محمد را انکار می نمودند، انکاری که جز بر گردنکشی و پندارهای باطلی که خودشان نیز آنها را باور نداشتند تکیه نداشت و خود با این حال می پنداشتند عزیر فرزند خداست. نصاری نیز به تثلیث و خدائی عیسی اعتقاد داشتند.

محمد (ص) هر دو طائفه را به پرستش خدای یگانه یکتائی می خواند که نه شریکی دارد و نه فرزندی و به یک وحدت معنوی دعوت می فرمود که جان را از ازل تا ابد سازمان می دهد:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۴

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا آزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (آل عمران / ۶۴)

(ای اهل کتاب بسوی کلامی فراز آید که میان ما و شما یکسان است، که جز خدا را نپرستیم و چیزی را با او انباز نگیریم و برخی از ما برخی دیگر را بجای خدا پروردگار نگیرد. پس اگر روی گردانند، بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم.)

(۱) یهودیان و مسیحیان از پیامبر درباره ایمانش نسبت به پیامبران پرسیدند، خداوند نازل فرمود:

«آمَنَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ مَا أوتِيَ مُوسَى وَ عِيسَى، وَ مَا أوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.» (بقره / ۱۳۶)

(ما به خدا و آنچه بسوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط فرود آمده ایمان آوردیم و نیز به آنچه به موسی و عیسی داده شده و آنچه به پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده ایمان آوردیم، میان هیچ یک از ایشان جدائی نمی اندازیم و ما در برابر او تسلیمیم.)

(۲) پیامبر هر شبهه‌ای را که با توحید ناسازگار بود و آنان مطرح می کردند بشدت رد می نمود و آیاتی را از قرآن بر ایشان تلاوت می فرمود که بر اینکه ایشان تورات و انجیل را تحریف نموده‌اند و به راهی جز راهی که پیامبران پیمودند رفته‌اند دلالت می کرد و اینکه آنچه موسی و عیسی و پیامبران پیش از ایشان آورده‌اند با آنچه او آورده اختلافی ندارد:

«شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ أُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ، إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ

الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ» (آل عمران / ۱۸)

(خداوند گواهی داد که خدائی جز او نیست، و فرشتگان و دانشمندان نیز بر اساس داد گواهی دادند، خدائی جز آن خدای بی همتا نیست. همانا دین در نزد خداوند اسلام است و آنان که کتاب دریافت نمودند اختلاف نکردند مگر پس از آنکه دانش بر ایشان آمد، از روی ستم‌پیشگی میان خودشان.)

(۳) یعنی ایشان اختلاف نکردند مگر پس از آنکه پیامبران بر ایشان توحید و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۵

یکتائی خداوند و شریک و فرزند و مانند نداشتن او را آوردند. پیامبران همگی همین حقیقت جاودان را آوردند و هیچ یک از آنان در این حقیقت اختلاف نکرده‌اند. ولی پیروان و اصحاب سوداگر ایشان دین را تحریف نموده، دگرگون ساختند و مطالب باطلی را جایگزین آن کرده یکدیگر را تکذیب کرده‌اند. نصاری گفتند یهود بر حق نیستند و یهود گفتند نصاری بر حق نیستند. سپس پیامبر حقیقت حال عیسی و اینکه چگونه خداوند او را بسوی خود بالا- برد برای ایشان یادآور شد، درحالی که یهودیان بر کشتن او همدستانند و خداوند فرمود: «آنان مکر کردند و خدا نیز مکر نمود و خداوند بهترین مکر کنندگان است.» سپس ایشان را از آنچه در به صلیب کشیده شدن عیسی اقرار دارند آگاه ساخت و آن را رد کرد:

«إِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ قُمْ هُنَا وَاتَّبِعْ أَمْرِي فَاذْكُرْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ آيَاتِي الَّتِي أَنزَلْتُ بِكَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً مَكَرًا فَذُكِّرُوا لِلذِّكْرِ فَذَكَرُوا فَكَفَرُوا وَاسْتَحْسَبُوا كَفْرَهُمْ فَكَفَرُوا بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ أَكْفَرُوا عَلَىٰ كَفْرِهِمْ أَ أَعْيُنُهُمْ أَغْمِيَتْ أَمْ أَغْمِيَتْ أَعْيُنُهُمْ أَغْمِيَتْ أَمْ أَغْمِيَتْ أَعْيُنُهُمْ أَغْمِيَتْ» (آل عمران / ۵۵)

(هنگامی که خداوند فرمود ای عیسی من روح ترا می گیرم و بسوی خویش بالا- می برم و ترا از ادعاهای کسانی که کفر ورزیدند پاک می شمارم، و پیروان تو را تا روز رستاخیز بر کافران برتر می نهم.) (۱) سپس ایشان را از جایگاه عیسی و چگونگی آفرینش وی چنین با خبر ساخت:

«إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» (آل عمران / ۶۰)

(داستان عیسی در نزد خداوند همچون داستان آدم است که او را از خاک آفریده سپس به او فرمود باش و شد. حق از پروردگار توست، پس از تردید کنندگان مباش)

سپس فرمود اگر پس از آنکه خداوند اخبار پیامبران و چگونگی آفرینش عیسی و حیات و مرگش را بر تو نازل کرد و علم آن را به تو آموخت، با تو جدل کردند، به ایشان بگو:

«تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» (آل عمران / ۶۱)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۶

(فراز آید تا پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و خودمان و خودتان فراخوانیم، سپس نفرین کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.)

(۱) در کتابهای حدیث و سیره آمده است که مسیحیان نجران چون در روز مباحله به پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین که همراه او بودند نگریستند از موضع خود عقب نشستند و گفتند: ای ابو القاسم بگذار ما امروز در کار خود اندیشه کنیم آنگاه فردا خبر آنچه را می خواهیم انجام دهیم به نزدت می آوریم. سپس از آن حضرت جدا شده با بزرگشان ابو حارثه عاقب به مشورت نشستند. گفتند ای بنده مسیح نظر تو چیست. گفت ای گروه نصارا بخدا سوگند شما دانستید که محمد پیامبری فرستاده از سوی خداست و گفتاری روشن و قاطع درباره پیامبر شما ارائه داد و شما می دانید که هرگز پیامبری قومی را نفرین نکرد مگر آنکه از آنان نه مرد پیر ماند و نه دختر کوچک، و اگر چنین کنید ریشه شما خواهد شد. حال اگر جز دل بستن به دین خود چیزی را نمی پذیرید و می خواهید بر همین سخن درباره عیسی (ع) بمانید، این مرد را رها کنید و به سرزمین خود باز گردید.

آنان بنزد پیامبر آمده گفتند: ای ابو القاسم، ما نظرمان بر این قرار گرفت که با تو در لعن شرکت نکنیم، و تو را در دین خود واگذاریم و خود بر دین خویش بازگردیم. ولی تو مردی از اصحابت را که می‌پسندی همراه ما بفرست تا در اختلافات مالی میان ما داوری کند زیرا ما به شما اطمینان داریم.

(۲) در سیره ابن هشام آمده است که پیامبر ابو عبیده جراح را با آنان روانه کرد. عمر بن خطاب آرزو داشت او از سوی پیامبر (ص) به این مأموریت فرستاده شود، به پندار راوی عمر می‌گفت: من هرگز حکومت را مانند آن روز دوست نداشتم به امید آنکه آن را در اختیار داشته باشم.

از عمر بن خطاب نقل شده او پگاه برای نماز صبح رفت. چون پیامبر نمازش را به پایان برد به راست و چپ نگرست و عمر نیز گردن می‌کشید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۷

تا پیامبر او را ببیند. پیامبر (ص) همانطور با نگاه خود جستجو می‌کرد تا ابو عبیده جراح را دید و او را خواسته گفت: همراه نصاری نجران برو و در میان ایشان در اختلافاتشان بحق داوری کن، و ابو عبیده نیز رفت.

(۱) این بیان کوتاهی بود از آنچه میان هیئت مسیحیان نجران و پیامبر (ص) درباره دینهایشان رد و بدل شد و به ناتوانی و عقب‌نشینی آنان از این کارزار انجامید و ایشان از پیامبر کسی را خواستند که به ایشان بیاموزد و میان آنان داوری کند. ما آنان را از آنچه در سیره ابن هشام آمده است برگزیدیم. ابن هشام و دیگران سفر هیئت نجران را از رویدادهای سال دوم برشمرده‌اند و ابن سعد نیز در طبقاتش از آنان پیروی کرده است، در حالی که واقعیت این است که این سفر در سال ششم یا هفتم هجرت پیامبر (ص) روی داده است، زیرا آیه مباهله در سوره آل عمران قرار دارد که در آن به پیامبر می‌گوید با نفسش و زانش و پسرانش با آنان مباهله کند و پیامبر نیز به همراه علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) آمد، و در سال دوم هجرت علی (ع) هنوز با فاطمه ازدواج نکرده بود بلکه در اواخر سال دوم یا در سال سوم با او ازدواج نمود، و در سال ششم حسن و حسین به راه افتاده بودند.

(۲) در تفسیر ثعلبی از مجاهد و کلبی آمده است که پیامبر (ص) چون آنان را به مباهله خواند گفتند ما باید برگردیم و مشورت کنیم. چون گرد آمدند، به عاقب که در میان ایشان صاحب نظر بود گفتند: ای بنده مسیح نظرت چیست؟ گفت: ای گروه نصاری شما دانستید که محمد پیامبری فرستاده از سوی خداست و سخن آخر را در مورد عیسی برایتان گفت، و بخدا سوگند هرگز قومی با پیامبری مباهله نکرد مگر آنکه نه بزرگشان ماند و نه کوچکشان بالید، اگر این کار را انجام دهید نابود می‌شوید. اگر دین خود را می‌خواهید و بر آنچه هستید می‌مانید و چیزی جز آن را نمی‌پذیرید، این مرد را واگذارید و به سرزمینتان بازگردید.

ایشان فردا بنزد پیامبر آمدند در حالی که آن حضرت حسن را در کنار داشت و دست حسین را گرفته بود و فاطمه از پشش می‌آمد و علی نیز بدنبال

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۸

فاطمه بود، و می‌فرمود: چون من دعا کردم شما آمین بگویید. (۱) اسقف نجران گفت: ای نصرانیان من چهره‌هائی را می‌بینم که اگر از خداوند بخواهند کوهی را از جایش بکنند خواهد کند، مباهله نکنید که نابود می‌شوید و بر روی زمین یک مسیحی تا روز رستاخیز باقی نخواهند ماند. از اینرو به پیامبر گفتند ای ابو القاسم، ما به این نتیجه رسیدیم که با تو مباهله نکنیم، تو را بر دینت واگذاریم و خود بر دین خود بمانیم. پیامبر فرمود: اگر از پذیرفتن مباهله خودداری می‌کنید پس اسلام آوردید تا آنچه مسلمانان دارند شما نیز از آن برخوردار شوید و هر تکلیفی آنان دارند بر شما نیز قرار گیرد. آنان خودداری کردند. فرمود: پس من با شما می‌جنگم. گفتند ما توان جنگیدن با عرب را نداریم ولی با تو بر این قرار پیمان می‌بندیم که به ما یورش نیآوری و ما را هراسان نسازی و ما را از دینمان بازنگردانی، ما نیز در عوض هر سال دو هزار جامه به تو می‌دهیم، هزار تا در صفر و هزار تا در رجب و نیز

سی زره آهنین. پیامبر نیز بر همین قرار با آنان مصالحه کرد.

(۲) راوی افزوده است که پیامبر (ص) فرمود: سوگند به آنکه جانم بدست اوست نابودی بر فراز سر اهل نجران آویخته بود و اگر مباحله می کردند به بوزینه و خوک تبدیل می شدند و سرزمینشان آتش می گرفت و خداوند هنوز یک سال نگذشته ریشه نجران و اهلس را می کند، حتی پرنده‌ای را که بر سر کوهها باشد.

(۳) در تفسیر المیزان آمده است که ابن اسحاق در کتاب مغازی نزدیک به آنچه را ما آوردیم روایت نموده و مالکی نیز در فصول المهمه و حموی از جریح نزدیک به این را از روایت ثعلبی حکایت کرده است.

در صحیح مسلم در توصیف گفتگو میان سعد بن ابی وقاص و معاویه ابن ابی سفیان آمده است که معاویه از سعد بن ابی وقاص خواست علی را دشنام گوید. سعد گفت: تا هنگامی که سه گفته پیامبر را درباره علی بیاد دارم هرگز او را سب نمی کنم، و اگر یکی از آن سخنان درباره من بود آن را از شتران سرخ موی بیشتر دوست داشتم:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۵۹

(۱) «شنیدم پیامبر (ص) روزی که علی را در مدینه گذاشته خود بیرون می رفت و این بر علی گران بود به علی (ع) فرمود: آیا خشنود نیستی که نسبت به من بمنزله هارون نسبت به موسی باشی، جز آنکه پس از من پیامبری نیست. و شنیدم پیامبر در روز خیبر فرمود: «فردا پرچم را به مردی می دهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند» ما گردن کشیدیم که شاید آن کس باشیم، ولی پیامبر فرمود علی را نزد من بیاورید. علی آمد درحالی که چشمانش بیمار بود، پیامبر به چشمانش آب دهان مالید، چشمانش بهبود یافت و پرچم را به دست او داد و خداوند بدست او خیبر را فتح نمود. و هنگامی که آیه: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» فرود آمد، علی و فاطمه و حسن و حسین را خواست و گفت اینان اهل بیت من هستند.»

(۲) در روایت یعقوبی آمده است که حارثه یکی از سرکردگان نصارای نجران گفت: بنگرید چه کس با او می آمد؟ فردا پیامبر در حالی که دست حسن و حسین را گرفته و فاطمه در پس و علی در پیش رویش می آمدند پیدا شد ابو حارثه گفت: اینان که همراه اویند کیستند. گفتند: این پسر عموی اوست و این دخترش و این دو پسران دخترش هستند. آنگاه پیامبر به زانو نشست و سپس در برابر پروردگار سر فرود آورد. ابو حارثه گفت: بخدا همانگونه که پیامبران می نشینند برای مباحله نشست. آن گروه پس از آنکه همراهان پیامبر را دیدند از مباحله خودداری کردند.

در تفسیر المیزان آمده که ترمذی این داستان را در صحیح خود و ابو المؤید موفق بن احمد در فضائل علی (ع) و ابو نعیم در حلیه از عامر بن سعد و حموی در فرائد السمطين آن را آورده‌اند.

(۳) شعبی نیز آن را از جابر نقل نموده و مغزلی و صاحب در المنثور و ابن جریر و دیگران نیز آن را آورده‌اند. شیعه نیز آن را از اهل بیت (ع) روایت نموده و نویسندگان شیعه آن را در کتب خود نگاشته‌اند. و هیچ یک از نویسندگان در درستی آن تردید نکرده‌اند به استثنای برخی از اهل سنت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۰

که نتوانسته‌اند آن را انکار کنند ولی همچنانکه درباره احادیث وارد شده درباره علی و خاندان علی عادت دارند از پذیرفتن آن بازایستادند، زیرا عادت دارند اینگونه احادیث را دروغ بشمارند زیرا از آنها بوی تشیع به مشام می رسد، حتی اگر روایانش از اهل سنت باشند. در مورد حدیث مباحله ادعا کرده‌اند که تفسیر انفسنا و نساونا و ابناونا به فاطمه و شوهر و فرزندان او به پندار ایشان سرچشمه‌ای جز شیعه ندارد، و اهل سنت آن را از شیعه گرفته‌اند، و افزوده‌اند که نساء در زبان عرب تا هنگامی که انسان متأهل است جز در همسران بکار نمی رود و مغالطه‌های دیگری از این گونه «۱».

جایگاه سلمان فارسی در اسلام

اینکه در میان پیروان پیامبران گروهی یافت شوند که نشانه‌های پاکیزگی، پاکدلی و دوری از هر پلیدی در آنان آشکار باشد شگفت آور نیست. چرا که پیامبران عهده‌دار آموزش و تربیت انسانند و با پندهای خود در روان بشر اثر می‌گذارند و او را بسوی فضیلت می‌رانند، و اگر گرایش به دنیا به جانشان چنگ انداخته باشد می‌کوشند آنان را از این گرایشها پاکیزه کنند تا حقیقت والای وجودشان را که غبار هوسها آن را پوشانده‌اند به ایشان بازگردانند. جانهای پاک چون چراغهایی هستند که اگر نور یکی از آنها خاموش شود، آنگاه آن را به چراغ روشنی نزدیک کنی از آن نور می‌گیری و تاریکیهای اطرافش را می‌شکافد. ولی عقل هر اندازه هم از تیزنگری و بینائی در کارها برخوردار باشد، نمی‌تواند به تنهایی و بی‌یاری گرفتن از توجه و عنایت الهی به حقایق دست یابد.

(۲) چه بسیار کسانی که به چاره‌جویی امور هستی و مشکلات زندگی پرداخته، روزگاری دراز در جستجوی حقیقت برآمدند ولی راه خود را گم کرده هدایت نیافتند، همچون هوانوردی که میان مه غلیظ گم شده و

(۱) - تفسیر المیزان ج ۳ ص ۲۲۹ و پس از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۱

چون رهنمودی نیست که جای او را مشخص سازد و چگونگی حرکت و فرود را به او بنمایاند، همچنان در گمگشتگی می‌مانند و چه بسا سرانجام همراه کسانی که با خود می‌برند در جایی دور دست تن به سقوط می‌دهند.

(۱) و چه اندک کسانی که از راه بحث‌های طولانی و پس از تلاشهای سخت و سالهای دراز به مقصدی رسیده باشند. لیکن پیروان انبیاء و رسولان الهی که جانهای پاک و دلهایی پیراسته از هوس و گناه داشته باشند بسا که در چند ساعت شاهد مقصود را در آغوش می‌کشند، زیرا کار پیامبران اینست که مردم را بر پایه دریافت آن نیرو و شناخت زیباییهایش به آفریدگار هستی پیوند دهند. از اینرو پیامبر (ص) بر نشان دادن جنبه‌های محسوس مظاهر قدرت الهی که همه موجودات را دربرگرفته پافشاری داشت. بیشتر آیات روشن پروردگار که بر مردم فرومی‌خواند از جهان و شگفتیها و موجودات عظیم درون آن سخن می‌گویند، تا در جان آنان ایمان به رسالت وی بر پایه شناخت و دریافت کرانه‌های هستی استوار گردد:

«اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْفُلُوكَ لَتَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِأَمْرِهِ وَسَخَّرَ لَكُمُ الْأَنْهَارَ، وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَآتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ وَإِن تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا» (ابراهيم / ۳۲-۳۳)

(خداوند کسی است که آسمانها و زمین را آفرید و از آسمان آبی فرود آورده بوسیله آن از هر گونه میوه‌ای برای روزی شما پدید آورد و کشتی را در اختیار شما قرار داد تا به فرمان او در دریا روان گردد. و خورشید و ماه را که پیوسته در کارند به کار شما واداشت و از هر چه خواسته‌اید به شما داد و اگر نعمتهای خدای را برشمارید از عهده شمارش آنها برنایید.)

(۲) محمد (ص) همه تلاش خود را بکار می‌برد تا نهال معرفت خدا و حق و خوبی و دوستی انسانها به یکدیگر را در دلها بکارند، تا آنگاه که انسان به پروردگارش روی می‌آورد با همه دل و اندیشه‌اش بسوی او رود و جان و حس و همه ادراکات و تواناییهایش را به او بسپارد و این است مقصود آیه‌ای که می‌فرماید:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۲

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات / ۵۶)

(پری و انسان را جز برای بندگی نیافریدم)

(۱) محمد (ص) از مردم نمی‌خواست پیکر تشکیل شده از گوشت و استخوان او را تقدیس کنند، نمی‌خواست او را بر هیچ کس برتری دهند، یا همچون فرعون و گردنکشان مانند او بر مردم خدائی کند، بلکه از مردم می‌خواست رسالت الهی را در وجود او تقدیس کنند و از نمونه والای او رهنمود گیرند و جلوه‌های حق و رحمت و خیر را در آن پاس بدارند. او توانست این حقایق را در جانهای صدها تن از کسانی که با دعوت و تلاشها و فداکاریهایش در راه این رسالت همدوره بودند جایگزین سازد. کسانی همچون سلمان فارسی که از آن دم که پیامبر را دید و چیزهایی از پیامش را شنید به او گروید و در ایمان خود به بالاترین پایه رسید و آنچنان که از پیامبر (ص) روایت شده در روزگار خود همچون لقمان در زمان خودش گردید.

(۲) عایشه می‌گوید: سلمان شبها با پیامبر نشستی داشت که در آن جز وی کسی حضور نداشت بگونه‌ای که نزدیک بود به او حسد بورزیم. در روایتی از پیامبر (ص) آمده است که پروردگارم مرا به دوستی چهار کس فرمان داده است، علی و ابو ذر و مقداد و سلمان. ابو البختری از علی (ع) روایت نموده که فرمود: سلمان علم اولین و آخرین را آموخته و دریائی است بی‌پایان، او از ما اهل بیت است.

(۳) در شرح نهج البلاغه آمده است که ابو سفیان بر سلمان و صهیب و بلال که همراه چند تن از مسلمانان بودند گذر کرد. آنان گفتند: شمشیرها جان دشمن خدا را نگرفتند. منظورشان ابو سفیان بود. او نیز سخن ایشان را می‌شنید. ابو بکر به آنان گفت: آیا این سخن را به بزرگ و سرور قریش می‌گوئید؟ و بسراغ پیامبر رفت و او را از گفتار ایشان آگاه ساخت. پیامبر فرمود: ای ابو بکر آیا آنان را خشمگین ساختی، اگر آنان را خشمگین کرده باشی خدا را خشمگین ساخته‌ای. ابو بکر به نزد آنان بازگشت و گفت:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۳

ای برادران آیا شما را بر خویش خشمگین ساختم، گفتند نه ای ابو بکر خدا تو را بیامرزد.

روایات فراوانی درباره فضیلت و اخلاص وی و خدماتی که در راه نشر دعوت اسلام نموده از شیعه و سنی روایت شده است، تا آنکه به پایگاهی رسید که پیامبر درباره وی فرمود: سلمان از ما اهل بیت است. و فرمود: نگوئید سلمان فارسی، بلکه بگوئید سلمان محمدی.

(۱) داستان اسلام آوردن وی در طبقات کبرای ابن سعد چنین آمده است:

سلمان، ایرانی و از قرای تابع اصفهان و پیرو دین زردشت بود. روزی بر کلیسای مسیحیان گذر کرد و آیین ایشان را پسندید. از سرچشمه دینی که کلیسا به آن دعوت می‌نمود پرسش کرد، گفتند: سرزمین شام است. وی پنهان از خاندانش به همراه کاروانی از تاجران به راه افتاد تا در شام به اسقف آنجا رسید و مدتی نزد او ماند. سپس به موصل رفت و در آنجا به مردی از مسیحیان پیوست و از آنجا به نصیبین روی آورد و به راهبی ملحق شد که به وی خبر داد بزودی در سرزمین حجاز پیامبری برانگیخته می‌شود و در سرزمینی دارای درختان خرما مستقر می‌گردد، او صدقه نمی‌خورد ولی هدیه می‌پذیرد و در میان دو شانه‌اش مهر نبوت قرار دارد.

(۲) چون سوارانی از حجاز را ملاقات نمود با آنان بسوی آنجا سفر نمود.

آنان او را به مردی یهودی فروختند و از آن مرد به یکی از افراد بنی قریظه در مدینه منتقل گردید. آن مرد نیز او را در باغهای خود بکار گماشت.

چون پیامبر (ص) به مدینه هجرت فرمود بخدمت آن حضرت رسید. سلمان ملاقاتش را با پیامبر به پندار راوی اینگونه حکایت کرده است: «من بر سر درخت خرمایی بودم و اربابم زیر آن بود که یکی از عموزادگان وی آمده به وی گفت: ای فلانی، خداوند بنی قیله (اوس و خزرج) را بکشد، آنان بر گرد مردی که از مکه آمده جمع گشته می‌پندارند او پیامبر است.

بخدا سوگند تا این سخن را گفت، سرما و لرزش مرا گرفت. از نخل فرود آمده به پرسش و خیرگیری پرداختم، اربابم به من گفت به سر کار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۴

خودت برگرد و چیزی را که به تو مربوط نیست رها کن.

(۱) چون شب شد، خرمائی که در اختیار من بود برداشته به نزد پیامبر (ص) بردم و به وی گفتم، شنیده‌ام تو مردی شایسته‌ای و یارانی دور از وطن و نیازمند داری، اینها برای صدقه در نزد من است و شما از دیگران به آن سزاوارترید. آن حضرت (ص) به یارانش فرمود: بخورید و خود دست بازداشته چیزی از آن نخورد. به خود گفتم این یک نشانه، و باز گشتم. فردا بازمانده آنچه را داشتم برداشته به نزد آن حضرت رفته گفتم:

دیدم صدقه نمی‌خوری، این هدیه است. وی به یارانش فرمود بخورید و خود نیز به همراه آنان خورد. بخود گفتم او خودش است. و بر پایش افتاده او را می‌بوسیدم و می‌گریستم. گفت: داستان تو چیست؟ من داستان خود را برای آن حضرت گفتم.

(۲) پیامبر فرمود: ای سلمان با اربابت درباره آزادی خود قرارداد بنویس، من نیز با او بر سیصد درخت خرما و چهل اوقیه (هر اوقیه چهل درهم است) قرارداد آزادی بستم. پیامبر به انصار فرمود: برادران را یاری کنید. آنان مرا در تهیه نخل یاری کرده سیصد نهال خرما آوردند و پیامبر آنها را با دست خود کاشت و همه گرفت جز یک درخت که عمر بن خطاب آن را کاشته بود. پیامبر آن را کند و دوباره بدست خود کاشت و آن هم گرفت و میوه داد. و از برخی از درگیری‌ها غنیمتی بدست پیامبر رسید، از آن به من بخشید و من قرار خود را ادا نموده آزاد شدم.

(۳) در روایت طبقات آمده است که مردی از انصار به او معادل یک تخم‌مرغ، زر داد و سلمان از آن بهای قرار خود را پرداخت و آزاد شد.

بیشتر روایاتی که درباره اسلام آوردن سلمان آمده مورد اعتماد نیست، و برای هر پژوهنده‌ای ضعف راویان و متون آنها آشکار می‌گردد.

(۴) تاریخ‌نگاران همداستان شده‌اند که سلمان در جنگ خندق شرکت داشت و کسی بود که نظر داد مسلمانان بگرد مدینه خندق بکنند تا کسی از مشرکان نتواند وارد مدینه شود. ابو سفیان هنگامی که آن را دید گفت این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۵

نقشه را عرب نمی‌شناخته است. یکی از مورخان می‌گوید سلمان در سال نخستین ورود پیامبر (ص) به مدینه اسلام آورد. در هر حال، مورخان و محدثان اتفاق دارند که وی از برگزیدگان بزرگان صحابه بود، و روایاتی که در فضیلت او وارد شده در حق هیچ‌یک از صحابه پیامبر (ص) وارد نشده است.

(۱) اما آنچه مورخان و محدثان از مراحل زندگانی او و رویدادهای آن تا رسیدنش به مدینه و چگونگی اسلام آوردنش روایت کرده‌اند، بیشتر از روایات بی‌سند است که اطمینان‌بخش نیستند. ما چند بار یادآور شدیم که سیره پیامبر بطور جامع پیش از آغاز قرن دوم نگاشته نشده است و کسانی که آن روز به نگاشتن آن بطور جامع پرداختند دهها داستان و روایت بی‌پایه در آن وارد ساختند، خواه از روی دوستی و گرایش یا بقصد آشفته ساختن و تردیدآمیز نمودن روش و سیره پیامبر.

(۲) ولی آنچه در آن تردید نیست این است که سلمان حتی پیش از اسلام آوردنش مانند دیگر بردگان و خادمان فردی عادی نبوده است، زیرا از پیامبر (ص) آمده که فرمود: سلمان صاحب دو کتاب است، یعنی انجیل و قرآن. و در برخی روایات از او نقل شده که وی از روی حکمت و اندیشه از دینی به دین دیگر عبور می‌کرد تا سرانجام به اسلام رسید و با ایمان به اصول و پایه‌هایش در آن استقرار یافت و برای نسلهای آینده از خود نمونه‌ای گرانبمایه از برگزیدگان نیکان بجای گذاشت که دنیا به ایشان روی آورد و

آنان از وی روی گرداندند. کسانی که پیش از آنکه دنیا از ایشان کناره گیرد از آن دوری گزیدند و آن را طرد کردند. سلمان در حالی از دنیا رخت برکشید که از مال بی مقدار آن جز خانه‌ای نداشت که یکی از مسلمانان از مال خود برای وی ساخته بود.

خانه‌ای که جز برای خودش جائی برای دیگری نداشت. «۱»

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۲۲۴.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۶

با آنکه خلیفه وقت او را حاکم مدائن و اطراف آن ساخته و وی می‌توانست از خزانه دولت به اندازه نیازش اسباب راحت و رفاه تهیه کند، ولی او ترجیح داد نعمتها و کالاهای دنیا را خوار بشمارد تا در روزی که خداوند پاداش عمل کنندگان را برون از حساب می‌دهد همراه پیامبران و صدیقان باشد.

(۱)

لشکر کشیها و پیکارهای نخستین

بیشتر تاریخ‌نگاران و سیره‌نویسان معتقدند پیامبر (ص) پیش از آنکه نخستین سال هجرتش به پایان برسد و پیش از آنکه جوانه‌های اطمینان به شرایط مدینه و اطراف آن بر وی آشکار شود، آغاز به فرستادن گروههای نظامی به بیرون مدینه نمود و افراد لایق و نیرومند را از میان یارانش به فرماندهی آنها برگزید.

ابن سعد در طبقاتش می‌گوید تعداد غزوات (جنگهایی که پیامبر خود در آنها شرکت داشته است) بیست و هفت جنگ و سریه‌ها (لشکر کشیهای که خود پیامبر در آنها نبوده) و افراد آنها میان سی و چهل و پنجاه و گاهی بیش از دویست نفر بوده به چهل و هفت سریه می‌رسد.

(۲) بیشتر نویسندگان این نظر را تأیید می‌کنند که سریه‌ها بقصد انتقام‌گیری از قریش بوده و مسلمانان از هنگامی که پایشان را به مدینه نهادند عزم آن را داشتند. ولی سرگرم بودن به تهیه محل سکونت و سامان دادن به وسائل زیست ایشان را از اقدام سریع به این کار باز می‌داشت. صاحبان این نظر اضافه می‌کنند پیامبر پیش از هجرت در روزی که برای آخرین بار در عقبه با اوس و خزرج گرد آمد بنای آن را گذاشت و در مواد پیمانی که در عقبه مطرح فرمود بر دفاع و پیکار تصریح فرمود و در پی آن آیاتی فرود آمد که نشان دهنده پایان آن دوره و اعلام آغاز دوره‌ای تازه بود که با برخورد سخت و دفاع از جان مشخص می‌شد. ترجمه سیره

المصطفی ج ۱ ۳۶۶ لشکر کشیها و پیکارهای نخستین ص: ۳۶۶

روان این عقیده و خاورشناسان دنباله‌رو آنان، این نظر را با این نکته

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۷

تأیید می‌کنند که پیامبر (ص) عمویش حمزه را به همراه گروهی از مهاجران به ساحل دریا فرستاد و او به ابو جهل بن هشام که سیصد نفر از مکیان همراهش بودند برخورد کرد و اگر مجدی بن عمرو جهنی که با هر دو طرف دوست بود میان ایشان قرار نمی‌گرفت می‌رفت که جنگ در بگیرد، ولی در اثر اقدام او پیکاری پیش نیامد و مسلمانان به مدینه باز گشتند.

(۱) پس از آن نیز عبیده بن حارث را به همراه شصت سوار فرستاد و آنان رفتند تا به گردنه حرّه رسیدند و در آنجا با گروهی از قریش برخورد کردند ولی پیکاری میانشان درنگرفت، جز اینکه سعد بن ابی وقاص یکی از قرشیان را با تیر زد. بگفته ابن هشام و دیگران این نخستین تیری بود که در اسلام پرتاب شد. اهل این نظر پی‌درپی جنگها را برمی‌شمارند و نتیجه می‌گیرند که نخستین

هدف این پیکارها گرفتن انتقام از قریش و اعلان جنگ به کسانی بود که در برابر دعوت اسلامی سر فرود نمی‌آوردند.

(۲) خاورشناسان بر این نظر پای فشرده‌اند، زیرا با اهداف آنان در خشن نشان دادن چهره اسلام و منحرف ساختن اذهان از آن هماهنگ است. آنان افزوده‌اند که مهاجران و اهل مدینه، چپاول کاروانهائی را که مکه و حجاز پیوسته به بیرون از آن می‌فرستادند و گاهی به دو هزار شتر می‌رسید جزء برنامه خود قرار دادند، زیرا چپاول و غارت سرشت بادیه‌نشینان بود.

(۳) اینان می‌گویند چپاول و غارت از علل اصلی گردآمدن ساکنان مدینه بگرد محمد بن عبد الله بوده و پندارهای دیگری که نه سیره پیامبر آنها را تأیید می‌کند و نه تاریخ دعوت و مبادی اسلام که نخستین هدفش مهربانی و گذشت و افزایش آرامش و امنیت و زندگانی آزاد و سعادت‌مندانه برای همه مردم است. پیامبر هیچ‌گاه نخواست کسی را به زور از دینش برگرداند یا قدرت خود را بر مردم تحمیل کرده بر مردم خدائی کند. بهنگام ورودش به مدینه با یهود و مشرکان پیمان بست و آزادی فعالیت را برای آنان تضمین نمود بشرط آنکه به مسلمانان تجاوز نکنند و با کسی بر علیه او و یارانش همپیمان نشوند. آنان را وا گذاشت که هر گونه می‌خواهند اعمال دینی خود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۸

را انجام دهند. با نصارای نجران نیز همین گونه رفتار کرد، درحالی که آنگاه که آنان بسویش سفر کرده بر او وارد شدند از هنگامی که با مشرکان و یهود در مدینه و نقاط دیگر پیمان بست نیرومندتر بود.

(۱) کسی که در روند دعوت و اهداف آن پی‌جوئی کند در اینکه محمد (ص) هیچ‌گاه به دنبال انتقام و خونخواهی نبوده است تردیدی برایش نخواهد ماند. پیامبر کسی است که از کشنده عمویش حمزه و از کسی که جگر او را خورد و به زشت‌ترین و سنگدلانه‌ترین صورت او را مثله کرد در گذشت.

اگر پیامبر نسبت به قریش کینه‌ورز بود و آنگونه که خاورشناسان ادعا می‌کنند در اندیشه خوار ساختن آنان بود، اگر وی آنچه آنان در طی سیزده سال بر او روا داشتند تا سرانجام از ترس ریخته شدن خونس ناچار شد شبانه از مکه بیرون رود در نظر داشت، آنگاه که بر مکیان پیروز شد می‌توانست انتقام خود را از آنان بگیرد، ولی او بجای گرفتن انتقام خود و یاران شکنجه دیده‌اش در حالی که سر خود را بزیر افکند و از قومش شرمگین بود به مکه درآمد، گوئی که میان ایشان در امنیت و احترام و گرمای داشت زیسته است. آنگاه آن سخنان جاوید را اعلان نمود که نمونه آسانگیری اسلام و اهداف والای آنست:

(۲) «امروز روز رحمت است، هر کس بخانه‌اش برود در امان است، هر که سلاحش را ببندد در امان است، هر که درب خانه‌اش را ببندد در امان است، هر که به خانه ابو سفیان برود در امان است.» و دیگر پیامهائی که اعلان نمود تا پیش از او به مکه برسد. درباره کسی که چنین روح والا و پاکیزه‌ای دارد و به سوی مهربانی و صلح و محبت و امنیت دعوت می‌کند، ستمی بسیار بزرگ است که رفتارش بر اساس انتقام‌جوئی برای خود و یارانش تفسیر شود، آن هم درحالی که در آغاز دوره تازه‌ای قرار گرفته و خود و یارانش با مشکل منافقان و مشرکان و یهود در مدینه و اطراف آن درگیرند، خطری که کمتر از خطر قریش و همدستانش نبود. پس ناچار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۶۹

سربه‌ها و اعزام نیروهای آغاز هجرت که هرچند گاه و در پی یکدیگر و با گروههای کوچک انجام می‌شد و نمی‌توانست خطری را برای دشمنان او تشکیل دهد، می‌بایست دلیلی غیر از گرایش به انتقام و خونخواهی از قرشیان که دشمنان اسلام ادعا می‌کنند داشته باشد. هدفهای این اعزام‌های پی‌درپی را می‌توان بصورت زیر خلاصه کرد:

(۱) بیعت دوم عقبه که میان اوس و خزرج از یک طرف و پیامبر و یارانش از طرف دیگر انجام گرفت و در آغاز بر قریش و دیگر ساکنان مکه پنهان ماند و تنها پس از گذشت فرصت بود که از آن آگاهی یافتند، از مهمترین موادش این بود که انصار همچنان که

از جان و مال و خانواده خود دفاع می‌کنند از محمد و مسلمانان نیز دفاع نمایند. دو طرف در مدینه به یکدیگر پیوستند. مهربانی انصار نسبت به پیامبر به بالاترین حد رسید و روز به روز بیشتر به اسلام روی می‌آوردند، گرچه گروهی از اوس و خزرج نیز بر شرک خود باقی ماندند و گروهی نیز اظهار اسلام کرده و در دل منافق بودند.

یهود مدینه و اطراف آن شمارشان کمتر از اعراب یثرب نبود. آنان در آغاز با پیامبر پیمان بستند ولی پس از چند ماه پیمان شکسته همراه مشرکان و منافقان به توطئه‌چینی پرداختند. پیامبر با حکمت و خوش رفتاری با کارهای ایشان روبرو می‌شد و از بسیاری از گناهان ایشان چشم می‌پوشید، مبدا که در پایگاه تازه کار به جنگی داخلی بکشد که چه بسا به مصلحت وی پایان نگیرد.

ولی با وجود نرمش، آسان‌گیری و چشم‌پوشی‌های پیامبر این گروهها با قبایل همسایه مدینه و مکیان ارتباط برقرار کرده موضع خصمانه خویش را نسبت به پیامبر و یارانش آشکار ساختند و در داخل مدینه به توطئه‌چینی بر علیه مسلمانان پرداختند.

(۲) قریش نیز از دیگر سو برای یورش به مدینه و محاصره محمد و یارانش به آماده کردن نیرو پرداخته بودند تا همراه یاران یهود و منافقان پیش از آنکه خطر اسلام بالا گیرد آن را نابود سازند. احادیث مربوط به برخی از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۰

آن اعزام نیروها نیز به این حقیقت اشاره می‌کنند.

(۱) در کتابهای سیره آمده است که عبیده بن حارث در راه خود به گروه بزرگی از قریش برخورد، همچنانکه روایاتی که به سربیه حمزه پرداخته‌اند تصریح می‌کنند که او به سیصد سوار از اهل مکه که همراه ابو جهل بودند برخورد کرد. درحالی که گروه حمزه از سی جنگجو تشکیل می‌شد. در این برخورد، مجدی بن عمرو جهنی مانع درگیری شد. موارد دیگر نیز نشان می‌دهند که قریش گروههای بزرگی از جنگجویان مجهز به سلاحهای لازم را روانه می‌کرده‌اند. ایشان هدفی جز تنگ کردن فضای زیست محمد و محاصره او در مدینه میان دو دشمن، یهود و مشرکان و منافقان مدینه از یک طرف و قریش و وابستگانش از طرف دیگر نداشتند. پس بعید نیست و منطقی رویدادهای آن زمان نیز تأیید می‌کند که اعزام نیرو از سوی قریش برای اطمینان دادن به قبایل عرب بیرون مدینه نسبت به خطر محمد و پیمان بستن با آنها بر دشمنی با وی و در آن زمان بخصوص برای پشتیبانی از تجارت مکه بوده است.

(۲) نمونه دیگر اینکه پیامبر آنگاه که گروهی را بفرماندهی عبد الله بن جحش روانه می‌ساخت، نامه‌ای برای او نوشت و به وی فرمان داد پیش از گذشت دو روز از حرکتش آن را باز نکند. چون در زمانی که پیامبر برای وی تعیین نموده بود، آن را گشود چنین دید «چون نوشته مرا دیدی برو تا به نخله برسی، در آنجا در کمین قریش و فعالیت‌ها و تحرکاتشان باش.»

ولی فرمان جنگ به وی نداده بود. معنای این کار آن بود که پیامبر از فعالیتهای قریش و اعزام نیرو و توطئه‌هایش بیمناک بود و مراقبت می‌کرد.

اعزامهای نخستین وی نیز برای خبرگیری بود تا مبدا غافلگیر شود.

(۳) چیزی که دلالت می‌کند برخی از اعراب بیرون مدینه به تحریک دشمنان داخلی و خارجی پیامبر بر ضد آن حضرت فعالیت‌هایی را آغاز نموده بودند مطالبی است که ابن هشام و دیگران در سبب غزوه صفوان می‌گویند. داستان این بود که کرز بن جابر فهري به همراه گروهی از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۱

اعراب به مدینه یورش آورد و بر شتران و چهارپایانی که در اختیار چوپانان مدینه بود دست یافته با آنها فرار نمود. هنگامی که پیامبر (ص) از این واقعه آگاه شد به همراه گروهی از مسلمانان حرکت نموده بسرعت در پی او روان شد و تا دره‌ای بنام صفوان رفت ولی آن مرد گریخته بود. به تعبیر برخی از مورخان این غزوه به غزوه بدر صغری یا بدر نخستین معروف شد.

(۱) پیامبر در برابر این تعرضها و تجاوزات موضع سست و ذلیلانه‌ای در پیش نگرفت. به ویژه که خداوند سبحان به وی فرمان داد

مسلمانان را بسیج و اعزام نماید تا قریش و همدستان یهود و منافقان و بادیه‌نشینان بدانند پیامبر همواره در کمین کسانی است که اندیشه ایستادن در راه دعوت او را در سر پرورانده میان او و رسالتش قرار گیرند. وی آن روز که تنها و همراه یاران اندکش در مکه بسر می‌برد و همه گونه آزار و بلا از قریش می‌دید از دعوتش بازنگشت. پس امروز که یاران و پیروانش افزون گشته می‌تواند بوسیله آنان توطئه متجاوزان را خنثی سازد، سزاوارتر است که به راهش ادامه دهد، و تا آن هنگام که به خواست خدا پیروزی قطعی را بدست آورد به آن ادامه خواهد داد.

(۲) موضع پیامبر و تصمیم وی بر ادامه دعوت و اینکه با وجود باقی بودن بیشتر اعراب بر شرکشان گاهی خود نیز به همراه گروهی از یارانش به بیرون مدینه می‌رفت، عزم و پایداری بر ادامه راه با پیامبر را در جان یارانش برمی‌انگیخت. کسانی نیز که به اسلام گرایش داشتند تشویق می‌شدند تا هنگامی که اسلام در راه خود به پیش می‌رود و همه دشمنان و مخالفان خود را به مبارزه می‌طلبند، بر تصمیم خود استوار باشند. در آیاتی نیز که حکم جهاد در آنها تشریح شده است نکاتی وجود دارد که به این حقیقت اشاره دارند:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْحَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عِدْوُ اللَّهِ وَعِدْوُكُمْ وَآخِرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ وَإِنْ جَحَحُوا لِّلْسَلْمِ فَاجْتَنَحْ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۲

لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ...» (انفال / ۶۲ - ۶۰)

(آنچه می‌توانید نیرو و اسباب سواری برای مقابله با آنان آماده کنید تا به وسیله آنها دشمنان خدا و خود و دیگرانی جز ایشان را که شما آنان را نمی‌شناسید ولی خدا آنان را می‌شناسد بترسانید. آنچه در راه خدا هزینه کنید به تمامی به شما بازگردانده می‌شود و ستم نمی‌شوید، و اگر به صلح گزیندند تو نیز به آن تن بده و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند با تو نیرنگ‌بازند، خدا تو را کفایت می‌کند...)

(۱) و در آیه دیگری آمده است:

«فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تَكُلَّفُ إِلَّا نَفْسِكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكْفِيَ بِئَاسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنكِيلًا» (نساء / ۸۴)

(در راه خدا پیکار کن تو بر کسی جز خودت تکلیف نداری و مؤمنان را تشویق نما، باشد که خداوند خطر کافران را از شما دور سازد، خداوند خطرش سخت‌تر و عقوبتش شدیدتر است.)

آیه نخستین تقریباً صراحت دارد که خداوند برای ترساندن آنان که آشکارا به دشمنی با پیامبر مشغولند و آنان که خود را در پوشش اسلام پنهان کرده و بدترین مخالفان و دشمنان آن هستند به این تحرکات نظامی فرمان داده است. همچنانکه فرمان داد اگر به صلح روی آوردند پیامبر با آنان صلح کند.

آیه دوم بر این نکته صراحت دارد که پیامبر نه برای انتقام‌گیری از آزاردهندگان و ستمکاران به خویش و نه برای راهزنی - آنگونه که دشمنان اسلام گفته‌اند - بلکه برای دفع خطر کافران و منافقان پیکار می‌نمود.

(۲) غزالی در کتاب فقه السیره به این نکته اشاره نموده، افزوده است: ممکن است این اعزام نیروها برای ترساندن قریش و هشدار دادن به آنان بوده که شیوه ستمکارانه‌ای که در مکه بر علیه پیامبر و دعوتش بکار می‌بردند و هنوز بکار می‌برند، اکنون که پیامبر دارای نیروئی گشته که به او امکان می‌دهد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۳

با دشمن درگیر شود، برای آنان سخت زیان‌بخش خواهد بود و زمانی که آنها به تجاوز می‌پرداختند و از کیفر در امان بودند

گذشته است و دیگر بازگشتی نخواهد داشت.

(۱) در هر حال اعزاز نیروهائی که از سی مرد مانند سریه حمزه یا شصت تن مانند سریه عبیده بن حارث یا هشتاد تن مانند سریه سعد بن ابی وقاص - یا به گفته‌ای بیست تن - یعنی از افرادی اندک تشکیل می‌شدند، بعید است به هدف جنگ با قریش یا دیگر اعراب بوده باشد. بویژه در آن زمان که نیروهای پلید متجاوز از هر سو بر ضد پیامبر و یارانش گرد آمده بودند. این گسیلها تنها به منظور نشان دادن نیروی پیامبر و ایمان او به حقیقت دعوت و توانائیش بر دفع تجاوز - از هر جا که سرچشمه گرفته باشد - انجام می‌شد، زیرا پیامبر راه دیگری برای نشان دادن این منظور نمی‌دید.

آنچنان که در تاریخ طبری و سیره ابن اسحاق و ابن هشام آمده است، نخستین لشکرکشی پیامبر که پس از گذشت دوازده ماه از ورودش به مدینه انجام شد، غزوه ابواء بود. پیامبر در آن غزوه آهننگ قریش و بنی ضمیره بن بکر بن عبد مناة بن بنی کنانه را داشت. ولی بنی ضمیره با پیامبر از در آشتی درآمدند و بزرگشان مخشی بن عمرو و مردی دیگر با پیامبر پیمان عدم تجاوز بستند و پیامبر بی آنکه با کسی برخورد کند به مدینه بازگشت.

(۲) در روایت مفید در ارشاد آمده است که در این غزوه پرچم همراه علی (ع) بود و آن نخستین پرچمی بود که در اسلام بسته شد. حدود دو ماه پس از بازگشت این لشکر پیامبر عبیده بن حارث بن عبد المطلب را به همراه شصت یا هشتاد سوار از مهاجران روانه کرد و آنان رفتند تا در حجاز در پائین گردنه حرّه به آبی رسیدند، در آنجا با گروهی از قریش برخورد نمودند ولی میانشان پیکاری پیش نیامد و دو گروه از یکدیگر دور شدند.

در این غزوه مقداد بن عمرو و عتبّه بن غزوان بن جابر به مسلمانان پیوستند. آنان مسلمانان بودند ولی همراه مشرکان از مکه بیرون آمده بودند تا راهی برای پیوستن به مسلمانان بیابند، و آنگاه که با آن سریه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۴

برخورد کردند به آن پیوستند. فرماندهی قریش را عکرمه بن ابی جهل بعهده داشت. همچنین حمزه را به همراه سی سوار به ساحل دریا فرستاد که در آنجا با ابو جهل که سیصد تن از قرشیان همراهش بودند برخورد کرد. مجدی بن عمرو جهنی که با هر دو طرف در آشتی بود میانه را گرفت و مانع برخورد شد.

(۱)

غزوه عسیره و نامیده شدن علی (ع) به ابو تراب توسط پیامبر (ص)

آنگونه که مورخان و سیره‌نویسانی مانند ابن هشام و ابن جریر می‌گویند، پیامبر در این غزوه برای گرفتن راه کاروان قریش که به سوی مکه می‌رفت از مدینه بیرون آمد و ابو سلمه بن عبد الاسد را بجای خود در مدینه گماشت. سال دوم هجرت بود و پرچم سپاه همراه حمزه بن عبد المطلب بود. همچنان رفت تا در عسیره از تیره یبوع فرود آمد. وی در این غزوه با هیچ کس درگیر نشد، تنها با بنی مدلج و وابستگانش از بنی صخره پیمان دوستی بست.

(۲) ابن اسحاق از گروهی از عمار بن یاسر نقل می‌کند که گفت: من و علی بن ابی طالب در غزوه عسیره همراه بودیم. چون پیامبر فرود آمد و در آنجا ماند ما مردانی از بنی مدلج را دیدیم که در اطراف چشمه‌ای که نخلهائی در آنجا داشتند مشغول کارند. علی بن ابی طالب به من گفت: ای ابو یقظان آیا برویم ببینیم این مردم چگونه کار می‌کنند، گفتم اگر بخواهی می‌رویم، پس با هم رفتیم و مدتی به کار ایشان نگریستیم، سپس خواب ما را فراگرفت، من و علی (ع) رفتیم و در میان نخلهای کم سال و روی خاک نرم خفتیم تا آنکه پیامبر (ص) درحالی که با پاهایش ما را تکان می‌داد، ما را از خواب بیدار کرد. در اثر خفتن در آنجا ما خاک آلود شده بودیم. آن روز بود که پیامبر به علی گفت: ای ابو تراب چگونه‌ای، سپس فرمود: آیا نمی‌خواهید برای شما از

بدبخت‌ترین انسانها سخن گویم، گفتیم چرا ای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۵

رسول خدا، فرمود بدبخت‌ترین مردم، دو مردند، یکی آن مرد از قوم ثمود که ناقه صالح را پی کرد و دیگری آن کس که تو را علی ضربه می‌زند، بر اینجا، و دستش را بر پیشانی علی گذارد، تا آنکه از خون آن این تر شود و ریش مبارک آن حضرت را گرفت. (۱)

(۱) ابن جریر طبری نیز نخست داستان را همین گونه روایت نموده و افزوده است جز این هم گفته شده است و روایت دیگری را بطور خلاصه آورده که عبد العزیز بن ابی حازم از پدرش روایت کرده که گفت: به سهل بن سعد ساعدی گفتند یکی از امیران مدینه می‌خواهد کسی بنزد تو بفرستد که علی را بر منبر دشنام دهی و به او بگوئی ای ابو تراب. سهل گفت بخدا سوگند کسی جز پیامبر وی را به این نام اسم نبرد. گفتم چگونه بود، گفت: علی در نزد فاطمه بود سپس از خانه بیرون رفت و در مسجد در سایه‌ای دراز کشید. آنگاه پیامبر (ص) بر فاطمه وارد شد و از وی سراغ علی (ع) را گرفت. گفت او در مسجد دراز کشیده است. پیامبر پیش آمد و دید ردای علی از پشتش افتاده و بدنش خاک آلوده شده بود. پیامبر خاک را از پشت او پاک می‌کرد و می‌فرمود: ای ابو تراب بنشین، به خدا سوگند جز پیامبر (ص) کسی این نام را بر او نگذاشت و محبوب‌ترین نامها در نزد علی بود.

(۲) منافاتی میان دو روایت نیست، زیرا ممکن است نخستین بار که پیامبر علی را به این اسم نامید همچنانکه در روایت عمار آمده در غزه عشیره و هنگامی بوده باشد که پیامبر او را در حال خواب دید و بیدارش نمود و از پشتش خاک را تکاند و آن سخن جاویدان را فرمود که در طی چهل سال، کلام قصاری بود تا آنکه ابن ملجم - یکی از دو بدبخت - آمد و در محراب او را با شمشیر زد و محاسنش را با خون سر مبارکش رنگین نمود، و بار دیگر هنگامی علی را به این نام خواند که او را بر خاک مسجد خفته یافت در

(۱) - سیره ابن هشام ج ۱ ص ۶۰۰

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۶

حالی که پشتش خاک آلود گشته بود و پیامبر او را پاک کرد و فرمود ای ابو تراب بنشین.

(۱) ابن هشام از ابن اسحاق از گروهی از دانشمندان روایت نموده که به وی حدیث کرده‌اند که پیامبر از آن رو علی را ابو تراب نامید که او هرگاه با فاطمه در موردی اختلاف پیدا می‌کرد با او سخن نمی‌گفت و چیزی که او را ناراحت سازد بر زبان نمی‌آورد. تنها خاک برمی‌داشت و بر سر خود می‌گذاشت تا آنکه این نشانه شد که او با فاطمه (س) در نزاع است. پیامبر چون این را می‌دید می‌دانست که او با فاطمه اختلاف دارد و به وی می‌گفت ای ابو تراب، چه شده است.

(۲) بی‌تردید این روایت از ساخته‌های عروه یا ابو هریره است که ابن اسحاق از آن دو بسیار در سیره‌اش نقل می‌کند و مسلم است که عروه به علی (ع) دروغ می‌بست و در مورد او حدیث می‌ساخت، و گاهی چیزهایی بر علیه علی و خاندان او روایت می‌کرد و روایاتش را معمولا به خاله‌اش عایشه نسبت می‌داد. موضع عایشه نیز نسبت به علی و فاطمه در نزد هر فرد منصفی مشخص است. وی جنگی بی‌نتیجه را بر علیه علی (ع) به راه انداخت و خون هزاران بی‌گناه را بر زمین ریخت و تصریحات قرآن را که به زنان پیامبر فرمان داده بود در خانه‌هایشان بمانند و سفارش پیامبر را که او را از اینکه رفتاری خصمانه در برابر علی در پیش گیرد بر حذر داشت نادیده گرفت. او با همه اینها مخالفت نموده بر خلاف تصریحات قرآن و سنت پیامبر برای جنگ با علی فرماندهی سپاهی را در بصره بعهده گرفت. فاطمه زهرا (س) مرتبه‌اش فراتر از آنست که علی را بخشم آورد یا در گفتار و کردارش به او بدی کند یا وی را بیازارد، همچنانکه سیره گران‌مایه‌اش شاهد این حقیقت است.

سیره عبد الله بن جحش

در کتابهای سیره و تاریخ آمده است، پیامبر (ص) عبد الله را در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۷

گروهی مرکب از دوازده تن از مهاجران اعزام نمود و نامه‌ای برایش نوشته به او فرمان داد تا گذشت دو روز از حرکتش از مدینه به آن ننگرد. سپس آن را خوانده فرمان نوشته شده را اجرا کند، هیچ‌یک از یارانش را نیز پس از اعلام مضمون نامه به ایشان به پیروی از خود وادار نکند. چون دو روز از خارج شدنش از مدینه گذشت در نوشته نگریست و چنین دید چون نوشته مرا دیدی، برو تا به نخلستان میان مکه و طائف برسی. آنجا در کمین قریش بمان و اخبار آنان را برای ما بدست آور.

(۱) عبد الله چون نامه را خواند گفت: شنیدم و فرمانبردارم، و به یارانش گفتم، پیامبر مرا فرمان داده تا نخله بروم و در آنجا دیده‌بانی قریش را انجام دهم و اخبار آنها را بدست آورم. و مرا از آن که شما را وادار به همراهی خود کنم بازداشته است. هر کس از شما که شهادت می‌خواهد و به آن دل بسته، بیاید و هر که دوست ندارد برگردد، ولی من فرمان پیامبر (ص) را انجام می‌دهم. اصحابش همگی با او رفتند و هیچ‌کس برنگشت، چون به معدن فوک الفرع در جائی که به آن بحران می‌گفتند رسیدند، سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان شترشان را گم کردند. در پی بی‌آن برآمده از گروه عقب ماندند. عبد الله و دیگر همراهانش رفتند تا به نخله رسیدند و سعد و عتبۀ در دست قریش اسیر شدند.

(۲) برخی مورخان عقیده دارند سعد و عتبۀ بن غزوان ترسیدند، لذا شترشان را بطرفی فرستادند و در عقب ماندن از گروه جستجوی شتر را بهانه کردند و ترجیح دادند در دست قریش اسیر شوند تا آنکه با عبد الله بجائی که پیامبر فرمان داده بود بروند.

عبد الله بن جحش چون بجائی که پیامبر (ص) برایشان تعیین نموده بود رسید در آنجا فرود آمد. کاروان قریش که مویز و چرم و کالا برای قریش می‌برد از آنجا گذشت که عمرو بن حضرمی و عثمان بن عبد الله بن مغیره و برادرش نوفل بن عبد الله بن مغیره و حکم بن کیسان غلام هشام بن مغیره با آن بودند. کاروانیان چون گروه عبد الله بن جحش را دیدند ترسیدند و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۸

نزدیک آنان فرود آمدند. مکاشه بن محصی از گروه عبد الله که مویز را کوتاه کرده بود نزدیک آنان رفت، چون او را دیدند خیالشان راحت شد و گفتند خطری از سوی آنان نیست.

(۱) گروه عبد الله درباره آنان مشورت کردند و آنچه را قریش با آنان کرده بود و اموالی را که از مسلمانان مصادره نموده بودند یادآور شدند آن روز آخرین روز رجب بود، بیکدیگر گفتند اگر امشب آنها را رها کنید وارد مسجد الحرام می‌شوند و دیگر به آنان دست نمی‌یابید. در کار خود مردد بودند و از اقدام بر علیه ایشان نگران بودند تا آنکه سرانجام بر پیکار با آنان و گرفتن اموالشان همداستان شدند. واقد بن عبد الله تمیمی، عمرو بن حضرمی را با تیر زد و او را کشت و مسلمانان دو نفر از آنان را اسیر گرفتند و نوفل بن عبد الله گریخت و مسلمانان نتوانستند او را بگیرند.

عبد الله بن جحش با دو اسیر و کاروان به مدینه بازگشت و عبد الله به همراهانش گفت یک پنجم آنچه بدست آورده‌اید از آن پیامبر است.

ابن جریر و ابن هشام افزوده‌اند که این سخن عبد الله پیش از آن بود که خداوند خمس را در غنائم قرار دهد. اگر درست باشد که در آن زمان هنوز خمس واجب نشده بوده، روایتی که تصریح می‌کند که عبد الله به همراهانش گفته است یک پنجم آنچه بدست آوردید از آن پیامبر است از ساخته‌های منافقان می‌باشد و هدف از ساختنش این است که بگویند پیامبر (ص) احکام شرع را بنا به

پیشنهاداتی که از یارانش دریافت می‌کرد وضع می‌نمود نه بر مبنای وحی از سوی خدای والامرتبه توانا.

(۲) کتابهای سیره افزوده‌اند که عبد الله غنائم و اموال را میان همراهانش تقسیم نمود و یک پنجم آن را برای پیامبر کنار گذاشت. چون بر پیامبر (ص) وارد شدند، پیامبر به ایشان فرمود من به شما دستور نداده بودم در ماههای حرام با کسی پیکار کنید. کاروان و دو اسیر را نیز نگهداشت و از گرفتن یک پنجم آن خودداری نمود و در دست عبد الله و همراهانش باقی گذارد. دیگر مسلمانان نیز آنان را در این کار سرزنش کردند. قریش نیز از این فرصت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۷۹

برای بدگوئی از مسلمانان و زشت نشان دادن کارشان بهره‌برداری نموده در هر جا بانگ برداشتند که محمد و یارانش ماههای حرام را حلال کرده‌اند و در آن خون‌ها را ریخته، مالها را گرفته و مردان را اسیر نموده‌اند. مسلمانانی که در مکه بودند پاسخ می‌دادند که این حادثه در ماه شعبان روی داده و در ماه حرام نبوده است. یهود نیز از این فرصت بهره گرفتند و منتظر جنگ میان محمد و مخالفانش که به نفع ایشان تمام می‌شد بودند، و به دسیسه و افساد پرداختند تا شعله اختلاف را برافروزند. آنها می‌پنداشتند اگر این درگیری سر بگیرد آنان بدون تحمل درگیری و کشتار با کسی از دست محمد و مسلمانان رهائی می‌یابند. بهر حال سخن درباره این غزوه و آنچه در آن روی داد بسیار شد و چون مردم در آن هر چه خواسته گفتند خداوند سبحان بر پیامبرش چنین نازل فرمود:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ، قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَ صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ إِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَ الْقِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ الْقَتْلِ وَ لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَزُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَاعُوا...» (بقره/ ۲۱۷)

(از تو درباره ماه حرام و پیکار در آن می‌پرسند، بگو پیکار در آن گناه بزرگی است و بازداشتن مردم از راه خدا و کفر ورزیدن به او و مسجد الحرام، و بیرون راندن ساکنانش از آن در نزد خداوند گناهی بزرگتر است. پیوسته با شما کارزار می‌کنند تا اگر بتوانند شما را از دینتان برگردانند.)

(۱) چون این آیه در حکم آن غزوه و نتیجه آن در برابر فریادها و تبلیغاتی که مشرکان و منافقان برانگیخته بودند فرود آمد، پیامبر (ص) و مسلمانان احساس گشایش کردند. پیامبر (ص) کاروان و اسیران را در اختیار گرفت.

قریش برای آزادی آن دو مال فرستاد ولی پیامبر فرمود تا سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزوان به مدینه نیایند ما اسیران را آزاد نمی‌کنیم زیرا می‌ترسیم به آنها صدمه بزنید. اگر آنان کشته شده باشند یا شکنجه دیده باشند، این دو اسیر را می‌کشیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۰

(۱) چون مشرکان سعد و رفیقش را بازگرداندند، پیامبر (ص) نیز دو اسیر آنان را که حکم بن کیسان و عثمان بن عبد الله بودند رها نمود، ولی حکم از بازگشت خودداری نمود زیرا مسلمان شده بود، و در مدینه ماند تا آنکه در جنگ «بئر معونه» شهید شد، ولی عثمان بن عبد الله به مکه بازگشت و در آنجا مشرک از دنیا رفت.

این شرح کوتاهی است از غزوه عبد الله بن جحش و نتایج دو چندان آن.

واقعیت اینست که این نخستین غزوه از نوع خود بود که در آن شرایط پیچیده در دل خطرهای گوناگون واقع شد. با این همه این گروه اندک به این کار اقدام کردند و ایمان و اخلاص آنان نسبت به عقیده و رهبرشان آنان را واداشت آن نقشه را بدون توجه به خطراتش انجام دهند.

(۲) اعراب کارزار را در ماههای حرام که عبارت از ذی‌قعدة و ذیحجه و محرم و رجب می‌باشند، حرام می‌دانستند. اسلام همچنان که هر رسم نیکوئی را می‌پذیرفت این رسم را نیز پذیرفت، به ویژه که خونریزی و بیدادگری و کشتار را کاهش می‌داد. ولی همین اعراب که پیکار را در ماههای حرام ممنوع می‌دانستند، سیزده سال با پیامبر مبارزه کردند و یارانش را با همه گونه شکنجه آزار

کردند و سرانجام برای نابودی اسلام نقشه قتل پیامبر را کشیدند و بر انجام آن همدستان شدند و او را ناچار ساختند از بیم ریخته شدن خونش از مسجد الحرام خارج شود، پس از آنکه یارانش از ترس آزارهای قریش و همدستانش پنهانی از مکه بیرون رفته بودند.

و اکنون نیز که پیامبر و مسلمانان به مدینه آمده بودند همچنان به فعالیت‌های خود بر علیه او و یارانش ادامه می‌دادند و با یهود بر علیه او توطئه می‌چیدند و پیامبر ناچار شد از خود و دعوتش بوسیله مؤمنان دفاع کند و آنچه برای عبد الله بن جحش در برخورد با مشرکان روی داد، یک امر دفاعی و برای خنثی کردن تحرکات و تعرضات پی‌درپی ایشان بود.

(۳) آیه به مشرکانی که از آن رویداد بهره می‌گرفتند پاسخ داد که جنگ در ماه حرام گناهی بزرگ است ولی کارهایی که آنان با پیامبر (ص) و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۱

مسلمانان کردند و هنوز انجام می‌دهند، گناهی بزرگتر و زشتتر و خطرش برای انسانیت شدیدتر است. بازداشتن از راه خدا، کفر ورزیدن به او، بیرون راندن اهل حرم از آن، که ایشان با پیامبر و اصحابش انجام دادند، بدتر از جنگ در ماه حرام است.

(۱) گرفتن اموال مسلمانان و ویران ساختن خانه‌های آنان زشت‌تر و خشونت‌بارتر و زیان‌بارتر است از در اختیار گرفتن بخشی از اموال شما توسط آن گروه اعزامی و نسبت به آنچه شما از اموال مسلمانان غصب کرده و در اختیار گرفته‌اید چیزی بحساب نمی‌آید. بیرون بردن مردم از دینشان با وعده و فریب و ترساندن و شکنجه کردن بزرگتر است از پیکار در ماه حرام و غیر حرام.

از آنجا که هدف اصلی مشرکان نابودی اسلام و پیامبر اسلام بود و نقشه می‌کشیدند که وی را از میان بردارند، خداوند سبحان به پیامبر و مسلمانان همراهش فرمان داد برای دفاع از دین و جانشان در هر زمان و مکان با مشرکان و کافران کارزار کنند. تنها جنگ در مسجد الحرام را از آن استثنا کرد. سپس پیکار در آنجا را نیز در صورتی که مشرکان با ایشان کارزار کنند روا شمرد و فرمود:

«وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَ أَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ» (بقره / ۱۹۱)

(آنان را هر کجا یافتید بکشید و از هر کجا شما را بیرون کردند، بیرون برانید، که فتنه بدتر از قتل است و در مسجد الحرام با آنان پیکار نکنید تا آنگاه که ایشان با شما در آن پیکار کنند. پس اگر با شما کارزار کردند شما نیز با آنان پیکار کنید، چنین است پاداش کافران)

(۲) معنی این فرمان آنچنان که خاورشناسان و مبشران مسیحیت و دشمنان شرقی و غربی اسلام می‌گویند دعوت به جنگ و اجبار مردم به اسلام آوردن نیست. اینان از آن رو چنین سخنانی می‌گویند و با اسلام دشمنی می‌ورزند که اسلام به حق و داد فرامی‌خواند و در برابر ستم و تباهی در زمین و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۲

بهره‌کشی و تسلط بر ملتها و سرکوب آزادی‌ها و کشتار بی‌گناهان و آواره ساختن میلیون‌ها تن از وطن و سرزمینشان می‌ایستد. اسلام تنها به پیکار با کسانی دعوت می‌کند که به ستیز با اسلام و ستمکاری و تباهی در زمین پردازند و مسلمانان را در دین و وطنشان دچار گرفتاری کنند، اما اینکه مردم را ناخواسته وادار به ورود به اسلام کند تهمتی است که قرآن، خود آن را تکذیب نموده است:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» (بقره / ۲۵۶)

(اکراهی در پذیرش دین نیست، راه کمال از گمراهی آشکار شده است.)

(۱) و نیز فرموده است:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» (بقره / ۱۹۰)

در راه خدا با کسانی که با شما پیکار می‌کنند کارزار کنید و تجاوز نکنید که خداوند تجاوز کاران را دوست نمی‌دارد. و دیگر آیات بسیاری که جز با کسانی که مردم را از دینشان بیرون می‌برند و در زمین تباهی می‌جویند، اجازه پیکار نداده است. از آنجا که سخن از سریه عبد الله بن جحش ما را به گفتار از پیکاری کشاند که اسلام در مقام دفاع اجازه داده است، بهتر می‌بینیم خلاصه گفتار استاد هیکل را در این زمینه در اینجا ذکر کنم. وی مطالبی با این مضمون می‌گوید:

(۲) پیکاری که اسلام در مقام دفاع از جان و عقیده به آن می‌خواند با همان ابزارهاییست که مشرکان با آنها با مسلمانان پیکار می‌کنند. اگر دشمن با استدلال و نظر و منطق مبارزه کرد و وسیله دیگری از وسائل دفاع را بکار نگرفت، هیچ‌کس نمی‌تواند با سلاحی نیرومندتر و نابودکننده‌تر نابودکننده‌تر از آن دفاع و ستیز کند و هرگاه دشمن به نیروی سلاح متوسل شد، اسلام نیز در صورتی که مسلمانان توانش را داشته باشند، دفع آن را با نیروی مشابه اجازه داده است. ولی چنانچه نتوانستند این کار را انجام دهند تکلیفی جز شکیبایی و ماندن در انتظار شرایط مناسب ندارند چنانکه مسلمانان نخستین

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۳

پیش از هجرت به مدینه کردند، آنان آزار و بدرفتاری را تحمل کرده بر خواری و ستم شکیبایی ورزیدند و گرسنگی و محرومیت آنان را از ایستادگی بر عقایدشان بازداشت. این نبود مگر بخاطر نیروی ایمانی که خداوند به ایشان بخشیده بود و با داشتن آن هر آزار و ستمی در نظرشان ناچیز می‌نمود.

(۱) وی افزوده است اگر بتوانی فتنه را با سلاح کسی که فتنه‌انگیزی می‌کند دفع کنی و با وسائل لازم رو در روی کسی که از پیمودن راه خدا بازمی‌دارد قرار گیری واجب است این کار را انجام دهی و گرنه فردی سست عقیده و ضعیف‌الایمان می‌باشی. این همان کاری بود که محمد (ص) و یارانش پس از استقرار در مدینه انجام دادند و این همان کاری است که مسیحیان پس از آنکه حکومتشان در روم و بیزانس مستقر گردید و دل‌های ساکنان روم در برابر دین مسیح نرم گردید انجام دادند.

(۲) وی در ادامه می‌گوید، مبشران مسیحی می‌گویند: روح مسیح بطور کلی با پیکار مخالف است اما اسلام به کارزار و خونریزی می‌خواند. درحالی‌که تاریخ اسلام پیش روی ما و شاهدهی دادگر است و تاریخ مسیحیت نیز پیش روی ما و شاهدهی عادل است. از آن هنگام که سپیده مسیحیت دمید تا امروز کران تا کران زمین همه جا با خون تر شد و بنام مسیح دولت روم و دولتهای اروپائی و جنگهای صلیبی که مسیحیان، و نه مسلمانان، زبانه‌های آن را افروختند زمین را از خون انسانها تر کردند، همواره سپاهیان بنام صلیب در طی صدها سال از اروپا به سوی سرزمینهای شرق اسلامی حرکت درآوردند که جنگ به راه می‌انداختند و خون می‌ریختند و هر بار پایها، جانشینان مسیح این سپاهیان را که برای تصرف بیت المقدس و اماکن مقدس مسیحی روانه می‌شدند برکت می‌دادند. آیا همه این پایها بدعت گذار بودند و مسیحیتشان ناخالص بود، یا آنکه ناخواندگانی نادان بودند که نمی‌دانستند مسیحیت مطلقاً با جنگ مخالف است، یا آنکه می‌گویند این مربوط به روزگاران تاریک مسیحیت بوده است. اگر چنانست که ایشان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۴

می‌گویند این قرن، که ما در آن زندگی می‌کنیم قرن بیستم است، همان قرن است که به آن نام روزگار تمدن والای انسانی داده‌اند. ما در آن شاهد رفتاری از حکومت‌های مسیحی هستیم که زشتتر و ناپسندتر از رفتارهاییست که قرون وسطای تاریک شاهد آن بوده است. لرد الینی نماینده متفقین در سال ۱۹۱۸، وقتی بیت المقدس را در پایان جنگ جهانی اول تصرف نمود، در آنجا ایستاد و گفت: امروز جنگهای صلیبی به پایان رسید.

(۱) استاد هیکل به موضع مسیحیت جهانی در برابر اسلام پرداخته رفتارهای خصمانه آن را تا حدود جنگ جهانی اول بیان نموده است. درحالی‌که برخوردهای خصمانه نظامهای مسیحی نسبت به اسلام و بشریتی که ستم و بهره‌کشی و به بردگی کشاندن آنان را

تحمل نمی‌کند پایان نیافته و هرگز پایان نخواهد یافت. هر روز ما با گونه‌ای تازه از جنگهای صلیبی بر علیه اسلام و مبانی‌اش مواجهیم. به فرماندهی استعمار یا صهیونیسم جهانی که نسبت به همه ارزشها و دینهای کینه می‌ورزند که در برابر نظام غارت و بهره‌کشی و ویران کردن شهرها بر سر ساکنان بی‌گناه و نابودی دسته-جمعی برای دستیابی به اهداف و منابع آن سر فرود نمی‌آورند.

(۲)

ازدواج علی (ع) امیر مؤمنان با فاطمه زهرا سرور زنان جهان

در کافی از حسن بن محبوب از حیب بن سجستانی آمده که وی گفت:

شنیدم امام باقر (ع) می‌فرماید: فاطمه دختر محمد (ص) پنج سال پس از بعثت پیامبر دنیا آمد و در حالی از دنیا رفت که هجده سال و هفتاد و پنج روز از عمرش می‌گذشت.

در جلد دوم اعیان الشیعه آمده است: سن فاطمه (س) روزی که با علی (ع) ازدواج نمود میان نه و ده و یازده سال بود. بنابر آنکه وی یک سال پس از هجرت ازدواج نموده باشد عمر وی در آن هنگام بایستی نه سال باشد.

و بنابراین که سال دوم هجرت ازدواج انجام شده باشد آنطور که طبری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۵

ترجیح می‌دهد، عمر وی ده سال بوده است. و گفته‌اند که عمر وی در زمان ازدواج دوازده سال بوده و ولادتش در سال دوم بعثت پیامبر بوده است. در روایت استیعاب آمده که در آن هنگام پانزده ساله بوده، و گفته‌اند هجده ساله بوده، و ولادتش پنج سال پیش از بعثت اتفاق افتاده، و سخنان دیگری که تحقیق و بررسی‌اش فایده قابل توجهی دربر ندارد.

(۱) در کشف الغمه از ابی عبد الله امام صادق (ع) آمده که فرمود: اگر خدای متعال امیر المؤمنین را برای فاطمه نیافریده بود، هرگز بر روی زمین همتائی برای وی وجود نداشت. و افزوده است صاحب کتاب فردوس این مطلب را از پیامبر (ص) روایت نموده است.

(۲) در مناقب ابن شهر آشوب آمده است، در صحاح با روایان مختلف از قول امیر مؤمنان و ابن عباس و ابن مسعود و براء بن عازب و دیگران با عباراتی که در واژه‌ها و ترکیب جمله‌ها اختلاف دارند و در محتوی متحدند، بطور مکرر آمده است که ابو بکر و عمر بارها فاطمه (س) را از پیامبر (ص) خواستگاری نمودند و آن حضرت رد کرد.

در طبقات ابن سعد آمده است: ابو بکر فاطمه (س) را از پیامبر خواستگاری کرد، پیامبر فرمود: منتظر قسمت او هستم. عمر نیز آن حضرت را خواستگاری کرد و پیامبر همان پاسخ را به وی داد. هنگامی که علی (ع) برای خواستگاری بنزد پیامبر آمد به نقل خودش میان او و پیامبر این گونه گفتگو شد: من از فاطمه دختر پیامبر (ص) یاد کردم پیامبر (ص) فرمود:

«خوش آمدی بخانه خودت آمدی» علی و یارانش که همراه او بودند بیرون آمدند، وی آنچه را میان او و پیامبر گذشته بود نقل کرد، به او گفتند پیامبر درخواستت را پذیرفته است.

(۳) در طبقات آمده است که پیامبر (ص) از علی بنزد فاطمه سخن گفت و به وی فرمود: «من از پروردگارم خواسته‌ام تو را به ازدواج بهترین و محبوبترین بندگانش درآورد. تو علی و فضیلت و رفتارش را می‌شناسی. وی برای خواستگاری از تو پیش من آمد. چه می‌گویی؟ فاطمه سکوت کرد و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۶

هیچ چیز نگفت، پیامبر بیرون آمد و فرمود: سکوت وی پذیرفتن اوست.

(۱) سپس پیامبر مسلمانان را گردآورد و در میان ایشان سخن راند، و از جمله در خطبه‌اش که در روایت کشف الغمه از مناقب

آمده است، فرمود:

خداوند مرا فرمان داد فاطمه را به همسری علی (ع) در آورم و من او را با کابین چهارصد مثقال نقره به ازدواج علی در آوردم، آنگاه رو به علی (ع) کرده فرمود: ای علی آیا به این ازدواج راضی هستی، گفت: ای رسول خدا راضی هستم، سپس برای خداوند به سجده افتاد. پیامبر (ص) فرمود:

خداوند برای شما دو تن فرزندان بسیار و پاکیزه قرار دهد و در شما برکت قرار دهد.

(۲) در روایت انس بن مالک آمده که پیامبر فرمود: خداوند شما را برکت دهد و بخت شما را خوش سازد و میان شما گرد آورد و از شما فرزندان بسیار و پاکیزه پدید آورد، انس بن مالک پس از بیان این گفتار افزوده است: بخدا سوگند خداوند از ایشان فرزندان بسیار و پاکیزه پدید آورد.

در بیشتر روایات اهل بیت در این زمینه آمده که مهر فاطمه (س) پانصد درهم بوده است که معادل دوازده و نیم اوقیه نقره و هر اوقیه چهل درهم است. ابن سعد این مطلب را در طبقاتش تأیید کرده و افزوده مهر زنان پیامبر هیچ یک بیش از این مقدار نبوده است.

(۳) علی (ع) مهریه را آورده پیش روی پیامبر (ص) نهاد، پیامبر یک مشت از درهم‌ها را برداشته به بلال داد و فرمود: با این برای فاطمه عطر بخر، و با دو دستش مقداری از سکه‌ها را برداشته به ابو بکر داد و فرمود: برای فاطمه لباسها و وسائل خانه‌ای را که نیاز دارد بخر و عمار و گروهی از اصحابش را همراه او فرستاد. آنان اجناس را به ابو بکر پیشنهاد می کردند، اگر او مناسب می دید می خریدند. پیامبر مبلغی از پولها را نیز به ام ایمن داد تا مواد مورد نیاز خانه را بخرد.

جهیزیه فاطمه لباسی بود به بهای هفت درهم، دستاری به چهار درهم، یک بالاپوش خبیری سیاه‌رنگ، تختی پیچیده شده با لیف خرما، و دو بستر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۷

از کتان مصر که یکی بوسیله لیف خرما و دیگری از پشم گوسفند پر شده بود، چهار بالش از پوست طائف که با گیاه خوشبوی اذخر پر شده و روکش نازکی از پشم داشت، حصیری هجری، آسیابی دستی و طشتی از مس برای شستن جامه و تشکی از پوست و قدحی برای شیر، ظرفی پوستی برای آب، آبدستانی، و سبونی سبز رنگ و کوزه‌هایی از سفال و ردائی سفید، قطوانی مشکی برای آب و دیگر وسائل کم ارزشی از اینگونه که مخصوص طبقات فقیر است.

(۱) چون این جهیزیه بر پیامبر (ص) عرضه شد، آنها را بدست گرفته زیر و رو می کرد و می فرمود: خداوند به خانواده‌ای که بیشتر ظروفشان سفالین است برکت دهد.

این چنین ازدواجی که خداوند سبحان برای این زن و شوهر گرانقدر برگزیده و پیش از آنکه آنها خواسته باشند او برایشان خواسته بود انجام گرفت. خداوند برای این دو نام گرانمایه مقدر نموده بود نمونه راستینی از انسان کامل باشند که انسانیت را به کمال رسانند و الگوئی والا- برای هر آدمیزاده‌ای از مرد و زن گردند و اگر انسان بکوشد راستی و حق و داد و پاکیزگی و پاکدامنی و آنچه از صفات بزرگوارانه است گرد آورد نمی تواند برای آن واژه‌ای بیابد که تمامی آنها را دربرگیرد، مگر این دو نام که با حقیقت آن واژگان یگانه گشته‌اند. علی (ع) بهترین مردم پس از پیامبر و محبوبترین مردان نزد او بود و فاطمه (س) بانوی زنان جهان و محبوبترین ایشان نزد رسول خدا، همچنانکه در روایت عایشه نیز آمده است.

(۲) خداوند درخواست پیامبرش را که از پروردگار درخواست نمود از آن دو نسلی فراوان و پاکیزه پدید آورد اجابت فرمود و از آنان نسلی پاک سرشت و امامانی هدایتگر که جانشینان خدا و امینان وحی وی بودند پدید آورد. کسانی که هر که بدیشان چنگ زند و بر سیره ایشان راه بسپرد و سخنان آنان را در گوش گیرد نجات یافته و بارستگاران همراه شده، و هر که از روش و

آموزه‌های ایشان واماند و برتری و حقشان را انکار کند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۸

گمراه شده، به بیراهه افتاده و با هلاک‌شدگان همدم گردد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۸۹

(۱)

فصل دهم جنگ بدر بزرگ

اشاره

اعزام گروه عبد الله بن جحش که به کاروان قریش حمله برد و از افراد آن اسیر گرفت و کشت و بر اموال آن دست یافت، برای قریش هشدار بود که تا آنان بر دشمنی و مخالفتشان با اسلام باقی باشند کیفر مناسب آن را دریافت خواهند داشت، بویژه که خداوند به پیامبرش (ص) اجازه داده است با هر که در راه دشمنی و تجاوز بکوشد پیکار کند. قریش دریافت مسیر تجارتش با شام نیز زیر نفوذ مسلمانان قرار گرفته است. این چنین بود که شکاف میان دو طرف گسترش یافت و خشونت میان دو گروه افزون شد و مشرکان در دسیسه‌ها و توطئه‌هاشان بر علیه پیامبر (ص) و یارانش فعال شدند. بخردانه و روا نبود پیامبر (ص) درحالی که می‌تواند از فعالیت آنان جلوگیری نموده مانع رسیدن آنان به خواسته‌هاشان گردد، دست روی دست گذارده بنشیند. بخصوص که قرآن آنچنان که یادآور شدیم به آن حضرت اجازه داده بود با کسانی که می‌کوشند مسلمانان را از دینشان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۰

برگردانند و آنان را از راه خدا بازدارند و برای یورش به مسلمانان نیرو فراهم می‌کنند به پیکار پردازد.

(۱) همچنانکه در مورد کرز بن جابر فهری که با اعراب همراهش به مدینه تاخت و شتران و چهارپایان اهل مدینه را با خود برد روی داد، و پیامبر ناچار شد گروهی را در تعقیب او فرماندهی کند. پیامبر پس از آنکه از آنچه قریش و همدستانش با یاری همسایگان یهودی و منافق وی برای آن حضرت فراهم نموده بودند اطلاعات کافی بدست آورد و به این توطئه‌ها یقین نمود، دیگر برایش امکان نداشت نسبت به آنچه روی می‌دهد موضع چشم‌پوشی و سهل‌انگاری در پیش گیرد و تکلیف قطعی خود دید که با آگاهی در برابر این توطئه‌ها بایستد و هر چه در توان دارد برای جلوگیری از فعالیتها و تحرکات آنان بکار برد. کارزار بدر کبری، میدان بروز قهرمانی‌ها بود و دامنه پیروزیهای آن به همه جنگها و درگیری‌هایی که پس از آن پیش آمد کشیده شد.

(۲) جنگ بدر خودبینی و تکبر قریش را به باد داد و این توهم را که قریش قادرند هر زمان که بخواهند مسلمانان را در هم کوبیده از میان بردارند از ذهنها زدود. مسلمانان با وجود شمار کم و توان اندکشان در برابر قریش که هم از جهت تعداد و هم از جهت تجهیزات چندین بار بر ایشان برتری داشتند، بسیار قاطعانه برخورد کردند. از اینرو پیروزی ایشان در دل قبایلی که به سرانجام دشمنی دیرپای قریش و محمد و یارانش چشم دوخته بودند، اثری خاص داشت. ما در اینجا شمه‌ای از آن کارزار را آنچنان که در کتابهای سیره و تاریخ آمده است ارائه می‌کنیم.

(۳) بنا به این روایات، پیامبر (ص) شنید کاروان تجارتی قریش به ریاست ابو سفیان و به همراهی مردانی که بیش از چهل تن نبودند برای تجارت به سوی شام می‌رود، و هیچ مرد و زنی از قریش که پولی داشته نمانده مگر آنکه کالائی خریده و با آن کاروان فرستاده است. البته بیشتر اموال مربوط به خاندان سعید بن عاص معروف به ابو اخیحه بود. در این هنگام اصحابش را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۱

به حرکت به سوی کاروان فراخواند ولی هیچ کس را به این کار وادار نکرد بلکه به اختیار خودشان گذارد. آنگاه به همراه مهاجران و انصار که شمارشان سیصد تن یا اندکی بیشتر بود، براه افتاد. در جایی معروف به بقیع در حومه مدینه برخی از جوانان مانند عبد الله بن عمرو و اسامه بن زید و براء بن عازب و افرادی دیگر را بازگرداند.

پیامبر در شب دوازدهم ماه رمضان به اتفاق همراهانش به راه افتاد. آنان هفتاد شتر داشتند که بر هر یک از آنها به نوبت دو یا سه یا چهار تن سوار می شدند. خود پیامبر و علی بن ابی طالب و زید بن حارثه نیز به نوبت بر یک شتر سوار می شدند.

(۱) از واقعی نقل شده که گفت: عبد الله بن جعفر از ابو عون غلام مسور از مخرمه بن نوفل روایت کرده که وی گفت: چون ما به شام رسیدیم مردی از قبیله جذام را دیدیم که به ما خیر داد محمد به هنگام رفتن کاروان ما خود را به قبائل غیر قریش عرضه نموده است و او وقتی محمد را ترک کرده که در مسیر بازگشت کاروان توقف نموده در انتظار بازگشت ما بوده است و بر علیه ما با قبایل این مسیر پیمان بسته و راه آشتی پوئیده. مخرمه می گوید: ما ترسان و درحالی که از کمین مسلمانان در هراس بودیم بسوی حجاز به راه افتادیم. نظرمان بر این قرار گرفت ضمضم بن عمرو را که همراه کاروان بود و قریش به او که در ساحل دریا اقامت داشت و بکران با او بود برخورد نموده او را به بهای بیست مثقال زر به مزدوری گرفته بودند به مکه بفرستیم. ابو سفیان به او فرمان داد به مکه برود و به قریش خبر دهد محمد قصد حمله به کاروان ایشان را دارد، و برای تحریک قریش هنگامی که وارد مکه شد بینی شترش را ببرد و بارش را وارونه کند و پیراهن خویش را از پیش و پس پاره کند و فریاد کمک کمک برآورد. ضمضم توانست آنگونه که ابو سفیان خواسته بود این نقش را برای اهل مکه بازی کند و احساسات آنان را شعله‌ور ساخته کینه‌های پنهان ایشان را بر علیه محمد و یارانش برانگیزد.

وی پس از آنکه بینی شترش را برید و بارش را وارونه کرد و لباسش را درید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۲

- این حالتی بود که عرب در حساسترین شرائط آسیب و خطرناکترین موقعیتها مورد استفاده قرار می داد- بر شترش ایستاد و بانگ زد: ای گروه قریش دریابید، دریابید، مالها تان با ابو سفیان است و محمد و اصحابش درصدد گرفتن آنها هستند، اگر شتاب نکنید به آن نمی رسید.

(۱) ابو سفیان با نگرانی و ترس با کاروان راه می پیمود، چون به روحاء رسید که پیامبر (ص) پیش از وی در آنجا فرود آمده و سپس از آنجا رفته بود مجدی بن عمرو جهنی آنجا بود. ابو سفیان از او درباره محمد پرسید. مجدی او را سرگرداند و راستش را به وی نگفت. ولی ابو سفیان به سخن او اطمینان نکرد و با سرعت کاروان را بسوی بدر برد، و نزدیک بود که بدست مسلمانان بیفتد. ولی او از مجدی بن عمرو پرسید آیا کسی را دیده است، وی گفت من کسی را که شناسم ندیدم، جز دو سوار که در این تپه شترهای خود را خوابانند و سپس در مشکهای خود آب برداشتند و رفتند. زیرا پیامبر (ص) سبس بن عمرو جهنی و عدی بن ابی زغباء جهنی همپیمانان بنی نجار را بدنبال آب فرستاد، آن دو بر سر آب دو زن را دیدند که یکی به دیگری می گفت:

فردا یا پس فردا کاروان قریش می آید و من برایشان کار می کنم و طلب تو را می دهم، چون اختلاف میان آن دو بالا گرفت مجدی بن عمرو نزدیک آنان رفت و گفتگوی آن دو را شنید، سپس آب برداشتند و بنزد پیامبر (ص) بازگشته آنچه را شنیده بودند به آن حضرت بازگفتند. آنگاه ابو سفیان از مجدی بن عمرو پرسش نمود و او، ابو سفیان را از دو مردی که برای بردن آب آمدند آگاه ساخت به محل خوابیدن شتران آنان رفت و پشکلهای شتران را برداشته خرد کرد و در آنها هسته خرما یافت. چون این را دید گفت این مربوط به علفهای یثرب است. و دریافت آن دو مرد از اصحاب محمد (ص) هستند و او نزدیک آن محل می باشد. پس به نزد کاروان بازگشت و آن را بطرف ساحل راند و از بدر دور کرد و به سمت چپ رفت و کاروان را نجات داد.

(۲) قریش پس از آنکه ضمضم با فریادها و سخنان خویش احساسات ایشان را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۳

تحریک نمود با تمام توان شروع به تجهیز قوا نموده، سه روز به این کار پرداختند و سلاحهای خود را آماده کردند. ثروتمندان، کسانی را که امکانات نداشتند یاری نمودند، سهل بن عمرو در میان گروهی از مردان قریش برخاست و گفت: ای گروه قریش این محمد است و یارانش که از جوانان شما هستند و نیز اهل یثرب همراه او هستند، و به کاروان و کالای شما هجوم آورده‌اند. هر که پشتیبان می‌خواهد این پشتیبان، هر که نیرو می‌خواهد این نیرو. زمعه بن اسود نیز برخاست و گفت: به لات و عزی سوگند خطری بزرگتر از اینکه محمد و اهل یثرب طمع کرده‌اند که به کاروان شما که اموالتان در آنست هجوم برند نیست. پس آنان را از دست زدن به این کار بترسانید و هیچ‌یک از شما از این لشکر بازماند. هر که امکانات ندارد این امکانات، بخدا سوگند اگر محمد و یارانش به این کاروان دست یابند دیگر از شما نخواهند ترسید تا آنجا که بخانه‌های شما در آیند.

(۱) طعیمه بن عدی گفت: ای گروه قریش بخدا خطری بزرگتر از اینکه کاروان شما که اموال و ثروتتان در آن قرار دارد مورد دستبرد قرار گیرد برای شما پیامده است. بخدا سوگند من مرد یا زنی از بنی عبد مناف را که در این کاروان یک مشک یا بیشتر نداشته باشد نمی‌شناسم، پس هر که توانی ندارد، ما امکانات داریم که او را تأمین کنیم و تجهیزش سازیم. آنگاه بیست شتر بار در اختیار آنها نهاد و آنان را تأمین کرد و در نبودشان به خانواده‌هایشان کمک کرد.

(۲) حنظله و عمر و پسران ابو سفیان نیز برخاسته مردم را به رفتن تشویق نمودند ولی از امکانات و مال دادن سخن نگفتند. به آنان گفتند شما آنچه دیگران از امکانات وعده دادند چیزی نگفتید، گفتند ما مالی نداریم و مال مربوط به ابو سفیان است. نوفل بن معاویه دلیلی نیز به سراغ توانگران قریش رفته با ایشان درباره پرداخت هزینه و مرکب کسانی که برای جنگ می‌روند سخن گفت. عبد الله بن ابی ربیع گفت: این پانصد دینار طلا. هر جا که تشخیص می‌دهی خرج کن. با حویطب بن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۴

عبد العزی نیز سخن گفت و وی دویست دینار داد تا با آنها سلاح و وسائل تهیه کند. هیچ کس از پیوستن به سپاه بازنايستاد مگر کسی را بجای خود فرستاد جز ابو لهب. او رفتن همراه آنان را رد کرد و هیچ کمکی نیز به ایشان نکرد، با آنکه آن همه بر علیه دعوت پیامبر تعصب و دشمنی داشت.

(۱) علت عدم شرکت او در سپاه تنها رؤیای عاتکه دختر عبد المطلب بود.

وی پیش از آمدن ضمیم بن عمرو رؤیائی دید که او را بشدت نگران ساخت.

به سراغ برادرش عباس بن عبد المطلب فرستاد و گفت: ای برادر من رؤیائی دیده‌ام که بسیار نگرانم ساخته است و می‌ترسم گزندی به قریش برسد. آنچه را برایت حکایت می‌کنم پنهان ساز. سواری را دیدم که بر شتری پیش آمد تا در ریگزار مکه ایستاد، سپس با بلندترین آوا سه بار فریاد زد: ای خاندان خیانت بسوی قتلگاهتان بشتابید. مردم بگرد او جمع شدند، آنگاه وارد مسجد شد و مردم از پی او، ناگاه بر شترش بر بام کعبه ظاهر شد و سه بار همچنان فریاد زد. سپس با شترش بر سر ابو قییس ظاهر شد و سه بار همچنان فریاد کرد. سپس صخره‌ای از ابو قییس بر گرفته آن را رها کرد، سنگ پائین آمد تا چون به پائین کوه رسید از هم پاشیده شد و خانه‌ای در مکه نماند مگر آنکه پاره‌ای از آن سنگ بدرورش افتاد.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقدی نقل شده که عمرو بن عاص پس از آن حکایت می‌کرد و می‌گفت: من همه اینها را دیدم و در خانه خود پاره‌ای از آن صخره را یافتم. «۱» واقدی افزوده است که در هیچ‌یک در خانه‌ها و منازل بنی هاشم و بنی زهره چیزی از آن سنگ نیفتاد.

عباس از شنیدن این رؤیا اندوهگین شد و از آن با ولید بن عتبّه بن ربیع که دوست وی بود سخن گفت و داستان این رؤیا میان مردم پراکنده شد.

عباس بن عبد المطلب گفته است: من بامداد به گرد کعبه می‌گشتم و ابو جهل در میان گروهی از قریش نشسته درباره رؤیای عاتکه سخن می‌گفتند. در

(۱) - در شرح نهج البلاغه آمده که عمرو بن عاص این سخن را از روی تمسخر و ریشخند می‌گفت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۵

این هنگام ابو جهل به عباس گفت: ای فرزندان عبد المطلب آیا شما بس نبود مردانتان غیبگوئی کنند، که حالا زنانان هم پیامبر شده غیبگوئی می‌کنند؟ آنگاه ادامه داد: عاتکه گمان کرده در خواب چنین و چنان دیده است. ما سه روز منتظر می‌مانیم، اگر آنچه او گفته حق بوده باشد خواهد شد و اگر سه روز گذشت و اتفاقی نیفتاد برای ما مشخص می‌شود که شما دروغگوترین خانواده عرب هستید. عباس به او پاسخ داد: تو خود به دروغگو شناخته شدن و سرزنش از جانب ما سزاوارتری. این خبر به زنان عبد المطلب رسید. آنان عباس را به خاطر این که گذشته است ابو جهل به مردان و زنان بنی عبد المطلب بد بگویند سرزنش می‌کردند. چون روز سوم از دیدن رؤیا رسید عباس خشمگین در پی ابو جهل برآمد و چون او را دید بسوی او رفت. و چون او با شتاب بطرف دروازه بنی سهم می‌رفت او را گم کرد. ابو جهل فریاد مضمض را شنیده مردم را برای جنگ بسیج می‌کرد. ابو جهل مردی چالاک، باریک چهره، تند زبان و تیزنگاه بود.

(۱) قریش پس از آنکه ندای مضمض را شنیدند که آنان را برای یاری کاروان فرامی‌خواند، یادآوری آن رؤیا ایشان را در اندوهی بزرگ فروبرد، با چوبهای قرعه در پیش هبل برای حرکت فال زدند. امیه بن خلف و عتبه و شیبه نیز با چوبها فال زدند و نکن آمد، زمعه بن اسود نیز فال زد و نکن آمد، گروه دیگری نیز فال زدند و چیزی که آنان را به حرکت تشویق کند نیافتند. ولی متعصبان آنان مانند ابو جهل و امثال او بر حرکت پافشاری کرده این نظر را به دیگران تحمیل نمودند.

(۲) از حکیم بن حزام نقل شده که گفت: من هیچ‌گاه در حالی ناخشنودتر از زمانی که برای رفتن به بدر به راه افتادم نبودم و هرگز در هیچ سفری آنچه پیش از حرکت در آن سفر آشکار شد روی نمود. بدین گونه رفتیم تا در مرالظهران فرود آمدیم. در آنجا ابن حنظلیه شترانی را سر برید و خیمه‌ای از خیمه‌های لشکر نبود مگر آنکه خونش به آن رسید. من این حادثه را به فال بد گرفتم و خواستم بازگردم، و هنگامی نیز که به گردنه سپید رسیدیم و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۶

آن گردنه‌ای بود که انسان درحالی که از مدینه آمده باشد از آنجا فرود می‌آید، عداس را دیدم که آنجا نشسته بود و گذر کردن مردم را می‌نگریست. چون دو پسر ربیع از آنجا گذشته بسوی آنان دوید و پاهای آن دو را گرفته می‌گفت: پدر و مادرم فدای شما، بخدا سوگند او فرستاده خداست و شما جز بسوی قتلگاهتان نمی‌شتابید. این را می‌گفت و اشک از دیدگانش بر گونه‌هایش روان بود.

(۱) چون قریش آماده‌سازی لشکر را پایان بردند، به ساز و آواز پرداختند. آنان نهصد و پنجاه جنگنده بودند و از روی گردنکشی و خودبینی یکصد اسب با خود آورده بودند. ابو جهل می‌گفت، آیا محمد گمان می‌کند مال ما را می‌گیرد، بزودی خواهد فهمید که ما از کاروانمان دفاع می‌کنیم یا نه.

قریش همچنان به راه خود ادامه داده، شتران را سر می‌بریدند و از هر که بر ایشان وارد می‌شد پذیرائی می‌کردند. در همان حال که می‌رفتند ناگاه عتبه و شیبه پسران ربیع از رفتن بازایستادند و در ادامه این کار تردید کردند.

یکی به دیگری گفت: آیا رؤیای عاتکه دختر عبد المطلب را نشنیدی.

ابو جهل به آنان رسید و گفت: درباره چه سخن می‌گوئید؟ گفتند رؤیای عاتکه را بیاد آوردیم. ابو جهل گفت: از فرزندان عبد

المطلب شکفت دارم که غیگویی مردانشان برای ما بس نبود تا زنانشان نیز برای ما پیشگویی می کنند، بخدا سوگند اگر به مکه برگردیم با آنان چنین و چنان می کنیم. پسران ربیعہ خواستند باز گردند ولی ابو جهل مانع رفتن آنان شد.

(۲) سیره نویسان یاد آور شده اند که ابو سفیان آنگاه که کاروان را نجات داد، قیس بن امرئ القیس را بسوی قریش فرستاد تا از قریش بخواهد باز گردند و به آنان بگوید: کاروان و اموال شما نجات یافت، بنابراین خود را با اهل یثرب درگیر نکنید. شما برای دفاع از کاروانتان رفته اید و خدا اموالتان را نجات داده است. و به وی گفت: اگر آنان از بازگشتن خودداری کنند، از این کار که زنان آوازه خوان را بازگردانند خودداری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۷

نخواهند کرد. قیس بن امرئ القیس هر چه کرد قریش از بازگشتن خودداری کردند ولی زنان آوازه خوان را از جحفه بازگرداندند. فرستاده ابو سفیان پیش از وارد شدن وی به مکه، در هده، نه فرسخی مکه به وی پیوست و او را از رفتن قریش آگاه ساخت. ابو سفیان گفت: وای بر قریش، این کار عمرو بن هشام است، او بازگشت را دوست ندارد زیرا بر مردم ریاست می کند و ستم پیشه کرد و ستم کاری نقص و شوربختی است.

بخدا سوگند اگر محمد به این سپاه آسیبی رساند ما را خوار خواهد ساخت تا آنکه بر ما چیره شده مکه را فتح کند.

(۱) ابو جهل بر ادامه راهش پافشاری کرد و گفت: بخدا سوگند تا وارد بدر نشویم بر نمی گردیم، و آن زمان موقع یکی از جشنهای عرب در جاهلیت بود که اعراب در آن گرد می آمدند. قریش هنگامی که از مکه بیرون آمدند، فرات بن حیان عجلی را بنزد ابو سفیان فرستاده او را از مسیر خود و افراد و تجهیزاتی که در عزیمت خود جمع آوری نموده بودند آگاه ساختند.

ولی ابو سفیان راهش را تغییر داد، زیرا پس از آنکه موقعیت مسلمانان را دانست به طرف ساحل دریا پائین رفت و فرات بن حیان راهی را که معمولاً کاروانها می روند می پیمود. از اینرو ابو سفیان را نیافت و با مشرکان برخورد کرد و وقتی پافشاری ابو جهل را بر رفتن شنید گفت جان ما از جان تو شیرین تر نیست. و کسی که پس از دیدن دشمنی اندک بازگردد، ناتوان است، و خود به مشرکان پیوست و در روز بدر جراحات بسیاری دید و پیاده پا به فرار گذارد و می گفت من هیچ روزی مانند این روز ندیده ام.

(۲) اخنس بن شریق همپیمان بنی زهره بود. وی به آنان گفت: ای بنی زهره خداوند کاروان شما را نجات داده اموالتان را رها کرد و دوستان مخرمه بن نوفل را نیز نجات داد و شما بخاطر او و مال خود بیرون آمدید، محمد نیز مردی از شما و خواهرزاده شماست. حال اگر پیامبر باشد شما بوسیله او خوشبخت می شوید و اگر دروغگو باشد دیگران کشتن او را انجام دهند بهتر از آنست که خود کشتن خواهرزاده خویش را بعهده گیرید. پس

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۸

بازگردید و ننگش را برای من بگذارید، زیرا نیازی ندارید در چیزی که به شما مربوط نیست اقدام کنید. به سخنان ابو جهل نیز اعتنا نکنید چون او نابود کننده قوم خویش و شتاب بخش تباهی آنهاست. بنو زهره از او اطاعت کردند، چون او در میان ایشان مورد قبول بود و او را گرامی می داشتند.

آنان گفتند حالا ما چگونه باز گردیم؟ اخنس گفت: ما با قریش می رویم، چون شب فرارسید من خود را از شترم پائین می اندازم، شما بگوئید: اخنس در حال مرگ است. چون صبح شد و آنان خواستند به راه بیفتند بگوئید ما دوست خود را تا ندانیم زنده است یا مرده رها نمی کنیم، چون آنان رفتند ما به مکه باز می گردیم. بنی زهره چنان کردند، چون مشرکان به ابوا رسیدند دانستند بنی زهره بازگشته اند. تعداد بنی زهره بنا به اختلاف روایات میان صد و سیصد تن بود.

(۱) در روایت واقدی آمده است که بنی عدی نیز پس از آنکه مسافتی را در راه بدر پیمودند پیش از روشن شدن هوا از میان قریش بیرون آمده به مکه بازگشتند. چون به ابو سفیان رسیدند او به ایشان گفت: ای بنی عدی شما نه در کاروان بودید و نه در

سپاه هستید. گفتند تو مردم را به بازگشت فرمان دادی و ما فرمان تو را اطاعت کرده بازگشتیم.

(۲) سیره‌نویسان آورده‌اند که پیامبر به راه خود ادامه داد تا در شب چهارشنبه نیمه رمضان به روحاء رسید. به اصحابش فرمود: این دره روحاء بهترین دره سرزمین عرب است. و چون نمازش را به پایان برد کافران را لعنت کرد و بر آنان نفرین نمود و گفت: خدایا ابو جهل بن هشام فرعون این امت را از دست من رها نکن، خدایا زمعه بن اسود را از دست من رها نکن، خداوندا چشم ابو زمعه را برگردان، خداوندا دیده ابو سلمه را کور ساز، خداوندا سهیل بن عمرو را از دست من نرهان، سپس آن گروه از قریش را که اسلام خود را پنهان نموده ناخواسته همراه قریش آمده بودند دعا نمود.

پیامبر چون به نزدیک بدر رسید اخبار قریش و حرکتشان بسوی خود را شنید، از اینرو توقف نمود و برای اصحابش سخن راند. از آنان در کاری که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۳۹۹

در پیش بود نظر خواست. دوست داشت از حقیقت موقعیت آگاه باشند تا با آگاهی اقدام کنند و نگران بود مبادا انصار گرایشی به جنگ نداشته باشند، زیرا با آنان تنها برای دفاع از وی در سرزمینشان پیمان بسته بود. عمر بن خطاب ایستاد و پیامبر را از قریش و گردنکشان خودپسند آن برحذر داشت، گویا می‌خواست با این شیوه پیامبر را از برخورد با قریش بازدارد. و گفت: ای رسول خدا، این قریش است و نیرنگش. بخدا سوگند از آن هنگام که عزت یافته خوار نشده و از آن هنگام که کفر ورزیده ایمان نیاورده، بخدا سوگند هرگز عزت خود را تسلیم نمی‌کنند و با تو پیکار می‌کنند، پس ساز و برگ لازم برای این کار فراهم ساز و وسائل مورد نیازش را آماده کن.

(۱) سپس مقدار برخاسته گفت: ای رسول خدا، فرمان خدای را بجا آور که ما همراه توایم، بخدا سوگند ما آن گونه سخنان را که بنی اسرائیل به پیامبرشان گفتند به تو نمی‌گوئیم که «تو و پروردگارت بروید و پیکار کنید ما اینجا نشسته‌ایم»، «۱» بلکه می‌گوئیم تو و پروردگارت به پیکار بروید ما نیز همراه شما پیکار می‌کنیم. سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخت اگر ما را به میان دریا بری همراه تو می‌آئیم، پیامبر از او بخوبی یاد کرد و او را دعا نمود.

(۲) آنگاه پیامبر رو به انصار نموده، فرمود: شما نیز نظرتان را بگوئید، و نگران بود که آنان میلی به پیکار نداشته باشند. زیرا آنان با وی پیمان بسته بودند از او همانگونه دفاع کنند که از خود و فرزندان خود دفاع می‌کنند، ولی در مدینه نه در جای دیگر. در این هنگام سعد بن معاذ برخاست و گفت:

ای رسول خدا گویا منظورت ما هستیم، پیامبر فرمود: آری، وی گفت: ای رسول خدا ما به تو ایمان آوردیم و تو را تصدیق کردیم و گواهی دادیم آنچه آورده‌ای حق است و پیمان و عهد خود را بر شنیدن و فرمان بردن در اختیار تو نهادیم، پس هر چه می‌خواهی انجام ده. سوگند به آنکه تو را به حق برانگیخت اگر این دریا را به ما ارائه کنی و در آن فرو روی ما همراه تو در

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۳، ۲ ص ۳۲۸ به نقل از واقدی.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۰

آن فرو می‌رویم و هیچ‌یک از ما باقی نمی‌ماند، پس به هر که می‌خواهی ببیوند، از مال ما هر چه می‌خواهی برگیر زیرا آنچه از مال ما بگیری در نزد ما محبوبتر از آن مقداری است که واگذاری، سوگند به آنکه جانم بدست اوست من هرگز این راه را نپوئیده‌ام و به آن آگاهی ندارم و از اینکه فردا با دشمنان خود دیدار کنیم ناخشنود نیستیم. ما در هنگام جنگ شکیبیا و بگاه دیدار راستگوئیم. باشد که خداوند از ما چیزی بتو نشان دهد که چشمانت را روشن سازد. و ادامه داد: ما قومی را در مدینه گذارده‌ایم که ما برای تو از ایشان فرمانبردارتر و نسبت به تو از آنان دوستدارتر نیستیم. اگر آنان گمان می‌کردند که تو با دشمن برخورد می‌کنی از همراهی

با تو باز نمی ماندند، ولی گمان کردند که هدف کاروان است. بگذار برای تو سایه بانی بسازیم که تو در آن باشی و شتران نیرومندی برای تو می گذاریم، اگر خداوند ما را بر دشمنانمان چیره ساخت همان چیزی است که دوست داشتیم، و اگر این گونه نشد، تو بر شترانت می نشینی و به یاران خود در مدینه می پیوندی. «۱»

(۱) پیامبر همچنان رفت تا آنکه در شب جمعه هفدهم ماه رمضان به منطقه بدر رسید. در آنجا علی (ع) و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص

(۱) - چه اندازه فاصله است میان این دو برخورد، موضع زبونانه و ذلیلانه عمر بن خطاب که عزمها را سست و دلیران را ترسان می سازد و خواسته یا ناخواسته به قریش خدمت می کند، زیرا جنگ روانی که روحیه سپاه را بالا می برد یا پائین می آورد در صحنه جنگ اثرش از شمشیر و توپخانه بیشتر است - وی قریش را بگونه‌ای نمایش داد که گویا شکست ناپذیر و سرکوب ناشدنی است و پیامبر را پیش از آنکه خود را برای این کار آماده سازد از برخورد با آنان بر حذر داشت - و برخورد سعد بن معاذ - که رحمت خدا بر او باد - برخوردی که از ایمان ژرف وی به اسلام سرچشمه گرفته بود، وی به مسلمانان سختی و صلابت بخشید، و در جانهاشان عزم و تصمیم بر پیکار را برانگیخت و آنان را برای فداکاری و جهاد، با هر نتیجه‌ای که همراه باشد، آماده ساخت و کوشید آنان را بشرط ایستادگی و شکیبائی بر دروازه‌های پیروزی قرار دهد. همچنانکه مقداد نیز همین برخورد را داشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۱

و بسبب بن عمره را برای خبر گیری به سر آب فرستاد. محلی را که باید بروند مشخص نمود و فرمود: امیدوارم کنار چاهی که پشت این قسمت قرار دارد خبری پیدا کنید. آنان به جهتی که پیامبر فرموده بود رفتند و بر سر چاه غلامان قریش را دیدند که آب می بردند، برخی از آنان را اسیر نمودند و برخی نیز گریختند. یکی از آنان که گریخت شخصی بنام عجیر بود، وی قریش را از نزدیک بودن پیامبر (ص) و اصحابش آگاه ساخت. و فریاد کرد: ای خاندان غالب این ابن ابی کبشه و اصحابش هستند که مشکهای شما را گرفته‌اند، سپاه مشرکان از شنیدن این خبر درهم ریخت.

(۱) حکیم بن حزام می گوید: ما آن روز در خیمه خویش سرگرم بریان کردن گوشت بودیم که این خبر را شنیدیم، از خوردن دست کشیدیم.

عتبه بن ربیعہ مرا دید و گفت: ای ابو خالد من کسی را نمی شناسم که راهی شگفت انگیزتر از راه ما بیاماید، کاروان ما نجات یافته و ما به ستم در سرزمین قومی بر سر ایشان آمده‌ایم. گفتم من نیز این چنین می بینم ولی کسی را که فرمانش نمی برند، نظری ندارد، این از شومی پسر حنظلیه (ابو جهل) است.

اسیران سه نفر بودند. یکی از ایشان سعید بن عاص بود که یسار نامیده می شد، دومی منبه بن حجاج بود و اسلم نامیده می شد و سومی که غلام امیه بن خلف بود ابو رافع نامیده می شد. آنان را به نزد پیامبر (ص) آوردند.

آن حضرت نماز می گزارد. مسلمانان از ایشان پرسش کردند، گفتند: ما مأمور بردن آیین، قریش ما را فرستاده‌اند برایشان آب ببریم، مسلمانان خبر آنان را نپسندیدند، زیرا امید داشتند آنان غلامان ابو سفیان باشند، زیرا در اندیشه گرفتن کاروان بودند. از اینرو شروع به زدن آنان کردند، غلامان چون کتک خوردند گفتند ما از آن ابو سفیان و این کاروان هستیم تا از دست آنان رهائی یابند.

(۲) چون پیامبر (ص) سلام نمازش را داد فرمود: اگر بشما راست بگویند می زیندشان و اگر دروغ بگویند رهایشان می کنید. سپس بسراغ غلامان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۲

آمده فرمود: قریش کجا هستند، گفتند پشت این تپه‌ای که می بینی. فرمود:

آنان چند نفرند، گفتند بسیاری را ولی ما شمارشان را نمی‌دانیم. فرمود: چند شتر در روز می‌کشند. گفتند: روزی ده و روزی نه شتر، فرمود: قریش میان نهصد و هزار نفرند. سپس پرسید چه تعداد از مکه بیرون آمدند، گفتند در مکه کسی که در کاروان چیزی داشته باشد باقی نماند و همه بیرون آمدند.

پیامبر رو به مسلمانان نموده فرمود: این مکه است که جگر گوشه‌های خود را بسوی شما انداخته است. سپس از اسیران پرسید، آیا کسی از آنان بازگشته است. گفتند: آری، ابن ابی شریق بنی زهره را بازگرداند و بنی عدی بن کعب نیز بازگشتند.

(۱) پیامبر (ص) آنان را بحال خود گذارده متوجه اصحاب خود گشته فرمود: نظر خود را در مورد جایی که باید فرود آئیم بگویید. حباب بن منذر گفت: ای رسول خدا آیا این جایی که فرود آمده‌ایم بر اساس وحی خدا بوده است، اگر چنین است ما حق نداریم از آن پیش و پس بیفتیم، یا آنکه نقشه جنگی است و نظر و طرح است. پیامبر فرمود: نقشه و نظر جنگی است.

گفت: این جای مناسبی برای فرود نیست. ما را به نزدیکترین آب تا قریش ببر. من آن را می‌شناسم. در آنجا چاهی است که تو گوارائی آب آن را می‌دانی و آب آن بسیار است. ما بر آن حوضی می‌سازیم و در آن ظرف می‌اندازیم و در هنگام پیکار می‌نوشیم و آنان آب در اختیار نخواهند داشت که بنوشند. پیامبر (ص) فرمود: نظر خوبی دادی.

(۲) از عبد الله بن عباس روایت شده که جبرئیل بر پیامبر (ص) فرود آمد و به او گفت، نظر درست همانست که حباب بن منذر پیشنهاد نمود. سپس مسلمانان برخاسته جابجا شدند و آنچه را حباب بن منذر پیشنهاد نموده بود انجام دادند و آب در اختیارشان قرار گرفت. شب را با آرامش و اطمینان و با دلی محکم به اینکه دعوت‌گران به حق به خواست خدا بزودی پیروز خواهند شد و دشمنان خدا بزودی شکست خواهند خورد بسر آوردند.

پیامبر کسی را برای خبرگیری از مشرکان فرستاد، فرستادگان وی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۳

عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود بودند. آنان بگونه‌ای که قریش نفهمند بگردشان گشته و بازگشتند. و گفتند: ای رسول خدا، قریش ترسان و مضطربند. اسب می‌خواهد شیهه بکشد، صاحبش به صورت او می‌زند، و آسمان شدت بر آنان باران می‌بارد. چون صبح فرارسید، مشرکان جاپای بیگانه‌ای دیدند. منبه بن حجاج که جای پاها را می‌شناخت گفت: این جای پای پسر سمیه و پسر ام عبد است. محمد جوانان بی‌خرد ما و ابلهان یثرب را با خود آورده است. سپس گفت: ای گروه قریش، چشم به راه فردا باشید، چون با محمد و یارانش برخورد کردیم از کشتن جوانان خود پروا کنید و به اهل یثرب پردازید، تا آنان را به مکه بازگردانیم و آنان گمراهی خود را در جدائی از دین پدرانشان دریابند.

(۱) آنگاه مسلمانان برای پیامبر سایبانی برپا کردند و سعد بن معاذ درحالی که شمشیر خود را برهنه ساخته بود بر درگاه آن ایستاد. پیامبر پیش از آنکه قریش فرود آیند اصحاب خویش را سازمان داد. قریش درحالی که پیامبر اصحابش را منظم می‌نمود نمودار گشتند. مسلمانان حوضی را که ساخته بودند و از شب در آن آب ریخته بودند پر کردند. علی بن ابی طالب (ع) در آن بسیار آب ریخت و در آن ظرفی قرار داد. پیامبر پرچم خود را که عقاب نامیده می‌شد به علی (ع) داد، پرچم مهاجران را به مصعب بن عمیر، پرچم خزرج را به حباب بن منذر و پرچم اوس را به سعد بن معاذ سپرد. در سیره حلبیه آمده است که پیامبر (ص) در حالی پرچم را در روز بدر به علی (ع) داد که او بیست‌ساله بود. «۱»

(۲) ابن دحلان در سیره خود می‌گوید: پیامبر در روز بدر پرچمی سفید بست و آن را به مصعب بن عمیر داد. و در پیش روی پیامبر دو پرچم سیاه بود یکی در دست علی بن ابی طالب و دیگری در دست سعد بن معاذ، و یا آنطور که گفته‌اند در دست حباب بن منذر. و گروهی از نویسندگان سیره پیامبر نیز

(۱) - ولی حقیقت این ستکه علی در روز بدر در حدود بیست و هشت سال یا بیشتر داشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۴

آن را تأیید کرده‌اند.

(۱) پیامبر به مغرب روی آورد و خورشید را پشت سر خود قرار داد و مشرکان رو به خورشید قرار گرفتند. وی بر کرانه نزدیک آن دره فرود آمد و مشرکان بر کرانه دور آن فرود آمدند. قریش به کمی شمار مسلمانان نگریستند و ابو جهل گفت: اینان لقمه‌ای بیش نیستند، اگر ما غلامان خود را بفرستیم آنان را با دست خالی می‌گیرند. عتبۀ بن ربیعہ گفت:

آیا فکر نمی‌کنی برای آنان کمینگاه یا گروه کمکی باشد، آنگاه عمیر بن وهب جمحی را که سواری دلیر بود فرستادند و او با اسبش گرد لشکر پیامبر گشت و به نزد آنان باز آمد و گفت: مسلمانان حدود سیصد تن هستند کمی بیش یا کم، ولی بگذارید بنگرم آیا کمین یا کمکی دارند یا نه. پس در دره به تاخت پرداخت تا دور گردید ولی چیزی ندید و بازگشت و گفت: من چیزی ندیدم ولی ای گروه قریش من شترانی را دیدم که بارشان مرگ است، شتران بارکش یثرب مرگ حتمی را بر خود می‌کشند. سپاهی را دیدم که جز شمشیرشان پناه و دفاعی ندارند. بخدا سوگند تصور نمی‌کنم یکی از ایشان کشته شود مگر آنکه یکی از شما را بکشد. پس هر گاه بشمار خویش از شما بکشند دیگر پس از آن زندگی چه خوشی خواهد داشت. آیا نمی‌بینید آنان گنگانی هستند که سخن نمی‌گویند و همچون ماران زبان بدور دهان می‌گردانند. من نمی‌بینم آنان پیش از آنکه بشمار خود از شما بکشند روی از میدان بگردانند. ابو جهل گفت: تو دروغ می‌گویی و ترسیده‌ای. در این هنگام آنچنان که سیره‌نویسان می‌گویند خداوند این آیه را بر پیامبرش فرود آورد:

«وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا» (انفال / ۶۱)

(اگر برای صلح بال گسترند تو نیز آن را بپذیر).

(۲) پیامبر پیکی بنزد ایشان فرستاد و پیام داد: از همانجا که آمده‌اید باز گردید. زیرا اگر کسی جز شما با من به پیکار برخیزد در نزد من محبوبتر است از آنکه شما به این کار پردازید. عتبہ گفت: هرگز نشده قومی چنین

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۵

پیامی را رد کند و رستگار شود. سپس بر شتر سرخ موی خود سوار شد.

پیامبر (ص) او را که در میان دو لشکر می‌گشت و از پیکار نهی می‌کرد نگریست و فرمود: «اگر در کسی از ایشان خیری باشد نزد صاحب این شتر است، اگر از او اطاعت کنند سعادت مند می‌شوند.» وی در برابر قریش ایستاد و چنین سخن راند: «ای مردم قریش، یک امروز مرا اطاعت کنید و همه روزگار مرا نافرمانی نمائید. محمد دارای خاندان و خویشان است. او عموزاده شماست. او را با عرب تنها بگذارید، اگر راستگو باشد چشم شما به او روشن می‌شود و اگر دروغگو باشد گرگهای عرب کار او را بجای شما یکسره می‌کنند.»

(۱) حکیم بن حزام به عتبہ گفت: تو باید خون همپیمانان عمرو بن حضرمی را بعهده بگیری. گفت پذیرفتم. ابو جهل ترسید که عتبۀ بن ربیعہ در نقشه خود موفق شود و مردم نظر او را بپذیرند. این بود که به نزد عامر بن حضرمی برادر عمرو بن حضرمی که در غزوه عشیره کشته شده بود آمد و گفت این دوست شما می‌خواهد مردم را برگرداند و تو کشته‌ات را به چشم خود دیدی. محمد و یاران او یک لقمه قربانی بیش نیستند، برخیز و از قریش بخواه به عهدشان با تو وفا کنند.

(۲) عامر برخاست و لباس خود را درید و فریاد و اعراض و عمره، و عمره، برداشت تا مردم را به پیکار برانگیخت. اسود بن عبد الاسد نیز که بگفته ابن هشام و ابن اسحاق در سیره‌هایشان مردی بدخو و گستاخ بود از لشکر بیرون آمد و گفت من با خدا پیمان می‌بندم یا از حوض ایشان بیاشامم یا آن را ویران کنم یا جان بر سر آن بگذارم. او بسوی حوض شتافت. چون به نزدیک آن رسید حمزه بن

عبدالمطلب بسوی او آمد. چون بیکدیگر رسیدند، حمزه ضربه‌ای به او زد و پیش از آنکه به حوض برسد پایش را از نیمه ساق قطع نمود. وی به پشت روی زمین افتاد ولی درحالی که خون از پایش فوران می‌کرد خود را بسوی حوض کشید تا خود را به آن برساند و سوگند خود را بجای آورده باشد. حمزه از پیش آمد و ضربه دیگری به او زد که او را درحالی که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۶

بر سر حوض بود بقتل رساند. (۱) آنگاه عتبه بن ربیع در میان برادرش شیبه و پسرش ولید از سپاه بیرون آمدند. چون ابو جهل او را به بزدلی و ترس از کشته شدن پسرش ولید متهم ساخته بود، وی نیز با بیرون آمدن به همراه برادر و پسرش این سخن ابو جهل را رد کرد. آنان آمدند تا به میان دو لشکر رسیدند، در آنجا عتبه مسلمانان را به رو در روئی فراخواند. سه تن از جوانان انصار که پسران عفر، معاذ و معوذ و عوف بودند به مقابل آنان آمدند، چون نسب خویش را برای عتبه بازگفتند به ایشان گفت: بازگردید ما با شما کاری نداریم. سپس بانگ برداشت: ای محمد همپایگان ما را از قوم خودمان برای کارزار با ما بفرست. پیامبر رو به عموزادگان خود کرد. وی دوست داشت آنان نخستین کسانی باشند که به جنگ می‌پردازند و سختی آن را تحمل کنند همچنانکه از آن هنگام که دعوت خود را آشکار نمود با مقام اجتماعی و زبان و اموالشان آن را یاری کردند. آنان نیز شادان و شتابان برخاستند، گویا آنان را به سوی محبوبترین آرزوهایشان می‌خوانند. با دل‌های شاداب از ایمان و جان‌هایی دلخوش به دیدار خدا، بسوی میدان کارزار روی آوردند و هر خطری را در راه تندرستی محمد و موفقیت دعوتش ناچیز شمردند.

(۲) کسی که در تاریخ دعوت اسلامی پژوهش می‌کند اگر از گرایشها و بازمانده‌های کینه‌های گذشتگان خالی شود، بطور حتم و بی‌تردید به این نتیجه می‌رسد که اگر هاشمیان نبودند اسلام از سپیده دمش نمی‌توانست وجود داشته باشد و پایدار بماند. در آن روز که محمد بن عبد الله در آن دعوت خویش را اعلان نمود، ابو طالب در کنار وی ایستاده وی را پشتیبانی و در برابر قریش و گردنکشی و خودپسندی آنان از او حمایت کرد. ابو طالب و حمزه همچنان بر موضع سخت و محکم خویش در برابر قریش و در جهت یاری محمد باقی بودند تا محمد سالم مانده دعوتش سالم از دیواره‌های افراشته مکه گذشته به ماورای آن کشیده شد. از کوهها و دشتها گذر کرده مرکز خود را یثرب قرار داد تا از آنجا به همه کرانه‌های

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۷

جزیره العرب و سپس به سراسر جهان رهسپر شود.

(۱) اگر علی (ع) بر بستر پیامبر نخواستید بود تا آن حضرت از توطئه‌ای که زندگانی او را نشانه گرفته بود نجات یابد، اسلام پیش از اینکه از دره‌ها و کوهستانهای مکه بیرون رود نابود شده بود. اینک نیز کارزار بدر که نقطه عطفی در تاریخ اسلام بود پیش آمده بود و نخستین کسانی که در برابر گردنکشان مشرک ظاهر شدند علی و حمزه و برادرزاده‌اش عبیده بودند.

نخستین ضربه‌ای که در جان مشرکان ترس و اضطراب برانگیخت و کفه جنگ را بنحوی قوی به نفع مسلمانان سنگین کرد و روحیه لشکری را که نمودار خودپسندی و خودبینی قریش بود از میان برد، از سوی هاشمیان بود.

در هر حال چون علی و حمزه و عبیده به میدان آمدند و نسب خود را بیان کردند، عتبه گفت: همتایانی بزرگوار هستید عبیده بن حارث به پیکار عتبه بن ربیع رفت و علی (ع) با ولید بن عتبه روبرو شد که همسن او بود و حمزه به شیبه بن ربیع پرداخت. بیشتر حکایاتی که از آن کارزار سخن می‌گویند، سن علی را در آن روز بنا بر اختلاف روایات در تاریخ ولادتش بین بیست و پنج و سی سال بیان می‌کنند.

(۲) بیشتر مورخان نوشته‌اند، حمزه به شیبه مهلت نداد و در همان ضربه نخستین کارش را ساخت. علی (ع) نیز با ولید بن عتبه چنین کرد. اما عبیده و عتبه هر یک بطرف مقابل خود ضربه زده و خود مجروح شده بود و امید زنده ماندن برای هیچ یک نبود. علی و حمزه بر عتبه هجوم برده او را از پا انداختند. و در برخی روایات آمده است، علی در ضربه نخستین دست راست ولید را قطع نمود،

او شمشیر را بدست چپ گرفت، علی ضربه دومی به او زد که به زمینش انداخت و کارش را به پایان برد.

(۳) گفته‌اند حمزه با عتبه روبرو شد، مسلمانان بانگ برآوردند: ای علی نمی‌بینی این سنگ عمویت را خسته کرده است، آن دو پس از شکسته شدن شمشیر هاشان دست بگریبان شده بودند. حمزه بلندتر از عتبه بود. علی (ع)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۸

به او گفت: عمو جان سرت را پایین بیاور. حمزه سرش را در سینه عتبه فرو کرد و علی ضربه‌ای به عتبه زده او را دو نیمه کرد. سپس علی و حمزه بر شیبه یورش برده او را کشتند و عیبده را که ساق پایش قطع شده بود بردند و در پیش روی پیامبر بر زمین نهادند. وی گریست و گفت: ای رسول خدا آیا من شهید نیستم، پیامبر فرمود چرا هستی. گفت اگر ابو طالب زنده بود می‌دانست که من به آنچه او گفت سزاوارترم:

«به خانه خداوند سوگند دروغ گفتید که ما محمد را تنها می‌گذاریم، همواره در راه او ضربه می‌خوریم و مبارزه می‌کنیم، او را یاری می‌کنیم تا در کنارش بر زمین افتیم و از سر پسران و نوادگانمان می‌گذریم».

آن ضربه زندگی وی را پایان رسانید. «۱» پس از آن حنظله بن ابی سفیان به مقابل علی (ع) آمد. چون به او نزدیک شد، علی با شمشیر ضربه‌ای به وی زد که چشمانش بیرون پرید و خودش بر زمین افتاد. عاص بن سعید بن عاص پیش آمد و مبارز خواست، علی (ع) بجنگش رفت و او را کشت.

(۱) در ارشاد مفید، از ابو بکر هذلی از زهری آمده است که پسر عاص بن سعید، سعید بن عاص در زمان خلافت عمر وارد مجلس او شد و در گوشه‌ای نشست. سعید خود می‌گوید: عمر نگاهی به من افکند و گفت: چه شده است چنان به من نگاه می‌کنی که گویا از من چیزی در دل داری، آیا می‌پنداری من پدر تو را کشته‌ام؟ بخدا دوست داشتم من او را کشته بودم و اگر او را کشته بودم از کشتن کافری پوزش نمی‌خواستم، ولی روز بدر در حالی به او برخوردم که همچون گاوی که بدنبال جفت می‌گردد در پی هم‌آورد می‌گشت، من آهنگ او کرده بسویش رفتم گفت: ای پسر خطاب بسوی من بیا، در این هنگام علی آهنگ او کرد و به او رسید و بخدا من از جای خود تکان نخورده بودم که او را کشت.

(۲) علی (ع) در مجلس حاضر بود و هدف عمر را از تازه کردن این رویداد

(۱) - سیره ابن هشام، تاریخ طبری و منابع دیگر.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۰۹

برای ذهن سعید بن عاص دریافت و فرمود: خدا پوشاننده است، شرک یا هر چه در آن بود رفت و اسلام آنچه را گذشته محو نمود، ای پسر خطاب تو را چه می‌شود که مردم را بر من می‌شورانی. عمر خاموش شد و سخن نگفت.

سعید بن عاص نیز گفت: من خوش حال نمی‌شدم که کشته پدرم کسی جز پسر عمویش علی بن ابی طالب باشد.

(۱) امیه بن خلف در دست عبد الرحمن بن عوف اسیر بود، بلال درحالی که سرگرم خمیر کردن آرد بود او را دید. خمیر را رها کرد و گفت، من مرده باشم اگر تو نجات یابی. امیه همان کسی بود که بلال را در مکه شکنجه می‌داد. او را به ریگزار برده و چون ریگها تفتیده می‌شد او را به پشت بر روی آنها می‌خوابانید، سپس دستور می‌داد قطعه سنگ بزرگی را بر سینه‌اش بگذارند. سپس به وی می‌گفت یا همینطور خواهی ماند یا دین محمد را ترک می‌کنی و بلال احد احد می‌گفت.

بلال با بلندترین صدا بانگ برآورد ای یاران خدا این امیه بن خلف سرکرده کفر است، من زنده نباشم اگر او نجات یابد. مسلمانان بگرد او جمع شدند تا او را مانند دستبند در میان گرفتند و او را به همراه پسرش علی بن امیه کشتند، و گفته‌اند عمار یاسر بود که پسر او علی را کشت.

(۲) سپس پیامبر یارانش را بر جهاد تشویق نمود و هرکس از مشرکان که برای مبارزه می‌آمد کشته می‌شد. چون بنی مخزوم بسیاری کشتگان مشرکان را دیدند از ترس آنکه ابو جهل کشته شود او را در میان گرفتند و زره او را به عبد الله بن منذر پوشاندند. علی (ع) آهنگ او کرد و درحالی که گمان می‌کرد ابو جهل است او را کشت، و پیوسته می‌گفت من پسر عبد المطلبم. سپس آن زره را به ابو قیس بن فاکه ابن مغیره پوشاندند. حمزه به او یورش برد و درحالی که گمان می‌کرد ابو جهل است ضربه‌ای به او زد و او را کشت درحالی که می‌گفت: بگیر این ضربه را که من پسر عبد المطلبم. سپس آن را به حرمله بن بمره پوشاندند، علی ضربه‌ای به او زد و وی را کشت.

خواستند آن را به خالد بن عبد الاعلی پوشانند او نپذیرفت. معاذ بن عمرو بن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۰

جموح گفت: من آهنگ ابو جهل کردم و ضربه‌ای به او زدم که پایش از ساق افتاد و من آن را به هسته‌ای که از زیر کوبه بیرون می‌برد تشبیه کردم. در همان هنگام پسرش عکرمة ضربه‌ای بر دوش من زد که دستم از شانه کنده شد و به پوستی آویزان مانده بود. من درحالی که او را با آن پوست می‌کشیدم رفتم. چون آزارم داد پام را بر آن نهادم و آن را کشیدم و قطعش کردم.

(۱) پیامبر پس از آنکه دو گروه به هم آمیختند فرمان داد ابو جهل را بجویند. ابن مسعود گفت، من او را درحالی که توانش به آخر می‌رسید یافتم و پام را بر گردنش نهادم و گفتم ستایش خدائی را که تو را خوار نمود. گفت خدا بنده کنیززاده را خوار کرد. ای چوپان بجای بزرگی بالا-رفته‌ای، پیروزی از آن کیست. گفتم از آن خدا و رسولش. سپس گفتم من تو را می‌کشم، گفت تو نخستین بنده‌ای نیستی که مولایش را می‌کشد. اما بدترین چیزی که من امروز دیدم این است که بدست تو کشته می‌شوم و کشته من مردی از وابستگان قریش یا از والاتباران نیست. ابن مسعود آنگاه ضربه‌ای بر وی وارد کرد که سرش پیش رویش افتاد، آن را کند و سلاحش را برداشت و سر وی را پیش روی پیامبر قرار داد و گفت: ای رسول خدا ترا به کشته شدن ابو جهل دشمن خدا مژده باد. پیامبر فرمود: این در نزد من از شتران سرخ موی محبوبتر است.

(۲) در برخی از کتابهای سیره آمده است، کسانی که ابو جهل را کشتند معاذ بن عمرو بن جموح و معاذ بن عفره بودند، و شاید ابن مسعود آنگونه که یاد آور شدیم او را هنگامی که اندک جانی داشته یافته وی را کشته و سرش را بریده است.

سپس پیامبر فرمود: خدایا پسر عدویه را برای من کفایت کن. وی نوفل بن خویلد بود و جبار بن صخر او را اسیر نمود. وی علی را دید که بسویش می‌آید، به جبار گفت: این کیست؟ به لات و عزی سوگند می‌بینم مردی برای کشتن من می‌آید، جبار به او گفت: این علی بن ابی طالب است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۱

علی (ع) به او حمله برد و ضربه‌ای به او وارد آورد که شمشیرش در شکم او گیر کرد. علی آن را بیرون کشید و ضربه‌ای به دو ساق وی زده آنها را قطع کرد سپس او را کشت. پیامبر (ص) پرسید: چه کسی از نوفل بن خویلد خبر دارد؟ علی (ع) گفت: ای رسول خدا من او را کشتم. پیامبر تکبیر گفت و فرمود: ستایش خدائی را که دعای مرا پاسخ گفت.

(۱) در سیره ابن اسحاق آمده است که طعیمه بن عدی را علی بن ابی طالب با نیزه‌ای که به وی زد بقتل رساند و گفت: بخدا سوگند کسی پس از امروز با ما درباره خدا مخالفت نخواهد کرد. مسلمانان بشدت در پی مشرکان بودند.

سرها فرومی‌افتاد و پیکرها بر روی زمین می‌ریخت. پیامبر (ص) خود بشخصه از سایبان بیرون آمده و در آن جز ابو بکر کسی نمانده بود. درباره او و خلیفه دوم در زمینه شرکت و تلاش در این پیکار چیزی گفته نشده است، درحالی که پیامبر خود با مسلمانان در پیکار شرکت داشت و بشدت کارزار می‌کرد و علی و حمزه به دشمنان حمله می‌بردند.

(۲) آنگاه پیامبر مشتکی ریگ از زمین بر گرفت و آن را بسوی مشرکان پرتاب نمود و فرمود: زشت باد رویتان، خداوند دلهاشان را

ترسان ساز، و مسلمانان را به دنبال کردن ایشان تشویق می نمود. مشرکان در پیش روی ایشان می گریختند و سلاح و لوازم خویش را رها می کردند. علی و حمزه و قهرمانان مسلمان در میان مشرکان فرورفته، اسیر می گرفتند و می کشتند. سرها پرواز می کردند و پیکرها به زمین می ریخت. خداوند مسلمانان را با فرشتگان یاری فرمود تا پابرجا بمانند و آنان را به آنچه برای ایشان آماده نموده مژده می داد، همچنانکه در آیه زیر آمده است:

«إِذْ يُوحَىٰ رَبُّكَ إِلَى الْمَلَائِكَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَتَبَتُوا الَّذِينَ آمَنُوا، سَأَلْتَنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرَّعْبَ فَأَضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ اضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَ مَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ، ذَلِكُمْ فَذُوقُوهُ وَ أَنَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَابَ النَّارِ.» (انفال/ ۱۴-۱۲)

(آنگاه که پروردگارت به فرشتگان وحی نمود که من با شما هستم، پس کسانی که ایمان آوردند پابرجا کنید. بزودی در دل‌های کسانی که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۲

کفر ورزیدند وحشت می افکنم، پس بالای گردنها و سر انگشتان ایشان را بزنید، چرا که ایشان با خدا و رسولش مخالفت ورزیدند و هر که با خدا و پیامبرش مخالفت ورزد، خداوند سخت عقوبت می کند. پس آن را بچشید و برای کافران عذاب آتش فراهم شده است.)

(۱) در شرح نهج البلاغه از محمد بن اسحاق آمده است که رسول خدا (ص) در روز بدر از کشتن ولید بن هشام معروف به ابن البختری نهی نمود، زیرا او در مکه بی آزارترین مردم نسبت به پیامبر بود و چه بسا مردم را از آزار وی باز می داشت و در شکستن نوشته‌ای که مشرکان در قطع رابطه با پیامبر (ص) و بنی هاشم پیمان بسته بودند تلاش نمود. مخدر بن زیاد بلوی همپیمان انصار او را دید و به وی گفت: پیامبر ما را از کشتن تو بازداشته است.

دوست ابو البختری که به همراه او از مکه آمده و جناده بن ملیحه نامیده می شد با وی بود. ابو البختری گفت: دوست من چه. مخدر به او گفت:

بخدا سوگند پیامبر تنها ما را از کشتن تو بازداشته است. ابو البختری گفت:

پس حالا، من و او با هم می میریم تا زنان مکه نگویند من دوست خود را به عشق زندگی رها کردم. مخدر نیز با وی پیکار کرد و او را کشت و سپس بنزد پیامبر آمده او را از این واقعه آگاه نموده گفت: سوگند به آنکه تو را بحق برگزید، من تلاش کردم او را اسیر ساخته بنزدت بیاورم ولی او تنها جنگ را خواست و من نیز با او جنگیدم.

(۲) همچنین در روایت واقعی آمده است، پیامبر از کشتن حارث بن عامر بن نوفل نهی نمود و فرمود او را اسیر کنید ولی نکشید. حارث با بی میلی به بدر آمده بود. حبیب بن یساف او را دید و بی آنکه وی را بشناسد او را کشت. این خبر به پیامبر (ص) رسید و فرمود: اگر پیش از کشته شدنش او را یافته بودم وی را برای زنانش باقی می گذاردم. همچنین آن حضرت از کشتن زمعه بن اسود نهی فرمود ولی ثابت بن جذع که او را نمی شناخت وی را کشت.

(۳) در روایت ابن اسحاق آمده است که پیامبر آنگاه که از سایبان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۳

بیرون آمد و مردم را به پیکار تحریک نمود، فرمود: سوگند به آنکه جان محمد بدست اوست، کسی امروز با ایشان پیکار نمی کند و با شکیبائی و اخلاص و درحالی که روی به دشمن دارد نه پشت به او کشته نمی شود مگر آنکه خداوند او را وارد بهشت می سازد. عمر بن حام از بنی سلمه که تعدادی خرما بدست داشت و می خورد، چون این سخن را شنید به پیامبر گفت: به به، پس میان من و ورود در بهشت جز اینکه اینان مرا بکشند چیزی نیست. سپس خرماها را از دست افکنده و شمشیر برگرفت و در دل دشمن فرو

رفت تا کشته شد.

(۱) در شرح نهج البلاغه از واقدی آمده که قباث بن اشیم کنانی گفت:

من در بدر همراه مشرکان بودم، و به کمی یاران محمد و فراوانی سواران و مردان همراه خودمان می‌نگریستم. سپس آنگاه که در میان فراریان می‌گریختم به مشرکان می‌نگریستم که در هر سوی پراکنده بودند، و به خود گفتم: من هرگز چنین چیزی را ندیدم که جز زنان کسی از آن بگریزد. مردی همراه من بود و به همراه من می‌آمد تا به افراد پشت سر خود رسیدیم. من راه را می‌شناختم و از ترس تعقیب مسلمانان در راه نمی‌رفتم و از آن دوری می‌جستم تا آنکه مردی از قوم خودم در عیقه به من رسید و پرسید: چه خبر، گفتم هیچ، ما را کشتند و اسیر کردند و شکست دادند، آیا مرکبی داری؟ وی مرا بر شتری سوار نمود و توشه‌ای به من داد تا آنکه به راه جحفه رسیدم و رفتم تا وارد مکه شدم و حیثمان بن حابس بن خزاعی را در مه می‌نگریستم، دانستم او خبر شکست قریش را به مکه می‌برد. اگر می‌خواستم می‌توانستم از او پیشی بگیرم ولی از راه کناره رفتم تا او در بخشی از روز از من گذشت. آنگاه که وارد مکه شدم خبر کشتگان قریش به مکه رسیده بود و آنان خزاعی را لعنت می‌کردند و می‌گفتند برای ما خبر بد آورد. من در مکه ماندم تا پس از جنگ خندق گفتم خوب است به مدینه بروم و بینم محمد (ص) چه می‌گوید، زیرا اسلام در دل من راه یافته بود. به مدینه وارد شدم و سراغ پیامبر را گرفتم. گفتند آنجا در سایه مسجد همراه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۴

گروهی از یاران خویش است. به آنجا رفتم ولی او را در میان اصحابش نمی‌شناختم. چون سلام کردم پیامبر به من فرمود ای قباث بن اشیم، تو در روز بدر گفتی من ندیدم از چنین چیزی جز زنان فرار کنند. گفتم گواهی می‌دهم که فرستاده خداوندی، زیرا من این مطلب را هرگز به کسی نگفته بودم و تنها با خود زمزمه کرده بودم و اگر تو پیامبر نبودی خداوند ترا بر آن آگاه نساخته بود. آنگاه با آن حضرت بیعت نمودم و اسلام آوردم.

(۱) صاحب شرح نهج البلاغه از واقدی حکایت کرده که چون خبر کشته شدن قرشیان و پیروزی پیامبر (ص) به نجاشی رسید با دو جامه سپید بیرون آمد و بر زمین نشست و جعفر بن ابی طالب و یارانش را خواست و گفت کدام یک از شما بدر را می‌شناسد. درباره آنجا به وی توضیح دادند، گفت من خود آن را می‌شناسم و در اطراف آن چوپانی کرده‌ام و به اندازه بخشی از روز از دریا فاصله دارد، ولی من خواستم شما را دلگرم کنم که خداوند و پیامبرش را در بدر پیروز فرمود. آنان بخاطر این خبر به ستایش خداوند پرداختند. درباریان وی گفتند: خداوند پادشاهی تو را نیکو بدارد، چنین کاری را کسی نکرده است - منظورش پوشیدن جامه سپید و نشستن بر روی زمین بود-. گفت عیسی بن مریم هنگامی که نعمتی برایش پدیدار می‌شد فروتنی‌اش بیش می‌شد. «۱»

(۲)

آنچه برای قریش و اسیران آنان پس از جنگ بدر روی داد

چون قریش به مکه بازگشت، ابو سفیان بن حرب به آنان گفت: ای مردم قریش، بر کشتگان خود نگرید. کسی بر آنان نوحه و زاری نکند و شاعری برای آنان مرثیه نخواند. از خود چالاکی و تصمیم نشان دهید، زیرا اگر شما با شعر خواندن بر کشتگان خود شیون کنید، خشماتان از میان

(۱) - این حدیث از روایات واقدی است که عادت دارد احادیث بی‌سند را در کنار احادیث با سند و ضعیف را در کنار صحیح روایت کند و خلاصه هر چه را که بشنود و ببیند بیاورد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۵

می‌رود و در دشمنی با محمد و یارانش سست می‌شوید و اگر خبر شیون شما به محمد و اصحابش برسد شما را سرزنش می‌کنند و این بدتر از آن مصیبت است. باشد که انتقام خود را بگیرید. عطر زدن و آمیزش با زنان بر من حرام است تا آنکه با محمد پیکار کنم. قریش یک ماه را بی آنکه شاعری بر آنان بگیرد یا نوحه‌گری بر آنان نوحه کند گذرانند.

(۱) اسود بن مطلب سه پسرش زمعه و عقیل و حارث را در جنگ بدر از دست داده و بینائی چشمش رفته بود و نزدیک بود از شدت اندوه بمیرد. ولی نمی‌توانست دل‌تنگ خویش را با گریه گشایش دهد جز آنکه از مکه بیرون رود و گاهی به این منظور بیرون می‌رفت. در روایت واقعی آمده است که غلام وی او را بسوی راهی که زمعه پسر وی برای رفتن به بدر از آن گذشته بود، می‌برد. چون به آنجا می‌رسید بنوشیدن می‌سرگرم می‌شد تا بیخود می‌شد، آنگاه شروع به گریه کرده و بر سر خود خاک می‌ریخت و به غلامش می‌گفت: مبادا به قریش چیزی بگویی.

شبی صدای ناله و زاری شنید. به غلامش گفت:

بنگر، آیا قریش بر کشتگان خود می‌گریند تا من نیز بر ابو حکیمه بگیرم که درونم آتش گرفته است. ابو حکیمه کنیه پسرش زمعه بود. غلام رفت و بازگشت و گفت: این صدا از زنی است که بر شتر گمشده‌اش می‌گرید. اسود در این هنگام این شعر را سرود:

«آیا او هنگامی که شترش را گم می‌کند می‌گرید، و از خواب خوش بازمی‌ماند
بر مرده گریه مکن ولی بر تازه مرده‌ای که گونه‌هایش پژمرده شده است گریه کن
اگر گریه می‌کنی بر عقیل گریه کن، و بر حارث فرزندان اسد الاسود گریه کن
برایشان گریه کن و همه را نام نبر، که برای او حکیمه همتایی نیست
در بدر، بر بزرگان بنی هصیص و مخزوم و گروه ابو ولید».

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۶

(۱) واقعی روایت نموده که زنان قریش به نزد هند دختر عتبه رفته به او گفتند، آیا بر پدر و برادر و عمو و خانواده‌ات نمی‌گریی، گفت: می‌ترسم بگیرم و خبر آن به محمد و یارانش برسد و آنان به این خاطر به ما و زنان بنی خزرج بد بگویند. نه سوگند به خدا نمی‌گیرم تا از محمد و یارانش انتقام بگیرم. آرایش بر من حرام است تا آنکه با محمد به جنگ پردازیم.
بخدا سوگند اگر می‌دانستم که اندوه از دل من می‌رود می‌گریستم، ولی تا با چشم خود گرفتن انتقام عزیزانم را نبینم این اندوه از دل من نمی‌رود. وی همچنان بر این حال بود و از آن روز که سوگند خورد نه آرایش می‌نمود و نه به بستر ابو سفیان می‌رفت تا آنکه جنگ احد پیش آمد.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقعی روایت شده است که چون مشرکان به مکه بازگشتند عمیر بن وهب بن عمیر جمحی به نزد صفوان بن امیه آمد و در حجره او نشست. صفوان گفت: زندگی پس از کشتگان بدر خوش نیست.

عمیر گفت: راست گفتی، بخدا زندگی پس از آنها خیری ندارد، اگر وامی که عوض آن را ندارم و خانواده‌ای که نمی‌توانم برایشان معاشی بگذارم بر گردن نداشتم، بسوی محمد می‌رفتم تا اگر ببینمش او را بقتل برسانم، زیرا شنیده‌ام او در بازارها می‌گردد. در ضمن من برای رفتن دلیلی هم دارم، به آنها می‌گویم بدنبال فرزندانم که در نزد شما اسیر است آمده‌ام. صفوان از سخن او شادمان شد و گفت: ای ابو امیه، آیا برآستی این کار را می‌کردی، گفت آری بخدای این کعبه. صفوان گفت: دینت بگردن من و خانواده‌ات نیز مانند خانواده منند و تو می‌دانی که در مکه مردی گشاده‌دست‌تر از من بر خانواده‌اش نیست، عمیر گفت ای ابو وهب این را می‌دانم.

(۳) صفوان گفت: خانواده تو با خانواده منند، تا آنجا که بتوانم آنان را نادر نمی‌گذارم و دینت نیز بر عهده من. صفوان پس از این قرار شتر خود را در اختیار عمیر گذارد و وسائل سفرش را فراهم ساخت و زندگی خانواده او را مانند خانواده خویش تأمین کرد.

عمیر نیز سپرد شمشیرش را تیز کردند و زهر آگین ساختند، سپس به سوی مدینه به راه افتاده به صفوان گفت: رفتن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۷

مرا چند روز پنهان کن تا به مدینه وارد شوم. عمیر رفت تا به مدینه رسید.

بر درب مسجد فرود آمد و شتر خود را بست و شمشیرش را برگرفت و آن را حمایل دوش خود کرد، سپس بسوی محمد (ص) به راه افتاد. (۱) عمر بن خطاب در میان گروهی از مسلمانان بود و با هم به سخن گفتن و یادآوری نعمتهای خداوند در بدر سرگرم بودند، ناگاه عمیر را دید که شمشیری با خود دارد.

از سخن گفتن بازایستاد و به همراهانش گفت: یک سگ در کنار شماست، این عمیر بن وهب دشمن خداست که در روز بدر میان ما و قریش فتنه‌انگیزی کرد و تعداد ما را برای آنان مشخص نمود و ما را ارزیابی نمود و تشخیص داد و قریش را آگاه ساخت که ما نه یاری داریم و نه کمینی. مسلمانان برخاستند و او را گرفته به نزد پیامبر بردند. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا، این عمیر بن وهب است که با شمشیر وارد مسجد شده است. او خیانت‌پیشه پلیدی است که به هیچ چیز ایمان ندارد. پیامبر (ص) فرمود: او را بنزد من بیاور.

(۲) عمر بیرون آمد و بسوی او که مردم گرداگردش را گرفته بودند رفت.

حمایل شمشیرش را گرفت و او را به نزد پیامبر (ص) آورد. پیامبر چون او را دید فرمود: عمر از او دور شو. چون عمیر به پیامبر نزدیک شد گفت، انعم صباحا یا محمد. درود او مربوط به جاهلیت بود. پیامبر فرمود: خداوند ما را از درود تو گرامی داشته و درود ما را سلام قرار داده که درود اهل بهشت است. عمر گفت: روزگار تو با این سخنان تازه است. پیامبر فرمود خداوند برای ما بهتر از آن را جایگزین ساخته است، ای عمیر چه چیز تو را به اینجا کشاند. گفت: بخاطر اسیری که نزد شما دارم، آمدم تا محبت کنید و او را آزاد سازید زیرا شما خویشان و نزدیکان ما هستید. پیامبر (ص) فرمود: پس این شمشیر چرا همراه توست. عمیر گفت خداوند این شمشیر را لعنت کند، آیا در روز بدر هیچ بدر ما خورد؟ من هنگامی که فرود آمدم فراموش کردم آن بر گردن من است. بخدا سوگند من مقصود دیگری دارم.

(۳) پیامبر بار دیگر فرمود: ای عمیر راست بگو، چه چیز تو را به اینجا آورد.

گفت: من جز بخاطر اسیر خود به اینجا نیامدم. پیامبر (ص) فرمود: پس

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۸

آنچه با صفوان بن امیه در حجر پیمان بستی چه بود؟ ناله عمیر بلند شد و گفت من با او چه قراری گذاشتم، فرمود: قول دادی مرا بکشی در ازای آنکه او بدهی ترا بپردازد و خانواده‌ات را نگهداری کند، ولی خداوند میان تو و آنچه می‌خواستی قرار گرفت. عمیر گفت: گواهی میدهم که خدائی جز الله نیست و تو پیامبر خدائی، ای رسول خدا ما تو را در گرفتن وحی و آمدن اخبار آسمان برایت، دروغگو می‌دانستیم. و این سخنان همچنان که گفتمی میان من و صفوان گذشت و هیچ کس جز او بر آن آگاه نبود و من به او گفتم آن را چند روز پنهان سازد و خداوند ترا بر آن آگاه ساخت. من به خدا و پیامبرش ایمان آوردم و گواهی می‌دهم آنچه تو آورده‌ای حق و از جانب خداست، و خدا را سپاس می‌گویم که مرا به اینجا کشاند. (۱) پیامبر (ص) فرمود: به برادران قرآن پیاموزید و اسیرش را آزاد سازید. عمیر گفت: ای رسول خدا من برای خاموش ساختن نور خدا می‌کوشیدم، ستایش او را که مرا هدایت فرمود. به من اجازه بده به قریش بیوندم و آنان را به خدا و اسلام فراخوانم، شاید که خدا ایشان را هدایت کند و از نابودی نجات بخشد.

پیامبر (ص) به او اجازه فرمود و وی از مدینه بسوی مکه بیرون رفت.

(۲) صفوان از هر سواری که از طرف مدینه می‌آمد سراغ عمیر را می‌گرفت و می‌گفت آیا در مدینه اتفاقی روی داده است. و

گاهی به قریش می گفت:

شما را به رویدادی مژده می دهم که حادثه بدر را از یاد شما می برد. تا آنکه مردی از مدینه آمد و در پاسخ صفوان که از وی درباره عمیر بن وهب پرسش کرد گفت: وی اسلام آورد. صفوان و مشرکان او را لعنت کردند. و صفوان عهد کرد هرگز با او سخن نگوید و هیچ چیز به او ندهد و خانواده او را نیز بحال خود رها کرد. هنگامی که عمیر بن وهب به مکه رسید در خانه خود فرود آمد و اسلام خویش را آشکار ساخت. این خبر به صفوان رسید وی گفت: من وقتی او نخست به خانه خود رفت و پیش از آن بنزد من نیامد، این را دانستم. مردی پیشتر به من خبر داده بود که او دگرگون شده است. من از جانب خود هرگز با او سخن نمی گویم و به او و خانواده اش چیزی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۱۹

نمی دهم. عمیر درحالی که صفوان در حجر بود بسراغش آمد و با وی سخن گفت، ولی صفوان بن امیه از او روی گرداند. عمیر به او گفت، تو سروری از سرکردگان ما هستی، آیا نمی دانی این کاری که ما در پرستش سنگها و قربانی برای آنها انجام می دهیم دین نیست. من گواهی می دهم که خدائی جز الله نیست و محمد پیامبر اوست. صفوان از او روی گرداند و با او سخن نگفت، ولی گروهی در مکه و بیرون آن توسط وی اسلام آوردند.

(۱) ابن اسحاق از عکرمه از عبد الله بن عباس نقل می کند که ابو رافع غلام پیامبر (ص) گفت: من غلام عباس بن عبد المطلب بودم. اسلام در میان خانه ما وارد شده و ام فضل همسر عباس و من مسلمان شده بودیم ولی عباس از اینکه اسلام خود را آشکار کند می ترسید، زیرا دوست نداشت با قوم خویش دشمنی کند و اسلام خود را پنهان نگه می داشت. ابو لهب دشمن خدا از شرکت در جنگ بدر سرباز زد و عاص بن هشام بن مغیره را بجای خود فرستاد. «۱» چون خبر تلفات قریش در بدر رسید، خداوند او را خوار و ذلیل ساخت، و ما در درون خویش احساس نیرو و عزت کردیم. من مردی ضعیف بودم و در حجره زمزم تیر می تراشیدم. من در آنجا نشسته بودم و سرگرم تیر تراشیدن بودم، ام فضل همسر عباس نیز آنجا بود. ما از خبر شکست مشرکان شادمان بودیم که ناگاه ابو لهب بدکار درحالی که پاهایش را با تکبر بروی زمین می کشید وارد شد و در کنار خیمه پشت به من نشست. در همان حال که ما نشسته بودیم، آوای مردم بلند شد که این ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب است که از بدر آمده است. ابو لهب گفت: برادرزاده اینجا بیا که خبر پیش توست. حارث نزد او نشست و مردم به دور او ایستادند، ابو لهب گفت: بگو برای قریش چه پیش آمده است. گفت هیچ چیز، بخدا سوگند چیزی نبود جز آنکه ما آنان را دیدار کردیم و به حکمشان

(۱) - همچنانکه یادآور شدیم، گفته اند او هیچ کس را بجای خود نفرستاد و از رؤیای خواهرش عاتکه دختر عبد المطلب وحشترده شده بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۰

گردن نهادیم که هر چه می خواهند بکشند و اسیر بگیرند. و بخدا سوگند من مردم را نکوهش نمی کنم زیرا ما مردان سپیدپوشی را دیدیم که بر اسبان سپید و سیاهی سوار بودند و در میان زمین و آسمان می تاختند و هیچ چیز جلودارشان نبود.

(۱) ابو رافع می گوید: من کنار خیمه را بلند کردم و گفتم آنان فرشتگان بودند. ابو لهب دست خود را بالا برد و سیلی سختی به چهره من زد. سپس مرا گرفته به زمین زد و بر روی من نشست و مرا که مردی ناتوان بودم می زد، ام فضل برخاست و یکی از ستونهای خیمه را گرفت و چنان ضربه ای بر سر او زد که شکافی بزرگ برداشت، و گفت چون آقایش نیست او را بیچاره یافته ای. ابو لهب زبون و خوار برخاسته راه خویش در پیش گرفت. بخدا از آن هنگام هفت شب نگذشت که خداوند او را به آبله دچار کرد و هلاکش ساخت. پسرانش دو یا سه شب رهایش کرده خاکش نکردند تا در خانه اش متعفن شد.

قریش از آبله دوری می‌کردند و همانگونه که دیگران از طاعون می‌گریزند آن را دشمن می‌داشتند. چون جسد ابو لهب متعفن گردید و بوی تعفنش به بیرون خانه و گذرگاههای اطراف رسید مردم به پسران او عتبه و عتیبه گفتند وای بر شما، آیا شرم نمی‌کنید که پدرتان در خانه‌اش بو گرفته است؟ او را دفن کنید. گفتند ما از بیماری می‌ترسیم، سپس بر روی او آب ریخته و آن را به جایی بالای مکه برده در گودالی نهادند و آن قدر بر روی او سنگ ریختند تا پنهان شد.

(۲) در بیشتر روایات آمده است که شمار کشتگان مشرکان در کارزار بدر هفتاد و دو مرد و شمار اسیرانشان هفتاد مرد می‌باشد. ولی واقعی پنجاه و دو تن از کشتگان را با نام و نام کشندگانشان یادآور می‌شود و بر حسب گردآوری او کسانی که علی بن ابی طالب (ع) به تنهایی آنان را کشته است، بیست و چهار مرد از پنجاه و دو تن می‌باشند و بیست و هشت تن دیگر را همه مسلمانان با هم کشته‌اند. در روایت مفید آمده است: کسانی که علی (ع) آنان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۱

را کشته است به سی و پنج نفر می‌رسند، بجز آن کسان که مورد اختلافند یا وی با کس دیگری در کشتن او شریک بوده است. (۱) عجیب این است که، استاد هیکل در کتاب خود «زندگانی محمد» جنگ بدر را یادآور شده و آن را از منابعی گرفته است که جهاد علی (ع) و قهرمانیهای وی را که تاریخ درباره هیچ کس نگفته است مورد غفلت قرار نداده و همه تصریح نموده‌اند که علی قهرمان نخست آن جنگ بوده و گروه بسیاری از کشتگان به شمشیر او به هلاکت رسیده‌اند، با این حال وی که از آن منابع بهره گرفته جز اینکه علی و حمزه و قهرمانان مسلمان در کارزار فرورفته و خود را از یاد برده بودند چیزی درباره وی نگفته است. و با آنکه کتابهای سیره و تاریخ یادآور نشده‌اند که عمر بن خطاب و ابو بکر یک نفر را کشته باشند یا با کسی از مسلمانان در کشتن یک تن شرکت نموده باشند ولی هیکل از اینکه برای آن دو فضیلتی ذکر کند که آنان را بر تمامی کسانی که با پیامبر در بدر و جنگهای دیگر در دل دشمن فرو می‌رفتند برتر قرار دهد خودداری نکرده است.

(۲) وی ادعا نموده است که پیامبر (ص) به ابو بکر گفت: داستان تو در میان فرشتگان همچون میکائیل است و در میان پیامبران مانند ابراهیم و عیسی، و به عمر بن خطاب فرمود: داستان تو در فرشتگان چون جبرئیل و در پیامبران چون نوح و موسی است. این سخن را آنگاه فرمود که ابو بکر آزادی اسرار را به آن حضرت پیشنهاد کرد و عمر بن خطاب کشتن آنان را.

وی پیشنهاد می‌کرد پیامبر عمویش عباس را بکشد و علی برادرش عقیل را و حمزه برادرزاده‌اش نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را، زیرا آن سه تن در میان اسیران بودند. مسلمانان را نیز به کشتن دیگر اسیران فرمان می‌داد.

درحالی که عمر بن خطاب خودش می‌دانست این سه تن در مکه از پیامبر (ص) دفاع می‌نمودند و در شعب ابی طالب همراه محاصره‌شدگان بودند. وی می‌دانست آنان ناخواسته با مشرکان آمده‌اند و دلهاشان در گرو اسلام و ایمان به آنچه پیامبر آورده است می‌باشد. اگر این روایت درست

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۲

باشد خدا داناست که نیت ابن خطاب از این پیشنهادها چه بوده است.

(۱) در هر حال از مسلمانان جز چهارده تن در این جنگ کشته نشد، شش نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار. پس از به پایان رسیدن پیکار، پیامبر دستور جمع‌آوری غنائم و دفن شهدای مسلمانان را داد و فرمان داد کشتگان مشرکان را در چاه بیندازند. و به ابو حذیفه بن عتیبه بن ربیع که مسلمانان پدرش عتبه را می‌کشیدند و در چاه می‌انداختند، نگریست و او را بسیار اندوهگین و ماتم زده دید. فرمود: ای ابو حذیفه شاید درباره پدرت تردیدی در دلت افتاده است. گفت: نه بخدا ای پیامبر، من درباره پدرم و سرانجامش تردیدی ندارم، ولی در پدرم خردمندی و بردباری و فضیلتی سراخ داشتم و امیدوار بودم این ویژگیها او را به اسلام هدایت کند، ولی هنگامی که کشته شدنش را دیدم و بخاطر آوردم که با آن همه امیدی که من به او داشتم کافر از دنیا رفت

اندوهگین شدم. پیامبر نیز او را به خوبی دعا فرمود.

(۲) مسلمانان آنچه غنیمت در لشکرگاه و خیمه‌های قریش بود گرد آوردند، و چون نمی‌دانستند آنها از آن که خواهد بود و پیامبر چگونه آنها را میان ایشان تقسیم خواهد نمود شروع به پرسش از سرنوشت غنیمتها نمودند و آزمندی نقش خود را در جانها بازی کرد و پیامبر (ص) اندیشه‌هایی را که در ذهن ایشان راه یافته بود دریافت و فرمان داد غنائم به مدینه برده شود تا نظر خود را درباره آنها مشخص سازد، و سرانجام پس از آنکه یک پنجم آن را جدا نمود آنها را میان مسلمانان تقسیم نمود. آیه قرآن بر آن نکته تصریح می‌کند:

«وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِإِخْوَتِ الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِن كُنتُمْ أَمْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجُمُعَانِ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (انفال / ۴۱)

(بدانید آنچه که غنیمت بدست آورده‌اید، یک پنجم آن از آن خداست و برای پیامبر و برای خویشاوندان او و یتیمان و بینوایان و در راه‌ماندگان، اگر به خدا و آنچه بر بنده خویش در آن روز جدایی، روزی که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۳

دو سپاه با هم روبرو شدند فرود آوردیم ایمان دارید و خداوند بر هر چیز تواناست)

(۱) پیامبر (ص) عبد الله بن رواحه و زید بن حارثه را برای دادن مژده فتح به مدینه روانه نمود. آنان رفتند تا به عقیق رسیدند، در آنجا از یکدیگر جدا شده عبد الله بن رواحه به بالای مدینه وارد شد و فریاد برآورد ای گروه انصار مژده باد بر شما به تندرستی پیامبرتان و کشته شدن مشرکان و اسیر شدنشان. پسران ربیعه و پسران حجاج و ابو جهل و زمعه بن اسود و امیه بن خلف کشته شدند و همچنان برای آنان نام کشته‌ها و اسیران مشرکان را برمی‌شمرد. این خبر در خانه‌های انصار پیچید و انصار بگرد او جمع گشته از او حقیقت حادثه را می‌پرسیدند.

(۲) زید بن حارثه نیز بر قصوی، شتر پیامبر وارد مدینه شد تا به اهل آن مژده دهد، چون به محل نماز رسید با بلندترین صدا بانگ زد: عتبه و شیبه و فلاان و فلاان کشته شدند و مردم باور نمی‌کردند. منافقان در مدینه شایع کرده بودند که محمد کشته شد و مسلمانان پراکنده شده‌اند. و افزودند که زید بن حارثه از وحشت و اضطراب نمی‌داند چه می‌گوید، و نشانه‌اش اینست که شتر محمد همراه اوست، اگر محمد پیروز شده بود شترش همراه خودش بود. این سخنان منافقان و یهود به گوش اسامه بن زید رسید، او بنزد پدرش آمد و با وی خلوت نموده گفت: ای پدر آیا آنچه می‌گویی راست است.

گفت آری بخدا سوگند پسر، و فردا پیامبر به همراه مسلمانان و اسیران وارد مدینه می‌شوند، و مسلمانان به درستی خبر اطمینان یافتند و از فتوحی که خداوند برای پیامبرش فراهم نموده بود شادمان شدند و منافقان و یهود از شکست و خواری که به مشرکان رسیده بود بخود می‌پیچیدند. مسلمانان در کوچه‌های مدینه می‌گشتند، لا اله الا الله و تکبیر می‌گفتند و به یکدیگر تهنیت می‌دادند.

(۳) پیامبر (ص) به همراه مسلمانان و اسیران از بدر بسوی مدینه آمد. پیش از غروب خورشید به ائیل رسید و شب را در آنجا بسر برد. نصر بن حارث بن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۴

کلده ثقفی از بنی عبد الدار در میان اسیران بود. مقداد او را اسیر ساخته بود.

پیامبر نگاهی به او انداخت. و در نگاهش دقیق شد. نصر به مردی که در کنارش بود گفت: بخدا محمد مرا می‌کشد، با نگاهی به من نگریست که مرگ در آن موج می‌زد. آن مرد به وی گفت این فکر تنها به خاطر ترس و وحشت به تو دست داده است. نصر به مصعب بن عمیر که با او خویشاوند بود روی آورد و گفت: با دوست (پیامبر) سخن بگوی که مرا چون دیگر اسیران در نظر بگیرد. مصعب به او گفت: تو یاران او را شکنجه می‌کردی.

گفت: ولی بخدا سوگند اگر قریش ترا اسیر ساخته بودند تا من زنده بودم تو کشته نمی‌شدی. مصعب گفت: بخدا من تو را راستگو می‌دانم، ولی من مانند تو نیستم، اسلام پیمانهای جاهلی را گسسته است.

(۱) سپس پیامبر به علی (ع) فرمود: ای علی برخیز و گردن نضر را بزن. مقدار بانگ زد، ای رسول خدا اسیر مرا؟ وی به توان نضر امید بسته بود.

پیامبر (ص) فرمود: خداوندا مقداد را از فضل خود بی‌نیاز فرما. علی (ع) برخاست و گردن او را زد. این حادثه در ائیل در مسیر مدینه روی داد.

چون خبر کشته شدن نضر به خواهرش قتيله رسید اشعاری در سوگ او سرود که در آن می‌گوید:

«ای سواری که صبح پنجم بسوی ائیل می‌رانی و با نضر دیدار می‌کنی
سلام مرا به او که مرده است برسان اگر سواران آنجا را ترک کرده‌اند
از من بتو سلام و اشکهای فراوان که گاه مرواریدهایش بسیار می‌شود و دیگر گاه گلو را می‌گیرد
اگر نضر را آوا دهم باید بشنود، اگر که مرده بشنود یا سخن گوید
شمشیرهای فرزندان پدرش او را در حالی که خویشان آنجا پاره می‌شوند برای خدا دربر می‌گیرند
درحالی که با ریسمانی محکم بسته شده ناخواسته به سوی مدینه کشانده می‌شود
ای محمد که در میان قومت نژاد و ریشه داری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۵

اگر منت می‌نهادی ترا زیان نمی‌رساند، بسا که جوانمرد درحالی که بشدت خشمگین است منت می‌گذارد
نضر از نظر پیوستگی نزدیکترین کسی است که اسیر گرفته‌ای و سزاوارترین آنان اگر بنده‌ای آزاد شود».

(۱) در کتابهای سیره آمده که پیامبر چون این ابیات را شنید دلش به حال آن دختر سوخت و فرمود بخدا سوگند اگر شعر او پیش از کشتن نضر بدست من می‌رسید او را نمی‌کشتم.

چون پیامبر به عرق الطیبه رسید دستور کشتن عقبه بن ابی معیط را داد.

عقبه چون احساس کرد کشته می‌شود بانگ برداشت ای محمد سرنوشت دختر بچگانم چه می‌شود، فرمود سرنوشت آنان دوزخ است و به علی (ع) فرمان داد او را بکشد و علی او را کشت.

پیامبر پیش از رسیدن اسیران به همراه گروهی از مسلمانان وارد مدینه شد. چون اسیران داخل مدینه شدند، هنگامی که سوده دختر زمعه همسر پیامبر (ص) به سهیل بن عمرو یکی از اسیران نگاه کرد و دید دستهای او را با ریسمانی به گردنش بسته‌اند، بی‌اختیار بسوی او رفت و گفت: ای ابو یزید آیا خود را تسلیم کردید و دستهای خود را دادید تا ببندند، چرا بزرگوارانه نمردید. پیامبر (ص) از بیرون خانه او را آواز داده فرمود: ای سوده آیا او را بر علیه خدای عز و جل و پیامبرش می‌شورانی. وی پاسخ داد، به آنکه تو را به حق برانگیخت سوگند، هنگامی که دیدم دستهای ابو یزید به گردنش بسته شده از گفتن آن سخنان خودداری توانستم کرد.

(۲) پیامبر (ص) اسیران را میان اصحاب خود تقسیم نمود و به آنان سفارش فرمود با آنان خوشرفتاری کنند. پیامبر می‌اندیشید با آنان چه کند، آیا آنچنان که نظر عمر بن خطاب بود به مسلمانان فرمان دهد آنان را بکشند- عمر به آن حضرت کشتن عمویش عباس را پیشنهاد می‌کرد و به علی کشتن برادرش عقیل را و به حمزه کشتن برادرزاده‌اش نوفل را- و یا آنگونه که نظر بیشتر مسلمانان بود از آنان درگذرد و تاوان بگیرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۶

وی شب را در این اندیشه گذراند و این دو کار را مقایسه نمود و همه احتمالات و نتایجی را که از آنها به بار می‌آمد بحساب

آورد، و سرانجام گذشت را بهتر و سزاوارتر دید، شاید که اسیران پس از آن به هدایت بگروند، بویژه که میان آنان کسانی بودند که ناخواسته با قریش آمده بودند و در طی دعوت او در مکه با وی رفتار بدی نداشتند. از اینرو به آنان تکلیف نمود تاوان جان خویش را با مال بدهند تا بدین وسیله برای زندگانی مسلمانان نیز کمکی باشد.

(۱) در برخی از روایات آمده است که پیامبر به هر کس که خواندن و نوشتن می‌دانست تکلیف کرد به جای تاوان خود آن را به کودکان مسلمانان بیاموزد. تاوان هر اسیر میان دو تا چهار هزار درهم تعیین شده بود. خداوند بر پیامبر آیاتی فرود آورد که به احکام اسیران پرداخته بود:

«مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسِيرٌ حَتَّى يُثَخَّنَ فِي الْأَرْضِ تَرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (انفال / ۶۷)

(هیچ پیامبری را نرسد که اسیرانی داشته باشد تا اینکه قدرتش در زمین استقرار یابد. شما نمود دنیا را می‌خواهید و خداوند برایتان جهان دیگر را می‌خواهد خداوند بی‌همتای خردمند است. اگر نوشته‌ای از خداوند که پیشی گرفته است نبود، در آنچه گرفتید عذابی بزرگ به شما می‌رسید.)

«فَكُلُوا مِمَّا غَنِمْتُمْ حَلَالًا طَيِّبًا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ. يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسِيرِ إِنْ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ وَإِنْ يُرِيدُوا خِيَانَتَكَ فَقَدْ خَانُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ فَأَمْكَنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.» (انفال / ۷۱-۷۰)

(از آنچه غنیمت گرفته‌اید، بخورید که پاک و حلال است و از خداوند پروا کنید که خداوند آمرزنده مهربان است. ای پیامبر به اسیرانی که در دستان شما هستند بگو اگر خداوند در دل‌های شما نیکی بیابد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما خواهد داد و شما را می‌آمرزد، خداوند آمرزنده مهربان است. و اگر قصد خیانت به تو را داشته باشند، پیشتر به خداوند خیانت کرده‌اند. پس تو را بر آنان چیره کرد خداوند دانای حکیم است.)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۷

(۱) مفسران در اینکه در این آیات خطاب به پیامبر (ص) متوجه است یا به مسلمانان اختلاف کرده‌اند. کسانی که می‌گویند خطاب به پیامبر است در کار خود سرگشته مانده‌اند، زیرا که آیه در ظاهر دلالت دارد که اسیر گرفتن پیش از آنکه دعوت چیره شود و انتشار یابد و بحدی از توانائی برسد که دیگر ترسی از آزاد کردن اسیران در برابر تاوان نداشته باشد حرام است. اگر چنین باشد، پس چگونه پیامبر این کار را حلال کرده است. نظر درست این است که خطاب این آیات به مسلمانان است، زیرا ایشان مشرکان را اسیر گرفتند و خداوند سبحان آنان را سرزنش فرمود و به این نکته آگاهشان ساخت که برای پیامبران سزاوار نیست پیش از آنکه دینشان استقرار یابد و میان مردم گسترده شود اسیر بگیرند. این روش پیامبران پیشین بوده است. آنان هنگامی که به جنگ با دشمنانشان می‌پرداختند و بر آنان چیره می‌شدند، آنان را با کشتن کیفر می‌دادند تا دیگران عبرت گیرند. ولی آنگاه که دینی منتشر می‌گشت و از خطر دشمنان در امان بود، اسیر کردن و تاوان گرفتن آزاد می‌شد. با توجه به اینکه سنت پیامبران پیشین اینگونه بوده است آنگونه که از آیه استفاده می‌شود خداوند آن را برای مسلمانان آزاد گردانید: «اگر حکم خداوند بر کار شما پیشی نگرفته بود بخاطر آنچه گرفته‌اید عذاب بزرگی به شما می‌رسید» یعنی اگر خداوند حلال بودن اسیر گرفتن را برای شما مقدر نفرموده بود، شما برای تاوان گرفتن از اسیران دچار عذاب بزرگی می‌شدید.

(۲) و آیه دوم برای تأکید مباح بودن آنچه مسلمانان غنیمت گرفته بودند نازل شد که تاوان اسیران را نیز دربرمی‌گیرد، زیرا خداوند فرمود «پس از آنچه غنیمت گرفته‌اید به حلالیت و پاکیزگی بخورید». سپس پیامبرش را فرمان داد به اسیران بگوید آنچه آنان از اموال خویش به تاوان جانشان پرداخته‌اند، اگر به اسلام وارد شوند و از گمراهی بازگردند خداوند بهتر از آنچه را که پرداخته‌اند به

ایشان خواهد داد. مختصر آنکه، آیات شامل چیزی که بر حرام بودن اسیر گرفتن دلالت داشته باشد نیست.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۸

همچنانکه روی سخن نیز به پیامبر (ص) نیست، بلکه مسلمانان را درباره سیره پیامبران پیشین راهنمایی می‌کند که پیش از چیره شدن دینشان در زمین، اسیر نمی‌گرفتند تا از اسیران تاوان بگیرند، و در این زمان بر مباح بودن تاوان گرفتن از اسیران دلالت دارد. (۱) چون مسلمانان در مدینه مستقر شدند و اسیران پرداخت تاوان خویش را آغاز کردند، پیامبر به عمویش عباس گفت: ای عباس تاوان خود و برادرزاده‌هایت عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث و همیمان عتبۀ بن عمرو بن مجدّم را بده زیرا تو دارای مال بسیاری هستی. گفت ای رسول خدا من مسلمان بودم ولی قریش مرا ناخواسته آوردند، پیامبر فرمود خدا به اسلام تو داناتر است، اگر آنچه می‌گوئی حق است خداوند پاداش آن را بتو می‌دهد. ولی آنچه از کار تو معلوم است آنست که بر علیه ما وارد جنگ شده‌ای.

(۲) پیامبر بیست اوقیه طلا از او به غنیمت گرفته بود. عباس گفت: آن را بحساب تاوان من گذار، پیامبر فرمود: نه، آن چیزی است که خداوند از تو به ما رسانده است. گفت من جز آن مالی ندارم، پیامبر فرمود: پس آن مالی که بهنگام بیرون آمدن از مکه نزد ام فضل گذاشتی و گفתי اگر من در این سفر از میان رفتم برای فضل چقدر و برای عبد الله چقدر و برای قثم چقدر و برای عبید الله چقدر، چیست؟ عباس گفت: به آنکه ترا بحق برانگیخت، این را جز من و ام فضل کسی نمی‌دانست. من می‌دانم که تو پیامبر خداوندی آنگاه تاوان خود و برادرزادگان و همیمان را داد.

مکیان تاوان اسیرانشان را می‌فرستادند. عمرو بن ابی سفیان نیز در میان اسیران بود، به پدرش گفتند برای آزادی پسر تو تاوان نمی‌فرستی، گفت:

من مال و خونم را بدست مسلمانان نمی‌دهم، آنان حظه را کشتند حالا من برای عمرو تاوان بدهم، بگذارید او در دست ایشان بماند و هر چه می‌خواهند او را نگهدارند. عمرو همچنان در دست مسلمانان اسیر بود تا آنکه سعد بن نعمان بن اکال از تیره بنی عمرو بن عوف برای عمره به مکه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۲۹

سفر کرد. او می‌پنداشت قریش کاری به عمره و حج کنندگان ندارند، ولی ابو سفیان او را گرفت و او را به ازای پسرش عمرو در مکه نگهداشت. وی پیر مردی کهنسال بود، از اینرو بنی عمرو بن عوف بنزد پیامبر رفته وی را از اسارت سعد آگاه ساختند و درخواست نمودند عمرو بن ابی سفیان را به ایشان بسپرد تا بوسیله او اسیرشان را از ابو سفیان بازگیرند. پیامبر نیز پذیرفت. عمرو را بنزد ابو سفیان روانه کردند او نیز اسیر ایشان را رها نمود.

(۱) تاریخ نگاران و سیره‌نویسان یادآور شده‌اند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی همسر زینب دختر رسول خدا در بدر همراه مشرکان بود و در دست مسلمانان اسیر گشت. ما در او هاله خواهر خدیجه بود و پیامبر به خواست خدیجه دختر خود را به ازدواج او درآورد، و او نیز با زینب خوشرفتاری داشت و با وجود پیشنهادات فریبنده‌ای که قریش به او نمودند درخواست ایشان را برای جدائی از زینب نپذیرفت - آنچنان که پسران ابو لهب کردند.

(۲) زینب چون از اسارت وی در دست مسلمانان آگاه شد، برای تاوان او اموالی فرستاد که در میان آنها گردنبندی بود که مادرش خدیجه در روز عروسی بوی هدیه داده بود. پیامبر هنگامی که گردنبند را دید متأثر شد و خاطرات خدیجه و مهربانی و وفای او در ذهنش تازه شد. به مسلمانان فرمود، اگر خواستید اسیر زینب را آزاد سازید و مالی را که فرستاده است به او برگردانید. گفتند ای رسول خدا آنها در اختیار توست و ابو العاص را بدون تاوان آزاد نمودند. پیامبر از او قول گرفت، چون به مکه رسید زینب دختر آن حضرت را به مدینه بفرستد.

(۳) وی به محض آنکه به مکه رسید وسائل سفر زینب را آماده نمود و او را همراه برادرش کنانه بن ربیع روانه نمود و پیامبر نیز زید بن حارثه و مردانی از انصار را به نقطه‌ای در نزدیکی مکه، که برای آنان مشخص نموده بود فرستاد تا در سفر زینب به مدینه همراه او باشند. ابو سفیان هنگامی که از سفر زینب آگاه شد با گروهی از مشرکان به تعقیب او آمد. آنان زینب را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۰

ترساندند ولی کنانه در دفاع از زینب از خود برخوردی قاطع و بی پروا از مرگ نشان داد. ابو سفیان به او پیشنهاد نمود زینب را بازگرداند و زمانی دیگر در تاریکی شب او را بیرون برد تا کسی از آن آگاه نشود. کار همانگونه که ابو سفیان پیشنهاد نموده بود انجام شد. زینب در مدینه در کنار پدرش ساکن شد. در سال ششم هجرت ابو العاص در کاروان تجارتی قریش بسوی شام رفت و بهنگام بازگشت به گروه اعزامی پیامبر برخورد نمود، آنان اموال کاروان را تصرف نموده به مدینه بردند. ابو العاص که گریخته بود پنهانی به مدینه آمده به خانه همسرش زینب که اسلام آن دو را از یکدیگر جدا ساخته بود رفت و به او پناه آورد، زینب نیز پناهش داد.

(۱) هنگامی که پیامبر برای نماز صبح بیرون آمد، زینب همراه زنان به نماز آمد و چون پیامبر نمازش به پایان رسید و خواست بازگردد از میان زنان برخاست و گفت: ای مردم من ابو العاص بن ربیع را پناه داده‌ام، پیامبر فرمود: به آنکه جانم بدست اوست من چیزی از این موضوع نمی‌دانستم تا آنکه آنچه را شما شنیدید من نیز شنیدم. سپس به خانه او رفت و به زینب فرمود: دخترم او را گرامی بدار ولی خود را در اختیار او نگذار زیرا تو برای او حلال نیستی.

(۲) در بیشتر کتب سیره آمده است که پیامبر (ص) به سراغ گروهی که مالهای همراه ابو العاص را تصرف نموده بود رفت و فرمود: این مرد آنچنان که می‌داند از ماست و شما اموالی از او گرفته‌اید. اگر راضی شوید آنچه از وی گرفته‌اید به او بازگردانید من این کار را دوست می‌دارم، و اگر نخواستید چیزی است که خداوند در اختیار شما قرار داده و شما به آن سزاوارترید. گفتند ای رسول خدا، آنها را به وی بازمی‌گردانیم. همه مالها را به او بازگردانند، او نیز مالها را به مکه برد و به صاحبانش تسلیم نمود.

سپس به قریش گفت: ای مردم قریش، آیا از کسی از شما مالی نزد من مانده که نگرفته باشد؟ گفتند خدا ترا پاداش خیر دهد. تو امانت را رساندی و ما تو را با وفائی بزرگوار یافتیم. ابو العاص گفت اما من گواهی می‌دهم که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۱

خدائی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. بخدا سوگند هیچ چیز مرا از اسلام آوردن در نزد پیامبر باز نداشت مگر آنکه ترسیدم شما گمان برید من خواسته‌ام اموال شما را بخورم، اما من آنها را بدست شما رساندم و آسوده گشتم. اینک اسلام خود را به آگاهی شما می‌رسانم. سپس درحالی که مسلمان شده بود بسوی مدینه رهسپار شد.

(۱) در کتابهای سیره آمده است: پیامبر (ص) دختر خود زینب را با آنکه اسلام پنج سال میان آن دو جدائی افکنده بود با همان عقد نخستین به او برگرداند. اما اینکه پیامبر او را با همان عقد به وی بازگردانده باشد، چیزی نیست که ثابت شده باشد زیرا نصوص اسلامی تأکید دارند اگر زن پیش از شوهرش اسلام آورد و شوهر همچنان بر شرک باقی باشد تا زن از عده او بیرون رود، زن از او جدا شده است و می‌تواند با دیگری ازدواج کند. یعنی نتیجه عقد نخستین باطل شده و زن ناچار است با عقدی تازه به ازدواج مرد درآید. این روش امامان هدایتگر اهل بیت است که هرگز از آنچه خداوند بر نیایشان پیامبر بزرگ فرود آورد جدا نمی‌شوند.

اما اگر شوهر پیش از پایان رسیده عده مسلمان شود البته به زن سزاوارتر است و می‌تواند رجوع کند، و لازمه این نکات اینست که پیامبر آنچنان که اصول شریعت طلب می‌کند زینب را با عقدی تازه به او بازگردانده باشد.

حرام شدن شراب در اسلام

گروهی از محدثان و سیره‌نویسان ادعا کرده‌اند، علی (ع) حضرت فاطمه (س) را پس از جنگ بدر به خانه خود برد. پیامبر (ص) پیش از آن او را برای آن حضرت عقد نموده بود. در همان حال که علی (ع) آماده بردن فاطمه (س) می‌شد، دو شتر پیر در اختیارش بود که آنها را در کنار خانه برخی از انصار خوابانده بود و سرش بکارهای دیگر گرم بود. در همان هنگام حمزه بن عبدالمطلب که مستی بر او چیره شده و کنترل عقل خود را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۲

از دست داده بود بیرون آمد و به آن شترها هجوم آورد و شکم آنها را درید و جگرشان را بیرون آورده و راه خود را در پیش گرفت و رفت. چون علی (ع) آن دو را در این حال دید و دانست عمویش حمزه این کار را انجام داده است نزد پیامبر رفت و به آن حضرت شکایت نمود. پیامبر برخاست و همراه او آمد تا به آن دو شتر رسید. سپس به خانه‌ای که حمزه در آن بود وارد شد و حمزه را در حالی یافت که چشمانش از مستی سرخ شده بود.

حمزه نگاهش را بسوی پیامبر بلند کرده گفت: شما از امروز جز بندگانی برای پدر من نیستید. پیامبر او را رها کرده بازگشت.

(۱) راویان این افسانه از اینجا به این موضوع پرداخته‌اند که در آن روز هنوز شراب در اسلام حرام نشده بود. این حدیث را مسلم و بخاری در کتب صحیح خود از محمد بن شهاب زهری که در کاخهای امویان و بر سر سفره‌های آنان می‌زیست و هر چه می‌خواست از خزانه دولت بوی می‌پرداختند روایت کرده‌اند. ما در کتاب «موضوعات» خود و طی فصلهای پیشین این کتاب درباره وی سخن گفته‌ایم. پس از پژوهش در آیاتی که به شراب و زینهای آن پرداخته‌اند آشکار می‌شود که حرام شدن پیش از جنگ بدر و حتی پیش از هجرت پیامبر به مدینه بوده است از جمله آیات زیر از سوره اعراف:

«إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ، مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ»

(براستی که پروردگار من زشتی‌ها را ناروا شمرده است، آنچه را از آنها که آشکار باشد و آنچه را که پنهان باشد و گناه و ستم بناحق را نیز).

(۲) و اعراف پیش از هجرت بر پیامبر (ص) فرود آمده و بیشتر مفسران تصریح نموده‌اند که اثم در این آیه همان شراب است و نامیده شدن شراب به اثم در میان عرب رواج داشته است و یکی از شاعران در این زمینه چنین سروده است:

«اثم (شراب) نوشیدم تا آنکه عقلم پنهان گشت، و اثم با خردها چنین می‌کند».

و دیگری گفته است «پیامبر ما را از اینکه به دشنام نزدیک شویم و یا اثم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۳

که موجب گناه می‌شود بنوشیم بازداشته است» (۱)

در تفسیر رازی در ذیل آیه مذکور آمده است که مخصوص دانستن واژه اثم برای شراب از آن روست که خداوند متعال در ویژگی شراب فرموده است: «و اثمها اکبر من نفعها» (گناهش از سودش بزرگتر است). (۲)

(۱) علامه طباطبائی در تفسیر المیزان گفته است، قرآن بر حرام شدن شراب در اسلام پیش از هجرت تصریح دارد و آیاتی که پس از آن فرود آمده است برای سخت گرفتن و تأکید بر حرمت آن بوده است. آنچه تأکید می‌کند شراب در آغاز دمیدن سپیده اسلام حرام شده است، این است که شراب به اتفاق همه مذاهب از گناهان کبیره است و پیامبر (ص) در مکه از ارتکاب گناهان کبیره نهی نموده است.

و آیه‌ای از سوره مائده به آن اشاره می‌کند:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ» (مائده/ ۹۰)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، شراب و قمار و بتها و گرو بندی با چوبها پلیدی و کار شیطان است از آن دوری جوئید.)

(۲) این آیه بر اینکه شراب‌خواری از کارهای شیطان است تصریح دارد و کارهای شیطان چیزی است که هر پیامبری باید با آنها بستیزد و از آن بازدارد و از نخستین روزهای بعثت آن را حرام سازد.

طبرانی از معاذ بن جبل نقل نموده: نخستین چیزی که پیامبر (ص) آن را حرام فرمود نوشیدن شراب و بدگویی از مردم بود و حرام نمودن شراب در مراحل نخستین بعثت پیامبر بوده است.

نکته دیگری که این را تأیید می‌کند روایتی است که ابن هشام در سیره خود از خلاد بن قره و دیگران نقل نموده که اعشی بن قیس برای

(۱) - مجمع البیان ج ۳ تفسیر سوره اعراف.

(۲) - تفسیر کبیر فخر رازی جز ۱۳ تفسیر سوره اعراف.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۴

اسلام آوردن بنزد پیامبر می‌رفت و آن حضرت را چنین می‌ستود:

«آیا چشمانت از دردمندی شبی را بخواب نرفت و آن را همچون مار گزیده‌ای که شب را به بیداری می‌گذراند گذرانده‌ای.»

(۱) هنگامی که وی در مکه یا در نزدیکی آن بود یکی از مشرکان به او برخورد و از او پرسید کجا می‌روی، او آگاهش ساخت که می‌خواهد بنزد پیامبر برود و اسلام آورد، وی گفت: ای ابا بصیر، محمد زنا را حرام می‌داند، اعشی گفت: بخدا این کاری است که من در آن سابقه ندارم، گفت او شراب را نیز حرام می‌داند، اعشی گفت: اما نفس من در پذیرش این تردید دارد. امسال می‌روم و شراب می‌نوشم سپس بنزد او می‌آیم و مسلمان می‌شوم، آنگاه باز گشت و در همان سال مرد و دیگر بنزد پیامبر بازنگشت.

کلینی در کافی از علی بن یقطین از ابو الحسن امام رضا (ع) آورده است که آن حضرت در تفسیر آیه «إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّي الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ وَ الْأَثَمَ وَ الْبَغْيَ» فرمود: آنچه آشکار است، زنا و آشکار است، زنا و آشکار و پرچمهایی است که فاحشگان در جاهلیت بر در خانه‌های خویش می‌افراشتند، و آنچه پنهان گشته ازدواج پسران با همسران پدرانشان است، زیرا پیش از آنکه پیامبر (ص) برانگیخته شود اینگونه بود که چون مردی می‌مرد و زنانی داشت پسرش پس از او با آنها ازدواج می‌کرد - جز مادر خودش - و خداوند آن را حرام فرمود، و «اثم» همان شراب است.

بویژه که مفسران در اینکه سوره بقره در اوائل هجرت و پیش از جنگ بدر و دیگر غزوات بر پیامبر فرود آمده همداستانند و خداوند در آن می‌فرماید:

«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِنَّهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهِمَا» (بقره/ ۲۱۹)

(از تو درباره شراب و قمار می‌پرسند، بگو در آنها گناهی بزرگ و سودی برای مردم است و گناهشان بزرگتر از سودشان است.)

(۲) این آیه برای تحریم آن وارد شده، به همراه قمار که هیچ کس در حرمت آن در همه شرایع و دینها تردیدی ندارد. افزون بر آن کتابهای حدیث از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۵

گروهی از بزرگان صحابه روایت می‌کنند که ایشان پس از دو آیه بقره و نساء شراب نوشیدند. در در المنثور آمده است: مردی از صحابه شراب نوشید و مشغول نماز گردید و به هذیان گویی پرداخت و آیه زیر نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرُبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَىٰ» (نساء/ ۴۳)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حال مستی به نماز نزدیک نشوید.)

(۱) و با این حال کسانی از مسلمانان به نوشیدن آن ادامه می‌دادند، از جمله عمر بن خطاب. در جلد ششم المیزان از زمخشری در ربیع الابرار نقل نموده است که عمر استخوان فک شتری را برداشته با آن سر عبد الرحمن بن عوف را شکست، سپس با خواندن شعر اسود بن یغفر به نوحه بر کشتگان مشرکان در بدر پرداخت:

«در چاهها، چاههای بدر، چه آوازه‌خوانان و شراب‌نوشان بزرگی پنهان شدند. و چه مهتران بزرگمردی که در چاهها، چاههای بدر پنهان شدند. آیا پسر کبشه به ما وعده می‌دهد که بزودی زنده خواهیم شد، چه معنی دارد انسان پس از آنکه صدی و هام «۱» شد زنده شود. آیا از اینکه مرگ را از من دور سازد ناتوان است و هنگامی که استخوانهایم پوسید مرا زنده می‌کند».

(۲) این کار عمر به آگاهی پیامبر رسید و آن حضرت خشمگین و درحالی که ردایش را به زمین می‌کشید بسراغ او رفت و چیزی را که در دست داشت بالا- برد تا او را بزند که وی گفت از خشم خدا و خشم پیامبرش به خدا پناه می‌برم و خداوند این آیه را نازل فرمود:

«إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (مائده/ ۹۱)

(شیطان می‌خواهد بوسیله شراب و قمار میان شما دشمنی و نفرت بیندازد و

(۱)- اهل جاهلیت معتقد بودند روح انسان پس از مردن به یکی از دو نوع مرغ بنام صدی و هام که در گورستان زندگی می‌کنند تبدیل می‌شود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۱، ص: ۴۳۶

شما را از یاد خدا و نماز بازدارد آیا شما دست برمی‌دارید.)

و روایات بسیار دیگری که تصریح می‌کند گروهی از سرشناسان صحابه پس از فرود آمدن آیات متعدد در تحریم شراب به نوشیدن آن می‌پرداختند. «۱»

(۱) مختصر آنکه، تردیدی نیست که حرام نمودن شراب در آغاز دوره بعثت پیامبر (ص) و پیش از هجرت آن حضرت انجام شده و روایتی که نوشیدن شراب را در سال سوم هجرت به حمزه نسبت می‌دهد و اینکه او شکم دو شتر علی (ع) را دریده است، از ساخته‌های زهری است و او این روایت را ضمن مجموعه روایاتی که برای بدنام ساختن هاشمیان جعل نموده، برای امویان ساخته است.

همچنانکه من تردیدی ندارم آنچه به عمر بن خطاب و ابو بکر در این زمینه نسبت می‌دهند نیز همین گونه است. بویژه که آنان از اطرافیان پیامبر بودند و بعید است که بکاری از اینگونه که پیامبر از آن نهی نموده و از محرمات شمرده دست بزنند، و حرام بودن آن پس از آیات اعراف و بقره بر ایشان پنهان نبوده است. ولی آیه مائده و جز آن که در بردارنده نهی از نوشیدن شراب است برای تأکید به مردم است که در نوشیدن آن آسان‌گیری نکنند.

پایان جلد اول

(۱)- تفسیر المیزان، ج ۲، ص ۱۳۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵.

جلد دوم

فهرست مطالب

- فصل یازدهم - در فاصله جنگهای بدر و احد ۹
درگیری مسلمانان با یهود و همدستانشان ۱۲
بیرون کردن بنی قینقاع از مدینه ۱۷
غزوه سویق ۱۹
غزوه غطفان ۲۰
غزوه قرقره الکدر ۲۲
سریه زید بن حارثه ۲۳
میلااد امام حسن (ع) ۲۵
فصل دوازدهم - جنگ احد ۲۹
کشته شدن حمزه بن عبد المطلب ۵۸
غزوه حمراء الاسد ۸۲
سریه ابو سلمه ۸۵
حادثه رجیع ۸۶
حادثه بئر معونه ۹۰
غزوه بنی النضیر ۹۴
میلااد امام حسین (ع) ۱۰۰
غزوه ذات الرقاع ۱۰۲
غزوه بدر دوم ۱۰۴
دومه الجندل ۱۰۹
ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶
فصل سیزدهم - همسران پیامبر (ص) ۱۱۱
تعدد زوجات در اسلام و دیگر امتهای ۱۲۵
فصل چهاردهم - غزوه بنی المصطلق ۱۳۳
داستان افک ۱۳۹
فصل پانزدهم - غزوه خندق ۱۵۳
فصل شانزدهم - غزوه بنی قریظه ۱۷۷
کشته شدن سلام بن ابی الحقیق ۱۸۸
غزوه بنی حیان و ذی قرد ۱۸۹
یورش عینة بن حصن به شتران مدینه ۱۹۰
فصل هفدهم - غزوه حدیبیه ۱۹۵

- فصل هجدهم - غزوه خیبر ۲۱۷
رفتار پیامبر با یهودیان فدک و سرنوشت فدک ... ۲۳۰
سیر دعوت از حجاز به بیرون آن ۲۳۸
فصل نوزدهم - عمره القضاء ۲۴۱
سریه‌ها و غزوه‌های بین عمره القضاء و فتح مکه ۲۴۷
غزوه مؤته ۲۴۸
فصل بیستم - فتح مکه ۲۵۹
فصل بیست و یکم - غزوه حنین ۲۹۱
تولد ابراهیم ۳۱۲
ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷
نمایندگان قبائل عرب به نزد پیامبر می آیند ۳۱۵
اسلام آوردن ثقیف ۳۱۸
فصل بیست و دوم - غزوه تبوک ۳۲۳
مسجد ضرار ۳۴۲
مرگ عبد الله بن ابی ۳۴۵
اسلام آوردن عمرو بن معدیکرب ۳۴۶
غزوه ذات سلاسل ۳۴۹
اعزام علی بن ابی طالب به طی و اسلام عدی بن حاتم ۳۵۳
هیئت‌هایی که خدمت پیامبر رسیدند ۳۵۶
مسيلمه بن حبيب معروف به کذاب ۳۶۲
مرگ ابراهیم فرزند پیامبر (ص) ۳۶۴
سوره براءت ۳۶۶
حرکت نظامی علی (ع) به یمن ۳۶۹
فصل بیست و سوم - حجّه الوداع ۳۷۳
فصل بیست و چهارم - غدیر خم ۳۸۷
اسود عنسی ۳۹۹
فصل بیست و پنجم - سپاه اسامه ۴۰۱
فصل بیست و ششم - سقیفه بنی ساعده ۴۲۵
غسل و کفن و دفن پیامبر (ص) ۴۳۲
ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹
(۱)

بی‌تردید نتایج جنگ بدر، زخمی ژرف در جان قرشیان و منافقان و یهود و اعراب مشرک همگون با ایشان بر جای گذارد. اینگونه اعراب در برابر دعوت اسلامی، تعصبی را که در برخورد قریش و وابستگان یهودی و منافقش آشکار گشت، از خود نشان نمی‌دادند. این زخم که از دل‌های ایشان خونی جاری ساخته بود که تا از محمد و پیروانش انتقام نمی‌گرفتند همچنان جاری می‌ماند، باعث شد قریش برای زمان انتقام روزشماری کنند.

قرشیان که از گریستن و نوحه بازداشته شده بودند پس از چندی به گریستن بر کشتگان خویش بازگشتند زیرا دیدند گریه آتش جانها را شعله‌ور می‌سازد و احساسات را بر می‌انگیزد. زنان شب و روز نوحه می‌کردند، موهای خویش را می‌بریدند و علاوه بر آن شتر یا اسب مرد کشته شده را می‌آوردند و در اطراف آن نوحه می‌کردند و از جنگ بدر و حوادث آن یاد می‌کردند، قریش همواره بر این کار بودند و اندیشه‌ای جز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰

آماده شدن برای خونخواهی و مهیا ساختن مردم برای جنگ نداشتند. ولی هند با آنکه پدر، برادر و عموی خود را از دست داده بود از گریستن یا نشان دادن حالتی که نشانه ناله و زاری باشد خودداری نمود، مبادا، بگفته خودش، محمد و یارانش او را سرزنش کنند. وی با خود عهد کرد تا انتقام خود را از محمد و اصحاب او نگیرد به گریستن نپردازد.

(۱) قریش ارزش اموال کاروانی را که بخاطر آن جنگ بدر برپا گشته بود، در دار الندوه مورد بررسی قرار دادند. آن کاروان از هزار شتر و بارهای آنها تشکیل شده بود، عبد الله بن ابی ربیع و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و دیگر بزرگان قریش و کسانی که پدران و پسران و برادرانشان را در آن کارزار از دست داده بودند، به نزد ابو سفیان و دیگر کسانی که در آن اموال سهمی داشتند رفته به آنان گفتند: ای مردم قریش محمد به شما بدی کرد و نیکان شما را کشت، پس ما را با این مال بر جنگ با او یاری کنید، باشد که انتقام کشتگان خود را بگیریم و دلمان خوش گردد. ما می‌خواهیم از سود این اموال برای جنگ با وی لشکری سازمان دهیم. ابو سفیان گفت:

من نخستین کسی هستم که این پیشنهاد را می‌پذیرد، بنی عبد مناف نیز با من هستند. کاروان هزار شتر بود. اموال کاروان را فروختند. بهایش پنجاه هزار دینار زر شد و سود آن بیست و پنج هزار دینار گشت، یعنی هر یک دینار یک دینار سود داشت. اصل مال را به صاحبانش بازگرداندند و سود را برای آماده کردن لشکر برداشتند. خداوند در این باره چنین نازل فرمود:

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ لِيَصُدُّوا عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ فَسَيُفْقَرُونَهَا ثُمَّ تَكُونُ عَلَيْهِمْ حَسِيرَةً ثُمَّ يُغْلَبُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ يُحْشَرُونَ» (انفال / ۳۶)

(کسانی که مال خویش را برای بازداری از راه خدا هزینه می‌کنند، آن را می‌پردازند و سپس بر ایشان دریغ و افسوس خواهد گشت، سپس مسلمانان بر ایشان چیره خواهند گشت و کسانی که کفر ورزیدند بسوی جهنم برده خواهند شد.)

(۲) قریش از همان ساعت به آماده شدن برای پیکار و خونخواهی پرداختند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱

پیکهائی به بیرون مکه گسیل داشتند تا از محمد و اصحاب او بدگویی کنند و اعراب را به یاری قریش و نابودی محمد بخوانند- پیش از آنکه خطر وی بالا- گرفته باشد. گروهی از اهالی مکه کار تبلیغ قبایل عرب و اعلام مواضع قریش را به عهده گرفتند. از جمله ایشان عمرو بن عاص و هبیره بن وهب و ابن زبیری و ابو عزه جمحی و مسافع بن عبد الله جمحی بودند. ابو عزه و مسافع شعر خوب می‌دانستند، شعر در آن روزگار اثر خاصی روی مردم و شعله‌ور ساختن احساسات آنان داشت. ابو عزه در جنگ بدر همراه مشرکان بود و بدست مسلمانان اسیر گشت، آنگاه از پیامبر (ص) بخشایش طلبید و آن حضرت بر او منت نهاد و به شرط آنکه

کسی را علیه مسلمانان یاری نکند و در جنگی علیه مسلمانان شرکت نجوید او را آزاد نمود. پس از آنکه پیامبر او را آزاد نمود، صفوان به نزد وی آمد و به او گفت: تو شاعری، پس ما را با زبانت یاری کن. بر عهده من که اگر بازگشتی ترا ثروتمند سازم و اگر کشته شدی من دختران تو را به خانواده خویش ملحق می‌کنم. ابو عزه گفت محمد بر من منت گذارد و از من پیمان گرفت تا کسی را علیه او پشتیبانی نکنم. گفت: پس ما را لا اقل با زبانت یاری کن، و پیوسته به گوش او خواندند تا به تهامه رفت و بنی کنانه را دعوت کرد و با شعر خود آنان را به یاری قریش تشویق نمود. مسافع بن عبد الجمحی نیز بنزد بنی مالک رفت و آنان را به حرکت به همراه قریش برانگیخت و پیمانی را که میان ایشان و قریش بود به آنان یادآور شد.

(۱) در تاریخ ابن سعد آمده است که ابو عزه در جنگ احد بار دیگر بدست مسلمانان اسیر گشت. پیامبر دستور داد او را بکشند، او همچون روز بدر از پیامبر یاری طلبید، پیامبر فرمود: مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود، پیشتر بر تو منت گذاردیم و از تو قول گرفتیم که کسی را علیه ما یاری نکنی و تو به آنچه عهد نمودی وفا نکردی. ما امروز تو را رها نمی‌کنیم که به مکه بازگردی و دست به صورتت بکشی و بگوئی دو بار محمد را ریشخند کردم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲

(۱) قریش همچنان برای یورش به پیامبر در مدینه نیرو فراهم می‌ساختند.

جنگ احد یکی از آثار شکست سریع قریش در بدر بود. اثر پیروزی بدر تنها در تلاش قریش و تصمیم آنان به خونخواهی از محمد و یارانش خلاصه نشد، بلکه در مدینه نیز آثار خاصی داشت. این رویداد یهود و منافقان را آگاه ساخت که این پیروزی نیروی مسلمانان را گسترش داده است. آنان دریافتند این مرد که دو سال پیش با همراهانش از شهر خود گریزان به سوی ایشان سفر نمود اینک روز به روز نیرو و شکوهش افزون می‌شود و اگر به حال خود گذارده شود در آینده نزدیک قدرت برتر مدینه و جزیره العرب خواهد شد. بویژه که یهود پیش از بدر نیز خطر اسلام را نسبت به موقعیت سیاسی و اقتصادی خود احساس کرده بودند.

(۲)

درگیری مسلمانان با یهود و همدستانشان

با وجود پیمان دوستی میان دو طرف، درگیریها و تحریکات منافقان و یهود فضای مدینه و بیرون آن را دیر یا زود آماده انفجار می‌ساخت. پیروزی بدر و عزتی که مسلمانان در اثر آن یافته بودند موقعیت را در مدینه حساس نموده بود. خطر این درگیری کمتر از برخورد قریش و وابستگانش بنظر نمی‌رسید. یهود و منافقان به توطئه علیه پیامبر پرداخته برای نیرنگ زدن و صدمه رساندن به او با همه نتایجش نیرو فراهم می‌کردند. این دسیسه‌ها از پیامبر (ص) پنهان نبود، بلکه او بر همه کارها و توطئه‌های آنان آگاه بود و مراقب بود زمینه‌ای برای رسیدن آنان به اهدافشان فراهم نشود.

مسلمانان نیز موضع محتاط چشم براهی را در پیش گرفتند که خود را برای هر چیزی آماده ساخته است.

(۳) در زندگانی محمد، نوشته هیکل، آمده است: هنگامی که مسلمانان با پیروزی از بدر بازگشتند سالم بن عمیر با خود پیمان بست ابو عفک، یکی از افراد بنی عمرو بن عوف را از میان بردارد، زیرا او اشعاری می‌سرود که در آنها از محمد و مسلمانان عیبجویی می‌کرد و قوم خود را به قیام علیه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳

مسلمانان تشویق می‌نمود. وی پس از بدر نیز همچنان مردم را علیه مسلمانان برمی‌انگیخت. سالم در شبی گرم که ابو عفک در جلوی خانه‌اش به خواب رفته بود، به سراغ وی رفت و شمشیر را چنان به شکمش فرو کرد که به بسترش داخل شد.

(۱) وی افزوده است: عصماء دختر مروان از خاندان بنی امیه بن زید از اسلام بدگوئی می‌کرد، پیامبر را آزار می‌داد و مردم را علیه

آن حضرت تحریک می نمود، و این شیوه را تا پس از جنگ بدر ادامه داد. عمیر شبی در دل تاریکی به سراغ وی آمد، درحالی که چند تن از فرزندان او به گردش خوابیده بودند. کودک شیرخواره‌ای نیز در میان ایشان بود که عصماء او را شیر می داد. بینائی عمیر ضعیف بود، با دست عصماء را می جست که کودک را بر سینه او در حال شیر خوردن یافت. کودک را از او دور کرد، سپس شمشیرش را بر سینه او فرود آورد بگونه‌ای که از پشتش بیرون آمد. آنگاه به نزد پیامبر رفت و وی را از کار خود آگاه ساخت. سپس برگشت و از کنار خانه عصماء گذر کرد، گفتند: پسران وی را دید که به همراه گروهی دیگر او را به خاک می سپارند. هنگامی که عمیر را دیدند بسوی او آمده گفتند: ای عمیر، تو او را کشتی. گفت آری، هر کاری می توانید انجام دهید و منتظر نمانید. سوگند به آنکه جانم بدست اوست اگر همگی شما آنچه را که او گفت بگوئید همه شما را با شمشیرم میزنم تا یا بمیرم یا شما را بکشم.

(۲) کعب بن اشرف که از قبیله طی و مادرش از بنی النضیر بود، پیامبر را آزار می داد و هجو می کرد. هنگامی که اخبار کشتگان بدر به او رسید گفت: اینان بزرگان و پادشاهان مردمنند، بخدا اگر محمد این گروه را کشته باشد زیر زمین بهتر از روی آن است. وی پس از جنگ بدر به مکه رفته قریش را علیه پیامبر (ص) تحریک می کرد. ابو سفیان به او گفت: من تو را به خدا سوگند می دهم که بگوئی دین ما بهتر و به خداوند نزدیکتر است یا دین محمد، و کدام یک از ما در نظر تو هدایت یافته تر و به حق نزدیکترند کعب بن اشرف به او گفت: راه شما هدایتگرتر و به حق نزدیکتر است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴

خداوند- آنچه‌ان که در تاریخ ابن کثیر آمده است- آیه زیر را در این زمینه نازل فرمود:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا، أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا» (نساء / ۵۱)

(آیا کسانی را که از کتاب بهره‌ای به آنان داده شده ندیدی که به جبت و طاغوت ایمان آورده می گویند این مشرکان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه یافته ترند. خداوند ایشان را لعنت می کند و هر که خدا لعنتش کند هرگز برایش یآوری نمی یابی.)

(۱) وی از مکه بیرون نیامد تا آنکه قرشیان را بر جنگ با پیامبر (ص) مصمم ساخت. وی درحالی که دشمنی خود با اسلام را اعلان می کرد و مردم را به جنگ با مسلمانان برمی انگیزت وارد مدینه گشت و به شعر گفتن درباره ام فضل دختر حارث و دیگر زنان مسلمان پرداخت.

(۲) در سیره ابن اسحاق آمده است که پیامبر (ص) فرمود: چه کسی شرابن اشرف را کم می کند، محمد بن مسلمه از بنی عبد الاشهل گفت: ای رسول خدا کار او با من. پیامبر فرمود: اگر می توانی این کار را انجام ده. گفت: ای پیامبر، ما ناچاریم سخنان ناروایی درباره اسلام بگوئیم. فرمود: هر چه را صلاح دانستید بگوئید، من برای شما حلال نمودم.

(۳) محمد بن مسلمه و ابو نائله یکی از بنی عبد الاشهل و گروهی دیگر گرد آمدند. یکی از ایشان به سراغ کعب بن اشرف رفت و درحالی که به او نزدیک می شد به بدگوئی از محمد (ص) پرداخت. از جمله گفت: آمدن این مرد برای ما یک گرفتاری بود، عرب را با ما دشمن کرد، همه ما را با یک تیر راند، راهها را بر ما بست بگونه‌ای که خانواده ما دچار سختی شدند و مردم به مشکلات افتادند. کعب گفت: من پسر اشرفم، من تو را آگاه ساخته بودم که کار به اینجا که گفتی خواهد رسید، ابو نائله گفت: من می خواهم تو به ما خوراکی بفروشی و ما چیزی پیش تو رهن بگذاریم و وثیقه دهیم. گفت:

پسرانتان را پیش من رهن بگذارید. گفت: آیا می خواهی ما را بی آبرو کنی؟

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵

من یارانی دارم که مانند من می اندیشند، می خواهم آنان را به نزد تو بیاورم تا به آنان خوراک بفروشی و با آنان خوشرفتاری کنی.

ما زره‌های خود را نزد تو رهن می‌گذاریم. کعب به این کار راضی شد.

(۱) آنان در شبی مهتابی به سراغ وی آمدند. چون به قلعه‌ای که وی در آن بود رسیدند ابو نائله وی را آواز داد. کعب در آن هنگام با زن تازه‌اش بود، همسرش او را از رفتن در آن هنگام بر حذر داشت و جامه‌اش را گرفت که او را از رفتن بازدارد. کعب گفت: نترس، اگر ابو نائله مرا در خواب ببیند بیدارم نمی‌کند، چگونه به من آسیب خواهد رساند؟ زن گفت من در صدای او بوی خیانت می‌شنوم. ولی کعب بن اشرف اعتنا نکرد و به نزد ابو نائله آمد.

آن دو مرد آمدند تا به دوستان ابو نائله رسیدند. کعب نترسید و خیالش آرام بود. این گروه سخن‌گویان راه می‌رفتند و درباره محمد و یاران او سخن می‌گفتند تا آنکه از قلعه دور شدند. ابو نائله دستی به سر او کشید و دستش را بوئید و گفت: من ندیده بودم هیچ‌گاه عطری به خوشبوئی امشب به خود بزنی. باز اندکی رفتند و او دوباره این کار را تکرار کرد و موهای او را چنگ زد و گفت: بزنی دشمن خدا را. آنان نیز او را با شمشیر می‌زدند ولی ضربات کاری نمی‌افتاد. او فریادی کشید که هر که در قلعه‌های یهود بود آن را شنید. در این هنگام محمد بن مسلمه او را با شمشیرش زد و کارش را تمام کرد.

(۲) مسلمانان پیش از سپیده‌دم به نزد پیامبر بازگشته او را در حال نماز یافتند، و آن حضرت را از آنچه گذشته بود آگاه ساختند. چون این خبر پراکنده شد وحشت و هراس در دل یهود راه یافت.

یهودی‌ای نبود مگر آنکه از جان خود می‌ترسید، ولی با این حال دست از دسیسه و تحریک علیه مسلمانان و آزار پیامبر برنداشتند. پیامبر از آنان خواست از روش خود دست بردارند و عهده‌ی را که هنگام ورود پیامبر به مدینه به گردن گرفته‌اند رعایت کنند، ولی پند پیامبر جز بر گردنکشی و لجاجت ایشان در آزار مسلمانان و گستردن تباهی نیفزود. پیامبر از سوی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص ۱۶۰

خود مسلمانان را به آرامش و کنترل احساسات اندرز می‌داد.

(۱) تا آنکه روزی زنی مسلمان به بازار زرگرها رفت. این بازار در کنترل یهودیان بود و بیشتر کارگران آن یهودی بودند. زن جواهراتی داشت که می‌خواست آنها را بفروشد. در کنار بساط یک یهودی نشست، گروهی از یهودیان به گرد او جمع شده از او خواستند روبنده از چهره خود بردارد و او خودداری می‌کرد. در این هنگام یک یهودی از پشت او آمد و بطوری که نفهمد گوشه دامن او را با سنجاقی به پشت او متصل نمود، چون زن برخاست بدنش آشکار شد. آنان نیز به وی می‌خندیدند. زن بانگ زد و مسلمانان را به یاری طلبید. مردی از مسلمانان به زرگر حمله برد و او را کشت، یهودیان نیز بر سر مرد مسلمان ریخته او را کشتند. مسلمانان بازار از دیگر مسلمانان یاری خواستند و میان مسلمانان و بنی قینقاع جنگ در گرفت. پیامبر به آنان پیغام فرستاد که از آزار مسلمانان دست بردارند و به پیمان دوستی پایبند باشند و گرنه آنچه بر سر قریش آمد بسر آنان نیز خواهد آمد. آنان از تهدید پیامبر ترسیدند، ولی در عین حال پاسخ دادند: ای محمد از پیروزی بر قریش فریفته نشو، زیرا قریش جنگیدن نمی‌دانستند و تو فرصت یافتی بر آنان چیره شوی. ولی اگر ما به جنگ تو برخیزیم خواهی دانست که ما مردان کارزاریم و چیزی از ما خواهی دید که از دیگران ندیده‌ای.

(۲) در بدایه و نهاییه از قول سعید بن جبیر آمده است که خداوند به این مناسبت آیه زیر را بر پیامبرش نازل فرمود:

«قُلْ لِلدِّينِ كَفَرُوا سِعْلَبُونَ وَ تَحْشَرُونَ اِلَى جَهَنَّمَ وَ بَسَّ الْمِهَادُ قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنَةِ التَّقَاتِلِ فَتُهُ تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَ اٰخِرَى كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِهِمْ رَأَى الْعَيْنِ وَ اللّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّاُولِي الْاَبْصَارِ» (آل عمران / ۱۲-۱۳)

(به آنان که کفر ورزیدند بگو بزودی شکست خواهند خورد و همگی به سوی دوزخ برده خواهند شد، که بد جایگاهی است. برای شما در دو گروهی که با یکدیگر درگیر شدند نشانه‌ایست، گروهی در راه خدا پیکار می‌کند و گروه دیگر کفر می‌ورزند. آنان مؤمنان را آشکارا دو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷

برابر خود می‌بینند، و خداوند هر که را بخواهد با یاری خویش تأیید می‌کند، همانا در آن برای صاحب‌نظران پندآموزی است). پس از این پاسخ گردنکشانه و خودپسندانه ایشان دیگر برای پیامبر راهی جز کارزار باقی نمانده بود، تا پیش از آنکه به شکست دادن مسلمانان امید بندند و با اطرافیان هم عقیده خویش از منافقان و مشرکان عرب علیه مسلمانان متحد شوند کارشان را یکسره کند.

(۱)

بیرون کردن بنی قینقاع از مدینه

پیامبر (ص) دردمندانه شکیبائی نمود و یارانش را نیز اندرز داد از خرد بهره گیرند و تا جائی که ممکن است نسبت به رفتار بنی قینقاع و دیگر یهودیان خود را با ناآگاهی بزنند. یهود می‌پنداشتند این رفتار پیامبر ناشی از ترس از ایشان است، از اینرو به تعرضات خود نسبت به مسلمانان ادامه دادند. پیامبر شنید که آنان می‌گویند: بخدا سوگند اگر محمد با ما به جنگ برخیزد خواهد دانست که مرد میدان ما هستیم و ضرب‌شستی از ما خواهد دید که از دیگران ندیده است.

(۲) پیامبر پس از این برخوردها دیگر راهی جز نشان دادن رفتار سخت و قاطع با آنان نداشت، از اینرو به همراه مسلمانان بسوی محله‌های یهود براه افتاد. یهودیان که دیدند نمی‌توانند رو در رو با مسلمانان بجنگند به قلعه‌های خود رفتند و در آنجا پناه گرفتند. مسلمانان پانزده روز پیاپی آنان را محاصره نمودند بگونه‌ای که نه کسی بیرون می‌آمد و نه کسی برای بردن خوراک و نوشیدنی به داخل می‌رفت.

چون راهها بر ایشان تنگ گردید، چاره‌ای جز گردن نهادن به فرمان پیامبر (ص) و تسلیم شدن به حکم او درباره خویش نیافتند. پیامبر پس از مشورت با اصحاب خود تصمیم به کشتن ایشان و گرفتن اموالشان گرفت. (۳) در این هنگام عبد الله بن ابی بن سلول که از سرکردگان منافقان بود و به اسلام تظاهر می‌کرد، برای شفاعت از آنان به نزد پیامبر آمد. وی گفت: ای محمد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸

به دوستان من نیکی کن - زیرا وی با آنان پیمان دوستی داشت. پیامبر از او روی گرداند، وی همچنان درخواست خود را تکرار می‌کرد و پیامبر نیز روی خود را از او گردانده بود. او گریبان زره پیامبر را گرفت پیامبر خشمگین شد و خشم در چهره‌اش نمایان شد و فرمود: وای بر تو مرا رها کن، و آثار خشم از بلندی صدایش آشکار بود. عبد الله بن ابی گفت:

بخدا رهایت نمی‌کنم تا آنکه به دوستان من خوبی کنی. چهار صد نفر بی‌زره و سیصد نفر زره پوشیده، آنان مرا در برابر سرخ و سیاه نگه داشته‌اند حالا تو می‌خواهی همه را در یک بامداد درو کنی. بخدا من از اینکه به تو آسیبی برسد می‌ترسم. او هنوز در میان مشرکان اوس و خزرج دارای نفوذ بود ولی در میان مسلمانان اعتباری نداشت، بویژه پس از پیروزی مسلمانان در بدر.

عبد الله همچنان درخواست خود را ادامه داد تا آنکه پیامبر تصمیم گرفت از آنان درگذرد و بر آنان منت نهد. شاید اندیشید که پذیرفتن درخواست عبد الله بن ابی و همراهان مشرک و منافق وی، او را مدیون نیکی پیامبر خواهد نمود و او و همراهانش را به سوی اسلام خواهد کشاند یا لا اقل از دسیسه‌ها و توطئه‌های او علیه مسلمانان خواهد کاست.

(۱) پیامبر فرمان داد که آنان از مدینه بروند. ابن ابی بار دیگر کوشید به نزد پیامبر باز گردد و ماندن ایشان را در مدینه از وی بخواهد، ولی مسلمانان نگذاشتند به حضور پیامبر برسد. او همچنان پافشاری می‌کرد تا آنکه با یکی از مسلمانان درگیر شد و آن مرد سر او را شکست. بنی قینقاع در این هنگام گفتند: بخدا ما در شهری که سر ابن ابی در آن شکسته شود و ما نتوانیم از او دفاع کنیم نخواهیم ماند. عبادة بن صامت بیرون بردن آنان را از مدینه بعهده گرفت و آنان درحالی که سلاح و ابزارهای زرگری خود را

بجای گذاشته بودند از مدینه خارج شدند. آنان رفتند تا به وادی القری رسیدند و مدتی در آنجا ماندند و از آنجا بسوی شمال رفتند تا آنکه به اذرعات شهری در سرزمین شام رسیدند و در آنجا اقامت گزیدند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹.

(۱)

غزوه سویق

طبیعی بود که مشرکان، منافقان و یهودیانی که در مدینه مانده بودند پس از آنچه بر سر همپیمانانشان، بنی قینقاع، آمد در خود فرو روند و مدینه آرامش یابد- اگر چه مانند آرامشی باشد که هر طوفان و گرد بادی در پی خود دارد. مردم یک ماه تمام را بدون درگیری گذراندند و آرامش بر مدینه خیمه زده بود. منافقان پس از آواره شدن همپیمانان خود و حادثه بدر که در گذشته نزدیک اتفاق افتاده و گردنفرزان و بزرگان قریش را به زیر افکنده بود در خود فرو رفته بودند. قبایل عرب درسی گرفته بودند که هیچ‌یک از مردم تصورش را نمی‌کرد. ترجمه سیره المصطفی ج ۲ ۱۹ غزوه سویق ص: ۱۹

ینه و اطراف آن یک ماه در آرامش بسر برد و انتظار می‌رفت ماههای دیگری را در پی داشته باشد. ولی ابو سفیان نمی‌توانست سرافکنده و زیر بار خواری شکست در مکه بسر برد، بی آنکه این اندیشه را به ذهن اعراب شبه جزیره بازگرداند که قریش بر خواری صبر نمی‌کند و همواره نیرو و توان خویش را برای جنگ در اختیار دارد.

(۲) چنانکه یادآور شدیم وی پس از جنگ بدر پیمان بسته بود با زنان آمیزش نکند تا با محمد به جنگ پردازد، از اینرو دویست سوار از قریش گرد آورد و به همراه ایشان پنهانی بسوی مدینه براه افتاد تا به نزدیک مدینه رسید. وی شبانه به راه خود ادامه داد تا پیش از دمیدن سپیده به محله بنی النضیر رسید. به در خانه حی بن اخطب آمده درب را کوبید، ولی وی از باز کردن در خودداری نمود. ابو سفیان از آنجا دور شد و به خانه مردی بنام سلام بن مشکم که از بزرگان بنی النضیر بود رفت. ابو سفیان از او اجازه ورود خواست، سلام او را در خانه‌اش پذیرفت و با شراب از وی پذیرائی نمود و اخبار مسلمانان را به آگاهی ابو سفیان رساند. ابو سفیان به نزد همراهانش بازگشت و رفتند تا به عریض در نزدیکی مدینه رسیدند. در آنجا مردی از انصار و یکی از وابستگانش را در زراعتشان یافتند، آنان را کشتند و دو خانه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰.

را نیز آتش زدند. ابو سفیان پنداشت با این کار خود را از زیر بار سوگندش آزاد ساخته است، از اینرو ترسان از اینکه مبادا پیامبر و یارانش به او که هنوز در نزدیکی مدینه بود هجوم آورند بسوی مکه بازگشتند.

(۱) چون خبر تجاوز ابو سفیان به پیامبر (ص) رسید به همراه گروهی از مسلمانان در تعقیب او برآمد تا به محلی بنام قرقره الکدر رسیدند، ابو سفیان و همراهانش از ترس آنکه پیامبر و یارانش به آنان برسند در گریز جدیت بخرج دادند، و مسلمانان در راهشان هر چه از بازمانده‌های گروه ابو سفیان از غذا و چیزهای دیگر می‌یافتند بر می‌داشتند.

چون پیامبر دید آن گروه بطور جدی در گریزند به همراه یارانش به مدینه بازگشت. فرار ابو سفیان باعث خواری و ننگ او گردید، درحالی که گمان می‌کرد هجومش مرتبه او را بالا می‌برد و بخشی از موقعیت قریش را به آنان بازمی‌گرداند.

بخاطر غذایی که قریش برای سبک کردن بار خود و آسان شدن فرار در راه انداختند، همچنانکه نویسندگان سیره پیامبر (ص) به آن تصریح کرده‌اند، این غزوه بنام غزوه سویق نامیده شد.

(۲)

غزوه غطفان

خبر پیروزیهای محمد و یارانش در میان عرب تکرار شد و در دلهای قبایل عرب وحشت آفرید، بویژه آنان که در نزدیکی مدینه می‌زیستند.

آنان دیده بودند محمد و اصحابش که دیروز با شمار اندکی به مدینه وارد شده و در آنجا پناهگاهی می‌جستند که ایشان را در برابر تجاوزات قریش و همسایگان عرب و یهودشان پشتیبانی کند، امروز نیروئی گشته‌اند که رو در روی قریش می‌ایستند، یهود مدینه - بنی قینقاع - را از خانه‌هاشان تبعید می‌کنند، گروه‌هایی گسیل می‌دارند که راهها و مسیرهایی را که به شام می‌روند تهدید می‌کنند، می‌کشند و اسیر می‌گیرند، راه بر کاروانهای قریش و دیگر اعراب می‌گیرند و تجارت ایشان را با خطر روبرو می‌کنند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱

حال در برابر این خطر روزافزون چه باید می‌کردند؟ ایشان حق داشتند درباره سرنوشت خویش و اینکه اگر محمد و یارانش بر آنان چیره شوند چه بر سرشان خواهد آمد بیندیشند، ولی گاه غرور بر برخی از قبایل چیره می‌گشت و نفسشان آنان را می‌فریفت که با پیامبر دشمنی کنند و در صورت امکان به مدینه یورش برند.

(۱) از جمله گروهی از قبیله غطفان از بنی ثعلبه بن محارب گرد آمده می‌خواستند با پیامبر (ص) به جنگ برخیزند. خبر تصمیم آنان به پیامبر رسید و آن حضرت در دوازدهم ربیع الاول سال سوم هجرت بسوی ایشان حرکت کرد. چهارصد و پنجاه نفر از مسلمانان در این غزوه همراه پیامبر بودند. همین که غطفان خبر آمدن پیامبر را شنیدند به قله کوهها گریختند. آن حضرت آمد تا به آبی که به آن ذی امر گفته می‌شد رسید.

(۲) در بدایه و نهاییه آمده است که به این غزوه «ذی امر» گفته می‌شود.

مسلمانان در آنجا فرود آمدند. باران بسیاری بر ایشان بارید و جامه پیامبر (ص) تر شد، آن حضرت زیر درختی فرود آمد و جامه‌اش را پهن نمود تا خشک شود. مشرکان که بر سر کوه به پیامبر می‌نگریستند، چون پیامبر را تنها دیدند مردی جنگجو از میان خودشان را که دعثور بن حارث نام داشت به سراغ پیامبر فرستادند و به او گفتند: خداوند امکان کشتن محمد را برای تو فراهم ساخته است. دعثور که شمشیری بزرگ به همراه داشت بسوی پیامبر رفت تا آنکه بالای سر پیامبر ایستاد، شمشیر برهنه نیز در دستش بود، به پیامبر گفت: ای محمد چه کسی امروز مرا از کشتن تو باز می‌دارد؟ پیامبر فرمود: خداوند ترا مانع می‌شود.

(۳) ناگاه جبرئیل به سینه او زد و شمشیر از دستش به زمین افتاد. پیامبر شمشیر را برداشت و به دعثور فرمود: حالا چه کسی از تو در برابر من دفاع می‌کند؟ گفت: هیچ کس، و من گواهی می‌دهم که خدائی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست. بخدا سوگند من هرگز با گروهی علیه تو همراه نمی‌شوم. پیامبر شمشیرش را به وی باز داد. چون دعثور بنزد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲

همراهانش بازگشت به وی گفتند: وای بر تو، چه کردی؟ گفت: مردی بلند قامت را دیدم که به سینه من کوبید و من از پشت بر زمین افتادم. دانستم که او فرشته است، گواهی دادم که محمد فرستاده خداست و با وی عهد کردم که هرگز علیه او با گروهی همراه نشوم.

دعثور سپس به دعوت قومش به اسلام پرداخت. در بدایه و نهاییه آمده است که آیه زیر به این مناسبت نازل شد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ» (مائده / ۱۱)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید نعمت خداوند را بر خویش یادآور شوید، آنگاه که گروهی خواستند بر شما دست بگشایند و خداوند دستهای ایشان را از شما بازداشت.)

(۱) در این داستان، این پرسش مطرح می‌شود که آیا پیامبر در غزوات از یارانش جدا می‌گردید؟ آیا درحالی که دشمن در نزدیکی

ایشان بود همراهانش او را تنها در آن دشت رها می‌کردند؟ اگر بپذیریم که او به سوی آن درخت رفت تا جامه‌اش را از رطوبت باران خشک نماید، چگونه آن سپاه چهار صد و پنجاه نفری وی را به حال خود رها نموده‌اند؟ چگونه پائین آمدن آن مرد از کوه برای کشتن پیامبر از آنان پنهان مانده است؟

این نکات انسان را نسبت به درستی روایت ابن کثیر در بدایه و نهایه‌اش به تردید می‌اندازد، و خداوند به حقیقت حال آگاه است.

(۲)

غزوه قرقره الکدر

در برخی از کتابهای سیره آمده است که گروهی از غطفان و سلیم، برای تجاوز و یورش بر مسلمانان با یکدیگر متحد شدند. چون خبر تصمیم آنان به پیامبر رسید به سوی قرقره الکدر براه افتاد. آنجا سرزمینی خشک بود که بنی سلیم در آنجا می‌زیستند و پرندگان در آنجا زندگی می‌کردند که دارای رنگهای تیره و کدر بودند و به همین مناسبت به این نام معروف ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳

شده بود. در این غزوه پرچم بدست علی (ع) بود. پیامبر می‌رفت که راه بر ایشان بگیرد. چون به آن محل رسید آثار چهارپایان را در آنجا دید، ولی کسی از غطفان و سلیم را نیافت، گروهی از همراهانش را به انتهای آن دره فرستاد و خود در دل آن منتظر ماند تا آنکه غلامی بنام یسار را یافته از او درباره اهالی آنجا پرسید. وی گفت: من نمی‌دانم کجا هستند، اینجا آبشخور شتران است و امروز روزی بهاری است و مردم به نقاط خوش آب و هوای کوهستانی رفته‌اند، و ما اسبانی اصیل در میان چهارپایان داریم. مسلمانان چهارپایانی را که یافتند گرد آوردند که تعداد آنها به پانصد شتر رسید.

پیامبر یک پنجم آن را گرفت و باقیمانده را در میان مسلمانان پخش نمود که به هر یک دو شتر رسید.

(۱) پیامبر به مدینه بازگشت و چیزی نگذشته بود که شنید گروه بزرگی از بنی سلیم در بحران گرد آمده، آماده کارزار با وی شده‌اند. آن حضرت نیز به همراه سیصد تن از یارانش به آن سو روان شد، شبی در نزدیکی بحران مردی از بنی سلیم را دیدند، پیامبر (ص) از وی درباره بنی سلیم پرسید، او گفت: ایشان هنگامی که خبر آمدن پیامبر را شنیدند پراکنده شدند. به این ترتیب اعراب به قصد یورش به مدینه و پیکار با مسلمانان گرد می‌آمدند و چون خبر می‌رسید که آن حضرت به همراه مسلمانان بسوی ایشان روی آورده از ترس پراکنده شده به قله کوهها و درون دره‌ها پناه می‌بردند.

(۲)

سریه زید بن حارثه

پس از جنگ بدر و برخوردهای پس از آن و گروه‌هایی که پیامبر گسیل داشت و قبایل عرب را تهدید نمود و در میان آنان ترس و بیم پراکند، قریش به اندیشه تجارت خود به شام افتادند که تنها وسیله‌ای بود که اقتصادشان بر آن استوار بود. اگر دیواری که مسلمانان به گرد آنان کشیده بودند ادامه می‌یافت، قریش برای آنکه زندگی صدها تن از مردم مکه مواجه با مرگ ناشی از گرسنگی نگردد ناچار می‌شدند از محمد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴

درخواست صلح و سازش کنند.

(۱) صفوان بن امیه ابعاد درگیری میان ایشان و محمد و نتایج بدی را که از آن به بار می‌آمد برای اهالی مکه و قریش شرح داد. وی به آنان گفت:

محمد و یارانش راههای تجارت ما را کور کرده‌اند و ما نمی‌دانیم با اصحاب او که ساحل را ترک نمی‌کنند چه کنیم. ساکنان راه ساحلی نیز با آنان پیمان دوستی بسته، بیشترشان با مسلمانان همراه شده‌اند، ما نمی‌دانیم اگر از اینجا برویم کجا ساکن شویم، و اگر در این شهر بمانیم اصل مال خود را خواهیم خورد و دیگر زندگیمان ادامه نخواهد یافت زیرا زندگی ما بر تجارت تابستانی به شام و زمستانی به حبشه استوار است. اسود بن عبدالمطلب به وی گفت: راه ساحل را رها کن و راه عراق را در پیش گیر. اسود او را به فرات بن حیان از بنی بکر بن وائل راهنمایی کرد تا راه را به ایشان نشان دهد و آنان را از آن ببرد. فرات بن حیان به آنان گفت: راه عراق را کسی از اصحاب محمد نمی‌پوید، زیرا راهی مرتفع و بی‌آب است. صفوان از بی‌آبی آن راه نترسید زیرا فصل زمستان بود و نیاز کمی به آب داشتند.

(۲) صفوان، کاروانی با بار نقره و کالاهای تجارتي به بهای صد هزار درهم فراهم ساخت و براه انداخت. مردی از اهالی مدینه بنام نعیم بن مسعود اشجعی در مکه می‌زیست که راهی را که صفوان بن امیه با کاروان تجارتي خود خواهد پیمود می‌شناخت. وی به مدینه بازگشت و با یکی از مسلمانان درباره تصمیم قریش سخن گفت. مرد مسلمان به نزد پیامبر (ص) شتافت و آن حضرت را آگاه ساخت. چیزی نگذشت که پیامبر زید بن حارثه را به همراه یکصد سوار روانه کرد تا در راه تازه به سراغ تجارت قریش بروند. آنان آمدند تا در جایی بنام قرده که آبی از آبهای نجد بود به کاروان رسیدند. صفوان و مردان همراهش گریختند و مسلمانان کاروان را تمامی گرفتند و فرات بن حیان، راهنمای آنان را نیز اسیر کردند و به مدینه بازگشتند پیامبر غنیمتها را میان اصحاب خود تقسیم نمود. فرات را به نزد پیامبر آوردند و آن حضرت به وی پیشنهاد اسلام کرد، او نیز اسلام را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵

پذیرفت تا جانش را نجات دهد.

(۱) صفوان بن امیه و همراهانش به مکه بازگشتند. این حادثه کینه قریش را افزود و آمادگی ایشان را برای خونخواهی از محمد با هر نتیجه احتمالی و هر گونه فداکاری که بطلبد بیشتر کرد. این مطلب از پیامبر و درونگری و درستی اندیشه او پنهان نماند. آن حضرت برای هر رویدادی آماده می‌شد، تصمیم مسلمانان را استوار می‌نمود، فعالیت‌های قریش و آمادگی‌شان را با دقت تمام پیگیری می‌نمود و مسلمانان را از اطلاعاتی که از قریش و تحرکاتشان می‌یافت آگاه می‌ساخت تا برای آنچه از جانب قریش و دیگران به ایشان روی می‌آورد بیشترین آمادگی را داشته باشند.

(۲)

ميلاد امام حسن (ع)

امام حسن در نیمه ماه رمضان سال هجرت و پیش از جنگ احد متولد گردید. هنگامی که حسن متولد شد علی (ع) او را به نزد پیامبر (ص) آورد. پیامبر او را در دستهای خویش گرفت و در گوشه‌های اذان خواند و آب دهان خود را در دهان او ریخت و او را حسن نامید. وی نخستین نواده‌ای بود که قلب پیامبر (ص) را با زیبایی کودکانه و جنبشهای پرتراوت و تابناکی زندگیش پر کرد. پیامبر خود پرورش او را به عهده گرفت و او را با زبان خویش غذا داد و مردم را از فضیلت و آینده‌اش آگاه ساخت. وی بارها فرمود: «حسن و حسین از من‌اند و من از آن دو».

هر که آن دو و پدر و مادرشان را دوست بدارد در بهشت در کنار من خواهد بود».

(۳) در مسند احمد بن حنبل و صحیح ابن ماجه و مستدرک صحیحین و طبقات ابن سعد و کتابهای دیگر آمده است که ام فضل همسر عباس در خواب دید که دو اندام از اندامهای پیامبر در خانه او هستند، به نزد پیامبر آمد و رؤیای خود را برای آن حضرت بازگو کرد. پیامبر به وی فرمود:

خواب خوبی دیده‌ای، فاطمه کودکی دنیا می‌آورد که تو او را با شیر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶

پسرت قثم شیر خواهی داد. و چون فاطمه حسن را دنیا آورد ام فضل او را با شیر قثم بن عباس شیر داد. «۱»

(۱) روزی مردی از انصار پیامبر را در حالی دید که حسن را به سینه خود چسبانده، او را می‌بویید و با مهربانی پدرانانه و با محبت بسیار او را می‌بوسد. از این کار پیامبر (ص) شگفت زده شد و گفت: من پسری دارم که هرگز او را نبوسیده‌ام. پیامبر به وی فرمود: «اگر خداوند محبت را از دل تو جدا ساخته باشد من با تو چه می‌توانم کرد. حسن و حسین دو پسر من هستند، هر که آن دو را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست بدارد خدا او را دوست بدارد وی را به بهشت می‌برد. هر که آن دو را خشمگین کند مرا خشمگین ساخته و هر که مرا خشمگین کند خدا او را دشمن می‌دارد و هر که خدا او را دشمن بدارد او را به دوزخ می‌برد.»

(۲) در صحیح بخاری، کتاب ادب، از ابن عمر از رسول الله نقل شده است که فرمود: «حسن و حسین گلهای من در دنیا هستند.» و در ذخائر العقبی و کنز العمال به آن افزوده شده که فرمود: «هر که آن دو را دوست بدارد مرا دوست داشته است.»

(۳) در صحیح ترمذی به سندش از ابی بریده نقل شده که گفت:

پیامبر (ص) روزی برای ما در بالای منبر خطبه می‌خواند که ناگاه حسن و حسین با لباسهای قرمز وارد شدند و افتان و خیزان راه می‌رفتند پیامبر که آن دو را دید با شتاب از منبر فرود آمد و آن دو را برداشت و روی پاهای خود نشاند سپس فرمود: خداوند راست گفت آنجا که می‌فرماید: «هر آینه مالها و فرزندان شما فتنه‌اند» من به این دو کودک که راه می‌روند و می‌افتند نگرستم و نتوانستم خود را نگهدارم تا آنکه سخنم را بریدم و آنان را

(۱) - باید توجه داشت که بیشتر روایات حاکی از این هستند که قثم بزرگتر از حسن بوده و عباس در سال سوم هنوز با خانواده‌اش در مکه زندگی می‌کرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷

بنزد خود آوردم. «۱»

(۱) در صحیح ابن ماجه و تاریخ بغداد و نیز در کنوز الحقایق مناوی آمده است که پیامبر می‌فرمود: «هر که حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته است، و هر که آن دو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.»

(۲) در سنن بیهقی به سندش از رزین بن حبیش آمده است که پیامبر روزی با مردم نماز می‌گزارد. در این هنگام حسن و حسین که دو کودک خردسال بودند آمدند و هنگامی که آن حضرت به سجده می‌رفت بر پشت وی می‌جستند. چون پیامبر نماز را به پایان برد، مردم پیش آمدند که آن دو را از پیامبر دور سازند. پیامبر فرمود: «رهایشان کنید، پدر و مادرم فدایشان.»

و به مردم رو کرده فرمود: «هر که مرا دوست دارد باید این دو را دوست بدارد.»

(۳) در صحیح ترمذی و صحیح ابن ماجه و مستدرک و حلیه الاولیاء و تاریخ بغداد و الاصابه ابن حجر و کنز العمال از گروهی از راویان صحابه، آمده است که پیامبر (ص) بارها فرمود: «فاطمه سرور زنان بهشت است و حسن و حسین سرور جوانان اهل بهشتند.»

(۴) در کنز العمال (ج ۶ ص ۲۲۲) از انس بن مالک آمده است که گفت: درحالی که پیامبر (ص) خفته بود حسن (ع) که خردسال بود آمد و بر سینه آن حضرت نشست و جامه آن حضرت را تر نمود. من آمدم او را از پیامبر دور سازم که فرمود: «ای انس چه می‌کنی، پسر من و میوه دلم را رها کن.»

هر کس پسر مرا بیازارد مرا آزرده است و هر که مرا بیازارد خدا را آزرده» محدثان اهل سنت در جوامع حدیثی و کتابهای صحاح

خود درباره فضیلت حسن و حسین روایات فراوانی آورده‌اند.

(۱) - علامه طباطبائی (ره)، در ذیل آیه فوق، روایت مذکور را نقل می‌کرده و سپس فرموده‌اند:

روایت اشکال دارد. چگونه فتنه به پیامبر (ص) می‌رسد در حالی که او سرور پیامبران مخلص و معصوم و مؤید به روح القدس می‌باشد. المیزان ج ۱۹، ص ۳۱۰، ذیل آیه ۱۵ از سوره تغابن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹

(۱)

فصل دوازدهم جنگ احد

اشاره

جنگ بدر و غزوه‌ها و سریه‌های پس از آن و غنیمت‌ها و پیروزی‌هایی که به همراه آوردند نوید آرامش می‌داد، ولی با اینهمه پیامبر هنوز نسبت به سرنوشت اسلام مطمئن نشده و به آن پیروزی‌ها فریفته نگشته بود، زیرا قریش هنوز بر موضع خصمانه خویش پایدار بود. پیامبر دائما در جریان اخبار تلاش‌های آنان و آمادگیشان برای خونخواهی و سازمان دادن سپاهی نیرومند قرار داشت که مکیان و دیگران در آن شرکت داشتند. سپاهی که قریش اداره رزمندگان و تأمین نیازهاشان را بعهده گرفته بود.

کاروانی که جنگ بدر بخاطر آن براه افتاد هسته نخستین تجهیز مالی سپاه بود، و همچنان آن را در دار الندوه در انتظار زمان درگیری نگاه داشته بودند. سرانجام گروهی فروختن اموال آن را به عهده گرفته سودش را برای هزینه جنگ جدا کردند. مکه سپاهی مرکب از سه هزار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰

جنگنده از مکیان و دیگر اعراب گرد آورد که هفتصد رزمنده زره‌پوش در میان ایشان وجود داشت و دویست اسب و سه هزار شتر به همراه داشتند.

(۱) قریش نسبت به همراه بردن زنان، اختلاف کردند. کسانی می‌گفتند بردن آنان رزمندگان را برمی‌انگیزد و تعصب و پافشاری آنان را افزون می‌کند، ولی نوفل بن معاویه و گروهی از مشرکان با این نظر مخالفت کرده می‌گفتند: درست نیست ناموس خود را در معرض دشمن قرار دهید. ما اطمینان نداریم که جنگ به زیان ما جریان نیابد، و در آن صورت با اسیر شدن زنانمان رسوا می‌شویم.

در حالی که ایشان به ستیزه و رد سخنان یکدیگر سرگرم بودند، ناگاه هند دختر عتبه بشدت بانگ برآورد و به نوفل بن معاویه گفت: «تو که چنین می‌گویی در روز بدر سالم ماندی و بنزد زنان بازگشتی. به لات و عزی سوگند ما به همراه سپاه می‌رویم و به هیچ کس اجازه نمی‌دهیم ما را بازگرداند. همچنانکه در هنگام رفتن به بدر آوازه‌خوانان را بازگردانیدید و در نتیجه عزیزان ما کشته شدند و کسی نبود که جنگجویان را بر پیکار تشویق کند» پس از پافشاری هند و برخورد محکم وی که حریص‌ترین فرد قریش بر خونخواهی پدر و عمو و برادرش بود، نظر بر شرکت زنان در این جنگ قرار گرفت.

(۲) در برخی از کتابهای سیره آمده است زنانی که در جنگ احد شرکت کردند پانزده تن بودند که چند تن از ایشان عبارتند از: هند دختر عتبه و همسر ابو سفیان، ام حکیم دختر حارث بن هشام همسر عکرمه بن ابی جهل، سلافه دختر سعد زن طلحه بن ابی طلحه که شوهرش و چهار تن از فرزندان او در این جنگ کشته شدند، ریطه دختر میتة بن حجاج همسر عمرو بن عاص، خناس

دختر مالک که همراه پسرش ابو عزیز بن عمیر در این جنگ شرکت کرد و پسر دیگرش مصعب بن عمیر در طرف مسلمانان بود و در کنار ایشان کشته شد و عمره دختر علقمه بن حارث کنانی زن غراب بن سفیان. این زن همان است که چون پرچم مشرکان بر زمین افتاد به سوی آن رفته، آن را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱

برداشت و قریش که چنین دیدند برگشتند و گرد پرچم گرد آمدند.

حسان بن ثابت در این باره می گوید:

«اگر پرچم آن زن حارثی نبود، قرشیان در بازارها به بهای ناچیزی فروخته می شدند.»

(۱) در طی مدتی که آنان برای بیرون رفتن از مکه آماده می شدند عباس همراه ایشان بود و بر کوچک و بزرگ کارهای ایشان آگاه می شد. او اسلام خویش را آشکار نساخته بود، بلکه آن را پنهان داشته و در ظاهر با مشرکان معاشرت و گفتگو داشت، ولی در واقع نسبت به اسلام با اخلاص و وفادار بود و ماندن وی در میان مشرکان، بویژه پس از آنکه در جنگ بدر اسیر گشت و اسلام خود را در مدینه اعلان نمود احتمالاً- به صوابدید پیامبر و برای مصلحت اسلام بوده است، زیرا ایمان وی به پیامبر و رسالتش از انگیزه‌هایی بود که او را به آگاه ساختن پیامبر نسبت به فعالیتها و آمادگی قریش برای آن جنگ واداشته بود. وی نامه‌ای به پیامبر نوشت و در آن فعالیتهای قریش و همداستانی و شمار و امکانات ایشان را در آن توضیح داد. آنگاه آن را مخفیانه به مردی از قبیله غفار سپرد تا به پیامبر (ص) برساند و به او سفارش نمود این کار را پنهان دارد و شب و روز راه بسپارد.

(۲) مرد غفاری با نوشته همراهش راه می پیمود و اندیشه‌ای جز رسیدن به پیامبر نداشت. سپاه قریش نیز در راه بود تا در مدینه به پیامبر (ص) یورش آورد. آنان آمدند تا به ابواء که قبر آمنه دختر وهب مادر پیامبر در آنجا قرار داشت رسیدند. تعصب، برخی از قرشیان سبک مغز را به اندیشه شکافتن گور آمنه واداشت. هند نیز به آنان پیوست. وی می خواست آنجا بنشیند و تا قریش آنچه را خواسته انجام نهد از جای حرکت نکند، ولی یکی از رهبران قریش از خواسته آنان جلوگیری کرد و گفت: اگر این کار انجام شود برای عرب رسم خواهد شد و هیچ چیز خزاغه و بنی بکر را که دشمنان قریش هستند از شکافتن گور مردگان قریش باز نخواهد داشت.

مرد غفاری همچنان رفت تا پس از سه روز به مدینه رسید. پیامبر (ص)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲

را در قبا بر درب مسجد یافت و نامه را به وی تسلیم نمود. پیامبر آن را به ابی بن کعب داد و او آن را برای آن حضرت خواند. پیامبر به وی دستور داد این خبر را پنهان دارد و با هیچ کس درباره آن سخن نگوید.

(۱) پیامبر (ص) سپس به مدینه بازگشت و به خانه سعد بن ربیع رفت و آنچه را که عباس فرستاده بود به وی بازگفت و از او خواست خبر را پنهان بدارد، و فرمود بخدا امید دارم که در این رویداد خیری باشد. چون پیامبر (ص) بیرون رفت زن سعد از وی پرسید پیامبر به تو چه گفت؟ وی گفت: بی مادر به تو چه مربوط است. گفت: من سخنان شما را شنیدم، و داستان را به وی بازگفت. سعد اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ راجِعُونَ گفت. دست زن را گرفت و بدنبال پیامبر آمده به آن حضرت ما وقع را خبر داد و گفت ترسیدم خبر فاش شود و گمان کنید من آن را فاش نموده‌ام. پیامبر به وی فرمود: رهائش کن و کاری به وی نداشته باش.

قریش به راه خود ادامه دادند تا به عقیق در دامنه کوهی در پنج میلی مدینه رسیدند سپس از آنجا حرکت کردند تا در برابر مدینه، در ذی الحلیفه فرود آمدند. در آن هنگام پنج روز از شوال باقی مانده بود. قریش اسبان و شتران خود را در مزارع اطراف مدینه رها کردند تا در آنجا بچرند.

(۲) پیامبر انس و مونس دو پسر فضال را روانه کرد تا برای او خبر بگیرند.

آنان قریش را در حالی یافتند که به مدینه نزدیک گشته و اسبان و شتران خود را در مزارع رها نموده بودند. پیامبر پس از آن دو حباب بن منذر بن جموح را مخفیانه فرستاد و به او فرمود: چون برگشتی اخبار آنان را در میان مردم به من نده، نمی‌بینی که در میان ایشان افرادی ضعیف‌الایمان هستند (یا منافق). وی رفت تا داخل لشکریان ایشان گردید و از شمار و تجهیزاتشان آگاهی یافت و سپس بازگشته پیامبر را آگاه نمود و به آن حضرت گفت: آنان سه هزار تن یا اندکی بیش و کم‌اند، بیش از دویست اسب دارند و عده‌ای که می‌پندارم هفتصد تن باشند روی لباس زره

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳

پوشیده‌اند. پیامبر فرمود: به مردم چیزی نگوی، خداوند ما را کفایت می‌کند و او بهترین اداره‌کننده است. خداوند ا به اتکای تو یورش می‌برم و به پشتیبانی تو تاخت‌وتاز می‌کنم.

(۱) سرشناسان اوس و خزرج همچون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد از ترس آنکه مبدا مشرکان به پیامبر حمله برند شب جمعه را تا صبح بیدار مانده و با سلاح در مسجد و درب خانه پیامبر به پاسداری پرداختند و گروهی نیز پاسداری از مدینه را به عهده گرفتند. در بامداد روز جمعه پیامبر بر منبر رفت و فرمود: «من دیشب در خواب دیدم که دستهای خود را در زرهی محکم فرو بردم و گاوی را دیدم که سر بریده می‌شود در لبه تیغ خود شکستگی دیدم و اینکه در پی گوسفندی روانم و خواب را اینگونه تأویل نمودم که زره محکم مدینه است، گاوی که سر بریده می‌شود افرادی یاران منند که کشته می‌شوند، شکستگی در شمشیرم مردی از خانواده من است که کشته می‌شود و گوسفند، کبش الکتیه (لقب یکی از جنگاوران مشرکان) است که خداوند او را می‌کشد.

اگر می‌پسندید در مدینه بمانید و آنان را در آنجا که هستند رها کنید که اگر بمانند در بد محلی مانده‌اند و اگر به مدینه بتازند با آنان در شهر پیکار می‌کنیم، زیرا ما شهر را بهتر از آنان می‌شناسیم»- اهل مدینه آنجا را از هر طرف به وسیله دیوارهایی به هم مرتبط ساخته بودند. بنا به پندار برخی از راویان نظر پیامبر بخاطر رؤیائی که دیده بود و خبر بدی که در آن نهفته بود، این بود که از مدینه بیرون نرود و دوست می‌داشت مسلمانان با نظر او موافقت نمایند.

(۲) سپس آن حضرت از اصحابش نظرخواهی نمود. عبد الله بن اُبی سلول پیشنهاد نمود از مدینه بیرون نروند. وی گفت: «ای رسول خدا در مدینه بمان و از آن خارج نشو، بخدا سوگند ما هرگز از آن برای روبرو شدن با دشمنی بیرون نرفتیم مگر آنکه کشته دادیم و هیچ‌گاه دشمن وارد آن نشد مگر آنکه شکست خورد. ای رسول خدا قریش را واگذار که اگر بمانند در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴

جای بدی مانده‌اند و اگر وارد مدینه شوند مردان رودرروی آنان می‌جنگند و کودکان از فراز بامها آنان را با سنگ می‌زنند و اگر بازگردند همانگونه که آمده‌اند ناکام بازمی‌گردند». این نظر را برخی از بزرگان صحابه همچون ابو بکر و عمر و برخی از انصار نیز داشتند.

ولی جوانان مهاجر و انصار و برخی از کهنسالان که در بدر حضور نیافته بودند و برخی که در آن حضور یافته و شیرینی پیروزی را چشیده و دلهاشان از ایمان پر بود، پنداشتند که شکست نمی‌خورند، و دوست داشتند بیرون روند و با دشمنی که به سرزمین آنان وارد شده روبرو شوند، مبدا که به ترس و بزدلی متهم گردند.

(۱) ایاس بن ابی اوس یکی از بنی عبد الاشهل گفت: «ای رسول خدا من دوست ندارم قریش به نزد قوم خویش بازگردند و بگویند ما محمد را در حصارها و دژهای مدینه محاصره کردیم و این باعث گستاخی قریش گردد، در حالی که آنان مزارع ما را لگدکوب کرده‌اند. اگر ما از آبرو و کشتهایمان دفاع نکنیم پس برای چه می‌کاریم؟ ای رسول خدا هنگامی که ما در جاهلیت خود بودیم و اعراب به ما حمله می‌کردند اینگونه به خواری ما امید نمی‌بستند، ما با شمشیرهامان به سراغشان می‌رفتیم و آنان را از خود

می‌رانندیم. حال چگونگی امروز که خداوند ما را به وسیله تو یاری نموده و راه خود را یافته‌ایم در خانه‌هایمان خود را در محاصره قرار دهیم».

(۲) خیشمه ابو سعد بن خیشمه نیز برخاست و گفت: «ای رسول خدا قریش در طی یک سال گروه‌های رزمنده را گرد آورده، قبایل عرب را از سرزمینشان بسوی خود کشانده، قبایل همپیمانانش را با خود همراه کرده، آنگاه اسبان را برداشته بر شتران سوار گشته و به سرزمین ما آمده‌اند و ما را در خانه‌ها و دژها مان محاصره می‌کنند. سپس بهره‌مند و بی‌آنکه زخمی بردارند بازمی‌گردند. این واقعه آنان را بر ما گستاخ می‌کند، تا آنجا که از هر سو بر ما یورش آورند، خانه‌های ما را تصرف کنند و دیده‌بان و جاسوس بر ما بگمارند- علاوه بر آنچه که با کشتزارهای ما کرده‌اند- و اعراب اطراف

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵

ما را بر ما گستاخ سازند، تا از اینکه ما برای جنگ با قریش نرفته و از حریم خود دفاع نکرده‌ایم بر ما گستاخ شوند. باشد که خداوند ما را بر ایشان پیروز سازد، زیرا ما عادت خداوند را اینگونه یافته‌ایم، یا به نتیجه دیگری که شهادت است می‌رسیم. (۱) من جنگ بدر را درحالی که بسیار آرزوی آن را داشتم از دست دادم. آرزومندی‌ام به آن به حدی بود که با پسر من در رفتن به بدر قرعه افکندم و شهادت روزی او شد درحالی که من به شهادت بسیار حریص بودم. من دیشب پسر من را در خواب دیدم که در نیکوترین صورت در میان درختان میوه و جویهای بهشت گردش می‌کند، به من گفت: پدر به ما پیوند که در بهشت همراه هم باشیم. من آنچه را پروردگارم به من وعده داد حق یافتم، و بخدا سوگند امروز را با اشتیاق همدمی با او در بهشت، صبح کرده‌ام. سن من زیاد گشته، استخوانم نازک شده و دیدار پروردگارم را دوست می‌دارم، ای رسول خدا مرا دعا کن که همراهی پسر من سعد را در بهشت روزی من گرداند». پیامبر او را همان گونه دعا فرمود و او در جنگ احد شهید گردید.

(۲) حمزه بن عبدالمطلب نیز گفت: سوگند به آنکه بر تو کتاب نازل فرمود من امروز غذائی نمی‌خورم تا آنکه با ایشان در بیرون مدینه با شمشیرم پیکار کنم. آنگونه که در جلد سوم شرح نهج البلاغه آمده، حمزه روز جمعه و شنبه را به هنگام برخورد با مشرکان روزه بود.

در کتاب یاد شده آمده است که حمزه و سعد بن عباد و نعمان بن مالک و دیگر پاک نیتان اوس و خزرج و سالمندان به پیامبر گفتند: ای رسول خدا ما می‌ترسیم دشمن گمان برد که ما از ترس برخورد با ایشان از روبرو شدن با آنان در بیرون مدینه خودداری می‌کنیم و این باعث گستاخی آنان نسبت به ما گردد. من در روز بدر با سیصد مرد بودم و خداوند ترا بر ایشان پیروز گرداند و امروز ما گروهی بسیار هستیم که آرزوی این روز را داریم. ما از خداوند چنین برخوردی را می‌خواستیم و حالا خداوند این موقعیت را در سرزمین خودمان برایمان پیش آورده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶

(۱) بدنبال آنان هر یک از مردم نظر خود را بیان می‌نمود و دریافت خود را توضیح می‌داد. پیامبر خود را از بیرون رفتن از مدینه ناخشنود نشان می‌داد.

آنان پیوسته اصرار نمودند تا آن حضرت موافقت خود را با ایشان که بیشترین رزمندگان بودند اظهار نمود. چون زمان نماز جمعه رسید، نماز را به همراه مردم برگزار نمود و بر منبر رفته ایشان را موعظه نمود و به سخت کوشی و تلاش و شکیبائی تشویق نمود و به ایشان نوید داد اگر شکیبائی پیشه کنند و در جهاد با دشمنان خدا و پیامبرش اخلاص ورزند پیروزی را در آغوش خواهند گرفت. آنگاه فرمان داد خود را برای روبرو شدن با دشمن مجهز کنند. بیشتر مردم از شنیدن این خبر شادمان شدند.

(۲) چون زمان نماز عصر فرا رسید پیامبر نماز را با آنان بجا آورد.

مسلمانان گرد پیامبر، جمع شده بودند تا نظر نهائی او را بدانند. اهالی حومه مدینه نیز حضور یافته بودند. پیامبر چون از نماز آسوده

گشت به منزل رفت، مردم ایستاده منتظر بیرون آمدن آن حضرت بودند، در این هنگام سعد بن معاذ و اسید بن حضیر به حاضران گفتند: شما پیامبر را به بیرون رفتن از مدینه وادار ساختید، بهتر است کار را به عهده خود آن حضرت واگذارید. پیامبر درحالی که زره پوشیده، عمامه بر سر نهاده، شمشیر بسته، کمان بر شانه افکنده و سپر بر پشت انداخته بود از خانه خارج شد. چون او را به این صورت دیدند گروهی از کسانی که بر خارج شدن از مدینه پافشاری کرده و از این رفتار خود در مخالفت با پیامبر پشیمان گشته بودند و می‌ترسیدند از جانب خدا آیه‌ای بر نکوهش آنان نازل شود به او روی آورده گفتند: ای رسول خدا، ما نمی‌بایستی با تو مخالفت می‌کردیم، تو خود هر چه در نظر داری انجام ده. کار بدست خدا و توست، اگر بیرون بروی ما به همراه تو بیرون می‌رویم و اگر بمانی می‌مانیم. پیامبر سخن آنان را چنین پاسخ گفت: «من شما را به ماندن فراخواندم و شما نپذیرفتید.

سزاوار نیست پیامبر آنگاه که زره پوشید آن را به کنار بگذارد تا آنکه خداوند میان او و دشمنانش داوری کند. بنگرید به شما چه فرمان می‌دهم،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷

آن را پیروی کنید و اگر صبر پیشه کنید پیروزی از آن شماست».

(۱) این شمه کوتاهی بود از آنچه میان پیامبر و مسلمانان گذشت و اختلاف نظرشان در اینکه در مدینه بمانند و در شهر بانتظار برخورد با قریش بنشینند و یا از شهر بیرون رفته به مقابل قریش بروند، بنابر آنچه که همه مورخان و نویسندگان در این باره نوشته‌اند. سیره‌نویسان از این گفتگو به این نتیجه رسیده‌اند که پیامبر نظر عبد الله بن ابی سلول و برخی از بزرگان صحابه را پذیرفته و ماندن و پناه گرفتن در مدینه را بهتر می‌پسندید، ولی پافشاری اکثریت او را ناچار به پذیرش تمایل ایشان نمود.

(۲) ولی آنچه بنظر من می‌آید این است که پیامبر از آغاز برخورد با مهاجمان را در مدینه بر رویارویی با آنان در بیرون شهر ترجیح نمی‌داد، بلکه نظر خواهی نمود تا از اندیشه و نیت آنان آگاه شود. او بطور قطع می‌دانست، برخورد با مشرکان در مدینه به قریش امکان می‌دهد مدینه را در چند ساعت اشغال کنند، زیرا آنان در شهر منافقان و مرددان را که شمار بسیاری از ساکنان آنجا را تشکیل می‌دادند همراه خویش می‌یافتند، و با توجه به اینکه دائما با آنان تماس داشتند از یاری ایشان علیه محمد (ص) و یارانش برخوردار می‌گشتند. خردمندان نیست پذیریم عبد الله بن ابی و دیگر همراهان منافق و مردد وی از مهاجر و انصار در حالی که با جنگجویان بطور کامل مخلوط گشته‌اند در دفاع از محمد و رسالت او صداقت بخرج دهند. با توجه به اینکه عبد الله بن ابی نخستین کسی بود که به پیامبر پیشنهاد نمود در مدینه بمانند و برخی از بزرگان مهاجران نیز با وی همراهی کردند، پیامبر (ص) هدفی را که آنان در نظر داشتند دریافت، ولی بر موافقت با نظر ابن سلول تظاهر می‌نمود تا از نظر دیگر مسلمانان آگاه شود و نیت آنان را دریابد.

(۳) تردیدی نیست که در میان افرادی از مهاجر و انصار که با ابن ابی سلول همراهی کردند گروهی بودند که تردیدی در حسن نیت ایشان نیست، ولی همچنین برخی از ایشان بیمار دلان و توطئه‌چینان بودند. آنگاه که پیامبر بر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸

نیت همگان آگاهی یافت و آنان را با دقت آزمود، نظر خود را که از نخستین لحظه شنیدن لشکرکشی قریش در دل داشت اعلان نمود.

(۱) چیزی که عدم پیروی آن حضرت از نظر ابن ابی سلول و همراهان منافق و بی‌اعتقاد او و آگاهی وی از اینکه آنان بزودی قریش را علیه او یاری خواهند کرد تقویت می‌کند، این است که وقتی پیامبر از مدینه بیرون آمد ابن ابی سلول به همراه حدود سیصد و پنجاه تن از پیروان منافق خود و برخی از یهود بیرون آمدند و مقداری از راه را در مسیر روبرو شدن با مهاجمان پیمودند و آنگاه بی‌جهت بازگشتند.

(۲) در روایت دیگری آمده است که پیامبر خود به آنان فرمان بازگشت داد و فرمود: ما بوسیله مشرکان با مشرکان نمی‌جنگیم. حال چه بازگشت آنان بر اساس خواست خودشان بوده باشد یا بخاطر خواست پیامبر، دلیل قاطعی بر سوء نیت آنان و نگرانی پیامبر از این است که آنان به هنگام گرم شدن جنگ به مشرکان پیوندند. به ویژه که آنان نیروئی را تشکیل می‌دادند که نمی‌بایست کوچک شمرده شوند. اگر پیامبر در بیرون مدینه به آنان اطمینان نداشت، چگونه می‌توانست با آنان در جنگیدن در داخل شهر همراهی داشته باشد و به درستی کار آنان در دفاع از دروازه‌ها و راههای مدینه اطمینان کند.

(۳) اگر ابن ابی سلول در سخنش مبنی بر اینکه اگر مهاجمان به شهر یورش برند از آن دفاع خواهد نمود راستگو بود، چرا از میان راه بازگشت؟ درحالی که می‌دانست آن روز سپاه پیامبر بیشترین نیاز را به پشتیبانی و یاری دارد. من می‌اندیشم پیامبر (ص) از جهت سیاسی و نظامی تدبیری حکیمانه و خردمندانه در پیش گرفت، و اگر در مدینه می‌ماند مشرکان در مدینه از همکیشان خود برای اشغال آن و انتقال جنگ به خیابان‌های آن یارانی - می‌یافتند، و اگر سرانجام جنگ همان سرانجام جنگ در احد بود در آن صورت پیامبر و یارانش در چند ساعت زیر سیطره مشرکان و منافقان قرار می‌گرفتند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹

(۱) به هر حال پیامبر (ص) ابن ام مکتوم را در مدینه بجای خود گماشت تا با مردم نماز بگزارد، و سه پرچم بست. پرچم مهاجران را به علی بن ابی طالب داد، پرچم اوس را به اسید بن حضیر و پرچم خزرج را به حباب بن منذر. گفته‌اند آن را به سعد بن عباده انصاری داد. سپس بر اسب خویش سوار شد و در میان هزار رزمنده که دویست تن زره پوشیده در میان ایشان وجود داشت، و دو اسب یا بیشتر، از مدینه بیرون آمد. سعد بن معاذ و سعد بن عباده در پیش و سپاهیان از راست و چپش می‌رفتند. چون به رأس الثنیه رسید روگرداند و در پشت سر خود لشکری بسیار مسلح دید که آواز برداشته بودند. فرمود: «اینان کیستند؟» گفتند همپیمانان یهودی ابن ابی هستند.

فرمود: «ما با یاری شرک علیه اهل شرک نمی‌جنگیم» از اینرو ابن ابی و گروهش بازگشتند.

(۲) در روایت ابن اسحاق آمده است که پیامبر چون به شوط که جایی میان مدینه واحد می‌باشد رسید، عبد الله ابن ابی به همراه یک سوم سپاه از یاری او دست کشیدند و بازگشتند. وی گفت محمد به سخن آنان گوش داد و با سخن من مخالفت نمود، ما نمی‌دانیم بخاطر چه خودمان را اینجا به کشتن دهیم و به همراه پیروان منافق و دو دل خویش به مدینه بازگشت. عبد الله بن عمر بن حزام از بنی سلمه بدنبال آنان رفت و گفت: ای گروه، خدا را به یاد شما می‌آورم که قوم خود و پیامبرتان را در هنگام روبرویی با دشمن تنها نگذارید. گفتند: اگر فکر می‌کردیم می‌خواهید بجنگید شما را رها نمی‌کردیم، ولی فکر نمی‌کنیم جنگی در بگیرد. عبد الله بن عمر بن حزام وقتی دید آنان سخنش را نمی‌پذیرند و جز بازگشت تصمیمی ندارند گفت:

خداوند شما دشمنان خدا را از رحمت خود دور کند، خداوند بزودی پیامبر خود را از شما بی‌نیاز خواهد کرد. «۱»

این روایت آنچه را ما یادآور شدیم تأیید می‌کند که عبد الله بن ابی در

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۳۶۴

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰

پیشنهادش به پیامبر، به گونه‌ای که مسلمانان پی‌نبرند، در سر اندیشه خیانت به مسلمانان و یاری با مشرکان را می‌پروراند.

(۱) پیامبر (ص) به یارانش فرمود: کیست که ما را از راهی نزدیک که بر سپاه دشمن نگذرد عبور دهد؟ ابو خیشمه از بنی حارثه بن حارث گفت: من ای رسول خدا. و پیامبر و سپاه را از زمینهای بنی حارثه و از میان املاک آنان عبور داد تا آنکه وارد ملک مربع بن قیطی که مردی نابینا و منافق بود شدند.

هنگامی که وی صدای عبور پیامبر (ص) و مسلمانان را شنید، برخاست که به سوی آنان خاک بریزد. وی می‌گفت: اگر تو پیامبری من رضایت نمی‌دهم به باغ من وارد شوی، و مشتی خاک برداشت و گفت: بخدا اگر می‌دانستم به کسی جز تو نمی‌خورد این را به صورت تو می‌زدم. مسلمانان بطرف او هجوم بردند تا بقتلش برسانند، ولی پیامبر آنان را نهی فرمود: او کور چشم و کور دل است. سعد بن زید پیش از آنکه پیامبر آنها را نهی کند ضربه‌ای به سر او زد و سرش را شکست.

(۲) پیامبر و مسلمانان همچنان تا صبح راه سپردند تا به احد رسیدند. از راههای آن گذشتند و احد را پشت سر گذاشتند. آنگاه پیامبر اصحاب خود را سازمان داد و آن را آماده نبرد ساخت و پنجاه تن از ایشان را بر تنگه‌ای در کوه گماشت و به آنان فرمود: «پشت سر ما را نگهدارید زیرا می‌ترسم از پشت سر به ما حمله کنند.» و به آنان تأکید فرمود که در جای خود باقی باشند اگر چه مسلمانان همگی کشته شوند. و افزود: شما بایستی اگر دیدید آنها می‌کوشند از پشت شما یورش آورند اسبانشان را با تیر بزنید، زیرا اسب با وجود تیر پیش نمی‌آید. آنگاه مسلمانان را فرمود تا هنگامی که فرمان پیکار نداده با مشرکان وارد جنگ نشوند. آنگونه که کتابهای سیره تصریح می‌کنند مسلمانان هفتصد تن بودند، در برابر سه هزار تن یا بیشتر از مشرکان، که زنان نیز با آنان بوده به جنگ تشویقشان می‌نمودند.

وقتی پیامبر به سازمان دادن سپاه خود پرداخت، نوجوانان مسلمان را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱

که سنین کمی داشتند به مدینه بازگرداند، که از آن جمله عبد الله بن عمر و اسامه بن زید و زید بن ثابت از بنی مالک بن نجار و اسید بن ظهیر بودند.

و سمره بن جندیب و رافع بن خدیج را پس از آنکه به آنان دستور بازگشت داده بود دوباره به سپاه بازگرداند. علت این بود که به پیامبر گفتند آن دو خوب تیر می‌اندازند.

(۱) مشرکان پیش آمده، مدینه را در پشت سر خود قرار دادند و به احد روی آوردند. آنها صفوف خود را سازمان دادند. خالد بن ولید را به فرماندهی جبهه راست و عکرمه بن ابی جهل را به فرماندهی جبهه چپ و صفوان بن امیه را به فرماندهی سواران تعیین کردند و عبید الله بن ابی ربیع را نیز بر تیراندازان گماشتند و پرچم را به طلحه بن ابی طلحه از بنی عبد الدار دادند.

(۲) ابو سفیان بن حرب بانگ برآورد و برای تحریک بنی عبد الدار گفت: ای بنی عبد الدار شما در روز بدر پرچم ما را در اختیار داشتید و آنچه را که دیدید به سر ما آمد. سپاهیان ما بطرف پرچم شما می‌آیند و اگر آن فرو افتد آنان نیز می‌گریزند. پس یا پرچم ما را حفظ کنید و یا آن را رها کنید که ما خود آن را نگهداری می‌کنیم. ما قومی جنگجو، بی‌باک و انتقام جوئیم و خون تازه ریخته شده را خواهیم. اگر پرچم از دست برود، سپاه ایستادگی و پایداریش را از دست خواهد داد. بنی عبد الدار خشمگین شدند و گفتند:

اینکه ما پرچم خود را به شما تسلیم کنیم، هرگز چنین نخواهد شد. ولی نگهداری از آن در میدان جنگ را نیز بزودی خواهی دید. آنان نیزه‌های خویش را بسوی او گرفته بدورش حلقه زدند و با او به درشتی سخن گفتند.

ابو سفیان گفت: پس پرچمی دیگر تهیه می‌کنیم. گفتند: آری، اما آن را نیز جز مردی از بنی عبد الدار بر نخواهد داشت و هرگز جز این نخواهد شد. چون پیامبر (ص) اصحاب خود را سامان داد، پرسید: چه کسی پرچم مشرکان را در اختیار دارد؟ گفتند: بنی عبد الدار. پرچم مهاجران در آن هنگام در دست علی (ع) بود. پیامبر آن را از وی گرفت و به مصعب بن عمیر که از بنی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲

عبد الدار بود سپرد. هنگامی که مصعب بن عمیر شهید گشت پرچم به علی (ع) بازگشت. و آنچنان که مفید در ارشاد گفته است پس از آن لوا و رایت هر دو اختیار علی (ع) بود، و درباره تفاوت آن دو گفته‌اند که رایت پرچم بزرگ بود و لوا کوچکتر از آن

بود. پیامبر خود زیر پرچم انصار ایستاد.

(۱) در روایت طبری آمده است که پیامبر زبیر را سر کرده سواران و مقداد بن اسود را همراه او قرار داد و حمزه را نیز با سپاه پیشاپیش او قرار داد.

خالد بن ولید به همراه عکرمه به پیشاپیش سواران آمدند. پیامبر زبیر را جلو فرستاد و به او فرمود به مقابل خالد بن ولید برو و برای نبرد با وی آماده شو تا من بتو اجازه جنگ بدهم.

(۲) آنگاه پیامبر در مقابل اصحابش به سخنرانی ایستاد. و فرمود: «ای مردم شما را به آنچه خداوند در کتابش در عمل به دستورات و دست بازداشتن از محرّماتش سفارش فرموده، اندرز می‌دهم. کسی که تکلیف خود را یاد آور شود و نفس خود را به شکیبائی و یقین و کوشش و تلاش وادارد، در منزلگاه پاداش و ذخیره آخرت است. زیرا جهاد با دشمن سخت است، سخت و نامطلوب. اندکند کسانی که بر آن شکیبائی ورزند، مگر آن که خداوند او را بر راهیابی تقویت نموده باشد. خداوند با کسی است که او را فرمان برد و شیطان با کسی است که خدا را نافرمانی کند، پس کارهایتان را با شکیبائی بر جهاد آغاز کنید و به وسیله آن وعده خدا را طلب کنید. بر شما باد عمل به آنچه فرمان دادم، زیرا من بر هدایت شما مشتاقم. اختلاف، جدائی و به تأخیر انداختن کارها از سستی و ناتوانی است، که خدا آن را دوست نمی‌دارد و یاری و پیروزی را به دارندگان آنها نمی‌بخشد. ای مردم در قلب من وارد شده، هر که بکار حرام سرگرم باشد و بخاطر بدست آوردن خشنودی خداوند از آن روی بگرداند خداوند گناه او را می‌آمرزد. هر که ده بار بر محمد که خدا و فرشتگانش بر او درود می‌فرستند درود فرستد، هر که به مسلمانی نیکی کند، پاداشش در دنیا یا آخرت بعهده خداست. هر که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳

به خدا و روز قیامت ایمان داشته باشد باید در روز جمعه بگزارد، مگر کودک یا زن یا بیمار یا بنده، و هر که از آن بی‌نیازی جوید خداوند از او بی‌نیازی می‌جوید، خداوند بی‌نیاز و پسندیده است. (۱) هیچ کاری که شما را به خدا نزدیک کند ندانستم مگر آنکه شما را به آن فرمان دادم، و هیچ کاری که شما را به دوزخ نزدیک سازد نشناختم مگر آنکه شما را از آن بازداشتم.

جبرئیل در قلب من دمید که هیچ کس نمی‌میرد مگر آنکه از آخرین روزی خود بهره‌مند شود، و هیچ چیز از روزی او کاسته نمی‌شود اگر چه آن را به تاخیر انداخته باشد. پس از پروردگارتان پروا کنید و در کسب روزی نیکو عمل کنید، تأخیر افتادن آن شما را و ندارد که آن را از راه نافرمانی پروردگارتان خواستار شوید، زیرا کسی به نعمتهای جاودانی آخرت دست نمی‌یابد مگر از راه فرمانبرداری از خداوند. او حلال و حرام را برای شما روشن ساخت، البته در میان آنها موارد شبهه‌ای پیش می‌آید که بیشتر مردم حکم آن را نمی‌دانند مگر کسی که معصوم باشد، پس هر که آنها را ترک کند آبرو و دین خود را نگه داشته است. و هر که به آنها درآید همچون چوپانی خواهد بود در کنار چراگاهی ممنوع که نزدیک است در آن افتد و آن ناروا را انجام دهد. هیچ پادشاهی نیست مگر آنکه چراگاه ممنوعی دارد، چراگاه نهی شده خدا محرمات اوست. نسبت مؤمن به مؤمن نسبت سر به بدن است که اگر بخشی بیمار شود دیگر اندامها با او همدردی می‌کنند.

درود و رحمت و برکات خداوند بر شما باد. (۱)

(۲) در سیره ابن هشام و جز آن آمده است که ابو عامر عبد عمرو بن صیفی بن مالک بن نعمان یکی از بنی ضبیعه به مکه رفته بود، پنجاه جوان از اوس و پانزده جوان از قبایل دیگر نیز همراه او بودند. وی با قریش دوست بود و به آنها وعده داده بود که اگر با قوم خود، قبیله اوس، برخورد کند دو نفر با یکدیگر در همراهی او اختلاف نخواهند کرد. وی همراه قریش به احد آمد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۴

چون دو لشکر با یکدیگر روبرو شدند ابو عامر نخستین کسی بود که با وابستگان خود و بندگان مکیان به مقابل اوس آمد. وی بانگ برداشت: ای مردم قبیله اوس، من ابو عامرم. گفتند: ای فاسق، خدا چشم ما را به تو روشن نکرد- وی در جاهلیت به راهب معروف بود و پیامبر او را فاسق نامید. ابو عامر چون مخالفت آنان را با خویش دید گفت: قوم من پس از رفتن من حال بدی پیدا کرده‌اند. سپس با اوس پیکار نمود و آنان را سنگباران نمود.

(۱) آنگاه پیامبر شمشیری بدست گرفت و فرمود: چه کسی حق این شمشیر را ادا می‌کند؟ مردانی برای گرفتن شمشیر پیشقدم شدند و آنچنان که ابن کثیر روایت نموده عمر بن خطاب نیز از جمله آنان بود، ولی پیامبر شمشیر را به ایشان نداد و همچنان سخن خود را تکرار می‌نمود تا آنکه ابو دجانة انصاری سماک بن خراشه از بنی ساعده برخاست و گفت: ای رسول خدا حق آن چیست؟ فرمود حقش آنست که آن قدر دشمن را با آن بزنی تا خم شود.

وی گفت: ای رسول خدا من حق آن را ادا می‌کنم. پیامبر شمشیر را به وی داد.

ابو دجانة مردی دلیر و در هنگام جنگ فخر فروش و با تبختر بود. دستاری سرخ به سر می‌بست و هنگامی که آن دستار را می‌بست مردم می‌فهمیدند او به جنگ می‌رود.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقعی نقل شده که یکی از منافقان مدینه که قرمان نام داشت از رفتن به احد خودداری کرد. زنان بنی ظفر او را سرزنش کرده گفتند: ای قرمان، مردان برای جنگ رفته‌اند و تو مانده‌ای، آیا از کاری که کردی شرم نمی‌کنی؟ تو زن هستی نه مرد. همینطور او را از خود راندند تا به خانه رفت و سلاح پوشید و بیرون آمده می‌دوید تا به پیامبر (ص) که صفهای مسلمانان را سامان می‌داد رسید. پس از صف آخر پیش آمد تا به صف اول رسید و به پیامبر پیوست. هنگامی که جنگ آغاز گشت او نخستین کسی از سپاه مسلمانان بود که تیر انداخت و تیرها را چنان می‌افکند که گوئی نیزه‌اند، سپس شمشیر کشید و پیکاری نمایان کرد و سرانجام خود را که زخمی شده بود کشت. هنگامی که مسلمانان پا به فرار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۵

گذاردند وی نیام شمشیرش را شکست و می‌گفت: مرگ بهتر از گریز است، (۱) ای اوس از شرافت خود دفاع کنید و کاری را که من می‌کنم انجام دهید.

آنگاه تیغ در دست به میان مشرکان فرو می‌رفت بگونه‌ای که گفته می‌شد کشته شد، سپس از میان ایشان بیرون می‌آمد و می‌گفت منم جوان پیروز، تا آنکه هفت تن از ایشان را کشت، جراحات بسیاری به وی وارد شده بود به حدی که از جنگیدن ناتوان شد و به روی زمین افتاد. قتاده بن نعمان از کنارش گذشت و به وی گفت: ای ابو فیداق. قرمان گفت: بله. قتاده گفت:

شهادت بر تو گوارا باد. قرمان گفت: ای ابو عمرو، بخدا جز برای دفاع از مدینه نجنگیدم، تا قریش راه نیفتد و نخلستانهای ما را لگد کوب کند. و چون زخمهایش او را آزار میداد خود را کشت. پیامبر (ص) فرمود: «خداوند این دین را به مرد بد کار نیز یاری می‌کند.»

(۲) سپس جنگ در گیر شد. تیراندازان به اجرای نقش خود برخاسته سواران دشمن را به زیر باران تیر گرفتند و آنان پا به گریز نهاده باز گشتند.

یکی از مسلمانان گفته است: بخدا سوگند آن روز ندیدم یکی از تیرهایی که ما به سواران ایشان افکندیم به زمین بیفتد، یا به اسبی می‌خورد یا به سواری.

دو لشکر به هم نزدیک شدند. طلحة بن ابی طلحه پرچمدار مشرکان در پیش سپاه می‌آمد و زنان در پشت سر مردان در میان صفوف ایشان طبل و دف می‌زدند، و هند و زنان همراهش مردان را به جنگ تشویق کرده کشتگان بدر را یادآور می‌شدند و

می خواندند:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق
مشی القطا البوارق المسک فی المفارق
و الدر فی المفاوق ان تقبلوا نعانق

او تدبروا نفاق فراق غیر وامق (۳) طلحه بن ابی طلحه پرچمدار مشرکان به میدان آمد. بانگ برداشته مبارز خواست.
علی (ع) گفت: آیا می خواهی با من بجنگی؟ گفت: آری. آن دو در
ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۶

میان دو لشکر به مبارزه مشغول شدند و پیامبر نیز در زیر پرچم و درحالی که دو زره در تن و کلاه خودی بر سر داشت نشسته بود.
دو حریف در گیر شدند و علی (ع) ضربه‌ای بر سر او فرود آورد که شمشیر سرش را شکافت و به ریشش رسید. او بر زمین افتاده
چون گاوی در خون خویش صدا می کرد.

علی (ع) او را رها کرد و باز گشت. پرسیدند: چرا کارش را تمام نکردی؟

فرمود: چون به زمین افتاد عورتش را آشکار نموده از من درخواست ترحم کرد.

(۱) در روایت دیگری آمده است که طلحه ضربه‌ای به علی (ع) حواله کرد که علی آن را با سپرش دفع کرد و صدمه‌ای به وی
نرسید. آنگاه علی (ع) به او که زره بر تن و خود بر سر داشت حمله برد و با شمشیر دو ساقش را قطع نمود و او بر زمین افتاد.
هنگامی که طلحه بر زمین افتاد پیامبر صدا به تکبیر بلند کرد. مسلمانان نیز با او تکبیر گفتند. سپس اصحاب پیامبر به گروه‌های
مشرکان یورش برده سرشناسان ایشان را با شمشیری می زدند، تا صفوفشان در هم شکست.

(۲) در سیره واقدی و کتب دیگر آمده است که چون طلحه پرچمدار مشرکان کشته شد، برادرش عثمان بن ابی طلحه در حالی که
این شعر را می خواند پیش آمد:

«بر عهده پرچمدار است که یا نیزه خود را به خون دشمن رنگین کند، و یا کشته شود».

وی با پرچم پیش می آمد و زنان نیز در پشت سرش او را تشویق می نمودند و دف می زدند. حمزه بن عبد المطلب به او حمله برد و
با شمشیر ضربه‌ای به شانه وی زد که کتف و دست او را درید تا به دامنش رسید، آنگاه وی را رها کرد و باز گشت. او رجز
می خواند و می گفت: من پسر ساقی حاجیانم. پس از آن دو، برادرشان ابو سعید بن ابی طلحه پرچم را برداشت.

علی به او حمله برد و وی را کشت، و برخی گفته‌اند سعد بن ابی وقاص تیری به او زد که به حنجره‌اش خورد و زبانش مانند سنگ
بیرون افتاد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۷

(۱) از واقدی نقل شده که چون ابو سعید بن ابی طلحه پرچم را گرفت و بسوی مسلمانان پیش آمد، زنان بدنبالش می آمدند و
می گفتند:

ضربا بنی عبد الدار ضربا حماة الادبار

ضربا یصل بالثار

سعد بن ابی وقاص به وی حمله و ضربه‌ای به دست راستش زد و آن را جدا کرد، وی پرچم را به دست چپ گرفت. سعد به او
حمله کرده دست چپش را نیز جدا کرد، وی پرچم را با بازوانش گرفت. سپس برای بار سوم به وی هجوم برده او را کشت، و
خواست سرش را جدا کند که سبیب بن عوف و چند نفر همراهانش وی را از این کار بازداشتند و سعد بعدها از اینکه سر وی را
جدا نساخته بود افسوس می خورد.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقده نقل شده که پس از ابو سعید، مسافع بن ابی طلحه پرچم مشرکان را برداشت و عاصم بن ثابت بن ابی افلح او را با تیر زد و کشت. جسد وی را به نزد مادرش سلافه، دختر سعد بن شهید، که در احد حضور داشت بردند. گفت: که ترا زد؟ گفت: نمی‌دانم، ولی شنیدم می‌گویند بگری که من پسر افلحم. سلافه گفت: بخدا او افلحی است و خود وی و عاصم هر دو با اوس نسبت داشتند. سلافه آن روز نذر کرد در کاسه سر عاصم بن ثابت شراب بنوشد و برای هر کس سر او را بیاورد صد شتر جایزه قرار داد. هنگامی که مشرکان عاصم را در حادثه رجیع کشتند خواستند به طمع جایزه سلافه سرش را جدا کنند، ولی در آن روز زنبوران گرد او را گرفتند و کسی نتوانست به وی نزدیک شود. از اینرو وی را رها کردند تا در شب که به گمان آنها زنبوران از گرد او پراکنده می‌شدند به سراغش بروند، ولی به هنگام شب سیلی در آن دره سرازیر شد و او را با خود برد و آنان اثری از وی نیافتند.

(۳) پس از مسافع بن ابی طلحه برادرش کلاب بن طلحه پرچم را برداشت و زبیر بن عوام او را کشت، سپس برادر وی جلاس بن طلحه آن را برگرفت و طلحه بن عبید او را کشت، سپس ارطاة بن شرحبیل آن را برداشت و علی (ع) او را کشت، و همچنان پی‌درپی پرچمداران بنی عبد الدار آمدند تا نه تن از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۸

بهترین قهرمانان مشرکان کشته شدند. چون پرچمداران کشته شدند مشرکان شکست خورده پا به فرار گذاردند و به هیچ چیز اعتنا نکردند، تا آنجا که زنانشان در محاصره قرار گرفتند و بت بزرگی که با خود داشتند و به او متوسل می‌شدند از بالای شتری که او را حمل می‌کرد و از درون هودجی که برایش قرار داده بودند بر زمین افتاد.

(۱) در شرح نهج البلاغه و کتابهای دیگر از قول واقده آمده است که گفت: پیروزی‌ای که خداوند در روز احد برای پیامبر (ص) فراهم ساخت هرگز در هیچ جای دیگری فراهم نشد. این پیروزی همچنان با آنان بود تا آنکه از فرمان پیامبر سر پیچیدند و بسوی غنیمتها شتافتند. بسیاری از صحابه که در احد حضور داشته‌اند می‌گفتند: بخدا سوگند ما به هند و زنان همراهش می‌نگریستیم که بدون دست یافتن به هیچ یک از خواسته‌هایشان می‌گریختند. ولی چیزی قضای خدا را بر طرف نمی‌کند. مسلمانان از طرف تیراندازی آسیب دیدند که پیامبر (ص) آنان را در پشت سر خود گذارده بود تا در صورت هجوم سواران قریش، از پشت سر مسلمانان را سر حمایت کنند.

(۲) خالد بن ولید بارها خواسته بود از آن سو یورش آورد ولی نتوانسته بود، زیرا پیامبر با نهایت خردمندی و مهارت در فرماندهی پنجاه تن از تیراندازان را در آن نقطه قرار داده و فرموده بود از جایشان تکان نخورند اگر چه مسلمانان کشته شوند و شکست بخورند. ولی آنان هنگامی که مشرکان شکست خوردند و گریختند به یکدیگر گفتند: چرا اینجا ایستاده‌اید، خداوند مشرکان را فراری داد و اکنون برادران شما بر لشکرگاه آنان چیره گشته‌اند، همراه مسلمانان به لشکرگاه مشرکان بروید.

گروهی گفتند: آیا فراموش کردید که پیامبر به ما فرمود پشت سر ما را نگه بدارید و اگر ما را پیروز یا کشته دیدید از جای خود تکان نخورید؟

گفتند: منظور پیامبر این نبوده که در چنین موقعیتی اینجا بایستیم، خداوند مشرکان را خوار نموده و فراریشان داده است. چون اختلاف کردند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۹

فرمانده آنان عبد الله بن جبیر با ایشان سخن گفت و به فرمانبرداری از دستور پیامبر فراخواند، ولی آنان نافرمانی کرده درحالی که از یکدیگر پیشی می‌گرفتند بسوی لشکرگاه رفتند تا غنیمت بیابند، و جز تعدادی اندک که بیش از ده نفر نبودند با عبد الله باقی نماندند. حارث بن انس فریاد می‌کرد: ای گروه، عهد پیامبرتان را یاد کنید و از فرماندهتان اطاعت کنید. ولی کسی به او گوش

نسپرد و پشت مسلمانان برای حمله مشرکان بازماند. خداوند در این باره چنین نازل فرمود:

«وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ تَمَّ صَرْفُكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (آل عمران / ۱۵۲)

(خداوند وعده خویش را راست آورد آن هنگام که مشرکان را به اذن او می کشتید تا آن هنگام که غنیمتهائی را که دوست داشتید به شما نشان داد سستی کردید و به نزاع برخاستید و نافرمانی کردید. از شما گروهی خواهان دنیایند و گروهی خواهان آخرتند. سپس شما را از آنان غافل کرد تا شما را بیازماید. خداوند از شما در گذشت، خداوند بر مؤمنان بخشایشگر است.)

(۱) مشرکان سخت شکست خورده بودند. وحشت در دلهاشان رخنه کرده و لشکرگاه خود را رها کرده بودند. هند و همراهانش نیز به فرار پناه بردند، و اگر مسلمانان می خواستند آنان را اسیر سازند کسی نبود که آنان را بازدارد. در این هنگام خالد بن ولید که سرپرستی سواران را بعهدده داشت، در حال گریز به کوهی که اصرار داشت از آنجا رخنه‌ای بیابد و از پشت به مسلمانان هجوم برد نگریست و متوجه شد از گروهی که در آنجا بودند جز اندکی نمانده‌اند. چون این را دید با سواران تحت فرمان خود به آن گروه اندک یورش برد و با آنها درگیر شد. گروه تیرانداز به افراد او تیراندازی کردند تا دیگر پیکانی برایشان باقی نماند، پس شمشیرها را کشیده با آن سواران درگیر شدند و سرشناسان ایشان را مورد حمله قرار دادند و تا آخرین

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۰

نفس دفاع کردند تا همگی کشته شدند.

(۱) در همین مدت که عبد الله بن جبیر و همراهانش که بر عهد خویش با خداوند صادق بودند به مبارزه قهرمانانه سرگرم بودند، فراریان قریش به سواران خویش نگریستند و دیدند آنان برای هجوم به مسلمانان از پشت سر ایشان بازگشته‌اند و دانستند آنان برای ضد حمله به مسلمانان که در حال جمع آوری غنائم و بریدن سر کشتگان مشرکان هستند راهی یافته‌اند.

مسلمانان چنان به غنیمتها سرگرم شده بودند که حتی پیامبر (ص) را نیز فراموش کرده بودند. مشرکان که چنین دیدند بازگشتند و خالد بن ولید نیز پس از نابودی آن گروه اندک از طرف کوه یورش آورد. مسلمانان ناگهان دریافتند که دشمن در میان ایشان می جوشد، و همچون کسانی که خرد خود را از دست داده‌اند ضربه شمشیر و زخم نیزه‌های خود را به هر سو وارد می آوردند و کار چنان بر آنان تنگ شده بود که بجای دشمن یکدیگر را می زدند.

(۲) در کتابهای سیره آمده است که ابو حذیفه بن یمان و ثابت بن قیس که دو پیرمرد بودند به دستور پیامبر در مدینه مانده بودند. در هنگامه جنگ یکی از آن دو گفت: چرا ما شمشیرهایمان را بر نداریم و به پیامبر نپیونددیم؟

هر دو این فکر را پسندیدند و با شتاب بسوی میدان جنگ روانه شدند. آن دو در آن زمان سخت و تنگنا به میدان جنگ رسیدند و آنان سپاه مسلمانان را از مشرکان بازمی شناختند. از طرف مشرکان وارد کارزار شدند. گروهی از مشرکان به ثابت بن قیس روی آورده او را کشتند. ابو حذیفه رفت تا به میان مسلمانان رسید، ولی آنان مسلمان را از غیر مسلمان بازمی شناختند.

یکی از مسلمانان به ابو حذیفه روی آورده او را با شمشیر زد، پسر ابو حذیفه فریاد می زد ای مردم او پدر من است، ولی ازدحام و صدای شمشیرها مانع از رسیدن صدای او به گوش کشنده حذیفه شد و حذیفه کشته شد. پیامبر پس از جنگ خونبهای او را پرداخت و پسرش حذیفه آن را به مسلمانان بینوا صدقه داد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۱

(۱) در این هنگامه علی (ع) و گروهی از مسلمانان گرداگرد پیامبر را گرفته تیرها، نیزه‌ها و شمشیرها را از او دور می ساختند و در پیش روی او مبارزه می کردند تا آنکه مصعب بن عمیر پرچمدار سپاه اسلام کشته شد.

پیامبر پرچم را به علی (ع) داد، بیشتر اصحاب از گرد پیامبر پراکنده شده بودند و مشرکان به وی هجوم آورده، هر یک از آنان در

اندیشه کشتن پیامبر (ص) بود ولی علی و حمزه و ابو دجانہ و سهل بن حنیف و گروهی دیگر به ستیز مشغول بودند، و چنان مردانه می‌جنگیدند که تاریخ ماندی برای آن نمی‌شناسد. پیامبر در این حال در جای خود استوار ایستاده با کمان خود به آنان تیر می‌افکند و هر که را به وی نزدیک می‌شد زخم می‌زد، تا آنکه تیرش تمام شد و زه کمانش برید و جراحاتی به وی رسیده بیهوش شد.

(۲) شیخ مفید در ارشاد به نقل از ابن مسعود می‌گوید: کسانی که با پیامبر در احد پایداری کردند، علی و ابو دجانہ و سهل بن حنیف بودند که گرد پیامبر را گرفته و یورشهای قریش را از او دفع می‌نمودند. بیشتر منابع تأکید می‌کنند که طلحه در آن روز رفتاری شایسته داشت و هنگامی که پیامبر از بیهوشی بیرون آمد و چشمان خود را گشود به علی (ع) فرمود:

مسلمانان چه کردند؟ عرض نمود: عهد خود را شکستند و به میدان پشت کردند. در همین هنگام که علی با پیامبر سخن می‌گفت و داستان فراریان را بازگو می‌کرد ناگاه گروهی از مشرکان بطرف پیامبر حمله آوردند. پیامبر فرمود علی جان اینها را از من دور کن. علی (ع) مانند عقاب بر آنان فرود آمد و ایشان از پیش رویش می‌گریختند. درحالی که آنان را می‌راند گروه دیگری به پیامبر هجوم بردند و اگر علی بار دیگر صدای پیامبر را نمی‌شنید که می‌فرماید علی اینان را از من دور کن، نزدیک بود که به هدف خود برسند. علی بر سر آنان فرود آمد و آنان را پراکنده ساخت، ولی باز گروهی از جهت دیگری بسوی پیامبر بازگشتند که علی (ع) بسوی آنان هجوم برد و آنان را از گرد پیامبر پراکنده ساخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۲

(۱) در شرح نهج البلاغه از محمد بن حبيب در امالی اش آمده که در روز احد بیشتر یاران پیامبر از گردش گریختند. گروههای مشرکان بسوی او روی آوردند، نخست گروهی از بنی کنانه آهنگ او نمودند و سپس گروهی از بنی عبدمنات که پنجاه رزمنده در آن شرکت داشتند. پیامبر فرمود: ای علی این گروه را از من دور ساز. علی (ع) پیاده بود و آنان بر اسبان خویش سوار بودند. علی پیوسته با شمشیرش آنان را می‌زد تا از گرد پیامبر پراکنده شدند. سپس گروه دیگری بسوی پیامبر آمدند و علی (ع) با آنان همان کرد که با گروه نخست کرده بود. مشرکان بارها به گرد پیامبر جمع گشتند و علی آنان را از دستیابی به پیامبر بازداشت، تا آنکه ده تن از بنی سفیان بن عوف را کشت. جبرئیل در آن هنگام بر پیامبر (ص) فرود آمد و گفت: ای محمد، فرشتگان از این همراهی علی به شگفتی در آمده‌اند، پیامبر فرمود: چرا چنین نباشد، او از من است و من از اویم. و جبرئیل گفت: و من از شمایم. آن روز از سوی آسمان آوازی شنیده شد که گوینده‌ای ناپیدا آواز می‌داد: «شمشیری جز ذو الفقار و جوانمردی جز علی نیست». از پیامبر پرسیدند گوینده آن کیست؟ فرمود: این جبرئیل است.

(۲) این خبر را گروهی از محدثان روایت نموده‌اند و از روایات مشهور است. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید: من آن را در برخی از نسخه‌های مغازی ابن اسحاق یافتم و از استاد خود عبد الوهاب بن سکینه درباره آن پرسش کردم، پاسخ داد: از روایات صحیح است، گفتم پس چرا صحاح آن را نیاورده‌اند؟ گفت: آیا هر روایت صحیح را صحاح دارند؟

گردآورندگان صحاح در آوردن بسیاری از روایات صحیح اهمال کرده‌اند. «۱» طبری نیز آن را در تاریخ خود (ج دوم صفحه ۱۷) آورده و حدیث را همان گونه روایت نموده که ما یادآور شدیم، که ایشان شنیدند کسی بانگ می‌زند: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی». حافظ ابو جعفر

(۱) - شرح نهج البلاغه ص ۳۲۲ جنگ احد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۳

محب طبری در ریاض النضره (ج ۲ ص ۱۷۲) و علی بن سلطان در مرماه (ج ۵ ص ۵۶۸) و احمد در مناقب و هیشمی در مجمع

الزوائد و طبرانی و دیگران نیز آن را آورده‌اند. «۱»

(۱) این در حالی بود که حمزه در میانه میدان بود و هیچ کس به او نزدیک نمی‌شد مگر آنکه وی را با تیغش به فریاد در می‌آورد. در روایت ابن کثیر در بدایه آمده است: حمزه همچون شتر تشنه دشمنان را با شمشیر خود تهدید می‌کرد و آنان از برابرش می‌گریختند.

ابن قمیئه حارثی، یکی از افراد بنی حارث بن عبد منات، پیش آمده سنگی بسوی پیامبر (ص) پرتاب نمود که به صورت آن حضرت خورد و بینی و دندان او را شکست و لب وی را شکافت و دو حلقه از حلقه‌های کلاهش در چهره وی فرو رفته خون بر چهره آن حضرت روان گشت.

پیامبر دست به صورت می‌کشید و می‌فرمود: چگونه رستگار شوند قومی که چهره پیامبرشان را، در حالی که آنها را بسوی خدا می‌خواند، با خون رنگین کنند.

(۲) در روایت طبری آمده است: اصحاب پیامبر از مهاجر و انصار از گرد وی پراکنده شدند. عثمان بن عفان گریخت تا به جای دوری از میدان جنگ رسید. عمر بن خطاب نیز از فراریان بود. طبری به نقل از محمد بن اسحاق از قاسم بن عبد الرحمن بن رافع می‌افزاید: انس بن نصر به عمر بن خطاب و طلحه بن عبید الله که با چند تن از مردان مهاجر و انصار بودند و دست روی دست گذارده بودند گفت: چرا اینجا نشسته‌اید؟ گفتند: محمد رسول خدا کشته شد. گفت: زندگی را پس از او برای چه می‌خواهید؟ برخیزید و بر آنچه او بخاطرش مرد بمیرید، سپس آنان را رها کرده با دشمن روبرو شد و پیکار کرد تا کشته شد.

(۳) طبری ادامه می‌دهد که در میان مسلمانان شایع شد که محمد کشته

(۱) - فضائل الخمسه ج ۱ ص ۳۴۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۴

شده است. برخی از اصحاب پیامبر (ص) که عمر بن خطاب از جمله آنان بود و نیز ابو بکر - به نقل هیکل در زندگانی محمد - از گرد پیامبر گریخته به کوه پناه برده بودند. یکی از آنان گفت: کاش کسی را نزد عبد الله بن ابی بفرستیم تا برای ما از ابو سفیان امان بگیرد. ای مردم، محمد کشته شد. پیش از آنکه قومتان بسراغتان آمده شما را بکشند به نزد آنان باز گردید. انس بن نصر به آنان گفت: ای گروه، اگر محمد کشته شد پروردگار محمد کشته نشده است. پس بخاطر آنچه محمد (ص) برای آن پیکار کرد بجنگید. سپس گفت: خدایا من از آنچه اینان می‌گویند نزدت پوزش می‌خواهم و از آنچه اینان کردند به سویت بیزاری می‌جویم. سپس با شمشیر به مشرکان تاخت و بشدت جنگید تا پس از آنکه هفتاد ضربه خورد کشته شد، و اگر خواهرش او را نشناخته بود هیچ‌یک از مسلمانان او را تشخیص نمی‌داد. «۱»

(۱) از این دو روایت نتیجه می‌شود که عمر بن خطاب و ابو بکر به همراه کسی که آرزو داشت عبد الله بن ابی از ایشان در نزد ابو سفیان شفاعت کند، بر کوه بودند و هیچ‌یک از آن دو و کسانی که همراه آن دو بودند جز انس بن نصر با این سخن مخالفت نکرد. فقط او مخالفت کرد و از خداوند عذر خواست. و گفته‌اند آیه زیر در این باره نازل شد:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (آل عمران/ ۱۴۴)

(محمد جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او فرستادگانی بودند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود به قهقرا بازمی‌گردید. و هر که به جاهلیت باز گردد، هرگز به خداوند زیانی نرسانده است و خداوند به زودی سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.)

(۲) احتمال آنکه ابو بکر همراه این گروه از فراریان که چنین گفته‌اند بوده باشد از روایت کتاب «زندگانی محمد» هیکل سرچشمه

(۱) - تاریخ طبری، ج سوم، ص ۲۰

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۵

روایت طبری جز عمر و گروهی از صحابه کسی را نام نبرده، همچنانکه سیره‌نویسان از ابو بکر در جمله پیکارگران احد نامی نمی‌برند. جز آنکه ابن ابی الحدید در جلد سوم شرح نهج البلاغه روایت نموده که در نخستین رویارویی با مشرکان عبد الرحمن بن ابی بکر در میان صفوف مشرکان ظاهر شد و مبارز خواست و ابو بکر در کنار پیامبر (ص) بود و گفت: ای رسول خدا من با او می‌جنگم، و پیامبر به او رو کرده فرمود: ای ابو بکر بنشین و ما را از زندگی خود بهره‌مند ساز.

(۱) آنچه تأیید می‌کند وی همراه گریزندگان از کنار پیامبر (ص) بوده است مطلبی است که در شرح نهج البلاغه آمده، آنجا که می‌گوید: من در سال ۶۸۰ در بغداد، در خانه محمد بن معد العلوی الموسوی فقیه در نزد وی حاضر بودم. کسی در نزد وی مغازی واقدی را می‌خواند. وی قرائت کرد که واقدی از ابن ابی سیر از خالد بن ریاح از ابو سفیان غلام ابن ابی احمد روایت می‌کند که گفت: شنیدم محمد بن مسلمه می‌گوید: روز احد به هنگامی که مردم از گرد پیامبر بسوی کوه گریخته و پیامبر آنان را می‌خواند و ایشان به وی اعتنا نمی‌کردند، با همین گوشه‌های خود شنیدم و با چشمهای خود دیدم که پیامبر می‌فرمود: ای فلان بسوی من بیا، ای فلان بسوی من بیا، من رسول خدا هستم. ولی هیچ یک از آن دو درنگ نکردند و با کسان دیگری که او را تنها گذاشته بودند رفتند. در این هنگام ابن معد به من اشاره کرد، که یعنی بشنو. گفتم در این مطلب چه نکته‌ایست؟ گفت این کنایه از آن دو تن است.

گفتم: ممکن است آن دو نباشند، شاید منظور کسانی جز آن دو باشند. گفت:

در میان صحابه کسی نیست که از بردن نام او به عنوان فرار و عیوبی از این دست پرهیز و حیا کنند و گوینده ناچار به کنایه شود مگر آن دو تن. گفتم:

این کار و آنان؟ گفت: دست از جدل و اصرار بی‌جایت بردار. سپس سوگند خورد که واقدی جز آن دو منظوری نداشته است و اگر جز آن دو بودند صریحا نام می‌برد، و در چهره‌اش از مخالفت من با خودش ناراحتی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۶

آشکار شد. «۱»

(۱) اما درباره عثمان، در روایت طبری و جز او آمده است که او به همراه دو تن از مردان انصار گریخت تا آنکه به جلعب که کوهی است در کنار مدینه از آن سوی که به اغرض می‌پیوندد رسیدند، و سه روز در آنجا ماندند.

هنگامی که پس از بازگشت پیامبر به مدینه به آنجا بازگشتند پیامبر به آنان فرمود: شما در این جنگ به جای فراخی رسیدید. در روایت واقدی آمده که آنان به جایی به نام اغرض رسیدند و چون به مدینه بازگشتند پیامبر به آنان فرمود: به جای فراخی رفتید.

(۲) در هر حال نزدیک به همگی روایات در این نکته همداستانند که در سخت‌ترین ساعات گرفتاری جز علی و حمزه و سه نفر از مهاجران و انصار کسی در کنار پیامبر استوار نماند. استاد هیکل می‌گوید: بیشترین اندیشه هر یک از مسلمانان در آن هنگامه این بود که خود را نجات دهد، مگر آن کسانی که خدا ایشان را از لغزش نگه داشت مانند علی بن ابی طالب.

امیر مؤمنان علی (ع) و همراهانش توانستند آن گروه‌هائی را که برای کشتن پیامبر از اطراف سرازیر می‌شدند پراکنده سازند. پیامبر مردم را فرا می‌خواند و می‌گفت: ای بندگان خدا بسوی من بیایید، و سه بار این گفتار را تکرار کرد. ولی جز اندکی از مسلمانان کسی دعوت او را اجابت نکرد.

(۳) در شرح نهج البلاغه از واقده نقل شده که بسیاری از محدثان روایت کرده‌اند پیامبر هنگامی که فرو افتاد و سپس برخاست به علی فرمود: این گروه را از من دور کن، و علی به آنان حمله برد و آنان را پراکند و عبد الله بن حمید را از بنی عبد العزی کشت. سپس گروه دیگری به پیامبر یورش بردند و پیامبر به علی فرمود: آنان را از من دور ساز، و علی (ع) بر آنان تاخت و ایشان را از گرد پیامبر پراکند و امیه بن ابی حذیفه بن مغیره

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج سوم، ص ۳۹۰، چاپ مصر، دار الکتب العربیه الکبری.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۷

مخزومی را از میان آنان کشت. هنگامی که برخی از مسلمانان بازگشته گرداگرد پیامبر را گرفتند، تیری به دست وی خورد و دستش از کار افتاد.

ابن خلف جمعی که سوگند خورده بود پیامبر را بکشد پیش آمد.

پیامبر (ص) فرمود: بلکه من تو را می‌کشم، و سپس ضربه‌ای به یقه زرهش زده جراحی سبک به وی وارد شد. وی پس از مجروح شدن مانند گاو صدا می‌کرد. مشرکان به سراغش آمده او را بردند و گفتند: تو که جراحی سختی نداری پس این ناله و زاری چیست؟ گفت: آیا محمد نگفت من تو را می‌کشم؟ اگر این سخن را به همه ربیع و مضر گفته بود آنان را می‌کشت. و روزی نگذشت که از آن زخم مرد.

(۱) در تاریخ طبری آمده است که پیامبر (ص) مردم را به سوی خود فرا می‌خواند، تا آنکه به فراریان صخره‌نشین از مهاجر و انصار رسید.

همانطور که همه مورخان بر آن همدستانند عمر بن خطاب نیز در میان ایشان بود، و نیز ابو بکر بن ابی قحافه - چنانکه در برخی روایات آمده است - همانها که اندیشیده بودند ابن ابی سلول را واسطه کنند تا در نزد ابو سفیان از آنان شفاعت کند. چون پیامبر به نزدیکی صخره رسید یکی از آنان تیری در کمان نهاد و خواست پیامبر را با تیر بزند، و به گمان راوی پنداشته بود وی یکی از مشرکان است. من نمی‌دانم آیا آنگونه که راوی پنداشته آنان پیامبر را نشناخته بودند و یا شناخته بودند. شاید این به صحت نزدیک‌تر باشد و آنان خواسته بودند وی را به بهانه آنکه یکی از مشرکان است بکشند. پیامبر این نیرنگ را فهمید و بانگ زد: وای بر تو من پیامبر خدا هستم، و آنگونه که راوی می‌گوید آنان از شنیدن این سخن شادمان شدند زیرا می‌پنداشتند پیامبر کشته شده است. همچنانکه پیامبر نیز به گفته ابن جریر از دیدن اصحاب خود که می‌پنداشت می‌تواند از آنان در برابر قریش بهره بگیرد شادمان شد.

(۲) سپس ابو سفیان و گروهی از مشرکان پیش آمدند تا به دیدرس ایشان رسیدند. مسلمانان چون به او نگریستند نشاطی را که از زنده بودن پیامبر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۸

یافته بودند فراموش کردند و از ابو سفیان و همراهانش ترسیدند. پیامبر فرمود: آنان نمی‌توانند بر ما دست یابند، خداوندا اگر این گروه کشته شوند هرگز بندگی نخواهی شد. سپس یارانش را تشویق نمود و به آنان فرمان داد مشرکان را با سنگ زدند تا آنکه آنها را مجبور به فرود کردند. ابو سفیان گفت: «اعل هبل» هبل بالاتر است، حنظله‌ای در برابر حنظله، روزی در برابر روز بدر «۱». منظور وی از حنظله در برابر حنظله، حنظله بن عامر بود که در آن روز کشته شد و فرشتگان او را غسل دادند، زیرا او در هنگام آمدن به جنگ جنب بود و به حنظله غسیل الملائکه مشهور شد. و منظورش از حنظله دیگر، حنظله بن ابو سفیان بود که در روز بدر کشته شد.

کشته شدن حمزه بن عبد المطلب

پس از جنگ بدر ابو سفیان و همسرش جز به انتقام گرفتن از محمد نمی‌اندیشیدند و کشته شدن هیچ‌یک از مسلمانان جز محمد و علی و حمزه نمی‌توانست جوشش قلب آنان را آرام سازد، آنان برای این منظور وحشی، غلام حبشی خونریزی را که برده جبیر بن مطعم بود در نظر گرفتند. هند به سراغ او آمد و به او وعده داد که اگر یکی از آن سه تن را بکشد به او اموالی خواهند داد. وی گفت: من به محمد راهی ندارم زیرا اصحاب وی دائما گرد او جمعند. و در مورد علی، او به هنگام پیکار از کلاغ محتاطتر است. ولی حمزه را امیدوارم بتوانم به قتل برسانم، زیرا او به هنگام خشم روبروی خود را هم نمی‌بیند.

(۲) طبری در تاریخ خود روایت نموده که وحشی در پشت صخره بزرگی برای حمزه کمین کرد. وی حکایت کرده گفت: من به حمزه می‌نگریستم

(۱) - در کتب سیره آمده است که پیامبر در پاسخ ابو سفیان فرمان داد مسلمانان بگویند: «الله اعلى و اجل، لا سواء قتلانا فی الجنة و قتلاکم فی النار» یعنی خدای بزرگتر و برتر است و کشتگان ما با کشتگان شما برابر نیستند، کشتگان ما در بهشتند و کشتگان شما در دوزخند. (مترجم)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۵۹

که با شمشیرش همچون شتر تشنه مردم را تهدید می‌کرد. هنگامی که به سباع بن عبد العزی رسید، حمزه به وی گفت: ای ابن مقطعه البظور، بسوی من بیا. آنگاه او را با شمشیرش زد. من سلاح خود را آماده کرده بودم و او مرا نمی‌دید، نیزه خود را در دست تکان دادم تا از وضعیتش راضی شدم، آنگاه آن را بسوی وی پرتاب کردم که به کفل او نشست و از میان پاهایش بیرون آمد. وی بسوی من آمد ولی ضعف بر وی چیره شد و بر زمین افتاد.

من او را مهلت دادم تا جان داد، آنگاه بسوی وی رفته نیزه خود را از تن وی بیرون کشیده از میدان جنگ کناره گرفتم، چون به کس دیگری کار نداشتم.

(۱) در روایت دیگری آمده است: چون حمزه سباع بن عبد العزی را کشت به وحشی که نیزه خویش را بدست گرفته و پشت صخره کمین گرفته بود نگاه کرد. میان او و وحشی خندقی فاصله بود. حمزه بسوی وحشی روی آورد، ولی پایش لغزید و به پشت بر زمین افتاد و پیش از آنکه برخیزد وحشی نیزه خود را بسوی او افکند که به سرین وی اصابت کرد.

هند چون از کشته شدن حمزه آگاهی یافت دلش آرام نگرفت، با زنان همراهش براه افتاده کشتگان مسلمانان را مثله می‌کردند و گوشها و بینی‌های آنان را می‌بریدند و از آنها گردنبد و گوشواره می‌ساختند. سپس هند به سراغ حمزه آمده شکم وی را شکافت و کبد وی را با دست بیرون کشید و پاره‌ای از آن را کنده در دهان خود گذارد و با دندان شروع به جویدن آن کرد، ولی نتوانست آن را فرو برد.

(۲) در روایت شرح نهج البلاغه از واقعه نقل شده است: هنگامی که وحشی خبر کشتن حمزه را به هند داد وی جامه و زینتهای خود را در آورده به وی داد، و به او گفت: وقتی به مکه آمدی ده دینار طلا به تو می‌دهم. سپس به وی گفت: قتلگاهش را به من نشان بده. و چون او نشانش داد آمد، شکم حمزه را درید و گوشها و بینی و برخی از اندامهای دیگر وی را برید و از آنها دو دستبند و دو بازوبند ساخت و جگر او را برداشته با خود به مکه برد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۰

(۱) ابو سفیان بن حرب نیز بر سر پیکر حمزه (ع) که در آن حال بر زمین افتاده بود آمد و به آنچه همسرش کرده بود بسنده نکرد، بلکه سلاح خود را آنچنان که طبری و دیگران بر آن تصریح می‌کنند به دهان حمزه زد، و درحالی که به این کار سرگرم بود حلیس بن زیان از بنی حارث بن عبد منات که آن روز بزرگ همپیمانان قریش بود بر وی گذر کرد و دید که او با سر نیزه خود به دهان حمزه می‌زند و می‌گوید: ای ناخلف بچش. حلیس گفت: ای بنی کنانه، این سرور قریش است که با پسر عموی خود چنین می‌کند که می‌بینید. ابو سفیان به وی گفت: این کار مرا پنهان دار زیرا لغزشی به من دست داد.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقدی نقل شده که عمرو بن جموح مردی لنگ بود. چون روز جنگ احد رسید و چهار پسر وی همراه پیامبر (ص) از مدینه بیرون رفتند وی خواست خودش هم به جنگ برود، ولی خویشانش از رفتن وی جلوگیری نموده به او گفتند: پسرانت همراه پیامبر رفتند، تو مردی لنگ هستی و تکلیفی بر تو نیست. وی گفت: این هرگز امکان ندارد که فرزندان من بسوی بهشت بروند و من نزد شما بنشینم. همسر وی هند دختر عمرو بن حزام پس از آن حکایت کرده گفت: گویا اکنون از پشت سر به او می‌نگرم که جوانان خود را گرفته و می‌گوید خدایا مرا به خانواده‌ام بازگردان. وی براه افتاد و خانواده‌اش نیز به او پیوسته با وی درباره بازگشت به خانه سخن می‌گفتند، ولی او از این کار خودداری نموده به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا، قوم من می‌خواهند مرا از همراهی با تو بازدارند و من به فضل خدا امید دارم که با پای لنگم در بهشت راه بروم.

پیامبر (ص) به وی فرمود: خداوند ترا معذور داشته و جهاد را از تو برداشته است. ولی او نپذیرفت. پیامبر به خویشان او و پسرانش گفت: شما تکلیفی ندارید که مانع او شوید، شاید خداوند شهادت را روزی او نماید. آنان نیز وی را به حال خود گذاردند.

(۳) یکی از مسلمانان درباره وی سخن گفته می‌گوید: من عمرو بن جموح

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۱

را هنگامی دیدم که مسلمانان از گرد پیامبر پراکنده شده و سپس بازگشتند.

او در گروه نخستین بود، گویا او را از پشت سر می‌نگرم که لنگان لنگان راه می‌رود و می‌گوید: من مشتاق رفتن به بهشت هستم. و پسرانش در پی او روان بودند تا آنکه همگی کشته شدند.

(۱) واقدی می‌گوید: عایشه برای بدست آوردن خبر به همراه چند تن از زنان مدینه بیرون آمده بود، در راه به هند دختر عمرو بن حزام برخورد کرد که شتری را می‌کشید که پیکرهای شوهرش عمرو بن جموح و پسرش خلاد بن عمرو و برادرش عبد الله بن عمرو بن حزام پدر جابر بن عبد الله انصاری بر آن بودند. عایشه به او گفت: چه خبر؟ هند گفت: در مورد پیامبر او سالم است، و هر مصیبتی با زنده بودن وی ناچیز است. خداوند از مؤمنان شهیدانی گرفته است. عایشه گفت: اینان کیستند؟ گفت: برادرم و شوهرم و پسر. گفت: آنان را کجا می‌بری؟ گفت: به مدینه تا در آنجا خاکشان کنم.

(۲) در حالی که وی شتر خود را بسوی مدینه می‌برد ناگاه شتر از بردن اجساد خودداری کرد. چون او را وادار می‌کرد در جای خود می‌ایستاد، و چون او را بسوی مدینه می‌برد از رفتن خودداری می‌کرد. از اینرو هند دختر عمرو بن حزام شتر را به سوی احد بازگرداند و در این حال شتر چنان راه می‌رفت که گوئی باری را حمل نمی‌کند. وی به نزد پیامبر (ص) که هنوز در احد بود بازگشت و ماجرا را به آن حضرت خبر داد. پیامبر فرمود:

او مأمور است، آیا شوهر تو هنگامی که از خانه بیرون می‌آمد چیزی گفت؟

هند گفت: آری، وی آنگاه که به احد روی آورد رو به قبله کرد و گفت:

خدایا مرا به نزد خانواده‌ام بازگردان. پیامبر فرمود: از گروه انصار کسانی هستند که اگر خدا را به چیزی سوگند دهند خدا آن را انجام خواهد داد، و شوهر تو عمرو بن جموح از آنان است. سپس پیامبر آن پیکرها را به خاک سپرد و به هند گفت: ای هند، آنان هر سه در بهشت با هم هستند. وی گفت: ای رسول خدا از خداوند بخواه که مرا با آنان قرار دهد، و پیامبر نیز برای او دعا فرمود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۲

(۱) در روایت دیگری آمده است که پیامبر فرمان داد عبد الله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح در یک گور به خاک سپرده شدند، زیرا مشرکان در دوستی به آن دو مثل می زدند و آن دو در دنیا نسبت به هم بسیار با محبت بودند. پیامبر آنان را در کنار کوه به خاک سپرد و پس از چهل و پنج سال که سیل بر گور آن دو جاری شد و خاک از روی آن دو کنار رفت، پیکر آن دو به گونه‌ای بود که گوئی در همان روز دفن شده‌اند.

جابر گفته است: پدرم را در گورش چنان دیدم که گوئی خوابیده است و هیچ تغییری در حال او داده نشده بود و کفنش نیز مانند همان زمانی بود که در آن نهاده شده بود. من خواستم ماده خوشبوئی بر آن بگذارم که اصحاب پیامبر (ص) مرا از این کار بازداشتند.

(۲) واقدی گفته است: از زنانی که در احد حضور داشتند نسیبه دختر کعب، ام عماره بن غزیه بود. وی به همراه شوهرش غزیه و پسرش عماره بن غزیه و فرزند دیگرش عبد الله بن زید در این غزوه شرکت نمود، و در ابتدای روز مشک آبی با خود داشت و می‌خواست به مجروحان آب برساند. ولی در آن روز به پیکار پرداخت و از خود آزمون نیکوئی نشان داد و دوازده زخم نیزه و شمشیر برداشت.

(۳) ام سعد دختر سعد بن ربیع، بعدها با نسیبه دیدار کرد و گفت: خاله جان داستان شرکت در جنگ احد را برای من حکایت کن. نسیبه گفت: در آغاز روز بسوی احد رفتم و به فعالیت لشکر نگاه می‌کردم، و با خود مشک آبی به همراه داشتم تا آنکه به پیامبر که در میان اصحابش بود رسیدم. در آن هنگام برتری با مسلمانان بود. چون مسلمانان پا به گریز نهادند، من به نزدیک پیامبر رفتم و خود به پیکار پرداخته و با شمشیر از پیامبر دفاع می‌کردم و با کمان تیر می‌انداختم تا آنکه زخمهائی برداشتم. ام سعد می‌گوید من بر روی شانه او زخمی خالی و عمیق دیدم، به او گفتم ای ام عماره این زخم را چه کسی به تو زد؟ گفت: ابن ابی قمیئه پیش می‌آمد درحالی که مسلمانان از پیامبر روی گردانده بودند. او بانگ می‌زد محمد را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۳

من نشان دهید، نجات نیابم اگر او نجات یابد. مصعب بن عمیر و همراهانش که من نیز در میان ایشان بودم با او روبرو شدیم. در آنجا وی این ضربه را به من زد و من نیز به او ضرباتی زدم. آن دشمن خدا دو زره پوشیده بود.

(۱) پرسیدم: دستت چه شد؟ گفت: آن را در جنگ یمامه در مبارزه با مسیلمه کذاب از دست دادم. هنگامی که مسلمانان سپاه او را شکست دادند من همراه انصار بودم تا آنکه به حدیقه الموت رسیدیم، ساعتی در آنجا پیکار کردیم و ابو دجانة نیز بر درب آن باغ کشته شد و من وارد شدم و بدنبال مسیلمه کذاب آن دشمن خدا بودم. مردی به مقابل من آمد و با شمشیر ضربه‌ای به دستم زد و آن را جدا کرد. بخدا سوگند من نایستادم تا آنکه به بالای سر آن پلید که کشته شده بود رسیدم و پسر عبد الله بن زید مازنی را دیدم که شمشیرش را با جامه‌اش پاک می‌کند. پرسیدم: آیا تو او را کشتی؟ گفت: آری. و من برای خدا شکر بجای آوردم و باز گشتم.

(۲) واقدی می‌گوید: حمزه بن سعید از جده خود نسیبه که در احد حضور داشت تا به مسلمانان آب برساند سخن می‌گفت، و از جمله گفت: از پیامبر (ص) شنیدم که می‌فرمود: مقام نسیبه دختر کعب امروز از مقام فلان و فلان بهتر است، و آن روز وی را در حالی دید که دامن بکمر بسته به شدت پیکار می‌کرد تا آنکه سیزده زخم برداشت.

و نوه‌اش عبد الجبار بن عماره از وی حکایت کرده می‌گوید: ام عماره گفت: در حالی که مردم از گرد پیامبر پراکنده گشته و جز چند نفر که به ده تن نمی‌رسیدند در اطراف آن حضرت نمانده بودند، من و پسران و شوهرم در برابر دشمنان از وی دفاع می‌کردیم و مسلمانان در حال فرار از کنار آن حضرت می‌گذشتند. پیامبر (ص) مرا دید که سپر ندارم و مردی از مسلمانان را دید که در حال

فرار است و سپری همراه دارد. به فرمود:

سپرت را به طرف کسی که پیکار می کند بینداز. وی نیز سپر خود را انداخت. من آن را برداشته به دفاع از پیامبر پرداختم. سواران دشمن با ما چه‌ها که نکردند، اگر آنان مانند ما پیاده بودند آنان را می کشتیم. مردی با

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۴

اسب به من روی آورد و با شمشیر ضربه‌ای به من وارد ساخت ولی من با سپر آن را دفع کردم و صدمه‌ای ندیدم، آنگاه من به پاشنه اسب او زدم و او به پشت بر زمین افتاد. در این هنگام پیامبر فرمود: ای عماره مادرت، مادرت، مادرت. پسر من به یاری من آمد تا او را کشتیم.

(۱) در روایت دیگری آمده است که عماره گفت: من به طرف مردی که سوار اسب بود سنگی پرتاب کردم و سنگ به چشم اسب خورد و اسب مضطرب شد و خود و سوارش بر زمین افتادند، و من پی‌درپی او و اسبش را با سنگ می‌زدم. پیامبر (ص) به من نگاه می‌کرد و لبخند می‌زد و به مادرم نگریست و زخمی را که بر شانه او بود دید و فرمود: «مادرت، مادرت، زخمش را ببند. آفرین بر شما خانواده. مقام مادر تو از مقام فلان و فلان و مقام شوهر مادرت از مقام فلان کس بهتر است.»

همین مطلب را با اضافه‌ای، عبد الله بن ابی صعصعه از حارث بن عبد الله نقل کرده که وی گفت: عبد الله بن عاصم می‌گوید: من در احد همراه پیامبر بودم و داستانی مشابه روایت پیشین حکایت می‌کند و در پایان می‌گوید: پیامبر (ص) فرمود: مقام مادر تو از مقام فلان و فلان بهتر است و مقام شوهر مادر تو از مقام فلان بهتر است. سپس دعا فرمود که این خانواده از همراهان وی در بهشت باشند.

(۲) تردیدی نیست که منظور پیامبر از فلان سوم، عثمان بن عفان بوده است که به هنگام آغاز جنگ از میدان گریخت و مسافت دوری را پیمود، و به گفته راوی تنها سه روز بعد در مدینه نزد پیامبر بازگشت، و پیامبر (ص) به او فرمود به جای فراخی رفته بودی. و اینکه پیامبر (ص) او را تنها نام برد و او را با شوهر نسبی که صحنه جنگ را خالی نکرد و همواره تا پایان زندگی به همراه همسرش در کنار پیامبر باقی ماند مقایسه کرد، از این جهت بود که عثمان شوهر ام‌کلثوم دختر پیامبر بود و غزیه شوهر نسبی بود. از اینرو پیامبر میان این دو مرد به مقایسه پرداخت، یکی شوهر ام‌عمار که پیکار می‌کرد و از پیامبر دفاع می‌نمود که آسیبی به وی نرسد، و دیگری عثمان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۵

بن عفان داماد پیامبر و شوهر دختر آن حضرت که نخستین کسی بود که از کنار آن حضرت گریخت و فاصله بسیاری که میان آن دو وجود داشته و پیامبر به آن توجه نمود. ولی فلان اول و دوم نیز در میان محدثان مشهورند و تعبیر کردن از آنان به اینگونه نیز میان محدثان شناخته شده و مأنوس است، و گمان نمی‌کنم کسی در اینکه آن دو چه کسانی هستند تردید کند.

(۱) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می‌گوید: راوی می‌بایستی فلان و فلان را نام می‌برد تا گمانها به سوی امور شبهه‌انگیز نرود، و امانت محدث اقتضا می‌کند که حدیث را به درستی ذکر کند و چیزی از آن را پنهان ننماید. پس چگونه است که نام این دو مرد را پنهان داشته است. (۱)

(۲) در کتابهای سیره آمده است که حنظله بن ابی عامر با جمیله دختر عبد الله بن ابی بن سلول ازدواج نموده و در شبی که فردای آن جنگ احد برپا گشت با وی زفاف داشت. او از پیامبر اجازه خواسته بود شب را نزد همسرش بسر برد، و پیامبر به وی اجازه داده بود. چون نماز صبح را به همراه جمیله در بامداد با پیامبر بجا آورد، به نزد جمیله بازگشت و با وی خفت، و صبح شتابان و بی‌آنکه غسل جنابت انجام دهد بسوی پیامبر رفت، پیش از بیرون رفتن جمیله چهار بار از او شهادت خواست که با وی آمیزش نموده است. بعدها از جمیله پرسیدند چرا از حنظله شهادت خواستی؟ گفت: در خواب دیدم که گوئی آسمان شکافته شد و حنظله وارد آن شد

و سپس در پشت سر وی بسته شد، از اینرو دانستم وی کشته می‌شود. و پس از این واقعه،

(۱) - آشکار است که این دو مرد از اصحاب سرشناس و از همراهان پیامبر بوده‌اند که در احد به پیکار برخاسته‌اند و با نخستین فراریان و کسانی همراه بودند که آرزو می‌کردند ابن ابی سلول در نزد ابو سفیان از آنان شفاعت کند. اگر آن دو تن هنگامی که راوی این حدیث را روایت نموده دارای مقام و پیروان و نفوذ نبودند و راوی از خود یا وابستگان آن دو نمی‌ترسید، نام آن دو را با صراحت می‌برد. به شرح نهج البلاغه ج ۳ چاپ مصر، بخش جنگ احد مراجعه شود.
ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۶

جمیله به عبد الله بن حنظله باردار شد و پس از آن با ثابت بن قیس ازدواج نمود و محمد بن ثابت بن قیس نیز از وی به دنیا آمد.
(۱) حنظله در حالی که پیامبر صفوف لشکر را سامان می‌داد به سپاه پیوست.

چون مشرکان پا به فرار گذاشتند حنظله با ابو سفیان بن حرب روبرو شد و پای اسب او را با شمشیر جدا کرد و ابو سفیان بروی زمین افتاده و در همان حال فریاد برداشت ای قریش من ابو سفیان بن حرب هستم. حنظله می‌خواست او را با تیغ خود بکشد، اسود بن شعوب او را دید و به سوی حنظله شتافت و با نیزه به او حمله برد. حنظله بسوی او رفت و او بار دیگر با نیزه به وی زد و حنظله را کشت. ابو سفیان در این هنگام برای فرار فرصت یافت و پیاده می‌دوید تا آنکه به یکی از قرشیان رسید و او وی را در پشت خود بر اسبش سوار نمود.

(۲) واقعی روایت کرده که ابو عامر راهب بر پیکر فرزندش حنظله که در کنار حمزه بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش کشته بر زمین افتاده بود گذر کرده و گفت: من تو را از این مرد - یعنی پیامبر (ص) - پیش از اینکه به این سرنوشت دچار شوی پرهیز داده بودم، بخدا که در زندگانت نسبت به پدرت نیکوکار و خوش خوی بودی و مرگت نیز همراه بزرگان دوستانت و گرانمایگان آنان بود. اگر خداوند به حمزه پاداش خیر دهد یا به یکی از یاران محمد پاداش خیر دهد به تو نیز می‌دهد. سپس آواز برآورد: ای گروه قریش، حنظله اگر چه با من و شما مخالفت کرد مثله نمی‌شود. از اینرو مشرکان که کشتگان مسلمانان را مثله کردند او را رها نمودند.

(۳) در سیره ابن هشام آمده است هنگامی که پیامبر پس از توقف جنگ به دهانه دره رسید، علی (ع) رفت و سپرش را از آب پر کرده به نزد پیامبر آورد تا از آن بنوشد. پیامبر دید آب بو گرفته است، از نوشیدن آن خودداری نمود. آن را بر سر خود ریخت و با آن خون از سرش شست.

(۴) در تاریخ ابن اثیر آمده است که چون پیامبر مجروح گردید علی برای آن حضرت آب آورد تا زخمهایش را بشوید، ولی خون آن بند نمی‌آمد تا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۷

آنکه فاطمه زهرا (س) آمد و پیامبر را در آغوش گرفته گریست. سپس حصیری را آتش زده خاکستر آن را بر زخم نهاد تا خون بند آمد.

(۱) ابو سفیان به نزدیک مسلمانان آمد و پرسید: آیا محمد بن عبد الله در میان شماست؟ کسی به او پاسخ نداد. وی پنداشت آن حضرت کشته شده. به او گفتند او سخن تو را می‌شنود، و ابو سفیان دانست که پیامبر زنده است و این قمیئه در ادعایش دروغ گفته است. آنگاه گفت: اعل هیل (هیل برتر باد).

پیامبر فرمود: الله اعلی و اجل (الله برتر و بالاتر است). ابو سفیان گفت: لنا العزی و لا عزی لکم (ما عزی داریم و شما عزی ندارید)، پیامبر فرمود: الله مولانا و لا مولی لکم (الله سرپرست ماست و شما سرپرست ندارید). سپس ابو سفیان گفت: جنگ بهره بهره است،

این روز بجای روز بدر. در روایت دیگر آمده که پیامبر این جملات را به عمر بن خطاب می‌آموخت و وی پاسخ ابو سفیان را می‌داد.

(۲) چون ابو سفیان و همراهانش از احد بازگشتند بسیاری از مسلمانان گمان کردند که مشرکان با توجه به شکستی که به مسلمانان داده‌اند و صدماتی که به آنان زده‌اند به سوی مدینه رفته آنجا را بهم خواهند ریخت.

آنان این اندیشه خود را با پیامبر در میان گذاردند، آن حضرت چنین - نمی‌اندیشید، ولی برای اطمینان مسلمانان، علی (ع) روانه نمود و به وی فرمود در پی آنان برو و بنگر چه می‌کنند، اگر اسبان را رها کردند و بر شتران سوار گشتند قصد مکه دارند، و اگر بر اسبان سوار شدند و شتران را بدنبال خود بردند آهنگ مدینه کرده‌اند. سپس فرمود: سوگند به آنکه جانم بدست اوست اگر آهنگ مدینه کرده باشند در آنجا بر سرشان فرود می‌آیم و با ایشان می‌ستیزم. علی (ع) حکایت می‌کند که من در پی مشرکان رفتم و آنان را دیدم که اسبان را کنار گذاشته و بر شتران سوار شدند، پس بنزد پیامبر باز گشتم و او را از کار ایشان آگاه ساختم و مسلمانان اطمینان یافتند که مشرکان آهنگ مدینه ندارند.

(۳) شیخ غزالی به شیوه خود در بیان سیره پیامبر در فقه السیره بیان کوتاهی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۸

درباره جنگ احد آورده و خود را نسبت به علی بن ابی طالب و جهاد جاویدان وی در آن جنگ به همراه گروه اندکی که با پیامبری و مردانگی در کنار پیامبر (ص) ایستادند به نادانی زده است. تلاش و جهادی که اگر نبود، از اسلام نه اسمی مانده بود نه رسمی.

(۱) این حقیقت از کتابهای تاریخ و سیره بخوبی آشکار می‌شود بی‌آنکه نویسندگان آنها قصد نشان دادن آن را داشته باشند. وی در بیان رویدادهای آن جنگ از علی جز بمناسبت یادآوری شهادت مصعب بن عمیر ذکری بمیان نیاورده است، و در آن مناسبت نیز او را همانند دیگرانی که در آن کارزار حضور داشتند یاد کرده و هیچ تلاشی را که نظر را جلب کند از آن حضرت بیان نکرده است.

وی می‌گوید: «با وجود صدمه سختی که از کشته شدن حمزه به مسلمانان رسید سپاه اندک ایشان همچنان همگی بر موضع خود ایستادند و پرچم مسلمانان را در این کارزار مصعب بن عمیر، آن دعوتگر بزرگ، حمل می‌کرد و چون وی کشته شد پرچم را علی بن ابی طالب در اختیار گرفت و مهاجران و انصار در میدان بزرگواری از یکدیگر پیشی می‌گرفتند.» (۱)

(۲) وی در اینجا مصعب بن عمیر را به گونه‌ای که شایسته بود توصیف نموده ولی بر علی (ع) حتی به آن اندازه که مصعب بن عمیر را توصیف نموده بخل ورزیده است. وی، همچنانکه از عبارتش بر می‌آید، ادعا نموده که حمزه در همان برخورد نخستین با مشرکان کشته شده است. درحالی که حمزه در برخورد دوم و پس از آنکه مسلمانان که ابو بکر و عمر و عثمان نیز در میانشان بودند پا به گریز نهادند و او و علی و چند تن از انصار از جمله ابو دجانة ایستادند و جنگیدند کشته شد. در این هنگامه بود که وی به تعبیر مورخان با شمشیر خود مشرکان را می‌ترسانید و علی از پیامبر در برابر

(۱) - فقه السیره، ص ۳۰۳

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۶۹

گروههای رزمی مشرکان که پی در پی به سوی او یورش می‌بردند دفاع می‌نمود. این در حالی بود که مهاجران و بیشتر انصار از گرد پیامبر گریخته و یکی از مهاجران گفت چه کسی بنزد ابن ابی سلول می‌رود تا برای ما نزد ابو سفیان شفاعت کند. و در آن لحظه انس بن نصر از کنارشان گذر کرد و به آنان گفت برخیزید و بر سر آنچه پیامبر بخاطر آن مرد بمیرید، زیرا اگر محمد مرد

پروردگار محمد نمرده است. و به سوی کارزار رفت و جهاد نمود تا آنگاه که نیزه‌ها و شمشیرها او را در خود بلعیدند، و آنان نشسته بودند و اندیشه‌ای جز اینکه چه کس از ایشان نزد ابو سفیان و لات و عزی که ابو سفیان می‌پرستید شفاعت خواهد کرد نداشتند.

(۱) غزالی در صفحه ۲۷۷ کتاب خود حدیث مسلم را شاهد آورده که در آن می‌گوید: پیامبر (ص) در روز احد در میان هفت تن از انصار و دو تن از قریش تنها ماند. و چون مشرکان به وی یورش آوردند فرمود چه کسی در ازای بهشت آنان را از من دور می‌سازد؟ مردی از انصار پیش آمد و پیکار کرد تا کشته شد. مشرکان دوباره بازگشتند و به آن حضرت حمله کردند، باز حضرت فرمود: چه کسی در ازای بهشت آنان را از من دور می‌کند؟ و همین‌گونه یک به یک پیکار کردند تا هر هفت تن کشته شدند. درحالی که غزالی می‌داند که آن دو مرد قرشی که بودند و اینکه یکی از ایشان علی بن ابی طالب (ع) بود، آنچنان که بیشتر منابع مورد اطمینان به آن تصریح کرده‌اند و ما برخی از آنچه را در این زمینه گفته‌اند یادآور شدیم، ولی عقده‌های بازمانده او را از بیان نام وی بازداشته است مبادا برای او نسبت به کسانی که از گرد پیامبر گریختند و به کوهها پناه بردند امتیازی باشد. من انتظار داشتم غزالی که سیره پیامبر بزرگوار اسلام را می‌نگارد حق را پی‌جوئی کند، هر جا که بیابد و در هر جهتی که باشد، نه اینکه بکوشد حقایق را در جهت مصالح کسی که مورد نظر و علاقه اوست بگرداند.

(۲) در هر حال حدود هفتاد نفر از مسلمانان در کارزار احد کشته شدند، و خداوند برای آنان افتخار شهادت را مقدر نمود تا آنکه به آنچه پیامبرش به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۰

ایشان وعده داده بود در کنار پیامبر و صدیقان دست یابند. از مشرکان نیز بیست و هشت تن از قهرمانان نشان کشته شدند و علی بن ابی طالب به تنهایی دوازده تن از آنان را بقتل رساند. «۱»

(۱) برخی از انصار و مهاجران نیز در این کارزار رفتاری شایسته داشتند که بر ایمان استوار آنان و خلوصشان نسبت به پیامبر و اسلام گواهی می‌دهد، ایمانی که در آن کارزارهای خطرناک یاد خود و فرزندان و عزیزترین چیزهایشان را از خاطرشان زدود. همچون انس بن نصر که بارها بر خوردهایش را یادآور شدیم، و حنظله پسر ابی عامر، معروف به راهب، که پدرش به مکین روی آورده آنان را علیه پیامبر تحریک می‌نمود ولی فرزند وی حنظله در برخورد خصمانه در برابر پدرش و مشرکان تردیدی به خود راه نداد. وی همسر خود جمیله دختر عبد الله بن ابی بن سلول را در بامداد شبی که با وی عروسی کرده بود رها نمود و به پیامبر پیوست و با دلیری و ایمان پیکار کرد تا کشته شد و از آن پس به غسل الملائکه نامور شد. و عمرو بن جموح که جهاد از او برداشته شده بود، و چهار فرزندش نیز در جنگ همراه پیامبر (ص) بودند، ولی او جز پیوستن به پیامبر چیزی را نمی‌پذیرفت و آرزومند شهادت بود. کشته شدن در کنار پیامبر در نزد او از همه بهره‌ها و خوشی‌های دنیا محبوبتر بود. همچنان در پیش روی پیامبر مبارزه کرد و از وی در حساسترین شرایط دفاع نمود تا به شهادت رسید. و همسرش که او را به همراه فرزندش خلاد بن عمرو و برادر خود عبد الله بر شتر خود می‌برد تا در مدینه به خاک سپارد، در حالی که شکر گزار و با روحیه، و از پایان سعادت‌مندان ایشان و سالم ماندن پیامبر (ص) از توطئه‌های دشمنان شادمان بود. وی با این رفتار برای تاریخ و نسل‌های آینده بهترین درس‌هایی را که یک زن می‌تواند از فداکاری و ایثار و شکیبائی در راه خدا بدهد، از خود بجای گذارد. و کسان دیگری

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۳، ص ۴۰۱ بنقل از واقعی و دیگران.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۱

مانند ابو دجانة انصاری و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و مصعب بن عمیر و دیگر کسانی که بیشترشان در راه آرمان و دینشان

به شهادت رسیدند و زندگانی دنیا و خوشی‌های آن را در طلب آنچه در نزد خدای سبحان است ناچیز انگاشتند.

(۱) راویان یاد آور شده‌اند که عبد الله بن جحش در میان کشتگان آن کارزار بود و می‌گویند وی پیش از جنگ به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا، این قوم مشرک همچنانکه می‌بینی برای جنگ با خدا و پیامبرش به اینجا آمده‌اند و امید دارند آنچه‌ای که می‌خواهند به تو صدمه برسانند. من از خداوند درخواست کرده‌ام و او را سوگند داده‌ام که فردا با دشمن برخورد کنیم و آنان مرا بکشند و شکم مرا بدرند و مرا مثله کنند. من از تو درخواست می‌کنم اگر در این جنگ کشته شوم، خود اداره اموال مرا به عهده گیری و با آنان هر چه خواستی انجام دهی. وی کشته شد و او را مثله کردند و پیامبر اداره اموال او را به عهده گرفت و برای مادر او ملکی در خیبر خریداری کرد. پیامبر پس از پایان جنگ خواهر او حمه دختر جحش را دید و به وی فرمود: ای حمه تسلیت باد. گفت: برای که ای رسول خدا؟

فرمود: دایات. گفت: اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ، خداوند او را بیامرزد و مورد رحمت قرار دهد، شهادت بر او گوارا باد. باز پیامبر فرمود: بر تو تسلیت باد، گفت: برای چه کس ای رسول خدا؟ فرمود: برادرت عبد الله. وی باز اِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفت و شهادت را بر او گوارا شمرد. ولی هنگامی که پیامبر خبر شهادت شوهرش مصعب بن عمیر را به وی داد فریاد کشید و گفت: چه اندوهناک. پیامبر (ص) در این هنگام فرمود: شوهر در دل زن از جایگاهی برخوردار است که هیچ کس دیگر از آن برخوردار نیست.

(۲) از واقعی نقل شده که سمراء دختر قیس یکی از زنان بنی دینار، دو پسرش را در احد در کنار پیامبر از دست داد و آن دو نعمان بن عبد عمرو و سلیم بن حارث بودند. هنگامی که خبر مرگ آن دو را برایش آوردند، پرسید: پیامبر (ص) در چه حال است؟ گفتند: خدا را سپاس، او خوب است

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۲

همان گونه که تو دوست داری. گفت: او را به من نشان دهید تا بینمش. او را به نزد پیامبر بردند. وی به پیامبر گفت: ای رسول خدا هر مصیبتی با بودن تو ناچیز است. عایشه نیز او را ملاقات کرد و پرسید چه خبر؟ وی او را آگاه کرد. سپس پرسید: اینان که با خود می‌بری کیستند؟ گفت: پسرانم هستند که به سوی گور می‌برم. کسی که در تاریخ اسلام پژوهش کند نمونه‌های دیگری نیز از این مرتبه بلند، در میان زنان مؤمن و مجاهد راه خدا و مصلحت اسلام خواهد یافت.

(۱) هنگامی که مردم از دفن کشتگان خویش آسوده شدند، پیامبر (ص) فرمود: چه کسی از سعد بن ربیع خبر می‌گیرد که در میان مردگان است یا در میان زندگان؟ مردی از انصار گفت: من از او برای شما خبر می‌آورم، و رفته در پی او گشت و او را درحالی که آخرین رمق برایش مانده بود در میان کشتگان یافت. به وی گفت: پیامبر به من فرمان داد به دنبال تو بگردم و برایش خبر ببرم که تو در میان زندگانی یا در میان مردگان. گفت: من از جمله مردگانم، سلام مرا به پیامبر برسان و به او بگو سعد بن ربیع می‌گوید خداوند به تو از جانب ما بهترین پاداشی را که به پیامبری از جانب امتش داده عطا کند. از قول من به مسلمانان سلام برسان و بگو سعد بن ربیع به شما پیام می‌دهد که شما در پیشگاه خدا هیچ عذری ندارید اگر درحالی که در میان شما چشمی هست که می‌گردد، کوچکترین آسیبی به پیامبر برسد.

سپس نفسی بر آورد و خون از دهانش بیرون زد و جان سپرد، خدایش رحمت کند. مرد انصاری به نزد پیامبر (ص) بازگشت و داستان سعد را بازگفت. پیامبر فرمود: خداوند سعد را رحمت کند، وقتی زنده بود ما را یاری کرد و به هنگام مرگ درباره ما سفارش نمود.

(۲) سپس پیامبر فرمود چه کسی از عموم حمزه خبر دارد. حارث بن صمه گفت: ای رسول خدا من جایش را می‌دانم، آنگاه بر سر او آمد و او را در آن حالی یافت که هند ملعون رهایش کرده بود. دلش نیامد به نزد پیامبر بازگردد و حالت حمزه را بگوید. پیامبر

باز رو به علی (ع) نمود و فرمود:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۳

عمویت حمزه را پیدا کن، چون علی او را یافت نخواست پیامبر را از حال وی آگاه کند. آنگاه پیامبر خود براه افتاد و او را در میان درّه در حالی یافت که هند شکم او را دریده، جگرش را بیرون کشیده، اندامهایش را جدا کرده، گوش و بینی اش را بریده بود و کارهایی با وی کرده بود که حیوانات درنده نمی کنند.

(۱) چون پیامبر حمزه را در آن حالت دید، گریست و گفت: به خدا سوگند هرگز مصیبتی مانند مصیبت تو به من نرسید و در موضعی که بر من سخت تر از این حال باشد نایستاده‌ام. آنگاه ادامه داد: عمو جان خداوند ترا رحمت کند، من ترا چنان شناختم که کار خوب انجام می دهی و به خویشان می پیوندی. سپس فرمود: اگر نمی ترسیدم صفیه او را به این حال ببیند و اندوهگین شود و این کار پس از من سنت شود او را به حال خود رها می کردم تا در رستاخیز از شکم درندگان و چینه‌دان پرندگان محشور شود. و اگر خداوند مرا بر قریش چیره سازد سی تن از مردانشان را مثله خواهم کرد. و در روایت دیگری آمده هفتاد نفر از بزرگان ایشان را مثله می کنم. مسلمانان هنگامی که این سخن را شنیدند گفتند: ما چنان آنان را مثله می کنیم که هیچ یک از عرب چنان مثله نشده باشد، خداوند به این مناسبت آیه زیر را نازل فرمود:

«وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» (نحل / ۱۲۶)

و اگر عقوبت می کنید، همانگونه عقوبت کنید که عقوبت شده‌اید و اگر شکیبائی پیشه کنید، آن برای شکیبایان بهتر است) پیامبر نیز از این اندیشه در گذشت و مسلمانان را از چنین کاری نهی فرمود. (۱)

(۱) - پیامبر بزرگوار اسلام از این نسبتها مبرا است. پیامبری که جلوه تام خداوند است و به تصریح خدای متعال «از روی هوای نفس سخن نمی گوید، نیست آن مگر وحیی که به او می رسد.» (نجم / ۵۲) پیامبری که بر «خلق عظیم است» (قلم / ۶۸)، پیامبری که وحشی قاتل همین عمویش حمزه را می بخشد، چگونه ممکن است چنین سخنانی بر زبان راند؟ اگر نازل شدن آیه در این مورد درست باشد، نظر به سخنانی دارد که مسلمانان بر زبان رانده‌اند نه پیامبر. (مترجم)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۴

(۱) در سیره حلبیه از ابن مسعود نقل شده است که گفت: ما ندیدیم پیامبر (ص) سخت تر از گریه‌اش بر حمزه بر کسی بگرید. وی آن قدر بر سر پیکر حمزه ماند و با صدای بلند گریست که به هق هق افتاد و نزدیک بود بیهوش شود، و در همان حال می فرمود: ای عمومی رسول خدا و شیر خدا و شیر پیامبر خدا. سپس پارچه‌ای که بر دوشش بود بر او افکند و پارچه به اندازه‌ای بود که اگر بر سرش می کشیدند پایش آشکار می شد و اگر بر پایش می کشیدند سرش بیرون می ماند، از اینرو آن را بر سر وی کشیدند و پاهایش را با علف پوشاندند.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقدی نقل شده که صفیه دختر عبدالمطلب و خواهر پدر و مادری حمزه گفت: ما در روز احد بر سر تپه‌هایی که دژهای دیده‌بانی بود آمدیم. حسان بن ثابت نیز با ما بود، وی از ترسوترین مردم بود. ما در جای بلندی بودیم. چند تن از یهودیان آمده به تپه‌ای که برخی از زنان همراه صفیه بر آن بودند تیر می انداختند، صفیه به حسان بن ثابت گفت: حسان کاری بکن. حسان گفت: به خدا من نمی توانم بجنگم، آنگاه مردی یهودی بسوی محل زنان بالا آمد. صفیه گفت: پس آن شمشیرت را به من بده، و با آن شمشیر گردن یهودی را زد و سرش را بسوی دوستانش پرتاب نمود و آنان پراکنده شدند.

صفیه افزوده است: من در پایان روز براه افتادم تا به نزد رسول خدا که در احد بود رسیدم. چند تن از زنان انصار نیز همراه من بودند. من پیامبر و اصحابش را دیدم و اولین کسی که با من برخورد نمود برادرزاده‌ام علی بن ابی طالب بود. وی به من گفت: عمه

جان بازگرد، زیرا برخی از مردان برهنه‌اند. گفتم مرا از حال پیامبر آگاه کن. گفت او خوب است. گفتم مرا پیش او ببر، اشاره کوتاهی به آن حضرت نمود و من به سوی پیامبر رفتم.

هنگامی که به نزدیک او رسیدم پیامبر فرمود: ای زبیر مادرت را از من دور کن. در آن حال مسلمانان داشتند برای حمزه گور می‌کنند، زبیر به پیشباز صفیة آمده گفت: مادر جان، برخی از مردان برهنه‌اند، بازگرد
ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۵

صفیة گفت: من تا پیامبر را نبینم باز نمی‌گردم. و چون پیامبر را دید گفت ای رسول خدا پسر مادرم حمزه کجاست. فرمود: او در میان مردم است.

گفت تا او را نبینم باز نمی‌گردم. زبیر راه بر او می‌گرفت و او را می‌کشید تا آنکه ایستاد، پیامبر نمی‌خواست صفیة حمزه را در آن حالت ببیند.

(۱) در روایت دیگری آمده است: هنگامی که صفیة به میدان جنگ آمد انصار مانع آمدن او به نزد پیامبر شدند. پیامبر به آنان فرمود: رهایش کنید، صفیة آمد تا بر سر پیکر حمزه نشست و گریست. پیامبر نیز با وی می‌گریست و فاطمه (س) سرور زنان نیز همراه وی بود. سپس پیامبر به صفیة و فاطمه فرمود: مژده باد که جبرئیل به من خبر داد حمزه در میان اهل آسمانها بنام شیر خدا و شیر پیامبرش نوشته شده است. آنگاه پیامبر (ص) فرمان داد کشتگان را به خاک بسپارند. هر دو یا سه تن را در یک گور ب خاک می‌سپردند و هر گاه شهیدی را می‌آوردند که پیامبر بر او نماز بگزارد، پیامبر حمزه را نیز با او همراه می‌کرد و بر هر دو نماز می‌گزارد.

(۲) از علی (ع) نقل شده است که پیامبر هفتاد تکبیر بر حمزه گفت، که نتیجه می‌شود پیامبر بر حمزه به همراه دیگر شهیدان چهارده مرتبه نماز گزارده و در هر نماز پنج تکبیر گفته است، چنانکه نظر شیعه امامیه است.

پیامبر چون از خاک سپاری کشتگان آسوده شد، اسبش را خواست و بر آن سوار گردید. مسلمانان به گردش روی آوردند. بیشترشان زخمی بودند و جراحت در میان بنی سلمه و بنی عبد الاشهل گسترده‌تر بود. چون به اصل الحره رسیدند، پیامبر فرمود صف بکشید. مردان در دو صف قرار گرفتند و پشت سر ایشان زنان ایستادند که چهارده زن می‌شدند، آنگاه پیامبر دستانش را بالا برد و گفت:

«اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ كُلَّهُ اللَّهُمَّ لَا قَبْضَ لِمَا بَسَطْتَ وَلَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ، وَلَا مَعْطَى لِمَا مَنَعْتَ وَلَا هَادِيَ لِمَا أَضَلَلْتَ وَلَا مُضِلَّ لِمَنْ هَدَيْتَ وَلَا مَقْرَبَ لِمَا بَاعَدْتَ، وَلَا مَبَاعِدَ لِمَا قَرَّبْتَ، اللَّهُمَّ أَنْتَ اسْأَلُكَ مِنْ بَرَكَتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ وَعَافِيَتِكَ اللَّهُمَّ أَنْتَ اسْأَلُكَ التَّعِيمَ الْمُقِيمَ الَّذِي لَا يَحُولُ وَلَا يَزُولُ، اللَّهُمَّ أَنْتَ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۶

اسْأَلُكَ الْإِيمَانَ الْآمِنَ يَوْمَ الْخَوْفِ وَالْغَنَى يَوْمَ الْفَاقَةِ، وَأَعُوذُ بِكَ اللَّهُمَّ مِنْ شَرِّ مَا أَعْطَيْتَ وَمِنْ شَرِّ مَا مَنَعْتَ اللَّهُمَّ تَوْفَّنَا مُسْلِمِينَ وَحَبِّبْنَا الْإِيمَانَ وَزَيَّنْهُ فِي قُلُوبِنَا وَكَرْهْنَا الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ وَاجْعَلْنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ وَعَذِّبْ كُفْرَةَ أَهْلِ الْكِتَابِ الَّذِينَ يَكْذِبُونَ رِسْلَكَ وَيَصُدُّونَ عَنِ سَبِيلِكَ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمْ رَجْسَكَ وَعَذَابَكَ، أَلَا الْحَقُّ، آمِينَ»

(خداوندا، ستایش تمامی از آن توست، نه بیچنده‌ای است برای آنچه تو گستردی، و نه بازدارنده‌ای برای آنچه بخشیدی و نه دهنده‌ای برای آنچه بازداشتی، و نه راهنمائی برای آنکه گمراه کردی و نه گمراه کننده‌ای برای آنکه راه نمودی، و نه نزدیک کننده‌ای برای آنچه دور کردی و نه دور کننده‌ای برای آنچه نزدیک ساختی. خداوندا من برکت و رحمت و فضل و عافیت ترا خواستارم، خداوندا از تو نعمت پایداری را می‌خواهم که نه دگرگون می‌شود و نه زوال می‌یابد.

خداوندا از تو امنیت روز هراس و بی‌نیازی روز تنگدستی را خواهانم. از گزند آنچه دادی و آنچه بازداشتی به تو پناه می‌آورم، ما

را مسلمان بمیران و ایمان را در دل ما محبوب و آراسته‌ساز و کفر و بدکاری و نافرمانی را برایمان ناپسند ساز. ما را از راه یافتگان قرار ده، و کافران اهل کتاب را که فرستادگان تو را دروغ می‌شمارند و از راه تو بازمی‌دارند کیفر کن، و بر آنان پلیدی و عذابت را فرو فرست، ای خدای راستین، آمین).

(۱) سپس راه خود را ادامه داد تا به جایگاه بنی حارثه رسید، و از آنجا به محل بنی عبد الاشهل رفت. آنان بر کشتگان خویش می‌گریستند، پیامبر فرمود: ولی حمزه گریه‌کننده ندارد. در آنجا زنان می‌آمدند و به پیامبر می‌نگریستند تا از تندرستی وی مطمئن شوند. ام عامر اشهلیه از خانه خود بیرون آمد، نوحه را کنار گذارد و چون به پیامبر که زره بر تن داشت نگریست گفت: هر مصیبتی با سالم بودن تو ای رسول خدا ناچیز است.

کبشه دختر عقبه بن معاویه از قبیله خزرج در حالی که می‌دوید شتابان به سوی پیامبر که بر اسبش سوار بود و سعد بن معاذ افسار آن را گرفته بود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۷

آمد. سعد گفت: ای رسول خدا، این مادر من است. پیامبر فرمود: آفرین بر او. کبشه به آن حضرت نزدیک شد و او را بدقت نگریست و گفت: حال که ترا تندرست می‌بینم مصیبت من بهبود می‌یابد، زیرا وی در سوگ پسرش عمرو بن معاذ بود. پیامبر به وی فرمود: ای ام سعد، مژده باد بر تو و خانواده‌های کشتگان که شهدای ایشان در بهشتند، و همگی با هم همدمند و درباره خانواده خویش شفاعت می‌کنند. وی گفت: ای رسول خدا ما خشنود هستیم، چه کسی پس از این بر آنان می‌گرید. سپس گفت: ای رسول خدا برای بازماندگان دعا کن. پیامبر فرمود: «خداوندا، اندوه از دل‌های ایشان ببر و مصیبتشان را پاداش ده و به بازماندگان بخاطر آنان که پیشتر رفتند نیکی کن».

(۱) سپس پیامبر (ص) به سعد بن معاذ فرمود: جراحت در خاندان تو گسترده است. هر که زخم خورد، باید زخم خویش را درمان کند، و همراه من به خانه‌ام نیاید. سعد بن معاذ در میان آنان بانگ برداشت که پیامبر بر شما تکلیف کرده است که هیچ مجروحی از بنی عبد الاشهل در پی او نرود.

وقتی این سخن گفته شد، مجروحان که سی تن بودند از رفتن در پی بی‌آن حضرت باز ایستادند و به درمان زخم‌های خویش پرداختند.

(۲) سعد بن معاذ همچنان همراه پیامبر تا خانه آن حضرت رفت. سپس به نزد زنان خاندانش باز گشت و آنان را روانه کرد و هیچ زنی نماند مگر آنکه سعد او را به خانه پیامبر آورد که در میان نماز مغرب و عشا به گریه مشغول بودند. پیامبر پس از آنکه یک سوم از شب گذشت برخاست و صدای گریه شنید. پرسید: این صدا چیست؟ گفتند زنان انصارند که بر حمزه می‌گریند. پیامبر فرمود: خداوند از شما و فرزندان‌تان خشنود باشد، و فرمان داد زنان به خانه‌هاشان بازگردند. ام سعد حکایت می‌کند که ما یک سوم از شب گذشته بود که به همراه مردانمان به خانه‌ها مان باز گشتیم، و از آن پس هرگز زنی برای کشته خود نمی‌گریست مگر آنکه با گریه بر حمزه آغاز می‌کرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۸

(۱) در برخی از حکایات آمده است که معاذ بن جبل زنان بنی سلمه را آورد و عبد الله بن رواحه زنان بلحراث از قبیله خزرج را آورد تا برای حمزه سوگواری کنند و پیامبر فرمود این کار را نکنید و آنان را از زاری کردن بازداشت و زنان مدینه تا روزگاری دراز هرگاه می‌خواستند بر مردگان‌شان بگریند نخست برای حمزه زاری می‌کردند.

(۲) در روایت مفید در کتاب ارشاد آمده است که پیامبر (ص) چون به مدینه بازگشت، فاطمه (س) به پیشباز وی آمد و با ظرف آبی که همراه داشت چهره گرانمایه آن حضرت را شست. سپس امیر مؤمنان نیز که دستش تا شانۀ از خون رنگین بود و شمشیر ذو

الفقار را به همراه داشت به پیامبر پیوست. علی (ع) ذو الفقار را به فاطمه (س) داد و گفت این تیغ را بگیر که امروز با من درست کار کرد و این شعر را سرود:

«ای فاطمه این تیغ نانکوهیده را بگیر، که من بر دشمنخوی و پست فطرت، نیکی کننده نیستم.

بجانم سوگند در یاری احمد و فرمانبرداری پروردگاری که به بندگان داناست سخت کوشیدم.

خون دشمنان را از آن بزدای که آن، به خاندان عبد الدار جام شراب دوزخ را نوشانده است».

پیامبر به فاطمه (س) فرمود: شوهرت تکلیفش را ادا کرد و خداوند با شمشیر او دلیران قریش را به قتل رساند.

(۳) ابن هشام در سیره خود از ابن ابی نجیح حکایت کرده که گفت: در روز احد، آوازدهنده‌ای آواز برآورد: «شمشیری جز ذو الفقار و جوانمردی جز علی نیست».

سران اوس و خزرج مانند سعد بن عباده و سعد بن معاذ و خباب بن منذر و قتاده بن نعمان و دیگران، آن شب را بر در خانه پیامبر بسر برده از او پاسداری می‌کردند.

از آنچه ابن ابی الحدید در جلد دوم شرح نهج البلاغه آورده است

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۷۹

آشکار می‌شود که قریش معاویه بن مغیره بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس را که از نزدیکان عثمان بود فرستادند تا از وضع محمد و اهل مدینه پس از شکستی که دچارش شده بودند خبر بگیرد، تا دامنه سستی و ناتوانی آنان را شناسائی کنند و ببینند آیا می‌توانند به مدینه باز گردند و به مسلمانان ضربه‌ای نابودکننده وارد سازند که دیگر نتوانند برپا بایستند؟ بویژه با توجه به یارانی که در مدینه داشتند مانند ابن ابی سلول و همراهان منافقش و یهود و حتی برخی از خود مهاجران.

(۱) در روایت شرح نهج البلاغه از بلاذری نقل شده است که معاویه بن مغیره بینی حمزه را بریده و او را مثله نموده بود. او در روز احد گریخته بود. وی همچنان پیش رفت تا به نزدیک مدینه رسید. چون بامداد فرا رسید در تاریکی صبحگاهی وارد مدینه شد و به خانه عثمان بن عفان بن ابی العاص که پسر عمویش بود رفته در زد، ام کلثوم همسر عثمان و دختر پیامبر گفت عثمان در خانه نیست. معاویه گفت: کسی را به سراغ او بفرست زیرا او از من بهای شتری را که سال نخست از او خریده‌ام طلبکار است و من اکنون آن را آورده‌ام و اگر نیاید می‌روم. ام کلثوم به سراغ عثمان که نزد پیامبر بود فرستاد، چون آمد به معاویه گفت: مرا و خودت را نابود کردی، برای چه آمده‌ای؟ گفت ای پسر عمو هیچ کس از تو به من نزدیکتر و نسبت به من از تو مهربانتر نیست. من به نزد تو آمدم تا پناهم دهی. عثمان او را وارد خانه خود کرد و او را در جائی که هیچ کس نمی‌دید پناهش داد.

(۲) آنگاه عثمان به نزد پیامبر رفت تا از وی برای معاویه امان بخواهد، هنگامی که به پیامبر رسید شنید پیامبر (ص) می‌فرماید: معاویه در مدینه است او را پیدا کنید. یکی از مسلمانان گفت او به خانه خویش خود عثمان بن عفان می‌رود، باید در آنجا بدنالش بگردید. آنان وارد منزل عثمان شدند و او را در آنجا نیافتند، ولی ام کلثوم آنان را به جای وی راهنمای کرد درحالی که عثمان یقین داشت آنان او را در خانه وی پیدا نمی‌کنند. معاویه را از زیر خرک مشک آب آنها، همان جائی که ام کلثوم نشان داده بود،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۰

بیرون آورده به نزد پیامبر بردند. چون عثمان او را در دست آنان دید گفت: سوگند به آنکه ترا به حق برانگیخت من جز برای گرفتن امان برای او به نزد تو نیامدم، ای رسول خدا او را به من ببخش. پیامبر او را بخاطر وی بخشید و سه روز برای وی مدت تعیین کرد و سوگند یاد کرد که اگر پس از آن بداند که وی در مدینه یا اطراف آن راه می‌رود او را خواهد کشت.

(۱) عثمان از محضر پیامبر بیرون آمد و وسائل سفر معاویه را فراهم ساخت و برای او شتری خرید و به وی گفت از اینجا برو. پیامبر در بامداد همان روز بسوی حمراء الاسد رفت تا پیش از آنکه قریش به مدینه باز گردند به آنان برسد. معاویه تا روز سوم در مدینه

ماند تا بگفته راوی از وضعیت پیامبر و مسلمانان آگاه شود و اخبار را برای قریش ببرد. چون روز چهارم فرا رسید پیامبر به اصحاب خود فرمود: معاویه بن مغیره هنوز در نزدیک مدینه است و به قول خود عمل نکرده است، او را پیدا کنید. مسلمانان نیز در پی او که راه را اشتباه رفته بود بر آمدند و او را یافتند، دو نفری که در پی او شتافتند زید بن حارثه و عمار بن یاسر بودند. آن دو معاویه را در جائی بنام هما یافتند و زید او را با شمشیر زد. عمار گفت من نیز در او حقی دارم پس تیری به او پرتاب نمود و وی را کشت.

(۲) در شرح نهج البلاغه آمده است که واقعی در کتابش این روایت را یادآور شده و سپس از ابن کلبی نقل کرده که معاویه را مسلمانان پس از آنکه به همراه دیگر مشرکان گریخته بود در نزدیک احد گرفتند. با آنکه می دانیم روایت نخستین می گوید وی بینی حمزه را برید و به همراه مشرکان گریخت، درحالی که مشرکان حمزه را در حمله دوم که مسلمانان در آن مرحله گریختند و پیروزی با مشرکان بود کشتند و این با فرار معاویه به همراه مشرکان سازگار نیست. بنظر می رسد، همچنانکه ابن ابی الحدید نیز اشاره کرده است، قریش پس از آنکه از میدان جنگ به سوی مکه براه افتادند اندیشیدند کسی را به مدینه روانه کنند تا اخبار آنجا را برای ایشان بدست آورد، تا چنانچه ترس و ناتوانی و از هم پاشیدگی بر اهل آن چیره

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۱

شده باشد به آنجا باز گردند و در داخل مدینه ضربه‌ای به مسلمانان وارد کنند که دیگر پس از آن نتوانند سرپا بایستند. و برای این منظور معاویه را روانه کردند تا از راه خویشاوند نزدیکی که در مدینه دارد از اوضاع برای آنان خبر بگیرد و با اطلاعات بدست آمده به نزد آنان باز گردد. ولی خداوند سبحان پیامبرش را از محل وی و هدفی که به خاطر آن به مدینه آمده بود آگاه ساخت و آن حضرت در پی وی فرستاد و او را سه روز مهلت داد، ولی او رفتنش را تا روز چهارم به تأخیر انداخت و در حالی که می کوشید مأموریتش را انجام دهد پیامبر کسانی را برای کشتنش روانه کرد.

(۱) چیزی که این برداشت را تأیید می کند این است که پیامبر (ص) در بامداد همان روز به عنوان اینکه می خواهد به تعقیب مشرکان بپردازد مسلمانان را به حرکت به سوی حمراء الاسود فرمان داد، تا به گونه‌ای نیرومند نشان دهد شکستی که منافقان از آن شادمان شده و اندیشیده بودند سبب ناچیز گرفتن پیامبر و اصحابش از سوی اعراب و عقوبت آنان خواهد شد، تأثیری در پیامبر و یارانش نداشته است. این از جمله نکاتی بود که پیامبر را برانگیخت در روز دوم و سوم به همراه مسلمانان به تعقیب قریش برود، تا به صورت یک طرف شکست خورده و خوار شده پدیدار نشود، روحیه و کرامت مسلمانان را حفظ کند و راه بر سرزنش‌های منافقان و یهود بر بندد. این نکته را طبری نیز تأیید نموده می گوید: پیامبر برای ترساندن دشمن از مدینه بیرون آمد تا به آنان برسد که پیامبر در تعقیب ایشان برآمده و بدانند ضربه‌ای که به مسلمانان وارد آمده آنان را گرفتار نساخته و روحیه ایشان را تضعیف نکرده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۲

(۱)

غزوه حمراء الاسد

ابن هشام در سیره خود می گوید: چون بامداد روز شانزدهم شوال- روز پس از جنگ احد- فرا رسید، جارچی پیامبر (ص) بانگ زد که: به تعقیب دشمن می رویم و هیچ کس مگر آنان که روز گذشته در میدان جنگ حاضر بودند با ما نمی آید. از اینجا روشن می شود که حرکت پیامبر، روز دوم یا سوم پس از بازگشت وی به مدینه بوده است. جابر بن عبد الله بن عمرو بن حزام با پیامبر گفتگو کرد و به آن حضرت گفت: ای رسول خدا پدرم مرا با خواهران هفتگانه‌ام در مدینه بجا گذارد و به من گفت: پسر سزاوار نیست من و تو با هم این زنان را بگذاریم و برویم و من هم کسی نیستم که ترا در جهاد به همراه پیامبر (ص) بر خود ترجیح دهم، از اینرو مرا با خواهرانم در مدینه بجا گذاشت و من بجای او از خواهرانم نگهداری کردم و نتوانستم در احد شرکت کنم. پیامبر به

وی اجازه داد که همراه آنان برود.

رسول خدا پرچم را به علی (ع) داد و مسلمانان که بسیاری از آنان زخمی بودند همراه او براه افتادند، حتی دو تن از انصار که عبد الله بن سهل و رافع بن سهل بودند و در احد همراه رسول خدا بوده و مجروح بازگشته بودند هنگامی که صدای بانگ مؤذن پیامبر را برای حرکت در تعقیب دشمن شنیدند یکی از آن دو به دیگری گفت: آیا ما رفتن به جنگ همراه رسول خدا (ص) را از دست بدهیم؟ به خدا ما مرکبی برای سواری نداریم و هر یک از ما نیز جراحی گران برداشته است. با این حال به همراه پیامبر (ص) براه افتادیم. عبد الله گفت زخم من از برادرم سبک تر بود، از اینرو هرگاه ضعف بر او چیره می شد او را بدوش می گرفتم تا آنکه به جائی که مسلمانان بودند رسیدیم.

پیامبر به همراه مسلمانان رفت تا به جائی که نام حمراء الاسد رسید، که بیش از بیست فرسخ با مدینه فاصله داشت و سه روز در آنجا توقف نمود.

(۲) سعد بن عباده سی شتر خرما و حیواناتی برای کشتن به همراه آورد که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۳

روز دوم و سوم تعدادی از آنها را سر برید. پیامبر به مسلمانان فرمود هیزم گردآورند. آنگاه هر یک به تنهایی برای خود آتشی افروخت بگونه‌ای که از نقاط دور دیده می شدند. معبد بن ابی معبد خزومی که آن روز مشرک بود با سپاه پیامبر برخورد نمود. قبیله خزومه چه مسلمان و چه کافر با پیامبر (ص) در صلح و دوستی بودند. معبد گفت: ای محمد صدماتی که به تو و یارانت وارد آمده بر ما گران است، ما دوست داشتیم خداوند متعال تو را بالاتر قرار دهد و مصیبت به طرف دیگر وارد شود. آنگاه به راه خود ادامه داد تا در روحاء با ابو سفیان و همراهانش برخورد کرد. آنان در اندیشه بازگشت به سوی مسلمانان و حمله به مدینه بودند. می گفتند ما به محمد و اصحابش تلفات سختی وارد کردیم و درست نیست پیش از آنکه آنان را ریشه کن سازیم به مکه بازگردیم. باید به باقیمانده آنان حمله کنیم و کاملاً آسوده خاطر گردیم. ابو سفیان هنگامی که معبد را دید گفت: چه خبر؟ گفت: محمد به همراه اصحابش در تعقیب شما برآمده است، با سپاهی که من هرگز مانندش را ندیده‌ام. آنان از خشم دندانهایشان را بهم می ساینند، کسانی نیز که در روز پیروزی شما از همراهی با او خودداری کردند گرد او جمع شده و از آنچه کرده‌اند پشیمانند.

(۱) ابو سفیان گفت: ای معبد چه می گوئی؟ گفت: به خدا سوگند گمان می کنم هنوز راه نیفتاده پیشاهنگان سپاه او را بینی. ابو سفیان گفت: ما تصمیم گرفته‌ایم بر آنان یورش بریم تا باقیمانده آنان را ریشه کن سازیم.

معبد گفت: من تو را از این کار نهی می کنم، آنچه من از سپاه مسلمانان دیدم مرا واداشت که درباره آنان این ابیات را بسرایم:

«نزدیک است شتر سواری من از صداها درهم بشکند، آنگاه که زمین از دسته‌های سواران روان گردد.

شیرهای گرانمایه‌ای را به پیش می راند، که در هنگام درگیری نه سستند نه کناره گیر.

درحالی که می دویدم پنداشتم زمین از والائی آنان، به داشتن سروری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۴

خوار نشدنی کج شده است.

با خود گفتم وای بر این حرب اگر هنگامی که صحرا از سپاهیان می جوشد با شما برخورد کند.

من به بزرگان، به هر خردمند و صاحب عقلشان آشکارا پند می دهم

از سپاه احمد که رزمندگان زبون نیستند پرهیزند، و آنچه بیم دادم سخن بی اعتباری نیست».

(۱) در روایت دیگری آمده است که صفوان بن امیه قریش را از بازگشت به مدینه بازداشت. وی به آنان گفت: مسلمانان اکنون

خشمگینند و می‌ترسم پیکار آنان جز آن باشد که دیدید. از اینرو مشرکان بازگشتند و به مکه روی آوردند. پیامبر که در حمراء الاسد بود هنگامی که شنید آنان آهنگ بازگشت نموده‌اند فرمود: سوگند به آنکه جانم بدست اوست اگر به مدینه حمله برند چنان بر سرشان سنگ خواهم ریخت که دیگر برایشان بازگشتن در کار نباشد.

(۲) پیامبر هنگامی که خبردار شد آنان از برگشتن به مدینه منصرف شده‌اند، به سوی مدینه بازگشت. اعتماد به نفس به مسلمانان بازگشته، موقعیتشان را که در احد به خطر افتاده بود دوباره بدست آوردند. با اینهمه منافقان و یهود خنده کنان سرهای خود را بالا برده می‌کوشیدند مسلمانان را نسبت به پیامبری محمد (ص) به تردید اندازند. می‌گفتند محمد جز فردی قدرت طلب نیست، اگر پیامبر بود دچار چنین شکستی نمی‌شد. هیچ پیامبری خود و یارانش دچار چنین صدماتی نگشته‌اند.

دیگر بار می‌گفتند: اگر جنگ بدر نشانه‌ای خدائی بر پیامبری محمد بوده است، جنگ احد چه می‌تواند باشد و بر چه دلالت می‌کند؟ پیامبر (ص) سختی شرایط و حساسیت آن را دریافت. نه تنها در مدینه بلکه نزد قبایل دیگر عرب نیز مسأله همین گونه بود. همان قدر که نتایج جنگ بدر آنان را به وحشت افکند، جنگ احد اطمینان و آرامش را به آنان بازگردانده باعث شد که به مقابله با مسلمانان و حتی یورش به درون مدینه تشویق شوند. از اینرو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۵

پیامبر برای ترساندن مشرکان و بستن راه بر کسانی که می‌کوشیدند تردید ایجاد کنند و بازگرداندن آنچه مسلمانان در احد از دست داده بودند به عمل روی آورد.

(۱)

سریه ابو سلمه

در «زندگانی محمد» نوشته هیکل و کتابهای دیگر تاریخ آمده است:

نخستین خبری که پیامبر از تحرکات قبایل عرب شنید آن بود که دو ماه پس از جنگ بدر، طلیحه و سلمه پسران خویلد که رؤسای بنی اسد بودند قوم خود و اعراب دیگری را که زیر فرمان ایشان بودند به یورش به مدینه و هجوم به محمد در درون خانه‌اش تشویق می‌کردند، به این امید که یا محمد را از میان بردارند و یا به چهارپایان و اموال مسلمانان دست یابند. شکست مسلمانان در احد بود که آنان را به این کار برانگیخته بود. هنگامی که این خبر به پیامبر رسید ابو سلمه بن عبد الاسد را خواست و برای او پرچم لشکر بست. لشکری که نفراش به یکصد و پنجاه تن می‌رسید، و فرمان داد شبها حرکت کنند، روزها پنهان شوند و از بیراهه بروند تا کسی از حرکت و مقصد آنان آگاه نشود و یکباره و غافلگیرانه بر دشمن بتازند.

(۲) ابو سلمه بلافاصله فرماندهی گروه را به عهده گرفت و نقشه‌ای که پیامبر برای او ترسیم نموده بود اجرا کرد. رفت تا به قبیله بنی اسد که برای پیکار آمادگی نداشتند رسید. مسلمانان در تاریکی سپیده دم آنان را محاصره نمودند. ابو سلمه ایشان را به جهاد و کشتن دشمن برانگیخت.

مشرکان نتوانستند ایستادگی کنند. مسلمانان بر آنان چیره شده چهارپایان و اموال دیگرشان را تصرف نمودند و به همراه غنیمتها پیروزمندانه به مدینه بازگشتند. پس از این سریه مسلمانان بخشی از هیبت خود را که بخاطر رفتار ناروایشان در جنگ احد از دست داده بودند، دوباره بدست آوردند.

ابو سلمه که در احد زخمهای سختی برداشته بود هنگامی که پیامبر (ص) او را به فرماندهی آن سپاه معین فرمود هنوز زخمهایش درمان نشده بود، و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۶

چون خود را در آن لشکرکشی به زحمت افکند زخم‌هایش به حال نخست بازگشت و از اثر آن درگذشت.

(۱) اندک مدتی پس از آن خالد بن سفیان بن بتیح هذلی، در محلی بنام عرنه مستقر شده اعراب را به یورش غافلگیرانه به مدینه دعوت می‌کرد. پیامبر نیز عبد الله بن انیس را خواست و او را فرستاد تا در مورد آنان برایش اطلاعات بدست آورد. عبد الله رفت و خالد را همراه زنانش یافت که در پی محلی برای اسکان آنان می‌گشت. هنگامی که خالد بن عبد الله رسید از وی پرسید تو کیستی؟ گفت من مردی عربم که شنیده‌ام تو مردم را برای یورش به محمد در خانه خودش گرد می‌آوری، از اینرو به سراغ تو آمدم. خالد اندیشه خود را از او پنهان نکرد، و عبد الله همراه وی رفت تا از مردان همراه وی دور گردیدند و جز زنان کسی با وی نبود. آنگاه اندک اندک به وی نزدیک شد بگونه‌ای که پهلو به پهلو او راه می‌رفت و چون فرصت بدست آورد با شمشیر به او حمله برده وی را کشت. آنگاه او را رها کرد و درحالی که زنان خالد بر سر او شیون و زاری می‌کردند گریخت و به مدینه بازگشت و پیامبر را در جریان کارش قرار داد. قبیله خالد پس از مرگ رئیسشان مدتی آرام گرفتند و در پی فرصت مناسبی بودند تا انتقام بگیرند.

(۲)

حادثه رجیع

طبری از محمد بن اسحاق از عاصم بن عمر از قتاده نقل می‌کند که در آغاز سال چهارم هجری و پس از جنگ احد گروهی از قبایل عضل و قاره به نزد پیامبر (ص) آمده گفتند: ای رسول خدا، ما اسلام آورده و اهل خیر گشته‌ایم، چند تن از اصحابت را همراه ما بفرست تا دین را به ما بفهمانند، بر ایمان قرآن بخوانند و به ما احکام بیاموزند. پیامبر شش نفر از اصحابش: مرثد بن مرثد قنوی - که دوست حمزه بن عبد المطلب بود - خالد بن بکیر، عاصم بن ثابت بن ابی الالفح، حبیب بن عدی، زید بن دثنه و عبد الله بن طارق را به همراه ایشان روانه کرد و مرثد بن مرثد را فرمانده آنان قرار داد. و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۷

آنان رفتند تا به رجیع که آبگیر قبیله هذیل بود رسیدند. در آنجا آن گروه خیانت کرده فریاد زنان قبیله هذیل را به یاری خواستند. مسلمانان که در کنار وسائل سفر خود بودند ناگاه مردان شمشیر به دستی را دیدند که گرداگرد آنان را گرفته‌اند. مسلمانان به سراغ شمشیرهاشان رفتند تا با آنان پیکار کنند. مشرکان گفتند به خدا ما قصد کشتن شما را نداریم بلکه می‌خواهیم بوسیله تحویل دادن شما از اهل مکه چیزی بگیریم، و با خدا عهد و پیمان می‌بندیم که شما را نکشیم. مرثد بن مرثد و خالد بن بکیر و عاصم بن ثابت گفتند: ما هرگز عهد و پیمان مشرکان را نمی‌پذیریم، و با آنان جنگیدند تا کشته شدند.

(۱) ولی زید بن دثنه و حبیب بن عدی و عبد الله بن طارق، نرمش نشان داده و زنده ماندن را ترجیح دادند. قوم هذیل نیز آنان را اسیر نموده به سوی مکه بردند تا به فروش رسانند. وقتی به ظهران رسیدند عبد الله بن طارق دستش را از بند آزاد ساخت و شمشیرش را برداشته از رفتن با آنان خودداری نمود.

مشرکان نیز به او سنگ پرتاب نمودند تا کشته شد و در ظهران به خاک سپرده شد. مشرکان به همراه حبیب بن عدی و زید بن دثنه رفتند تا به مکه رسیدند و آن دو تن را فروختند. حجیر بن ابی اهاب تمیمی همپیمان بنی نوفل، که برادر حارث بن عامر بود، حبیب بن عدی را خرید تا او را در ازای پدرش بکشد. و زید بن دثنه را نیز صفوان بن امیه خرید تا او را به ازای پدرش امیه بن خلف بکشد. هنگامی که زید را برای کشتن آوردند، ابو سفیان از وی پرسید: ای زید ترا به خدا سوگند می‌دهم، آیا دوست داشتی اکنون محمد بجای تو در اختیار ما بود و ما گردن او را می‌زدیم و تو سالم می‌ماندی و بنزد خانواده‌ات بازمی‌گشتی؟ زید رضوان الله علیه گفت: بخدا سوگند من دوست ندارم در میان خانواده‌ام باشم و محمد در جایی که هست از خاری آزار ببیند. ابو سفیان شگفت‌زده

گفت: من هیچ کس را ندیدم آنگونه که اصحاب محمد وی را دوست می‌دارند، اصحابش او را دوست داشته باشند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۸

(۱) حبیب را نیز بردند تا به دارش بکشند. به مشرکان گفت: ممکن است بگذارید من دو رکعت نماز بگزارم، آنان اجازه دادند و او دو رکعت نماز گزارد. سپس رو به مشرکان نموده گفت: به خدا سوگند اگر نبود اینکه شما گمان کنید من از ترس مرگ نماز را طولانی می‌کنم، رکوع و سجود آن را طولانی می‌کردم. سپس گفت: خداوند شمار ایشان را کم کن و آنان را با سختی بکش و هیچ یک از ایشان را باقی نگذار. مشرکان از صدای وی به لرزه افتادند و از ترس آنکه لعنت وی آنان را بگیرد به پهلو روی زمین دراز کشیدند.

(۲) قبیله هذیل هنگامی که عاصم بن ثابت را کشتند خواستند سرش را جدا کنند تا آن را به سلافه دختر سعد بفروشند، زیرا وی هنگام کشته شدن پسرانش در جنگ احد نذر کرده بود اگر سر عاصم را بدست آورد در کاسه سر وی شراب بنوشد. چون خواستند سر او را جدا کنند، زبوران گرداگرد او را گرفته از کار آنان جلوگیری کردند. آنان وی را رها کردند تا شب به سراغش بیایند. خداوند نیز سیلی روانه کرد که پیکر عاصم را با خود برد و بنا به روایت طبری و دیگران، آنان وی را نیافتند.

مورخان می‌گویند حادثه کشته شدن این شش تن بدست هذیل، انتقام خالد بن سفیان بن بتیح هذلی بوده که عبد الله بن انیس او را کشت.

(۳) چون خبر کشته شدن این افراد به پیامبر (ص) رسید، او و یارانش اندوهگین شدند و پیامبر اندیشه‌اش در کار دعوت افزون شد و ترسید که مانند این رویداد تکرار شود و عرب موقعیت مسلمانان را ناچیز بگیرد.

گروهی از منافقان نیز گفتند: وای بر این فریب‌خوردگان که نه در میان خانواده خویش ماندند و نه پیام رفیقشان را رساندند. خداوند درباره این منافقان که بنا به سیره ابن هشام به بدگوئی پرداختند چنین نازل فرمود:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ، وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ» (بقره/ ۲۰۶-۲۰۴)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۸۹

(از مردم کسی است که سخنش در زندگی دنیا ترا به شگفتی می‌اندازد و خداوند را بر آنچه در دل اوست گواه می‌گیرد، در حالی که او بدترین دشمنان است. و چون روی گرداند و (قدرت یابد) در زمین می‌شتابد تا در آن تباهی کند و کشتزارها و آدمیزادگان را نابود سازد، و خداوند تباهی را دوست نمی‌دارد. و چون به او گفته می‌شود از خدا پروا کن، خودخواهی ناشی از گناه او را می‌گیرد، بس است برای او دوزخ و بد جایگاهی است.)

(۱) آنچه‌ای که در کتابهای سیره آمده است حسان بن ثابت اشعار بسیاری در سوگ آنان سرود، که ابیات زیر از آن جمله‌اند:

«ای چشم بر دوستی اشک فرو بار، که همراه جوانانی بود که بازنگشته‌اند.

شاهین که جایگاهش در میانه انصار بالا بود، نرم خوی بخشنده‌ای که اصیل و بی‌آمیغ بود.

اشکهای چشمم بر دلیرانی موج زد، که گفتند بر تیری چوبین به دار کشیده شدند».

و همچنین در شعری قبیله هذیل را هجو می‌کند و خیانت ایشان به آن گروه را یادآور می‌شود:

«اگر می‌خواهی خیانت خالص و بی‌آمیغ را ببینی، به رجیع بیا و سراغ خاندان حیان را بگیر.

قومی که یکدیگر را به خوردن همسایگان فراخواندند، سگ و میمون و انسان در میان ایشان همانندند.

اگر تیس روزی سخن بگوید در میان ایشان به سخنرانی بر می‌خیزد، او در میان ایشان بزرگ مرتبه و بلند پایه بود».

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۰

حادثه بئر معونه

جنگ احد آثار بدی از خود بجای گذارد که مسلمانان نتایجش را تحمل کردند. هیبت ایشان در مکه و بیرون آن کاستی گرفت. مشرکان پس از آن تنگنا و ترسی که جنگ بدر بر آنان حاکم ساخته بود احساس فراخی کردند. از نتایج شکست مسلمانان در بدر این بود که با وجود آنکه پیامبر (ص) هر چه در توان داشت برای بازگرداندن شکوه مسلمانان بکار برد، اعراب از هر گوشه به ضربه زدن به مسلمانان امید بستند. اگر جنگ احد نبود، قبیله هذیل جرأت نمی کردند گروهی را که پیامبر (ص) برای دعوت مردم به اسلام و راهنمایی مسلمانان به اصول و فروع آن روانه نموده بود بکشند، حادثه‌ای که در کتابهای سیره به حادثه رجیع معروف است و مدت کوتاهی پس از آن نیز حادثه بئر معونه را پیش آورند که بنا به روایت سیره ابن هشام و تاریخ طبری و کتب دیگر چهل تن از بهترین مسلمانان در آن کشته شدند.

(۲) در سیره پیامبر از کتاب اعیان الشیعۀ نوشته سید محسن امین و روایت دوم طبری آمده است که گروه اعزامی پیامبر هفتاد نفر بوده‌اند که تنها یک تن از ایشان نجات یافت. علت این رویداد این بود که عامر بن مالک بن جعفر معروف به «ملاعب الاسنه» (کسی که با نیزه‌ها بازی می کند) ملقب به «ابو براء» از قبیله بنی صعصعه به سوی پیامبر آمد و در مدینه به خدمت آن حضرت رسید و هدایائی به آن حضرت تقدیم نمود. پیامبر از پذیرفتن هدایای او خودداری نمود و فرمود من از هیچ مشرکی هدیه نمی پذیرم. آنگاه او را به اسلام دعوت کرده آگاهش ساخت که اگر مسلمان شود نزد خداوند پاداش و ثواب عظیمی خواهد داشت، و بخشی از قرآن را بر وی خواند. ابو براء از پذیرفتن اسلام خودداری نمود ولی نسبت به مسلمانان سرسختی نشان نمی داد و به اسلام نیز بی میل نبود. وی به پیامبر گفت چیزی که تو به آن می خوانی خوب و زیباست، اگر مردانی از اصحابت را به سوی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۱

اهل نجد روانه کنی تا آنان را به اسلام دعوت کنند امید دارم که دعوت را بپذیرند. پیامبر درخواست او را قبول نکرد زیرا می ترسید همانگونه که هذیل به گروه اعزامی وی خیانت کردند، نسبت به کسان دیگری نیز که فرستاده شوند خیانت شود.

(۱) ابو براء ملاعب الاسنه، بر روانه کردن هیئت تبلیغی پافشاری نمود و آنان را تحت حمایت خود قرارداد و نسبت به یاری ایشان در صورت پیشامد خطر تعهد سپرد. آنگونه که روایتگران می گویند وی در میان قوم خویش محترم بود و کسی که او پناهِش می داد از دشمنی هیچ کس ترس نداشت.

پیامبر (ص) در این هنگام درخواست او را پذیرفت و چهل مرد، و بنا به روایت طبری از انس بن مالک هفتاد تن، از بهترین مسلمانان را به همراه او روانه نمود و منذر بن عمرو را بفرماندهی آنان گماشت. آنان رفتند تا در کنار چاه معونه که جایی میان بنی سلیم و بنی عامر بود فرود آمدند.

(۲) آنچه‌آنکه در کتابهای سیره آمده است، پیامبر به همراه آنان نامه‌ای به عامر بن طفیل فرستاد. گروه اعزامی، نامه را همراه حرام بن ملحان یکی از مسلمانان به نزد عامر بن طفیل فرستادند. چون نامه به وی رسید، بی آنکه به آن نگاه کند دستور کشتن فرستاده را داد و بنی عامر را به پیکار با مسلمانان فراخواند. بنی عامر نپذیرفتند و گفتند ابو براء به آنان پناه داده و ما تعهد ابو براء را نمی شکنیم. عامر بن طفیل از قبایل بنی سلم، که عصیه و رعل و ذکوان بودند برای پیکار با مسلمانان یاری خواست. آنان پذیرفتند و غافلگیرانه به سوی مسلمانان تاخته از هر سو آنان را در میان گرفتند.

مسلمانان جانبازانه از خویش دفاع کردند و تا آخرین نفر کشته شدند. جز کعب بن زید از بنی نجار که مجروح شده و در میان کشتگان افتاده بود. وی مخفیانه از میان کشتگان بیرون آمد و به مدینه بازگشت و زنده بود تا در جنگ خندق در کنار مسلمانان به

شهادت رسید.

(۳) عمرو بن امیه ضمیری و مردی از انصار از بنی عوف سرگرم چراندن شتران مسلمانان بودند و از آنچه بر سر یارانشان رفته بود آگاهی نداشتند،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۲

تا آنکه دیدند کرکسانی بر فراز لشکرگاه آنان می‌گردند. گفتند گشتن این پرندگان نشان می‌دهد خبری شده است. آمدند تا ببینند چه خبر شده است که یاران خویش را در خون غوطه‌ور دیدند. سوارانی که به آنان حمله کرده بودند هنوز در میدان پیکار بودند. مرد انصاری به عمرو بن امیه گفت به نظر تو چه باید کرد. گفت: به نظر من ما باید به نزد پیامبر برویم و او را از آنچه پیش آمده آگاه سازیم. مرد انصاری گفت: من کسی نیستم که خود را از منذر بن عمرو دور کنم، آنگاه از مردم درباره او پرسش کنم. سپس به پیکار پرداخت تا کشته شد. (۱) عمرو بن امیه ضمیری بدست آنان اسیر گشت، و هنگامی که نسبت خود را به قبیله نضر که با آنان پیمان داشت بیان کرد عامر بن طفیل پس از آنکه موی جلوی سرش را برید وی را آزاد نمود. او به سوی مدینه براه افتاد تا آنکه در جایی بنام «قرقره» در سایه درختی به استراحت پرداخت. در همین هنگام دو مرد بسوی او آمده و زیر همان درخت نشستند. عمرو از آنان پرسید: شما کیستید؟ گفتند: از قبیله بنی عامریم. عمرو پنداشت آنان از همان قبیله‌اند که یاران وی را کشتند.

مهلت داد تا به خواب رفتند، آنگاه برخاست و به گمان آنکه بخشی از انتقام خود را می‌گیرد هر دو را کشت. پس از آن روشن گردید آنان با پیامبر عهد و پیمان دارند و عمرو بن امیه از آن بی‌خبر بوده است. وی به راه خود ادامه داد و در مدینه پیامبر (ص) را از آنچه بر سر یارانش رفته بود و آنچه با آن دو تن که از گروه ابی‌براء، همپیمان پیامبر بودند کرده بود آگاه ساخت. این رویداد بر پیامبر و اصحابش تأثیری شدیدتر از حادثه رجیع‌گذار و درد و رنج بیشتری برای آنان داشت، زیرا پیامبر در آن شمار بسیاری از بهترین و پیشروترین اصحابش را از دست داد. پیامبر بر آنان دلسوزاند و از خداوند خواست از تبهکارانی که به یاران او خیانت روا داشته بودند انتقام بگیرد مسلمانان نیز از این حادثه ناگوار بسیار متأثر شده و عزمشان بر دفاع از عقیده و پیامبرشان با هر اندازه فداکاری که نیاز داشته باشد افزون شد.

آنان تصمیم گرفتند پیکار با دشمنان خدا را در هر جایی ادامه دهند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۳

(۱) پیامبر (ص) فرمود: این کار ابو براء بود، من به این کار راضی نبودم و از خیانت صحرائشینان می‌ترسیدم ولی ابو براء تعهد نمود و آنان را در پناه خود گرفت. از گفتار همه مورخان اینگونه بر می‌آید که ابو براء در آن دعوت خوش نیت بوده است و این حادثه بر او گران آمد تا جایی که پسر او ربیع‌ه هنگامی که پدر خود را از آن جنایت اندوهگین یافت رفت و با نیزه خود عامر بن طفیل را زخمی ساخت.

(۲) ولی من در بی‌گناهی ابو براء در این جنایت تردید دارم، زیرا ابو براء در میان قوم خود رهبری مطاع بود. از سوی دیگر عرب پناه را مانند نسب بلکه محکم‌تر از آن می‌دانند. تاریخ پر از شواهدی است که نشان می‌دهد اعراب بخاطر یک پیرزن فرتوت که در پناه ایشان در آمده بود آتش جنگ را برافروختند، حال چگونه هفتاد مرد از یاران پیامبر در پناه ابو براء در می‌آیند و وی پشتیبانی از آنان را در مقابل هر خطری تعهد می‌کند، ولی تاریخ از اینکه او در برابر این خیانتکاران برخوردی داشته باشد و بخواهد از ضربه‌ای که به کرامتش وارد آمده دفاع کند سخنی نمی‌گوید؟ کرامتی که عرب با گرانبهاترین چیزهایی که در اختیار دارد از آن دفاع می‌کند و آتش جنگ را بخاطر آن شعله‌ور می‌سازد و همه گونه فداکاری در راه آن انجام می‌دهد. آن دو نفری را هم که عمرو بن امیه به قتل رساند، آنچنان که سیره‌نویسان می‌گویند، پیامبر خونبهای آنان را داد و به سراغ بنی‌النضیر رفت تا از آنان برای پرداخت خونبهای آنان یاری بخواهد. و یا بنا به روایت دیگری که شاید از روایت نخستین صحیحتر باشد خونبها را از آنان وام

بگیرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۴

غزوه بنی النضیر

(۱) احتمالاً پیامبر (ص) پس از این حادثه و حوادث پیش از آن رفتاری را از یهودیان مشاهده کرده که نشان دهنده کاستی گرفتن هیبت مسلمانان در ذهن ایشان بوده است، و از این که ایشان به خیانتی نسبت به مسلمانان اقدام کنند نگران بوده است. پس به سوی آنان رفت تا از اندیشه‌های پنهانشان نسبت به خود و اصحابش پرده بردارد و برای مردم آشکار سازد که آنان آغاز کنندگان پیمان‌شکنی هستند. هنگامی که پیامبر به آنان پیشنهاد نمود بر اساس معاهده‌ای که میان او و ایشان وجود داشت در پرداخت دیه آن دو مرد عامری شرکت جویند از این کار استقبال کردند و آمادگی خویش را برای بعهده گرفتن سهم خود اظهار داشتند.

پیامبر در کنار دیوار یکی از خانه‌های آنان نشست، ولی حرکات و رفتارهای ایشان را زیر نظر داشت و دید که گروهی از ایشان رفتارهای مشکوکی دارند. آنان همداستان شدند که مردی به بالای بام برود و درحالی که پیامبر و اصحابش بی توجه نشسته‌اند، قطعه سنگ بزرگی را بر سر آن حضرت بیندازد. سلام بن مشکم یکی از رؤسای آنان هنگامی که از این تصمیم آگاه شد آنان را از این کار بر حذر داشت و گفت او از توطئه شما آگاه خواهد گشت و این کار عهدشکنی است و او علیه شما دلیل خواهد داشت. ولی آنان سخن وی را نشنیدند.

(۲) پیش از آنکه نقشه‌ای که عمرو بن جحاش بن کعب در پی بی‌آن بود انجام شود، وحی او را از این تصمیم آگاه ساخت و فرمان داد آنجا را ترک گوید.

پیامبر (ص) ناگاه و بی‌آنکه کسی از همراهانش از هدف وی آگاه شود، از جای برخاست و به سوی مدینه رفت و دیگر بازنگشت. اصحاب پیامبر که دچار شگفتی شده بودند به دنبال آن حضرت به راه افتاده، از وی سراغ می‌گرفتند و سبب این کار پیامبر را نمی‌دانستند تا آنکه به وی پیوستند آن حضرت رفتار و حرکات مشکوک یهود را که نشان دهنده سوءنیتشان بود به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۵

اصحاب خود یادآور شده و اینکه وحی الهی این نکته را تأکید نموده، و اصحاب پیامبر به آن یقین کردند.

(۱) سپس پیامبر محمد بن مسلمه را به سوی آنان روانه نمود و به وی فرمود:

به سوی یهود برو و به آنان بگو که پیامبر به شما پیام می‌دهد که از این سرزمین بیرون روید و پس از تصمیمی که به خیانت گرفتید در آنجا باقی نمانید، و ده روز برای شما مهلت قرار داده است و هر که را پس از آن بیابد گردنش را خواهد زد. آنان پاسخ دادند به محمد بگو ما گمان نمی‌کنیم مردی از قبیله اوس برای پیکار با ما به اینجا بیاید- زیرا آنان پیش از اسلام با اوس علیه خزرج پیمان بسته بودند. محمد بن مسلمه به ایشان گفت: دلها- برگشته و اسلام عهد و پیمان‌های جاهلی را از میان برده است. یهودیان چند روز درنگ نموده برای بیرون رفتن از مدینه خود را آماده می‌ساختند. در این ضمن عبد الله بن ابی به نزد آنان آمد و گفت: از سرزمین خود بیرون نروید زیرا دو هزار تن از قوم من و کسانی که از عرب به من پیوسته‌اند بعلاوه یهود بنی قریظه همراه شما وارد جنگ خواهند شد. این سخن عبد الله بن ابی به کعب بن اسد بزرگ قبیله بنی قریظه که با پیامبر پیمان بسته بود به وی خیانت نکند و هیچ کس را علیه وی یاری ننماید رسید. او سخن عبد الله بن ابی را رد کرد و گفت: تا من زنده هستم هیچ مردی از بنی قریظه پیمان‌شکنی نخواهد کرد.

(۲) سلام بن مشکم به حی بن اخطب رئیس بنی نضیر گفت: ای حی آنچه محمد گفته است انجام ده، پیش از آنکه چیزی را از محمد بپذیریم که بدتر از این فرمان باشد، زیرا شرافت ما در میان مردم به اموالمان است. حی بن اخطب گفت: از این دستور بدتر

چیست؟ گفت: گرفتن اموالمان و اسیر شدن زنان و کودکانمان و کشته شدن رزمندگانمان. ولی حی بن اخطب از پذیرفتن سخن وی سرباززد. او به پیامبر پیغام داد ما سرزمین خود را رها نمی‌کنیم هر چه می‌خواهی بکن. پیامبر تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفتند و پیامبر فرمود: یهودیان تصمیم به جنگ گرفته‌اند. جدی پسر اخطب به نزد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۶

ابن ابی سلول رفت، او را دید که در میان چند تن از یارانش نشسته است. سپس عبد الله پسر ابن ابی وارد شد و درحالی که جدی در آنجا حضور داشت سلاح برگرفت و با سرعت رفت که به صفوف مسلمانان پیوندد. جدی بن اخطب گفت من این داستان را به حی بن اخطب خبر دادم و او گفت: این نیرنگ محمد است.

(۱) سپس پیامبر به همراه مسلمانان بسوی بنی نضیر لشکر کشید و آنان را محاصره کرد. پرچم پیامبر در این جنگ در دست علی بن ابی طالب (ع) بود.

بنی قریظه از بنی نضیر کناره گیری کردند، و عبد الله بن ابی و همپیمانان ایشان از غطفان نیز آنان را به حال خود گذاردند. خداوند به این مناسبت چنین نازل فرمود:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ شَهِدٌ لِنَهُمْ لَكَادِيبُونَ لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُولَّيَنَّ الْأُذُبَارَ ثُمَّ لَا يُنصَرُونَ» (حشر/ ۱۲-۱۱)

(آیا کسانی را که دو روئی پیشه کردند ندیدی، به برادران خود از اهل کتاب که کفر ورزیدند می‌گویند اگر به جنگ برخیزید ما نیز همراه شما خواهیم بود، و در ستیز با شما هرگز از هیچ کس فرمان نمی‌بریم، و اگر کارزار کنید شما را یاری می‌کنیم. خداوند گواهی می‌دهد که آنان دروغگویانند، اگر بجنگ برخیزند به همراهی آنان برنخواهند خاست و اگر پیکار کنند یاریشان نخواهند نمود و اگر یاریشان کنند پشت به میدان خواهند کرد، آنگاه یاری نخواهند شد)

(۲) پیامبر (ص) با مردم حرکت نمود تا بنی نضیر را محاصره نمود. یهود در میان دژهای خود موضع گرفتند و بر فراز باروهای خود برآمده و به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب می‌نمودند. مردی که عزور نامیده می‌شد و تیرانداز ماهری بود، تیرهایش را بسوی جایگاهی که برای پیامبر ساخته شده بود می‌افکند. مسلمانان آن جایگاه را به جانی دیگر منتقل نمودند.

مسلمانان در نزدیکی نماز عشاء علی را نیافتند و گفتند ای رسول خدا ما علی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۷

را نمی‌بینیم. فرمود: او را به حال خود بگذارید، او مشغول کاری است. در همان حال که آنان از علی خبر می‌گرفتند، ناگاه علی به سوی ایشان آمد و سر «عزور» یهودی را با خود آورد. داستان این بود که عزور و گروهی از یهودیان از حصار بیرون آمده در پی فرصت بودند که از مسلمانان کشتار کنند، علی (ع) که در کمین وی بود به او حمله برد و او را کشت. همراهان عزور که نه تن بودند گریختند. پیامبر (ص) ده تن از مسلمانان را که ابو دجانة انصاری و سهل بن حنیف نیز در میان آنان بودند به همراه علی (ع) در پی بی آن یهودیان فرستاد. مسلمانان پیش از آنکه آن گروه وارد قلعه‌هایشان شوند رسیدند و با آنان وارد نبرد تن به تن شدند، که نتیجه‌اش کشته شدن آن نه تن یهودی بود. مسلمانان سرهای آنان را جدا ساختند و نزد پیامبر (ص) بردند. پیامبر دستور داد آن سرها را در برخی از قلعه‌های بنی حطمه بیندازند. کشته شدن این گروه دل‌های یهودیان را به وحشت انداخت و عزمشان را سست کرد.

(۱) پیامبر (ص) حدود بیست روز در آنجا ماند و یهود را در محاصره نگهداشت. در این ضمن گاهگاه پیکارهایی میان دو طرف در می‌گرفت. تا آنکه ناامیدی در دل‌های آنان راه یافت، بویژه آنکه پیامبر بنا به برخی از روایات تعدادی از درختان خرما را

برید. چون آنان این خبر را دانستند فریاد برداشتند که ای محمد تو مردم را از تباهی در زمین بازمی‌داشتی حال چه شده که امروز نخلها را قطع می‌کنی و می‌سوزانی؟

خداوند نیز چنانکه مفسران می‌گویند در این زمینه چنین نازل فرمود:

«مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لَيْتِهِ أَوْ تَرَكَتُمْهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ» (حشر / ۵)

(آنچه از درختان خرما بریدید، یا بر ریشه‌هایش ایستاده باقی گذاردید به اجازه خداوند و برای آنکه بدکاران خوار گردند بوده است.)

(۲) همه آنچه مسلمانان بریدند و سوزاندند از شش درخت نخل فزونتر نمی‌شد. منظور آیه اینست که چه نخلهایی که بریده شدند و چه آنها که باقی ماندند، همه به فرمان خدا بوده است تا کافران بنی‌نضیر از آن به خشم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۸

آیند. زیرا آنان همانگونه که از بریده شدن درختان به خشم آمدند، بزودی از درختانی که بجای مانده‌اند نیز خشمگین خواهند شد، از آن رو که می‌بینید آنها در اختیار دشمنانشان قرار می‌گیرد و از میوه‌اش برخوردار می‌شوند.

(۱) ممکن است مصلحت بریدن برخی از درختان خرما این بوده باشد که پیامبر خواست به این وسیله در دل آنان نسبت به امکان نرمش پیامبر و باقی ماندنشان در آن سرزمین تخم یأس بپاشد، زیرا آنچه انسان را به وطنش پیوند می‌دهد بیش از هر چیز زمین و مالش می‌باشد و چون مال از میان رفت پیوند میان انسان و وطنش سست می‌شود.

(۲) پیامبر این شیوه را به امید رانده شدن آنان انجام داد تا بخاطر اصرار بر ماندن دست به پیکار نزنند. با این ترتیب، اگر چه بریدن نخل‌ها و درختان خود به خود کار نیکوئی نیست ولی گاهی مصلحت آن را ایجاب می‌کند، چنانکه در این مورد چنین بود. به هر حال یهود از نرمش پیامبر (ص) و بازگشت وی از تصمیمش ناامید شدند و یقین کردند راهی جز دل‌کندن از آن سرزمین ندارند و ماندنشان آنان را با کشته شدن مردان و زنان مواجه خواهد ساخت، از اینرو چاره‌ای جز دست زدن به دامان پیامبر نیافتند، برای صلحی که اموال و جان خود و فرزندانشان را حفظ کند و در عوض از مدینه بیرون روند. مسلمانان از ابتدا همین را به ایشان پیشنهاد کرده بودند، ولی آنان از هر کاری جز پیکار و مبارزه جوئی با مسلمانان خودداری نمودند. ولی حالا با چنان رفتار خصمانه و سرسختانه‌ای که از خود نشان دادند پیامبر درخواستشان را رد کرد، و تنها اجازه فرمود یک شتر بار با خود همراه ببرند و سلاحهایی را نیز که برای جنگ با مسلمانان فراهم نموده و استفاده کرده بودند باقی بگذارند. آنان نیز پذیرفتند.

(۳) یهودیان خانه‌هاشان را به دست خود ویران می‌ساختند و درها و وسائل خوب آن را بر می‌داشتند تا مسلمانان از آنها استفاده نکنند. آنچه را برداشتند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۹۹

بر ششصد شتر بار کرده گروهی به خیبر و گروهی به شام رفتند. از کسانی که به خیبر روی آوردند حی بن اخطب و سلام بن حقیق و کنانه بن ربیع بودند که هر سه از رهبران بنی‌نضیر بشمار می‌آمدند. پیامبر از سلاحهایی که گذارده بودند پنجاه زره، پنجاه کلاه‌خود و سیصد و چهل شمشیر بدست آورد، افزون بر وسائلی که ایشان با خود نبرده بودند. بیشتر آن اموال را پیامبر (ص) میان مهاجران تقسیم نمود زیرا بیشتر ایشان هنوز هزینه زندگیشان بر گردن انصار بود. سوره حشر به بخشی از آنچه بر سر بنی‌نضیر رفت اشاره می‌کند:

«هُوَ الَّذِي أَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ، مَا ظَنَنْتُمْ أَنْ يَخْرُجُوا وَظَنُّوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِنَ اللَّهِ فَأَتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ يُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ وَأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ، وَلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَابُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ، ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِقِ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ

شَدِيدُ الْعِقَابِ». (حشر ۴-۲)

(اوست آنکه کسانی را از اهل کتاب که کفر ورزیدند برای نخستین بار از وطنشان بیرون کرد، شما گمان نمی‌کردید که بیرون روند و آنان می‌پنداشتند قلعه‌هاشان آنان را در برابر خدا نگه می‌دارد. پس خداوند از جایی بسراغشان آمد که گمانش را نداشتند و در دلهاشان هراس افکند، بگونه‌ای که با دستهای خود و دستهای مؤمنان خانه‌هایشان را ویران می‌کنند. پس پند گیرید ای صاحبان بینائی. اگر خداوند ترک دیار را برای آنان مقدر ننموده بود آنان را در دنیا عقوبت می‌نمود، و در آخرت از عذاب آتش برخوردارند. زیرا ایشان با خدا و پیامبرش مخالفت کردند و هر که با خدا و پیامبرش مخالفت ورزد پس خداوند به سختی عقوبت می‌کند.)

(۱) سپس خداوند سبحان پس از بیان احکام مالی که مسلمانان بدون پیکار از بنی نضیر تصرف نمودند که از آن به فیء تعبیر می‌کند- در مقابل غنیمت که چیزی است که مسلمانان با جنگ کردن بر آن دست یافته باشند- به پیامبر (ص) درباره مهاجران تنگدست و نیز گروهی از انصار سفارش می‌فرماید. همچنان که در آیه هشتم این سوره که ابن عباس آن را سوره بنی ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۰

النضیر می‌نامد آمده است:

«لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ. وَالَّذِينَ تَبَوَّأُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» (حشر ۸/۹)

(برای مهاجران تنگدست، کسانی که از خانه‌ها و مالهاشان در طلب فضل و خشنودی خداوند رانده شدند خدا و رسولش را یاری می‌کنند، آنان همان راستگویانند. و کسانی که پیش از آمدن مهاجران در وطن خود بوده و ایمان آورده‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کرده‌اند دوست می‌دارند و در سینه‌هاشان از آنچه به آنان داده شده تنگی نمی‌یابند و آنان را بر خویش بر می‌گزینند اگر چه خود نیازمند باشند. و کسانی که بخل خویش را نگهدارند آنان همان رستگارانند.)

(۱)

ميلاد امام حسين (ع)

در تاریخ طبری آمده است که حسین (ع) در سال چهارم هجرت، چند شب به پایان شعبان مانده، بدنیا آمد ولی بیشتر روایات اهل بیت می‌گویند که او در پنجم شعبان آن سال بدنیا آمده است.

(۲) کلینی در کافی آورده است که آن حضرت در سال سوم هجرت بدنیا آمد. درحالی که خود وی می‌گوید حسین (ع) در سال شصت و یک هجری و درحالی که پنجاه و هفت سال داشت کشته شده است، و لازمه این سخن این است که ولادت وی در سال چهارم هجری باشد.

پیامبر نام او را حسین نهاد همچنانکه برادرش را حسن نامیده بود. میان او و برادرش یازده ماه اختلاف بود. پیامبر خود تربیت و مراقبت از آنها را بعهده گرفت. از امام صادق (ع) نقل شده که هرگاه حسین (ع) می‌گریست پیامبر به فاطمه می‌فرمود: گریه او مرا می‌آزارد، آنگاه او را می‌گرفت، انگشت بزرگ خود را در دهان او می‌نهاد و حسین از آن غذائی می‌مکید

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۱

که او را سیر می‌کرد.

(۱) در کافی از محمد بن عمرو الزیات از ابی عبد الله صادق (ع) آمده است که جبرئیل پیش از تولد حسین (ع) بر پیامبر (ص) فرود

آمد و به او عرض کرد: خداوند ترا به کودکی مژده می‌دهد که از فاطمه دنیا می‌آید و امتت پس از تو او را می‌کشند. و به تو مژده می‌دهد که امامت و جانشینی را در فرزندان او قرار می‌دهد. پیامبر (ص) این خبر را به فاطمه داد و او خدا را حمد گفت و امور خود را به او تسلیم نمود.

(۲) در جلد سوم فضائل خمسه از صحیح ترمذی، و صحیح ابن ماجه و کنز العمال و کتابهای حدیثی دیگر آمده است که پیامبر (ص) در مناسبات گوناگون می‌فرمود:

«حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسینا، حسین سبط من الاسباط و هو و اخوه الحسن سیدا شباب اهل الجنه.»
(حسین از من است و من از حسینم، خداوند هر که حسین را دوست داشته باشد دوست می‌دارد. حسین سبطی از اسباط است. او و برادرش حسن سرور جوانان بهشتند.)

(۳) و افزوده است که بخاری این روایت را در «ادب المفرد» در بخش در آغوش کشیدن کودک آورده است و ادامه داده که حاکم در مستدرک صحیحین گفته است: پیامبر (ص) حسین (ع) را دید که همراه با کودکان در میان درختان بازی می‌کند. پیامبر به سوی او رفت. حسین از دست او به این طرف و آن طرف می‌گریخت و پیامبر از کار او می‌خندید، سپس او را گرفت و یکی از دستهایش را پشت سر او گذارد و دست دیگرش را زیر چانه او گذاشت و لبش را بر لب او نهاده او را بوسید و فرمود: «حسین از من است و من از حسینم. خداوند هر که او را دوست بدارد دوست می‌دارد». محدثان اهل سنت بسیاری از اینگونه روایات را در مجموعه‌های روایی خود آورده‌اند. پیامبر هیچ فرصتی را برای آشکار ساختن پایگاه و منزلت حسین نزد خودش و مقامش نزد خداوند، از دست نمی‌داد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۲

این موقعیت والا- را نسبت به او، برادر، مادر و پدرش در حضور اصحاب خود تأکید می‌کرد تا بر آنان حجت باشد و ایشان را از سبک شمردن ایشان و تجاوز به حقوقشان و ریختن خونشان بر حذر داشته باشد. «۱»

(۱)

غزوه ذات الرقاع

مدینه پس از تبعید همراه با خواری و ذلت بنی نضیر آرام گرفت و موقعیت منافقانی که با همدستی یهود علیه پیامبر و اصحاب او توطئه می‌کردند به سستی گرائید. عبد الله بن ابی بن ابی سلول ترسان و نگران روزی بود که خود و پیروانش به سرنوشت همپیمانان یهودیش دچار شوند.

مدینه سه ماه را گذرانند که از آن بوی آرامش می‌آمد و سکون و آرامش بر آن خیمه گسترده بود، تا آنکه بنا به نوشته تاریخ طبری و بیشتر کتابهای سیره چند روز از جمادی الاولای آن سال نگذشته به پیامبر خیر رسید بنی محارب و بنی ثعلبه از قبیله غطفان برای جنگ نیرو بسیج می‌کنند. از اینرو پیامبر به همراه چهارصد تن یا بگفته‌ای هفتصد نفر از مسلمانان از مدینه بیرون آمد و بنا به سیره ابن هشام ابو ذر غفاری و یا آنطور که برخی گفته‌اند دیگری را در مدینه بجای خود گذارد.

(۲) هنگامی که پیامبر به ذات الرقاع- جائی که در آن کوهی با سنگهای سفید و سیاه و قرمز بود رسید- بنا به روایت طبری گروه بسیاری از مردم غطفان را مشاهده نمود که برای جنگ و پیکار با او آماده گشته بودند، ولی هر دو لشکر از دیگری ترسیدند و پیکاری میانشان روی نداد. خداوند در این موقعیت نماز خوف را تشریح نمود، به این ترتیب که پیامبر (ص) دو رکعت دو رکعت با یارانش نماز گزارد به این صورت که نیمی از اصحابش با او نماز می‌گزارند و نیمی دیگر در برابر حمله احتمالی دشمن پاس می‌دادند- و پس از آنکه آن گروه نمازشان به پایان می‌رسید پیامبر با گروه بعد

(۱) - فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۳

نماز می خواند. (۱) هیچ یک از مورخان در این غزوه پیکاری میان دو طرف ذکر نکرده است، همچنانکه هیچ یک درباره غنیمت گرفتن مسلمانان در آن چیزی نگفته است، جز ابن سعد در طبقات، که در آن آمده است پیامبر به راه خود ادامه داد تا به محل زندگانی آنان رسید و جز زنان هیچ کس را در آنجا نیافت، پس آنان را اسیر نمود ولی مردان و گروههای عرب به بالای کوهها گریختند. ابن سعد این غزوه را پس از بدر الموعود یاد کرده و دیگر نویسندگان سیره آن را پیش از آن آورده اند. هیکل در «زندگانی محمد» و سید محسن امین در اعیان الشیعه گفته اند که غطفان و وابستگانشان چون پیامبر را دیدند پراکنده شدند و زنان و اموال خود را رها نمودند، و مسلمانان آن مقدار که می توانستند از آنها برداشتند ولی این سخن سرچشمه‌ای جز گفتار ابن سعد در طبقاتش ندارد. ممکن است پیامبر دو بار و در دو زمان مختلف به آنان یورش برده باشد و در یکی غنیمت گرفته و در دیگری نگرفته باشد.

(۲) در تاریخ ابو الفداء آمده است که مردی از غطفان به قوم خود گفت: آیا می خواهید محمد را برای شما بکشم؟ گفتند: آری. وی در محضر پیامبر (ص) حاضر شد و گفت: ای محمد، می خواهم شمشیر تو را بینم.

شمشیر پیامبر با نقره زینت شده بود و پیامبر آن را بر روی ران خود گذارده بود. آن را برداشت و به وی داد، مرد آن را گرفت و از نیامش بیرون کشید و در هوا تکان داد و می خواست پیامبر را بزند که خداوند او را ناتوان ساخت. سپس گفت: ای محمد آیا از من نمی ترسی؟ پیامبر فرمود: نه از تو نمی ترسم، زیرا خداوند مرا از شر تو حفظ می کند. آنگاه مرد شمشیر را به نیامش بازگرداند و به پیامبر (ص) بازگرداند و خداوند به این مناسبت آیه زیر را نازل فرمود:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هُمْ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ فَكَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ (مائده / ۱۱)

(ای کسانی که ایمان آورده اید، نعمت خدا را بر خویش یادآور شوید، آن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۴

هنگام که گروهی خواستند بر شما دست بگشایند و خداوند دستهای ایشان را از شما دور کرد و از خداوند پروا کنید. مؤمنان بایستی بر خداوند توکل کنند.) مانند این رویداد در یکی از یورشهای پیامبر به قبیله غطفان درباره شخصی بنام دعثور بن حارث یکی از افرادی که در میان آنان به شجاعت و دشمن کشی نامور بود روایت شده، که ما بیشتر از آن سخن گفتیم. البته ممکن است نظیر آنچه در یک غزوه روی می دهد در غزوه دیگری نیز پیش آید، همچنانکه ممکن است راویان زمان و مکان یک حادثه را مختلف ذکر کنند که ما نمونه های بسیاری از آن را در کتابهای سیره و تاریخ می یابیم. این آشفتگی در کتابهای تاریخ و سیره به دور افتادن زمان نگارش آنها از زندگانی پیامبر (ص) و بازیگری داستان پردازان و راویان و کار گزاران حاکمان در بیشتر رویدادها در طی مدتی که نگارش در زیر سیطره حاکمان قرار داشته است بازمی گردد، همچنان که ما این نکته را در کتابهای پیشین خود یادآور شده ایم.

(۱)

غزوه بدر دوم

در طبقات ابن سعد آمده است که این غزوه درست چهل و پنج ماه پس از هجرت روی داد و در تاریخ طبری و تاریخ ابو الفداء و

سیره ابن هشام و بدایه و نهایه آمده است که در ماه شعبان بوده است. مورخان آن را غزوه «بدر الموعده» نامیده‌اند، زیرا ابو سفیان هنگامی که از احد می‌رفت مسلمانان را مخاطب قرار داد و بانگ زد: وعده ما با شما سال آینده در بدر.

منظور وی آن بود که انتقام کشتگان بدر را در جایی بگیرد که کشته شده بودند. در موعده یاد شده پیامبر (ص) اصحاب خود را به دیدار قریش فرا خواند و همراه هزار و پانصد تن از رزمندگان از مدینه خارج شد.

آن حضرت عبد الله بن رواحه را در مدینه بجای خود گذارد. پیامبر پرچم را به علی (ع) داد و به همراه اصحابش رفت تا به بدر رسید و هشت روز در آنجا ماند. گفته‌اند بدر جایی بود که اعراب هر سال در آنجا گرد می‌آمدند و به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۵

خرید و فروش می‌پرداختند. مسلمانان نیز به همراه خود کالاهای ارزشمندی برده بودند که در آنجا بفروش رساندند و هر درهم از کالاهایشان یک درهم سود آورد. مسلمانان هشت روز در آنجا ماندند، آنگاه بازگشتند ولی ابو سفیان به وعده گاه نیامد.

(۱) پرسشی که پیش می‌آید این است که مسلمانان بنا به کتابهای تاریخ برای برخورد با ابو سفیان که آنان را به جنگ در آن مکان تهدید کرده بود، آمده بودند یعنی برای جنگ احتمالی با قریش و وابستگانش. حال با وجود این زمینه چگونه مسلمانان کالاهای تجاری همراه خود آورده بودند؟

دیگر اینکه چنانکه برخی از نوشته‌های مربوط به سیره می‌گویند مردم هر سال برای خرید و فروش در آنجا گرد می‌آمدند، چگونه پیامبر (ص) در روزهایی برای جنگ با قریش به آنجا می‌آید که اعرابی که هنوز بیشترشان مشرکند از جاهای گوناگون برای خرید و فروش می‌آیند، در حالی که بعید نیست اگر در چنین موقعیتی پیکاری درگیر بیشتر آنان به قریش بپیوندند و مسلمانان با بیشترین خطر نسبت به خود و اموالشان مواجه گردند؟ همه این احتمالات را پیامبر ناچار می‌بایست در نظر می‌گرفت و از این کار خودداری می‌نمود.

(۲) بنظر من درست آنست که غزوه در زمانی که اعراب برای خرید و فروش گرد می‌آمده‌اند نبوده و مسلمانان نیز اموال و کالاهای با ارزش با خود نبرده‌اند. بلکه همچون دیگر غزوه‌ها برای بر طرف ساختن توطئه و دشمنی متجاوزان و مشرکان رفته‌اند.

(۳) در این غزوه پیامبر (ص) به همراه یک هزار و پانصد تن کمتر یا بیشتر - بنا بر اختلاف روایات - به سوی میعادگاه حرکت کرد. ابو سفیان از آمدن به میدان جنگ ناخشنود و از برخورد با پیامبر (ص) در آن نقطه ترسان بود. وی می‌اندیشید با گروهی برخورد خواهد کرد که به خونخواهی آمده‌اند و از جنگ احد درسهای آموخته‌اند که پیروزی بر قریش و همدستانش را نصیب آنان خواهد ساخت. از این رو پیش از بیرون

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۶

آمدن از مکه با نعیم بن مسعود اشجعی که در آنجا عمره بجا می‌آورد ملاقات کرد (۱) و از وی پرسید: ای نعیم محمد را در یثرب چگونه ترک کردی؟ گفت: او را در حالی ترک نمودم که خود را برای جنگ با شما آماده می‌ساخت.

ابو سفیان به وی گفت: «ای نعیم امسال خشک است و مصلحت نیست ما جز در سالی که شترانمان بتوانند چرا کنند و ما بتوانیم شیر بنوشیم برای جنگ برویم. موعده ما با محمد فرا رسیده است. به مدینه برو و آنان را از جنگیدن منصرف ساز. به آنان بگو من با سپاهی فراوان که مقاومت ناپذیر است به میدان جنگ می‌آیم. باشد که خلف وعده از سوی آنان انجام شود. تو در ازای این کار ده فریضه پیش من جایزه خواهی داشت که آن را بدست سهیل بن عمرو می‌سپارم و او آن را برای تو ضمانت می‌کند». نعیم به نزد سهیل بن عمرو آمده به او گفت: ای ابو یزید، آیا این فریضه‌ها را برای من ضمانت می‌کنی تا من به سوی محمد و اصحابش بروم و آنان را از حرکت به میدان جنگ در این زمان بازدارم؟ سهیل گفت: آری، من آن را برای تو ضمانت می‌کنم. نعیم به مدینه آمد و مردم را در حال ساز و برگ ساختن برای نبرد دید. وی در میان مردم به وسوسه پرداخت و پیوسته مسلمانان را از نتایج این جنگ

می‌ترسانید و خطرهای آن را برای ایشان ترسیم می‌نمود تا آنکه بیشتر ایشان ترسیدند و گروهی در حرکت به همراه پیامبر تردید نمودند. چون این خبر به پیامبر رسید، آنان را گرد آورد و به حرکت تشویق نمود و فرمود: سوگند به آنکه جانم بدست اوست اگر هیچ کس با من براه نیفتد من به تنهائی می‌روم، و چون مسلمانان او را بر حرکت مصمم یافتند آنچنان که یادآور شدیم با وی حرکت نمودند.

(۲) واقدی و کاتب او ابن سعد صاحب طبقات تأکید می‌کنند که مسلمانان با کالاهای خود و اموالی به سوی بدر رفتند که آنها را در بدر که مردم در آن وقت از سال در آنجا گرد می‌آمدند به فروش رساندند. ابو سفیان هنگامی که از بازگشت پیامبر (ص) از تصمیمش ناامید شد به همراه دو هزار تن از مشرکان از مکه بیرون آمد و رفت تا به مر الظهران

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۷

رسید. بنا به روایت دیگری او به جائی بنام عسفان به فاصله دو روز از مکه رسید. وی که از برخورد با مسلمانان هراس داشت و هنوز جنگ بدر و نتایج آن را که به زندگانی بزرگان قریش پایان داد در خاطر داشت بازگشت را بر ادامه آن راه مملو از خطر ترجیح داد. از اینرو سپاهانش را گرد آورد و به آنان چنین گفت: امسال سالی خشک است، رفتن به جنگ در چنین سالی برای ما مناسب نیست و تنها سالی مناسب است که بتوانیم شترانمان را بچرانیم و شیر آن را بنوشیم. بنظر من بازگشت به مکه برای ما بهتر است. بیشتر همراهانش با نظر او موافقت کردند و وی به همراه سپاهش به مکه بازگشتند.

اهل مکه این سپاه را سپاه سویق نامیدند، منظورشان این بود که آنان برای خوردن سویق رفته‌اند نه برای جنگ.

(۱) سیره‌نویسان می‌گویند در طی روزهایی که پیامبر در آنجا در انتظار ابو سفیان بسر می‌برد، مخشی بن عمرو ضمیری که پیامبر در برخی از غزواتش با وی پیمان دوستی بسته بود به نزد آن حضرت آمد و به آن حضرت گفت:

آیا برای جنگ با قریش بر سر این آب آمده‌ای؟ پیامبر از سخن وی احساس تعجب و ریشخند نمود. به وی فرمود: آری، ای بنی ضمیره‌ای، با این حال اگر تو بخواهی پیمانی را که میان ما و توست به تو بر می‌گردانیم، سپس با تو می‌جنگیم تا آنکه خداوند میان ما و تو داوری کند. مخشی بن عمرو گفت:

نه به خدا ای محمد، ما به چنین کاری نیاز نداریم. اگر پیامبر از سخن وی احساس تمسخر و طعنه زدن نمی‌کرد به این شیوه با او برخورد نمی‌نمود، زیرا پیامبر انگیزه جنگ طلبی نداشت، بلکه آشتی جو بود و به دشمنی و جنگ با کسی بر نمی‌خواست مگر آنکه شرایط او را به آن ناچار سازد. علاوه بر آن نرمخو و بزرگوار بود و در بزرگواری و اخلاق پسندیده به جائی رسیده بود که خداوند درباره او چنین نازل فرمود: «تو بر خوبی عظیم هستی» (قلم / ۴)

(۲) هنگامی که پیامبر از دیدار قریش ناامید شد و از بازگشتشان به مکه آگاه گردید، به اتفاق همراهانش و با نشاط از این پیروزی که بخشی از شکوه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۸

مسلمانان را که در جنگ احد از دست داده بودند به آنان بازگردانده بود به مدینه بازگشت. پیامبر همچنان امور مسلمانان را بر اساس وحی سازمان می‌داد، سازمان دقیقی که آن روز هزاران تن از مسلمانان را در بر می‌گرفت. او اطمینان داشت آن نظام که از وحی آسمانی یاری می‌گرفت بزودی قانون و نظام زندگی صدها میلیون از افراد بشر خواهد گردید و باطل نه از پیش و نه از پس به آن راه نخواهد یافت. در برخی از نوشته‌های مربوط به سیره آمده است که آیات زیر به مناسبت این غزوه بر پیامبر (ص) فرود آمده است:

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ، الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ

جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ، فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ إِلَىٰ آلِهِمْ وَفَضَّلَ لَمْ يَمَسَسْهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ، إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا مِنِّي إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (آل عمران / ۱۷۵-۱۷۲)

(کسانی که پس از رسیدن جراحت به ایشان فرمان خدا و پیامبر را اجابت کردند، از میان آنان آنان که نیکی کردند و تقوا پیشه ساختند پاداشی بزرگ دارند. آنان که مردم به ایشان گفتند مردمان برای جنگ با شما گرد آمده‌اند از آنان بترسید، پس ایمان ایشان افزون گردید و گفتند خداوند ما را بس است و نیکو سرپرستی است. پس با نعمت و فضلی از جانب خداوند بازگشتند و هیچ بدی به ایشان نرسید. خشنودی خدا را جستند و خداوند دارای فضل بزرگی است. هرآینه این شیطان است که دوستان خود را می‌ترساند، پس از ایشان نترسید و از من بترسید اگر ایمان دارید). «۱»

(۱) - در بیشتر تفسیرها آمده که منظور آیه فوق، نعیم بن مسعود است که ابو سفیان او را برای سست ساختن تصمیم مسلمانان در مورد شرکت در آن غزوه به مزدوری گرفته بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۰۹

(۱)

دومۀ الجندل

در طبقات ابن سعد و برخی از کتابهای سیره پیامبر آمده است که آن حضرت شنید در دومه، نزدیکی مرزهای سوریه - که آنچنان که سید محسن امین در جلد دوم اعیان الشیعه می‌گوید امروز به جرف معروف است - ساکنان آن منطقه راه رهگذران را می‌گیرند و برای یورش به مدینه آماده می‌شوند، پس مسلمانان را برای جنگ با آنان برانگیخت و به همراه هزار نفر از جنگجویان بسوی آنان روانه شد. وی شب‌ها راه می‌سپرد و روزها پنهان می‌شد. راهنمایی از بنی عذره بنام مدکور همراه آن حضرت بود. این واقعه در اواخر ربیع الاول سال پنجم هجری اتفاق افتاد. آنچنان که ابن سعد می‌گوید میان مدینه و آن منطقه پانزده روز یا بیشتر فاصله بود. پیامبر چون به نزدیکی آنان رسید و چهارپایان و چوپانان ایشان را در آنجا یافت اموال را در اختیار گرفت و چوپانها را اسیر نمود.

(۲) چون خبر رسیدن سپاه پیامبر به اهالی دومۀ الجندل رسید پراکنده شدند و خانه‌ها و مراعات خود را رها کردند. پیامبر در آنجا فرود آمد و لشکریان خود را در آن منطقه پراکنده ساخت. آنان کسی را نیافتند. پیامبر تنها یکی از ایشان را اسیر نمود و درباره اهل آنجا از وی پرسش فرمود. او پاسخ داد: همین که از آمدن شما باخبر شدند پراکنده شدند. پیامبر به وی پیشنهاد اسلام نمود و چون اسلام آورد او را آزاد ساخت.

پیامبر (ص) در اواخر ربیع الثانی به همراه غنائم بدست آمده به مدینه بازگشت و غنیمتها را میان مسلمانان تقسیم نمود.

(۳) در بدایه و نهاییه از محمد بن عمرو واقدی به سندش از اساتیدش آمده است که رسول خدا خواست به سرزمین شام نزدیک شود تا قیصر فرمانروای آن روز آن سرزمینها را بترساند، بویژه که در آن وقت بخصوص پیامبر شنید اهالی آن مناطق آهنگ یورش به مدینه کرده‌اند. در سیره ابن هشام آمده که آن حضرت پیش از رسیدن به دومۀ الجندل به مدینه بازگشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۰

(۱) سزاوار است یادآوری شود که اخبار این غزوه بیشتر از واقدی نقل شده و اخبار او در بیشتر موارد از روایات مرسل و بدون ذکر راوی تشکیل می‌شود. بعید است پیامبر مدینه را نزدیک به یک ماه تمام - آنگونه که سیره‌نویسان می‌گویند - به سوی جای دوری که بیش از پانزده روز از مدینه فاصله دارد ترک کند، در حالی که اعراب گرداگرد مدینه هنوز بر شرک خود باقی و نگران مسلمانانند و از فرصت‌های مناسب برای آسیب رساندن به آنان بهره می‌گیرند. با توجه به اینکه پیامبر به همراه هزار تن از یارانش از

مدینه دور است و در مدینه نیز شمار منافقان از شمار مسلمانان کمتر نیست، منافقانی که پیوسته با مشرکان و وابستگان آنان در تماس اند.

در چنین موقعیتی چه چیزی آنان را از حمله به مدینه باز خواهد داشت؟

بنابراین در چنین شرایطی بعید است پیامبر آنجا را برای لشکرکشی به اطراف جزیره العرب و نزدیک مرزهای شام ترک کند، مگر آنکه از جانب خدای سبحان به این کار مأمور شده باشد. و خداوند به حقایق امور آگاهتر است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۱

(۱)

فصل سیزدهم همسران پیامبر (ص)

اشاره

در فاصله میان اواخر سال چهارم و نیمه دوم سال پنجم هجری پیامبر (ص) با زینب دختر خزیمه و ام سلمه و زینب دختر جحش ازدواج نمود.

(۲) در بدایه و نهاییه آمده است که پیامبر در ماه رمضان سال چهارم هجری با زینب دختر خزیمه بن حارث بن عبد الله بن عمرو بن عبد مناف بن هلال ازدواج نمود، و او همان زنی است که به جهت مهربانی و دلسوزی بسیارش بر تنگدستان و کمکهایش به آنان به «ام المساکین» (مادر بینوایان) معروف بود. پیامبر دوازده اوقیه نقره کابین وی قرار داد، وی پیش از آن همسر طفیل بن حارث بود و او وی را طلاق گفت. سپس برادر او عبیده بن حارث بن مطلب بن عبد مناف با وی ازدواج نموده بود.

(۳) در اسد الغابه نوشته ابن اثیر آمده است که زینب با عبد الله بن جحش ازدواج نموده بود که وی در جنگ احد کشته شد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۲

آنگونه که واقدی می گوید وی دو یا سه ماه پس از ازدواج با پیامبر در گذشت.

(۱) در بدایه و نهاییه از واقدی نقل شده که پیامبر در ماه شوال آن سال با ام سلمه دختر امیه ازدواج نمود. شوهر وی ابو سلمه در احد حضور داشت و زخمهای کاری برداشته بود و پیش از آنکه زخمهایش کاملاً بهبود یابد و تقریباً پس از گذشت یک ماه از جنگ احد، پیامبر او را به فرماندهی گروهی برای هجوم به بنی اسد گسیل داشت. او با همراهانش به آنان یورش برد و چهارپایان و اموال آنان را تصرف نمود. پس از بازگشت از این سفر زخمهای وی سر باز کرد و آنچنان که پیشتر یادآور شدیم در اثر آنها در گذشت.

(۲) چون عده ام سلمه به پایان رسید، پیامبر از او خواستگاری نمود. وی گفت: ای رسول خدا، من زنی هستم بسیار غیور. می ترسم از من کاری سرزنند که خداوند مرا بخاطر آن عذاب کند. سن من نیز بسیار شده و جوانیم از دست رفته. افزون بر آن فرزند دارم و نیاز دارم برای روزی آنان کار کنم.

پیامبر فرمود: آنچه درباره غیرت گفتی، خداوند آن را از دل تو می برد. اما سن، من نیز دچار همانم که تو هستی. «۱» و اما خانوادهات، خانواده تو خانواده منند. او نیز راضی شد و با پیامبر ازدواج نمود و پس از وفات پیامبر نیز روزگاری دراز زنده بود و از نظر دین داری و خردمندی برترین زنان بازمانده از پیامبر بود و سفارشات پیامبر و روش او را رعایت می نمود. فرزند وی سلمه نیز از همراهان علی (ع) در جنگ با پیمان شکنان در بصره بود که فرماندهی آنان را عایشه به عهده داشت، و نیز در جنگهای آن حضرت با قاسطین در صفین به فرماندهی معاویه پسر هند نیز حضور داشت.

(۳) در طی سال پنجم پیامبر (ص) با زینب دختر جحش ازدواج نمود،

(۱) - این سخن دلالت می‌کند که سن ام سلمه نزدیک به سن پیامبر (ص) بوده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۳

آنچنان که در روایت طبری آنجا که به چگونگی ازدواج زینب با زید می‌پردازد و علت طلاق وی را بازمی‌گوید آمده است که می‌گوید:

پیامبر (ص) زینب دختر جحش دختر عمه خود امامه دختر عبدالمطلب را به ازدواج زید بن حارثه در آورد. و چنین بود که هرگاه زید در آمدن به نزد پیامبر تأخیر می‌نمود پیامبر بدنبالش می‌رفت. در یکی از این موارد چون روزی زید در آمدن به نزد پیامبر تأخیر کرد، پیامبر در جستجویش به خانه وی رفت. بر در خانه وی پرده‌ای موئین آویخته بود. باد آن را بالا برد و پیامبر زینب را دید که در اطاقش سر برهنه بود. زیبایی او در دل پیامبر (ص) نشست، چون اینطور شد به گفته طبری پیامبر از ناخشنودی به عقب برگشت. (۱) در روایت دیگری آمده که پیامبر هنگامی که زینب را دید درحالی که می‌گفت منزّه است برگرداننده دلها منزّه است خداوند، روی خود را از او برگرداند. چون زید به خانه‌اش بازگشت، زینب او را آگاه ساخت که پیامبر به منزل وی آمده است. زید گفت چرا به او ننگتی وارد شود. گفت: من به آن حضرت عرض کردم ولی ایشان نپذیرفت. گفت شنیدی آن حضرت چیزی بگوید؟ گفت هنگامی که روی بر می‌گرداند شنیدم که می‌فرمود:

سبحان الله العظيم، سبحان مصرف القلوب. زید از خانه‌اش به منزل پیامبر رفت و به آن حضرت عرض کرد: شنیدم شما به منزل من آمده‌اید، پدر و مادرم فدای تو ای رسول خدا، چرا وارد نشدید؟ شاید زینب نظر شما را بخود جلب نموده، در این صورت من از او جدا می‌شوم. پیامبر به او فرمود:

همسرت را برای خود نگهدار. ولی زید پس از آن روز دیگر نمی‌توانست با زینب روابط همسری داشته باشد. وی به نزد پیامبر می‌آمد و این نکته را بیان می‌کرد و پیامبر به وی می‌فرمود: همسرت را برای خود نگهدار، تا آنکه زید او را طلاق گفت و از وی کناره گرفت. ترجمه سیره المصطفی ج ۲، فصل سیزدهم همسران پیامبر(ص) ص: ۱۱۱

(۲) طبری از عایشه حکایت می‌کند که گفت: پیامبری با وی (عایشه) سخن می‌گفت که ناگهان حالت وحی به او دست داد و چون وحی از او دور شد، پیامبر لبخند می‌زد و می‌فرمود چه کسی به نزد زینب می‌رود و به او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۴

مژده می‌دهد که خداوند او را به همسری من در آورده، و آیه زیر را تلاوت می‌فرمود:

«وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ» (احزاب / ۳۷)

(هنگامی که تو به آنکه خداوند به او نیکی کرد و تو به او نیکی کردی می‌گوئی، همسرت را برای خود نگهدار و از خدا پروا کن، و آنچه را که خداوند آشکار خواهد ساخت در دل خود پنهان می‌کنی). یعنی تو میل خود به زینب و تصمیمت را بر ازدواج با او در دل خود پنهان می‌داری و از مردم می‌ترسی درحالی که خداوند سزاوارتر است که از وی بترسی.

«فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» (احزاب / ۳۷)

(پس چون زید کام خویش از او برآورد، او را به همسری تو در آوردیم تا بر مؤمنان در همسری با زنان پسرخواندگان نشان هنگامی که کام خود از آنان گرفته باشند تنگنایی نباشد، و فرمان خدا شدنی است.)

(۱) بیشتر مورخان و مفسران سنی و شیعه هنگامی که ازدواج پیامبر با زینب دختر جحش را یادآور می‌شوند موضوع را خلط

می‌کنند و پیامبر را در پایگاه انسانی عادی قرار می‌دهند که اندیشه‌ای جز سیر کردن هوسهایش اگر چه از راه غیر مأنوس ندارد. شاید برخی بی‌آنکه قصد بدی داشته باشند او را در این مرتبه قرار می‌دهند و به هدفی که دشمنان پیامبر بخاطرش این گونه حکایات را وضع کرده‌اند توجه ندارند، درحالی که آنچه امثال طبری یا دیگر سیره‌نویسان در اطراف زنان وی آورده‌اند یا از ساخته‌های منافقان است که خود را در روزگار پیامبر در پوشش اسلام پنهان نموده و پس از او مدتی زنده بودند و در طی آن کاری جز تحریف و دست بردن در حقایق اسلامی و دروغگوئی و آشفته ساختن واقعیت‌های مربوط به پیامبر (ص) و اسلام نداشتند. و یا از ساخته‌های امویان سرسخت‌ترین دشمنان اسلام است. اینان گروهی را که برای این هدف صحابه نامیده بودند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۵

به کار گرفتند، و چون روزگار نگارش کتابها زیر نظر امویان و کارگزارانشان همچون زهری و ابو بکر بن حزم و مانند آنان فرا رسید اینگونه روایات و حکایات ساختگی را از قول آن صحابی نمایان نگاشتند.

بویژه که اینگونه مطالب به خواستهای امویان خدمت می‌کرد. و پس از ایشان نویسندگان دیگر، آنها را همچون مطالب قطعی در نظر گرفتند.

(۱) اینان برای دشمنان اسلام چه خاورشناسان و چه دیگران آسان ساختند که پیامبر را بگونه‌ای ترسیم کنند که گوئی مردی است شهوتران و از دیدن زن و عشو هایش دهانش به آب می‌افتد. کسی که به گفته آنان داشتن سه زن برای او کافی نیست، بلکه در طی چند ماه زنان دیگری می‌گیرد که از میان آنان زن شوهرداری است که تا وی از در خانه او رد می‌شود و او بی‌آنکه خود را بپوشاند با وی روبرو می‌شود عشق او دلش را می‌رباید، دل بسته می‌شود و سبحان مقلب القلوب می‌گوید و درحالی که از وی دور می‌شود بارها این سخن را تکرار می‌کند، تا جائی که زن باور می‌کند وی دل‌باخته او شده! زن نیز این حالت را می‌پسندد، از شوهر خود دوری می‌کند و زندگی زن دوزخی غیر قابل تحمل می‌شود و شوهر به نزد پیامبر می‌رود که آن زن را طلاق دهد و پیامبر به او می‌گوید همسرت را برای خود نگهدار و در همزیستی با او از خدا پروا کن، در حالی که میل خود را به آن زن و دل‌باختگیش را پنهان می‌دارد! اینان می‌کوشند به هر بهائی شده در زندگی پیامبر حتی یک لغزش بسازند تا از آن برای گمراه‌سازی مردم و بدگوئی و دروغ بستن به آن حضرت راهی بیابند.

(۲) اینان در ادامه داستان خود می‌گویند: هنگامی که زینب با زید بدرفتاری کرد و زید نتوانست این بدرفتاری را تحمل کند، با ناخشنودی از وی جدا شد و پیامبر او را به همسری گرفت و چیزی را که بر دیگر مردم حرام نموده بود برای برآوردن هوس و دل‌بستگی به این گونه از لذتها به- گفته آنان- بر خویش روا شمرد.

(۳) مبشران مسیحیت و خاورشناسان و مبلغان صهیونیزم جهانی زمام خیال

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۶

خویش را رها ساخته‌اند تا از جدائی زید بن حارثه از همسرش و ازدواج پیامبر با او داستان عاشقانه‌ای بسازند که گویا محمد بن عبد الله قهرمان اول آن، دل‌باخته آن زن و زیبایی وی بوده است.

(۱) از مبلغان مسیحیت و صهیونیزم و الحاد، از شرقی و غربی، بعید نیست که چنین موضع خصمانه‌ای در برابر اسلام و بنیانگذار آن در پیش گیرند. زیرا از میان دینهای موجود در جهان تنها اسلام است که می‌تواند- در صورت بازگشت و دست یازیدن مسلمانان به اصول و مبادی و آموزه‌هایش- از آزمندی و بهره‌کشی آنان جلوگیری کرده ستم‌دیدگان و رنجبران را یاری نماید، داد و آسایش و امنیت را در همه نقاط زمین بگستراند و پرده از نقشه‌های تباہی بردارد که ایشان بوسیله آنها میلیونها تن از مردم را گمراه ساخته‌اند. اسلام اینهمه را بوسیله اصالت و واقعیتی انجام می‌دهد که در اصول، تعالیم و قوانینش وجود دارد و از جانب خدای حکیم و آگاهی بدست آورده که خواستار برخورداری انسانهاست از امنیت، آسایش، داد، آزادگی در گفتار و کردار و هر چه

خیرش به آنان بازمی‌گردد و به دیگر مردم بدی نمی‌رساند.

(۲) چیزی که شگفت‌انگیز و تأسف‌آور است این است که نویسندگان سیره و بیشتر حدیث‌نگاران، این داستانهای ساختگی از چگونگی ازدواج پیامبر (ص) با زینب و دیگر همسرانش را که به نه تن یا بیشتر- به گمان مورخان- می‌رسد بگیرند و بی‌آنکه آنکه روایانش را بررسی کنند یا در محتوایش بیندیشند در کتب خود بیاورند. بیشتر تفاسیر نیز بر اینگونه داستانها تکیه کرده تفسیر آیات و مناسبتهای نزول آنها را بر پایه اینگونه مطالب استوار کرده‌اند.

(۳) رازی در تفسیر خود تأکید می‌کند منظور خداوند از این سخن که «تو در دل خود چیزی را پنهان می‌داری که خداوند آن را آشکار می‌کند» این است که تو میل داری اگر شوهرش او را طلاق گوید با او ازدواج کنی، و در تفسیر این سخن خداوند که: «بر پیامبر در آنچه خداوند برای او واجب

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۷

گردانیده تنگی نیست، این روش خدا در کسانی است که پیش از این بودند» افزوده است که خداوند با این سخن «روش خدا در کسانی است که پیش از این بودند» به داستان داود پیامبر (ع) اشاره دارد که پیش از تو فریفته زن اوریا که از سردارانش بود شد. (۱)

معنی این سخن آنچنان که رازی می‌پندارد این است که تو در اینکه فریفته زینب که شوهر دارد گشته‌ای تنها نیستی، و پیش از تو داود پیامبر چنین شد آنگاه که دل‌باخته همسر یکی از سردارانش معروف به اوریا گردید.

(۱) خاورشناسان و دیگر دشمنان اسلام برای متمرکز ساختن هجوم ددمنشانه خود به پیامبر به این تأویلات ناروا چسبیده‌اند، در حالی که ظاهر و سیاق آیاتی که به ازدواج آن حضرت با زینب پرداخته‌اند از پذیرفتن آنچه رازی و جز او گفته‌اند بشدت ابا دارد. و کسی که در زندگانی پیامبر و چگونگی ازدواج آن حضرت با زینب و دیگر همسرانش پژوهش کند یقین می‌کند این ازدواجها پیش از آنکه برای سیر کردن هوس یا بخاطر منافع دیگر بوده باشد به انگیزه‌های والای انسانی انجام شده است.

(۲) عقاد در کتاب خود «بی‌همانندی محمّد» می‌گوید: اگر انگیزه لذتهای جنسی بر ازدواج‌های پیامبر (ص) پس از خدیجه چیره بود، بهتر بود برای ارضای این هوسها نه تن از بهترین دوشیزگان جوان را که در مکه و مدینه و جزیره العرب به زیبایی و فریبندگی مشهور بودند برای خود گرد می‌آورد، و بی‌تردید اگر چنین می‌خواست آن زنان و سرپرستانشان بسوی او می‌شتافتند و پدران و کسانشان به این پیوند که بالاتر از آن وجود نداشت به خود می‌بالیدند. درحالی که محمد بن عبد الله (ص) از کودکی تا پیری به پاکدامنی فوق العاده مشهور بود و هیچ دیده نشده بود که حتی در اوج جوانی، خود را بدست این خوشیها بسپارد، چنان که دیگر جوانان می‌کنند.

آن هم در هنگامی که جاهلیت هر آنچه را شرایع و دینها روا نمی‌دانستند مباح

(۱)- تفسیر کبیر فخر رازی، جزء ۲۵، ۲۱۲ و ۲۱۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۸

می‌شمرد. (۱) او در آغاز جوانی و زیبایی چهره و کمال مردانگی‌اش به پاکی و درستکاری و جدّیت و استواری خرد نامور بود. هنگامی که به دعوت مردم به اسلام پرداخت با وجود بسیاری بدگویان و حریص بودنشان در دشمنی با او و ایستادگی در برابرش هیچ کس نتوانست چیزی که به والائی او گزند رساند به وی نسبت دهد. هیچ کس نگفت او کسی است که زیبایی او را به زیر می‌کشد و فریبندگی زنانه بر او چیره می‌شود اگر در او چیزی از این ویژگی‌ها بود، با توجه به اینکه وی در آن مرحله از زندگی بود، در رفتارش آشکار می‌گشت و تاریخ از قول دهها تن از بدترین دشمنانش برای ما حکایت می‌کرد که به مردم می‌گفتند: این

که امروز به پاکدامنی و پاکیزه‌خویی و دور افکندن هوسها فرامی‌خواند، در همین گذشته نزدیک در پی هوسها و خوشیهایش روان بود.

(۲) پیامبر در حالی با خدیجه رضوان الله علیها ازدواج نمود که بیست و سه یا بیست و پنج ساله بود، و هیچ کس نگفته که او پیش از خدیجه با زنی آشنائی داشته است. خدیجه در آن هنگام چهل سالگی را می‌گذراند، و در طول بیست و هشت سال تنها همسر او بود که وی را بر تمام زنان برتر می‌داشت.

درحالی که چند زنی در میان عرب و غیر عرب کاری عادی بود و معمولاً -حدی نداشت، و برای او قابل قبول بود که با داشتن خدیجه زن بگیرد، بویژه که از وی برای او جز دختر باقی نمانده و مشرکان این را برای او نقص می‌شمردند و او را «اَبتر» می‌نامیدند. با این حال وی تا هنگامی که خدیجه در حدود شصت و هفت سالگی از دنیا رفت با وی بود، و در طی آن روزگار دراز به اندیشه ازدواج با زن دیگری نیفتاد. پیامبر در طی آن مدت و پیش از آن به این صفت که عشوه‌های زنان او را نمی‌فریبد شناخته می‌شد، آن هم در زمانی که زن زیبایی‌های خود را از هیچ کس نمی‌پوشانید.

(۳) عقل نمی‌پذیرد انسانی که پنجاه و پنج سال بر شیوه‌ای زیسته، ناگاه به انسان دیگری دگرگون شود و دل‌باخته زنی شوهردار شود که به منزله دختر وی می‌باشد و او را در کودکی پرورده و در بزرگی مورد مراقبت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۱۹

قرار داده و بیش از هر کس زیبایی و خصوصیات وی را که دختر عمه او بود می‌شناسد و خود این شوهر را برایش برگزیده - با آنکه خود دختر و برادرش عبد الله او را نمی‌پسندیدند، و اگر خدا آنچنان که در آیه زیر آمده است:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب / ۳۶)

(مرد و زن با ایمان را نرسد که چون خدا و پیامبرش حکمی نمودند، در کارشان برای خویش اختیاری داشته باشند) آنان را نمی‌ترسانید و از مخالفت با پیامبر بر حذر نمی‌داشت برای این ازدواج پای پیش نمی‌نهادند (۱) و در این هنگام بود که خواست پیامبر را گردن نهاده و با آن مرد شایسته که بر همه مردم جز علی و جعفر بن ابی طالب در اسلام آوردن پیشی گرفته بود ازدواج نمود - و پس از ازدواجش نیز در بیشتر اوقات از پیامبر دور نبوده و جز به آن حد که خداوند سبحان حرام نموده بود خود را از او نمی‌پوشانید، پیامبر او را می‌دیده و او نیز پیامبر را می‌دید. حال چگونه عقل می‌پذیرد که پس از این همه، ناگاه پیامبر دل‌باخته او شود به انسان دیگری بدل شود که هوسها بر او فرمان برانند؟ همان هوسهایی که پیش از پیامبری و روزهای نوجوانی و جوانی که سخت‌ترین دوره‌ها و خطرناکترین آنها برای بیشترین انسانهاست بر او فرمان نرانده‌اند. آن هم هنگامی که شوهرش او را طلاق گفته و پیامبر نیز پنج زن دارد که عایشه که پانزده سال دارد نیز در میان ایشان است.

(۲) نخستین زنی که پیامبر پس از وفات خدیجه با وی ازدواج نمود سوده دختر زمه ارملة السکران بن عمرو بن عبد الشمس بود. هیچ یک از راویان درباره زیبایی توانگری و موقعیت اجتماعی وی چیزی که پیامبر را به امید آن به ازدواج با وی برانگیخته باشد نگفته‌اند. بلکه انگیزه این ازدواج، نیاز طبیعی مرد به همسر بود. در آن زمان وی که از زنان پیشگام در اسلام آوردن بود به خاطر آزار مشرکان همچون دیگر مسلمانان با همسرش به حبشه هجرت نمودند. شوهر وی در آنجا در گذشت و او راهی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۰

جز اینکه بی‌سرپرست و یاور در حبشه بماند یا به نزد خانواده‌اش که مشرک بودند بازگردد نداشت. در صورت بازگشت به خانواده، آنان او را به برگشتن از اسلام ناچار می‌ساختند. پس ازدواج پیامبر با او گذشته از نیاز آن حضرت به زن، برای جبران آزارهایی که به وی رسیده و رفع نیازهای او بود. همچنین بدست آوردن دل خانواده‌اش که از دشمنان سرسخت پیامبر بودند. اما در مورد دیگر همسران پیامبر:

(۱) ام سلمه، زنی بود که جوانی را از دست داده بود. پیامبر می‌خواست خلاء از دست دادن شوهر وی را پر کرده او و فرزندانش را به خانواده خویش بپیوندد و به این وسیله از فداکاریهای جاویدان شوهر وی در راه اسلام تقدیر کند. این زن در طول زندگیش نمونه‌ای از یک زن شایسته بود.

و جوریه دختر حارث که پیامبر پس از آزاد کردنش با وی ازدواج نمود، و مسلمانان نیز به احترام او همه افرادی را که از قوم وی در دستشان اسیر بودند آزاد کردند، و به گفته سیره‌نویسان پس از این ازدواج گروه بسیاری از قوم او مسلمان شدند.

(۲) و رمله دختر ابو سفیان که با وجود دشمنی پدرش با اسلام، همراه شوهر خود در مکه مسلمان شد و به حبشه مهاجرت نمود. شوهر وی در آنجا وفات یافت و رمله بی‌سرپرست ماند و چاره‌ای نداشت جز اینکه بسوی پدرش که دشمن اسلام و مسلمانان بود بازگردد، و اگر بازمی‌گشت و بر اسلام پافشاری می‌نمود ناچار با سخت‌ترین آزارها و شکنجه‌ها از جانب پدر خود و همدستانش مواجه می‌گردید. در بیشتر روایات آمده که شوهر وی در حبشه به مسیحیت گروید و او را رها کرد. او در آنجا بیگانه بود و سرپرستی نداشت، از اینرو پیامبر (ص) نامه‌ای به نجاشی نوشت و از او خواست که رمله را به ازدواج وی در آورد تا از تنهائی و بی‌همدمی نجات یابد. می‌شود احتمال داد که منظور پیامبر از ازدواج با وی بدست آوردن دل ابو سفیان بوده باشد، همچنانکه دوستی دیگران را با پیوند خانوادگی با آنان بدست آورد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۱

(۱) در هر حال کسی که بدون پیشداوری و مقاصد خاص در زندگانی پیامبر پژوهش کند به این یقین می‌رسد که پیامبر (ص) در هیچ‌یک از مراحل زندگانش اعتنائی به خوشبختی و هوسها و دلبریهای زنان و جلوه‌های دیگر دنیا و زخارف آن نداشته است. و اگر فرض کنیم که پیامبر بنا به انگیزه‌های طبیعی همه انسانها که دارای غریزه جنسی هستند ازدواج می‌کرده و زن را برای آنکه گرایش طبیعی او را پاسخ گوید دوست می‌داشته است - تا هنگامی که زن و هر چیز دیگر او را از هیچ‌یک از کارهای کوچک و بزرگش باز نمی‌داشت و از ادامه مسیر در استوار ساختن ستون‌های اسلام و گستردن آموزه‌های آن و مبارزه با دشمنانش که از هر گوشه و کنار بر او یورش می‌بردند مانع نمی‌شد - بازهم اشکالی در این کار وجود نداشت.

(۲) در زندگانی آن حضرت دهها گواه و دلیل بر اینکه او در هیچ‌یک از روزهای زندگی خود را بدست خوشبختی نسپرد و وجود دارد. او جز نان جوین نمی‌خورد، و گاهی که جز خوراک خود چیزی نداشت آن را به تنگدستان می‌داد و خود گرسنه می‌ماند. نزدیک بود برخی از زنان او که بیش از هزینه روزشان از او می‌خواستند طلاق گوید، و چند بار آنان را میان جدائی و رضا دادن به زندگی زاهدانه آزاد گذارد، همچنانکه آیه زیر به آن اشاره می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجِكُمْ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعِكُنَّ وَأَسَرِّحُكُنَّ سِيرَاحًا جَمِيلًا، وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا» (احزاب / ۲۹-۲۸)

(ای پیامبر به همسرانت بگوی اگر زندگانی دنیا و زیور آن را می‌خواهید، پس شما را بهره‌مند می‌کنم و از شما به خوبی جدا می‌شوم. و اگر خدا و رسولش و سرای آخرت را می‌خواهید، خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بزرگی آماده نموده است.)

(۳) خلاصه آنچه به ازدواج پیامبر (ص) با زینب دختر جحش دختر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۲

عمومیش، ارتباط دارد این سستکه او از هنگامی که بالید و رشد نمود همچون یکی از دختران آن حضرت تحت مراقبت وی قرار داشت، و هنگامی که به مرحله ازدواج رسید بزرگان مسلمانان او را خواستگاری نمودند، و پیامبر با ازدواج هیچ‌یک از آنان با وی موافقت ننمود و زید بن حارثه را که برده خدیجه بود و وی او را به پیامبر بخشیده و آن حضرت آزادش نموده بود و با اسلام و ایمانی خالص نزد او باقی مانده و پیامبر او را به پسری خود برگزیده بود برای ازدواج با زینب انتخاب نمود. تا از آن پس هیچ‌کس

از اینکه با شخصی پائین تر از نظر موقعیت و تبار خودش ازدواج کند سرباز نزند، زیرا اسلام به چیزی جز تقوی و کارهای شایسته ارج نمی‌نهد، و زید از برترین مسلمانان در دین‌داری و اخلاص بود.

(۱) هنگامی که پیامبر ازدواج با زید را به زینب پیشنهاد نمود از آن ناخشنود گشت. او و برادرش عبد الله آن را برای خویش ننگی پنداشتند که هیچ کس از مردم عرب به آن تن نمی‌دهد. ولی پیامبر بر آن پافشاری نمود تا آنکه وی نخستین کسی باشد که از این رسمهای خرافی دست می‌کشد و به نابود ساختن آنها می‌پردازد. زینب و برادرش بر موضع سخت خود در نپذیرفتن این پیشنهاد بودند تا آنکه آیه کریمه زیر در این باره نازل گردید:

«هیچ مرد و زن با ایمانی را نرسد که چون خدا و پیامبرش کاری را فرمان دادند، برای ایشان در کارشان اختیاری باشد و هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند به گمراهی آشکاری دچار گشته است.»

(۲) پس از این آیه برای عبد الله و خواهرش راهی جز سر فرود آوردن و گردن نهادن به فرمان خدا و پیامبرش باقی نماند. پیامبر ازدواج را به انجام رساند و مهریه او را پرداخت. به هنگام مهاجرت به مدینه وی با شوهرش هجرت نمود، ولی با وی نرمخوی نبود، و نمی‌توانست خود را از بازمانده‌های آنچه عرب در چسبیدن به آنها راه افراط می‌پیمودند نجات دهد. گاهی زید را آزار می‌داد و به تبار و ریشه خود می‌نازید. زید با تلخکامی این رفتارها را تحمل می‌کرد. گاهی از این رفتارها به پیامبر گله می‌کرد و تمایل خود را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۳

رهائی از زندگی با وی برای آن حضرت آشکار می‌ساخت. (۱) پیامبر او را از این کار بازمی‌داشت و از زینب می‌خواست که از آزار وی دست بردارد و خوی جاهلیت و روشهای آن را که اسلام ارجی برای آنها قائل نیست به فراموشی بسپارد. ولی دلها هر چند که والائی و پاکیزگی پیدا کنند باز هم دشوار است که به سرعت از آنچه از پدران و نیاکان به میراث برده‌اند رهائی یابند، بویژه که گاه کسانی از همگنان خود را می‌دید که توجه و شیفتگی نسبت به تبار و نسب را در جان وی بر می‌انگیخت و خود را از اینگونه ازدواج برتر می‌دید. گاه زندگانی آن دو با مشکلاتی مواجه می‌شد. زید در آن موارد به پیامبر رجوع نموده از زینب گله می‌کرد و علاقه خود را به جدائی از وی آشکار می‌ساخت، تا آنکه زندگی بر آن دو سخت و دوزخ گونه شد و جدائی آخرین راه حل بود. «۱» با اینکه طلاق موافق خواست زینب بود و او را از آن ازدواج ناخواسته رهائی داده بود، ولی او را رنجیده خاطر و اندوهگین ساخت. از آنجا که پیامبر (ص) سبب همه این رنجها بود خواست آن را جبران سازد و هیچ چیز جز آنکه پیامبر خود با او ازدواج کند و او را به همسران خویش ببیند، آن تیرگی را از جان زینب نمی‌زدود و آن را جبران نمی‌کرد.

(۱) - استاد جعفر سبحانی در فروغ ابدیت، در تحلیل علت جدائی زید از زینب چنین می‌فرماید:

«احتمال دارد که عامل طلاق خود زید بوده باشد، زیرا بیوگرافی وی گواهی می‌دهد که در او یک روح انزوا و دوری و خلق ناسازگاری بوده. زیرا به طور مکرر همسر انتخاب کرده و همه را (جز آخری که تا روز کشته شدن زید در یکی از جنگها در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آنها جدا شده است، و این طلاقیهای پیاپی حاکی از یک روح ناسازگاری در زید می‌باشد. گواه دیگر بر اینکه زید در این حادثه سهیم بوده همان خطاب تند پیامبر اکرم است. زیرا وقتی او آگاه شد که پسر خوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد سخت بر آشفت و فرمود «همسر خود را نگه‌دار و از خشم خداوند پرهیز» اگر تقصیر همه جانبه متوجه همسر او بوده، در چنین صورتی جدائی زید بر خلاف تقوی و پرهیزکاری نمی‌بود. (مترجم)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۴

(۱) پیامبر در این زمینه می‌اندیشید، ولی می‌ترسید مردم بگویند محمد با همسر پسر خود ازدواج نموده است. مردم آن روز

پسرخواندگان را بمنزله فرزند در نظر می‌گرفتند، از اینرو خداوند بر او چنین نازل فرمود که «خداوند آنچه را تو در دل پنهان می‌داری آشکار می‌سازد» یعنی آنچه را تو پنهان می‌کنی خداوند به انجام خواهد رساند و بر تو در آنچه خداوند روا شمرده حرجی نیست، اگر چه نزد مردم مأنوس نباشد: «تو از مردم می‌ترسی درحالی که خداوند سزاوارتر است که از وی بترسی» یعنی برای تو شایسته نیست که از ازدواج با وی بخاطر رعایت آنچه نزد مردم مأنوس است خودداری کنی، در جایی که خشنودی خداوند در آن است. تو برای دیگران در ازدواج با همسران پسرخواندگانشان پیشوا خواهی بود: «تا آنکه بر مؤمنان در ازدواج با همسران پسرخواندگانشان چنانچه از آنان کام برداشته باشند حرجی نباشد و فرمان خداوند شدنی است»

سپس خداوند پسر بودن زید را برای پیامبر (ص) با این سخن نفی فرمود:

«مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» (احزاب / ۴۰)

(محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده خداوند و پایان دهنده پیامبران است.)

(۲) پس در آیات قرآن که به ازدواج پیامبر با زینب پرداخته‌اند چیزی از حکایات و روایات برخی از مفسران و سیره‌نویسان یا آنچه خاورشناسان و مبشران مسیحیت و مبلغان صهیونیزم به گرافگوئی درباره آن می‌پردازند وجود ندارد، بلکه آیات و روایات صحیح نشان می‌دهد که طلاق دادن زینب توسط زید ناشی از درگیری میان آن دو بوده که به زمان ازدواج آنان می‌رسیده است.

(۳) پیامبر بارها کوشید که زید را آرام سازد و از تکبر و خودستائی زینب نسبت به او جلوگیری کند، ولی در این کار موفق نشد و جدائی آخرین چاره نجات زندگی آن دو از ناراحتی و سختی بود. هر آنچه درباره این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۵

موضوع در تفسیرها و کتب تاریخ آمده و ظاهر آیاتی که در این زمینه نازل شده آنها را تأیید نمی‌کند، درست نیست. ازدواج پیامبر با زینب با همان انگیزه‌های شریفی که یادآور شدیم انجام شد، و اگر دلیل بر چیزی باشد بر بالاترین مراتب بزرگواری و مهربانی و اخلاق کریمه آن حضرت دلالت می‌کند. (۱)

(۱)

تعدد زوجات در اسلام و دیگر امته

حال که سخن به همسران پیامبر و داستان ازدواج او با زینب رسید، مختصراً به تعدد زوجات، که دشمنان اسلام می‌کوشند برای عیب‌گیری از اسلام و آشفتن ذهنها علیه آن از آن راهی بیابند، اشاره می‌کنم. ناچارم برای آمادگی ذهنها نخست به چند همسری در نزد عرب و دیگر امتهای پیشین و رفتارهای بیدادگرانه آنان نسبت به زن، تا حدود قرن نوزدهم میلادی بپردازم.

(۲) استاد محمد عطیه ابرشی در کتاب خود «عظمه الرسول» گفته است: در زمان قدیم، یونان از همه کشورها در تمدن و ترقی بیشتر و آتن شهر حکمت و فلسفه و پزشکی بود، با این حال زن یونانی همچون کالای تجاری خرید و فروش می‌شد. بلکه به نظر آنان زن موجودی پلید و شیطانی بود. به او اجازه نمی‌دادند جز کارهای خانه و رسیدگی به کودکان به کار دیگری بپردازد. مرد حق داشت بی‌هیچ قید و شرط شمار بسیاری زن بگیرد.

در شهر اسپارت یونان به مرد اجازه داده نمی‌شد بیش از یک زن بگیرد، درحالی که به زن اجازه داده می‌شد دو شوهر یا بیشتر داشته باشد و بیشتر زنان اسپارت به این کار خو گرفته بودند.

(۳) رومیان، با آنکه قانون به آنان اجازه تعدد زوجات نداده بود، ولی

(۱) - ما در نوشته خود درباره همسران پیامبر و ازدواج وی با زینب، بر کتابهای «زندگانی محمد» نوشته هیکل و «بی‌همانندی

محمد» نوشته عقاد و کتاب خود «عقیده شیعه امامیه» تکیه کردیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۶

این کار میان آنان رواج داشت. زن رومی از این شیوه رنج می برد تا آنکه ژوستینین به امپراطوری رسید و قوانینی وضع کرد که از چند همسری بازمی داشت، ولی بیشتر رومیان به آن قوانین اعتنا نمی کردند. مردم، حتی فرمانروایان، هوس جنسی خود را با چند همسری پاسخ می گفتند و علمای دین این مطلب را ساده می گرفتند. با هر که می خواست بیش از یک زن بگیرد مدارا می کردند و به او اجازه می دادند. این شیوه در میان رومیان تا روزگاری دراز پس از ظهور اسلام ادامه داشت.

(۱) اما در نزد یهودیان، زن مانند خدمتکار بود و پدر می توانست دختر کوچک خود را به بهائی که با مشتری توافق می نمود بفروشد. دختر از مال پدر ارث نمی برد مگر آنکه وی هیچ فرزند مذکری از خود بجای نگذاشته باشد. وی افزوده است: تاریخ روزگار باستان تصریح می کند که مشرکان پیش از اسلام بی هیچ محدودیت یا قانونی زنان متعدد می گرفتند. یک مرد گاهی با بیست یا سی زن ازدواج می نمود و این رسم همچنان تا ظهور اسلام در میان عرب باقی بود.

(۲) استاد ابرشی می گوید: بنی اسرائیل چند همسری را روا می شمردند و پیش از روزگار موسی (ع) در میان آنان رواج داشت. چون موسی به سوی آنان فرستاده شد به این رسم ادامه دادند. موسی خود بیش از یک زن گرفت.

همچنانکه داود پیامبر با شمار بسیاری از زنان ازدواج نمود. وی ادامه می دهد تلمود کتاب تشریحی یهودیان چند همسری را مخصوص کسانی قرار داد که توانائی پرداخت گشاده دستانه هزینه همسرانشان را داشته باشند. دانشمندان یهود تصریح نمودند که مرد با بیش از چهار زن ازدواج نمی کند، در حالی که فرقه‌ای از یهودیان که به طایفه «قرائین» مشهور بودند محدود بودن شمار همسران را شرعی نمی دانستند. زیرا دین بنی اسرائیل برای مرد روا می شمرد که بی حد و اندازه با شمار زیادی از زنان ازدواج کند. دین ایرانیان باستان به کسانی که با بیش از یک زن ازدواج می کردند و کسانی که شمار بسیاری زن داشتند جایزه تشویقی می داد. وی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۷

ادامه می دهد: پس از آنکه مسیحیت در جهان رومی گسترده شد، چند همسری در آنجا رواج داشت و پذیرفته بود. حتی در روزگار عیسی بن مریم (ع) نیز چنین بود و چند همسری ممنوع نبود، تا آنکه قوانین مدنی که ژوستینیان بعنوان قوانین دینی وضع نمود آن را منع نمود. ولی با این حال چند همسری ادامه یافت و همچنان رایج بود و بیشتر رومیان مسیحی آن را انجام می دادند تا آنکه جامعه نوین قانونی وضع نمود و هر که را بیش از یک زن بگیرد مجازات نمود.

(۱) وی ادامه می دهد: زن عرب بخشی از ثروت مرد بشمار می آمد و همین که پسر وی جامه‌ای به روی او می افکند او را به ارث می برد. اگر می خواست با وی ازدواج کند بدون آنکه مهری برایش بپردازد زن از آن وی می گشت، و اگر می خواست او را به ازدواج دیگری در می آورد و مهرش را می گرفت، و اگر می خواست او را از ازدواج بازمی داشت تا آنکه خود تنها وارث وی باشد. و گونه‌های دیگر آزار و خواری که زن در همه ملتها دچارش بود.

(۲) غالباً زن را انسان نمی شمردند و او را سزاوار رفتار انسانی نمی دانستند. تا آنکه در سال ۹۵۸ میلادی، مجمعی از رهبران فکری برای بحث درباره ماهیت زن در فرانسه تشکیل گردید. پس از بحث و جدلهای تند، مجمع تائید نمود که زن انسان است ولی تنها برای خدمت به مرد آفریده شده است.

(۳) اسلام در همان زمان که همه ملتها اینچنین با سنگدلی با زن رفتار می کردند تمام حقوق انسانی را به وی بخشید و او را در همه حقوق و وظایف در ردیف مرد قرار داد، البته در محدوده پرواپیشگی و پاکدامنی و پاکیزگی و اخلاق بزرگوارانه و فرمود: «زنان همانند وظایفی که بر عهده دارند از حقوق شایسته نیز برخوردارند» (بقره/ ۲۲۸) و به هر یک از زن و مرد حق داد که بیاموزند و

بیاموزانند، پیامبر (ص) فرمود: «پی جوئی دانش بر هر زن و مرد مسلمان واجب است»، و فرمود: «بهترین شما نزد خدا کسی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۸

است که برای خانواده‌اش بهتر باشد» و بر مرد واجب نمود که هزینه و لوازم مناسب با شأن زن را بپردازد، اگر چه زن خود میلیونها دارائی داشته باشد. و اگر خواست طلاقش دهد باید مهرش را بطور کامل بپردازد، هر اندازه که باشد، و آیه زیر بر این نکته تصریح دارد:

«وَإِنْ أَرَدْتُمْ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» (نساء / ۲۰)

(و اگر خواستید زنی بجای زنی بگیرید و به یکی از ایشان قنطاری زر داده‌اید چیزی از آن را بازنگیرید، آیا از روی تهمت و گناه آشکار آن را بازمی‌گیرید؟)

و احکام بسیار دیگر که حقوق زن را حفظ می‌کند و کرامت و بزرگی و پاکدامنی او را نگه می‌دارد.

(۱) در مورد تعدد زوجات نیز اسلام تنها دینی نیست که چند همسری را روا شمرده است، آنچنان که دشمنان اسلام می‌کوشند به هر وسیله‌ای به دروغ این نسبت را به آن بدهند، بلکه تنها دینی است که به امور ازدواج سامان داده و شمار همسران را معین نموده، آن هم هنگامی که برای چند زنی دلیلی وجود داشته باشد و میان همسران عدالت رعایت شود. ولی اگر مرد بترسد که به زنان ستم شود و توان پرداخت هزینه آنان را نداشته باشد یا به یکی بیش از دیگران گرایش داشته باشد بگونه‌ای که به دادگری میان آنان زیان برساند، روا نیست چند همسر انتخاب کند. همچنانکه آیه‌ای که شمار زنان را محدود نموده به آن دلالت دارد و این کار را با قیود و شرایطی احاطه نموده که غالباً برای انسان دشوار است که بطور صحیح مطابق آن رفتار نماید.

خداوند در سوره نساء می‌فرماید:

«وَآتُوا الْيَتَامَىٰ أَمْوَالَهُمْ وَلَا تَتَبَدَّلُوا الْخَبِيثَ بِالطَّيِّبِ، وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَىٰ أَمْوَالِكُمْ إِنَّهُ كَانَ حُوبًا كَبِيرًا وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ، فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِشَةً، أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا» (نساء / ۳ و ۲)

(اموال یتیمان را به ایشان بدهید، و پاکیزه را با پلید جایگزین نکنید و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۲۹

اموال آنان را به همراه اموال خود نخورید که گناهی بزرگ است. و اگر ترسیدید که درباره یتیمان داد نورزید، پس با زنانی که برای شما پاکیزه باشد دو تا و سه تا و چهار تا ازدواج کنید. و اگر ترسیدید که به عدالت رفتار نکنید، پس یکی، یا کنیزکانی که مالکشان هستید. این به ستم نکردن نزدیکتر است.)

(۱) و در آیه دیگر می‌فرماید:

«وَلَنْ تَشْتَطِبُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمِيلِ فَتَدْرُوا كَالْمَعْزَلَةِ» (نساء / ۱۲۹)

(و هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت را رعایت کنید، اگر چه بسیار بخواهید. پس همه میل را به یکی متوجه نکنید تا دیگری را مانند زن بی‌شوهر واگذارید.)

در تفسیر آیه آمده است که گاهگاه جنگها و یورشهایی میان اعراب برپا می‌شد و در میان ایشان کشتار بسیار می‌گشت. در این هنگام آنان دختران یتیم و اموال آنان را در اختیار گرفته با آنان ازدواج می‌نمودند و اموالشان را می‌خوردند، آنگاه آنان را بدون مال و سرپرست رها می‌ساختند. خداوند آنان را از این کار نهی نمود و برایشان مباح فرمود که دو و سه و چهار زن بگیرند و اگر در مورد یتیمان عدالت نمی‌ورزند آنان را به حال خودشان بگذارند. خداوند در چند آیه تأکید نمود که از اموال یتیمان دوری کنند و حرمت تصرف در اموال یتیمان آنگونه که سودی به آنان بازنگرداند را یادآوری فرمود، و سپس در پی آیه‌ای که دو و سه

و چهار زن گرفتن را روا شمرد به حفظ حق زن و نگهداشت کرامت وی اشاره کرد، که: «اگر می‌ترسید داد نورزید پس یک زن، یا آنچه مالک آن هستید» یعنی اگر می‌ترسید درباره زنان آزاد عدالت را رعایت نکنید و مصلحت شما در چند زن داشتن است، پس به کنیز روی آورید، زیرا رعایت حقوق آنان ساده‌تر از زنان آزاد است. و مطالب دیگری نیز در تفسیر آیه گفته‌اند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۰

(۱) اما در مسئله پیامبر و زنان متعدد او ما در آغاز این فصل یادآور شدیم که هدف پیامبر از ازدواج، آنچنان که بسیاری از مردم و افراد نادانی از مسلمانان پنداشته‌اند، تنها سیر کردن هوس جنسی نبوده است. بر این نظر دلیلی بهتر از این وجود ندارد که وی در روزگار جوانی که از حادث‌ترین دوره‌های زندگی انسان است از ازدواج و خوشیها و امور دنیوی بطور کلی روی گردان بوده و سخت‌ترین دشمنان او نتوانستند او را به امری از اینگونه متهم سازند. و او در حالی با خدیجه ازدواج نمود که او چهل ساله بود و این زن گرانمایه در طی بیش از بیست و پنج سال تنها زن وی بود و او جز وی زن دیگری را نمی‌شناخت- و پس از مرگ خدیجه، پیامبر که پنجاه و هفت ساله بود، چندین زن گرفت که بزرگسال بودند و بیشترشان اداره کننده‌ای نداشتند و بر پیامبر بی‌سرپرست ماندن آنان و اینکه آنان را در معرض خواری و کوچک شدن باقی گذارد سخت آمد و خواست آنان را از گرفتاری و تنگدستی که دچارش بودند رهایی بخشید. ما نمی‌خواهیم ادعا کنیم که هدف وی از ازدواجهایش تنها همین یک سبب بوده است، بلکه ممکن است علل دیگری نیز داشته که مصلحت برتر اسلام آنها را پیش آورده باشد.

(۲) علاوه بر آنکه پیامبر (ص) روزش را در مبارزه و جهاد برای بالا بردن کلمه خدا و استوار ساختن پایه‌های اسلام می‌گذراند و شبش را در بندگی و تلاوت کتاب خدا.

خداوند در کتاب خود او را اینگونه توصیف فرمود:

«يَا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ قُمْ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا نَضْفَهُ أَوْ انْقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا أَوْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا» (مزمل / ۴-۱)

(ای گلیم به خود پیچیده، شب را برخیز، مگر اندکی از آن را. نیم‌شب را برخیز، یا کمی از آن بکاه، یا بر آن بیفزای، و قرآن را بگونه‌ای خاص ترتیل کن).

«إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَىٰ مِنْ ثُلُثِي اللَّيْلِ وَنَضِيفَهُ وَتُلْتُهُ وَطَائِفَهُ مِنَ الَّذِينَ مَعَيْكَ وَاللَّهُ يُصَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِيمٌ أَنْ لَنْ تُخْصَوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ.» (مزمل / ۲۰)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۱

(پروردگار تو می‌داند که تو نزدیک به دو سوم شب و نیمی از آن را به عبادت برمی‌خیزی، و گروهی از آنان که با تو می‌توانند نیز چنینند. و خداوند شب و روز را اندازه می‌کند، دانست که هرگز آن را شماره نمی‌کنید، پس به شما برگشت).

(۱) اگر به این زمینه با چشم درس آموزی بنگریم، شکی نخواهیم داشت که آن حضرت از خوشیهای جسمانی به سوی سرزمینهای روحانی روی گردانده بود که هیچ چیز از بهره‌ها و خوشیهای دنیا با آنها برابری نمی‌کند. بویژه نزد آنان که خدا را شناخته و پرده‌ها برایشان برداشته شده و به پاداشهای نزدیک و نعمت همیشگی که نزد خداست یقین کرده‌اند. مانند پیامبران هدایتگر و امامان گرانقدر. بعلاوه در ذهن من نسبت به شمار زنان پیامبر (ص) که در کتابهای سیره و تاریخ آمده است تردید وجود دارد، و تنها همداستانی تاریخ‌نگاران در چیزی، یقین به آن و عدم تحقیق را برای انسان الزامی نمی‌کند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۳

(۱)

این غزوه را بیشتر مورخان و سیره‌نویسان در ضمن حوادث سال ششم هجری بخصوص در رویدادهای ماه هفتم این سال آورده‌اند، ابن هشام در سیره خود و ابن کثیر در تاریخش و طبری و برخی دیگر بر این سیاق رفته‌اند. ولی ابن سعد در طبقاتش آن را در حوادث سال پنجم آورده و ابو الفداء نیز در تاریخ خود گفته وی را تأیید نموده است. برخی از محدثان از جمله زرقانی نیز، آنچه آن که در تعلیقه‌اش بر سیره ابن هشام آمده، این نظر را ترجیح داده‌اند. اینان نظر خود را به این صورت تأیید کرده‌اند که «داستان افک» پس از بازگشت مسلمانان از این غزوه روی داده و درگیری میان سعد بن عباد و سعد بن معاذ درباره همین موضوع روی داده است. با اینکه می‌دانیم سعد بن معاذ پس از آنکه حکم به کشتن بنی قریظه نمود از دنیا رفت و نویسندگان سیره بر این نکته همدستانند، و می‌دانیم غزوه بنی قریظه از رویدادهای سال پنجم هجرت بوده است. اگر غزوه بنی مصطلق از حوادث

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۴

سال ششم بود، دیگر جایی برای ورود سعد بن معاذ در داستان افک وجود نداشت، زیرا وفات او در این صورت پیش از جنگ بنی مصطلق خواهد بود که داستان افک در پی بی‌آن اتفاق افتاد.

در هر حال کسانی که این واقعه را در ضمن حوادث سال ششم نقل کرده‌اند از خود تردید نشان داده‌اند، زیرا در پی بی‌آن آورده‌اند: گفته شده که این غزوه از حوادث سال پنجم بوده است.

(۱) خلاصه بنا به آنچه در کتابهای سیره از روایت واقعی و ابن سعد و دیگران نقل شده، حارث بن ابی ضرار قوم خود خزاعه و اعراب همسایه آنان را به یورش به مدینه فراخواند. چون خبر این تصمیم به پیامبر رسید، بریده بن حصیب را روانه نمود تا از آنان اطلاعاتی بدست آورد. بریده از آن حضرت اجازه خواست که برای موفقیت در کارش هر سخنی را لازم بود بگوید، و پیامبر (ص) به او اجازه داد. بریده به سوی آنان رهسپار گشت و بجائی که در آن گرد آمده بودند رسید. از وی پرسیدند: تو کیستی؟ گفت: مردی از شما هستم که شنیدم شما نیرو گرد آورده و آماده می‌شوید که با این مرد - منظورش پیامبر بود - بجنگید، از اینرو به سوی شما آمدم. حال اگر این خبر درست است من نیز با کسانی از قوم خود که از من فرمانبرداری دارند همراه شما هستم تا با هم بر ضد او همدست شویم، باشد که ریشه اینان را بکنیم.

(۲) حارث از این پیشنهاد شادمان شد و از او خواست که در پیوستن به او به همراه قومش شتاب کند. بریده به نزد پیامبر (ص) بازگشته او را از کار آنان آگاه ساخت. پیامبر (ص) مردم را برای حمله به خزاعه فراخواند و آنگونه که در کتابهای سیره آمده مردم آمادگی خود را اظهار نمودند و پیامبر دو شب از شعبان مانده به همراه مسلمانان از مدینه به سوی خزاعه براه افتاد. در این غزوه گروهی از منافقان نیز به امید غنیمت به همراه پیامبر براه افتادند. مسلمانان رفتند تا به آبی به نام مریسیع رسیدند که خزاعه برگرد آن جمع شده بودند. پیامبر پرچم مهاجران را به عمار یاسر و پرچم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۵

انصار را به سعد بن عباد داد. مشرکان برای خبر گرفتن از پیامبر دیده‌بانی فرستاده بودند که مسلمانان او را گرفتند، پیامبر به وی پیشنهاد کرد اسلام بیاورد ولی او خودداری نمود و آن حضرت دستور کشتن وی را داد. دو لشکر به یکدیگر تاختند و کشتار میان دو طرف در گرفت، ده تن از مشرکان کشته شدند و باقیمانده در دست مسلمانان اسیر گشتند. از مسلمانان جز یک تن کشته نشد که یکی از مسلمانان اشتباها او را کشت.

(۱) در سیره ابن هشام آمده که علی (ع) دو مرد از بنی مصطلق را در این پیکار به قتل رساند. پیامبر افراد دیگر را به همراه زنانشان اسیر نمود و چهارپایان و اموال آنان را در اختیار گرفت. تعداد شتران دو هزار و شمار گوسفندان پنج هزار و تعداد اسیران دویست نفر بود که جوریه دختر حارث نیز در میان ایشان بود. وی در میان قوم خود بسیار محترم بود.

هنگامی که پیامبر غنیمت‌ها را تقسیم نمود، وی در سهم ثابت بن قیس شماس قرار گرفت.

(۲) ابن هشام در سیره و ابن کثیر در تاریخش و دیگران گفته‌اند که جوریه درباره پرداخت تاوان خود با ثابت بن قیس قرارداد بست و برای گرفتن کمک در پرداخت مبلغ آن به نزد پیامبر رفت. گروهی از عایشه روایت کرده‌اند که گفت: من جوریه را بر در اطاق خود دیدم و ناراحت شدم زیرا دانستم پیامبر همان زیبایی را که من در وی دیدم خواهد دید. وی بر پیامبر وارد شد و به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا من جوریه دختر حارث بن ابی ضرار سرور قوم خزاعه هستم دچار بلائی شده‌ام که بر تو پنهان نیست. اکنون در سهم ثابت بن قیس شماس قرار گرفته‌ام و به نزد تو آمده‌ام تا برای پرداخت قرارداد آزادی خود یاری بخواهم. پیامبر فرمود: آیا می‌خواهی چیزی پیشنهاد کنم که برایت بهتر از این باشد؟ پرسید: آن چیست؟ پیامبر فرمود: قرارداد آزادی ترا می‌پردازم و با تو ازدواج می‌کنم. وی از این سخن دلشاد شد. آنچنان که در برخی روایات آمده، پس از آزادی وی ازدواجش با پیامبر انجام شد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۶

(۱) هنگامی که خبر ازدواج وی با رسول خدا به مسلمانان رسید، هر که فردی از قوم وی را که در دستشان اسیر بود- که بیشتر از صد خانواده بودند- بدون گرفتن فدیة آزاد نمودند. ابن هشام در پی این مطلب می‌گوید او ندیده است زنی بیش از جوریه برای قوم خویش برکت داشته باشد، زیرا هم سبب اسلام آوردن و هم باعث آزادی آنان گشت. گفته‌اند پدر وی به نزد پیامبر آمده جوریه را از او درخواست نمود، پیامبر نیز او را به پدرش بازگرداند و سپس با وی ازدواج نمود. به صورت‌های دیگر نیز گفته‌اند. مسلمانان در این جنگ پیروزی شایانی بدست آوردند بی‌آنکه تلفاتی بدهند، جز یک کشته که اشتباها توسط یکی از مسلمانان به قتل رسید. چیزی که نشاط مسلمانان را بهم بزند در این غزوه روی نداد، جز آنکه بنا به نقل کتابهای سیره خدمتکار عمر بن خطاب هنگام نوشیدن از آب مریسیع با یکی از غلامان بنی عوف از انصار درگیر شد و نزدیک بود به پیکار پردازند. خدمتکار عمر بن خطاب از مهاجران یاری خواست و غلام بنی عوف از انصار. دو طرف گرد آمدند و نزدیک بود کار بجای ناگواری بینجامد.

(۲) عبد الله بن ابی از این حادثه بهره برد و در میان گروهی از منافقان، که زید بن ارقم جوان تازه سال نیز در کنار آنان بود، گفت: ما را در سرزمین خودمان زیر دست و خوار نموده‌اند. ولی به خدا سوگند اگر به مدینه باز گردیم گران‌مایگان فرومایگان را از آنجا خواهند راند. آنگاه به سوی قوم خود رفته آنان را به مخالفت با پیامبر و اصحابش تحریک و تشویق نمود.

زید بن ارقم به نزد پیامبر رفت و آن حضرت را از آنچه از عبد الله بن ابی شنیده بود آگاه ساخت. عمر بن خطاب که نزد آن حضرت بود پیشنهاد نمود، عبد الله بن ابی را بکشند. پیامبر مخالفت نمود و فرمود: ای عمر آیا می‌خواهی مردم بگویند محمد یاران خود را می‌کشد؟ سپس فرمان حرکت داد، در زمانی که معمولا در آن ساعت حرکت انجام نمی‌شد. پیامبر تمام آن شب و نیمی از روز بعد را با مسلمانان راه پیمود، تا آنکه آفتاب آنان را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۷

آزرده ساخت. پیامبر فرمان فرود داد، و مسلمانان که از آن حرکت طولانی از پای در آمده بودند به استراحت پرداختند. سپس پیامبر راه خود را به سوی مدینه ادامه داد. آنچنان که در تاریخ ابن خلدون آمده سوره منافقون به این مناسبت نازل گشت.

(۱) عبد الله پسر عبد الله بن ابی، هنگامی که سخن پدر خود را شنید از آن اظهار بیزارى نمود و به نزد پیامبر آمده گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند گرانمایه تویی و خوار اوست. اگر تو بخواهی من او را از مدینه بیرون می‌کنم.

سپس پیش از ورود پدرش به مدینه راه بر او گرفت و به وی گفت: به خدا سوگند تا پیامبر به تو اجازه ندهد وارد مدینه نخواهی شد. تا آنکه پیامبر (ص) اجازه داد و او به همراه مردم وارد مدینه شد. آنگاه پسر وی، عبد الله، به پیامبر گفت: ای رسول خدا

شنیده‌ام که خواستار کشتن پدر من گشته‌ای. من می‌ترسم کسی را به کشتن وی فرمان دهی و نفسم مرا وادارد که انتقام پدرم را از وی بگیرم، و اگر قاتل وی را بکشم مسلمانی را در ازای کافری کشته‌ام از تو می‌خواهم کشتن وی را به من واگذاری. به خدا سوگند آماده‌ام سر او را برای تو بیاورم. پیامبر از او بخوبی تقدیر نمود و فرمود: هرگز به پدر تو گزند نمی‌رسد و تا هنگامی که در میان ماست با او خوشرفتاری خواهیم نمود.

(۲) در برخی از روایات آمده است که گروهی به عبد الله بن ابی گفتند:

به نزد پیامبر برو تا برای تو از خداوند درخواست آموزش کند، وی از روی خودپسندی و کوچک گرفتن آن سخن سر خود را برگرداند. آیاتی از سوره منافقین به این مناسبت نازل گشت.

«وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَتَّبِعُوا رَسُولَ اللَّهِ لَوَّوْا رُؤُوسِهِمْ وَ رَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَسْتَغْفَرْتَ لَهُمْ أَمْ لَمْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ لَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» (منافقین / ۶ و ۵)

(و چون به آنان گفته شود بیاید رسول خدا برای شما آموزش بخواهد، سرهاشان را بر می‌گردانند و ایشان را می‌بینی که مستکبرانه از راه خدا بازمی‌دارند. یکسان است که برایشان آموزش بخواهی یا آموزش نخواهی،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۸

خداوند هرگز آنان را نخواهد آموزد، خداوند گروه فاسقان را هدایت نخواهد کرد.)

(۱) نویسندگان سیره پیامبر (ص) می‌گویند پس از آنکه پیامبر (ص) بنی مصطلق را اسیر نمود و با جوریه دختر رهبر آنان ازدواج نمود و مسلمانان اسیرانی را که در دست داشتند به احترام جوریه همسر پیامبر رها نمودند، رهبر آنان حارث اسلام آورد و اسلام در میان ایشان انتشار یافت. دو سال پس از اسلام آوردن بنی مصطلق، آنگونه که در تاریخ ابن خلدون آمده است، پیامبر ولید بن عقبه بن ابی معیط را برانگیخت تا زکات ایشان را بازستاند. بنی مصطلق برای پیشباز از وی بیرون آمدند، ولید از آنان ترسید و بنزد پیامبر بازگشته خبر داد که آن گروه آهنگ قتل او را داشته‌اند و از دادن زکات به وی خودداری نموده‌اند. مسلمانان در این زمینه سخن بسیار گفتند و به پیامبر پیشنهاد نمودند که بار دیگر به آنان یورش برد. همچنان به پیامبر اصرار نمودند تا آن حضرت به این کار مصمم شد.

در همین زمان که مسلمانان به گفتگو درباره حمله به آنان سرگرم بودند، هیئتیی از بنی مصطلق به مدینه آمدند تا حقیقت ماجرا را برای پیامبر روشن سازند. ایشان سوگند خوردند که همچنان بر اسلام خود باقی‌اند و برای پیشباز از فرستاده پیامبر بیرون آمده بودند نه آنگونه که ولید بن عقبه می‌گوید برای کشتن وی. در این هنگام آیه زیر نازل شد تا راستگویی آنان را برای پیامبر تأکید نماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصِيبُكُمْ عَلٰى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وَ اعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ.» (حجرات / ۷ و ۶)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر بدکاری برای شما خبری آورد بررسی کنید، مبدا که گروهی را از روی نادانی آسیب رسانید و آنگاه بر آنچه انجام داده‌اید پشیمان گردید. و بدانید که رسول خدا در میان شماست اگر در بسیاری از کارها از شما فرمان برد، به رنج می‌افتید.)

(۲) در جلد پنجم مجمع البیان، پس از آنکه مطلب یاد شده را در مناسبت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۳۹

نزول آیه نقل کرده، آمده است که برخی گفته‌اند این آیه درباره کسی فرود آمد که به پیامبر (ص) گفت: پسر عموی قبطنی ماریه همسر پیامبر و مادر ابراهیم به نزد او می‌آید. و پیامبر علی (ع) را خواست و به او فرمود:

برادرم، این شمشیر را بگیر و اگر آن فرد را نزد ماریه یافتی او را بکش، علی (ع) گفت: ای رسول خدا، آیا من در فرمان تو هنگامی

که مرا فرستادی به هیچ چیز توجه نکنم و هر چه تو فرموده‌ای انجام دهم، یا آنکه اگر چیزی را دیدم که شما خبر ندارید به آن توجه کنم؟ پیامبر فرمود کسی که شاهد است چیزی را می‌بیند که آنکه غایب است نمی‌بیند.

علی (ع) گفت: من نیز شمشیر را حمایل کرده رفتم و او را نزد ماریه یافتم، پس شمشیر از نیام کشیدم. چون دانست آهنگ او دارم به بالای درختی رفت. سپس خود را بزیر انداخت و پاهایش را از هم گشود و آشکار شد که آلت بریده است و از آلت مردان هیچ ندارد، چه کم چه زیاد. من باز گشتم و پیامبر را آگاه ساختم. پیامبر فرمود: ستایش خدائی راست که بدی را از ما خاندان دور گرداند، و آیه مذکور فرود آمد. «۱»

(۱)

داستان افک

به هنگام بازگشت پیامبر (ص) از این جنگ، مردم مطالبی درباره عایشه گفتند که آبرو و حیثیت او را مورد تهدید قرار می‌داد. منافقان نیز به سرکردگی عبد الله بن ابی از آنچه مردم می‌گفتند بهره‌برداری نموده به قصد آزار پیامبر و فتنه‌انگیزی در میان مسلمانان آنها را رواج می‌دادند.

خلاصه آنچه به هنگام بازگشت عایشه درباره وی مطرح شد، همچنانکه خود وی بیان نموده و محدثان نیز از وی گرفته و در کتابهای حدیث و

(۱) - عایشه به پیامبر گفته بود که او شبیه تو نیست. شاید همو بود که به پیامبر گفت پسر عموی قبلی ماریه به نزد او می‌آید و او را متهم نمود و باعث شد پیامبر (ص) علی را در پی او بفرستد. و حکایتی که یادآور شدیم پیش آمد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۰

تفسیر و تاریخ آورده‌اند و همه راویان آن، داستان را به وی می‌رسانند، این سکه: (۱) پیامبر (ص) هرگاه می‌خواست به سفر برود در میان زنان خویش قرعه می‌انداخت و نام هر که بیرون می‌آمد، او را با خود می‌برد. چون غزوه بنی مصطلق پیش آمد، مطابق معمول میان آنان قرعه افکند نام من آمد و پیامبر مرا با خود برد. در آن زمان من لاغر و سبک وزن بودم. پیامبر برای زنانی که همراه می‌برد به مانند دیگر مسلمانان که زنان خود را همراه می‌بردند کجاوه‌ای فراهم ساخته بود. هرگاه می‌خواستند براه افتند شتری را که کجاوه بر روی آن قرار داشت بر در خیمه پیامبر می‌آوردند. مردم از گرد آن دور می‌گشتند و من وارد کجاوه می‌شدم. آنگاه مردان کجاوه را برداشته بر پشت شتر می‌گذارند و آن را با ریسمان می‌بستند. من به این صورت در آن غزوه همراه پیامبر رفتم. چون پیامبر از جنگ آسوده شد و به سوی مدینه به راه افتاد، به اتفاق همراهانش آن راه دراز را در طی یک روز و یک شب و نیمی از روز دوم پیمود و در جائی برای استراحت فرود آمد و سپس مردم را به حرکت فرمان داد. در همان هنگام که پیامبر فرمان حرکت داد من برای رفع نیاز خود از خیمه پیامبر بیرون رفته بودم. کجاوه بر در خیمه آماده بود که من وارد آن شوم. در گردن من گردن‌بندی بود بی‌آنکه متوجه شوم آن را در جائی که برای رفع نیاز خود رفته بودم جا گذاردم هنگامی که به لشکرگاه باز گشتم دریافتم که گردن‌بند را نیاورده‌ام، پس بدون آنکه کسی متوجه شود به جائی که گردن‌بند بود باز گشتم و مدتی دراز بدنبال آن گشتم تا از خستگی در مانده شدم. در طی این مدت مسلمانان که گمان کرده بودند وی به کجاوه خود رفته طبق معمول آن را برداشته بر پشت شتر نهاده براه افتادند. آنان تردیدی نداشتند که وی در کجاوه‌اش می‌باشد.

(۲) عایشه گفت: من به محل لشکر باز گشتم ولی کسی را نیافتم، پنداشتم که بزودی متوجه نبودن من خواهند شد و با شتاب در پی من باز خواهند گشت.

از اینرو تصمیم گرفتم در جای خود بمانم و پیاده بدنبال آنان نروم، بویژه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۱

که مقداری از آنجا دور گشته بودند. چادرم را بر سر افکندم و در آنجا دراز کشیده به انتظار بازگشت آنان ماندم.

(۱) در همان حال که من چشم براه آنان بودم، ناگاه صفوان بن معطل سلمی که در پی مسلمانان روان بود و بخاطر کاری از همراهی با آنان بازمانده بود رسید و مرا دید. او پیش از آنکه حکم حجاب برای زنان پیامبر (ص) آمده باشد مرا دیده بود و می‌شناخت. چون مرا دید بسویم آمد و گفت: این همسر رسول خداست. علت بازماندن مرا جویا شد، ولی من پاسخش را ندادم. از شتر خود فرود آمده آن را نزد من آورد و خود به کناری رفت و گفت سوار شو. من سوار شدم و او براه افتاد و به امید آنکه پیش از رسیدن مسلمانان به مدینه آنان را دریابد شتر را به شتاب می‌راند. ولی موفق نشد، زیرا مسلمانان با شتاب به سوی مدینه می‌رفتند تا در آنجا از خستگی سفر بیاسایند.

لذا وارد مدینه شدند و تا هنگامی که بارهاشان را فرود آوردند متوجه نبودن من نشدند.

صفوان در روشنائی روز و در حالی که من بر پشت شتر او بودم وارد مدینه شد و مرا پیاده نمود. من به خانه‌ام رفتم و گمان نمی‌کردم کسی احتمال بدی درباره من و صفوان سلمی بدهد.

(۲) راویان از وی روایت کرده‌اند که گمانهایی در اطراف وی پدید آمد و مردم در این باره به نجوا سرگرم شدند، ولی او چیزی از آنچه بر زبان مردم روان بود نمی‌دانست. سرانجام این سخنان به پیامبر (ص) و پدر و مادر عایشه، ابو بکر و ام رومان زینب دختر عبد دهمان رسید. عایشه از بیماری‌ای که پس از بازگشت به او روی آورده بود به پیامبر گله کرد ولی از برخورد پیامبر و بی‌توجهی آن حضرت ناراحت شد. با این حال نمی‌دانست چه چیزهایی درباره او بر زبان مردم جاری است.

روایاتی که از او آمده می‌افزایند: هنگامی که پیامبر (ص) به دیدار من می‌آمد و مادرم نیز سرگرم پرستاری از من بود جز اینکه «بیمارتان چطور است» چیزی نمی‌گفت، در حالی که پیش از این مرا مورد توجه و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۲

محبت قرار می‌داد. من از آنچه از وی دیدم گرفته شدم ولی سبب این کار را نمی‌دانستم. از اینرو مادرم از پیامبر اجازه خواست مرا به خانه‌اش منتقل سازد تا پرستاری از مرا به عهده بگیرد. من در حالی که از نامهربانی که انتظارش را نداشتم مبهوت مانده بودم، به همراه او رفتم.

(۱) راویان از او نقل می‌کنند که وی بیش از بیست روز در حال بیماری در خانه مادرش ماند تا بهبود یافت، و هنوز چیزی از شایعات مربوط بخود نمی‌دانست. وی گمان می‌کرد جوریه دختر حارث که پیامبر در طی همان مدت با وی ازدواج کرده و زنی زیباروی و جذاب بود، جای او را در دل پیامبر گرفته است.

(۲) نویسندگان سیره می‌گویند عبد الله بن ابی از این رویداد بهره‌برداری نمود و آن را وسیله ارضای کینه خود نسبت به پیامبر یافته برای فتنه‌انگیزی و آزار پیامبر پراکنده می‌ساخت، و حسان بن ثابت و حمئه خواهر زینب دختر جحش همسر پیامبر و عوف ملقب به مسطح نیز او را در این کار یاری می‌کردند. زینب تازه با پیامبر ازدواج نموده بود. و با وجود زیبایی و خویشاوندی‌اش با آن حضرت جای عایشه را در دل پیامبر نداشت، و حمئه اخبار مربوط به عایشه را به علی (ع) می‌رساند و به گمان عایشه او را نسبت به این مطالب شنوا می‌یافت.

(۳) عایشه روایت می‌کند: پیامبر (ص) پس از آنکه این داستان مورد گفتگوی مردم قرار گرفت با گروهی که اسامه بن زید و علی بن ابی طالب نیز در میان آنان بودند درباره عایشه مشورت نمود. اسامه از عایشه به خوبی یاد کرد و به پیامبر تأکید نمود که عایشه از هر چه به وی نسبت داده شده دور است. ولی علی بن ابی طالب - آنگونه که عایشه می‌پندارد - به پیامبر گفت: ای رسول خدا،

زن بسیار است شما می‌توانید دیگری را جایگزین او سازید. وی افزوده است: علی (ع) به پیامبر گفت از کنیزش پرسش کن، او به تو راست خواهد گفت. پیامبر نیز بریره را خواست تا از وی پرسش کند.

هنگامی که بریره آمد علی (ع) برخاست و ضربه شدیدی به وی زد و گفت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۳

به پیامبر راست بگو. وی گفت به خدا سوگند من جز خوبی از وی سراغ ندارم و در او عیبی نمی‌شناسم، جز اینکه من خمیر تهیه می‌کردم و از او می‌خواستم مراقب آن باشد و وی بجای مراقبت می‌خواست و گوسفند می‌آمد و آن را می‌خورد.

(۱) اما در اینکه چگونه خبر این افسانه به عایشه رسید سیره‌نویسان می‌گویند این خبر بوسیله زنی از مهاجران بنام ام مسطح به وی رسید. شبی عایشه برای انجام کاری با وی بیرون رفته بود، در همان هنگام که عایشه با وی راه می‌سپرد ناگهان دامنش به پایش گرفت و افتاد و گفت: نفرین به مسطح.

عایشه به وی گفت به مردی که با پیامبر در بدر حضور داشت حرف بدی زدی، گفت: ای دختر ابو بکر مگر تو خبر نداری؟ سپس آن شایعات را به وی خبر داد. چون این مطالب به گوش عایشه رسید گوئی آسمان بر سر او فرود آمد و قلب او دوپاره شد. در حالی که غم و اندوه بر وی سنگینی می‌کرد به سراغ مادرش رفت و درحالی که گریه نفسش را بریده بود به وی گفت: مردم این چیزها را می‌گویند و تو هیچ خبری به من نمی‌دهی؟ مادرش کوشید اندوه او را کاهش دهد و اهمیت این واقعه را کم جلوه دهد. به او گفت: دخترم به چیزهایی که گفته می‌شود اعتنا نکن، بدان کم می‌شود زن زیبایی مانند تو در نزد مردی باشد و جایی را که تو گرفته‌ای در دل او بدست آورد و هووهای نیز داشته باشد و درباره‌اش سخنانی نگویند و نکوشند از روی حسد به وی آسیب برسانند. ولی عایشه از این سخنان آرام نگرفت و یقین نمود که پیامبر (ص) از آنچه گفته شده تأثیر پذیرفته. بویژه که دیده بود رفتار آن حضرت با وی دگرگون شده و بگونه‌ای که از هنگام ازدواجشان سابقه نداشت نسبت به وی نامهربان گشته بود.

(۲) ولی چه می‌توانست کرد؟ این مطالب گفته شده بود. بسیاری درباره آن سخن رانده، منافقان نیز به پراکندن آن پرداختند تا آنجا که این وضع بر پیامبر گران آمد. با مسلمانان سخن گفت و از جمله فرمود: «ای مردم چه شده که مردانی مرا در مورد خانواده‌ام آزار می‌دهند و سخنان ناروا درباره

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۴

آنان می‌گویند، درحالی که به خدا سوگند من جز نیکوئی در آنان سراغ ندارم. من از آن مرد (صفوان سلمی) بدی ندیده‌ام و هرگز جز همراه من وارد هیچ یک از خانه‌هایم نشده است».

(۱) چون سخنان پیامبر به اینجا رسید، اسید بن جعفر، یا به گفته‌ای سعد بن معاذ، بپاخاست و گفت: ای رسول خدا، اگر کسانی که این سخنان را می‌گویند از قبيله اوس هستند ما شر آنان را از تو می‌کنیم، و اگر در میان برادران خزرجی ما هستند ما به دستور تو به میان ایشان می‌رویم و این کار را به انجام می‌رسانیم. سخنان وی سر کرده خزرجیان، سعد بن عباد را برانگیخت و گفت: به خدا سوگند این سخن را از آن جهت گفتم که می‌دانی آنان از خزرج هستند. اگر از قبيله تو بودند چنین نمی‌گفتم. نزدیک بود میان آنان نزاع درگیرد که پیامبر آنان را به خاموشی فرمان داد و وانمود کرد که مسأله چیز مهمی نیست. پیامبر درحالی که پدر و مادر عایشه و زنی از انصار در کنار وی بودند به نزد او آمد. عایشه سرگرم گریستن بود، و آن زن نیز از گریه او می‌گریست. چون عایشه پیامبر را دید از گریستن بازایستاد و هیچ چیز به پیامبر نگفت. آنگاه پیامبر به عایشه گفت: آنچه مردم می‌گویند شنیده‌ای، پس از خداوند پروا کن و اگر آنچنان که آنان می‌گویند دچار کار ناروایی شده‌ای توبه کن که خداوند توبه را از بندگانش می‌پذیرد و از گناهان در می‌گذرد. عایشه منتظر بود پدر و مادرش پاسخ پیامبر (ص) را بدهند، ولی آن دو خاموش ماندند و هیچ کلمه‌ای بر زبان نراندند. عایشه درحالی که اندوه بر سینه‌اش سنگینی می‌کرد روی به آن دو کرده گفت: چرا پاسخ نمی‌دهید؟ گفتند

به خدا سوگند ما نمی‌دانیم چه بگوئیم، و سر به زیر افکندند. آنگاه وی رو به پیامبر کرده و درحالی که اشک از چشمانش فرو می‌بارید گفت: به خدا سوگند من هرگز از آنچه ذکر کردی توبه نمی‌کنم، زیرا بی‌گناهم و از آنچه روی نداده توبه نمی‌کنم. آنگاه اندکی خاموش شد سپس ادامه داد: اگر هم انکار کنم گمان نمی‌کنم سخن مرا بپذیرید. پس همان سخن یعقوب به فرزندان را می‌گویم که صبر نیکو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۵

است و خداوند بر آنچه می‌گویید یاری دهنده است.

(۱) آنچه‌آن که راویان و ابن هشام در سیره‌اش حکایت کرده‌اند، وی ادامه داده است که من امید داشتم پیامبر (ص) در خواب چیزی ببیند که آنچه را مردم درباره من می‌گویند دروغ بشمارد. خودم را کوچکتر از آن می‌دانستم که آیات قرآن درباره من نازل شود و مرا از آن تهمت مبرا بدارد. به خدا سوگند پیامبر از جای خود تکان نخورده بود که حال وحی به وی دست داد. جامه‌اش را به خود پیچیده و من بالشی از پوست به زیر سرش نهادم. چون این حال او را ترک گفت درحالی که عرق از چهره‌اش می‌ریخت نشست. پیامبر عرق از پیشانی خود پاک نمود و فرمود: ای عایشه، مژده، خداوند درباره بی‌گناهی تو آیه نازل فرمود. من گفتم: از خداوند سپاسگزارم ولی از تو و اصحابت سپاسگزار نیستم. و در روایت طبری آمده که گفت: خدا را سپاس می‌گویم و شما را نکوهش می‌کنم. سپس پیامبر به سوی مردم رفت و برای آنان سخن راند و آیتی را که از سوی خداوند در این باره بر وی فرود آمده بود تلاوت فرمود: «۱»

«إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (نور/ ۱۱)

(آن گروه از شما که این بهتان را به میان آوردند، آن را برای خود بدی نپندارید بلکه آن برای شما خوب است. برای هر یک از ایشان گناهی است که بدست آورده و آن کس از ایشان که عهده‌دار بیشتر این کار بود عذابی بزرگ خواهد داشت.)

«لَوْ لَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ» (نور/ ۱۲)

(چرا هنگامی که آن را شنیدید مردان و زنان با ایمان نسبت به خودشان گمان خوب نبردند و نگفتند این بهتانی آشکار است.)

«لَوْ لَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ.» (نور/ ۱۳)

(۱) - سیره ابن هشام، جزء سوم، ص ۷۰، چاپ دار القاموس الحديث، بیروت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۶

(چرا آنان برای اتهام خویش چهار گواه نیاوردند، پس چون گواه نیاوردند ایشان در نزد خداوند دروغگویانند.)

«وَلَوْ لَا فَضَّلُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَفْضَيْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (نور/ ۱۴)

(و اگر فضل و رحمت خداوند در دنیا و آخرت بر شما نبود، بخاطر آنچه در آن وارد شدید دچار عذاب بزرگی می‌شدید)

تا آنجا که می‌فرماید: «خداوند شما را پند می‌دهد که اگر ایمان دارید هرگز به چنین کاری بازنگردید.» (نور/ ۱۷)

(۱) در سیره ابن هشام آمده است: آن کسی که منظور آیه از «وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ» می‌باشد، حسان بن ثابت است و از ابن اسحاق نقل کرده که منظور عبد الله بن ابی و پیروانش می‌باشند.

در تفسیر رازی آمده که منظور آیه حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه‌اند، همچنانکه رازی در «اسباب النزول» خود از زهری از عروه بن زبیر و علقمه بن ابی وقاص از عایشه روایت نموده که داستان افک در غزوه‌ای روی داده که پیامبر (ص) پیش از غزوه بنی مطلق انجام داده است. و رازی در ضمن سخن از سبب نزول آیه‌ای که به آن اشاره می‌کند افزوده است که پیامبر از اسامه بن زید

و علی بن ابی طالب نظر خواست، و چیزی جز این نقل نکرده که علی (ع) به پیامبر عرض نمود خداوند بر تو تنگ نگرفته و زنان غیر از او بسیارند و اگر از کنیز بررسی به تو راستش را خواهد گفت. و پیامبر کنیز عایشه، بریره را خواست و درباره عایشه از او پرسش نمود و بریره تأکید کرد که کار مشکوکی از عایشه ندیده است. رازی نگفته که علی (ع) او را زد یا به وی تندی نمود، آنچنان که سیره نویسان می گویند.

(۲) تردیدی نیست عایشه، که همه احادیث مربوط به این افسانه به وی می رسد خواسته بگوید که علی می خواسته از کنیز اعترافی بگیرد که آبرو و حیثیت وی را بخطر اندازد و منظورش این است که علی از وی ناخشنود و نسبت به او از هنگامی که با پیامبر (ص) پیوند یافته کینه داشته است، تا به این ترتیب کینه خود را نسبت به علی و همراهیش را با دشمنان و مخالفین با

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۷

وی توجیه کند.

(۱) در تاریخ طبری از برخی از روایان آمده که داستان عایشه در عمره القضاء پیش آمده است.

این خلاصه داستان «افک» است که روایان و نویسندگان سیره پیامبر بر محتوای آن همدستانند. داستان آنچنان که عایشه می گوید و روایان از وی حکایت می کنند بگونه‌ای روشن نیست که پژوهنده را وادارد بدون بررسی لا اقل گوشه‌هایی از آن، از آن عبور کند و از عیبهایش چشم پوشد.

(۲) در آغاز داستان آمده که پیامبر (ص) هرگاه به جنگ یا لشکرکشی می رفت میان زنان قرعه می انداخت و هر کس را که قرعه اش بیرون می آمد همراه خود می برد. این بار قرعه بنام عایشه افتاد، پس برای او کجاوه‌ای آماده ساخت که وی را در آن می برد. و هرگاه پیامبر فرود می آمد با عایشه در خیمه‌ای که برای آن دو تهیه شده بود اقامت می کردند. در حالی که سیره پیامبر حکایت نکرده که هیچ یک از مسلمانان همسر و یا زنی را در جنگها با خود به همراه می برده است. بعید نیست حکایت تاریخ نگاران از همراه بودن زنان پیامبر با وی در جنگها و لشکرکشیهای آن حضرت، از دروغهایی باشد که به پیامبر بسته‌اند تا او را اینگونه توصیف کنند که حتی در زمان جنگ که سخت ترین و مشکلترین زمانهاست نیز خوشیها را رها نمی کرده و از زنان بی نیاز نبوده است. در حالی که آن حضرت می دانست در جنگها و سفرهای جنگیش با دشمنانی از بدترین بندگان خدا روبروست که هر گونه آزار به وی و بستگانش را روا می شمارند. تردیدی نیست که وی هنگامی که به یکی از غزوه‌هایش می رفت، همانگونه که احتمال پیروزی می داد احتمال شکست را نیز در نظر می گرفت، زیرا پیامبر در جنگ از امکانات عادی بهره می برد نه از وسائل غیر عادی و معجزات. با توجه به این نکات بعید است آنگونه که ادعا می شود، پیامبر با وجود احتمال شکست، یکی از زنانش را با خود می برده است که در این صورت بدون تردید طعمه‌ای برای دشمنان سرسخت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۸

وی می گشته است.

(۱) بویژه آنکه من تصور نمی کنم مردی مانند محمد بن عبد الله (ص)، آن اندیشمند و رهبر بزرگ و غیور، در چنین شرایطی که اصحاب وی زنان و فرزندان خویش را پشت سر گذارده برای نبرد همراه او به راه افتاده و جز به پیکار و کندن ریشه دشمنان نمی اندیشیده‌اند نیز از زنانش جدا نمی شده است.

افزون بر اینکه اگر بخواهیم سندهای روایاتی را که تصریح می کنند پیامبر به جنگی نمی رفت مگر آنکه یک یا دو تن از زنان خود را به همراه می برد بررسی کنیم، در هیچ یک از آنها چیزی که اطمینان بخش باشد نمی یابیم. اگر از همه این جهات هم چشم پوشیم، قاعده فرمانده تا هنگامی که مطمئن نشده سپاهش به تمامی آماده و مهیا شده‌اند دستور حرکت نمی دهد. با توجه به اینکه به پندار این حکایات آن حضرت و همسرش در یک خیمه بوده‌اند، چگونه می شود پذیرفت که تنها بر این اساس که وی برای

قضای حاجت رفته و بازگشته و گردنبنده خود را که جا گذارده بود جستجو می نموده پیامبر از او غفلت نموده باشد، درحالی که چنین کاری زمان درازی نمی گیرد که پیامبر در طی آن محبوبترین زنانش را- آنگونه که می پندارند- فراموش کند. در حالی که پیامبر معمولاً جز چند دقیقه‌ای سرگرم چیزی نمی شده است.

به تصریح روایات پیامبر تا سپاهش را مورد بررسی قرار نمی داد و از سربازان و وسائل مطمئن نمی شد دستور حرکت نمی داد. حال چگونه از همسر خود که با وی در یک خیمه بوده و برای رفع نیاز از آن خیمه بیرون رفته سراغ نمی گیرد و پیش از اطمینان از بازگشت وی و با آن شتاب دستور سوار نمودن کجاوه وی را می دهد؟ این جدا بعید است که عایشه از خیمه بیرون رود و به آن بازگردد و باز به آنجائی که بود برود تا گردنبندهش را بجوید، و پیامبر هیچ یک از اینها را نداند.

(۲) پس از اینهمه، اگر این رویداد آنگونه که سیره نویسان مدعی اند در راه بازگشت پیامبر به مدینه روی داده است، چگونه کنیز او را که در مدینه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۴۹

بوده و او را در آن مسافرت همراهی نکرده است می خواهد و از وی درباره آن حادثه پرسش می کند؟ اگر فرض کنیم که وزن عایشه در آن روز سی کیلو بوده که بیشترین حالت نزاری و لاغری وی می تواند باشد با این حال بعید است که نبود وی در هودج هیچ اثری در سنگینی کجاوه نداشته باشد، بگونه‌ای که مأموران حمل کجاوه گمان کنند که او هنوز در آن است.

(۱) آیات کریمه‌ای که مفسران و تاریخ نگاران می گویند به این مناسبت نازل شده است، در مورد این داستان صراحتی ندارند. اگر به این مطالب تصریح داشتند ما آنها را با ایمان و فروتنی می پذیرفتیم زیرا از سوی خداوند حکیم بی همتا که چیزی در آسمان و زمین از او پنهان نمی ماند نازل شده بود. ولی خداوند می فرماید: «آن گروهی که بهتان به میان آوردند را برای خود بدی بشمار نیاورید» تا آخر این آیات، و افک منحصر به این گونه از تهمت‌های ناروا نیست بلکه هر چه را که با واقعیت مخالف باشد و آنچه منافقان می ساختند و دروغ می بستند و به پیامبر و مردان و زنان مسلمان نسبت می دادند و صحت نداشت را نیز در بر می گیرد.

علاوه بر اینکه آیه‌های پیش از آن به حکم مرد و زن زناکار و آنان که زنان خویش را متهم می کنند و جز خودشان گواهی ندارند و دیگر احکام و قوانینی پرداخته‌اند که وضعشان مانند دیگر آیاتی است که برای بیان احکام بر پیامبر فرود می آمدند. یا در هنگام رویداد برخی مناسبات، یا بدون ارتباط با مناسبت خاصی، و این موضوع بر کسی که در آیات احکام پژوهش کند آشکار است.

(۲) ممکن است مراد از افک در آیه، واقعه‌ای باشد که میان غلام عمر و مرد انصاری بر سر آب روی داده است، و اینکه این رویداد ساختگی و برای ایجاد فتنه در میان مسلمانان بوده است تا اینکه بنی مصطلق درحالی که مسلمانان در آن حالت ستیزه می باشند برای نابودی مسلمانان فرصت یابند و از همین رو پیامبر (ص) در حرکت شتاب ورزید و بر خلاف معمول به راه خود ادامه داد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۰

و شب و روز راه پیمود تا در آن مکان فرود آمد.

بویژه آنکه گروهی از مفسران بر این نظر رفته‌اند که آیه *الَّذِينَ جَاءُوا بِالْأَفْكِ...* درباره کسی که ماریه قبطیه همسر پیامبر را متهم نمود نازل شده است. در مجمع البحرین، نوشته طریحی، در واژه «افک» و نیز در تفسیر سید عبد الله شبر آمده که آیه درباره کسی که ماریه قبطیه را متهم نمود نازل شده است نه درباره عایشه، و در تفسیر قمی آمده که خاصه (شیعیان) روایت کرده‌اند که آیه درباره ماریه قبطیه و آنچه عایشه او را به آن متهم نمود نازل شده است.

(۱) از حسن بن علی روایت شده است که با واسطه‌هایش از زراره نقل می کند که وی گفت: از ابو جعفر امام باقر (ع) شنیدم که می فرمود: چون ابراهیم پسر پیامبر از دنیا رفت آن حضرت دچار اندوهی سخت گشت، آنگاه عایشه به آن حضرت گفت: چه چیزی

تو را اینگونه اندوهگین کرده؟ او جز پسر زن متهمی نیست.

وی افزوده است روایاتی وجود دارد که بر شرکت افراد دیگری به همراه عایشه در متهم نمودن ماریه دلالت دارند، و پیامبر علی را فرستاد تا اگر آن فرد را نزد ماریه بیابد بکشد و علی (ع) او را در خانه یافت و او چون علی را دید از ترس بر درخت بالا رفت و خود را انداخت و پاهای خود را گشود و معلوم شد که آلت بریده است. و علی (ع) بنزد پیامبر (ص) بازگشته او را از این حقیقت آگاه ساخت.

(۲) در هر حال بنظر من این داستان به دلائلی که یادآور شدیم از پایه ساختگی است. چیزی که در این رویداد موهوم شگفت آور است این است که مسلمانان یک ماه یا بیشتر به هممه و نجوا درباره عایشه و معطل بن صفوان سرگرم بودند و منافقان آن را برای آزار پیامبر و فتنه افکندن میان مسلمانان مورد بهره‌برداری قرار داده‌اند! و با این حال همه کسانی که آن را روایت نموده‌اند به عایشه و مادر او ام رومان متهمی می‌شوند، و همه مورخان و مفسران کتاب خدا از وی حکایت کرده‌اند. همداستانی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۱

تاریخ‌نگاران و محدثان در نگارش رویدادی از رویدادها باعث نمی‌شود که انسان از پرسش و تردید در آن بازایستد، بویژه که با چنین پیوسته‌هایی همراه باشد. اگر درست باشد که شخصی عایشه را در امری که به آبرو و حیثیت او صدمه وارد کند متهم ساخته باشد، از ساخته‌های منافقان و به هنگامی که وی در مدینه بوده انجام شده است. با توجه به اینکه هیچ یک از شیعیان در میرا بودن وی از این اتهام تردیدی ندارند، و آیات کریمه برای تأکید مبرا بودن وی و جلوگیری از هر کس که بکوشد با آبروی مردم بازی کند و دیگران را به نسبت‌های ناروا متهم سازد نازل شده است. و خداوند به حقیقت کار آگاه است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۳

(۱)

فصل پانزدهم غزوه خندق

پس از غزوه‌ها و پیروزی‌هایی که مسلمانان پی‌درپی به فرماندهی پیامبر (ص) بدست آوردند و پس از صدماتی که در احد و رجیع و گروه اعزامی چهل یا هفتاد نفره به نجد- بر اساس درخواست عامر بن مالک- به مسلمانان رسید، مسلمانان همواره در فضائی می‌زیستند که ترس و نگرانی از حمله گسترده قریش پس از رفتار شبیه به شکست آنان در بدر الموعده بر آن سایه افکنده بود، حمله‌ای که غطفان و هذیل و قبایل هم مرز شام و یهود بنی قینقاع و بنی نضیر- که پیامبر آنان را از مدینه رانده و در جهات مختلف پراکنده ساخته بود- نیز در آن شرکت داشته باشند، گروه‌هایی که در کمین پیامبر و اصحاب وی بودند و دوست داشتند، در صورتی که بتوانند حتی با گرانترین بها انتقام خود را از آنان بگیرند. محمد که از مکه به همراه پیروانش گریخته بود در طی چند سال به قدرتی هراس آور بدل گشته بود که سراسر شبه جزیره را تهدید می‌نمود. او به پیروانش وعده می‌داد که در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۴

آینده‌ای نزدیک بر سرزمین حجاز و علاوه بر آن بر سرزمین ایران و روم حاکم خواهند گشت. قریش از همه اینها آگاه بودند و از خبر نیرومندی مسلمانان بیش از دیگر قبایل عرب و یهود بر خود می‌لرزیدند. قرشیان همان کسانی بودند که از آغاز دعوت پیامبر بر سر راه او ایستاده و همواره با او مبارزه نموده و در طی سیزده سال او را مورد هجوم قرار دادند تا آنکه برای رهایی از مرگی که برایش فراهم دیده بودند به هجرت روی آورد.

(۱) حال که قریش از شکست دادن وی ناتوان شده بود، جز اینکه دست خود را برای کمک به سوی یهود و دیگر اعراب در نقاط مختلف شبه جزیره دراز کند چه می‌توانست کرد؟ شاید آنان با وی همدست شوند و در سرزمینی که پیامبر را پناه داده و یاریش

نموده بر وی هجوم برند و در طی چند روز انتقام خویش را از وی و پیروانش بازگیرند. یهودیان در آغاز کار به شوراندن مردم بر پیامبر و گردآوردن ایشان برای یورش به مدینه پرداختند، در همان زمان قریش و دیگر قبایل عرب نیز در اندیشه این کار بودند ولی از پیشدستی یهودیان در این کار سپاسگزار شدند. پس از آنکه هدفشان یکی شد و در مقصد متحد شدند، تلاش‌هایشان در این زمینه به بار نشست.

(۲) در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که در ماه شوال سال پنجم هجری، قریش و گروهی از اعراب و یهودیان بر حمله به پیامبر در مدینه همدستان شدند. داستان چنین بود که گروهی از رهبران یهودان بنی نضیر که پیامبر آنان را از مدینه بیرون کرده و بخشی از اموالشان را مصادره نموده بود، مانند سلام بن ابی حقیق و حی بن اخطب و کنانه بن ابی حقیق و هودبه بن قیس وائل و گروهی جز آنان، به سوی قریش رفته آنان را به جنگ با مسلمانان تشویق نمودند و وعده دادند که تا بر کندن ریشه پیامبر و اصحابش با ایشان همراهند. قریش گفتند: ای گروه یهود شما نخستین اهل کتابید و از آنچه ما و محمد به آن عقیده داریم آگاه، حال از شما می‌پرسیم که دین ما بهتر است یا دین او. سران یهود گفتند: البته دین شما بهتر از دین اوست و شما در داشتن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۵

حق از او سزاوارترید. به این مناسبت آیه زیر نازل گردید:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيْبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَنْ يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَنْ نَجِدَ لَهُ نَصِيرًا» (نساء / ۵۲-۵۱)

(آیا به کسانی که بهره‌ای از کتاب به آنان داده شده ننگریستی که به جبت و طاغوت می‌گروند و به مشرکان می‌گویند اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه‌یافته‌ترند. آنان کسانی هستند که خداوند لعنتشان کرده است، و هر کس را که خدا لعنت کند هرگز برایش یآوری نخواهی یافت.)

(۱) چون قریش این سخن را از یهود شنیدند بسیار شادمان شدند و از این همبستگی و همکاری تازه امید یافتند که پیروزی نهائی بر محمد و پیروانش از آن ایشان است. ایشان با یهود قرار گذاشتند هنگامی که اعراب را برای یاری خویش علیه پیامبر گرد آوردند، به جنگ با پیامبر پردازند.

یهود به برتر شمردن بت پرستی بر توحیدی که محمد (ص) و همه دینهای آسمانی و از جمله یهودیت به آن فرامی‌خوانند بسنده نکردند، بلکه میان قبایل عرب به رفت و آمد پرداخته آنان را به جنگ با محمد تشویق می‌نمودند و از اینکه کار پیامبر و یارانش سامان گیرد و پابرجا شود هراسان می‌ساختند و قرار میان خود و قریش را مبنی بر این که هنگامی که توانستند بیشترین شمار ممکن را با خود همدستان کنند- شماری که برای مسلمانان بهر اندازه از نیرو و توان رسیده باشند امکان مقابله با آن وجود نداشت- به مدینه یورش برند به آنها یادآور شدند. (۲) آنان توانستند بیشترین تعداد از اعراب را برای پشتیبانی از خود بسیج کنند و در زمان معین شده برای حرکتشان، قریش با یک سپاه چهار هزار نفری که سه هزار سوار در میانشان بود به فرماندهی ابو سفیان براه افتادند، و پرچم خویش را در دار الندوه بسته آن را به عثمان بن طلحه بن ابی طلحه دادند و هزار و پانصد شتر نیز به همراه خویش یدک کشیدند. بنی سلیم نیز با هفتصد جنگجو به فرماندهی سفیان بن شمس دوست حرب بن امیه براه افتادند و بنی اسد و فزاره نیز با هزار جنگنده به فرماندهی عیینه بن حصن همراه شدند و از اشج و بنی مره بن عوف و قبایل

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۶

دیگر نیز شمار بسیاری حرکت کردند، بگونه‌ای که شمار مجموع آنان از ده هزار تن گذشت.

(۱) گروهی از خزاعه که به مدینه سفر کردند پیامبر (ص) را از نیروئی که قریش و همدستانش از عرب و یهود برای حمله به او گرد آورده‌اند آگاه ساختند. رسول خدا گروهی از اصحاب خود را گرد آورد و آنان را از این لشکرکشی آگاه ساخت و به جهاد

و آمادگی برای رویارویی با مهاجمان برانگیخت. آنگاه نظر آنان را در شیوه‌ای که بایستی برای جلوگیری از ورود آنان به مدینه در پیش گرفت جویا شد. سلمان پیشنهاد نمود در سمتی که مشرکین می‌توانند از آن طرف وارد مدینه شوند خندق کنده شود. وی گفت: ای رسول خدا، در ایران ما هنگامی که محاصره می‌شدیم گودالی می‌کنندیم که میان ما و دشمنانمان فاصله اندازد. پیامبر و یارانش این نظر را پسندیدند و پیامبر دستور کردند آن را صادر فرمود. به این مناسبت مهاجران و انصار گرد سلمان گرد آمده هر یک می‌گفت: سلمان از ماست، تا آنکه بنا به نقل تاریخ طبری پیامبر فرمود: «سلمان از ما اهل بیت است.»

(۲) پیامبر برای هر ده تن از مسلمانان، کندن چهل ذراع را معین فرمود.

خود نیز همچون یکی از آنان به کار خالصانه و پرشور مسلمانان پیوسته با دست خویش زمین را می‌کند و خود را با کار به سختی می‌افکند. ولی گروهی که خود را مسلمان وانمود می‌کردند و در دل نفاق و خیانت داشتند از زیر کار شانه خالی کرده پنهانی به خانه‌های خویش می‌رفتند. کسانی از ایشان نیز به نزد پیامبر آمده با بهانه‌هایی بی‌واقعیت، از آن حضرت اجازه رفتن می‌خواستند و می‌گفتند خانه‌های آنان به روی مهاجمان باز و در معرض اشغال می‌باشد:

«يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا» (احزاب / ۱۳)

(می‌گویند خانه‌های ما بی‌پناه و ناامن است، در حالی که ناامن نیست، آنان جز گریز خواست دیگری ندارند)

مسلمانان پاکنهاد شب و روز به کار کندن خندق سرگرم بودند و جز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۷

برای امور ضروری آن را رها نمی‌کردند، و بلافاصله نیز به سرکار خویش بازمی‌گشتند. به این مناسبت خداوند آیات زیر را بر پیامبرش فرود آورد:

«إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ، إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِيُغْضَ شَأْنِهِمْ فَأُذِنَ لِمَنْ شِئْتُم مِّنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ، لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الَّذِينَ يَسْتَلْلُونَ مِنْكُمْ لَوْ آذًا فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.» (نور / ۶۲-۶۳)

(همانا مؤمنان کسانی هستند که به خدا و پیامبرش ایمان آورده، هنگامی که در کاری فراگیر همراه اویند تا از او اجازه نگیرند نمی‌روند. آن کسانی که از تو اجازه می‌خواهند، آنانند که به خدا و رسولش ایمان دارند، پس چون از تو برای برخی کارهاشان اجازه خواستند به هر یک از ایشان که خواستی اجازه ده، و برای آنان از خداوند آمرزش خواه، که خداوند آمرزنده‌ای مهربان است. پیامبر را همچون یکی از خودتان صدا مزید، خداوند کسانی از شما را که پنهانی بیرون می‌روند می‌شناسد، پس بایستی آنان که از فرمان وی سر می‌پیچند از اینکه دچار بلائی گردند یا عذابی دردناک به ایشان برسد برحذر باشند.)

(۱) در کتابهای سیره آمده است، هنگامی که سلمان و نه نفر دیگر در جایی که پیامبر بر ایشان مشخص نموده بود به کندن سرگرم بودند، ناگاه به صخره سفیدی برخوردند که از شکستنش ناتوان شدند و کلنگ به آن کارگر نبود. به سلمان گفتند به نزد پیامبر برو و او را از این واقعه آگاه کن، شاید به ما اجازه دهد از کندن این قسمت منصرف شویم، زیرا ما نمی‌خواهیم از فرمان او سرپیچی کنیم.

(۲) چون سلمان موضوع را به پیامبر خبر داد، به محل آنان آمد. خود به داخل خندق فرود آمد، کلنگ را از سلمان گرفت و ضربه‌ای به صخره وارد نمود که آن را شکافت و از آن پرتوی بیرون آمد که فضای مدینه را روشن کرد بگونه‌ای که - به تعبیر راوی - گوئی چراغی است در خانه‌ای تاریک. پیامبر تکبیر گفت، سپس ضربه دیگری بر آن فرود آورد که صخره

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۸

شکاف برداشت و همانند پرتو نخستین از آن خارج شد، و در ضربه سوم صخره شکست و از آن پرتوی تابید که اطراف مدینه را روشن ساخت. پیامبر تکبیر گفت و جان گرانقدرش به پیروزی نهائی اسلام روشن گشت. سپس سلمان دست آن حضرت را گرفت و وی از خندق بیرون آمد. سلمان گفت:

ای رسول خدا پدر و مادرم فدایت باد، من چیزی دیدم که هرگز ندیده بودم. پیامبر رو به مسلمانان نمود و فرمود: شما آنچه را سلمان می‌گوید دیدید؟ گفتند: آری ای رسول خدا، پدر و مادرم فدای تو. ما دیدیم که تو ضربه می‌زنی و پرتوی همچون موج از آن بیرون می‌آید و تو تکبیر می‌گفتی و ما نیز تکبیر گفتیم و جز این چیزی ندیدیم. فرمود: راست گفتید، برای من در پرتو نخستین کاخهای حیره و شهرهای کسری آشکار شد و جبرئیل به من خبر داد که امت من بر آنها چیره می‌شوند، سپس ضربه دوم را فرود آوردم و کاخهای سرخ سرزمین روم برای من آشکار شد و جبرئیل خبر داد که امت من بر آنها غلبه خواهند کرد، و در ضربه سوم کاخهای صنعاء (یمن) برای من پدیدار گشت و جبرئیل مرا آگاه ساخت که امت من آنها را تصرف خواهند نمود. مسلمانان از شنیدن این بشارتها شادمان گشتند.

(۱) منافقان هنگامی که این مطلب را شنیدند گفتند آیا از محمد تعجب نمی‌کنید؟ او برای شما سخن می‌گوید و به شما نوید و خبر می‌دهد که از مدینه کاخهای حیره و صنعاء و مدائن کسری را می‌بیند درحالی که شما خندق می‌کنید تا میان شما و دشمنان شما فاصله اندازد، و امروز یکی از ما که می‌خواهد برای رفع نیازش برود در امان نیست. آیه زیر درباره آنان فرود آمد:

«وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» (احزاب/ ۱۲)

(و هنگامی که منافقان و آنان که در دلهایشان بیماری است می‌گویند خدا و پیامبرش به ما جز فریب وعده ندادند.)

(۲) مسلمانان همچنان به سختی کار کردند تا آنکه، بنا به روایت طبری و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۵۹

دیگران، کندن خندق را در شش روز به پایان رساندند. مشرکان با لشکر ده هزار نفری خود از سوار و پیاده آمدند تا در سوی دیگر خندق فرود آمدند. از مطالب برخی از کتابهای سیره آشکار می‌شود که مدینه از جهات دیگر، به جز آن قسمت که خندق کنده بودند، با ساختمانها و درختان محصور بود. پیامبر و همراهانش که بنا به تصریح طبری و دیگران شمارشان به سه هزار رزمنده می‌رسید در یک طرف خندق مستقر شدند. خندق میان دو لشکر قرار داشت و آن محل در دامنه کوهی به نام سلع قرار داشت. کوه در این حالت پشت سر مسلمانان واقع شده بود. (۱) پیامبر دستور داد زنان و کودکان به برجهایی که نقاط مرتفع و دژهای مدینه بودند بروند تا از خطر دور باشند و ابن ام مکتوم را بجای خود در مدینه گذارد. یهود بنی قریظه هنوز بر پیمان خود با پیامبر که در هنگام ورود آن حضرت به مدینه میانشان برقرار شده بود باقی بودند. ابو سفیان حی بن اخطب را به سراغ آنان فرستاد تا پیمانشان را با پیامبر بشکنند و به مشرکان پیوندند تا از این راه محاصره بر پیامبر و یارانش سخت‌تر شود. سر کرده آنان کعب بن اسد قرظی همان کسی بود که با پیامبر (ص) پیمان بسته بود. حی بن اخطب بسوی آنان رفت. هنگامی که کعب او را دید دریافت که هدفش چیست. از اینرو در را به روی او بست. حی بن اخطب از او اجازه ورود خواست ولی او از اجازه دادن به وی خودداری نمود و گفت: تو مردی بداختری، من با محمد پیمان بسته‌ام و پیمان او را نمی‌شکنم زیرا از او جز وفا و راستی ندیده‌ام. حی بن اخطب به وی گفت: وای بر تو، در را باز کن، من می‌خواهم با تو درباره کاری سخن بگویم که شاید برای تو خوب باشد. کعب بر موضع خود ایستادگی نمود. حی بن اخطب که چنین دید به وی گفت: تو درب خانهات را از ترس اینکه من از غذایت بخورم بسته‌ای، ای مرد در را بگشای که من عزت روزگار و دریائی ژرف از سپاه برایت به ارمغان آورده‌ام. من قریش و سروران آن را و غطفان و همپیمانانش را آورده و همگی را در محل گرد آوردن سیلها فرود آورده‌ام، و آنان با من عهد و پیمان بسته‌اند تا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۰

محمد و یارانش را ریشه کن نکنند از اینجا نروند. کعب گفت: به خدا سوگند تو برای من خواری روزگار و ابر بی بارانی آورده‌ای که آبش خشک شده، رعد و برق براه می‌اندازد ولی چیزی در آن نیست. وای بر تو ای حی، مرا و کارم را رها کن، زیرا من از محمد جز راستی و وفا چیزی ندیده‌ام. ولی حی آن قدر به سر و گوش او دست کشید تا وی را از تصمیمش برگرداند و به وی اجازه ورود داد. حی بن اخطب با کعب عهد کرد اگر قریش و غطفان باز گشتند و بر محمد دست نیافتند وی و همراهانش نیز به قلعه کعب وارد شده در سرنوشت او شریک گردند. سرانجام کعب عهد خود را با پیامبر شکست و از آنچه میان او و پیامبر برقرار بود برگشت.

(۱) هنگامی که پیامبر (ص) خبردار شد کعب پیمان شکسته و به مهاجمان پیوسته، سعد بن عباد و سعد بن معاذ و عبد الله بن رواحه و خوان بن جبیر یکی از بنی عوف را روانه کرد و به آنان فرمود: به نزد بنی قریظه بروید تا بنگرید آیا آنچه ما از این مردم شنیده‌ایم درست است یا نه. اگر درست بود خبر را با کنایه به من بگویید و به مطلب تصریح نکنید، و اگر همچنان به پیمان خود پایبند بودند آشکارا بگویید تا مردم دروغ بودن آنچه را به ما رسیده است بدانند. این گروه چون به نزد بنی قریظه رفتند آنان را بسیار بدتر از آنچه شنیده بودند یافتند. به پیامبر بد می‌گفتند و منکر هر گونه پیمانی میان خود و پیامبر می‌گشتند. سعد بن معاذ که چنین دید آنان را دشنام داد. آنها نیز به وی دشنام دادند و آنگاه گروه مذکور به نزد پیامبر باز گشتند و گفتند «عضل و قاره» و منظورشان این بود که بنی قریظه، همانگونه که قبایل عضل و قاره به اصحاب رجیع خیانت کردند، راه خیانت در پیش گرفته‌اند. پیامبر گفت: الله اکبر، مژده باد به شما ای مسلمانان. در این هنگام گرفتاری سخت تر شد و وحشت بزرگتر گشت.

(۲) در کتابهای سیره آمده مهاجمان برای جنگ با مسلمانان سه لشکر را سازمان دادند، لشکر ابن عور سلمی از بالای دره پیش آمد و لشکر عینۀ بن حصن از کناره دیگر پیش آمدند و ابو سفیان با سپاه همراهش در طرف دیگر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۱

خندق مستقر شدند.

برخی از منافقان گفتند: محمد به ما نوید گنج‌های خسرو و قیصر را می‌داد و امروز کار ما بجائی رسیده که یکی از ما برای اینکه به قضای حاجت برود ایمن نیست. خداوند نیز برخورد مشرکان و مسلمانان را با این گفتار توصیف نمود:

«إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» (احزاب / ۱۲-۱۰)

(و هنگامی که از فرازتان و از پائین پائین به سراغتان آمدند و دیده‌ها خیره ماند و قلب‌ها به حنجره‌ها رسید و به خداوند گمانها بردید. آن هنگام مؤمنان به سختی تکان داده شدند. آنگاه که منافقان و آنان که در دلهایشان بیماری است می‌گویند خداوند و پیامبرش جز فریب به ما وعده ندادند.)

(۱) مشرکان چندین روز در کنار خندق ایستادند و مسلمانان نیز در برابرشان صف کشیدند، و گاهگاه یکدیگر را با تیر می‌زدند. گرفتاری و ترس بر مسلمانان شدت گرفت. پیامبر کسانی را به سراغ عینۀ بن حصن و حارث بن عوف بن ابی حارثه مری که رهبران غطفان بودند فرستاد و پیغام داد اگر با همراهان خویش از آنجا بروند یک سوم میوه‌های مدینه را به آنان می‌دهد. آن دو پذیرفتند و قراردادی نوشتند. پیش از آنکه قرارداد از سوی دو طرف امضاء و مبادله شود پیامبر (ص) سعد بن معاذ و سعد بن عباده رؤسای اوس و خزرج را فراخواند و تصمیم خود را به اطلاع آنان رساند.

آن دو پرسیدند: آیا این کار را از جانب خود انجام دادی یا آنکه خداوند ترا به آن فرمان داده است؟ پیامبر فرمود: نه، من از جانب خود و برای محافظت از شما این کار را کردم، زیرا دیدم عرب همگی یکپارچه علیه شما برخاسته‌اند و از هر سو به شما پارس می‌کنند. این بود که خواستم قدرت و شکوهشان را بشکنم. سعد بن معاذ گفت: ای رسول خدا در زمانی که ما و این قوم هر دو

مشرك بودیم آنان امید نداشتند یکی از میوه‌های ما را بدون

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۲

معامله و یا مهمانی بخورند، آیا حال که خداوند ما را به تو و اسلام گرامی داشته و به آن هدایت فرموده و به وجود تو عزت بخشیده اموال خود را به رایگان به آنان بدهیم؟ به خدا سوگند جز شمشیر چیزی به آنان نمی‌دهیم تا خداوند میان ما و ایشان داوری کند. پیامبر فرمود: پس هر گونه صلاح می‌دانید با آن نوشته عمل کنید، سعد بن معاذ صحیفه را گرفت و نوشته‌های آن را پاک نمود.

(۱) محاصره ادامه یافت، و ترس بر مسلمانان چیره شده بود. در همین هنگام ناگهان عمرو بن عبد ود عامری و عکرمه بن ابی جهل و هییره بن ابی وهب و نوفل بن عبد الله و ضرار بن خطاب بن مرداس بر اسبان خود براه افتادند و بر بنی کنانه گذشتند و به آنان فرمان دادند آماده جنگ باشند. سپس به سوی خندق آمدند و هنگامی که آن را دیدند گفتند این شیوه را عرب نمی‌شناخت. آنها در طول خندق قسمتی را یافتند که باریک بود. به اسبان خود هی زده بسوی آن تاخت آوردند و از آن قسمت به طرف دیگر پریدند سپس در فاصله خندق و لشکرگاه مسلمانان به جولان پرداختند.

(۲) ابن هشام در سیره خود و طبری در تاریخش و نیز ابن کثیر و دیگران گفته‌اند: هنگامی که عمرو بن عبد ود از آن رخنه خندق گذشت، علی (ع) به همراه چند تن از مسلمانان رفتند و در آن نقطه پاسداری دادند تا کس دیگری از آنجا عبور نکند. سواران قریش می‌کوشیدند از آنجا بگذرند ولی ایستادگی علی (ع) در کنار آن گذرگاه مانع عبور ایشان از آن محل گشت.

(۳) این نویسنده‌گان افزوده‌اند که عمرو بن عبد ود عامری در جنگ بدر به همراه مشرکان پیکار نمود و زخمهای سختی خورد که مانع شد در احد به همراه آنان شرکت کند. وی از سواران و جنگاوران عرب بود. چون روز احزاب فرارسید وی برای آگاهی از موقعیت براه افتاد و بگفته طبری و ابن هشام و دیگران مردم را به جنگ فرامی‌خواند. مسلمانان در این هنگام از ترس به خود می‌لرزیدند و هیچ کس را یارای پاسخ گفتن به وی نبود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۳

علی (ع) هنگامی که شنید او هم‌اورد می‌خواهد به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: یا رسول الله من بجنک او می‌روم. پیامبر فرمود: بنشین، او عمر بن عبد ود است. عمرو بار دیگر هم‌اورد طلبید ولی هیچ کس جز علی برای جنگ با وی از جای برنخاست. پیامبر (ص) باز او را به نشستن فرمان داد تا میزان فداکاری و جانبازی و ایثار مسلمانان را دریابد، نه اینکه بخواهد علی را از خطر دور بدارد. عمرو هنگامی که دید هیچ کس پاسخ او را نمی‌دهد، به تحریک مسلمانان به مبارزه پرداخت و می‌گفت: کجاست آن بهشتی که می‌پنداشتید هر کس از شما کشته شود به آن وارد می‌شود؟ پس چرا هیچ کس برای مبارزه نمی‌آید؟ و آنچنان که در سیره حلیه و ارشاد مفید آمده این اشعار را می‌خواند:

«از بس برای شما فریاد «هل من مبارز» سردادم گلویم گرفت.

من همواره اینچنین به سوی هر دعوتی به مبارزه می‌شتابم.

دلیری و بخشش در جوانمرد از بهترین خصلتهاست».

(۱) پیامبر به چپ و راست خود رو می‌کرد و مسلمانان را به هم‌اوردی با او فرامی‌خواند، ولی هیچ کس پاسخ مثبت نمی‌داد. علی (ع) در برابر پیامبر بپاخاست و عرض کرد: ای رسول خدا من هم‌اورد اویم، و پیامبر باز فرمود بنشین، او عمرو است، علی گفت: عمرو باشد. پیامبر به او اجازه جنگ داد.

شمشیر خود ذو الفقار را به او داد، زره خود را به او پوشاند و عمامه خود را به سر او بست، آنچنان که در برخی از روایات آمده است فرمود: خداوند تو در روز بدر عبیده را از من گرفتی و در روز احد حمزه را. این علی برادر و پسر عموی من است، مرا تنها

نگذار که تو بهترین بازماندگانی. علی (ع) درحالی که اشعار زیر را می‌خواند به مقابل عمرو رفت:

«شتاب مکن که پاسخ‌دهنده‌ای نیرومند بسویت آمد.

صاحب اندیشه و آگاهی و راستی، نجات‌بخش هر رستگاری.

من امیدوارم که زاری سوگواران را برایت برپا کنم.

از ضربه‌ای کاری که شهرتش پس از جنگها باقی خواهد ماند».

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۴

(۱) هنگامی که علی به جنگ عمرو رفت پیامبر (ص) فرمود «تمام ایمان به مبارزه تمام شرک رفت» (۱) چون این دو جنگاور با هم

روبرو شدند، عمرو پرسید: تو کیستی؟ گفت: من علی بن ابی طالبم. گفت: ای برادرزاده بهتر است کس دیگری از عموهایت که از

تو نیرومندتر باشد به مبارزه من بیاید، زیرا من دوست ندارم تو را بکشم، زیرا پدر تو دوست و همدم من بود.

(۲) در شرح نهج البلاغه آمده که استاد ما ابو الخیر مصدق بن شیبب نحوی هرگاه در هنگام خواندن کتابها بر او به اینجا

می‌رسیدیم، می‌گفت: به خدا سوگند عمرو بخاطر زنده ماندن علی از او درخواست بازگشت نکرد- آنگونه که ادعا می‌کرد- بلکه

از علی ترسید. زیرا کشتگان او را در بدر و احد می‌شناخت و می‌دانست اگر با او بجنگد علی او را خواهد کشت. شرم کرد از خود

سستی نشان دهد، از اینرو تظاهر نمود زنده ماندن علی و رعایت او را می‌خواهد. ولی دروغ می‌گفت.

(۳) نویسندگان سیره افزوده‌اند که علی به وی پاسخ داد: ولی من دوست دارم تو را بکشم. عمرو گفت: ای برادرزاده من دوست

ندارم مردی بزرگوار مانند ترا بکشم، بازگرد که برای تو بهتر است. علی (ع) فرمود: قریش از تو حکایت می‌کنند که می‌گویی

هیچ کس مرا به دو کار فرامی‌خواند- و در روایت دیگری به سه کار- مگر اینکه لا اقل یکی از آنها را می‌پذیرم. گفت:

آری چنین است. علی فرمود: پس من ترا به اسلام دعوت می‌کنم، گفت این درخواست را رها کن. فرمود: ترا دعوت می‌کنم با

همراهانت از قریش به مکه بازگردی. گفت: در این صورت زنان مکه می‌گویند جوانی مانند تو مرا فریفت. گفت: پس ترا به

مبارزه می‌خوانم. گفت: من دوست ندارم ترا بکشم.

علی (ع) گفت: ولی من دوست دارم ترا بکشم. در این حال عمرو خشمگین شده از اسبش فرود آمد و آن را پی کرد. سپس به علی

(ع) روی آورد. آن دو به مبارزه و ستیز مشغول شدند عمرو با شمشیر خود ضربه‌ای به علی (ع) زد

(۱)- شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۳۴۴.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۵

که آن را با سپر خود دفع نمود، ولی شمشیر در آن فرورفت و به سر علی رسید، و علی ضربه‌ای به شانه وی زد و او را در خونس

غوطه‌ور ساخت.

(۱) در برخی از کتابهای سیره آمده است که جابر بن عبد الله انصاری گفت: من در پی علی رفتم تا ببینم کارش به کجا می‌رسد.

چون علی ضربه‌اش را بر وی وارد آورد غباری سخت بلند شد و میان من و آن دو قرار گرفت. من تنها صدای تکبیری را شنیدم، که

مسلمانان نیز به شنیدن آن تکبیر گفتند و ما دانستیم که علی او را کشته است. چون غبار فرونشست علی را دیدم که روی سینه عمرو

نشسته و سرش را جدا می‌کند. همراهان عمرو پس از این حادثه گریختند تا از خندق بگذرند، اسبان همگی از خندق پرید جز نوفل

بن عبد الله که اسبش کم آورد و در خندق افتاد. مسلمانان او را با سنگ می‌زدند. وی فریاد زد: ای مسلمانان کشتن بهتر از این

است. در این هنگام علی (ع) فرود آمد و او را کشت.

(۲) در سیره این هشام از زهری نقل شده که پسر عمرو بن عبد ود، مسحل بن عمرو بن ود، همراه وی بود و علی او را نیز کشت.

همچنین علی درحالی که پیاده بود به هبیره بن ابی وهب که سوار بر اسب بود رسید و ضربه‌ای به او زد که به کوهه زینش رسید و زرهش افتاد. عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن خطاب گریختند و منبه بن عثمان بن عبید بن سباق نیز تیر خورد و آنگونه که طبری نقل کرده در مکه از زخم آن مرد.

(۳) در سیره ابن اسحاق آمده که مشرکان به پیامبر پیغام دادند که پیکر عمرو بن عبد ود را در مقابل ده هزار درهم به آنان بدهد. پیامبر فرمود: ما نیازی به جسد او نداریم و برای مردگان نیز پولی نمی‌گیریم. و گفته‌اند آن پیشنهاد برای جسد نوفل بن عبد الله بن مغیره بوده است.

(۴) در ارشاد و کتابهای دیگر از محمد بن اسحاق نقل شده که گفت: چون علی (ع) عمرو بن عبد ود را کشت و لا-اله الا-الله گویان بسوی پیامبر روی آورد، عمر بن خطاب به وی گفت: چرا زره او را در نیوردی، در میان عرب زرهی مانند آن نیست. علی (ع) فرمود: شرم کردم بدن او را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۶
برهنه کنم.

(۱) در شرح نهج البلاغه آمده که مبارزه علی با عمرو بن عبد ود در روز خندق بزرگتر از آن است که از آن به بزرگی یاد شود و بالاتر از آن است که از آن به والایی یاد شود. و آن نیست مگر آنگونه که استاد ما ابو هذیل گفت: شخصی از وی پرسید منزلت علی در نزد خداوند بزرگتر است یا ابو بکر. ابو هذیل پاسخ داد: برادرزاده، به خدا سوگند مبارزه علی با عمرو در روز خندق با همه کارهای نیکوی مهاجران و انصار و عبادتهای آنها برابری می‌کند و از آنها فزونی می‌گیرد، تا چه رسد به ابو بکر تنها.

در جلد دوم «فضائل الخمسه من الصحاح الستة» از جلد دوم مستدرک صحیحین، از سفیان ثوری به سندش از پیامبر (ص) نقل شده که فرمود:

مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبد ود در روز خندق برترین اعمال امت من است تا روز رستاخیز. خطیب بغدادی نیز این روایت را در تاریخ خود (ج ۱۳ ص ۱۹) آورده است. و رازی نیز این حدیث را با همین کلمات در تفسیر کبیر خود در جزء آخر، در ضمن سخن از شب قدر و فضیلت آن آورده است. در در المنثور سیوطی، در تفسیر سخن خدای متعال که: «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» (احزاب/ ۲۵)

(خداوند کافران را خشمگین و بی‌آنکه به غنیمت و کامی دست یافته باشند دور ساخت، و خداوند مؤمنان را از پیکار کفایت نمود)، از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر نقل شده که «خداوند پیکار را بجای مؤمنان به علی (ع) کفایت فرمود». «۱»

(۲) در شرح نهج البلاغه از قیس بن ربیع به سندش از ربیع بن مالک سعدی نقل نموده که گفت: به نزد حذیفه بن یمان رفته گفتم: ای ابو عبد الله مردم درباره علی و فضائل او سخن می‌گویند و اهل بصره به آنان می‌گویند شما

(۱) - فضائل الخمسه ج ۲ ص ۳۲۳. تفسیر کبیر فخر رازی، در تفسیر سوره قدر، جلد ۳۲ ص ۳۱، چاپ نخست.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۷

در ستایش این مرد زیاده‌روی می‌کنید، آیا تو حدیثی برای من حکایت می‌کنی که برای مردم باز گو کنم؟ حذیفه گفت ای ربیعه تو درباره علی از من چه می‌پرسی و من درباره او به تو چه بگویم. سوگند به آنکه جان حذیفه به دست اوست اگر تمام اعمال امت محمد را از زمانی که خداوند او را به پیامبری برانگیخت تا امروز در یک کفه ترازو بگذارند و یکی از کارهای علی را در کفه دیگر، آن کار از همه اعمال آنها سنگینتر خواهد بود.

(۱) ربیعه گفت ای ابو عبد الله، این ستایشی است که نه کسی برای آن بر می‌خیزد، نه می‌نشیند و نه می‌پذیرد، و من گمان می‌کنم

که زیاده‌روی است. حدیفه گفت: ای نادان، چگونه کسی آن را نمی‌پذیرد؟ مسلمانان روز خندق کجا بودند هنگامی که عمرو و همراهانش از خندق گذشتند و بی‌تابی و ترس آنان را فرا گرفته بود؟ عمرو آنان را به مبارزه می‌طلیید و از پاسخ وی باز ایستاده بودند تا آنکه علی به مقابله با وی رفت و او را کشت.

سوگند به آنکه جان حدیفه به دست اوست کار آن روز علی پاداشش از همه کارهای امت محمد تا امروز و تا روز رستاخیز بزرگتر است.

در روایت دیگری آمده که حدیفه گفت: «ای نادان، چگونه این ستایش پذیرفتنی نیست، فلان و فلان و حدیفه و همه اصحاب محمد (ص) آن روز کجا بودند...» (۱)

(۲) چون خبر کشته شدن عمرو به خواهرش عمره رسید پرسید چه کسی او را کشت؟ چه کسی جسارت ستیز با او را یافت؟ گفتند: علی بن ابی طالب.

گفت: عمرو قهرمانان را کشت و با همگان خود مبارزه کرد و کشته شدنش بدست همتای بزرگوار از قوم خودش بود، سپس ابیات زیر را سرود:

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۴، ص ۳۴۴ و ۳۴۵. هر پژوهشگر بی‌نظری که موضع مشرکان خودپسند و پریشانی و اضطراب مسلمانان را در آن روز بنگرد ناچار به همین نتیجه می‌رسد، زیرا کشتن عمرو و اصحاب وی توسط علی موقعیت دو طرف را دگرگون کرد و ترس و ناامیدی را در دل‌های مشرکان وارد ساخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۸

«اگر کشنده عمرو کسی جز کشنده کنونی او بود، من تا ابد بر او می‌گریستم.

ولی کشنده او کسی است که عیبی به او گرفته نمی‌شود، پدر او سرور شهر مکه نامیده می‌شد.

در بلندی مقام از هاشم است، مقامی که به آسمان فرا می‌رود و مردم را با حسدی که بر او می‌برند می‌کشد.

مردمی که خداوند کرامت دین و دنیا را بی‌سرگشتگی جز برای آنان نخواست است».

با این ضربه سخت که قریش و همدستانش انتظار آن را نداشتند، دیگر مهاجمان بر موضع خود باقی ماندند. پس از پیمان‌شکنی بنی قریظه و قرار گرفتن آنان در کنار مشرکان، کار بر مسلمانان سخت شد و می‌ترسیدند بنی قریظه از قلعه‌هایشان بدانها یورش آوردند و برخی مخفیانه شروع به رفتن به ارتفاعاتی نمودند که زنان در آنجا بودند.

(۱) یحیی بن عباد بن عبد الله بن زبیر از پدرش نقل می‌کند که او گفت: صفیه دختر عبد المطلب در بالای دژ حسان بن ثابت بود و حسان نیز همراه زنان و کودکان. صفیه حکایت کرده که مردی یهودی به آنجا آمده گرد قلعه می‌گشت. بنی قریظه نیز پیمان میان خود و پیامبر را بریده بودند و میان ما و آنان کسی نبود که از ما دفاع کند. پیامبر و مسلمانان نیز در برابر دشمن قرار داشتند و نزدیک بود که دشمن از همه طرف مدینه را در میان بگیرد، بویژه پس از آنکه بنی قریظه نیز به ایشان پیوستند. آنان به رخنه‌هایی که امکان می‌داد از آنها وارد راه‌های مدینه شده به مسجد و خانه پیامبر برسند آشنا بودند. صفیه احساس کرد که ممکن است مرد یهودی جاسوس بنی قریظه باشد و می‌خواهد راهی به قلعه‌های زنان بیابد تا در حالی که پیامبر (ص) و همراهانش به آن لشکرهای ترسناک که به رفت و آمد مشغول‌اند تا راهی برای یک حمله فراگیر بیابند سرگردند، یهودیان را به آن قلعه‌ها راهنمایی کند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۶۹

(۱) صفیه از این یهودی که گرداگرد قلعه‌های زنان را جستجو می‌کرد احساس خطر نمود و گفت: ای حسان، این یهودی همچنان که می‌بینی گرد قلعه‌های ما می‌گردد و من نگرانم او یهودیان را به داخل قلعه‌های ما راهنمایی کند، در حالی که پیامبر نیز سرگرم

مشرکانی است که او را احاطه کرده‌اند. پائین برو و او را بکش. حسان گفت: خدا ترا پیامرزد ای دختر عبدالمطلب، به خدا تو می‌دانی که من اهل این کار نیستم. صفیه گفت: وقتی این سخن را شنیدم و از او ناامید شدم، جامه‌ام را به کمرم محکم بستم و ستونی برداشته از قلعه پائین رفتم و او را با ستون زدم تا کشته شد. چون کار او را تمام کردم به قلعه باز گشتم و به حسان گفتم پائین برو و زرهش را بردار، زیرا او مرد است و من نمی‌توانم لباسش را در آورم، حسان گفت: من نیازی به جامه و زره او ندارم.

(۲) محاصره همچنان برگرد مدینه باقی بود و در برخی از روایات آمده که گروههای مشرکان از طرف بنی قریظه مخفیانه به درون مدینه راه یافتند، ولی مسلمانان در آنجا آنها را عقب راندند و مؤمنان راستین با امیدواری به یاری پروردگار سبحان آنچنان که پیامبر به ایشان وعده داده بود ایستادگی کردند. خداوند درباره ایشان چنین نازل فرمود:

«وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَخْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا» (احزاب / ۲۲)

(و هنگامی که مؤمنان گروههای دشمنان را دیدند گفتند اینست آنچه خداوند و پیامبرش به ما وعده داده بودند، خدا و رسولش راست گفتند، و چیزی جز ایمان و تسلیم در برابر حق به آنان افزوده نشد.)

ولی منافقان و سست‌ایمانان مهاجر و انصار، این تنگنا را برای ایجاد گمراهی و تردید مورد استفاده قرار دادند و از آنچه که پیامبر (ص) درباره ورود فاتحانه به و تصرف کاخهای کسری و قیصر به آنان نوید داده بود اظهار شگفتی و ناباوری می‌کردند. از اینرو خداوند درباره آنان چنین نازل فرمود: «و هنگامی که منافقان و آن کسان که در دلهاشان بیماری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۰

است می‌گویند خدا و رسولش جز فریب بما وعده ندادند.»

(۱) پیامبر (ص) پیوسته برای رهایی از آن تنگنایی که مسلمانان پیش از این همانندش را ندیده بودند در کار و اندیشه بود. ولی چیزی که به آن نمی‌اندیشید درگیری کامل با مشرکان بود مگر آنکه او را به آن ناچار کنند، زیرا گروه‌هایی که گرد آمده و یورش آورده بودند تا حدی بر روحیه مسلمانان اثر گذارده و دشوار بود که در مقابل درگیری همه‌جانبه آنان ایستادگی کنند، بویژه که یهود بنی قریظه نیز به مهاجمان پیوسته مدینه را از درون تهدید می‌کردند. پس اندیشید که با غطفان و همراهانشان در ازای بخشی از میوه‌های مدینه سازش کند، و همانگونه که یادآور شدیم غطفان را برای این کار آماده یافت، ولی بدون موافقت مالکان این میوه‌ها که انصار بودند این قرارداد را با همه فایده‌هایش منعقد نمی‌نمود. زیرا میوه‌های مدینه از آن اهل آن بود و پیامبر کسی نبود که نظر خود را درباره اموال آنان بکار برد. و پس از آنکه نقشه خود را برای رؤسای اوس و خزرج مطرح نمود، همانگونه که یادآور شدیم موافقتی از جانب آنان مشاهده نمود.

(۲) در همین اوقات نعیم بن مسعود بن عامر مخفیانه از میان مهاجمان گذشت و به خدمت پیامبر (ص) آمد و به آن حضرت گفت: من مسلمان شده و به دعوت تو ایمان آورده‌ام، و قوم من از مسلمانان شدنم آگاه نیستند.

هر دستوری می‌خواهی بمن بده پیامبر بنظرش آمد که او را برای پراکندن روح تفرقه میان مشرکان مأمور کند، با توجه به اینکه آنان نظر او را محترم می‌شمارند و معتقدند که او از خودشان است. از اینرو به وی فرمود: تو یک مرد تنها هستی، پس هر چه می‌توانی دشمن ما را سست و ناتوان کن زیرا جنگ، نیرنگ است.

(۳) نعیم بن مسعود ابتدا به سراغ بنی قریظه رفت که پیش از آن با آنها دوستی و همدمی داشت. به آنان گفت: ای بنی قریظه، شما از دوستی و رابطه من با خود آگاهید. گفتند: هر چه می‌خواهی بگو، ما به تو اطمینان داریم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۱

نعیم گفت: قریش و غطفان مانند شما نیستند، این شهر شماست و اموال و فرزندان و زنان در آن هستند و برای شما سخت است به جای دیگر نقل مکان کنید. اما قریش و غطفان برای جنگ با محمد به اینجا آمده‌اند و زنان و فرزندان و اموالشان را در

شهرشان در امنیت بجای گذارده‌اند. اگر توانستند محمد و اصحابش را از میان بردارند همان است که می‌خواهند، و اگر نتوانستند به سرزمین خود بازمی‌گردند و شما را با محمد تنها می‌گذارند، و اگر شما تنها بمانید توان مقابله با محمد را ندارید. نظر من این است که شما همراه آنان به پیکار نپردازید مگر آنکه چند تن از بزرگانشان را گرو بگیریید که در دست شما باقی باشند. زیرا در این صورت ناچارند شما را تنها نگذارند و بروند.

(۱) بنی قریظه این نظر را پسندیدند و گفتند: پیشنهاد درستی کردی. آنگاه نعیم بن مسعود بیرون آمد و به نزد قریش رفت و به ابو سفیان و همراهانش گفت: شما دوستی مرا نسبت به خودتان و جدائی مرا از محمد می‌دانید، من خبری را شنیده‌ام که دیدم تکلیف دارم آن را به شما برسانم. ولی پنهان کنید که از من شنیده‌اید. گفتند باشد. گفت: شنیده‌ام که یهودیان از پیمان‌شکنی خود نسبت به محمد پشیمانند و پشیمانی خود را به وی اطلاع داده و پیشنهاد کرده‌اند چند نفر از بزرگان شما و غطفان را بگیرند و به مسلمانان تسلیم کنند تا آنان گردنشان را بزنند، سپس یهود به محمد پیوندند تا ریشه شما را بکنند. محمد نیز این پیشنهاد را پذیرفته است. حال اگر یهود به شما پیغام دادند که مردانی از خود را به آنان گرو بدهید، مبادا کسی را به آنها بسپری!

(۲) آنگاه به نزد غطفان رفت و گفت: ای گروه غطفان، شما خاندان و فامیل من هستید و محبوبترین مردم نزد منید. تصور نمی‌کنم نزد شما به چیزی متهم باشم. گفتند: تو در نزد ما متهم نیستی. وی آنچه را به قریش گفته بود به غطفان نیز گفت و آنان را از یهود و خیانتشان بر حذر داشت، و موفق شد قریش و غطفان را نسبت به یهود بنی قریظه دچار شک و تردید سازد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۲

(۱) در کتابهای سیره آمده است هنگامی که شب شنبه از ماه شوال فرا رسید، ابو سفیان و رؤسای غطفان عکرمه بن ابی جهل را به همراه گروهی از قریش و غطفان بنزد بنی قریظه روانه کردند. فرستادگان به بنی قریظه گفتند: اینجا برای ماندن ما مناسب نیست، همه امکانات و آذوقه ما به پایان رسیده است، آماده پیکار شوید تا با محمد پیکار کنیم و کارمان را با او تمام کنیم. بنی قریظه پیغام دادند که امروز روز شنبه است و ما در آن هیچ کار نمی‌کنیم و برای گروهی از ما یهودیان در چنین روزی اتفاقی افتاده که بر شما پوشیده نیست. علاوه بر آن ما تا هنگامی که شما گروگانهایی بدست ما نسپارید که ما مطمئن شویم شما تا پایان همراه ما پیکار خواهید کرد همراه شما با محمد نمی‌جنگیم، زیرا می‌ترسیم که جنگ بر شما سخت گردد و کشتار بر شما گران آید و به سوی وطنتان بشتابید و ما را با محمد در شهرمان تنها بگذارید و در آن صورت ما بتنهائی توان روبرو شدن با او را نداریم.

(۲) عکرمه و همراهانش بنزد قریش و غطفان بازگشته آنان را از گفته‌های بنی قریظه آگاه کردند. مشرکان چون این سخنان را شنیدند، گفتند: نعیم به ما راست گفت. آنگاه به بنی قریظه پیغام دادند که ما حتی یکی از مردان خود را نیز بدست شما نمی‌دهیم، اگر می‌خواهید فردا برای جنگ با محمد بیرون آیید. هر یک از طرفین بر موضع خود پای فشرد و یهود از اینکه پیش از گرفتن گروگان با آنان همکاری کنند خودداری کردند.

ابو سفیان و قبیله غطفان پس از اینکه از بنی قریظه ناامید شدند مصمم گشتند در بامداد روز بعد با پیامبر نبرد کنند. پیش از آن درگیری‌هایی میان دو طرف با تیر و پیکان انجام شده بود. چون شب فرا رسید، بادی سخت و تند همراه با باران و رعد و برق وزیدن گرفت که هیچ کس چنین طوفانی بخاطر نداشت. باد و باران همچنان شدت گرفت تا آنکه خیمه‌های ایشان را از جای کند و دیگ و سه پایه‌های آنان را واژگون کرد و وحشت و هراسی در دل آنان افکند که در تاریخ خود بیاد نداشتند. ایشان پنداشتند مسلمانان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۳

از این فرصت برای هجوم به آنان بهره خواهند گرفت و دمار از روزگارشان در خواهند آورد.

(۱) طلحه بن خویلد برخاست و آواز سر داد که: محمد برای شما گرفتاری پدید آورد، خود را نجات دهید، نجات دهید. و ابو

سفیان گفت: ای گروه قریش بخدا قسم در جایی که ماندنی نیست گرد آمده‌اید. اسبان و شترانمان از بی‌غذائی تلف شدند و بنی قریظه نیز از همراهی با ما خودداری کردند و رفتار ناخوشایندی از ایشان دیدیم. از سختی باد نیز می‌بینید که چه می‌کشیم پس براه بیفتید که من هم اکنون حرکت می‌کنم. مشرکان در بازگشت شتاب کردند و بادهای تند نیز همچنان بر خیمه‌ها و وسائلمان می‌وزید.

آنان هر چه می‌توانستند بار خود را سبک کردند و به همراه غطفان و دیگر قبایل راه بازگشت از مدینه را در پیش گرفتند. وحشت و ترس چنان بر دلهاشان چیره شده بود که امیدی به رهائی خویش نداشتند و بسیاری از لوازم خود را در آنجا باقی گذاشته و رفتند. (۲) در کتابهای تاریخ و سیره از حذیفه بن یمان نقل شده که پیامبر بر مشرکان نفرین کرد و از خداوند سبحان درخواست نمود گرفتاری‌هایی که او و مسلمانان را فراگرفته بود برطرف سازد و شر آنان را از وی بگرداند. هنگامی که احساس نمود مشرکان هراسان در حال حرکتند رو به مسلمانان نمود و فرمود: از شما کیست که به میان ایشان برود و برای ما خبر بیاورد که آنان چه می‌کنند، من تضمین می‌کنم او در بهشت همدم من باشد.

هیچ کس برنخواست، پیامبر مرا برای این کار فراخواند و من چاره‌ای جز اجرای فرمانش ندیدم. پس برخاسته به سوی دشمن رفتم و به میان آنان داخل شدم. باد و لشکریان خداوند چه‌ها که با آنان نکرد! آنها آماده بازگشت بودند، و من همچنان در میانشان بودم تا آنکه بازگشتند و من نیز بازگشته پیامبر را از وضع آنان آگاه ساختم. آن حضرت خداوند را ستایش کرد. آیه زیر به همین موقعیت اشاره می‌فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا وَكَانَ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۴

اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا» (احزاب / ۳۳)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خداوند را بر خود یادآور شوید آنگاه که لشکریانی به سوی شما آمدند، پس ما باد و سپاه‌یانی که آنها را ندیدید بر سرشان فرستادیم و خداوند به آنچه می‌کنید بیناست).

(۱) پیامبر و اصحابش پس از آنکه بیش از بیست شبانه روز در برابر مهاجمان ایستادگی کردند به مدینه بازگشتند، در حالی که در طی این مدت گرسنگی و بی‌خوابی و ترس از چیره گشتن دشمن بر زنان و کودکانشان آنان را درمانده و رنجور ساخته بود و آرزو می‌کردند اگر شده حتی چند روز پس از آن جنگ طولانی به استراحت پردازند. برای مسلمانان و حتی مدینه در تاریخ طولانی‌اش سابقه نداشت که با اضطراب، گرسنگی و ترسی مانند آنچه در آن چند روز به آن روی آورده بود مواجه شود. خداوند وضع مسلمانان را در آیه زیر خلاصه کرده است:

«إِذْ جَاؤُكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زُلْزَالًا شَدِيدًا» (احزاب / ۱۰)

(هنگامی که از فراز سرتان و پائین پایتان آمدند، هنگامی که دیدگان خیره گشت و دلها به حنجره‌ها رسید و به خداوند گمانها بردید، آن هنگام مؤمنان به آزمون افتادند و به سختی تکان داده شدند).

(۲) مسلمانان پس از آن تلاشهای رنج‌آور آرزو داشتند اگر بتوانند چند روزی هم که شده به استراحت پردازند. ولی چگونه می‌توانستند به موقعیت خود اطمینان خاطر داشته باشند درحالی که یهودیانی که قریش و غطفان و قبایل دیگر عرب را با همدستی و پشتیبانی خود فریفته و به آن تهاجم واداشته بودند نزدیکشان بودند، تهاجمی که اگر عنایت خداوند نبود چیزی نمانده بود مسلمانان را نابود سازد. ولی عنایت خداوند اسباب شکست مشرکان را فراهم ساخت، شکستی که طلیعه‌اش از کشته شدن عمرو بن ود عامری و نوفل بن عبد الله بدست علی (ع) و گریز پهلوانان همراه او که توانستند از خندق بگذرند آشکار شد، و نیز نقشه‌های

خردمندان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۵

پیامبر (ص) که بوسیله نعیم بن مسعود برای آشفته ساختن کار مشرکان و پراکندن وحدت آنان اجرا شد، و سرانجامش به آن بادهای تند و رعد و برقها و بارانهائی رسید که همه راهها را بر آنان بست و جائی برای جای گرفتن و سکونت و امیدی برای سالم ماندنشان باقی نگذاشت و دلهای ایشان را از ترس و وحشت پر ساخت.

(۱) اینان کسانی بودند که در گرد آوردن آن چند هزار جنگجو کوشیدند و با ندیده گرفتن پیمان خود و معاهداتی که یقین داشتند پیامبر به همه بندهای آن وفادار است به آن مهاجمان پیوستند. این گروه خطرناک هنوز در مدینه در کنار مسلمانان هستند و در ایشان چیزی جز نیرنگ و خیانت وجود ندارد، و باز فردا همان نقشی را بازی خواهند کرد که دیروز با قریش و همدستان عربش بازی کردند، چه بسا در شرایطی متفاوت از آنچه که مشرکان را دچار ناتوانی کرده و همه آرزوها و هدفهایشان را در هم ریخت. اگر فرض کنیم پیامبر (ص) در آن زمان پیمان خود را با آنان تجدید می نمود، چه کسی بار دیگر آنان را از شکستن پیمان همانگونه که دیروز کردند بازمی داشت، در حالی که به اعتراف رئیس خودشان در هنگام دعوت حی بن اخطب برای شرکت در جنگ، جز راستی و وفا از پیامبر ندیده بودند؟

(۲) پیامبر (ص) به همه بندهای توافقی خود با بنی قریظه پایبند بود، همچنانکه با بنی نضیر و بنی قینقاع نیز چنین بود. همواره با وفا و بزرگواری به آن عمل می کرده با کرامت نفس خود آن را مراعات می نمود. با اینهمه آنان همواره وسیله بدی و شر بودند و پیامبر و اصحابش جز پس از بیرون راندن آنان از مدینه طعم آسایش را نچشیدند. حال این بنی قریظه نیز به ایفای همان نقشی پرداخته بودند که بنی قینقاع و بنی نضیر پیشتر بازی کرده بودند، بلکه بدتر از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۷

(۱)

فصل شانزدهم غزوه بنی قریظه

اشاره

همان روز که پیامبر به مدینه بازگشت و هر یک از مسلمانان به خانه خود رفت، به روایت مورخان و سیره نویسان جبرئیل به خدمت آن حضرت آمد و گفت: خداوند به تو فرمان می دهد به سوی بنی قریظه بروی. پس پیامبر (ص) فرمان داد در میان مردم آواز کنند که: هر کس گوش به فرمان خدا و رسولش دارد نماز عصر را در بنی قریظه بجای آورد. پیامبر پرچم را به علی (ع) سپرد و مسلمانان با وجود خستگی و بی خوابی مدت محاصره قریش و غطفان از پی علی (ع) به راه افتاده به سوی قلعه های بنی قریظه رفتند. هنگامی که به نزدیکی آنجا رسیدند شنیدند که یهودیان به پیامبر دشنام می دهند و با زشت ترین کلمات درباره آن حضرت سخن می گویند. علی (ع) بازگشت تا از پیامبر بخواهد به دژهای آنان نزدیک نشود تا سخنان آنان را درباره خود نشنود. ولی پیامبر به راه خود ادامه داد تا به نزدیک قلعه ها رسید، آنگاه، آنگونه که در روایت طبری آمده، فرمود:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۸

(۱) «ای برادران بوزینگان، آیا دیدید خداوند شما را خوار ساخت و عذابش را بر شما فرود آورد». یهودیان گفتند: ای ابو القاسم تو دشنام گوی نبودی! پیامبر بر سر یکی از چاههای آنان اطراق کرد، تا آنکه همه مسلمانان رسیدند. رسول خدا حدود یک ماه آنان را در محاصره داشت، چون کار بر آنان سخت شد برخی به ایشان گفتند: حکم پیامبر را درباره خویش بپذیرید. در این زمان ترس

بر دل ایشان چیره گشته بود. حی بن اخطب نیز هنگامی که قریش و غطفان به مکه بازگشتند برای وفا به قولی که به کعب بن اسد رئیس بنی قریظه داده بود به قلعه آنان آمده بود.

(۲) هنگامی که یقین کردند پیامبر تا با آنان پیکار نکند از ایشان دست نخواهد کشید، کعب بن اسد به ایشان گفت: ای مردم یهود، خود می‌بینید که چه شرایطی پیش آمده است. من سه کار را به شما پیشنهاد می‌کنم، هر یک را که خواستید برگزینید. گفتند: آنها چه هستند؟ گفت: نخست آنکه از این مرد پیروی کنیم و دعوتش را تصدیق نمائیم، زیرا به خدا سوگند بر شما آشکار گشته که او پیامبری است فرستاده از جانب خداوند و شما نشان او را در کتاب خود می‌یابید. در این صورت خون و مال و فرزندان و زنانان در امان می‌مانند. گفتند: ما از حکم تورات جدا نمی‌شویم و دینی را بجای دین موسی نمی‌پذیریم. گفت: اگر این را نمی‌پذیرید بیاید فرزندان و زنان خود را بکشیم، آنگاه از دژهای خود به سوی محمد و پیروانش بیرون رویم و شمشیرهای خود را بکار اندازیم. در پشت سر خویش نیز چیزی نداریم که در اندیشه آن باشیم، تا خداوند میان ما و او داوری کند. اگر از میان برویم چیزی پشت سر خود نگذاشته‌ایم که نگرانیش باشیم و اگر بر محمد چیره شدیم زن بسیار است. گفتند: آیا زنان و فرزندان خود را بدون گناه بکشیم؟

زندگی پس از آنان چه لذتی دارد؟ گفت: اگر این را نیز نمی‌پذیرید، پس امشب که شب شنبه است و احتمالاً محمد و اصحابش مطمئنند که ما در این هنگام با آنان نمی‌جنگیم از دژها فرود آیید، شاید کاری با مسلمانان کنیم که چشمانمان روشن شود. گفتند:

اگر چنین کنیم شنبه خود را تباه کرده‌ایم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۷۹

و همان بلائی به سرمان می‌آید که بر سر پیشینیان ما آمد. تو می‌دانی که آنان مسخ شدند. (۱) یهودیان همچنان در دژهای خود بودند. مسلمانان نیز ایشان را از همه سو در میان گرفته بودند. جز تیراندازی و سنگ‌پرانی گاه بگاه، اتفاقی میانشان روی نمی‌داد. هنگامی که از دست کشیدن مسلمانان از خودشان ناامید شدند به پیامبر پیغام دادند ابو لبابه بن عبد المنذر برادر عمرو بن عوف را پیش ما بفرست تا با وی در کار خود مشورت کنیم. پیامبر او را پیش ایشان فرستاد. هنگامی که او را دیدند مردان به طرف او آمدند و زنان و کودکان گرد او را گرفته در برابرش به گریستن پرداختند. ابو لبابه دلش به حال آنان سوخت. به وی گفتند ای ابو لبابه، آیا ما به حکم محمد گردن بنهیم؟ گفت: آری و با دست به گردن خود اشاره کرد. یعنی پیامبر در این صورت شما را گردن خواهد زد.

(۲) آنچنان که در کتابهای سیره آمده، ابو لبابه از این اشاره خود پشیمان گشت و آن را خیانتی نسبت به پیامبر شمرد. از اینرو از نزد بنی قریظه به مسجد رفت و خود را به ستونی از ستونهای مسجد بست تا خداوند از گناه او درگذرد. و سرانجام پیامبر که در خانه ام سلمه بود توبه او را پذیرفت و به ام سلمه اجازه داد که این مژده را به او برساند. ام سلمه به نزد او رفت و مژده پذیرش توبه او را به وی رساند. آنچنان که سیره‌نویسان و گروهی از مفسران می‌گویند آیه زیر درباره او فرود آمده است:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (انفال/ ۲۷)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خداوند و فرستاده‌اش خیانت نکنید و در امانت‌های خود با آگاهی خیانت نکنید.)

و درباره توبه‌اش نیز این آیه فرود آمد:

«وَأَخْرَجُوا بِدُونِهِمْ خَطُوطًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (توبه/ ۱۰۲)

(و دیگران که به گناهان خویش اعتراف کرده‌اند، کار نیکو را با کاری زشت بهم آمیختند، باشد که خداوند توبه آنان را بپذیرد که خداوند

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۰

آمرزنده مهربان است).

(۱) خیانت وی آن بود که آنچه را پیامبر (ص) درباره آنان در نظر داشت افشاء نمود. کعب بن اسد به ایشان گفت برای شما جز گردن نهادن به حکم محمد کاری نمانده است، و شما از ابو لبابه شنیدید که محمد برای شما چه چیز تدارک دیده است. آنان در میان خویش به شور نشستند. برخی از آنان گفتند: سرنوشت شما بدتر از بنی نضیر نخواهد بود، و اگر محمد بخواهد به شما آسیبی برساند دوستانتان از قبیله اوس مانع خواهند شد. به او پیشنهاد کنید که ما از قلعه‌هایمان به سرزمین اذرعات می‌رویم گمان نمی‌کنیم او در این کار خطری احساس کند.

(۲) بنی قریظه به پیامبر (ص) پیغام داده پیشنهاد کردند که خود به اذرعات بروند و هر چه دارند در همانجا باقی بگذارند، ولی پیامبر جز اینکه به حکم او گردن نهند از پذیرش هر کار دیگری خودداری نمود. بنی قریظه به اوس پیغام داده از ایشان خواستند پیامبر (ص) را به پذیرش این پیشنهاد وادارند، همچنانکه خزرج در کار بنی نضیر میانجیگری کردند. گروهی از اوس به نزد پیامبر (ص) رفته گفتند: ای رسول خدا آیا آنچه را از بنی نضیر همیمانان خزرج پذیرفتی از همیمانان ما می‌پذیری؟ پیامبر (ص) فرمود آیا راضی می‌شوید میان خودم و همیمانان شما مردی از خودتان را داور قرار دهم؟ گفتند: آری ای رسول خدا. فرمود: به آنان بگوئید هر که را می‌خواهند از اوس برگزینند. یهودیان سعد بن معاذ را برگزیدند، و بر خورد خود را با وی به هنگام شکستن عهد و پیوستن به مهاجمان و اینکه او ایشان را از این کار بر حذر داشته بود فراموش کردند و رفتار خود را با وی که به پیامبر و اصحابش دشنام گفتند تا او را به مقابله واداشتند از یاد بردند.

(۳) در جنگ خندق، تیری به رگ دست سعد بن معاذ خورده آن را قطع کرده بود. در اثر این زخم خون بسیاری از او رفته و زندگانش با خطر مرگ روبرو شده بود. هنگامی که تیر به سعد اصابت نمود گفت: خداوندا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۱

اگر از جنگ با قریش چیزی مانده، مرا برای آن نگهدار زیرا من جهاد با هیچ گروهی را بیشتر از قومی که پیامبر تو را دروغگو شمردند و او را آزرده و از وطنش بیرون راندند دوست ندارم، و اگر میان ما و آنان جنگ مقرر داشته‌ای شهادت مرا در آن قرار ده. من آرزویی ندارم جز اینکه چشمم به دیدن خواری بنی قریظه روشن شود. پیامبر پس از بازگشت از خندق فرمان داده بود او را در خیمه رفیده که در مسجد برپا شده بود قرار دهند تا نزدیک وی باشد، زیرا رفیده زخمهای سخت را درمان می‌کرد و زخمیان را مداوا می‌نمود. هنگامی که بنی قریظه او را برای داوری میان خود و پیامبر (ص) برگزیدند، افراد قبیله اوس بنزد او آمده وی را برداشته به سوی پیامبر آوردند. آنان در ضمن راه می‌گفتند: ای ابو عمرو به دوستان نیکی کن، زیرا پیامبر این کار را بعهده تو گذارده که درباره آنان نیکی کنی. چون در این باره زیاد سخن گفتند وی پاسخ داد: زمان آن فرا رسیده که سعد در راه خداوند سرزنش هیچ سرزنشگری را به چیزی نگیرد.

(۱) در این هنگام برخی از افراد همراه او از اوس به سوی محله بنی عبد الاشهل بازگشتند، و پیش از آنکه سعد بن معاذ به ایشان برسد خبر مرگ مردان بنی قریظه را به ایشان دادند. بنی عبد الاشهل یقین کردند که سعد خیانت ایشان به پیامبر و شکستن پیمانهای را که میان ایشان و آن حضرت بوده است فراموش نمی‌کند. او بخوبی می‌دانست اگر ایشان همچون بنی قینقاع و بنی نضیر از مدینه بیرون بروند بزودی همان کاری را خواهند کرد که آنان کردند. و چه بسا خطر اینان سخت‌تر و کندن ریشه آنان پس از آن موقعیت برای مسلمانان دشوارتر شود.

(۲) تردیدی نیست که پیامبر (ص) درباره آنان اینچنین می‌اندیشید و اگر اندک احتمالی می‌داد که با مسلمانان مدارا کنند به چنین کاری دست نمی‌زد. زیرا آن حضرت جز بعنوان آخرین درمان و به هنگام ضرورت به شمشیر پناه نمی‌برد. او همان کسی است که می‌فرمود: لذت گذشت از لذت انتقام بیشتر است و می‌فرمود: اگر بر دشمنت چیره شدی باید گذشت برای تو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۲

شیرین‌ترین دو پیروزی باشد. ولی آن حضرت از مدارای آنان با مسلمانان، هر چقدر هم که با ایشان خوشرفتاری و نیکی شود، ناامید شده بود.

(۱) اگر امروز از ایشان درمی‌گذشت، آنان بزودی همان نقشی را بازی می‌کردند که دیروز، هنگامی که به دشمنان وی پیوستند ایفا کردند.

همچنانکه مطمئن بود سعد در برابر مصالح اسلام با هیچ کس مدارا و دوستی نمی‌کند. و از بداختری بنی قریظه آنان سرور همپیمانان خود را برگزیدند که میان ایشان و پیامبر (ص) داور باشد. همان کسی که در گذشته نزدیک بنزدشان آمد، همپیمانی و همکاری خود را با ایشان در طی دهها سال یادآور شده، ایشان را از سرانجام خیانت و شکستن عهدشان با پیامبر ترسانده بود و به آنان نصیحت کرده بود که با گروههای مشرکان همکاری نکنند و بیطرف بمانند. در حالی که پیمان ایشان و پیامبر بر همکاری متقابل بنفع طرفین تصریح داشت. ولی آنان با زشت‌ترین کلمات با وی مقابله نموده بودند.

از سعد که رفتارهایش در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات به اخلاص و استحکام او در راه حق گواهی میداد انتظار نمی‌رفت درباره آنان جز بر اساس حکم خداوند داوری کند. بخصوص پس از مراحلی که با آنان گذرانده و اعتقاد داشت بقای آنان اسلام را به شدت تهدید می‌کند.

(۲) در روایت ابن اسحاق آمده است که او به یهودیان توجه نمود و گفت:

عهد خداوند و میثاق او بر شما باد که حکم همانست که من درباره شما می‌کنم. گفتند: آری. آنگاه روی خود را به طرف دیگر که پیامبر در آن سو بود نمود و همان سخن را بیان کرد و پیامبر به وی پاسخ داد که: آری.

آنگاه سعد گفت: من درباره ایشان به کشتن مردان و اسارت زنان و کودکان و تقسیم اموالشان میان مسلمانان حکم می‌کنم. آنچنان که در کتابهای سیره آمده است پیامبر فرمود: تو درباره آنان به حکم خداوند از فراز هفت آسمان حکم کردی.

(۳) ابن هشام در سیره خود می‌گوید: آنچه آنان را به گردن نهادن به حکم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۳

سعد بن معاذ واداشت آن بود که ایشان دیدند علی (ع) به همراه زبیر بن عوام به سوی ایشان هجوم آورده و می‌گوید: یا من همچون عمویم حمزه شهادت را می‌چشم و یا دژهای ایشان را می‌گشایم. چون این را دیدند ترس و وحشت از علی ایشان را به شدت فراگرفت و به نابودی خویش یقین کردند و گفتند: ای محمد ما به حکم سعد درباره خود رضایت دادیم.

(۱) آنگاه پیامبر به بازار مدینه رفت و در آنجا گودالهایی کند و همه آنها را کشت و در آنها دفن نمود. حی بن اخطب نیز در میان ایشان بود. وی جامه با ارزشی بر تن داشت که آن را از همه سو دریده بود تا کسی در آن طمع نکند. دستهایش نیز به گردنش بسته شده بود. چون پیامبر را دید گفت:

به خدا سوگند خود را در دشمنی با تو سرزنش نمی‌کنم، ولی خداوند هر که را خوار کند خوار می‌شود. سپس رو به مردم کرده گفت: ای مردم از فرمان خدا باکی نیست، کتاب و تقدیر خدا و بلائی است که بر بنی اسرائیل نوشته شده است. سپس نشست و گردنش زده شد. از زنان ایشان جز یک زن کشته نشد.

(۲) در کتابهای سیره از عروه بن زبیر آمده که خاله وی عایشه می‌گفت: به خدا آن زن نزد من بود و با من سخن می‌گفت و درحالی که پیامبر مردان ایشان را در بازار می‌کشت از ظاهر و باطن می‌خندید. ناگاه کسی نام او را بانگ زد. وی برخاست، گفتم: وای بر تو، چه بر سرت می‌آید؟ گفت: کشته می‌شوم. گفتم: برای چه؟ گفت: برای کاری که کرده‌ام. سبب این بود که خلاد بن سوید یکی از مسلمانان در نزدیکی خانه وی نشسته بود، او سنگ آسبائی بر سر وی افکنده او را کشته بود.

(۳) ثابت بن قیس بن شماس در مورد یکی از بنی قریظه وساطت کرد. او پیرمردی که‌نسال به نام زبیر بن باطای قرضی بود که در جنگی که در بغاث میان ایشان روی داده بود بر ثابت بن قیس منت نهاده پس از بریدن موی پیشانیش او را آزاد ساخته بود. هنگامی که سعد بن معاذ حکم قتل آنان را داد ثابت بن قیس به نزد زبیر بن باطا که آن روز پیرمرد و کنیه‌اش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۴

ابو عبد الرحمن بود آمد و به وی گفت: ای ابو عبد الرحمن آیا مرا می‌شناسی؟ گفت: آیا همچون منی، چون تویی را نمی‌شناسد؟ گفت: من می‌خواهم کار تو را جبران کنم.

گفت: کریم، خوبی کریم را جبران می‌کند. ثابت بن قیس به نزد پیامبر رفت و گفت: زبیر بر من تسلط داشت و بر من منت نهاد. من دوست دارم آن را جبران کنم. ای رسول خدا خون او را به من ببخش. پیامبر (ص) فرمود:

از آن تو باشد. ثابت بنزید زبیر آمده به وی خبر داد که پیامبر از او در گذشته است.

(۱) زبیر گفت: من مردی که‌نسال، با این حال بدون زن و فرزندان زندگی را برای چه می‌خواهم. ثابت به نزد پیامبر بازگشته، آزادی زن و فرزند او را خواستار شد. پیامبر آنان را نیز به وی بخشید. وی بنزد زبیر آمد و این خبر را به وی رساند. زبیر رو به او کرد و گفت: آنکه چهره‌اش مانند آینه‌ای بود که عذرای قبیله از آن جلوه می‌کرد چه شد؟ منظور وی از این توصیف کعب بن اسد رهبر بنی قریظه بود. آنگاه افزود: بنی عمرو بن قریظه چه شدند، و همین‌گونه از گروهی از بزرگان و جوانان آنها پرسش می‌کرد و ثابت بن قیس پاسخ می‌داد: به دستور سعد بن معاذ کشته شدند. در این هنگام گفت: به حقی که بر تو دارم، از تو می‌خواهم مرا به آنان ملحق سازی، به خدا سوگند پس از اینان در زندگی خیری نیست. ثابت نیز او را پیش انداخت و به قومش ملحق ساخت.

(۲) سلمی دختر قیس مادر منذر یکی از خاله‌های پیامبر (ص) از رفاعه بن سموال قرضی که به او پناه آورده و از او یاری خواسته بود نزد پیامبر شفاعت کرد و پیامبر نیز او را به سلمی بخشید. ممکن است کسی بگوید پیامبر چگونه حکم سعد را با سختی و خشونت که داشت نسبت به بنی قریظه پذیرفت، همچنانکه برخی گفته‌اند و دشمنان نیز برای ایراد به اسلام از آن بهره گرفته‌اند. ما در پاسخ، افزون بر آنچه پیش از این یادآور شدیم، می‌گوییم: سعد بر اساس دین خودشان که به آن اعتقاد داشتند و بر مبنای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۵

آن نسبت به مردم حکم می‌کردند درباره ایشان حکم نمود.

(۱) عقاد در کتاب خود «العبریات الاسلامیه» گفته است: سعد به نص توراتی که به آن ایمان داشتند بر آنان حکم نمود، همچنانکه در باب ۱۰ تا ۱۵ از سفر تثنیه آمده: «هنگامی که به شهری نزدیک می‌شوی تا با آن جنگ کنی از آنان درخواست صلح نما، اگر صلح را پذیرفتند و شهر بدست تو گشوده شد پس همه مردم آن بنده و کارگزار تو خواهند بود، و اگر با تو صلح نکردند بلکه با تو به جنگ پرداختند آن را محاصره کن و چون خداوند آن را بدست تو سپرد همه مردانش را با تیزی شمشیر بزن. ولی زنان و کودکان و حیوانات و هر چه غنیمت در شهر یافتی تصرف کن، و غنیمت بازمانده از دشمنانت را که خداوند به تو بخشیده بخور.»

(۲) در کاشف (ج ۶ ص ۲۰۹) این قانون موجود در تورات در باب ۲۰ سفر تثنیه آمده نه باب ۱۰ تا ۱۵ و افزوده است: این قانون به روشنی به بیشتر از آنچه سعد بن معاذ بر بنی قریظه حکم نمود دلالت دارد. زیرا با صراحت می‌گوید: اگر شهر صلح را پذیرفت همه اهل آن بندگان کارگزار خواهند بود، و اگر نپذیرفتند کشتن همه مردان به تیزی شمشیر، چه آنها که کارزار کردند و چه غیر نبردکنندگان. و تاراج اموال و اسیر کردن کودکان و زنان و فرزندان واجب است. صاحب کشف ادامه می‌دهد: در تورات نص دیگری وجود دارد که عقاد آن را یادآور نشده است، و آن بیداد بزرگتری از قانون نخستین است زیرا که به کشتار همه ساکنان فرمان می‌دهد و زنان و کودکان را نیز بر کنار نمی‌دارد. همچنین به سوزاندن شهر و هر چه در آنست فرامی‌خواند بگونه‌ای که امکان ساختن و نوسازی آن تا ابد وجود نداشته باشد.

(۳) در باب سیزده از سفر تنبیه چنین آمده است: «البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هر چه در آنست به همراه حیواناتش بدم شمشیر هلاک نما، و همه کالاهای آن را در میان شهر گردآور و شهر را با همه اشیاء موجود در آن برای خدایت با آتش بسوزان، تا آنکه تا ابد ویرانه باشد و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۶

دیگر بار ساخته نشود.» (۱)

(۱) یهود به این قوانین اعتقاد دارند و آنها را در طول تاریخ خود بر ملتها روا داشته برای اجرای قانون تورات و کتابهای مقدسشان بدانها عمل کرده‌اند. مردان را می‌کشند، اموال را به تاراج می‌برند، زنان و کودکان را اسیر می‌گیرند، شهرها و روستاها را از هر ملتی که تصرف نموده‌اند به آتش می‌کشند- اگر چه پیمان آنان را نشکسته و جنگی علیه ایشان اعلان نکرده باشند. آیا با وجود این قوانین و این رفتارشان در گذشته و حال، اگر کسی به قانونی بر ایشان حکم کند که به آن اعتقاد دارند و به همانگونه با ایشان عمل کند که با مردم عمل می‌کنند، آیا نسبت به ایشان ستم روا داشته است، اگر چه عهدی هم نشکسته و جنگی هم اعلان نکرده باشند؟ با اینکه می‌دانیم پیامبر (ص) هیچ یک از آنان را نکشت مگر پس از آنکه عهدی را که با مسلمانان استوار ساخته بودند شکستند و به همراه قریش و همدستانش علیه مسلمانان اعلان جنگ نمودند، و پس از آنکه پیامبر سروران قبیله اوس همیمانان را به نزدشان فرستاده از ایشان پایبندی به پیمانها و معاهداتی را که با پیامبر بسته بودند خواستار شد و آنان در پاسخ به اسلام و پیامبر آن دشنام دادند، و پس از آنکه خود سعد را برگزیدند تا به آنچه سزاوارند بر ایشان حکم نماید.

(۲) همه ادیان آسمانی و قوانین وضعی بشری در این نکته همدستانند که هر کس به دینی اعتقاد داشته باشد احکام آن با وی همراه است و بر او جاری

(۱)- البته نص دوم که به تعبیر صاحب کشف بیدادی بزرگتر از قانون نخستین است در مورد شهرهائی است که اهالی آن مرتد شده باشند. زیرا پیش از جملات فوق چنین آمده است: اگر درباره یکی از شهرهائی که پروردگار خدایت به تو به جهت سکونت می‌دهد خبریابی که بعضی پسران بلّیعال از میان تو بیرون رفته ساکنان شهر خود را منحرف ساخته گفته‌اند برویم و خدایان غیر را که نشناخته‌اید عبادت نمائیم، آنگاه تفحص و تجسس نموده نیکو استفسار نما و اگر این امر صحیح و یقین باشد که این پلیدی در میان امت تو معمول شده است، البته ساکنان آن را به دم شمشیر بکش و ... (مترجم).

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۷

می‌شود. راز آنچه پیامبر (ص) به سعد بن معاذ فرمود که تو درباره ایشان به حکم خداوند از فراز هفت آسمان حکم نمودی، در همین نکته نهفته است.

(۱) در روایت ابن اسحاق آمده است: پیامبر سعید بن زید انصاری را به همراه بخشی از آنچه بنی قریظه از خود باقی گذارده بودند روانه کرد تا اسب و سلاح خریداری کند. پیامبر هر گاه فرصتی برای خرید سلاح و اسب دست می‌داد چنین می‌کرد تا برای ستیز با ستم و تباهی و گردنکشی نیروی لازم فراهم گردد. با آنکه خود و اصحابش بیشتر اوقات در نیازمندی و تنگدستی شدید بودند، به این امر اولویت می‌داد تا این فرمان خدای سبحان را اجرا کند:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ» (انفال / ۶۰)

(آنچه می‌توانید برای مقابله با دشمنان نیرو و گله‌های اسبان آماده کنید تا دشمن خدا و دشمن خود را بترسانید.)

(۲) نویسندگان سیره می‌گویند پیامبر از میان زنان ایشان ریحانه دختر عمرو بن خنانه را برای خویش برگزید، و او در نزد پیامبر بود و تا زمان وفات پیامبر در خانه آن حضرت خدمت می‌کرد. برخی می‌گویند پیامبر به وی پیشنهاد نمود با وی ازدواج کند و او را به

زنان خویش ببینند، ولی او نخواست و دوست داشت در کنیزی آن حضرت باقی باشد. وی در ابتدا از اسلام آوردن خودداری می‌کرد ولی بعدها اسلام آورد.

خداوند درباره برخورد بنی قریظه با پیامبر (ص) و آنچه پس از آن بر سرشان آمد اینچنین فرمود:

«وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صِيَابَةٍ يَهُمْ وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا» (احزاب / ۲۶)

(۳) پس از آنکه پیامبر حکم سعد را درباره بنی قریظه اجرا نمود، سعد بن معاذ از دنیا رفت. چون پیامبر از مرگ وی آگاه شد درحالی که جامه‌اش بر زمین کشیده می‌شد به مسجد رفت و او را مرده یافت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۸

(۱) در برخی از روایات آمده که پیامبر (ص) فرمود: سوگند به آنکه جانم بدست اوست، فرشتگان از دریافت روح سعد شادمان شدند. و هنگامی که بر او نماز گزارد و خاکش کرد گفت: قبر فشاری دارد که اگر یک نفر از آن نجات یابد سعد بن معاذ است. و بر او و دیگر کسانی که آنچه را با خدا و پیامبرش پیمان بستند راست آوردند بسیار دلسوزی کرد. هنگامی که مادر سعد خبر مرگ او را شنید به نوحه و زاری پرداخت و زنی از انصار گفت: هر شیونی دروغ شمرده می‌شود مگر نوحه بر سعد بن معاذ.

(۲)

کشته شدن سلام بن ابی الحقیق

مسلمانان از کار احزاب و بنی قریظه آسوده شدند. حی بن اخطب را که به همراه سلام بن ابی الحقیق در تشویق قریش و غطفان و بنی قریظه بر یورش به مسلمانان شرکت داشت کشتند، ولی سلام بن ابی الحقیق در خیبر مستقر شد و به یکی از قلعه‌های آن پناه برد. خزر جیان پس از کشته شدن بنی قریظه از پیامبر برای کشتن وی اجازه خواستند. پیامبر به ایشان اجازه داد. آنچنان که در کتابهای سیره آمده پنج نفر به فرماندهی عبد الله بن عتیک از قبیله خزرج و بنی سلمه به سراغ او رفتند. پیامبر آنان را از اینکه کودک یا زنی را بکشند نهی فرمود. آنان مخفیانه براه افتادند تا شبانه به خانه ابی الحقیق رسیدند. وی در جای مرتفعی می‌زیست که برای ورود به آن از چرخی که به پلکان بالا خانه‌های امروز مانند بود بالا می‌رفتند. چون به در خانه‌ای که سلام بن ابی الحقیق در آن بودند رسیدند اجازه ورود خواستند.

زن وی بیرون آمد و پرسید شما کیستید. گفتند از مردم عربیم و کمک می‌خواهیم. گفت: آنکه می‌خواهید آنجاست وارد شوید. آنان وارد شده درها را بستند تا کسی از آنچه در آنجا می‌گذرد با خبر نشود. زن سلام چون این کار را دید احساس خطر کرد، صدای خود را بالا برد و می‌کوشید آنان را رسوا کند. مردان با شمشیر به سوی سلام که بر بستر خود خفته بود شتافتند. فریادهای زن بالا رفت ولی ایشان بخاطر اجرای سفارش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۸۹

پیامبر (ص) به وی آسیبی نرساندند. چون سلام را کشتند از ترس آنکه تعقیب کنندگان آنان را بگیرند با شتاب از خانه خارج شدند. اهالی خیبر از فریادها و شیونهای زن سلام احساس کردند حادثه‌ای روی داده، از اینرو به سوی وی شتافتند. سپس آتش افروخته در جستجوی کشتگان سلام بر آمدند. ولی آن گروه به جایی که هیچ کس تصور نمی‌کرد پناه بردند، سپس یکی از ایشان مخفیانه بی آنکه کسی متوجه شود به میان جمعیت رفت تا از مرگ وی مطمئن شود. شنید که زن سلام می‌گوید: من صدای ابن عتیک را شنیدم، ولی از حرف خود برگشت و گفت: ابن عتیک کجا و اینجا کجا.

آنگاه آنان بنزد پیامبر بازگشتند و هر کدام ادعا می‌کرد او سلام را کشته است.

(۱)

غزوه بنی حیان و ذی قرد

گروهی از نویسندگان سیره پیامبر مدعی‌اند که غزوه بنی حیان و ذی قرد پس از صلح حدیبیه اتفاق افتاده‌اند. ابن سعد در طبقات بر این نظر رفته که این دو غزوه پیش از حدیبیه بوده‌اند. ابن هشام در سیره خود آنها را حدود شش ماه پس از غزوه احزاب و کشتن بنی قریظه و پیش از غزوه بنی المصطلق، در ماه ربیع الاول ذکر کرده است. برخی نیز گفته‌اند در جمادی الاولی بوده است.

(۲) پیامبر به همراه دویست تن از اصحابش به آهنگ بنی حیان از مدینه بیرون آمد تا انتقام هفت تن از اصحابش را که بنی حیان در حدود دو سال پیش در کنار آب رجیع به آنان خیانت کرده بودند از ایشان بگیرد.

هیچ کس از مقصد پیامبر آگاهی نداشت، مبادا که خبر این حرکت به آن قوم برسد و بگریزند یا برای خویش احتیاطهایی بخرج دهند. پیامبر وانمود کرد که آهنگ شام دارد، و با همراهانش شتابان راه سپرد تا به جایگاه بنی حیان رسید. اتفاقاً گروهی حرکت سپاه آن حضرت را که بسوی قبیله ایشان می‌رفت دیده بنی حیان را از این امر آگاه ساختند. آنان نیز خانه‌های

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۰

خود را رها ساخته به بالای کوهها پناه بردند و وسائل و زن و فرزندانشان را نیز به همراه بردند. پیامبر به آنان دست نیافت، از اینرو بازگشت و به عسفان روی آورد تا اهل مکه را به این اندیشه اندازد که آهنگ مکه دارد.

آنگاه در عسفان فرود آمد و سوارانی از اصحابش را روانه کرد و آنان تا کراع النعیم در نزدیکی مکه پیش رفتند. سپس آن حضرت با همراهانش به مدینه بازگشتند و در راه چنین می‌خواندند: «آئبون تائبون، لربنا حامدون، اعوذ بالله من وعثاء السفر، و کآبه المنقلب و سوء المنظر فی الاهل و المال» (توبه کنان باز می‌گردیم، پروردگاران ما را می‌ستائیم، پناه بر خدا از رنج سفر و دلتنگی وطن و بدی نظرگاه در خانواده و مال).

(۱)

یورش عیینة بن حصن به شتران مدینه

چند روز از بازگشت پیامبر گذشته بود که عیینة بن حصن بن حدیفه به همراه گروهی از غطفان بر شتران شیرده پیامبر که در اختیار مردی از بنی غفار و همسر او بود یورش برد. برخی گفته‌اند آنها در اختیار ابو ذر و پسر و همسر وی و سه نفر دیگر بودند. پسر ابو ذر کشته شد و همسرش اسیر گشت و خود او و همراهانش نجات یافتند. در روایت طبری از ابو سلمة بن اکوع نقل شده که پس از صلح حدیبیه پیامبر شترانش را به همراه چوپان آنها و غلامش رباح روانه صحرا کرد. من نیز همراه رباح و سوار بر اسب طلحة بن عبید الله بودم. عبد الرحمن بن عیینة به شتران پیامبر تاخت و چوپان آنها را کشت و شتران را همراه خود برد. سلمة بن اکوع می‌گوید: من به رباح گفتم این اسب را بگیر و به طلحه بده و پیامبر را آگاه کن که عیینة بر شتران وی تاخته و آنها را برده است.

(۲) آنچه‌ای که در کتابهای سیره آمده، ابن اکوع افزوده است که رباح بر دروازه مدینه ایستاد و فریاد کرد «وا صباحاه» این کلمه برای یاری خواستن بکار می‌رفت. وی در ادامه می‌گوید من در پی تاراجگران رفتم و آنان را با تیر می‌زدم. اسبانشان را در جاهائی که درخت بود پی می‌کردم و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۱

هنگامی که سوار به سوی من برمی‌گشت در پشت درخت می‌نشستم و او را با تیر می‌زدم. این بود که هیچ سواری به من نزدیک نشد مگر آنکه یا خود او را زدم یا دست و پای اسبش را قطع کردم. چون درختان به پایان رسیدند و به جاهای بلند کوهها رسیدیم،

از کوهها و مرتفعات بالا-رفتم و آنان را با تیر و سنگ می‌زدم تا آنکه چیزی از شتران پیامبر در دست ایشان نماند و همه را رها کردند. شتران پشت سر من قرار گرفتند و من همچنان در پی ایشان می‌رفتم و به آنان تیر می‌انداختم تا آنکه آنان سی نیزه و سی ردا بر زمین افکندند تا سبک شوند، و هر وقت چیزی از خود بجا می‌گذاشتند من آنها را در راه پیامبر گرد می‌آوردم و سنگی بر روی آنها می‌گذاردم و به دنبال آنان می‌رفتم. در هنگام روشن شدن هوا عینۀ بن بدر فزاری به کمک آنان آمد. در آن حال ایشان در تنگه‌ای باریک بودند و من بر بالای کوه بودم.

عینۀ گفت: این کیست که می‌بینم؟ گفتند: ما از وی صدمه زیادی دیدیم، به خدا سوگند از هنگام سحر تا کنون ما را رها نکرده و هر چه ما داشتیم از ما گرفته و پشت سر خود نهاده. عینۀ گفت: اگر او کمکی بدنبال خود نداشت شما را رها می‌کرد.

(۱) سپس چهار تن از آنان را فراخواند و از کوه بالا آمدند. چون ایشان را دیدم گفتم: آیا مرا می‌شناسید؟ گفتند: مگر تو کیستی؟ گفتم: من ابن اکوع هستم، سوگند به آنکه محمد را گرامی داشت هیچ‌یک از شما نمیتواند مرا بگیرد و کسی را که من تعقیب می‌کنم از دستم نجات نمی‌یابد. وی ادامه داد: من از جای خود حرکت نکرده بودم که سواران پیامبر (ص) را دیدم که میان درختان می‌گشتند و اخرم اسدی پیشاپیش آنان بود و بدنبالش ابو قتاده و مقداد بن اسود کندی می‌آمدند. مشرکان عقب نشستند و من از کوه پایین آمده زمام اسب اخرم را گرفتم و گفتم: ای اخرم از این گروه پرهیز کن زیرا من از اینکه آنان به تو صدمه برسانند نگرانم، منتظر بمان تا پیامبر و اصحابش بتو برسند. گفت: ای سلمه اگر به خدا و روز رستاخیز ایمان داری میان من و شهادت فاصله نینداز. من نیز زمام اسبش را رها کردم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۲

و او به عبد الرحمن بن عینۀ رسید. عبد الرحمن به سوی او بازگشت، آن دو ضرباتی رد و بدل کردند و اخرم اسب عبد الرحمن را زخم زد و عبد الرحمن ضربه‌ای به وی زده او را کشت و سوار اسب وی گردید. در این هنگام ابو قتاده به وی رسیده ضربه‌ای به او زد و اسبش را انداخت و خودش را کشت.

(۱) آن گروه به گریز ادامه دادند تا آنکه پیش از غروب خورشید به آبی بنام ذی قرد رسیدند، خواستند از آن بیاشامند که تعقیب کنندگان را بدنبال خویش دیدند. پس به سوی تنگه‌ای که چاه آب داشت منحرف شدند.

پیامبر نیز با همراهان خود به ذی قرد رسید. مسلمانان در حدود پانصد تن بودند و آن حضرت برای هر صد تن یک شتر قرار داد که سر ببرند. ابن اکوع گفت: من بنزد پیامبر آمده گفتم: از میان اصحاب خود صد تن را همراه من بفرست تا شبانگاه به مشرکان بتازیم و اثری از آنها باقی نگذاریم. پیامبر فرمود: ای سلمه آیا تو این کار را انجام می‌دهی؟ گفتم: آری سوگند به آنکه ترا به پیامبری گرامی داشت. آن حضرت بگونه‌ای خندید که دندانهای عقلش آشکار گشت. آنگاه فرمود: آنان اکنون به سرزمین غطفان رسیده‌اند! روز بعد پیامبر با همراهانش به مدینه بازگشت و تمام شترانی که مهاجمان با خود برده بودند بازگرداند.

(۲) در برخی از روایات در کتابهای سیره آمده است که مهاجمان همسر ابو ذر را که با شوهرش شتران را چوپانی می‌کرد اسیر کرده بودند. وی مراقب آن گروه بود و هنگامی که به خواب رفتند بر یکی از شتران تیزرو پیامبر که در دست آنها مانده بود سوار شد و بسوی مدینه گریخت. هنگامی که به پیامبر رسید گفت: ای رسول خدا، من نذر کرده‌ام اگر خداوند مرا نجات دهد این شتر را سر ببرم. پیامبر فرمود: چه بد پاداشی به آن دادی! در معصیت و چیزی که مالک آن نیستی نذری نیست. شتر از آن پیامبر بود و عضباء نامیده می‌شد. پیش از پیامبر آن شتر از آن مردی از عقیل بود. وی بدست مسلمانان اسیر گشت. هنگامی که وی در بند اسارت بود پیامبر از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۳

کنارش گذشت. گفت: ای محمد برای چه مرا گرفته‌اید؟ پیامبر فرمود ترا بخاطر جرم دوستان ثقیفی‌ات گرفته‌ایم. زیرا آنان دو نفر

از مسلمانان را اسیر کرده بودند. سرانجام در ازای آزادی او ثقیف دو مسلمان را آزاد کردند و عضباء در دست پیامبر (ص) ماند. (۱)

(۱) پژوهشگر پس از پژوهش در کتابهای تاریخ و سیره در بیان اخبار این غزوات با اختلاف روشن و بزرگی روبرو می‌شود که گاهی برخی دیگری را رد می‌کند، بگونه‌ای که انسان را نسبت به بسیاری از روایات مربوط به سیره و دیگر اخبار مربوط به عرب و مسلمانان در روزگار نخستین اسلامی دچار تردید می‌سازد. اخباری که برخی از پژوهندگان و خاورشناسان و دشمنان عرب و مسلمانان، با وجود عیوب و کاستی‌هایشان آنها را پایه سخنان و بررسی‌های خویش قرار می‌دهند و گاه از آنها نتایجی ناروا نسبت به پیامبر و سیره او بدست می‌آورند.

(۲) روایت ابن اکوع در این غزوه به افسانه‌های پیشین عرب که داستان پردازان در اخبار کارزارها و غزوه‌ها وارد می‌کنند شبیه‌تر است تا واقعیت. این روایت ادعا می‌کند که او به تنهایی و در حالی که پیاده بود در پی بی‌آن مهاجمان که گروهی فراوان بودند برآمد و گوئی که گله گوسفندی پیش روی اوست آنان را می‌کشت و اسبان‌شان را پی می‌کرد تا آنکه ایشان همه شتران را رها کردند و افزون بر آن بیش از سی نیزه و ردا از خود بجای گذاردند، و او همچنان به تنهایی آنان را مورد حمله قرار می‌داد تا ناتوانشان ساخت. درحالی که برخی از روایات تصریح دارند که مسلمانان به همراه پیامبر (ص) آنان را مورد حمله قرار دادند و تنها ده شتر را بازگرداندند و مهاجمان مابقی آنها را با خود بردند.

(۳) برخی از سیره‌نویسان می‌گویند که زن اسیر یعنی همسر ابو ذر منتظر ماند تا مهاجمان به خواب رفتند. آنگاه سوار بر شتری که در دست آنان مانده

(۱) - بدایه و نهاییه ابن کثیر.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۴

بود و عضباء شتر پیامبر بود شده با آن به مدینه گریخته بود. و برخی دیگر تصریح دارند که پیامبر و اصحابش تمامی شتران را بازگرداندند و گروهی از مهاجمان را کشتند، و اختلافها و نابسامانی‌های دیگر.

(۱) از بیشتر نوشته‌های سیره آشکار می‌شود که سلمه بن اکوع در این زمینه نقش خوبی داشته است، اما آنچه را برخی از سیره‌ها و کتابهای تاریخ در این زمینه می‌گویند منابع دیگر تأیید نمی‌کنند و همانگونه که یادآور شدیم به افسانه‌ها بیشتر شبیه است.

(۲) در تاریخ طبری آمده است که عکاشه بن محصن در این غزوه به یکی از مهاجمان به نام ادبار رسید. وی همراه پسرش بر یک شتر نشسته بودند. عکاشه نیزه‌ای به آنان می‌زند که هر دو را به یکدیگر می‌دوزد و به قتل می‌رساند.

شاید بازگشت اختلاف موجود در این رویداد و حوادث دیگر به این نکته باشد که نگارش سیره بیش از هشتاد سال پس از وفات پیامبر (ص) انجام گرفت، و نویسندگان آنها در آن مرحله به روایات تابعان و افراد غیر عرب و دیگر کسانی تکیه کردند که اخبار و رویدادهای سیره را از نسلهای پیشین خود نقل می‌کردند و حافظه تنها وسیله نگهداری آثار اسلام بوده است، به استثنای بخش معدودی از نگاشته‌ها که جز اندکی از آثار اسلامی را در بر نمی‌گرفته است. این یکی از دلایل پیچیدگی‌های است که برخی از معارف اسلام و روایات سیره و غزوه‌های پیامبر را در میان گرفته است. افزون بر این باید از نقش داستان‌پردازان و سازندگان احادیث و دیگران یاد نمود که ما در مناسبت‌های گوناگون به آن اشاره کرده‌ایم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۵

(۱)

آنچه که برخی از نویسندگان سیره «غزوه حدیبیه» می‌نامند و برخی دیگر از آن به «صلح حدیبیه» نام می‌برند در آغاز ذی‌قعدة و شش سال پس از هجرت پیامبر (ص) و مسلمانان از مکه به مدینه روی داد. پیامبر هنوز در مدینه استقرار نیافته بود که حوادث پی‌درپی به وی روی آورد. آن حضرت و همراهانش از نخستین روزهای هجرت پیوسته در جهاد و غزواتی مداوم با قریش و یهود و قبایل عرب شبه جزیره درگیر بودند. در آنها پیروزی‌ها و غنیمتهائی وجود داشت که نیروی مسلمانان را می‌افزود و به انتشار اسلام یاری می‌رساند. شکستهای نیز وجود داشت، ولی آثار آن ناکامی‌ها محدود بود و بر ادامه راه دعوت و انتشار آن اثر چندانی نداشت.

(۲) پیامبر (ص) با استفاده از خرد خدادادی خود پیش از آنکه دشمنان اسلام از آن ناکامیها برای منافع خود بهره گیرند گرداگردشان را می‌گرفت و دامنه آنها را محدود می‌ساخت. وی توانست در مدتی کوتاه طوایف سه‌گانه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۶

یهود مدینه و یاران عرب ایشان را از سر راه خود بردارد. بسیاری از اعراب جزیره به سوی دین تازه روی آوردند، روحیه مسلمانان بالا رفت و به پیروزی نهائی بر همه دشمنان و مخالفان خود در سرتاسر شبه جزیره یقین کردند. در طی سالهایی که از بعثت آن حضرت گذشته بود با وجود رنجهایی که از مشرکان و یهود و منافقان می‌دید احکامی را که از وحی دریافت می‌نمود به مردم می‌رساند. احکامی که پیوند انسان را با پروردگارش، با جامعه خانواده و نیز معاملاتش سامان می‌داد. احکامی که همه گوشه‌های زندگی را در بر می‌گرفت. از میان دستورات، مواردی به حج و مسجد الحرام که خداوند آن را برای مردم پناهگاه و جای امنیت قرار داده بود ارتباط داشت.

(۱) مسلمانان در طی این مدت در اشتیاق حج و دیدار کعبه می‌سوختند. از نخستین سالی که پیامبر و همراهانش ناخواسته مکه را ترک کرده بودند، کعبه قبله ایشان گشته بود. ولی قریش بنا نداشت به ایشان اجازه چنین دیداری را بدهد و یا در کاری از این گونه بر مسلمانان آسان بگیرد.

در این حالت ناگاه پیامبر (ص) تصمیم خود را بر تجدید عهد با زیارت خانه خدا و انجام برخی از اعمال مربوط در دهه نخستین ماه ذی‌قعدة به آنان خبر داد. خبر این سفر سریعتر از برق در همه نقاط مدینه پیچید.

پیامبر (ص) اعلان نمود تا هنگامی که راهی برای این کار بیابد در اندیشه جنگ با قریش و بکار بردن نیرو نیست. وی همه مسلمانان را در مدینه و بیرون آن به این سفر فراخواند. به قبایل غیر مسلمان نیز پیک فرستاد و از ایشان دعوت کرد که همراه او، صلح‌جویانه و بی‌گرایش به جنگ به سوی خانه خدا بروند. وی به شدت تلاش نمود که با بیشترین شمار از مسلمانان و غیر مسلمانان وارد مکه گردد تا قریش و دیگران بدانند او که در ماه حرام حرکت نموده در پی پیکار و جنگ نیست، بلکه تنها برای انجام امری که اسلام آن را واجب نموده حرکت کرده است. همچنانکه دین عرب و ادیان دیگر نیز از پیش آن را مقرر داشته‌اند. نشانه این حقیقت این است که گروه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۷

بسیاری که دین او را باور ندارند و پیامبری او را نپذیرفته‌اند همراه اویند.

قریش با این وضع چگونه برخورد می‌کرد؟ آیا از آنان همچون دیگر حاجیان استقبال می‌نمود؟ بویژه که همراه او کسانی بودند که اگر آهنگ جنگ و فتح مکه را داشت در کنار قریش قرار می‌گرفتند. یا اینکه علیه او اعلان جنگ می‌داد؟ اگر چه می‌فهمید که او برای انجام عمره آمده است نه برای جنگیدن و رفتارش مسالمت‌آمیز است نه جنگجویانه؟ و در چنین حالی برخوردش با آن قبایل مشرک چگونه بود که این برخورد را با مردی که صلح‌جویانه به مکه آمده است تا در ماه حرام آن را زیارت کند نمی‌پذیرفتند.

زیرا عرب در جاهلیت با وجود همه کینه‌ها و جنگها و خونخواهی‌هایی که میانشان بود در مورد زیارت مکه اینگونه رفتار می‌کردند. از این جهت می‌توان پذیرفت که دعوت وی از غیر مسلمانان برای شرکت در آن سفر برای در تنگنا قرار دادن قریش و اتمام حجت بر ایشان بوده باشد.

(۱) پیامبر (ص) پیکهایی بسوی قبایل عرب که هنوز بر شرک باقی بودند فرستاد و آنان را به شرکت در این سفر فراخواند، ولی نویسندگان سیره پیامبر (ص) تأکید دارند که آن قبایل به درخواست وی پاسخ ندادند. با این حال وی بر انجام این سفر به همراه مهاجران و انصار که در حدود هزار و چهارصد تن می‌شدند و بیش از این تعداد هم گفته‌اند پافشاری نمود، و ابن ام مکتوم را در مدینه بجای خود گذارد.

(۲) شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: پیامبر (ص) پرچم خود را به علی (ع) داد، همچنانکه در بیشتر جنگها و سفرهای نظامی اش به وی می‌سپرد، هفتاد شتر نیز برای قربانی به همراه آورد و خود پیشاپیش مسلمانان بر شترش قصوی حرکت نمود. مسلمانان شمشیرهای خود را که در غلاف بود همراه داشتند. آنان راه سپردند تا به ذی الحلیفه «۱» رسیدند. پیامبر در آنجا محرم

(۱) - آنجا میقات اهل مدینه است که برای حج محرم می‌شوند و در شش میلی مدینه قرار دارد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۸

شده لیبک گفت. شتران قربانی را خواست و به نشانه قربانی سم راست شماری از آنها را زخم زد و به گردنشان پاره‌ای پوست بست.

(۱) هنگامی که پیامبر به عسفان رسید، قریش از خبر حرکت وی به سوی مکه آگاه شدند. آنان بر جلوگیری از ورود وی به مسجد الحرام همداستان شدند و در حالی که زنان و کودکان نیز همراهشان بودند از مکه بیرون آمده در ذی طوی اجتماع کردند و دویت سوار را به فرماندهی خالد بن ولید برای جلوگیری از پیامبر به کراع الغیم فرستادند. «۱» بشر یا بشیر بن سفیان به مکه رفته و از موضع قریش و حرکتشان برای بازداشتن پیامبر از ورود به شهر، با امکانات و نفراتی که در اختیار داشتند، آگاه گشته بود. وی از مکه بیرون آمد و در عسفان با پیامبر (ص) دیدار کرد و گفت: ای رسول خدا، قریش از حرکت تو آگاه گشته با زنان و کودکان خود بیرون آمده‌اند. پوست پلنگ پوشیده و در ذی طوی اسکان کرده‌اند. آنان با خدا پیمان بسته‌اند که تو هرگز بر خلاف میل ایشان وارد مکه نشوی. خالد بن ولید را نیز به همراه سواران قریش به کراع الغیم فرستاده‌اند. این برخورد را ابن هشام و دیگران آورده‌اند.

(۲) این روایت تأکید می‌کند، خالد بن ولید همچنان در شرک بسر می‌برد به همراه قریش و دیگر اعراب با اسلام و مسلمانان دشمنی می‌کرد. ولی روایت طبری تصریح می‌کند فرمانده سواران عکرمه بن ابی جهل بوده و پیامبر خالد را به مقابله با وی فرستاده و خالد او را فراری داد تا آنجا که وارد حصار مکه گردید، و هرگاه که او برای هجوم به مسلمانان بازمی‌گشت با او چنین می‌کرد. ولی بیشتر سیره‌نویسان و تاریخ‌نگاران تصریح می‌کنند که خالد در آن هنگام همچنان مشرک بوده و از جانب مشرکان فرماندهی سواران را بعهده داشت تا از ورود پیامبر و اصحابش به مکه جلوگیری کند، و طبری

(۱) - کراع الغیم، منزلگاهی میان مکه و مدینه است که هشت میل با عسفان فاصله دارد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۱۹۹

هر دو روایت را آورده و روایت مشهور را ترجیح داده است.

(۱) هنگامی که بشیر بن سفیان پیامبر را از کار قریش آگاه ساخت، آن حضرت (ص) فرمود: «وای بر قریش، جنگ طلبی آنان را

نابود کرده است، چه می‌شود که آنان مرا با عرب واگذارند. اگر آنان مرا از میان برداشتند همان چیزی است که ایشان می‌خواهند، و اگر خداوند مرا بر عرب پیروز گرداند بهره‌مندانه وارد اسلام شوند، و اگر نخواستند آن هنگام پیکار کنند و نیروی این کار را هم دارند. قریش چه می‌پندارد؟ به خدا سوگند همواره بر آنچه خدا مرا بدان برانگیخته مبارزه می‌کنم یا جان بر سر این کار می‌گذارم.»

پیامبر (ص) توقف نموده با توجه به اصرار قریش بر بازداشتن او از ورود به مکه و آمادگیشان برای جنگیدن با او، که برای جنگ بیرون نیامده بود، به چاره می‌اندیشید. اندیشه وی همه در این بود که از درگیری با آنان دوری کند، تا ایشان در نزد عرب که ماههای حرام را مقدس می‌شمارند و پیکار در آنها را حرام می‌شمارند علیه او حجتی نداشته باشند. بویژه در آن زمان و آن شرایط و با توجه به اینکه مسلمانان سلاح و تجهیزات لازم را با خود نیاورده بودند، پیامبر پیکار را به مصلحت نمی‌دید.

(۲) در کتابهای سیره آمده است که پیامبر (ص) به اصحابش فرمود: کدام یک از شما می‌تواند ما را از راهی جز آن که قرشیان در آن هستند عبور دهد؟ مردی از اسلم پیش آمد و گفت: من ای رسول خدا. آنگاه آنان را از راهی سخت و دشوار و سنگلاخ و از میان دره‌های صعب العبور گذراند تا آنکه به زمینی هموار رسیدند و از آنجا به طرف راست، به راهی که ایشان را به تنگه مراد که منزلگاه حدیبیه در پائین مکه بود می‌رساند، رفتند.

هنگامی که لشکر قریش دیدند پیامبر مسیر خود را تغییر داد به تاخت از راهی که آمده بودند به سوی مکه بازگشتند تا در صورتی که محمد بخواهد وارد شهر شود در برابر آن به دفاع بایستند. پیامبر گردنه مراد را پیمود تا به حدیبیه رسید. در آنجا شتر آن حضرت قصوی زانو بزمین گذارد. مسلمانان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۰

گفتند شتر بی‌جهت نشسته است و منظورشان این بود که چموش یا بی‌طاقت شده است. پیامبر فرمود: شتر چموشی نکرده و خوی او سرکشی نیست، بلکه آن که فیل را از ورود به مکه بازداشت او را نگهداشته است. به خدا سوگند اگر قریش مرا به چیزی بخوانند که در آن رعایت پیوند خویشی باشد آن را می‌پذیرم.

(۱) سپس به مردم فرمود: فرود آیید. گفتند: ای رسول خدا در این بیابان آب نیست که در آن پیاده شویم. پیامبر تیری از تیردان خود در آورد و آن را به مردی از اصحاب خود داد. وی به درون یکی از چاههای بی‌آب آنجا رفت و تیر را به ته آن فرو برد، ناگاه آب از درون چاه جوشید بگونه‌ای که از سر چاه بالاتر آمد. ابو الفداء در تاریخ خود می‌گوید: این کرامت از مشهورترین معجزات پیامبر (ص) است. پیامبر در آن محل باقی ماند، قریش نیز با همه نیروی خود از حدود مکه در جهت حدیبیه پاسداری می‌کردند. برخی از نویسندگان سیره می‌گویند قریش بدیل بن ورقاء خزاعی را به همراه گروهی از خزاعه به نزد آن حضرت فرستادند تا با وی سخن بگویند و بپرسند برای چه به آنجا آمده است. پیامبر به ایشان فرمود که قصد جنگ ندارد و تنها برای زیارت خانه و بزرگداشت آن به مکه آمده است. و سخنانی را که به بشیر بن سفیان گفته بود به ایشان هم فرمود. آنان به نزد قریش بازگشتند و آنچه را شنیده بودند به اطلاع آنان رسانده، گفتند: ای مردم قریش، شما بر ستیزه با محمد شتاب می‌ورزید. او برای کارزار نیامده بلکه برای زیارت خانه آمده است. و کوشیدند قریش را قانع کنند ولی موفق نشدند. قرشیان گفتند: به خدا سوگند هرگز نمی‌گذاریم او به زور وارد مکه شود و عرب بگویند محمد بر خلاف میل قرشیان وارد مکه شد.

(۲) آنگاه مکرز بن حفص بن احنف از بنی عامر بن لؤی را به نزد آن حضرت فرستادند. هنگامی که پیامبر او را دید که به سوی ایشان می‌آید فرمود: این مردی نیرنگباز است. چون به پیامبر رسید، پیامبر همانگونه که به بدیل و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۱

همراهان او پاسخ داده بود به وی نیز پاسخ گفت. او نیز بازگشت و سخنان پیامبر را برای قریش بازگو کرد، ولی آنان سخنان وی را

رد کردند.

(۱) سپس حلیس بن علقمه را که آن روز رئیس احابیش بود به نزد پیامبر فرستادند. احابیش نیروی مهمی را تشکیل می‌دادند و قریش در جنگها به ایشان تکیه داشتند. قریش به این امید او را فرستادند که وی هنگامی که می‌بیند محمد سخن او را نمی‌شنود و درخواستش را نمی‌پذیرد، تعصبش بر مخالفت با پیامبر زیادتر شود. حلیس به سوی منزلگاه پیامبر (ص) به راه افتاد. هنگامی که پیامبر او را دید که به سوی ایشان می‌آید فرمود: این از قومی خداپرست است. او فرمان داد شتران قربانی را در معرض دید او قرار دهند تا او با چشم خود ببیند که محمد برای زیارت آمده است نه برای پیکار. هنگامی که حلیس دید هفتاد شتر قربانی از میان دره بسوی او می‌آیند و چرمهائی که به گردنشان بسته شده در طول مدت نگهداری پشمهای گردن آنها را خورده‌اند، از این منظره متأثر شد و پیش از آنکه به محمد (ص) برسد به نزد قریش بازگشت. وی پذیرفته بود که مسلمانان آهنگ جنگ و دشمنی با کسی را ندارند. وی آنچه را دیده بود به قریش خبر داد. آنان پاسخ دادند تو مردی بیابان‌نشین و هدفهای آنان را نمی‌فهمی.

(۲) ابن هشام می‌گوید هنگامی که حلیس این سخنان را از قریش شنید خشمگین شد و گفت: ای گروه قریش به خدا سوگند ما برای چنین کاری با شما پیمان نبسته‌ایم. آیا کسی را که برای بزرگداشت خانه خدا آمده است از زیارت آن باز می‌دارید؟ سوگند به آنکه جان حلیس بدست اوست اگر از محمد و آنچه بخاطرش آمده دست بردارید من احابیش را یکپارچه به یاری محمد وامی‌دارم.

قریش از سرانجام خشم حلیس ترسیدند، زیرا او و احابیش همراه وی بخش بزرگتر نیروی قریش را تشکیل می‌دادند. از اینرو از وی خواستند آنان را به حال خود بگذارد تا با محمد به نتیجه‌ای برسند که به مصلحت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۲

قریش باشد و حلیس و یارانش را نیز خشنود کند.

(۱) قریش پس از آن تصمیم گرفتند عروه بن مسعود ثقفی را که به خردمندی و صاحب‌نظر بودنش در رفع مشکلات اطمینان داشتند به نزد محمد بفرستند. او پس از آنکه برخورد بد و ناشایسته قرشیان را با فرستادگان پیشین دید و شنید، از انجام این کار عذر خواست. ولی پس از آنکه قریش تأکید کردند که به خردمندی و تدبیر او اطمینان دارند و او را به چیزی متهم نمی‌کنند به سوی پیامبر رفت. پیش روی آن حضرت نشست، و گفت: ای محمد، تو افرادی گوناگون را به دور خود گرد آورده و آنان را به سوی خاندان و عشیره خود آورده‌ای تا آنها را از میان برداری. از آن طرف قریش به همراه کودکان و زنان خود از مکه بیرون آمده و پوست پلنگ پوشیده‌اند و با خدا پیمان بسته‌اند به بهای هر گونه فداکاری از اینکه تو به زور وارد مکه شوی جلوگیری کنند. به خدا سوگند گویا می‌بینم این گروه که به دور تو گرد آمده‌اند فردا از گرد تو پراکنده می‌شوند. عروه در ضمن صحبت با پیامبر به ریش آن حضرت دست می‌کشید. مغیره بن شعبه که بالای سر پیامبر ایستاده بود، هرگاه او دستش را بسوی ریش پیامبر می‌برد به روی دست او می‌زد و می‌گفت: دستت را پیش از آنکه قطع شود از چهره پیامبر بردار. عروه به او می‌گفت: وای بر تو چقدر خشن و درشتخویی! و پیامبر لبخند می‌زد.

(۲) سپس عروه گفت: ای محمد این مرد کیست؟ پیامبر فرمود: این برادرزاده تو مغیره بن شعبه است. عروه گفت: ای خیانت پیشه، آیا تو کثافتکاریهای دیروزت را شسته‌ای؟ منظور عروه نیرنگی بود که مغیره انجام داده و سیزده تن از مردان بنی مالک از قبیله ثقیف را کشته بود، و دو تیره از ثقیف، بنی مالک خاندان کشته‌شدگان و اخلاف خاندان مغیره، برای درگیری آماده شده بودند که عروه میان آنان سازش داد و سیزده دیه به عوض کشتگان از مال خود پرداخت.

چون سخنان عروه با پیامبر به پایان رسید، آن حضرت همان مطالب را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۳

که به فرستادگان پیشین فرموده بود در پاسخ وی نیز بیان نمود و تأکید کرد که آهنگ جنگ و دشمنی ندارد. عروه اصحاب پیامبر را دید که گرداگرد او را گرفته‌اند و خود را در راه او فدا می‌سازند و خاک زیر پای او را به تبرک بر می‌دارند. از اینرو بنزد قریش بازگشت و به ایشان گفت: ای مردم قریش، من به نزد خسرو ایران در مقر حکومتش و قیصر روم در محل فرمانروایش و نجاشی رفته‌ام، و به خدا سوگند هرگز هیچ پادشاهی را در میان قومش مانند محمد در میان اصحابش ندیده‌ام. بنظر من یاران او هرگز او را در برابر هیچ چیز رها نمی‌کنند.

(۱) در کتابهای سیره آمده که پیامبر پس از این گونه تلاشها از سوی قریش، خراش بن امیه خزاعی را بر شتر خود به نزد ایشان فرستاد تا به آنان خبر دهد که آن حضرت به چه قصد به آنجا آمده است. قرشیان شتر را کشتند و می‌خواستند خود خراش را نیز بکشند که احابیش مانع این کار شدند. خراش بنزد پیامبر بازگشت و آنچه را گذشته بود به پیامبر خبر داد.

(۲) ابن اسحاق از ابن عباس نقل می‌کند که قریش پنجاه مرد را فرستادند که هر چه می‌توانند، اگر چه یک نفر، از اصحاب پیامبر بکشند. آنان به سنگ‌پرانی به یاران پیامبر پرداختند. اصحاب پیامبر نیز ایشان را اسیر کرده بنزد آن حضرت آوردند. ولی پیامبر از ایشان در گذشت و رهایشان نمود. آنگاه عمر بن خطاب را فراخواند و به وی فرمان داد به نزد قریش برود و اهداف محمد از این سفر را برای آنان بیان کند. وی پاسخ داد: من از قریش بر جان خویش می‌ترسم، و از بنی عدی کسی در میان ایشان نیست که از من دفاع کند. «۱»

(۳) پیامبر سپس عثمان بن عفان را خواسته او را به نزد قریش فرستاد، تا به ایشان پیغام دهد که پیامبر (ص) برای جنگ نیامده و قربانی همراه خویش آورده تا در راه خدا سر ببرد و به جایی که از آن آمده بازگردد. عثمان

(۱) - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۱۵.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۴

ابتدا به سراغ ابان بن سعد بن عاص رفت. او عثمان را در پناه خویش گرفت و عثمان پیغام پیامبر را به قریش رساند. قریش از پذیرفتن اینکه به پیامبر امکان دهند به مکه وارد شود به شدت خودداری کردند. عثمان را نیز سه روز نزد خود نگهداشتند، بگونه‌ای که مسلمانان پنداشتند او کشته شده است. این شایعه به گوش پیامبر (ص) رسید. پیامبر که چنین دید فرمود: از اینجا تکان نمی‌خوریم تا آنکه با قریش پیکار کنیم. و اصحابش را به نزد خود که زیر سایه درختی در آن بیابان نشسته بود فراخواند. همگی اصحاب با آن حضرت بیعت کردند که تا پای مرگ در کنار او بایستند و از کنار او نگرینند. این بیعت به «بیعه الرضوان» مشهور شد و همان بیعتی است که مفسران می‌گویند خداوند آیه زیر را به این مناسبت نازل فرموده است:

«لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» (فتح/ ۱۸)

(خداوند از مؤمنان خشنود گشت هنگامی که زیر درخت با تو بیعت می‌کنند و آنچه را در دل‌های ایشان است دانست، و فتوحی نزدیک نصیبشان ساخت).

(۱) پس از پایان بیعت به پیامبر خبر رسید که به عثمان آسیبی نرسیده است و وی پیام آن حضرت را به قریش رسانده، ولی ایشان خواست پیامبر را رد کرده و بر موضع نخستین خویش پای فشرده‌اند، با آنکه یقین دارند محمد جز برای انجام مناسک حج به آنجا نیامده است. پس از این برخوردهای سخت و بی‌انعطاف، قریش صلاح دیدند که انعطاف بیشتری نشان دهند. شاید حساب کردند که جنگ به نفع ایشان نیست و هر چه فداکاری کنند و تلفات بدهند نمی‌توانند آنچه را می‌خواهند نسبت به محمد انجام دهند. بویژه پس از آنکه عروه بن مسعود توجه و علاقه اصحاب پیامبر نسبت به وی و جانبازشان در راه او را برای ایشان توصیف نمود. قریش تصمیم گرفتند با روحیه سازگارانه‌تری گفتگو با محمد را تجدید کنند. شاید هم عثمان نقطه نظر ایشان را که می‌توانست

اساس گفتگوها را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۵

تشکیل دهد به پیامبر رسانده باشد. آخرین مذاکره کننده از سوی قریش سهیل بن عمرو بود که حویطب بن عبد العزی نیز همراه وی بود. قریش از آن دو قول گرفته بودند در مورد ورود پیامبر به مکه در این سفر هیچ گونه آسانگیری نکنند. این فرستادگان به نزد پیامبر (ص) آمدند.

(۱) از کتابهای سیره و حدیث آشکار می شود که مذاکرات طولانی بود و کوششهای گوناگونی میان طرفین جریان یافت. سهیل در طی مذاکرات ناچار شد درباره مطالبی که میان او و پیامبر رد و بدل می شد به قریش مراجعه کند و بار دیگر برای توضیح نقطه نظر آنان به نزد آن حضرت بازگردد. از آنچه در برخی از مجموعه های حدیثی آمده، روشن می گردد که گفتگوهای دو طرف به ورود پیامبر به مکه برای انجام مناسک حج منحصر نمی شده است، بلکه بازگرداندن کسانی از اهل مکه که مسلمان شوند به خانواده و سرپرستانشان و امور دیگری را نیز در بر می گرفته است.

(۲) ترمذی و دیگران «۱» به سندشان از ربیع بن خراش از علی بن ابی طالب (ع) نقل کرده اند که فرمود: در حدیثی افرادی از مشرکان که سهیل بن عمرو و افرادی از رؤسای مشرکان در میان ایشان بودند به سوی ما آمده، گفتند:

ای محمد از دست پروردگان و برادران و بندگان ما افرادی به نزد تو آمده اند که چیزی از دین نمی فهمند و تنها بخاطر گریز از خدمت در اموال و کشتزارهای ما بنزد تو آمده اند، ایشان را به ما بازگردان. پیامبر فرمود:

اگر ایشان از دین چیزی نمی دانند ما به ایشان خواهیم آموخت. و افزود: ای مردم قریش، یا از این شیوه دست بردارید یا آنکه خداوند مردی را بسوی شما می فرستد که گردنتان را با شمشیر می زند و او کسی است که خداوند دل او را بر ایمان آزموده است. ابو بکر و عمر و مشرکان گفتند او کیست؟

(۱) - صحیح ترمذی ج ۲ و کنز العمال ج ۶ ص ۴۰۷ و خصائص نسائی ص ۱۱ و تاریخ بغداد ص ۶۳۳.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۶

پیامبر فرمود: دوزنده کفش. در آن هنگام آن حضرت کفش خود را به علی (ع) داده بود تا برایش بدوزد.

(۱) نسائی در خصائص و حاکم در مستدرک صحیحین و جز آن دو نیز آن را روایت کرده اند. ولی روایت نسائی و حاکم تصریح می کند که پیامبر (ص) هنگامی که مشرکان از وی خواستند کسانی را که به نزد او گریخته اند بنزدشان بازگرداند، به ابو بکر و عمر رو کرده به ایشان فرمود: چه می گوئید؟ گفتند: این مرد راست می گوید. در اثر این پاسخ چهره پیامبر دگرگون گردید و رو به هیئت قریش کرده فرمود: ای گروه قریش اگر از این کارها دست بردارید خداوند مردی از خودتان را که دلش را بر ایمان آزموده است بسویتان می فرستد که گردنهایتان را بزند. ابو بکر گفت: آیا آن مرد منم؟ و عمر گفت: ای رسول خدا آیا آن مرد منم؟ پیامبر فرمود: نه، بلکه او دوزنده کفش است. آنان توجه کردند و دیدند علی (ع) کفش پیامبر (ص) را می دوزد.

(۲) سید مرتضی فیروزآبادی در کتاب خود فضائل الخمسه من الصحاح السته می گوید: این رویداد را بسیاری از محدثان و مورخان روایت کرده اند و در کتاب یاد شده روایت ترمذی و نسائی و خطیب بغدادی را آورده و به منابع آن در مجموعه های حدیث اهل سنت اشاره کرده است. «۱»

در هر حال نویسندگان سیره و تاریخ می گویند مذاکرات میان پیامبر و سهیل بن عمرو گرچه به ادعای برخی از منابع امور بسیاری را در بر می گرفت، ولی در اطراف عدم ورود پیامبر به مکه در آن سال و ورودش در سال آینده متمرکز شده بود. طرفین بر همه بندهای معاهده همدستان شدند و جز نگارش آن بندها در دو نسخه، یکی برای پیامبر و دیگری برای مشرکان چیزی باقی نمانده

بود.

از مهمترین بندهای موافقتنامه، بازگشت پیامبر و همراهانش در آن

(۱) - فضائل الخمسه من الصحاح الستة، جزء دوم، ص ۳۳۷.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۷

سال بود. و اینکه سال آینده پیامبر و مسلمانان به مکه بیایند، اهل مکه از آن بیرون روند و پیامبر سه روز بدون همراه بردن سلاحی جز شمشیرهای در نیام، در مکه بماند. دیگر اینکه هر فرد یا هر قبیله‌ای از مشرکان که خواست بتواند با محمد همپیمان شود و هر که خواست بتواند در پیمان مشرکان در آید بی آنکه از سوی طرف دیگر محدودیتی برایش فراهم شود.

(۱) در کتابهای سیره آمده است: هنگامی که میان پیامبر و مشرکان مکه توافق برقرار شد و جز نگاشتن آن و امضای طرفین چیزی نمانده بود، عمر بن خطاب پس از گفتگویی که میان او و ابو بکر انجام گرفت به نزد پیامبر آمد و گفت: آیا تو پیامبر خدا نیستی؟ فرمود: چرا هستم. گفت: آیا ما مسلمان نیستیم و ایشان مشرک نیستند؟ فرمود: چرا همینطور است. گفت: پس چرا در دین خود از ایشان خواری بپذیریم؟ پیامبر به او فرمود: من بنده خدا و فرستاده او هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم. ولی با وجود آنکه پیامبر صریحا با این جمله که «من هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم» به او پاسخ داد که از جانب خداوند سبحان به این نرمش مأمور است، با این حال عمر قانع نشد.

(۲) در بدایه و نهایه آمده است که عمر به پیامبر گفت: آیا تو به ما نمی‌گفتی به خانه کعبه می‌رویم و آن را طواف می‌کنیم؟ فرمود: چرا گفتم، ولی آیا به تو گفتم امسال به طواف خانه می‌روی؟ گفت: نه، پیامبر (ص) فرمود: تو به طواف آن خواهی رفت. در روایت دیگری آمده که عمر گفت: من از هنگامی که اسلام آوردم شک نکردم جز آن روز. در سیره ابن هشام آمده که یکی از همراهان پیامبر پس از آنکه آن حضرت وارد مدینه گشت گفت:

آیا تو نگفتی که با امنیت وارد مکه می‌شوی؟ فرمود: چرا گفتم، ولی آیا به شما گفتم امسال؟ گفت: نه.

(۳) در تاریخ طبری و سیره ابن هشام و کتابهای دیگر آمده است که در همان هنگام که علی بن ابی طالب صلحنامه را در حضور پیامبر و سهیل بن عمرو می‌نگاشت، ناگاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو درحالی که هنوز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۸

قیدهای آهین به دستهایش بود از دست مشرکان گریخت و به نزد پیامبر (ص) آمد. هنگامی که سهیل پسرش را دید، برخاست و به صورتش سیلی زد و گریانش را گرفت و گفت: ای محمد نوافق میان من و تو پیش از اینکه این به نزد تو بیاید پایان رسیده است. پیامبر فرمود: راست می‌گوئی.

(۱) سهیل پسرش را می‌کشید تا او را به دست مشرکان بسپارد و ابو جندل با آواز بلند فریاد می‌زد: ای مسلمانان، آیا می‌گذارید من بنزد مشرکان باز گردانده شوم تا مرا از دینم برگردانند؟ پیامبر به وی فرمود: ای ابو جندل شکبیا باش و به عنایت خداوند چشم داشته باش، خداوند بزودی برای تو و کسانی که با تو هستند راه نجات و گشایشی فراهم خواهد نمود. ما میان خود و این قوم پیمان صلح بسته‌ایم و بر اساس آن به یکدیگر عهد سپرده‌ایم و ما به آن پیمانها خیانت نمی‌کنیم. عمر بن خطاب بسوی ابو جندل روی آورد، در کنار او راه می‌رفت و دسته شمشیر را به او نزدیک می‌کرد و می‌گفت: اینان مشرکند و خون ایشان مانند خون سگ است. راوی می‌گوید: عمر بن خطاب حکایت کرده که من دسته شمشیر را به او نزدیک کردم و آن سخنان را گفتم به امید اینکه او شمشیر را بگیرد و پدرش را بزند، ولی او به خون پدرش بخل ورزید و کار انجام گرفت. «۱»

(۲) آنچه که انسان را نسبت به این رفتار عمر بن خطاب که همه مورخان در آن اتفاق دارند به پرسش وامی‌دارد، این است که وی

چگونه به چنین کاری اقدام نمود با آنکه پیامبر به او فرمود من آنچه را انجام داده‌ام به فرمان خدا کرده‌ام. و او دید که پیامبر چه مایه به اجرای آن علاقه و پافشاری دارد و بندهای موافقتنامه را در نوشته مخصوصی که هر دو طرف به آن پایبند باشند نگاشته است. حال چگونه او شمشیرش را به ابو جندل تقدیم می‌کند و او را به کشتن پدرش که از سوی قریش در مقام مذاکره با پیامبر است تشویق می‌کند؟ اگر ابو جندل خواسته عمر بن خطاب را اجرا

(۱) - سیره ابن هشام ج ۲ ص ۳۱۸ و ۳۱۹ و تاریخ طبری و بدایه و نهاییه و کتابهای دیگر.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۰۹

می‌نمود و پدرش را با شمشیر او می‌کشت، موقعیت پیامبر نسبت به قریش در حالی که نماینده و یکی از سران برجسته آنان را کشته است چه می‌شد؟ بلکه نزد همه عرب که این نوع خونریزی را از زشت‌ترین و پلیدترین نوع خونریزی‌ها می‌دانند و هر نتیجه‌ای هم که داشته باشد از آن دوری می‌کنند، چه صورتی داشت؟

(۱) تازه آیا قریش در صورت تحقق خواسته عمر بن خطاب خاموش می‌ماند؟ تردیدی نیست که ایشان به همراه همپیمانان خویش بر دروازه مکه و ریگزارهای آن با پیامبر وارد جنگی از بدترین انواع جنگها می‌شدند. در حالی که مسلمانان جز شمشیر سلاح دیگری نداشتند. دشوار است تصور نمود مسلمانان در چنین شرایطی از دست آنان نجات می‌یافتند، و همه جوانب مسأله حکایت از این دارد که پیروزی از آن قریش می‌بود. همانگونه که یادآور شدیم اگر عمر در نقشه خود موفق می‌شد، این کار وسیله متهم گشتن مسلمانان به خیانت و پیمان‌شکنی و دروغگو شمرده شدن پیامبر در آنچه از هنگام خروجش از مدینه اعلام نموده بود می‌شد، زیرا وی در دهها مناسبت فرموده بود که برای یورش و پیکار حرکت نکرده قصد آزار هیچ کس را ندارد و جز برای ادای مناسک حج براه نیفتاده است.

مختصر آنکه اگر وقوع این رفتار از پسر خطاب درست باشد تحقق آن به پیامبر و شخصیت آن حضرت آسیب می‌رساند و احتمالاً مسلمانان را با جنگی پرصدمه مواجه می‌ساخت که بنا بر محاسبه ما از شرائط مسلمانان در آن روز بیشترین خطرات را برای آنان ببار می‌آورد.

(۲) سیره‌نویسان همداستانند که علی (ع) کسی است که تدوین بندهای موافقت را در نوشته‌ای خاص به عهده داشت و یادآور شده‌اند که پیامبر به علی فرمود: بنویس بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ*. سهیل گفت: من نمی‌دانم رحمان رحیم کیست، بنویس باسمک اللهم. پیامبر نیز موافقت نمود. سپس به علی فرمود: بنویس این قرارداد را میان محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو.

سهیل اعتراض نمود و گفت: اگر ما قبول داشتیم تو پیامبر خدائی که با تو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۰

پیکار نمی‌کردیم، نام خودت و نام پدرت را بنویس. پیامبر به علی فرمود: آن را پاک کن و آنچه را او می‌خواهد بنویس. در روایت بخاری آمده است که علی گفت: به خدا سوگند من آن را پاک نمی‌کنم. پیامبر نوشته را از دست او گرفت و واژه رسول الله را پاک نمود. نسائی نیز در خصائص خود روایت نموده که پیامبر در آن هنگام به علی گفت: برای تو نیز چنین واقعه‌ای پیش خواهد آمد و تو به انجامش ناچار خواهی بود. «۱»

(۱) در قرارداد صلح ذکر شد: طرفین مدت ده سال جنگ را کنار می‌گذارند (در روایت یعقوبی مدت سه سال آمده است) و در این مدت مردم در امان هستند و دو طرف دست از یکدیگر بازخواهند داشت. هر کس بدون اجازه و لیش از قریش به محمد بپیوندد به قریش بازگردانده می‌شود و هر کس از پیروان محمد به قریش بپیوندد به او بازگردانده نخواهد شد.

هر کس از عرب که بخواهد با محمد پیمان بندد می‌تواند و هر که بخواهد با قریش پیمان ببندد می‌تواند. محمد و اصحابش آن

سال به مدینه بازمی‌گردند بنا بر آنکه سال آینده به مکه بازگردند و به آن وارد شوند و سه روز در آن اقامت گزینند و فقط شمشیرهای در نیام با خود داشته باشند نه سلاح دیگر. از جانب قریش گروهی از مشرکان و سهیل بن عمرو آن را گواهی کردند و از این سو تعدادی از مسلمانان و پیامبر (ص). در این هنگام

(۱) - این سخن پیامبر به علی (ع) را گروهی از محدثان، از جمله ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده‌اند. پیامبر در آنچه که خبر داده بود راست گفت. زیرا هنگامی که در صفین در نتیجه نیرنگ ابن عاص متارکه جنگ برقرار شد و خواستند مواد موافقتنامه را بنویسند، علی (ع) فرمود بنویسند این قرارداد است که علی امیر المؤمنین می‌دانستیم که با تو پیکار نمی‌کردیم، بجای آن خودت و نام پدرت را هنگام نمایندگان معاویه گفتند: اگر ما ترا امیر المؤمنین می‌دانستیم که با تو پیکار نمی‌کردیم، بجای آن خودت و نام پدرت را بنویس. علی به کاتب دستور داد که نام او و نام پدرش را بنویسد، ولی نویسنده که عبد الله بن عباس بود از این کار خودداری نمود. آنگاه علی به وی آنچه را که پیامبر (ص) در جنگ حدیبیه فرموده بود اطلاع داد و این یکی از دلایل بشمار پیامبری آن حضرت می‌باشد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۱

خزاعه شتابان همپیمانی خود را با پیامبر (ص) اعلام داشتند و بنو بکر نیز با قریش همپیمان شدند. و هر یک از طرفین یک نسخه از عهدنامه صلح را نزد خود نگاه داشت.

(۱) در سیره ابن اسحاق آمده است که پس از انجام یافتن صلح میان دو طرف، پیامبر شتر قربانی خویش را سر برید و سر خود را تراشید. مردم چون دیدند پیامبر قربانی می‌کند و سر می‌تراشد، آنان نیز سر تراشیدند و قربانیهای خود را سر بریدند. در بدایه و نهایه آمده است که پیش از خروج پیامبر از حدیبیه، زنان با ایمانی از مکه به نزد آن حضرت آمدند و خداوند درباره ایشان چنین نازل فرمود:

إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ، فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ (ممتحنه / ۱۰)

(هنگامی که زنان مؤمن مهاجر به نزد شما آمدند ایشان را بیازمائید، خداوند به ایمان ایشان آگاهتر است. پس اگر آنان را زنان با ایمانی یافتید آنان را به کفار بازنگردانید.)

ولی آنگونه که از بیشتر کتاب‌های سیره استفاده می‌شود و ما آن را خواهیم آورد، درست آنست که زنان با ایمانی که منظور آیه هستند پس از صلح حدیبیه به مدینه هجرت کردند.

(۲) پیامبر حدود بیست روز در حدیبیه اقامت کرد و بی‌آنکه به مکه وارد شود به مدینه بازگشت. در همان حالی که آن حضرت در راه بازگشت بود، آنچنان که بیشتر مفسران و سیره‌نویسان می‌گویند، خداوند سوره فتح را بر وی فرود آورد.

در اینکه منظور از فتحی که خداوند در آیه می‌فرماید (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) چیست اختلاف کرده‌اند. برخی گفته‌اند - و این نظر صحیح‌تر بنظر می‌رسد - که فتح همان صلح حدیبیه است، این واقعه به بسیاری از قبایل عرب امکان داد که اسلام بیاورند. در طی دو سال یعنی از سال ششم تا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۲

هشتم شمار بسیاری از مردم عرب به اسلام در آمدند. گفته‌اند بیشترین افرادی که از زمان ورود پیامبر به مدینه مسلمان شدند مربوط به این دوره بوده است. زیرا پیامبر در سال ششم همراه هزار و چهارصد تن به سوی مکه رفت و در سال هشتم برای فتح مکه با ده هزار رزمنده به سوی مکه رفت. پس سفر وی به سوی مکه و موافقتنامه‌ای که در آن مقرر گردید از علل انتشار اسلام بود. بلکه وقوع آن برای پیامبر و مسلمانان فتحی بود، زیرا برخورد قریش با وی برخورد مذاکره‌کننده و طرف معاهده بود که خود نشان

دهنده اعتراف قریش به وجود پیامبر و اسلام در جزیره العرب بود، درحالی که پیش از آن اصولاً از پذیرش وجود این دین و پیامبرش سر بر می تافتند.

(۱) ابن هشام در سیره خود از زهری روایت کرده که او گفت: خداوند هرگز پیش از آن فتوحی بزرگتر از آن پدید نیاورده بود. زیرا هنگامی که آرامش و امنیت در میان مردم نسبت به یکدیگر برقرار گشت با هیچ کس درباره اسلام سخن گفته نمی شد و او در آن سخنان نمی اندیشید مگر آنکه اسلام می آورد. در آن دو سال بیشتر از آنچه تا آن زمان اسلام آورده بودند مسلمان شدند. برخی گفته اند مراد از فتح در آیه، گشودن خیبر است. زیرا صلح حدیبیه مسلمانان را برای انجام غزوه خیبر و پیروزی بر یهود ساکن آنجا آماده ساخت. مطالب دیگری نیز در این زمینه گفته اند.

مفسران در منظور آیه زیر از این سوره نیز اختلاف کرده اند:

«لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ» (فتح / ۲)

(تا خداوند گناهان پیش و پس تو را برایت ببامزد)

(۲) در تفسیر این آیه بسیاری از مفسران مطالب را بهم آمیخته و پیامبر (ص) را در مرتبه دیگر آدمیان قرار داده، ناآگاهانه گناهان و نافرمانیهایی به آن حضرت نسبت داده اند. تا آنجا که برخی از آنان گفته است تا خداوند گناهان ترا پیش از پیامبری و پس از آن ببامزد. و سخنان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۳

هدیان گونه دیگری که با مقام پیامبر و عصمت او از گناهان کوچک و بزرگ چه پیش و چه پس از نبوت سازگاری ندارد.

(۱) نظر برتر در تفسیر این آیه است که آن فتح که باعث انتشار اسلام و گسترش دامنه آن و ورود قریش به اسلام گردید، برخورد قریش و دیگر اعراب را با تو دیگرگون ساخت و آنان شروع کردند ترا به عنوان مردی نیکوکار، مهربان، دلسوز، و با عاطفه ببینند. در حالی که پیش از آن ترا مردی بریده از خاندان و عشیره اش و ستمگر و بیرون از دین و روشها و آداب پدران خود می دیدند. این نگرش که قریش با آن به تو می نگرست، دگرگون گشته و اکنون ترا پیش از ورودت به مکه و پس از آن نیکوکار و مهربان و دلسوز نسبت به خود می ببینند. و برای قریش خطاهایی را که نسبت به تو انجام داده بودند و گناهانی که به تو نسبت داده بودند آشکار نمود. به ویژه آنکه نزول این سوره پس از صلح حدیبیه در نزد همه مفسران، امری بی ارتباط به آن نیست. برخی نیز نزول آن را پس از فتح مکه دانسته اند، و این هم بعید نیست.

(۲) در بعضی از روایات آمده هنگامی که پیامبر سوره فتح را بر مردم فروخواند مردی به آن حضرت گفت: این چه فتحی است که آنها ما را از زیارت خانه خدا بازداشتند؟ پیامبر فرمود: این سخن بدی است، بلکه آن بزرگترین فتح است. زیرا مشرکان راضی شدند که شما را بی گزند از سرزمینشان دور کنند و از شما درخواست صرف نظر کردن از ورود کنند و در امنیت به شما گرایش یابند، در حالی که از شما حوادث و مصائب ناگواری دیده بودند، و خداوند شما را بر آنان پیروز گرداند و شما را تندرست و پاداش یافته باز گردانید، و این بزرگترین فتح است.

مسلمانان گفتند: راست گفتی ای رسول خدا. و روشن است که آن مرد عمر بن خطاب بوده است، زیرا وی بیشترین تردید را نسبت به رفتار پیامبر (ص) در این مورد داشت - همچنانکه بیشتر کتب سیره به آن تصریح دارند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۴

(۱) در بدایه و نهایه، روایت بخاری در صحیحش از زید بن اسلم از پدرش آمده است که عمر بن خطاب شبی همراه پیامبر حرکت می کرد. وی از پیامبر درباره چیزی پرسش کرد و آن حضرت پاسخش را نداد. باز پرسید و پیامبر پاسخ نداد بار دیگر سؤال خود را تکرار نمود و پیامبر پاسخ نداد. در این حال، آنگونه که راوی می پندارد، ترسید درباره وی آیه ای از سوی خدای متعال فرود آمده

باشد. عمر می‌گوید: من شترم را حرکت دادم و به جلوی صفوف مسلمانان رفتم و ترسیدم که درباره من آیه نازل شود، چیزی نگذشت که شنیدم کسی نام مرا فریاد می‌کند. با خود گفتم درباره من قرآن نازل شده، پس به نزد پیامبر بازگشتم تا بدانم چه خبر است، و آن حضرت مرا از نزول سوره فتح آگاه ساخت.

(۲) در کتابهای سیره آمده است که چون پیامبر به مدینه رسید عتبه بن اسید بن حارثه که کنیه‌اش ابو بصیر و از مسلمانانی بود که در مکه در بند مشرکان بود به نزد آن حضرت گریخت. مشرکان هنگامی که با خبر شدند نامه‌ای به پیامبر نگاشته همراه دو مرد به نزد آن حضرت گسیل داشتند تا عتبه را بر اساس پیمانی که در حدیبیه میان ایشان و پیامبر بسته شده بود به نزد آنان بازگرداند. پیامبر به ابو بصیر گفت: ای ابو بصیر ما به این قوم عهدی سپرده‌ایم که تو از آن آگاهی و از ما شایسته نیست به آن خیانت کنیم. خداوند بزودی برای تو و هر که از مسلمانان در مکه است گشایش و راه نجاتی قرار خواهد داد.

آنگاه به او فرمان داد به همراه آن دو مرد به مکه بازگردد. وی همراه آن دو رفت تا به ذی الحلیفه رسیدند. در آنجا عتبه به بهانه اینکه می‌خواهد شمشیر یکی از آنها را نگاه کند، آن را از وی گرفت و ضربه‌ای با آن به صاحبش زده وی را کشت. مرد دوم گریخت و به مدینه بازگشت. هنگامی که به سوی پیامبر که در میان یارانش نشسته بود روی آورد پیامبر (ص) فرمود: این مرد ترسان به نزد شما آمده است. چون به پیامبر رسید او را از آنچه که ابو بصیر با همراهش کرده بود با خبر ساخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۵

(۱) در همین هنگام که وی آنچه را گذشته بود برای پیامبر بازگو می‌کرد، ابو بصیر با شمشیر برهنه سر رسید و در برابر پیامبر ایستاد و گفت: ای رسول خدا، به خدا سوگند تو وظیفه خود را انجام دادی و مرا به ایشان سپردی، ولی خداوند مرا از دست ایشان رهائی بخشید. ولی از پیامبر نشانه‌ای حاکی از شادمانی از سخن خود مشاهده نکرد، بلکه بر چهره آن حضرت نشانه‌های خشم آشکار گشت و دانست که پیامبر او را به مشرکان بازپس خواهد داد. از اینرو از مدینه به جایی رفت که قافله‌های قریش در مسیر تجارتشان با شام از آنجا می‌گذشتند. گروهی از مسلمانان که در مکه نگهداشته شده بودند هنگامی که خبر کار او به ایشان رسید مخفیانه به وی پیوستند. از جمله ایشان ابو جندل بن سهیل بن عمرو بود، همان کسی که پیامبر او را در حدیبیه به مشرکان بازگردانده بود. از آن پس هر کس در مکه مسلمان می‌شد به ابو بصیر می‌پیوست، تا آنجا که شمارشان به هفتاد نفر رسید.

گروهی از قبایل عرب نیز که مسلمان شده بودند به آنان پیوستند بگونه‌ای که تعداد آنان به سیصد نفر رزمنده بالغ شد. آنان راه بر کاروانهای تجارتی قریش بستند و کار بگونه‌ای شد که هیچ کاروانی به سوی شام نمی‌رفت مگر آنکه این گروه به آن می‌تاختند، مردانش را می‌کشتند و اموالش را می‌گرفتند. کار بر قریش تنگ شد و هیچ راهی برای رهائی از آنها نیافتند مگر آنکه به پیامبر (ص) متوسل شوند. پس کسانی که نزد آن حضرت فرستاده او را به خداوند و حق خویشاوندی سوگند دادند که آن گروه را از سر ایشان دور کند و به مدینه بازشان گرداند. پیامبر نیز به آنان پیغام داد به مدینه بیایند. ایشان به مدینه بازگشتند و به مسلمانان پیوستند و دیگر قریش در پی هیچ یک از کسانی که به مدینه می‌رفتند نفرستاد، از ترس آنکه مبادا دوباره داستان ابو بصیر و همراهانش تکرار شود.

و با ناخشنودی از این بند از موافقتنامه صرف نظر کردند.

(۲) اما زنان مسلمانی که در مکه بودند و برخی از ایشان به مدینه مهاجرت نمودند، پیامبر آنان را به مشرکان بازنگرداند. از نظر وی پیمان حدیبیه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۶

زنان مسلمان را در بر نمی‌گرفت زیرا اسلام ازدواج زن مسلمان را با مرد مشرک و نیز باقی ماندن زن مسلمان را در ازدواج مشرک نمی‌پذیرد و جدائی میان آن دو را واجب می‌داند.

(۱) در کتابهای سیره آمده است که ام کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط پس از برقراری آرامش، به همراه زنان دیگری که اسلام خود را پنهان نموده بودند به مدینه آمدند. برادران وی عماره و ولید در پی او به مدینه آمده از پیامبر خواستند که او را به مکه بازگرداند، ولی پیامبر از اینکه او را به ایشان بازگرداند خودداری نمود و خداوند به این مناسبت چنین نازل فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَأَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمَ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا وَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ وَلَا تُمْسِكُوا بِعِصَمِ الْكُوفَرِ وَ سَأَلُوا مَا أَنْفَقْتُمْ وَ لَيْسَ لَكُمْ حُكْمُ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَكُمْ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (ممتحنه / ۱۰)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که زنان با ایمان هجرت کرده به نزدتان آمدند ایشان را بیازمائید، خداوند به ایمان ایشان آگاه‌تر است. پس اگر ایشان را زنانی مؤمن یافتید آنان را به کافران بازگردانید، نه ایشان به کافران حلالند و نه کافران بر آنان، و آنچه را که کافران از کابین ایشان پرداخته‌اند به آنان بدهید. و ایرادی بر شما نیست اگر با این زنان ازدواج کنید در صورتی که مهرشان را بپردازید. و زنان کافر را نگاه ندارید و آنچه را هزینه کرده‌اید بخواهید و آنان آنچه را پرداخته‌اند بخواهند. این حکم خداست، میان شما داوری می‌کند، و خداوند دانا و حکیم است.)

(۲) زهری آنچنان که در سیره ابن هشام آمده می‌گوید: هنگامی که این آیه فرود آمد که زنان کافر را در ازدواج خود نگه ندارید، عمر بن خطاب دو زن خود قریبه دختر امیه بن مغیره و ام کلثوم دختر جرویل مادر پسرش عبد الله را طلاق داد، و زن نخستین با معاویه پسر ابو سفیان ازدواج نمود و دومی با ابو جهل پسر حذیفه بن غانم ازدواج کرد که هر دو مشرک بودند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۷

(۱) ترجمه سیره المصطفی ج ۲، فصل هجدهم غزوه خیبر ص: ۲۱۷

فصل هجدهم غزوه خیبر

اشاره

پیامبر پس از صلح حدیبیه تا حدی از سوی قریش و اعرابی که همچنان بر شرک باقی بودند آسوده خاطر شد، و پس از آن مبلغان خود را بسوی فرمانروایان ایران و روم و عمان و یمامه و سرزمینهای دیگر هم مرز حجاز متوجه نمود. ولی همچنان نگران یهودیانی که هنوز در بیرون مدینه می‌زیستند بود و از خیانت ایشان در امان نبود. یهودیان در دشمنی با اسلام از عرب و دیگران سرسخت‌تر بودند و از حکومت‌های هم مرز حجاز حمایت‌هایی می‌دیدند که ایشان را تحریک می‌نمود و به یاری آنان امیدوار می‌ساخت.

همچنین خاطره برادرانشان بنی قریظه، بنی نضیر و بنی قینقاع را نیز به یاد می‌آوردند که پیامبر ایشان را از سرزمینشان راند و خونشان را ریخت.

دشوار بود که پیامبر به ایشان اطمینان کند و همانگونه که با قریش راه آشتی پوئیده بود با ایشان نیز شیوه مسالمت در پیش گیرد، زیرا آنان را آزموده و دریافته بود که نه به عهد پایبندند نه به پیمان. از اینرو به فراهم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۸

ساختن نیرو پرداخت تا پیش از آنکه آنان به قبایل دیگر دشمن اسلام در درون و بیرون حجاز بپیوندند، در قلعه‌ها و دژهایشان به آنان یورش برد.

پیامبر پس از بازگشت از حدیبیه، آنگونه که در میان مورخان رواج دارد، بیش از یک ماه در مدینه درنگ نکرد. اصحابش را از نظر خود آگاه ساخت و به آنان فرمان داد برای هجوم به خیبر در کوتاهترین زمان ممکن آماده شوند. و آنگونه که در برخی از

کتب سیره آمده است تأکید نمود جز کسانی که در حدیبیه حضور داشته‌اند با او حرکت نکنند، مگر آنکه رزمندگان سر بر فرمان باشند.

(۱) پیامبر به همراه هزار و ششصد تن از مسلمانان از مدینه حرکت نمود.

نمیلۀ بن عبد الله لثی را فرماندار مدینه قرار داد و پرچم را آنگونه که در روایت ابن هشام آمده به علی بن ابی طالب سپرد. پیامبر راه خود را به سوی خیبر ادامه داد و فاصله میان آنجا و مدینه را در سه روز پیمود و به همراه اصحابش شبانه وارد بلندیهای نزدیک خیبر شد و در آنجا فرود آمد.

پیامبر (ص) از خداوند درخواست یاری نمود تا او را پیروز و غنیمت یافته به مدینه بازگرداند.

پگاه چون خیبریان طبق عادتشان برای رفتن به کشتزارها و کارهای خویش بیرون آمدند، ناگاه سپاه مسلمانان را بر دروازه‌های شهر خود یافتند. درحالی که فریاد می‌زدند محمد با یارانش آمده و شما را محاصره نموده به داخل قلعه‌ها بازگشتند و اهالی خیبر وحشترده از خواب بیدار شدند. پیامبر تکبیر گفت، به یاران خود مژده داد و فرمود: خیبر ویران شد.

هنگامی که ما در سرزمین قومی فرود آییم پس وای بر بیم‌داده‌شدگان.

(۲) از برخی از کتابهای سیره بدست می‌آید که یهودیان در انتظار چنین یورشیه بوده و با غطفان در این زمینه رابطه برقرار کرده بودند، و هنگامی که با مسلمانان مواجه شدند بلافاصله با آنان تماس گرفته از آنان خواستند برای یاری رساندن شتاب کنند. برخی از مورخان می‌گویند که غطفانیان به یاری آنان برخاستند ولی سپاه مسلمانان مانع پیوستن ایشان به یهود خیبر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۱۹

گشت.

(۱) در روایت دیگری آمده است که غطفان پس از آنکه برای یاری یهود خیبر حرکت کردند، از محله‌های خویش فریادی شنیدند و از ترس آنکه مبادا سپاه مسلمانان به منزلها و محله‌های آنان هجوم آورده باشند به محل خود بازگشتند. در هر حال یهودیان خیبر، نیرومندترین طائفه یهود در سرزمین حجاز و دارای بیشترین نفرات و امکانات و استوارترین دژها بودند.

عرب و بویژه قریش با اشتیاق و آرزومندی به نتایج این جنگ چشم دوخته امید داشتند در این پیکار شکست از آن مسلمانان باشد، و بر سر نتایج آن با یکدیگر شرطبندی کردند. یهودیان در میان خود به شور پرداختند و سرانجام بر پیکار همداستان شدند. زنان و کودکان و اموالشان را به قلعه‌های وطیح و سلالم بردند، ذخائر غذایی خود را در قلعه ناعم قرار دادند و رزمندگانشان نیز در قلعه نطاه گرد آمدند. درگیری دو طرف در اطراف این قلعه روی داد و پیکاری سخت کردند تا آنکه شمار بسیاری از مسلمانان مجروح گشتند. هر دو طرف دل به مرگ سپرده بودند، مسلمانان یورش می‌بردند و آنان با سختکوشی و ایستادگی بی‌مانندی دفاع می‌کردند. به همین ترتیب نیمی از روز گذشت. در آن روز محمد بن مسلمه توسط سنگ آسیایی که یکی از یهودیان از فراز قلعه بر سرش افکند کشته شد.

(۲) ابن هشام می‌گوید: کارزار چندین روز ادامه داشت و هر روز سخت‌تر می‌گشت. هر روز پیامبر مردی از اصحابش را به فرماندهی برمی‌گزید و وی ناکام از کنار قلعه‌ها بازمی‌گشت. وی از ابن اسحاق به سندش از سلمه بن عمرو اکوع نقل می‌کند که گفت: پیامبر پرچم سفید خود را به ابو بکر داد و او را بسوی یکی از دژها روانه کرد و او بی‌آنکه کاری از پیش برده باشد بازگشت. سپس روز بعد عمر بن خطاب را روانه نمود و بهره او نیز همچون دوستش بود.

(۳) در روایت طبری از ابو بریده اسلمی آمده که عمر بن خطاب به همراه پرچم روانه شد و مسلمانان نیز همراهش حرکت کردند.

چون با اهل خیبر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۰

روبرو شدند عمرو همراهانش گریختند و بنزد پیامبر (ص) بازگشتند، در حالی که همراهانش او را به یزدلی محکوم می‌کردند و او ایشان را. پیکار همچنان ادامه داشت و هرگاه پیامبر پرچم را به کسی می‌سپرد ناکام یا گریزان بازمی‌گشت. چون کار بر مسلمانان سخت شد و بیشتر توشه آنان به پایان رسید، پیامبر (ص) با آوازی بلند که بیشتر مسلمانان شنیدند فرمود: «و الله لأعطين الزایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحب الله و رسوله» (بخدا سوگند فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند) مسلمانان سر کشیده و خود را نشان می‌دادند و هر یک دوست داشت پرچم را او بگیرد.

(۱) در روایت ابن کثیر در بدایه و نهایه‌اش، آمده که عمر بن خطاب گفت:

من هیچ‌گاه فرماندهی را دوست نداشتم جز آن روز. پس از آنکه آن سخنان را از پیامبر شنیدم آرزو می‌کردم پرچم بدست من داده شود. علی نیز چشم درد گرفته بود. گفته‌اند که او از شدت بیماری چند روز در مدینه ماند و چون دریافت که ناراحتی چشم ادامه دارد سوار شتر خویش گشت و به پیامبر پیوست و او را در آن تنگنا یافت. برخی نیز گفته‌اند او به همراه پیامبر (ص) از مدینه بیرون آمد و آنگونه که در ابتدای سخن از این غزوه یادآور شد پیامبر پرچم را به او داد، و بنابراین گفته، چشم‌درد پس از رسیدن وی به خیبر بر وی عارض شد.

(۲) در هر حال، پس از آنکه مسلمانان از چیره گشتن بر یهود ناتوان شدند پیامبر (ص) علی را، که بنا بر همه روایات دچار چشم‌درد بود، خواست.

پیامبر که چنین دید دست مبارکش را به چشمان او کشید- برخی نیز گفته‌اند در چشمان او آب دهان مالید- و بلافاصله چشمان علی (ع) بهبود یافت. آنگاه فرمود: این پرچم را بگیر و بازنگرد تا خداوند فتح را نصیب تو سازد. علی (ع) عرض نمود: ای رسول خدا بر اساس چه چیز با آنان پیکار کنم؟ فرمود: با آنان بجنگ تا گواهی دهند خدائی جز الله نیست و من

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۱

فرستاده خداوندم. اگر چنین کردند خونشان بر تو حرام است. (۱) سلمه بن اکوع گفت: علی (ع) در حالی که هروله می‌کرد براه افتاد و ما در پی او روان بودیم، تا آنکه پرچم را میان مقداری سنگ پائین قلعه در زمین استوار کرد. مردی یهودی از فراز قلعه سر بر آورد و گفت: تو کیستی؟

فرمود: من علی بن ابی طالبم. یهودی گفت: سوگند به آنچه بر موسی فرود آمده شما پیروز شدید! یهودیان برای جنگ بیرون آمدند و پیشاپیش آنان حارث برادر مرحب که از شجاعان مشهورشان بود حرکت می‌کرد. وی باتفاق همراهانش به مسلمانان هجوم آورد، علی (ع) به او حمله برد و با شمشیر ضربه‌ای بر او نواخت که از پشت بر زمین افتاد، آنگاه با همراهانش به یهود حمله برد و آنان که پس از کشته شدن حارث و گروهی دیگر روحیه خود را از دست داده بودند از پیش روی او پراکنده شده به درون قلعه گریختند. فرمانده آنان مرحب وقتی کشته شدن برادرش و شکست همراهان او را دید، بر وی گران آمد و درحالی که بر دلیری خویش می‌بالید از قلعه بیرون آمد. وی دو زره پوشیده، دو شمشیر به خود آویخته و دو دستار به سر پیچیده بود. نیزه‌ای نیز با خود داشت. رجز می‌خواند و می‌گفت:

«خیبر دانست که من مرحبم، غرقه در سلاح و پهلوانی کار آزموده

چون تیغهای آخته روی آورند، گاه نیزه می‌زنم و گاه شمشیر»

(۲) علی (ع) در برابرش آمده چنین می‌خواند:

«من آنم که مادرم مرا شیر بیشه نامید، و همچون شیر جنگلها سخت پیکار و دلیرم.

شما را همچون سنجیدن با پیمانانه بزرگ با شمشیر می‌سنجم».

علی (ع) و مرحب ضرباتی رد و بدل کردند. علی ضربه‌ای به او زد که شمشیرش سنگی را که وی تراشیده و بجای خود بر سر نهاده بود برید و خود و سر او را دو نیمه کرد تا به دندانهایش رسید و لشکریان صدای ضربه او را شنیدند. یهودیان وقتی پهلوان خود مرحب را چنین دیدند، گریزان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۲

بازگشتند و مسلمانان بر قلعه چیره شدند.

(۱) در سیره ابن هشام از ابن اسحاق به سندش از ابو رافع، آزادشده پیامبر آمده که گفت: ما هنگامی که پیامبر علی بن ابی طالب را با پرچم خویش روانه نمود حرکت کردیم. چون به نزدیکی قلعه رسیدیم اهل قلعه بیرون آمدند و علی با آنان پیکار نمود. مردی یهودی ضربه‌ای به او حواله نمود که علی با سپرش آن را دفع کرد، ولی سپر از دستش افتاد. آنگاه علی دست برده دری را که در کنار قلعه بود برداشت و بجای سپر در دست گرفت. آن در همچنان در دستش قرار داشت و با آن می‌جنگید تا آنکه خداوند قلعه را بدست او فتح نمود. هنگامی که کار را به پایان رساند آن را به کناری افکند.

هشت نفر از ما جمع شدیم که آن را برگردانیم و موفق نشدیم. هیکل در کتاب زندگانی محمد افزوده است که علی پس از آنکه آن در را بجای سپر بدست گرفت همچنان می‌جنگید تا آنکه یهود را شکست داد. آنان گودالی بگرد قلعه کنده بودند، علی (ع) آن در را که به دست داشت بعنوان پلی بر روی خندق قرارداد و مسلمانان را از روی آن به داخل بناهای قلعه عبور داد. این پس از آن بود که فرمانده آنان حارث بن ابی زینب را کشت.

(۲) ابن دحلان در سیره خود می‌گوید: چون مرحب ضربه‌ای با شمشیر به علی حواله نمود و علی آن را با سپرش دفع نمود، سپر از دستش افتاد. پس دری را که در کنار قلعه بود برگرفت و با آن از خود محافظت می‌نمود، طول آن در هشتاد و پنج بود. از بیهقی روایت شده که علی به مرحب حمله برد و ضربه‌ای به سر او نواخت. او با سپرش جلوی ضربه را گرفت.

شمشیر به سپر خورد و آن را از هم درید و خود و سنگی را که زیر آن بود و سر او را شکافت تا به میان دندانهایش رسید. طبری و ابن سعد در طبقاتش و صاحب سیره حلیه نیز داستان کشته شدن مرحب توسط علی (ع) را همین گونه نقل کرده‌اند و صاحب سیره حلیه می‌گوید: روایات متواتر در اینکه علی کشته مرحب است وارد شده است.

(۳) ابن کثیر می‌گوید این خبر درستی است که اهل سیره و حدیث بر آن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۳

همداستانند. مسلم در صحیح خود آن را قطعی تلقی کرده و حاکم در مستدرک می‌گوید: اخبار متواتر و با راویان بسیار بر اینکه کشته مرحب امیر مؤمنان علی بن ابی طالب (ع) است وجود دارد. همچنانکه در استیعاب آمده است که این خبر درستی است که بیشتر اهل سیره بر آنند و ابن کثیر در بدایه خود آن را روایت کرده است.

(۱) یعقوبی در تاریخ خود می‌گوید: دژ قموص از نفوذناپذیرترین و استوارترین دژهای خیبر، و همان دژی است که مرحب در آن بود.

پیامبر (ص) فرمود: «فردا پرچم را به مردی حمله‌کننده و بی‌گریز می‌دهم که خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارند. باز نمی‌گردد تا آنگاه که خداوند قلعه را برایش بگشاید.» و پرچم را به علی (ع) سپرد و او مرحب را کشت و در قلعه را که سنگی به درازای چهار ذراع و پهنای دو ذراع و ضخامت یک ذراع بود از جای کند و به پشت سر خود افکند و به همراه مسلمانان وارد قلعه شد. همچنین ابو الفداء در تاریخش تصریح می‌کند که علی همان کسی است که مرحب را کشت، و داستان سپر قرار دادن در قلعه توسط آن حضرت را حکایت نموده است.

(۲) استاد عبد الرحمن شرقاوی در کتاب خود «محمد پیامبر آزادی» جنگ خیبر را توصیف نموده و جانبازیهای علی در آن و

پیروزیهای قاطعی را که وی در چند ساعت و پس از تلاشهای مداومی که در طی چندین روز همه مسلمانان بکار برده و هیچ نتیجه‌ای بدست نیاورده بودند، کسب نمود، ذکر کرده است. وی می‌گوید: محمد تصمیم گرفت همه نیروهای ضربتی خویش را برای فتح این قلعه بکار گیرد. زیرا گرد آمدن یهودیان در آن ایشان را بر کشتار مسلمانان توانا ساخته بود.

محمد سپاه خود را گردآورد و ایشان را فرمان داد که به دژها وارد شوند و پرچم سپاه را به ابو بکر تسلیم نمود، ولی ابو بکر هیچ کاری از پیش نبرد و به قلعه نیز وارد نگشت. روز بعد فرماندهی را به عمر بن خطاب سپرد.

عمر تمام آن روز را جنگید ولی نتوانست به قلعه راه یابد و یهود همچنان در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۴

مواضع مرتفع خویش باقی بودند و ضربات مسلمانان را بی آنکه مردی از ایشان برای پیکار در زمین باز و هموار بیرون آید دفع می‌کردند.

(۱) آنگاه محمد (ص) علی بن ابی طالب را خواست و به او فرمود این پرچم را بگیر، خداوند قلعه را برای تو بگشاید. علی زره خود را از تن بدر آورد تا آنکه برای حرکت سبک باشد و از رزمندگان تحت فرماندهی خود نیز خواست زره‌های خود را که سنگیشان کرده بود درآوردند تا سبک شوند.

آنگاه در حالی که سفارش پیامبر در ذهنش بود که فرمود به همراه یارانت برو تا در کنار قلعه‌های ایشان فرود آیی، آنگاه ایشان را به اسلام فراخوان، و اگر از تو فرمان نبردند با ایشان پیکار کن، زیرا بخدا سوگند اگر خداوند یک تن را بوسیله تو هدایت کند برای تو از گله شتران سرخ موی بهتر است پیش رفت و آنان را به اسلام فراخواند، ولی آنان او را ریشخند کردند. علی از ایشان خواست که با مسلمانان تک به تک به جنگ پردازند و دلیرانشان را بفرستند تا وی خود یکی پس از دیگری با ایشان مبارزه کند. حارث یکی از پهلوانان ایشان به پیکار علی آمد و وی او را کشت. سپس مردی دیگر آمد و علی او را نیز کشت. چون اینگونه شد فریاد مسلمانان به مسخره کردن نیروی پهلوانان یهود بلند شد، و علی از خبیریان خواست کسی را به جنگ او بفرستند که در میدان پایداری کند. آنگاه فرمانده ایشان مرحب که به راستی سرور پهلوانان خبیر بود برای جنگ با علی بیرون آمد. وی به آهستگی و با کبر و اطمینان و دهشت‌انگیزی و تومندی به سوی علی می‌آمد. در دستش سلاحی با سه سر بود و همه پیکر بلندش در زره پوشیده شده بود. آهن سر و ساقهایش را می‌پوشاند و در سراسر پیکرش رخنه‌ای وجود نداشت که شمشیر از آن نفوذ کند.

(۲) علی (ع) با پیکر میانه خویش بدون زره و درحالی که در دستش تنها شمشیر وجود داشت به سوی او رفت. مسلمانان و یهود همگی پنداشتند که این پایان کار علی است. ولی علی توانست از سبک بودن خود از زره و جوشن به خوبی بهره بگیرد. گذاشت

مرحب با زره و جوشن و سلاح خود پیشدستی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۵

کند، تا جائی که نزدیک بود نوک سلاح مرحب به سینه علی (ع) بخورد. ناگاه علی به عقب برگشت و سپس در حالی که خود را از سلاح مرحب دور می‌کرد به هوا پرید و با تمام نیرویش شمشیر را بر سر مرحب فرود آورد.

شمشیر علی کلاه خود فولادی مرحب را شکافت و بر جمجمه او فرود آمد و آن را دو نیمه کرد و مرحب در میان وحشت و شگفتی یهود بر زمین افتاد و فریادهای پیروزی از لشکرگاه مسلمانان بر آسمان رفت.

علی به سوی دروازه قلعه هجوم برد و به همراه رزمندگان همراهش آن را با همه توانشان در هم کوبیدند تا وارد آن شدند، و یهودیان که مرگ مرحب آنان را بهت زده ساخته بود ترسان از قلعه‌ای به قلعه دیگر می‌گریختند.

(۱) سید مرتضی فیروزآبادی در کتاب خود «فضائل الخمسه» در جلد دوم حدیث رایت (پرچم) در خبیر را بطور کامل از صحیح بخاری و مسلم و از احمد بن حنبل و نسائی و استیعاب و کنز العمال و ریاض النضره و ترمذی و ابن ماجه و دیگران نقل کرده است.

از همه اینها آشکار می‌شود که حدیث رایت و تلاشهای علی در خبیر و برداشتن دری که از تکان دادنش هفت مرد- بنا بر کمترین شمار داده شده- ناتوان بودند، همه اینها در میان مورخان و محدثان نزدیک به اتفاق است- اگر ابن هشام را استثنا کنیم، زیرا وی در سیره‌اش در مورد پیکار علی با مرحب خود را به نادانی زده و کشتن او را به محمد بن مسلمه نسبت داده است. همچنانکه ابن کثیر در تاریخش پس از آنکه فعالیت‌های علی را در خبیر و کشتن مرحب را توسط وی یادآور شد، روایتی را نیز که ابن هشام از سیره ابن اسحاق نقل نموده روایت کرده. این تردید کنندگان به روایت موسی بن عقبه متوفای سال ۱۴۵ ه از زهری اعتماد کرده‌اند و ادعا می‌کنند که وی کتابی درباره جنگهای پیامبر نگاشته که مطالب آن را از زهری گرفته است. همچنانکه بر روایت عبد الله بن سهل که آن را به جابر بن عبد الله منسوب کرده اعتماد نموده‌اند. عبد الله بن سهل و ابن عقبه هر دو در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۶

میان اهل حدیث متهم‌اند.

(۱) در تهذیب التهذیب نوشته ابن حجر آمده که عبد الله بن سهل بیشتر روایاتش را از عایشه نقل می‌کرده و تقریباً او تنها منبع نقل حدیثش بوده است. «۱»

بعید نیست که موسی بن عقبه روایتی را که بر کشته شدن مرحب توسط محمد بن مسلمه تصریح می‌کند، در حالی که از عایشه گرفته است به جابر بن عبد الله نسبت دهد. موضع عایشه در همه مراحل زندگیش نسبت به علی در تاریخ آشکار است، موضعی که جز به دشمنی شخصی وی نسبت به علی و خاندان علی به چیز دیگری قابل تفسیر نیست. در پنهان ساختن فضائل علی تلاش فراوانی انجام داده و بسیاری از آنها را به دیگران نسبت داده است.

سرچشمه دیگر این افسانه، محمد بن شهاب زهری است که موسی بن عقبه از وی نقل کرده است. روشن است که زهری از کارگزاران اموی بوده و از علی (ع) و خاندان او روی گردان بوده است، آنچنان که ما این مطلب را با دلیل در کتاب خود «موضوعات در آثار و اخبار» ثابت کرده‌ایم.

(۲) با توجه به اینکه نویسندگان شرح حال محمد بن شهاب، مانند ابن حجر در تهذیب و دیگران، با وجود آنکه از وی تعریف نموده‌اند یادآور شده‌اند که بیشتر روایات او مرسل است و اسماعیلی در کتاب العتق تأکید کرده است که موسی بن عقبه از زهری چیزی شنیده است. همچنانکه ابن حجر نیز در جلد دهم تهذیبش در شرح حال موسی بن عقبه به آن تصریح نموده است.

در هر حال این یک روایت نمی‌تواند در برابر اجماع محدثان و مورخان که می‌گویند کشنده مرحب، علی (ع) است ایستادگی کند. من کسی از نویسندگان حدیث و مورخان را نیافته‌ام که به این حدیث استناد کند مگر هیکل در «زندگانی محمد» وی بدون تردید آن را مورد استناد

(۱)- تهذیب التهذیب ج ۱۲.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۷

قرار داده و روایت دیگر را که میان محدثان و مورخان مشهور است نادیده گرفته است. البته این کار از او و کسانی چون او که می‌کوشند از اهمیت جانبازیه‌های علی (ع) بکاهند شگفت نیست.

(۱) غزالی نیز در کتاب خود فقه السیره، هر دو روایت را آورده و خود را در موضع کسی قرار داده که نسبت به صحت یکی از آن دو تردید دارد. ولی به گمان من نه او و نه غیر او در درستی روایت مشهور تردید نمی‌کنند، بلکه بر او گران آمده بی‌آنکه در برابر آن چیزی بگذارد که اگر شده‌اند کی تردید در آن برانگیزد، دست نخورده برای علی (ع) باقی‌بگذارد. او در کتاب فقه السیره خود بر این روش راه پیموده هیچ عمل و فضیلتی برای علی (ع) ذکر نکرده مگر آنجا که جایگزینی برای آن نیافته است و چنانچه

موقعیتی برای دیگری وجود داشته کوشیده به هر شیوه ممکن از عدم برای او چیزی بیافریند و از وهم برایش واقعیتی بسازد و از باطل برایش حقی خلق کند.

(۲) در هر حال اعمال علی و پدرش در راه اسلام و فداکاریهایشان در راه محمد و دعوتش، همانندی در تاریخ بشر ندارد و جز کینه‌ورزان بر پیامبر و خاندان گرانمایه‌اش کسی آنها را انکار نمی‌کند و در درستی آنها تردید روا نمی‌دارد.

(۳) در برخی از کتابهای سیره آمده است که پس از کشته شدن مرحب بدست علی، برادر او یاسر که از دلیران و قهرمانان یهود بود برای مبارزه به میدان آمد و علی نیز به کارزار او رفته وی را به برادرش ملحق ساخت. در روایت دیگری که نویسندگان سیره آن را از هشام بن عروه نقل کرده‌اند آمده است که زبیر بن عوام، یاسر را کشت. و مادر زبیر، صفیه، چنانکه ابن کثیر می‌گوید همراه مسلمانان آمده بود و چون دید فرزندش به میدان رفت بر جان او ترسید و به نزد پیامبر (ص) آمده پرسید: ای رسول خدا آیا پسر من کشته خواهد شد؟ پیامبر فرمود: نه بلکه پسر تو او را خواهد کشت. و همین گونه شد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۸

(۱) بیشتر سیره‌نویسان روایت کرده‌اند پس از آنکه علی (ع) مرحب و برادر او را کشت ترس بر یهودیان چیره گشت و آنان به قلعه خود پناه برده دروازه آن را بستند. آن قلعه که به قموص نامور بود، دژی بلند بود که گرداگرش خندق کنده بودند و گذر از آن برای مسلمانان بسیار دشوار بود. علی (ع) در قلعه را کند و آن را پل خندق قرار داد. مسلمانان از روی آن گذشتند و به فرماندهی علی (ع) دل بر مرگ نهاده به دیگر دژها یورش بردند، و بر اهل آنها چیره گشتند تا آنکه به دژهای وطیح و سلالم که آخرین دژهای مرتفع آنان بود و زنان و کودکان و اموال در آنها قرار داشتند، رسیدند.

(۲) یهودیان چون احساس کردند که بزودی آنها نیز بدست مسلمانان خواهند افتاد و اگر بر موضع خود باقی بمانند مسلمانان ایشان را اسیر کرده خواهند کشت، از پیامبر (ص) درخواست صلح نمودند. پیامبر نیز پس از آنکه بر اموال ایشان سلطه یافت این درخواست را پذیرفت و به ایشان اجازه داد که در زمینهای خیر باقی بمانند و در آنجا کار کنند و نیمی از محصول در ازای کارشان از آن ایشان باشد. صفیه دختر حبی بن اخطب همراه زنان یهود درون قلعه قموص بود. وی زن کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق بود.

هنگامی که علی (ع) او را اسیر نمود او را به همراه زنان دیگری از نزدیکانش همراه بلال به نزد پیامبر فرستاد. بلال آنان را از کنار کشتگان یهود عبور داد، یکی از زنان از دیدن این منظره فریادش بلند شد و چهره‌اش را چنگ زد و خاک بر سر خود ریخت. هنگامی که پیامبر از این واقعه آگاه گشت به بلال فرمود: آیا مهربانی از دلت رفته است که آنان را بر کشته‌های مردان و پسرانشان عبور می‌دهی؟

(۳) در سیره ابن هشام آمده که گنجهای بنی نضیر در اختیار کنانه بن ربیع بود. پیامبر (ص) او را خواست و از وی درباره محل آن گنجه پرسید، ولی او اعتراف نکرد. آنگاه مردی یهودی به نزد پیامبر آمده گفت: من دیده‌ام که کنانه بن ربیع هر بامداد به سراغ فلان ویرانه می‌رود، ولی کنانه باز هم بر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۲۹

بی‌خبر بودن خویش پافشاری نمود. پیامبر دستور داد ویرانه را بکاوند. پس از کندن، بخشی از گنجه از آنجا بیرون آمد. پیامبر درباره باقیمانده آنها پرسید، ولی او از پاسخ خودداری نمود. پیامبر به زبیر فرمود او را عذاب ده تا آنچه را که نزد اوست فاش کند. و چون اعتراف نکرد پیامبر (ص) وی را بدست محمد بن مسلمه سپرد تا او را به ازاء برادرش محمود بن مسلمه بکشد.

جعفر بن ابی طالب و مسلمانان همراهش، در روزی که فتح خبیر توسط مسلمانان به پایان رسید از حبشه بازگشتند. پیامبر او را ملاقات کرد و در آغوشش گرفت و میان دو چشمش را بوسید. سپس فرمود: به خدا سوگند نمی‌دانم از کدام یک از این دو

رویداد بیشتر شادمانم، آمدن جعفر یا فتح خبیر! بر چهره پیامبر نشانه‌های دلشادی و گشادگی از این دیدار ناگهانی که نزد او با فتح خبیر برابر و یا از آن بیشتر بود، آشکار گشت. برخی از مسلمانان می‌پنداشتند که جعفر و همراهان مهاجر او از آنان که همراه پیامبر (ص) بوده و با وی هجرت کرده و در غزوه‌ها و جنگها حضور داشته‌اند کم‌ارترند.

(۱) غزالی در فقه السیره آورده است که اسماء دختر عمیس همسر جعفر بن ابی طالب برای دیدار حفصه همسر پیامبر به منزل او رفت. در این هنگام عمر بن خطاب نیز به نزد دخترش حفصه آمد. عمر از دخترش پرسید: این کیست؟ گفت: این اسماء دختر عمیس است. عمر گفت: این زن حبشی، این کشتی‌نشین، این ... سپس رو به اسماء کرد و گفت: ما در هجرت بر شما پیشی گرفتیم، پس ما نسبت به پیامبر از شما سزاوارتریم. اسماء خشمگین شد و گفت:

به خدا سوگند چنین نیست، شما همراه رسول خدا بودید و او گرسنه شما را سیر می‌کرد و ناآگاه شما را پند می‌داد ولی ما در سرزمینی نامهربان در حبشه بسر می‌بردیم و این بخاطر خدا و پیامبرش بود. بخدا سوگند نه غذایی می‌خورم و نه نوشیدنی می‌آشامم تا آنکه آنچه را تو گفتی به پیامبر باز گویم و از وی در این باره پرسش کنم، و در بازگویی آن نه دروغ می‌گویم، و نه کم می‌کنم نه زیاد. آنگاه به نزد پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۰

عمر بن خطاب چنین و چنان می‌گوید. پیامبر فرمود: تو به او چه پاسخ دادی؟ اسماء نیز سخنان خود به عمر را بازگو کرد. پیامبر (ص) فرمود: او نسبت به من از شما سزاوارتر نیست. او و همراهانش یک هجرت دارند و شما کشتی‌نشینان دو هجرت دارید. غزالی در فقه السیره این حدیث را صحیح دانسته و افزوده است که مسلم و بخاری آن را در کتب صحیح خود آورده‌اند.

(۱) سیره‌نویسان و حدیث‌نگاران می‌گویند: پیامبر (ص) از غنائم خبیر همانگونه که به شرکت‌کنندگان در فتح خبیر داد به جعفر و مهاجران همراهش نیز از آنها بخشید، ولی آنگونه که در روایت بخاری آمده به هیچ‌کس جز ایشان از آن غنایم نداد.

(۲)

رفتار پیامبر با یهودیان فدک و سرنوشت فدک در زندگانی پیامبر و پس از وفات او

در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که چون مسلمانان بر یهود خبیر چیره شدند و اموال ایشان را در اختیار گرفتند و میان آنان و پیامبر (ص) قرارداد بسته شد که زمین در دست آنان باقی بماند و ایشان در برابر نیمی از محصول در آن کار کنند و نیم دیگر از آن مسلمانان باشد، اهالی فدک را وحشت گرفت و پنداشتند پیامبر بزودی با ایشان خواهد جنگید و دانستند که توانائی رودروای با وی را ندارند. از اینرو پیش از آنکه آن حضرت به سوی ایشان روی بیاورد به پیامبر پیغام دادند که آمادگی دارند زمین و آنچه را در اختیار دارند به دست وی بسپارند تا خونشان حفظ گردد، و پیشنهاد نمودند در ازای نیمی از محصول در آنجا کار کنند و به آنچه که آن حضرت با یهود خبیر قرار بسته پایبند باشند. پیامبر نیز با این پیشنهاد موافقت فرمود و بر نیمی از محصول با آنان مصالحه کرد. از اینرو خبیر چون مسلمانان با جنگ بر آن استیلا یافته بودند ملک مسلمانان گشت، ولی فدک از آن پیامبر شد و پیامبر (ص) در زمان زندگانی خود آن را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۱

فاطمه (س) بخشید. پیامبر از محصول آنجا هر چه را که فاطمه نیاز داشت به وی می‌داد و باقی را در کارهای مسلمانان خرج می‌نمود، همچنانکه منابع شیعه و برخی از منابع اهل سنت بر این مسأله همداستانند. در المنثور سیوطی از بزاز و ابو یعلی و ابن حاتم و ابن مردویه از سعید خدری آمده که گفت: چون آیه «وَأْتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» نازل گردید، پیامبر (ص) فاطمه را خواست و فدک را به وی بخشید. همچنانکه همین مطلب را گروهی از ابن عباس روایت کرده‌اند. «۱»

(۱) در شرح نهج البلاغه از سعید خدری روایت شده که پیامبر (ص) فدک را به فاطمه بخشید، و چون خلافت به ابو بکر رسید وی اولین کسی بود که به گرفتن آن از دست زهراء اقدام نمود، به بهانه اینکه به پندار وی پیامبر فرموده بود «ما پیامبران میراث باقی نمی‌گذاریم، آنچه ما از خود باقی می‌گذاریم صدقه است». وی با وجود آنکه فاطمه فدک را خواستار شد و بر مالکیت خود نسبت به فدک دلیل آورد، بر گرفتن آن از دست وی پافشاری نمود.

(۲) در برخی از روایات آمده که چون فاطمه او را با دلایل خود از پاسخ ناتوان کرد، نوشته‌ای درباره مالکیت زهرا (س) بر فدک نگاشت و فدک را به آن حضرت بازگرداند. ولی عمر بن خطاب از این کار جلوگیری نمود و نوشته را از وی گرفت، که داستانش دراز است و منظور ما در اینجا جز اشاره‌ای گذرا به آن نیست. فدک همچنان به عنوان یکی از اموال دولتی در اختیار خلفا باقی ماند تا آنکه حکومت به معاویه رسید. وی آن را به سه بخش کرد و آنها را به مروان بن حکم و عمرو بن عثمان و یزید بن معاویه داد. همه آنها در خلافت مروان بدست وی افتاد و او فدک را به فرزندش عبد العزیز داد، عبد العزیز نیز آن را به فرزندش عمر بن عبد العزیز بخشید. چون خلافت به وی رسید فدک نخستین مال غصب‌شده‌ای بود که وی به علویان

(۱) - فضائل الخمسه الصحاح سته جزء سوم، ص ۱۳۶.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۲

بازگرداند و به علی بن الحسین (ع) سپرد. آن حضرت نیز محصولات آن را میان فرزندان فاطمه (س) تقسیم می‌نمود. پس از وفات عمر بن عبد العزیز، یزید بن عبد الملک آن را از علویان بازگرفت و در دست خلفای اموی باقی بود تا آنکه دولت عباسیان پدید آمد. ابو العباس سفاح یکی از فرمانروایان عباسی فدک را به علویان بازگرداند، و آنگاه منصور پس از قیام عبد الله بن حسن آن را بازگرفت. سپس مهدی عباسی آن را بازگرداند و بار دیگر موسی بن مهدی عباسی آن را از ایشان بازستاند، و در دست عباسیان باقی بود تا روزگار مأمون. وی آن را به فاطمیان سپرد، و در دست ایشان بود تا آنکه متوکل که نسبت به علی و فرزندان او نظری بسیار بد داشت روی کار آمد و آن را از ایشان گرفت. روایات فراوان دیگری نیز در اطراف فدک وجود دارد.

(۱) چیزی که تأکید می‌کند فدک از آن فاطمه بوده و پدرش به وی بخشیده بوده مطلبی است که در نامه علی (ع) به عثمان بن حنیف انصاری آمده است. ایشان در آن نامه می‌فرمایند: «آری، فدک از میان همه آنچه که آسمان بر آن سایه افکنده است در دست ما بود، ولی نفس گروهی بر آن بخل ورزید و نفس قوم دیگری در برابر آن سخاوت ورزید، و خداوند بهترین داور است.»

«۱»

(۲) هنگامی که پیامبر از دفع خطر یهود نسبت به اسلام اطمینان یافت و پایگاه ایشان را در سرزمینهای عربی فروریخت و خواست به مدینه بازگردد، زینب دختر حارث همسر سلام بن مشکم گوسفند پخته‌ای را که زهر آلود ساخته بود- و از آنجا که اطلاع یافته بود پیامبر به پاچه گوسفند علاقه دارد آنجا را بیشتر زهر آگین نموده بود- برای پیامبر آورد. هنگامی که آن را پیش روی پیامبر نهاد، پیامبر و یارانش نشستند تا بخورند. پیامبر

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۳۷ و پس از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۳

لقمه‌ای از پاچه‌اش برگرفت و در دهان نهاد، ولی فرون داد و آن را بیرون افکند و فرمود: این پاره گوشت بمن خبر می‌دهد که زهر آگین است.

بشیر بن براء پاره‌ای از آن را خورده و فروداده بود. پیامبر و اصحابش از خوردن دست کشیدند و پیامبر زینب را خواست و از وی

درباره زهر پرسید.

وی اعتراف نمود و گفت: تو با قوم من هر چه توانستی کردی. من نیز این گوسفند را برای شما آماده کردم و بخود گفتم اگر او پادشاه باشد من انتقام خود را از او گرفته‌ام و اگر آنگونه که خود می‌گویند پیامبر باشد خداوند او را از آن آگاه خواهد ساخت. بشیر بن براء همان ساعت در اثر زهر از دنیا رفت.

(۱) راویان درباره سرنوشت زینب پس از این رویداد اختلاف کرده‌اند.

برخی گفته‌اند پیامبر پوزش او را پذیرفت و از وی درگذشت، زیرا وی این کار را به انگیزه گرفتن انتقام پدر و شوهرش انجام داده بود. برخی نیز گفته‌اند پیامبر در ازاء بشیر بن براء دستور کشتن وی را صادر نمود. این پذیرفتنی‌تر است و ممکن نیست پیامبر عذر وی را در انجام این جنایت بپذیرد.

مورخان می‌گویند آثار زهر در پیکر پیامبر (ص) باقی ماند و در بیماری آخرش بر وی چیره گشت و وفات آن حضرت آنگونه که ایشان می‌پندارند در اثر آن بوده است.

(۲) پیامبر پس از آن برای بازگشت به مدینه از راه وادی القری آماده گشت.

یهودیان آنجا برای پیکار با مسلمانان آماده گشتند، پیامبر نیز آنگونه که در روایت واقدی آمده اصحابش را برای جنگ سازمان داد و پرچم را به سعد بن عباد داد. آنگاه یهود را به اسلام فراخواند و فرمود: اگر اسلام آورید اموال و خونتان را نگهداشته‌اید. ولی آنان از پذیرفتن اسلام سرباز زدند و بر پیکار پافشاری کردند. مردی از ایشان به میدان آمده درخواست پیکار کرد. زبیر به جنگ او رفت و وی را کشت. سپس مرد دیگری از پهلوانانشان به میدان آمد و علی بن ابی طالب (ع) به پیکارش رفت، و جنگ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۴

میان دو طرف درگیر شد تا آنجا که علی ده تن از ایشان را کشت. هرگاه یکی از ایشان را می‌کشت ایشان را به اسلام فرامی‌خواند و آنان نمی‌پذیرفتند. پیکار میان ایشان و مسلمانان تا روز بعد ادامه یافت. چون آفتاب بالا آمد آنان تسلیم شدند و مسلمانان بر اموال و کالاهای آنان دست یافتند، و پیامبر زمین و درختان خرما را در اختیار آنان قرارداد تا در ازای نیمی از محصول در آنجا کار کنند. (۱) در مورد یهود تیماء نیز پیامبر به ایشان پیشنهاد نمود یا به اسلام درآیند یا جزیه پردازند. آنان پرداخت جزیه را پذیرفتند و پرداخت آن را تعهد نمودند و میان ایشان و مسلمانان جنگی در نگرفت. به این ترتیب همه قدرت و نفوذ یهود در شبه جزیره به پایان رسید و مسلمانان از جهت شمال تا حدود شام امنیت یافتند، همچنانکه پس از صلح حدیبیه از طرف جنوب امنیت یافته بودند.

(۲) در کتابهای سیره و حدیث آمده است یکی از مسلمانان که در غزه خبیر شرکت داشته و حجاج بن ملاط سلمی نامیده می‌شد از گروهی از اهل مکه طلب داشت و می‌ترسید از پرداخت آن خودداری کنند. به این جهت پس از افتادن خبیر و فدک به دست مسلمانان به حضور پیامبر (ص) آمده گفت: ای رسول خدا، من در نزد ام شیبه دختر ابو طلحه همسرم و دیگران اموالی دارم و نمی‌توانم آنها را بدست آورم مگر آنکه مطالبی را که واقعیت ندارد به ایشان بگویم. پیامبر به وی فرمود: ای حجاج هر چه می‌خواهی بگو. حجاج شتابان رفت تا به مکه رسید. خود وی می‌گوید: من در گردنه بیضاء مردانی از قریش را دیدم که بیرون آمده به دنبال کسب اخبار جنگ پیامبر با یهود و نتایج آن هستند- ایشان همانگونه که یادآور شدیم در اندیشه شکست پیامبر در آن جنگ بودند. چون مرا دیدند به سویم شتافتند. ایشان از مسلمان شدن من آگاه نگشته بودند، گفتند: ما شنیده‌ایم که این راهزن (مقصودشان پیامبر (ص) بود) با همراهانش به خبیر رفته است، هر چه در این زمینه می‌دانی به ما بگو. گفتم: من اخباری از ایشان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۵

دارم که شما را شادمان می‌کند. آنان به گرد شتر من روی آوردند. به آنان گفتم: محمد و اصحابش چنان شکستی خورده‌اند که هرگز مانندش را نشنیده‌اید. اصحاب وی کشته شدند و خود وی به دست یهود اسیر گشته و آنان تصمیم گرفته‌اند وی را به نزد شما

بفرستند تا شما او را به انتقام مردان خود بکشید. آنان شادمان گشته از هر سو در مکه بانگ برداشته اهل آن را به این خبر مژده می‌دادند، و می‌گفتند محمد در دست یهود اسیر گشته و آنان بزودی وی را به شما پیشکش می‌کنند تا در میان شما کشته شود.

(۱) حجاج سپس به آنان گفت: شما مرا بر گرفتن اموال از بدهکارانم یاری دهید، زیرا می‌خواهم بلافاصله به خیبر بروم تا از آنچه یهود از محمد غنیمت گرفته‌اند پیش از آنکه تاجران بر من پیشی گیرند خرید کنم. آنان نیز با شتاب همه طلبهای مرا جمع‌آوری کردند. من به نزد همسر خود رفتم و از وی همه آنچه را که در نزد او داشتم دریافت کردم و به او گفتم: من شتابان باز می‌گردم، شاید از آنچه یهود از محمد غنیمت گرفته‌اند، پیش از آنکه تاجران بر من پیشی گیرند چیزی به دست آورم. این خبر به سریعترین صورت میان محله‌ها و خاندان‌های مکه پراکنده شد و هر کس به دیگری مژده می‌داد. بانگ و فریادها بالا گرفت و مکه در آن ساعتها شادمانی و سروری را شاهد بود که در تاریخ دراز خود ندیده بود، ولی وقتی این شایعه به هاشمیان رسید نزدیک بود قالب تهی کنند.

(۲) عباس بن عبد المطلب چون شایعه را شنید با شتاب به سراغ من آمد و درحالی که من در چادر تاجران بودم در کنار من قرار گرفت و به من گفت: ای حجاج، این چه خبری بود که با خود آوردی؟ گفتم: آیا می‌توانی آنچه را به تو می‌سپارم نگهداری؟ گفتم: آری، گفتم: پس صبر کن تا تو را در جای خلوتی دیدار کنم، زیرا اکنون من مشغول گرد آوردن اموال می‌باشم. وی از من جدا شد تا آنکه من از جمع همه اموالی که در مکه داشتم آسوده شدم و خواستم از مکه بیرون روم. در این هنگام با او خلوت کردم و به او گفتم: ای ابو فضل، سه روز سخن مرا پیش خود نگهدار، زیرا می‌ترسم مکیان در تعقیبم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۶

بر آیند، پس از آن هر چه می‌خواهی بگو. گفت: چنین می‌کنم. (۱) گفتم: به خدا سوگند برادرزاده‌ات را در حالی ترک کردم که با دختر فرمانروای آنان صفیه دختر حی بن اخطب عروسی می‌کرد، و خیبر و فدک را گشوده بر اموال یهود چیره گشته بود، و همه دارائی ایشان از آن او و اصحابش گشته بود. عباس گفت: ای حجاج، چه می‌گوئی؟ گفتم: به خدا سوگند موضوع همین‌طور است. ولی سه روز آن را برای من پنهان بدار. و بدان که من مسلمان شده‌ام و این خبر را از آن رو برای مکیان آوردم که اموال خود را از ایشان بگیرم، زیرا می‌ترسیدم آنها را بخورند. آنگاه از عباس جدا شدم.

چون روز سوم فرا رسید عباس جامه‌ای زیبا پوشید و خود را آراست و عصایش را بر گرفت و بیرون آمد و به طواف کعبه رفت. قریش هنگامی که او را دیدند گفتند: ای ابو فضل، بخدا در چنین مصیبتی اینگونه نمی‌پوشند.

گفت: به خدا چنین نیست که شما می‌پندارید. به آنکه شما به وی سوگند می‌خورید، محمد خیبر را گشوده و اموال یهود را به چنگ آورده و با دختر فرمانروایشان ازدواج نموده و خیبر از آن او و اصحابش گشته است. گفتند:

چه کسی این خبر را برای تو آورده؟ گفت: همان کسی که آن خبر را برای شما آورد. وی بر شما وارد گشت و مالش را گرفت تا به رسول خدا و اصحاب او بپیوندد. گفتند افسوس که این دشمن خدا فرار کرد. به خدا اگر این را می‌دانستیم خوب بلائی به سرش می‌آوردیم. چیزی نگذشت که اخبار پیروزی پیامبر و چیرگی‌اش بر خیبر و فدک و جز آنها و بازگشت فاتحانه‌اش به مدینه به همراه یارانش به یاری خداوند، به مکه رسید.

(۲) بازگشت پیامبر از خیبر در نیمه دوم ماه صفر انجام شد و آن حضرت ماههای ربیع الاول، ربیع الثانی، جمادی الاول، جمادی الثانی، رجب، شعبان، رمضان و شوال از سال هفتم را در مدینه ماند. در طی مدتی که پیامبر در مدینه بود تا زمانی که با قریش برای بازگشت به مکه برای انجام مناسک حج قرار گذاشته بود فرا رسد به سامان دادن امور مسلمانان و تبلیغ احکامی که گاه به گاه بر وی نازل می‌گردید پرداخت. علاوه بر آن پی‌درپی

گروه‌هایی را به تعقیب بت پرستانی که می‌شنید در فکر تجاوز به مسلمانان هستند یا اموالی از مسلمانان غارت کرده‌اند می‌فرستاد. مسلمانان توانستند قبیله‌ای از پی قبیله دیگر، بر آن مردم نادان چیره شوند، چرا که آن قبایل در غزوه احزاب پراکنده گشته بودند و مسلمانان با قریش در حدیبیه پیمان آشتی بسته بودند و آخرین پناهگاه‌های یهود در خیبر و فدک و تیماء و نقاط دیگر را نابود ساخته بودند.

(۱) سیره نویسان می‌گویند پیامبر ابو بکر را با گروهی به سوی بنی فزاره و عمر بن خطاب را به جانی بنام تره فرستاد، و آنان بی‌آنکه پیکاری میان ایشان و مشرکان روی داده باشد بازگشتند.

همچنین پیامبر (ص) عبد الله بن رواحه را به سراغ بشیر بن رزام یهودی فرستاد. عبد الله به وی گفت: پیامبر ما را به سراغ تو فرستاده است تا ترا در خیبر بکار بگمارد، و همچنان با وی سخن گفت تا آنکه به همراه سی مرد به همراه مسلمانان حرکت نمود. در راه بشیر بن رزام از این سفر پشیمان شد و کوشید عبد الله بن رواحه را بکشد، ولی عبد الله متوجه شده او را کشت. هر یک از مسلمانان نیز یهودی همراهش را کشت و آنگونه که در روایت ابن کثیر آمده از آن سی مرد جز یک تن نجات نیافت.

(۲) همچنین بشیر بن سعد را به همراه گروهی مرکب از سی مرد به سوی بنی مره فرستاد. بنی مره بر آنان غلبه یافته ایشان را کشتند. تنها بشیر بن سعد نجات یافت که به سوی پیامبر بازگشت. پیامبر غالب بن سعد را به همراه یکصد مرد به سوی آنان روانه نمود که بخشی از اموال بنی مره را به غنیمت گرفته به مدینه بازگشتند. به همین ترتیب گروه‌های اعزامی پیامبر، هرگاه آن حضرت خبر می‌شد که قبیله‌ای در اندیشه یورش یا خیانت است، به بیرون از مدینه روان می‌گشتند.

با آنکه پیامبر یکسره در کار بود، هیچ چیز او را از گسترش دعوتش به بیرون از شبه جزیره غافل نمی‌ساخت، بویژه که دشمنانش در شبه جزیره یا تن به سازش داده بودند و یا در ترس از مسلمانان بسر می‌بردند. اعراب پس از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۸

آنکه پیامبر آخرین پایگاه‌های یهود را نابود ساخت، از چیره شدن بر او ناامید گشتند و قریش نیز تا دو سال یا بیشتر بنا به اختلاف روایات با او پیمان عدم درگیری برقرار ساخته بود.

(۱)

سیر دعوت از حجاز به بیرون آن

در کتابهای سیره آمده است که پیامبر پس از آنکه از گسترش دعوت در شبه جزیره اطمینان یافت، به بیرون آن روی آورد. آن حضرت فرستادگان خود را به سوی هرقل امپراطور روم، خسرو پادشاه ایران، مقوقس در مصر، نجاشی در حبشه و کارگزار کسری در سرزمین یمن فرستاد. هرقل و خسرو آن روز در رأس دو حکومت از نیرومندترین حکومت‌های آن زمان بودند. پیامبر مه‌ری ساخت که بر آن محمد رسول الله کنده شده بود. وی به هرقل چنین نگاهت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، من محمد بن عبد الله الی هرقل عظیم الزوم، سلام علی من اتبع الهدی، ایا بعد فائنی ادعوك الی دین الاسلام، اسلم تسلّم یؤتک الله اجرک مرتین، فان تولیت فانما علیک اثم الاریسین» (بنام خداوند بخشنده مهربان، از محمد بن عبد الله به هرقل، بزرگ روم. درود بر آنکه از هدایت پیروی کند، اما بعد، من تو را به دین اسلام فرامی‌خوانم، اسلام بیاور تا بی‌گزند مانی و خداوند پاداش ترا دو چندان دهد، و اگر روی بگردانی گناه مردم‌ت بر گردن توست.)

«یا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» (آل عمران/ ۶۴) (ای اهل کتاب به سوی کلمه‌ای که میان ما و شما مشترک است فراز آید.

به این که جز الله را نپرستیم و چیزی را با او انباز نگیریم و برخی از ما برخی دیگر را بجای خداوند صاحب اختیار خویش نگیرد.)

(۲) پیامبر نامه را به همراه دحیه بن خلیفه کلبی به سوی قیصر روم فرستاد.

همچنین به هر پادشاه و فرمانروائی همین گونه نامه نگاشت، و نامه کسری را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۳۹

به عبد الله بن حذافه سلمی سپرد، نامه نجاشی را به عمرو بن امیه ضمری، نامه مقوقس را به حاطب بن ابی بلتعه، نامه پادشاه عمان را به عمرو بن عاص سهمی و نامه سلیط پادشاه یمامه را به سلیط بن عمرو داد. و همین گونه برای هر پادشاه یا حاکمی در بیرون حجاز نامه‌ای را به همراه فرستاده‌ای روانه داشت. همه آن فرستادگان در یک زمان به جائی که مأمور شده بودند روان گشتند، و بنا به گفته‌ای در زمانهای مختلف به مأموریت خود رفتند. پاسخ پادشاهان و فرمانروایان به فرستادگان پیامبر و نامه‌های او گوناگون بوده است. برخی با نرمش و مهربانی، و برخی با سخت‌دلی و خشونت که خودپسندی و بزرگی‌فروشی در آنها آشکار بود. برخورد خسرو پرویز هنگامی که نامه پیامبر به او رسید چنین بود. وی از محتوای نامه خشمگین شد و نامه را پاره کرد و به کارگزار خود در یمن پیغام داد که به محمد یورش برد و سر او را برای وی بفرستد. نتیجه آن بود که بازان برای پیامبر نامه‌ای فرستاد که تاریخ‌نگاران محتوای آنها را یادآور نشده‌اند.

(۱) در همین بین، خسرو پرویز مرد و پادشاهی به فرزندش شیرویه انتقال یافت. پیامبر در زمان مرگ خسرو از آن آگاه گردید و فرستادگان بازان- کارگزار او در یمن- را از آن آگاه کرد و آنان را تشویق نمود که به سوی بازان بروند و او را به اسلام فراخوانند. این کار انجام شد و بازان و گروهی از مردم یمن به این دعوت پاسخ مثبت داده به اسلام وارد گشتند.

زیرا آنان پیش از آن از پیدایش اسلام و پیروزی‌های پی‌درپی بی‌آن بر اعراب شبه جزیره آگاه گشته و از استعمار ایران همه گونه بهره‌کشی و خواری را دیده و رنج برده بودند. ایشان دین تازه را راهی برای آزادی خویش یافتند، از اینرو از دعوت پیامبر شادمان شدند. آنگونه که برخی از روایات تصریح می‌کنند بازان به عنوان کارگزار پیامبر در آنجا باقی ماند.

(۲) حارث غسانی به هنگام رسیدن نامه پیامبر به امپراطور روم، از هرقل اجازه خواست که به فرماندهی شخص خودش سپاهی برای جنگ با پیامبر روانه کند. ولی هرقل به نامه پیامبر اعتنائی نکرد، زیرا معتقد بود که پیامبر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۰

برای او خطری پدید نمی‌آورد. از اینرو با نظر حارث همراهی نکرد و از وی خواست که به نزد او بیاید تا در زیارت بیت المقدس وی را همراهی کند. او تصور نمی‌کرد این دعوت پیامبر به یاری خداوند بزودی به موفقیت خواهد انجامید، و سرزمین شام و فلسطین و بیشتر مناطقی که در زیر فرمان رومیان است پس از اندک سالی در برابر دینی که امروز پیامبر او را به آن فرامی‌خواند سر فرود خواهد آورد.

(۱) پاسخ مقوس در مصر بگونه‌ای دیگر بود. وی فرستاده پیامبر (ص) را گرامی داشت و او را بخوبی پذیرائی نمود، و فرستادگانی به سوی پیامبر روانه کرد که حاوی اعتراف وی به پیدایش پیامبری در آن روزگار بود.

ولی به پندار وی آن پیامبر نخست از سرزمین شام دعوت خود را آغاز خواهد کرد نه از حجاز. وی همراه فرستاده خود دو کنیز و استری سفید و الاغی و مقداری مال برای پیامبر فرستاد. آن حضرت بخاطر سپاسگزاری از خوشرفتاری وی هدایای او را پذیرفت.

(۲) پاسخ نجاشی نیز نیکو بود، زیرا برخوردهای پیشین وی با مسلمانان که به او پناه برده بودند به نیک‌اندیشی وی گواهی می‌دهد. وی آنان را گرامی داشت، و همه وسایل آسایش را برای آنان فراهم ساخت و رمله دختر ابو سفیان را بنا به درخواست پیامبر به ازدواج او در آورد. و هنگامی که مسلمانان از حبشه بازگشتند دو کشتی با هر آنچه نیاز داشتند برای ایشان آماده ساخت، و بوسیله آنها ایشان را به سواحل حجاز انتقال داد.

فرمانروایان یمامه و عمان نیز با دعوت پیامبر (ص) مخالفت نکرده و باب مذاکره را میان خود و پیامبر باز گذاردند. از میان ایشان

منذر بن ساور عبدی اسلام آورد و مردم را به اسلام دعوت کرد و نامه‌ای در این زمینه به پیامبر نگاشت. پیامبر او را به عنوان کارگزار خویش بر آن منطقه باقی گذارد. «۱»

(۱) - ما در زمینه نامه‌های پیامبر و فرستادگانش به سوی پادشاهان و فرمانروایان و پاسخهای گوناگون ایشان، به آنچه استاد هیکل در این زمینه نگاشته است استناد کردیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۱

(۱)

فصل نوزدهم عمره القضاء

اشاره

ماههای هشتگانه پس از به پایان رساندن کار یهود خیبر و فدک و یمامه، تا انجام عمره القضاء پر از تلاشهای پیوسته برای استوار ساختن پایه‌های اسلام و انتشار آن بود. چون آن سال گذشت و ذی‌قعدة سال هفتم فرا رسید، پیامبر تصمیم گرفت همانگونه که میان او و قریش در حدیبیه مقرر شده بود همراه اصحابش برای انجام اعمال حج به مکه برود. از اینرو منادی پیامبر در میان مردم آواز برداشت که برای سفر به مکه آماده شوند. مردم که همچون اسپند بر آتشدان در انتظار فرارسیدن زمان مقرر بسر می‌بردند، آرزومندانه برای پاسخ به این دعوت شتاب کردند.

(۲) پیامبر (ص) به همراه دو هزار تن از مهاجران و انصار و درحالی که سلاح کامل با خود برداشته بودند از مدینه بیرون آمدند. به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا تو با خود سلاح برداشته‌ای در حالی که قریش با تو شرط کردند جز شمشیرهای در نیام همراه تو نباشد. پیامبر پاسخ داد: ما نیز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۲

جز با شمشیر وارد مکه نخواهیم شد، و باقیمانده سلاح خود را در بیرون مکه خواهیم گذاشت بگونه‌ای که نزدیک ما باشد.

(۱) چون مسلمانان به ذی الحلیفه رسیدند، احرام بستند. پیامبر شصت شتر قربانی همراه خود آورده بود. آن حضرت یکصد سوار را بفرماندهی محمد بن مسلمه پیش فرستاد. چون به نزدیک مکه رسیدند رؤسای قریش از مکه بیرون آمده بر سر کوهها و تپه‌های مجاور آن مانند ابو قیس و حرا و بلندی‌های مشرف بر آن رفتند. مسلمانان از شمال مکه به داخل شهر سرازیر شدند. عبد الله بن رواحه زمام شتر پیامبر «قصوی» را به دست داشت و بزرگان صحابه گرداگرد آن حضرت را گرفته بودند و مسلمانان از پشت سر وی روان بودند. هنگامی که خانه خدا بر مسلمانان پدیدار شد لبها به ندای لبیک، اللهم لبیک گشوده شد. کسانی که در مکه مانده بودند در کنار دار الندوه گرد آمده، به پیامبر (ص) و اصحاب او می‌نگریستند.

(۲) قریش می‌پنداشتند که محمد در سختی و تنگی و ناداری بسر می‌برد و به یکدیگر چنین حکایت می‌کردند. از اینرو هنگامی که پیامبر وارد مسجد گشت بخشی از ردایش را از زیر بازوی راستش رد کرده گوشه آن را بر کتف چپ خود انداخت و بازوی راست خود را برهنه ساخت و فرمود خداوند رحمت کند مردی را که امروز خود را به ایشان نیرومند بنمایاند.

سپس رکن را استلام کرد و درحالی که هروله می‌کرد گرد خانه می‌گشت، تا آنکه اطراف خانه از مسلمانان پر شد. و رکن یمانی را نیز استلام نمود و حرکت کرد تا رکن سیاه را نیز استلام کرد. هرگاه پیامبر می‌دوید اصحابش نیز از پی او می‌دویدند، تا آنکه طواف به پایان رسید و قریش که از فراز کوهها به ایشان می‌نگریستند از دیدن این منظره دچار شگفتی شدند.

قریش به مردی می‌نگریستند که هفت سال پیش از مکه رانده شد، و امروز همچون یک فاتح پیروز به آن وارد شده است. نه کسی توان جلوگیری از او را دارد و نه کسی می‌تواند مانع کار او شود. در آن لحظات منادی مسلمانان این کلمات را فریاد کرد:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۳

«لا اله الا الله وحده و حده نصر عبده و اعزّ جنده و هزم الاحزاب وحده» (خدائی جز الله نیست، یگانه است یگانه، بنده‌اش را یاری کرد، سپاهش را عزت بخشید و همه گروههای دشمن را به تنهایی در هم شکست).

(۱) از همه سوی وادی فریادها به پاسخ این ندا بلند شد و دل‌های آنان را که به بالای کوهها و بلندیهای اطراف رفته بودند لرزاند و این مبارزه‌جویی آشکار دل‌هاشان را از خشم و کینه آکند. چون مسلمانان طواف به گرد کعبه را به پایان بردند پیامبر (ص) آنان را به صفا و مروه برد و اعمال عمره را به پایان رساند. در طی آن سه روز پیامبر نمازهای واجب را در زمانشان انجام می‌داد. دو هزار مسلمان در پشت سرش به نماز می‌ایستادند و قریش به این اعمال می‌نگریستند. پیامبر در این سفر با میمونه دختر حارث خواهر ام فضل همسر عباس ازدواج نمود و عباس چهارصد درهم برای او کابین قرار داد.

(۲) چون سه روزی که دو طرف در پیمان حدیبیه توافق کرده بودند به پایان رسید، قریش حویطب بن عبد العزی را به همراه گروهی دیگر به نزد پیامبر (ص) فرستادند و از آن حضرت خواستند که برای عمل به توافق از مکه بیرون رود. پیامبر به ایشان فرمود: چه می‌شود بگذارید من بمانم و شما در خوراکی که برایتان فراهم کرده‌ام حضور یابید (ظاهراً برای انجام مراسم عروسی میمونه) گفتند ما نیازی به خوراک تو نداریم. از شهر ما خارج شو که مهلت میان ما و تو به پایان رسیده است. پیامبر نیز از مکه بسوی مدینه براه افتاد. این واقعه در ماه ذیحجه روی داد. گروهی از مفسران می‌گویند خداوند در همین عمره آیه زیر را نازل فرمود:

«لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤْسِكُمْ وَ مَقْصِرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا» (فتح / ۲۷)

(خداوند رؤیای پیامبرش را به حق راست آورد که شما به خواست خداوند با امنیت و درحالی که سرهای خود را تراشیده و تقصیر کرده‌اید، بی آنکه از چیزی بترسید به مسجد الحرام وارد می‌شوید. پس آنچه را که شما

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۴

نمی‌دانستید دانست، و جز آن فتح نزدیکی نیز قرار داد.)

(۱)

اسلام خالد بن ولید، عمرو بن عاص و عثمان بن طلحه

پیامبر (ص) در ماه ذیحجه از سفر عمره القضاء- آنگونه که سیره‌نویسان از آن نام می‌برند- به مدینه بازگشت. سال هشتم هجری آغاز گشت. پیامبر چند ماه اقامت نمود که بنا به روایت ابن کثیر در بدایه و نهایه، در طی آن عمرو بن عاص، خالد بن ولید و عثمان بن طلحه مسلمان شدند.

این چند تن از مخالفان اسلام و در تمام مراحل گذشته آن از سرسخت‌ترین دشمنان آن بودند. ما در فصلهای پیشین به برخی از تلاشهای خصمانه ایشان اشاره کردیم.

(۲) برخی از کتابهای سیره درباره اسلام خالد بن ولید چنین آورده‌اند که وی گفت: چون خداوند برای من خیر خواست، گرایش به اسلام را در دلم افکند و آگاهی و هدایت به سراغم آمد. با خود گفتم من در تمام مواضع بعنوان دشمن محمد حضور یافته و از هیچ‌یک بازنگشتم مگر آنکه باطل بودن راه خود و پیروزی نزدیک محمد را در درون وجودم احساس می‌کردم. چون پیامبر برای

انجام عمره به مکه آمد من از آنجا دور شدم و ورود او را ندیدم. برادر من ولید بن ولید که از مسلمانان و همراه پیامبر بود در پی من برآمد ولی مرا در مکه نیافت. از اینرو نامه‌ای به من نگاشت که در آن آمده بود:

(۳) «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ*». اما بعد، من چیزی شگفت‌انگیزتر از دوری تو از اسلام ندیده‌ام، با توجه به عقلی چون عقل تو و اینکه حقانیت دینی مانند اسلام بر کسی پوشیده نمی‌ماند. پیامبر (ص) از من درباره تو پرسش کرد، گفتم خداوند او را به نزدت خواهد آورد. پس مواضع شایسته‌ای را که از دست داده‌ای جبران کن.» چون نامه برادرم به من رسید گرایش مرا به اسلام افزون ساخت. در خواب دیدم که گویا در سرزمین تنگ و خشکی هستم و از آن به سرزمین سرسبز فراخی رفتم. هنگامی که تصمیم گرفتم به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۵

مدینه بروم صفوان بن امیه را دیدم، به او گفتم: ای ابو وهب، آیا نمی‌بینی محمد بر عرب و عجم چیره شده؟ پس چرا ما به او نپیوندم و از او پیروی نکنیم، زیرا شرف او ارجمندی ما است. گفتم: اگر از عرب هیچ کس جز من نماند از او پیروی نخواهم کرد. با خود گفتم: پدر و برادر این مرد در بدر کشته شده‌اند. آنگاه عکرمه بن ابی جهل را دیدم و آنچه را به صفوان گفته بودم به وی نیز گفتم. او نیز همان پاسخ را به من داد. به او گفتم آنچه را به تو گفتم نزد خود نگهدار.

(۱) سپس عثمان بن طلحه جمعی را که پدر، عمو و برادرانش در احد کشته شده بودند ملاقات کردم. در اینکه با وی در این زمینه سخن بگویم تردید داشتم، ولی سرانجام نظر خود را با وی در میان گذاردم. او به سرعت نظر مرا پذیرفت و وعده داد اگر پیش از من حرکت کند در جایی که مشخص نمود در انتظار من باقی بماند، و اگر من پیش از او رفتم به انتظار او باشم. ما شبانه از مکه به سوی مدینه حرکت کردیم و به هنگام سپیده دم در جایی فرود آمدیم و عمرو بن عاص را در آنجا یافتیم. وی گفت: خوش آمدید، کجا می‌روید؟

ما تصمیم خود را به او خبر دادیم. گفت: من نیز به این راه می‌روم. سپس با یکدیگر همراه شدیم تا به مدینه رسیدیم و به پیامبر (ص) و مسلمانان گرد او روی آوردیم.

(۲) در بدایه و نهایی آمده است: نخستین کسی که پیش آمد و با رسول خدا بیعت نمود خالد بن ولید بود. عثمان بن طلحه نیز پیش آمد و بیعت نمود. پس از آن دو عمرو بن عاص پیش آمد. در برابر آن حضرت نشست و از شرم به زمین نگاه می‌کرد. وی از پیامبر خواست از گناهان گذشته او درگذرد.

پیامبر فرمود: «اسلام مسائل پیش از خودش را قطع می‌کند.»

در مورد اسلام آوردن عمرو بن عاص آمده است که او پس از صلح حدیبیه اندیشید محمد سال آینده وارد مکه خواهد شد، و چون نمی‌توانست حضور پیامبر را در مکه تصور کند و بپذیرد بهتر دید به همراهی گروهی از قومش به حبشه برود تا به هنگام ورود محمد (ص) به مکه در آن شهر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۶

نباشند. (۱) از اینرو به همراه گروهی از قومش حرکت کردند و همراه خود هدایائی برای نجاشی بردند. نجاشی از آنان استقبال نمود و با گشاده‌روئی ایشان را پذیرفت. در طی اقامت آنان فرستاده پیامبر، امیه الضمری، که نامه پیامبر را برای نجاشی آورده بود وارد حبشه شد. عمرو بن عاص از نجاشی درخواست کرد که پیک محمد را به دست وی بسپرد تا او را بکشد. ولی نجاشی این درخواست را نپذیرفت، و به وی گفت: ناموس اکبر که بر عیسی بن مریم فرود می‌آمد (جبرئیل) به نزد محمد می‌آید، و او را به ورود در اسلام تشویق نمود. سرانجام عمرو بن عاص با نجاشی از طرف پیامبر بیعت کرد و بوسیله او اسلام آورد. آنگاه برای پیوستن به پیامبر از حبشه به سوی مدینه حرکت نمود تا آنکه در راه به خالد و عثمان بن طلحه برخورد نمود. این داستان را

نویسندگان سیره پیامبر در حدیثی بلند نقل نموده‌اند که به افسانه‌ها شبیه‌تر است. واقدی آن را از عبد الحمید بن جعفر از پدرش از عمرو بن عاص روایت کرده است. (۱)

(۲) کسی که در زندگانی ابن عاص از بعثت پیامبر تا وارد شدن وی به اسلام و از آن زمان تا آخرین دم زندگانی او پژوهش کند، یقین خواهد کرد که وی از روی قبول و ایمان به رسالت محمد بن عبد الله اسلام نیآورده است.

بلکه چیزی که او را به این برخورد برانگیخت آن بود که او پس از پیروزیهای پیامبر بر عرب و یهود در شبه جزیره دریافت که هیچ کس خواه قریش و خواه دیگر اعراب را توان ایستادگی در برابر پیامبر نیست و یقین نمود که محمد (ص) پس از آنکه با وجود ناخشنودی قریش برای عمره

(۱) - عبد الحمید بن جعفر از گروهی که زهری نیز در میان ایشان است آن را روایت کرده است، و گروهی از محدثان از جمله سفیان ثوری و یحیی بن سعید او را ضعیف دانسته‌اند و نسائی نیز وی را از ضعیفان شمرده است. گروهی نیز او را موثق دانسته‌اند، همچنان که در تهذیب التهذیب آمده است. در عیب این داستان همین بس که سندش به ابن عاص می‌رسد که پس از اظهار اسلام نیز همچنان از حق دور بود و برای منافع معاویه و دیگر منحرفان از اسلام کار می‌کرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۷

وارد مکه گردید دیر یا زود فاتحانه وارد آن خواهد گشت. و آنگاه که مکه سقوط کند، در سراسر حجاز کسی نخواهد ماند که بتواند در برابر لشکر اسلام قد علم کند. لشکری که بزودی حتی در مرزهای جزیره نیز توقف نخواهد کرد. حال در چنان شرایطی سرنوشت او و افرادی چون او، که دشمنان سر سخت اسلام بوده همه حرکت‌های خصمانه علیه اسلام را رهبری کرده‌اند، چه خواهد شد؟ او یقین داشت که اگر به همین راه ادامه دهد، هیچ چیز نمی‌تواند از وی در برابر محمد و اصحابش حمایت کند. از این رو چاره‌ای جز اقرار - و لو زبانی - به پیامبری محمد ندید و به این کار اقدام نمود. گذشت محمد (ص) نیز شامل حال او شد، گذشتی که چند ماه بعد ابو سفیان و همسر او هند را نیز در بر گرفت. کسی که عموی پیامبر، حمزه شیر خدا و اسلام را مثله نموده، جگر او را جویده و با خود به مکه برده بود تا آنچنان که گروهی از روایتگران نقل کرده‌اند هرگاه که یاد سرنوشت پدر، عمو و برادرش در بدر برایش تازه می‌شود با نگاه کردن به آن سوز دلش فرو نشیند.

(۱)

سریه‌ها و غزوه‌های میان عمره القضاء و فتح مکه

در طی ماههای پس از عمره القضاء میان مسلمانان و مشرکان در گیربهای پیش آمد که برخی از گروه‌های اعزامی پیامبر (ص) به سوی مشرکان، به آنها اقدام نمودند. مانند سریه اخرم بن ابی العوجاء به همراه پنجاه تن از مسلمانان به سوی بنی سلیم. در این برخورد بنی سلیم از همپیمانان خویش یاری خواستند و گرداگرد مسلمانان را گرفتند. مسلمانان پیکار کردند تا کشته شدند و جز فرمانده گروه اعزامی و دو تن دیگر کسی نجات نیافت.

(۲) نیز سریه غالب بن عبد الله لثی به سوی بنی ملوح در کدید، به همراه گروهی از مسلمانان. نتیجه این اعزام به نفع مسلمانان بود زیرا گروهی از بنی ملوح را کشتند و بر اموال و چارپایان ایشان دست یافتند و سالم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۸

بازگشتند.

(۱) و سریه شجاع بن وهب اسدی در ربیع الاول سال هشتم که بیست و چهار تن از مسلمانان همراه او بودند، به سوی گروهی از

هوازن. وی شبها حرکت می کرد و روزها پنهان می شد تا آنکه سحرگاه به جایگاه ایشان رسید و بر اموال و گوسفندان آنان دست یافت و به مدینه بازگشت. و سریه کعب بن عمیر غفاری، به همراه پانزده مرد به سوی ذات اطلاق از سرزمین شام. ایشان هنگامی که به آن نقطه رسیدند جمع بزرگی از مردم را در آنجا یافتند، کعب بن عمیر ایشان را به اسلام فراخواند و آنان پاسخ او را با پیکان و تیغهای تیز دادند. مسلمانان نیز به پیکاری سخت با آنان پرداختند تا آنکه تا آخرین نفر کشته شدند و جز یک تن از مسلمانان کسی باقی نماند.

(۲)

غزوه مؤته

در این غزوه پیامبر سپاهی مرکب از سه هزار رزمنده سازمان داد و به ایشان فرمان داد بسوی سرزمین شام بروند و اهل آن مناطق را به اسلام دعوت کنند، و اگر رد کردند و شرایط مسلمانان را نپذیرفتند با ایشان پیکار کنند. این اعزام در سال هشتم هجری واقع شد. مورخان در انگیزه‌های این جنگ اختلاف کرده‌اند. برخی گفته‌اند انگیزه آن گرفتن انتقام حرث بن عمیر از دی بود که پیامبر (ص) او را با نامه‌ای بسوی پادشاه بصری روانه نمود. هنگامی که وی به مؤته رسید شرحبیل بن عمرو غسانی به او برخورد و از وی پرسید: کجا می‌روی؟ گفت:

به شام. گفت: آیا از فرستادگان محمدی؟ گفت: آری. شرحبیل نیز او را بست و گردنش را زد. جز او هیچ یک از فرستادگانی که پیامبر به سوی پادشاهان و فرمانروایان بیرون حجاز فرستاده بود کشته نشدند. این حادثه ضربه شدیدی برای پیامبر و مسلمانان بود. از اینرو پیامبر این سپاه سه هزار نفری را برای کيفر آن والی و پیروانش فرستاد.

(۳) برخی نیز گفته‌اند این سریه برای گرفتن انتقام سریه کعب بن عمیر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۴۹

بوده، که همانگونه که یادآور شدیم پیامبر (ص) او را به اطلاق در سرزمین شام فرستاد تا آنان را به اسلام فراخواند، ولی گروه‌هایی که در آنجا گرد آمده بودند با پیکان و شمشیر با ایشان روبرو شدند و جز یک نفر از مسلمانان که مجروح گشته و میان کشتگان افتاده بود کسی از ایشان نجات نیافت.

وی تا پایان کارزار صبر نمود و پس از رفتن دشمنان پنهانی و در حالی که از زخم‌هایش در رنج بود از میان کشتگان بیرون آمد و به مدینه بازگشت تا پیامبر را از آنچه بر سر وی و یارانش رفته بود آگاه سازد. سخنان دیگری نیز در اطراف این غزوه و انگیزه‌های آن گفته شده است.

(۱) بعید نیست انگیزه این غزوه که افرادی مرکب از سه هزار رزمنده بودند پس از فرستادن پیکهائی به سوی هرقل و دیگر پادشاهان و فرمانروایان، این بوده باشد که پیامبر (ص) نه تنها به سوی اعراب حجاز بلکه به سوی مردم سراسر جهان فرستاده شده بود. از اینرو پس از آنکه از نتیجه دعوت خویش در شبه جزیره اطمینان یافت در اندیشه بود که راهی به بیرون از منطقه‌ای که از آن آغاز کرده بیابد. دولت روم، دولت بزرگی بود که نفوذش تا سرزمین شام که هم مرز حجاز بود کشیده شد و پیوند مکیان و حجازیان با آن سرزمین استوارتر از پیوند ایشان با هر سرزمین دیگری بود. از اینرو نخست مبلغان خود را به آن سو روانه کرد و سپس سپاهیان خویش را، نه برای جنگ بلکه برای دعوت مردم به اسلام.

جنگ آخرین چیزی بود که به آن می‌اندیشید، از اینرو به فرماندهان لشکر سفارش فرمود مردم را به اسلام دعوت کنند و همه تلاش خود را برای قانع ساختن ایشان بکاربرند و نیروی نظامی را بکار نگیرند مگر هنگامی که ناگزیر باشند. همچنانکه خود وی در غزواتش با مشرکان مکه و اعراب حجاز و یهودیان چنان می‌کرد.

(۲) پیامبر گمان نداشت لشکر وی با سپاه عظیمی که گروهی از راویان آن را صد هزار و گروهی دیگر دویست هزار تن تخمین زده‌اند روبرو شوند. البته اگر هم می‌دانست مانند دیگر غزوات و جنگهایش برای بسیاری دشمن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۰

ارزشی قائل نبود و حسابی باز نمی‌کرد. با آنکه این سپاه همچون شکست‌خورده‌گان از آن میدان بازگشتند و آسیب شدیدی به روحیه مسلمانان وارد گشت، لیکن در عین حال از خود اثری ژرف در جان فرمانروایانی که می‌پنداشتند هرگاه بخواهند محمد و یارانش را نابود خواهند کرد بر جای گذارد.

(۱) آنان پس از این درگیری دریافتند که محمد و پیروانش به نیروی تازه‌ای در میان قدرتهای موجود در عالم بدل گشته‌اند، و با ایمان و اخلاص نسبت به عقیده و مبانی فکری خویش به فرمانبردار ساختن دولتهای بزرگ چشم دوخته و از امکانات و شمار آنان به هر حدی که باشد هراسی به دل راه نمی‌دهند. زیرا با چشم خود در آویختن این شمار اندک را با آن لشکرهای هول‌انگیز دیدند و مشاهده کردند که اینان در پیکار چگونه دل بر مرگ نهادند و چه سان با صلابت میداننداری کردند. این صحنه‌ها خردشان را ربود و در دلهاشان بذر وحشت و هراس پاشید و از این دولت جوان تازه بالیده، دچار هراس و نگرانی شدند. دولتی که آهنگ چیره شدن بر بشر و بهره‌کشی از منابع زمین و پیوستن سرزمینها به منطقه نفوذ قدرت خویش ندارد، بلکه هدفش تنها گرد آوردن بشر بر محور ایمان به خدای یگانه بی‌انبار و بی‌فرزند و رهائی انسان از سلطه گردنکشان و زورگویان و آزادسازی ناتوانان و ستمدیدگان از دست زورمندان و بهره‌کشی آنان می‌باشد. تا انسان در اندیشه و رفتار و زندگی آزاد باشد و جز در برابر آفریدگاری که به هر که بخواهد فرمانروائی می‌دهد و از هر که بخواهد آن را بازمی‌گیرد، سر فرود نیاورد.

(۲) انگیزه‌های این اعزام نیرو هر چه که باشد، تردیدی در این نیست که محمد (ص) خردمندی بود که از خدای حکیم آگاه الهام می‌گرفت و افکارش قرن‌ها از زمانش جلوتر بود. انگیزه‌اش هر چه بود در هر حال این سپاه را سازمان داد و سه نفر از برگزیدگان اصحاب خویش را برای آنکه فرماندهی را یکی پس از دیگری به عهده گیرند تعیین نمود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۱

(۱) منابع شیعه همداستانند که پیامبر فرماندهی را نخست برای جعفر بن ابی طالب و پس از او برای زید بن حارثه و پس از آن دو برای عبد الله بن رواحه قرار داد، و به سپاه اختیار داد که اگر آن سه تن آسیب دیدند هر که را شایسته دانستند به فرماندهی خویش بگمارند. ولی منابع اهل تسنن بر این قولند که پیامبر فرماندهی را برای زید بن حارثه و پس از او برای جعفر بن ابی طالب و پس از آن دو برای عبد الله بن رواحه قرار داد.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از واقدهی نقل شده که پیامبر (ص) به همراه کسانی که در مدینه باقی مانده بودند برای وداع با سپاه بیرون آمد و با ایشان تا گردنه وداع رفت. در آنجا توقف کرد و سپاهیان را به پروای خدا، تکیه به او، شکیبائی و پایداری در ساعتهای سختی سفارش نمود و به ایشان فرمود: «شما بزودی در دیرها مردانی را خواهید یافت که از مردم کناره گرفته‌اند، به ایشان کاری نداشته باشید. و دیگرانی را که شیطان در سرهاشان تخم می‌گذارد. این لانه‌های شیطان را با شمشیر بر کنید. زن و کودک ناتوان و پیران فرتوت را نکشید، نخل و درختی را نبرید و خانه هیچ کس را ویران نسازید».

(۲) هنگامی که پیامبر با عبد الله بن رواحه وداع می‌کرد، عبد الله به آن حضرت عرض کرد: ای رسول خدا به من توشه‌ای ده که از شما به یادگار داشته باشم. پیامبر فرمود: ای عبد الله، تو به سوی سرزمینی می‌روی که سجده در آن اندک است. پس در آن خدا را بسیار سجده کنید. عرض کرد: ای رسول خدا بر این بیفزای. فرمود: خدا را یاد کن و به او از دیگران بی‌نیازی جوی، زیرا او تو را بر آنچه می‌خواهی یاری می‌کند. و چون باز از پیامبر خواست که بر سخنش بیفزاید، او را به نیکی به مردم سفارش فرمود و گفت: ای ابن رواحه، اگر ده بدی کردی از اینکه یک نیکی کنی ناتوان مباش. ابن رواحه گفت: پس از این دیگر چیزی نمی‌پرسم. سپس

پیامبر (ص) و همراهانش با آنها وداع کردند. عبد الله در پاسخ دعای مسلمانان برای بازگشت همراه با سلامت ایشان، اشعار زیر را سرود:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۲

«ولی من از خدای بخشنده درخواست آمرزش دارم، و ضربه کوبنده‌ای که بی‌ریشه‌ها را در هم کوبد.

یا زخم کارساز نیزه‌ای به دو دست، با سلاحی که به درون شکم و جگر فرو می‌رود.

تا آنکه به هنگام گذر بر گور من بگویند، ای راه‌یافته‌ترین مردم که جنگیدی و هدایت یافتی».

(۱) سپاه به سوی بلندیهای شام رفت و در وادی القری فرود آمد. مسلمانان در آنجا به استراحت پرداختند. آنان می‌اندیشیدند که همچون بیشتر یورشهای نظامی خود زهر چشمی از اهل آن سامان می‌گیرند و پیروز بازمی‌گردند، اما خبر حرکت سپاه اسلام پیش از خودشان به منطقه تحت حکومت شرحبیل کارگزار هرقل امپراتور روم رسیده بود. او قبایل اطراف را گرد آورده به هرقل پیغام داد تا با سپاهی از لشکریان خود او را یاری کند. او نیز شمار بسیاری از سپاه عرب خود را به یاری وی فرستاد.

برخی از روایات به این قول رفته‌اند که هرقل خود نیز به سرکردگی آن سپاه حرکت کرد. همچنانکه برخی دیگر می‌گویند او سپاه را به فرماندهی برادرش تئودور روانه کرد. از جنگجویان عرب و روم سپاهی مرکب از یکصد یا دویست هزار تن - بنا به اختلاف روایات - برای روبرو شدن با مسلمانان گرد آمدند. چون مسلمانان به معان رسیدند، خبر این سپاه عظیم به ایشان رسید. برخی گفته‌اند که این خبر در وادی القری به ایشان رسید. مسلمانان دو شب در آنجا اقامت کرده به تبادل نظر در ماندن یا بازگشتن پرداختند. گروهی نظر دادند که به پیامبر نامه بنویسند و او را از آمادگی اهل آن سامان و شمار سپاهیان‌شان آگاه سازند، حال یا پیامبر ایشان را با سپاه دیگری یاری می‌کند و به ماندن فرمان می‌دهد و یا به ایشان فرمان بازگشت می‌دهد. نزدیک بود این نظر بر اذهان چیره شود که عبد الله بن رواحه در میان جمع برخاست. آنان را تحریک نمود گفت: ای مردم، به خدا سوگند ما با دشمنان خود بر پایه شمار نفرات و بسیاری سپاه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۳

نمی‌جنگیم، بلکه بر اساس دینی که خداوند ما را به آن گرامی داشته پیکار می‌کنیم. حال یکی از دو سرانجام نیکو در انتظار ماست، یا بر این دشمن فراوان چیره می‌شویم یا به شهادت می‌رسیم. این سخنان اثری نیکو بر آن جانهای استوار نهاد و بر ماندن و پیکار با هر نتیجه‌ای مصمم گشتند و به راه خود ادامه دادند.

(۱) چون به محل بقاء رسیدند خبردار شدند که سپاه روم در یکی از روستاهای بلقا بنام مشارف مستقر شده‌اند. مسلمانان به سوی روستائی بنام مؤته رفتند و سپاه خود را در آنجا سازمان دادند. هنگامی که دو سپاه با هم روبرو شدند سه هزار مسلمان از یک سو و دویست هزار سپاهی روم از سوی دیگر در برابر هم قرار گرفتند. زید بن حارثه پرچم را گرفت و با همراهانش با شمشیر و نیزه به سپاه دشمن حمله برد. آنان همچون کسانی که دل بر مرگ نهاده و هرگز به زندگی امید نبسته‌اند به کارزار پرداختند. وی مدتی بدین گونه پیکار کرد تا کشته شد. آنگاه جعفر بن ابی طالب پرچم را گرفت و به جنگ پرداخت. وی با شمشیر چنان به دشمن یورش می‌برد که آنان از مقابلش می‌گریختند، در حالی که همچون سیلی بودند که چشم پایان سپاهشان را نمی‌دید.

(۲) تاریخ‌نگاران از کسانی که در آن آوردگاه حضور داشته‌اند روایت می‌کنند که وی هنگامی که به کارزار روی آورد از اسب خود شقراء پائین پرید و دست و پای او را زد تا امیدی برای گریز نداشته باشد. آنگاه پیاده به دشمن حمله برد. همچنان پیکار می‌کرد و هر که را به او نزدیک می‌شد می‌کشت تا آنکه از هر سو گرداگرد او را گرفتند. مردی رومی ضربه‌ای به دست راستش زده آن را جدا کرد، او پرچم را به دست چپ گرفت. دیگری ضربه‌ای به دست چپش زد و آن را نیز قطع نمود، پرچم را به سینه چسباند، آنگاه یکی از آنان با شمشیر ضربه‌ای به وی زده او را دونیم کرد. مسلمانان در یکی از نیمه‌های تن وی سی و پنج زخم

یافتند. در روایت دیگری آمده که ایشان در بالائنه وی هفتاد زخم نیزه و شمشیر یافتند. در مجموعه‌های حدیث

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۴

سنی و شیعه آمده است که پیامبر (ص) گفت: خداوند بجای آن دو دست به او دو بال داده است که در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند. بخاری در صحیح خود از شعبی از ابن عمر روایت کرده که او هر گاه به عبد الله بن جعفر سلام می‌کرد می‌گفت: ای پسر صاحب دو بال، سلام بر تو.

(۱) ابن کثیر در بدایه روایت کرده که جعفر بن ابی طالب هنگامی که از اسب خود فرود آمد و آن را پی کرد، درحالی که اشعار زیر را می‌خواند به سپاه روم یورش برد:

«خوشا بهشت که دست یافتن به آن خوش است و شرابش سرد.

روم، رومی است که عذابش نزدیک گشته، کفر پیشه‌ای که تبارش از حق دور است.

بر من است که اگر به آن برسیم، ضربت خود را بر آن وارد آورم».

ابن کثیر و دیگر نویسندگان سیره گفته‌اند: هنگامی که جعفر بن ابی طالب کشته شد، عبد الله بن رواحه پرچم را به دست گرفت. نخست تردید و ترس به او روی آورد ولی به خود گفت:

«ای نفس اگر کشته نشوی خواهی مرد، این چشمه مرگ است که به آن وارد شده‌ای.

آنچه آرزو داشتی اینک به تو داده‌اند، اگر آنچه را که آن دو تن کردند انجام دهی راه یافته‌ای».

(۲) سپس از اسبش فرود آمد و با همراهانش به دشمن حمله برد. در همین حال که می‌جنگید پسر عمویش استخوانی که بر آن گوشت بود برایش آورد و به او گفت این را بخور تا نیرو بگیری. گفت: تو در این روزها چه‌ها دیدی.

آنگاه استخوان را از وی گرفته، لقمه‌ای از آن را به دندان کند. ولی هنگامی که دید مسلمانان به سختی پیکار می‌کنند آن را از دست افکند و جنگید تا کشته شد.

(۳) در تاریخ ابن کثیر آمده است که پیامبر همان هنگام که زید و جعفر و عبد الله کشته شدند خبر مرگ آنان را به مردم داد و فرمود: زید پرچم را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۵

گرفت و کشته شد، سپس جعفر گرفت و کشته شد، سپس ابن رواحه آن را گرفت و پس از تردیدی به پیکار پرداخت و کشته شد.

(۱) در کتاب‌های سیره آمده است که پیامبر (ص) بر اسماء دختر عمیس همسر جعفر وارد شد و به او فرمود: پسران جعفر کجا هستند؟ او آنان را آورد. آنها سه پسر بنامهای عبد الله و عون و محمد بودند. پیامبر آنها را در دامان خود نشانده و آنچنان که بر سر یتیمان دست می‌کشند بر سر آنان دست کشید. سپس چشمانش پر از اشک شد و گریست. همسر جعفر گفت: ای رسول خدا بر سر آنان همچون یتیمان دست می‌کشی، آیا از جعفر و همراهانش خبری یافته‌ای؟ پیامبر از عقل او تعجب کرد و به او فرمود: ای اسماء آیا نمی‌دانی جعفر شهید شد؟ اسماء گریست. پیامبر فرمود: گریه نکن زیرا خداوند به من خبر داد که او در بهشت دو بال از یاقوت سرخ دارد که با آنها همراه فرشتگان پرواز کند.

اسماء به پیامبر عرض کرد: ای رسول خدا کاش مردم را گرد می‌آوردی و آنان را از فضیلت جعفر آگاه می‌ساختی. پیامبر (ص) برخاست و بر منبر رفت و در حالی که اندوه در چهره‌اش آشکار بود از جعفر و فضیلت او سخن گفت. سپس به خانه خود رفت و به همسرانش فرمود: برای فرزندان جعفر خوراکی آماده کنید و به خانه فاطمه (س) رفت. فاطمه (س) برای جعفر زاری می‌کرد. پیامبر فرمود گریه کنندگان بایستی برای جعفر بگریند.

(۲) در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که چون عبد الله بن رواحه کشته شد، مسلمانان پا به فرار گذاردند. ثابت بن اقرم پرچم را

برداشت و فریادکنان انصار را فراخواند. گروهی از انصار به سوی او بازگشتند. وی به خالد بن ولید گفت: ای ابو سلیمان پرچم را بگیر. خالد آن را گرفت و با همراهانش به سپاه روم حمله برد. مشرکان نیز به وی حمله آوردند تا آنکه گروه بسیاری از آنان را فراری داد، آنگاه مسلمانان را به کنار کشید و عقب‌نشینی کرده بازگشتند. واقعی افزوده است: روایت شده که خالد مردم را پایدار ساخت و نگریخت ولی درست این است که او گریخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۶

(۱) در شرح نهج البلاغه از ابو سعید خدری نقل شده که گفت: خالد به همراه مسلمانان گریزان به مدینه روی آوردند. اهل مدینه چون خبر بازگشت ایشان را شنیدند تا جرف به استقبال ایشان رفته به چهره‌های آنان خاک می‌پاشیدند و می‌گفتند: ای گریزندگان، آیا از جهاد در راه خدا فرار کردید؟ پیامبر (ص) به ایشان فرمود: آنان فراری نیستند بلکه حمله‌کننده‌اند. واقعی افزوده هیچ یک از لشکرهایی که پیامبر به جنگها فرستاده بود چنان رفتاری را که مردم مدینه با اصحاب مؤته کردند ندیدند. مردم با آنان برخورد بدی کردند بگونه‌ای که مرد وقتی به سوی خانه و خانواده‌اش می‌آمد در را برویش می‌بستند و از باز کردن خودداری می‌نمودند و می‌گفتند: چرا با یارانت پیش نرفتی تا همچون آنان کشته شوی؟ بزرگان سپاه از شرم در خانه نشستند تا آنکه پیامبر یک یک به سراغ ایشان فرستاد و به آنان فرمود شما حمله‌کنندگان در راه خداوند هستید.

(۲) در هر حال خالد بن ولید چنانکه بیشتر کتابهای سیره می‌گویند شکست‌خورده و گریزان به مدینه بازگشت. در برخی از سیره‌ها آمده که خالد توانست با قهرمانی و مهارت جنگ را اداره کند و سپاه را به گونه‌ای سازمان دهد که دشمن پنداشت از مدینه برای مسلمانان کمک رسیده و ایشان در مرحله بعد برخوردار شد و جنگ‌اورانه‌تر از درگیری نخستین خواهند داشت. از اینرو رومیان از حمله به مسلمانان خودداری کردند و از عقب‌نشینی ایشان شادمان گردیدند. ولی روشی که او بکار برد در هر حال چیزی جز آسان ساختن امکان عقب‌نشینی نبود.

(۳) در اثر این غزوه قریش دلگرم شد و آن را شکستی بزرگ شمرد و موقعیت مسلمانان و روحیه آنان در نظرشان کوچک آمد. دیگر برای پیمان صلح اثری که ایشان را به پایبندی بدان وادارد در دلشان باقی نبود.

از اینرو قریش در شکستن مواد پیمان شتاب کردند. ایشان بنی بکر را در تجاوز به قبیله بنی خزاعه همپیمان پیامبر (ص) یاری کرده با اسلحه و نفرات ایشان را کمک نمودند، تا آنکه بنی بکر گروهی از مردان بنی خزاعه را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۷

کشتند و قریش بار دیگر دشمن جنگی مسلمانان و همپیمانان ایشان گشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۵۹

(۱)

فصل بیستم فتح مکه

اشاره

پیامبر و مسلمانان به همه مواد صلحنامه منعقد شده میان آن حضرت و قریش در حدیبیه پایبند بودند، ولی قریش پس از جنگ مؤته نیروی مسلمانان را دست کم گرفتند و این تصور آنها را به دست زدن به حماقتی واداشت که پیمان مسالمت را پوچ و بی‌ارزش کرد.

در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که پیمان حدیبیه به هر کسی از عرب حق داده بود که اگر بخواهد با محمد (ص) همپیمان

شود. همچنانکه به هر کسی حق داده بود با قریش همپیمان گردد. میان بنی بکر و خزاعه کینه‌های دیرینه‌ای وجود داشت و جنگ‌هایی پی‌درپی میانشان پیش آمده بود. از اینرو هنگامی که صلح حدیبیه انجام گرفت، خزاعه با پیامبر همپیمان شدند- همچنانکه در گذشته با نیای او عبدالمطلب همپیمان بودند- و بنی بکر نیز با قریش همپیمان گشتند. این حالت ادامه یافت و ایشان می‌پنداشتند که دیگر اموال و خونهاشان در امان است و هر یک از دو قبیله به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۰

یکی از دو طرف صلح‌کننده گرایش یافتند.

(۱) پس از جنگ مؤته بنی دیل یا دؤل از قبیله بنی بکر تصور کردند که فرصتی پیش آمده تا انتقام کینه‌های دیرینه خویش را از خزاعه، همپیمان مسلمانان، بگیرند و گمان می‌کردند مسلمانان پس از ضربه‌ای که در جنگ مؤته خورده‌اند توان یاری همپیمانان خویش را ندارند. عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و دیگر سرشناسان قریش نیز آنان را تحریک می‌کردند و نفرات و اسلحه در اختیار ایشان گذاردند. آنگاه بنی بکر به خزاعه که در کنار آبی بنام و تیر بسر می‌بردند شبیخون زده، بیست تن از ایشان را کشتند. این حادثه در شعبان سال هشتم هجری روی داد. خزاعه به حرم پناه بردند و سپس به خانه بدیل بن ورقاء در مکه رفته از پیمان‌شکنی قریش و بنی بکر با پیامبر (ص) به وی گله کردند. سیره‌نویسان می‌گویند ابو سفیان با این تجاوز موافق نبود، زیرا این کار شکستن پیمان صلح میان قریش و محمد (ص) به شمار می‌آمد و ناچار خزاعه از پیامبر (ص) یاری می‌خواستند.

گروهی از خزاعه به مدینه رفتند و چون بر پیامبر (ص) وارد شدند عمرو بن سالم خزاعی ایبات زیر را خواند:

«خداوندا من محمد را که پدر ما و او از یک شاخه‌اند آگاه می‌کنم.

که قریش بر خلاف وعده خود با تو رفتار کرده‌اند و پیمان استوار تو را شکسته‌اند.

آنان در هجیر نیمه شب به ما شبیخون زدند و ما را در حال رکوع و سجود کشتند».

(۲) چون اشعارش را به پایان رساند نشست و آنچه را از بنی بکر و قریش بر سر ایشان رفته بود برای پیامبر بازگو نمود و از آن حضرت برای مقابله با قریش و بنی بکر یاری خواست. دیگر اعضای هیئت خزاعه نیز داستان شبیخون قریش و همپیمانش را برای آن حضرت بازگو کردند.

در روایت واقدی آمده است که پیامبر در این هنگام فرمود:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۱

«یاری نشوم اگر خزاعه را مانند خودم یاری نکنم». وی یقین نمود که قریش پیمان را شکسته‌اند و دیگر عهدی بجا نمانده است، زیرا عهد به دو طرفش برپاست. از اینرو پیامبر همان ساعت برخاست و مسلمانان را در مدینه و بیرون آن به فراهم نمودن ساز و برگ خود برای هنگامی که ایشان را برای حرکت با خود بخواند دعوت نمود بی‌آنکه بدانند او آهنگ کدام سو را دارد.

(۱) گروه‌های رزمی مسلمانان پی‌درپی به سوی مدینه روانه شدند تا آنکه در دهه نخست ماه رمضان در حدود ده هزار رزمنده در مدینه گرد آمدند.

قریش از آنچه با خزاعه کرده بودند پشیمان گشته دریافتند که این کار شکستن پیمان از طرف ایشان بوده است. از اینرو حرث بن هشام و عبد الله بن ابی ربیع و گروهی دیگر به نزد ابو سفیان رفته، به او گفتند: باید این کار را اصلاح نمود و اگر اصلاح نشود چیزی شما را از آسیب محمد و اصحابش باز نمی‌دارد. ابو سفیان گفت: هند رویائی دیده که او را ناراحت و ترسان ساخته و از گزندش وحشتزده گشته، او در خواب دیده که گویا سیلی از خون از حجون براه افتاده تا اینکه در خندقی پر از حرکت ایستاده، سپس گوئی آن خون اصلاً نبوده است. حاضران از این رؤیا ناراحت شدند و گفتند این رؤیا گواهی شرم می‌دهد.

(۲) ایشان همداستان شدند که ابو سفیان به سوی محمد بار سفر ببندد و پیش از آنکه خزاعه از او یاری بخواهند با وی سخن بگوید، شاید بتواند عهد را میان قریش و پیامبر تازه کند و زمان مدارا و صلح را بیفزاید. آنان نمی‌دانستند که نمایندگان خزاعه بنزد پیامبر رفته‌اند. ابو سفیان با دو شتر به همراه غلامش از مکه بیرون آمد و با شتاب به راه افتاد. او می‌پنداشت نخستین کسی است که پس از آن رویداد که صلح میان ایشان و پیامبر را از میان برده است از مکه بیرون آمده است.

(۳) پیامبر (ص) هنگامی که هیئت خزاعه به نزدش آمدند فرمود: گویا این ابو سفیان است که برای تازه کردن پیمان و افزودن بر مدت آن به اینجا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۲

می‌آید. آنگاه به بنی خزاعه فرمود: باز گردید و در بیابان پراکنده شوید.

خزاعه چون به ابواء رسیدند همانگونه که پیامبر فرمان داده بود پراکنده شدند، برخی راه ساحل را در پیش گرفتند و از راه معمول خارج شدند و بدیل بن ام‌احرم با همراهانش راه معمول میان مدینه و مکه را در پیش گرفت.

آنان در راه با ابو سفیان برخورد کردند. ابو سفیان که ایشان را دید دانست که پیش از وی به نزد محمد رفته‌اند. پرسید: از کی در مدینه بوده‌اید؟

گفتند: ما در مدینه نبوده‌ایم. ابو سفیان دانست که ایشان حقیقت را از او پنهان می‌کنند. سپس گفت: آیا از خرما می‌یثرب چیزی دارید که برای خوردن به ما بدهید، زیرا خرما می‌یثرب از خرما می‌تهامه بهتر است. گفتند چیزی که تو می‌خواهی نداریم. ابو سفیان خواست باز هم در فهمیدن وضع آنان محکم کاری کند، گفت: ای بدیل آیا به نزد محمد رفته‌ای؟ گفت: نه، من در سرزمین خزاعه در این ساحل بدنبال کار مردی که کشته شده بود رفته بودم و کار آنان را اصلاح کردم. ابو سفیان گفت: به خدا سوگند نمی‌دانستم تو به سفر رفته‌ای و از هم جدا شدند.

(۱) ترس از اینکه بدیل پیش از وی به نزد محمد (ص) رفته باشد در دل ابو سفیان باقی بود. از اینرو به محل توقف شتران آنان رفت و پشکل آنها را شکست و درون آنها هسته یافت. همچنین در جای آنان اثر خرما می‌یثرب را یافت. پس دانست که آن گروه بر وی پیشی گرفته‌اند و حال که خزاعه پیش از وی به نزد همپیمان وفادار خود که ستم را حتی از مشرکی بر مشرکی تحمل نمی‌کند رفته‌اند، تلاش او دیگر نتیجه‌ای نخواهد داشت. با این حال به راه خود ادامه داد تا شانس خود را بیازماید، شاید گریزگاهی از این مشکل بیابد.

(۲) ابو سفیان هنگامی که به مدینه رسید آهنگ پیامبر کرد و از وی خواست که پیمان را تجدید کند و مهلت آن را افزایش دهد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو سفیان آیا برای این کار به اینجا آمده‌ای؟ گفت: آری.

فرمود: آیا در میان شما چیزی روی داده که موجب این درخواست

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۳

شده باشد؟ گفت: پناه بر خدا ما بر موضع خود و صلحمان در حدیبیه باقی هستیم، نه آن را تغییر می‌دهیم و نه دگرگونش می‌سازیم. سپس از محضر پیامبر برخاست و به خانه دخترش رمله که کنیه‌اش ام حبیبه بود و پیامبر هنگامی که او در حبشه بود و پس از وفات یا مسیحی شدن شوهرش - بنا به اختلاف روایات - با وی ازدواج نموده بود رفت. هنگامی که خواست بر روی زیراندازی که پیامبر بر روی آن می‌نشست بنشیند، رمله آن را از پیش پای او برداشت.

(۱) ابو سفیان به او گفت: آیا برای تشک حیف آمد یا برای من؟ ام حبیبه پاسخ داد، آن زیرانداز پیامبر است و تو مردی پلید و مشرکی. ابو سفیان گفت: ای ام حبیبه تو پس از جدائی از من دختر بدی شده‌ای. او پاسخ داد:

خداوند مرا به اسلام هدایت کرده است و تو سرور و بزرگ قریش هستی، من نمی‌دانم چگونه از پذیرش اسلام سرباز می‌زنی و

سنگی را می‌پرستی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و نه فایده‌ای دارد. ابو سفیان گفت این سخن تو شگفت‌انگیزتر است. آیا می‌خواهی من دین پدرانم را ترک گویم و دین محمد را پیروی کنم؟ سپس در حالی که از این رفتار که آن را هرگز از نزدیکترین افراد به خودش انتظار نداشت خشمگین بود، برخاست و بیرون رفت.

(۲) در کتابهای سیره و تاریخ آمده است که ابو سفیان به نزد ابو بکر و عمر و عثمان رفت تا از ایشان برای قانع ساختن پیامبر به تجدید پیمان و افزودن مدت آن یاری بگیرد، ولی هیچ یک از ایشان پاسخ مثبتی به درخواست او ندادند و مراجعه به پیامبر را در این مورد رد کردند. آنگاه به خانه فاطمه زهرا (س) وارد شد و از وی خواست همانگونه که زینب دختر پیامبر ابو العاص بن ربیع را روزی که مشرک بود (به تعبیر راوی) پناه داد، او نیز به وی پناه دهد. ولی زهرا (س) از اینکه کوچکترین دخالتی در کار پدرش بکند خودداری نمود. وی همچنان پافشاری می‌کرد و برای راضی نمودن فاطمه (س) به حسن و حسین متوسل شد، ولی آن حضرت همچنان بر انکار خویش باقی ماند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۴

(۱) آنگاه ابو سفیان به نزد علی (ع) رفت و همان درخواست را به وی پیشنهاد نمود. علی (ع) به وی فرمود: وای بر تو ای ابو سفیان، پیامبر تصمیم گرفته است این کار را انجام ندهد و هیچ کس نمی‌تواند در چیزی که او نمی‌پسندد با وی سخن بگوید. هنگامی که ابو سفیان از پذیرش درخواستش توسط علی ناامید شد از وی خواست کاری را که به مصلحت او می‌بیند پیشنهاد کند. علی (ع) به وی فرمود: من برای تو کاری به نظرم نمی‌رسد مگر آنکه به میان مردم بروی و تمدید قرارداد صلح را اعلام کنی، زیرا تو سرور کنانه‌ای ولی با این حال گمان نمی‌کنم این کار برای تو فایده‌ای داشته باشد. ابو سفیان بیرون آمد و در میان مردم بانگ برداشت: آگاه باشید که من قرارداد صلح را تمدید کردم. آنگاه بر پیامبر وارد شده این کار خود را به آن حضرت خبر داد. سپس گفت: من گمان ندارم تو هم سوگند و پناه خواهی مرا رد کنی، پیامبر فرمود: تو اینطور می‌گویی.

(۲) ابو سفیان آنگاه سوار بر شتر خویش گشته به سوی مکه روان شد.

بازگشت وی به درازا کشیده و قریش پنداشتند او مسلمان شده است. چون به مکه رسید، بر همسر خود هند وارد شد و او را از آنچه برایش روی داده بود آگاه ساخت. هند پس از شنیدن سخنان وی لگدی به سینه وی زد و او را از خود دور نمود و گفت: چه فرستاده زشت رفتاری برای مردم خود بودی.

ابو سفیان صبح روز بعد به کعبه رفت و موی سرش را در برابر دو بت خود اساف و نائله کوتاه کرد و برایشان حیوانی سر برید و خونس را بر سر آنها مالید و گفت: من پرستش شما را رها نمی‌کنم تا آنکه بر اعتقادی که پدرانم بر آن مردند بمیرم.

هنگامی که مردم به گرد او جمع شدند، آنچه را که در سفرش برای او پیش آمده و آنچه را که علی به وی پیشنهاد نموده بود برای آنان بیان کرد.

قریش به وی گفتند: علی بن ابی طالب ترا دست انداخته است. قریش سفر او را بی‌نتیجه دانستند و ترس از محمد در دلهاشان خانه کرد. به خود می‌پیچیدند و چشم به راه حوادث روزهای آینده داشتند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۵

(۱) چون پیامبر (ص) تصمیم گرفت به مکه یورش برد به عایشه فرمود:

وسائل ما را آماده کن و این کار را پنهان انجام بده. و از بیم آنکه مبادا خیر آمادگی وی به قریش برسد به هیچ کس اجازه نداد از مدینه بیرون برود.

آن حضرت دوست می‌داشت فاتحانه و بی‌جنگ و پیکار وارد مکه شود و از خداوند درخواست نمود از رسیدن خبر حرکت وی به قریش مانع شود.

ابو بکر بر دختر خود عایشه وارد شد و او را در حال آماده ساختن وسایل پیامبر (ص) دید. از وی پرسید پیامبر آهنگ کجا دارد؟ گفت:

نمی‌دانم. سپس به نزد پیامبر رفت. آن حضرت او را از اینکه قصد قریش را دارد آگاه نمود و به وی اکیدا سفارش نمود که این موضوع را پنهان بدارد.

ابو بکر گفت: آیا میان ما و ایشان پیمان نیست؟ پیامبر فرمود: آنان پیمان را شکسته‌اند. و به او تأکید نمود خبر را از همه کس پوشیده بدارد.

(۲) محدثان می‌گویند هیچ‌یک از مردم گمان نمی‌برد که پیامبر قصد حمله به قریش را دارد. فعالیت‌های وی مردم را به این گمان می‌افکنند که او به دیگر قبایلی که هنوز بر شرک خود باقی هستند، مانند بنی سلیم و هوازن و ثقیف و دیگران نظر دارد. پیامبر بخاطر اصراری که بر عدم توجه مردم به هدف بودن مکه داشت، ابو قتاده را به همراه گروهی از اصحابش به جایی بنام یطن فرستاد تا مردم گمان کنند وی آهنگ آن نقاط را دارد.

با وجود این مراقبت شدید و پنهان‌سازی مقصد از دیگر مردم جز ابو بکر و برخی از اصحاب خاص، آنچنان که سیره‌نویسان می‌گویند، خبر مقصد پیامبر به حاطب بن بلتعہ که از مسلمانان بود رسید. وی نامه‌ای به قریش نگاشت تا ایشان را از تصمیم پیامبر آگاه سازد. نامه را به زنی از مزینه داد و به وی مبلغی پول داد تا آن را به قریش برساند. وی نامه را در میان موهای بافته‌اش پنهان کرد و به سوی مکه براه افتاد. در این هنگام وحی بر پیامبر فرود آمد و او را به آنچه حاطب انجام داده بود آگاه ساخت. پیامبر همان لحظه علی و زبیر را روانه نمود و به آن دو فرمان داد پیش از آنکه آن زن از دستشان برود خود را به وی برسانند. آنان شتابان براه افتاده در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۶

ذی الحلیفه چند میلی مدینه به وی رسیدند. او را فرود آورده و دربارش به دنبال نامه گشتند ولی چیزی نیافتند. سپس به او گفتند: به خدا سوگند یا نامه را بیرون می‌آوری یا لباسهای زیرت را می‌گردیم. زن که ایشان را جدی دید گیسهایش را باز کرد و نامه را بیرون آورده به ایشان داد. و آن دو آن را به نزد پیامبر (ص) آوردند.

(۱) گروهی از محدثان و مورخان روایت کرده‌اند که زبیر پیش از علی به سراغ زن رفته از وی درباره نامه پرسش کرد، ولی او به همراه داشتن چنین چیزی را انکار نمود و گریه سر داد. زبیر باز گشت و به علی گفت:

چیزی پیش او نیست، بیا نزد پیامبر باز گردیم تا او را از بی‌گناهی وی آگاه کنیم. علی (ع) فرمود: پیامبر (ص) به من می‌فرماید که نامه‌ای همراه اوست و به من فرمان می‌دهد آن را از وی بگیرم و تو می‌گویی چیزی پیش او نیست؟ سپس تیغش را برکشید و به زن روی آورد و به او فرمود: به خدا سوگند اگر نامه را ندهی لباسهای زیرت را می‌گردم و گردنت را می‌زنم. زن چون این برخورد را دید گفت: رویت را از من برگردان. چون علی رویش را برگرداند روبنده خود را باز کرد و نامه را از میان گیسهای بافته خود بیرون آورد و به وی داد.

(۲) علی (ع) نامه را به نزد پیامبر (ص) آورد. آن حضرت مسلمانان را گرد آورد تا آنکه مسجد از ایشان پر شد. پس در میان آنان ایستاد و فرمود:

ای مردم، من از خداوند خواسته‌ام خبر آمادگی ما را از قریش پنهان بدارد، آنگاه مردی از شما نامه‌ای به ایشان می‌نویسد و ایشان را از قصد ما آگاه می‌کند. پیش از آنکه وحی صاحب نامه را رسوا کند خودش برخیزد.

هیچ کس برنخواست. و چون پیامبر سخن خود را تکرار نمود، حاطب بن بلتعہ درحالی که همچون شاخه خشکیده خرما در برابر وزش باد شدیدی می‌لرزید گفت: ای رسول خدا صاحب نامه منم، و شروع به عذر خواهی نموده می‌گفت: ای رسول خدا، سوگند

به خدا من مسلمانی هستم که به خدا و رسولش ایمان دارم و عقیده خود را تغییر نداده‌ام و از اسلام برنگشته‌ام. من

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۷

دارای عشیره و قبیله‌ای نیستم و زن و فرزند من نیز اینک در میان قریش‌اند و بخاطر آنها این کار را کردم. پیامبر فرمان داد او را از مسجد بیرون کنند.

مردم او را از پشت هل می‌دادند تا از مسجد بیرونش کردند. او روی خود را به سوی پیامبر برمی‌گرداند ولی سخنی نمی‌گفت، پیامبر دلش به حال او سوخت و او را به مسجد بازگرداند و به وی سفارش نمود دیگر چنین نکند.

(۱) در برخی از روایات از واقعی و دیگران آمده است که عمر بن خطاب به پیامبر (ص) گفت: ای رسول خدا به من اجازه بده گردنش را بزخم، زیرا او نفاق ورزیده. ولی پیامبر به او توجهی نکرد و چون آنگونه که واقعی حکایت می‌کند عمر در این درخواست پافشاری نمود، پیامبر به او فرمود:

ای عمر تو چه می‌دانی؟ شاید خداوند بر اهل بدر تفضل نموده و به ایشان فرموده باشد که هر چه می‌خواهید بکنید که من شما را آمرزیدم. (۱)

سیره‌نویسان می‌گویند خداوند آیه زیر را به این مناسبت نازل فرموده است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُوا بِمَا جَاءَكُمْ مِنَ الْحَقِّ يُخْرِجُونَ الرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ أَنْ تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ رَبِّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ حَرَجْتُمْ جِهَادًا فِي سَبِيلِي وَابْتِغَاءَ مَرْضَاتِي، تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ، وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ» (ممتحنه / ۱)

(ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خود را دوست نگیرید که با ایشان طرح دوستی بیفکنید درحالی که آنان به حقی که بر شما آمده

(۱) - این حدیث ساختگی است و کسانی که آن را ساخته‌اند و خواسته‌اند جنایت‌هایی را که برخی از شرکت کنندگان در جنگ بدر مرتکب شدند با این کار ببوشانند. منطق ادیان این نیست که خداوند به کسانی تنها به خاطر اینکه در جنگی که به نفع اهل دین تمام شده شرکت داشته‌اند، یا بخاطر آنکه کار نیکویی انجام داده و به مردم خوبی کرده‌اند - هر اندازه هم که اثر خوبیشان زیاد باشد - اجازه دهد به گناه و جنایت دست بزنند. زیرا قرآن موضع اسلام را نسبت به نیکوکاران و بدکاران با آیه زیر مشخص نموده است: «هر کسی به سنگینی ذره‌ای نیکی کند آن را خواهد دید و هر کس به سنگینی ذره‌ای بدی کند آن را خواهد دید.» (زلزال / ۷)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۸

کفر ورزیدند، پیامبر و شما را بیرون می‌کنند چرا که به خداوند که پروردگار شماست گرویده‌اید. اگر برای جهاد در راه من و بدست آوردن خشنودی من حرکت کردید نباید پنهانی با آنان طرح دوستی بریزید، و من به آنچه پنهان می‌دارید و آنچه آشکار می‌سازید آگاهم. هر کس از شما که چنین کند هر آینه از راه راست گمراه گشته است.)

(۱) چون کار سازمان دادن سپاه به پایان رسید پیامبر (ص) در دهه اول ماه رمضان به همراه ده هزار رزمنده از مدینه بیرون رفت. سپاه از مهاجران و انصار و دیگر قبایل مانند: اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع و سلیم و دیگر قبایل تشکیل شده بود. آنان همراه خود حدود هزار اسب داشتند.

پیامبر برای مهاجران سه پرچم بست و آنها را به علی (ع) و زبیر و سعد بن ابی وقاص داد و به هر قبیله‌ای نیز یک پرچم داد که مردی از آن قبیله آن را حمل می‌کرد.

عباس بن عبد المطلب و مخرمه بن نوفل از مکه بیرون آمده آهنگ مدینه داشتند. می‌پنداشتند پیامبر (ص) هنوز در مدینه است، ولی او را در سقیا ملاقات کردند. عباس زن و بارهایش را به مدینه فرستاد و خود و همراهش با پیامبر روان شدند. در راه پیامبر با پسر عمو و برادر شیریش ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب که گفته‌اند نامش مغیره بود و نیز با پسر عمه‌اش عبد الله بن ابی امیه مخزومی پسر عاتکه دختر عبد المطلب که برادر پدری ام سلمه بود برخورد نمود. آن دو از پیامبر اجازه خواستند به وی بیوندند، ولی آن حضرت از ایشان روی گرداند.

(۲) ام سلمه گفت: ای رسول خدا آنها پسر عمو و پسر عمه و خویشاوندت هستند. فرمود: من نیازی به ایشان ندارم، پسر عموم آبروی مرا برد- منظور پیامبر این بود که او آن حضرت را هجو می‌کرد- و پسر عمه‌ام نیز در مکه درباره من چنین و چنان گفت- منظور پیامبر آن سخن وی به پیامبر بود که گفت: به خدا سوگند من به تو ایمان نمی‌آورم تا آنکه تو نردبانی بسوی آسمان برگیری و بر آن بالا روی و من ترا بنگرم، سپس نامه‌ای بیاوری و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۶۹

چهار فرشته گواهی دهند که خداوند ترا فرستاده است. ام سلمه سخن خود را پی گرفت و گفت: ای رسول خدا، پسر عمو و پسر عمه‌ات بدرفتارترین مردم نسبت به تو نبوده‌اند. ابو سفیان بن حارث پسر عموی پیامبر نیز گفت: به خدا سوگند یا به من اجازه پیوستن خواهد داد یا من دست پسر را می‌گیرم و در بیابان روان می‌شوم تا از گرسنگی و تشنگی بمیرم. پیامبر دلش بحال آن دو سوخت. علی به ابو سفیان گفت: از روبرو به نزد آن حضرت برو و این سخنان را که برادران یوسف گفتند به او بگو: به خدا سوگند که خداوند ترا بر ما برگزیده است. پیامبر (ص) نیز فرمود: امروز سرزندی بر شما نیست.

ابو سفیان بن حارث اشعاری سرود و ضمن آنها از رفتار گذشته خود پوزش خواست، که از جمله آنها دو بیت زیر است:

«بجان تو من روزی که پرچم را بدست گرفتم تا سپاه لات بر سپاه محمد چیره شود.

همچون شب‌روی سرگشته بودم که تاریکی شب او را فراگرفته، و حالا زمانی است که راه یابم و هدایت شوم».

(۱) هنگامی که پیامبر (ص) به ظهران رسید، عباس بن عبد المطلب با خود گفت: بدا به حال قریش، به خدا سوگند اگر محمد در شهرشان به ایشان حمله برد و به زور وارد مکه شود قریش برای همیشه نابود شده است. سپس بر استر سفید پیامبر سوار شد و حرکت کرد تا بلکه کسی را که بسوی مکه می‌رود بیابد و آنان را از جای پیامبر با خبر سازد، شاید به نزد آن حضرت بیایند و از وی امان بخواهند. در همان حال که می‌رفت صدای ابو سفیان را شنید. قریش او را فرستاده بودند تا برای آنان درباره پیامبر (ص) اطلاعاتی بدست آورد. حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا نیز همراه او بودند. هنگامی که عباس صدای او را شنید گفت: ای ابو حنظله. ابو سفیان او را شناخت و گفت بله ای ابو الفضل. عباس گفت: وای بر تو، این رسول خداست که به همراه ده هزار رزمنده آهنگ شما دارد. ابو سفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، آیا راه چاره‌ای هست؟ گفت: آری، پشت سر من بر این استر سوار شو تا تو را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۰

به نزد پیامبر ببرم، زیرا اگر در حالت دیگری ترا بیابد ترا خواهد کشت. گفت به خدا سوگند این را می‌دانم.

(۱) عباس بن عبد المطلب- آنچنان که در روایت واقعی آمده- می‌گوید:

من ابو سفیان را پشت سر خود سوار نمودم و به سوی لشکرگاه مسلمانان روان شدم. مسلمانان شبانه آتشفانی افروخته بودند. چون به گروهی از ایشان برخوردم گفتند: این عموی پیامبر است که بر استر پیامبر سوار است. تا آنکه به گروهی برخوردم که عمر بن خطاب نیز در میان ایشان بود. وی ابو سفیان را پشت سر من دید و گفت: این ابو سفیان دشمن خداست، سپاس خدائی را که ترا بی‌عهد و پیمان در دست ما قرار داد. و با شتاب به سوی پیامبر روان شد. عباس گفت: من نیز استر را به حرکت آوردم تا همگی بر در خیمه پیامبر گرد آمدیم. من به همراه ابو سفیان بر پیامبر وارد شدم. عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا این ابو سفیان است که

خداوند او را در چنگ تو قرار داده، اجازه بده من گردنش را بزنم. من گفتم: ای رسول خدا من به او پناه داده‌ام، آنگاه به پیامبر نزدیک شده گفتم: به خدا سوگند امشب هیچ کس جز من خصوصی با پیامبر سخن نخواهد گفت. چون عمر بن خطاب زیاد پافشاری کرد، گفتم: ای عمر آرام بگیر، به خدا اگر او از بنی عدی بن کعب بود این را نمی گفتم. گفت: ای ابو الفضل تو آرام بگیر، به خدا سوگند اسلام آوردن تو برای من از اسلام آوردن مردی از فرزندان خطاب محبوبتر بود. پیامبر گفتگوی آن دو را با این سخن برید که به عباس فرمود:

او را با خود ببر، ما او را پناه دادیم. امشب را با تو باشد و بامداد چون برخاستی او را پیش ما بیاور.

(۲) صبح او را به نزد پیامبر بردم. رسول خدا رو به وی کرده فرمود: وای بر تو ای ابو سفیان، آیا زمان آن فرا نرسیده است که بدانی خدائی جز الله نیست؟ گفت: پدر و مادرم فدای تو باد، چه اندازه بردبار و کریمی. این نکته در ذهنم افتاده بود که اگر جز الله خدائی بود از ما حمایت می کرد. فرمود:

آیا زمان آن فرا نرسیده است که بدانی من پیامبر خداوند هستم؟ گفت: پدر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۱

و مادرم فدایت، چه اندازه بردبار و کریمی، و چه اندازه گذشتت بزرگ است. در این باره هنوز تاکنون چیزی در ذهنم باقی است. عباس آنچه‌ان که در روایت طبری و واقدی و دیگران آمده به او گفت، چه می گوئی گواهی بده و پیش از آنکه کشته شوی بگو لا اله الا الله، محمد رسول الله. وی هنگامی که دریافت مرگ هر لحظه در انتظار اوست با ناخشنودی شهادت داد. درحالی که در دل او نسبت به پیامبری محمد (ص) چیزها بود و آن چیزها تا دم مرگ در جانش باقی ماند. گاه و بیگانه از دهانش سخنانی بیرون می آمد که نشان می داد از پلیدترین مشرکان و کینه‌ورترین ایشان بر اسلام و فرزندان اسلام است. این حقیقت بر هر کسی که در زندگانی وی از هنگام ادعای اسلام آوردن تا آخرین دم حیاتش پژوهش کند بخوبی آشکار می گردد.

(۱) آنگاه پیامبر رو به عباس کرده فرمود: او را ببر و بر فراز صخره‌ای نگهدار تا سپاهیان خداوند بگذرند و او ایشان را ببیند. عباس گفت: ای رسول خدا، ابو سفیان افتخار را دوست دارد، چیزی برای او قرار بده که به آن بر قوم خود بنزد. آنگاه پیامبر (ص) آن سخنان جاودان را فرمود که از دل بزرگ وی که هیچ انسانی در این جهان از مانند آن برخوردار نیست سرچشمه می گرفت. پیامبر دلش را بر همه اهل مکه گشود، همان کسانی که پیامبری او را دروغ شمرده، خوارش کرده، پیروانش را شکنجه داده و از مکه بیرونش رانده بودند. همان کسانی که عرب را علیه او گرد آورده به جایی که هجرت کرده بود یورش بردند. کسانی که عمویش را به زشت ترین صورت مثله نموده و کمتر از همین دو سال پیش از ورود او به مکه برای انجام مراسم حج ممانعت کرده بودند. با او کارهایی کرده بودند که حتی عادت و خوی جاهلی عرب نیز آنها را روا نمی شمرد. ابو سفیان و همسر وی از سرسخت ترین دشمنان خدا و پیامبرش بودند. با این حال هنگامی که خداوند وی را بر آن دو مسلط ساخت، بر ایشان منت نهاد و فرمان داد در میان مردم آواز دهند که «هر کس به خانه ابو سفیان در آید در امان است،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۲

هر که سلاحش را بیفکند در امان است، هر که به خانه‌اش رود و در بروی خویش ببندد در امان است.» پس از آن که پیامبر (ص) برای سیر کردن خوی افتخارجوئی ابو سفیان این امتیاز را به وی داد، عباس او را به جایی که پیامبر برایش تعیین نموده بود و سپاه عظیمی که مکه تا کنون همانندش را ندیده بود از آنجا گذر می کرد، برد.

(۱) ولی از آنجا که ابو سفیان خود بر خیانت و نیرنگ سرشته شده و خیانتکار جز به خیانت نمی اندیشد، گمان برد پیامبر از فرستادن وی به آن نقطه درباره وی قصد بدی دارد. از اینرو به عباس گفت: ای بنی هاشم، آیا نیرنگ می زنید؟ عباس پاسخ داد: اهل نبوت خیانت نمی کنند و نیرنگ نمی زنند، بلکه ترا برای کاری اینجا نگهداشته‌ام. ابو سفیان گفت: چرا این مطلب را زودتر به

من نگفتی، زیرا در آن حال دل من بهتر آرام می‌گرفت و جانم آسوده می‌شد.

آنگاه قبایل و لشکرها و پرچمها یکی پس از دیگری از برابر او گذشتند.

نخستین کسی که از برابر او گذشت خالد بن ولید در رأس بنی سلیم بود.

آنان دو پرچم داشتند که یکی از آنها را عباس بن مرداس و دیگری را خفاف بن ندب حمل می‌کرد. مقداد بن اسود نیز پرچمی با خود می‌برد.

ابو سفیان پرسید: ای ابو الفضل اینان کیانند؟ گفت ایشان بنی سلیم‌اند و فرماندهشان خالد بن ولید است. هنگامی که خالد بن ولید به مقابل ابو سفیان و عباس رسید سه بار تکبیر گفت و همراهانش نیز تکبیر گفتند.

بدین گونه قبایل یکی پس از دیگری از برابر او می‌گذشتند. هرگاه قبیله‌ای به مقابل او می‌رسیدند سه بار تکبیر می‌گفتند. ابو سفیان می‌پرسید اینها چه کسانی هستند؟ و عباس به او پاسخ می‌گفت. تا آنکه همه لشکرها گذشتند، جز لشکری که پیامبر (ص) در آن بود.

(۲) لشکر پیامبر (ص) در میان سیاهی تند و غباری از سم کوبیدن اسبان پدیدار گشت. سپاهیان می‌گذشتند و ابو سفیان به عباس می‌گفت: آیا محمد گذر کرد؟ عباس می‌گفت: نه. در این هنگام که کینه و خشم ابو سفیان را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۳

لرزه انداخته بود، پیامبر (ص) درحالی که بر شتر خویش «قصوی» سوار بود و در میان ابو بکر و اسید بن حضیر حرکت می‌کرد نمودار شد. عباس به ابو سفیان گفت: ای ابو سفیان این پیامبر است که در لشکر سبزش حرکت می‌کند. ابو سفیان نگاه می‌کرد و می‌لرزید. در آن لشکر سرشناسان مهاجر و انصار گرد آمده بودند. پرچمها و علمها فراوان بود. همه در آهن پنهان بودند و جز چشمانشان چیزی پیدا نبود. در آن لشکر هزار رزمنده زره پوشیده وجود داشت. پرچم رسول خدا (ص) در دست سعد بن عباده انصاری بود و او پیشاپیش لشکر حرکت می‌کرد. ابو سفیان به عباس گفت:

من هرگز چنین لشکری ندیده‌ام و کسی نیز چنین چیزی برایم حکایت نکرده است. سبحان الله، هیچ کس توان نزدیک شدن و رویارویی با اینان را ندارد. ای ابو الفضل پادشاهی برادرزاده‌ات بزرگ شده است. عباس گفت چه می‌گوئی این پادشاهی نیست، پیامبری است.

(۱) چون سعد به مقابل آن دو رسید گفت: ای ابو سفیان امروز روز کشتار و خونریزی است. امروز زنان اسیر می‌شوند. امروز خداوند قریش را خوار می‌کند. چون پیامبر (ص) به مقابل آن دو رسید، ابو سفیان گفت: ای رسول خدا آیا فرمان کشتن قومت را داده‌ای؟ سعد می‌گوید امروز روز کشتار است. امروز زنان اسیر می‌شوند. امروز خدا قریش را خوار کرد. من ترا درباره قومت سوگند می‌دهم، تو نیکوکارترین مردم و مهربانترین و پیوند نگهدارترین ایشان. آنگاه عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن عفان گفتند: ای رسول خدا ما ایمن نیستیم که سعد به قریش هجوم نبرد. پیامبر ایستاد و فریاد کرد: «ای ابو سفیان، امروز روز مهربانی است. امروز خداوند قریش را عزت بخشید.» آنگاه علی را به سوی سعد فرستاد تا پرچم را از او بگیرد و خود آن را به مکه وارد کند.

(۲) در شرح نهج البلاغه از واقده نقل شده است که عباس به ابو سفیان گفت: وای بر تو، برو و پیش از آنکه پیامبر بر ایشان وارد شود آنان را دریاب. ابو سفیان شتابان رفت تا آنکه از کداه وارد مکه شد. وی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۴

فریاد می‌کرد: هر که به خانه ابو سفیان درآید در امان است، هر که در خانه‌اش را ببندد در امان است، تا آنکه به همسرش هند دختر عتبه رسید.

وی پرسید: ای ابو سفیان چه خبر؟ گفت: محمد به همراه ده هزار تن غرقه در آهن به اینجا می‌آید. او برای من این مزیت را قرار داد که هر کس به خانه من درآید در امان است، هر که در بروی خویش ببندد در امان است، هر که سلاح خود را بیفکند در امان است. گفت: تو چه بد فرستاده‌ای برای قوم خود بودی. آنگاه فریاد برداشت: فرستاده خود را بکشید که فرستاده‌ای زشتکار است. ابو سفیان می‌گفت: وای بر شما این زن شما را نفریبد. من مردان و اسبان و سلاحهائی را دیدم که هیچ کس توان روبرو شدن با آن را ندارد. محمد با ده هزار رزمنده به اینجا می‌آید. تسلیم شوید تا سلامت مانید.

(۱) در روایت مبرد در کامل آمده است که هند موهای او را چنگ زده و به قریش می‌گفت: او را بکشید. بسیاری از اهل مکه به ذی طوی رفتند تا به پیامبر و گروههائی که گرداگرد او به سوی مکه می‌آمدند بنگرند. گروهی نیز با وجود پند ابو سفیان، بر ایستادگی پافشاری کردند. از جمله ایشان صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو بودند. گروهی از بنی بکر و هذیل نیز همراه ایشان برای جنگ آماده شدند. آنان به خدایان خود سوگند خوردند که محمد هرگز به زور وارد مکه نشود.

(۲) در میان این متعصبان مردی از بنی دؤل بنام حماس بن قیس بن خالد وجود داشت. وی به خانه‌اش شتافت و شمشیر و اسلحه خود را آماده کرد.

زنش به او گفت: برای چه سلاح را آماده می‌کنی؟ گفت: برای محمد و اصحابش. من امیدوارم برای تو از ایشان خادمی بیاورم. زن به وی گفت: چه می‌گوئی این کار را نکن و با محمد نجنگ، بخدا سوگند من نمی‌بینم چیزی بتواند در مقابل محمد و اصحابش پایداری کند. وی به سخن همسرش توجهی نکرد و شتابان با صفوان و گروه او رفت و به همراه جنگجویان به سوی خندمه یکی از راههای رسیدن به مکه روی آورد. پیامبر (ص) به خالد بن ولید فرمان داده بود با همراهان خود از آن سو وارد مکه شود و او

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۵

را از پیکار نهی فرموده بود مگر آنکه با او کارزار کنند. صفوان با همراهان قرشی و همپیمانانشان با او روبرو شدند و پیکار سختی میان دو طرف در گرفت. در اولین درگیری بیست و هشت مرد از قریش و همپیمانانشان کشته شدند و صفوان و همراهانش گریختند. از میان گریزندگان یکی همین حماس بن قیس بن خالد بود. وی شتابان و همچون کسانی که از ترس عقل خود را از دست داده‌اند به خانه‌اش شتافت و در راه به روی خود بست. زنش به او گفت: کجاست آن خدمتکاری که وعده‌اش را به من دادی؟ گفت: چه می‌گوئی، محمد با سپاهی به سراغ ما آمده است که هیچ کس را یارای رو در روئی با آن نیست و گفته است هر که به خانه‌اش برود و در بروی خود ببندد در امان است، مرا رها کن و در را ببند. زن گفت: آیا به تو نگفتم دست از جنگ با محمد بردار؟ او هیچ‌گاه با شما نجنگید مگر آنکه بر شما چیره شد.

(۱) پیامبر طراحی کرده بود که سپاهش از چهار طرف وارد مکه شوند.

آنگونه که گروهی از مورخان تصریح کرده‌اند علی (ع) از همان سوئی که پیامبر (ص) وارد مکه شد با پرچم به مکه داخل گشت. در نوشته‌های مربوط به سیره آمده است که پیامبر (ص) به میان کسانی که در گردنه اذخر بودند آمد و درخشش شمشیرها را دید. فرمود این چیست؟ مگر شما را از پیکار نهی نکردم؟ گفتند: ای رسول خدا گروهی از اهالی مکه راه خالد بن ولید را گرفته به روی مسلمانان سلاح کشیدند. او نیز با ایشان پیکار کرد و گروهی از آنان را کشت، و اگر چنین نبود با آنان پیکار نمی‌کرد. پیامبر فرمود: قضای خداوند خیر است.

(۲) پیامبر به همراه گروههای رزمنده‌ای که از پس وی روان بودند به بزرگترین پایگاه شرک وارد شد. آن سپاه غرقه در سلاح که گرد او را گرفته بودند در انتظار اشاره او بودند تا در مکه حتی یک نفر را باقی نگذارند که بر روی زمین راه برود. در آن لحظات که پیامبر بر دروازه مکه بود خاطره دوره‌هائی در ذهنش مجسم می‌شد که وی در طی سیزده سال

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۶

تلخی‌های آن را چشیده، و سرانجام رانده شده بیرون آمده بود. روزها در غارها پنهان گشته و شبها از ترس کشته و شکنجه شدن راه سپرده بود. او همه رنجهایی را که در سالهای نخستین دعوت کشیده بود بیاد می‌آورد.

خود را می‌دید که امروز پیروزمندانه به آن بازگشته درحالی که روزی ترسان و نگران و رانده شده از آنجا بیرون رفته بود. این نعمتی بود که هیچ چیز با آن برابری نمی‌کرد و کرامتی بود که خداوند آن را به وی هدیه نموده بود. پیامبر نیز در ازای این نعمت بجای آنکه فاتحانه و همراه با سرمستی یک سردار پیروز وارد مکه شود با فروتنی یک بنده سپاسگزار به آن وارد گشت. سرش را از روی فروتنی برای خدا و اعتراف به لطف و نعمت او چنان بزیر انداخته بود که نزدیک بود به مرکبش برسد.

(۱) در همان حال مردی از اصحابش پیش آمده گفت: ای رسول خدا، آیا به خانه‌ات نمی‌روی؟ فرمود: آیا عقیل برای ما خانه‌ای هم باقی گذاشته است؟

آنگاه در ریگستان فرود آمد و در آنجا برای او خیمه‌ای زدند. ام سلمه و میمونه نیز از زنان پیامبر همراه آن حضرت بودند. پیامبر دستور کشتن گروهی را صادر فرمود: شش نفر از مردان و چهار تن از زنان. و گفته‌اند یازده مرد، که عبارت بودند از: عبد الله بن ابی سرح، وی اسلام آورده و آنچنان که در روایت یعقوبی آمده پیامبر او را منشی خود قرار داده بود. وی آنچه را از قرآن نازل می‌شد می‌نوشت ولی می‌کوشید آنچه را پیامبر بر او املا می‌کند دگرگون سازد. آنگاه به سراغ دوستان منافقش رفته به آنان گفت: من همانگونه سخن می‌گویم که محمد می‌گوید، به خدا او پیامبر نیست، اگر پیامبر بود متوجه می‌شد که من چه کرده‌ام. پس از آنکه پیامبر (ص) متوجه شد او گفته‌هایش را تحریف می‌کند، وی به مکه گریخت و به قریش پیوست و در مجالس ایشان به بدگویی و ریشخند محمد و قرآن می‌پرداخت و می‌گفت: من بسیاری از آن را تحریف کردم. هنگامی که پیامبر وارد مکه شد عبد الله به عثمان بن عفان که برادر شیری او بود پناه برد و او نیز وی را پنهان کرد. آنگاه به نزد پیامبر (ص) آمده و از وی برای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۷

او درخواست امان نمود، پیامبر مدتی دراز خاموش ماند، سپس فرمود: باشد.

عثمان او را برد و او در دوران خلافت عثمان از نزدیکان وی بود. هنگامی که عثمان رفت، پیامبر به اطرافیانش فرمود: من مدت زیادی خاموش ماندم تا یکی از شما برخیزد و او را بکشد. یکی از انصار گفت: چرا به یکی از ما اشاره نکردی؟ پیامبر (ص) فرمود: رسول خدا با اشاره نمی‌کشد.

(۱) دیگری عبد الله بن خطل بود. وی مسلمان بود. ولی خدمتکارش را کشت و از اسلام برگشت و با شعر پیامبر را هجو می‌کرد. سعید بن حرث مخزومی و ابو برزه اسلمی او را کشتند.

و حویرث بن نقید بن وهب بن عبد قصی که پیامبر و یارانش را در مکه آزار می‌داد و علی بن ابی طالب او را کشت. و مقیس بن صبابه. او برادری بنام هشام داشت که یکی از انصار در غزوه ذی قرد اشتباها و در حالی که گمان می‌کرد از دشمنان است او را کشت.

پیامبر (ص) دیه او را پرداخت. ولی با این حال مقیس به کشتن برادرش حمله برد و او را کشت. آنگاه مرتد گشته به نزد قریش بازگشت. نمیره بن عبد الله او را کشت.

(۲) دیگری عکرمه بن ابی جهل بود. وی پس از ورود پیامبر (ص) به مکه به سوی یمن گریخت. زن او ام حکیم دختر حارث بن هشام نزد پیامبر آمده اسلام آورد و برای شوهرش درخواست امان کرد. پیامبر به او امان داد. وی بدنبال شوهرش رفت و او را به نزد پیامبر آورد. پیش از ورودش بر پیامبر (ص) آن حضرت به اصحابش فرمود: بزودی عکرمه بن ابی جهل به اینجا می‌آید. شما به پدرش دشنام ندهید، زیرا دشنام به مرده زنده را آزار می‌دهد و به مرده نمی‌رسد. چون وی وارد شد، پیامبر پیش آمد و ردایش را

بر او افکند. سپس نشست و به او خوشامد گفت. عکرمه به همراه زنش در برابر پیامبر ایستادند. عکرمه گفت: به چه چیز مرا می‌خوانی؟

فرمود: به اینکه گواهی دهی خدائی جز الله نیست و من رسول خداوند هستم و نماز بگزاری و زکات دهی و اصول و فروع اسلام را برای او برشمرد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۸

عکرمه گفت: تو جز به حق و کارهای نیکو و زیبا دعوت نمی‌کنی. تو پیش از آنکه ما را به سوی آنچه دعوت کردی بخوانی در میان ما راستگوترین و نیکوکارترین بودی. سپس اسلام آورد و از آنچه پیش از آن از وی سر زده بود عذر خواست، پیامبر نیز پوزش او را پذیرفت و برای او دعای خیر کرد.

(۱) دیگری وحشی کشنده حمزه بود. وی به نزد پیامبر آمده از وی درخواست امان نمود. پیامبر درخواست او را پذیرفت ولی به وی فرمود خود را از من پنهان بدار، زیرا من دوست ندارم کشنده عموم را ببینم. وی نیز پس از آن خود را بر پیامبر آشکار نساخت و تا پس از فتح سرزمین شام زنده بود و آنچنان که گروهی از مورخان روایت کرده‌اند در شهر حمص در حال مستی مرد. دیگر کعب بن زهیر اسلمی بود. وی شاعری بود که پیامبر را هجو می‌کرد. وی از مکه گریخت ولی سرانجام پیامبر از وی درگذشت و او پیامبر را در قصیده مشهور «بانت سعاد» ستود.

و هبار بن اسود که زینب دختر پیامبر را در حالی که به سوی مدینه هجرت می‌نمود ترساند و باعث افتادن فرزند وی گردید. (۲) و عبد الله بن ابی ربیع و حرث بن هشام از بنی مخزوم. آن دو به خانه ام هانی دختر ابو طالب رفته و به او پناه بردند و او ایشان را پناه داد. در همان حال ناگاه علی (ع) که غرق در سلاح بود بر وی وارد گردید. ام هانی او را نشناخت و گفت من ام هانی دختر عموی رسول خدا (ص) هستم. علی (ع) روی خود را باز نمود و ام هانی او را در آغوش گرفت. چون علی آن دو را دید شمشیرش را کشید. ام هانی گفت تو برادر منی و با من اینچنین می‌کنی؟

آنگاه به سوی آن دو رفت و جامه‌ای به روی آنان افکند. علی به او فرمود:

آیا مشرکان را پناه می‌دهی؟ ام هانی میان علی و آن دو قرار گرفت و گفت:

اگر می‌خواهی آنان را بکشی مرا هم با آنان بکش. علی که چنین دید آن دو را رها کرده بیرون رفت.

(۳) در روایت واقدی آمده است که ام هانی گفت: هنگامی که برادرم علی از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۷۹

خانه‌ام بیرون رفت در راه به روی آن دو بستم و گفتم نترسید، و خود به خیمه پیامبر (ص) در ریگستان مکه رفتم. او را نیافتم ولی فاطمه را در آنجا دیدم و آنچه را که برادرم علی دیده بودم به وی گفتم. فاطمه از شوهرش بیشتر بر من سخت گرفت. در همین حال که من با او در سخن بودم ناگاه پیامبر (ص) پیش آمد. چون مرا دید فرمود: ام هانی خوش آمدی. من آنچه را که از فرزند مادرم علی دیده بودم برای آن حضرت حکایت کرده گفتم:

من دو تن از خویشان مشرک شوهرم را پناه دادم و علی به آنها حمله برد که آن دو را بکشد. پیامبر فرمود: «ما هر که را تو پناه دادی پناه دادیم و هر که را در امان داشتی امان بخشیدیم. علی هم نباید آنها را بکشد.» چون این را شنیدم به نزد آن دو باز گشتم و آنها را از سخن پیامبر آگاه ساخته، گفتم اگر می‌خواهید پیش من بمانید یا به خانه خود باز گردید، اختیار با شماست. آن دو دو روز نزد من ماندند سپس به خانه خود باز گشتند.

(۱) اما زنانی که پیامبر خون ایشان را هدر دانسته بود، عبارت بودند از: هند دختر عتبه و ساره کنیز آزاد شده بنی هاشم که در مکه آوازه‌خوان و مرثیه‌سرا بود. وی پس از جنگ بدر و احد به مدینه سفر کرده خدمت پیامبر رسید و از نیازمندی خود گله کرد. پیامبر

(ص) به او فرمود: مگر آوازه‌خوانی و مرثیه‌گوئی هزینه تو را تأمین نمی‌کند؟ گفت: قریش از هنگامی که افرادشان کشته شدند آوازه‌خوانی را رها کرده‌اند. پیامبر نیز به او رسیدگی فرمود و یک شتر خوراک در اختیار او قرار داد. وی به نزد قریش بازگشت پس از آن قریش به گرد او جمع می‌شدند و او در هجو پیامبر (ص) برای آنان آواز می‌خواند.

و دو کنیز ابن خطل بنام‌های قریبه و فرتنا، که آن دو نیز با آواز پیامبر را هجو می‌کردند. قریبه کشته شد و فرتنا گریخت. آنگاه پیامبر از او درگذشت و وی تا زمان خلافت عثمان زنده بود.

(۲) از مردانی که پیامبر فرمان کشتن آنها را داده بود جز چهار تن کسی کشته نشد. و آن حضرت از باقی درگذشت. سپس پیامبر شتر خود را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۰

خواست و پس از آنکه غسل نمود و نماز گزارد در حالی که زره به بر کرده و خود بر سر گذارده بود به در خیمه که در حجون برایش نصب شده بود آمد. مردم به گرد خیمه جمع گشته و صف کشیده در انتظار بیرون آمدن آن حضرت بودند. پیامبر سوار شد و به همراه مردم حرکت نمود تا به مقابل خانه سعید بن عاص معروف به ابو احيه رسید. در این هنگام دختران او بیرون آمده موهایشان را پریشان کردند و با روپنده‌هایشان به صورت مرکب‌ها می‌زدند. پیامبر (ص) لبخند زد و مردی که در کنار آن حضرت بود سخن حسان بن ثابت را خواند:

«اسبان ما با شتاب از هم پیشی می‌گیرند درحالی که با روپنده‌های زنان سیلی می‌خورند».

(۱) هنگامی که پیامبر به کعبه رسید سوار بر شتر پیش آمد و رکن را استلام کرد و تکبیر گفت. مسلمانان نیز در پی او تکبیر گفتند و چنان فریاد کردند که مکه به لرزه در آمد. پیامبر به ایشان اشاره فرمود که خاموش شوند.

مشرکان از بالای کوهها نگاه می‌کردند. سپس سوار بر شتر و درحالی که زمام مرکب بدست محمد بن مسلمه بود گرد خانه گشت. گرداگرد خانه کعبه سیصد و شصت بت وجود داشت که با سرب در جایشان محکم شده بودند و هبل بزرگترین آنها بود که روبروی در کعبه قرار داشت و اساف و نائله که قربانیها را در برابر آنها سر می‌بریدند. پیامبر هرگاه به یکی از بت‌ها می‌رسید با عصایی که در دست داشت به آن اشاره می‌کرد و می‌فرمود: جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا (حق آمد و باطل نابود شد، براستی که باطل نابود شدنی است) و آنگاه بت به رو در می‌افتاد.

(۲) آنگاه درحالی که برابر هبل ایستاده بود به آن اشاره کرد و هبل شکست.

در این هنگام زبیر به ابو سفیان گفت: ای ابو سفیان هبل شکست، اما تو روز احد به آن فریفته بودی و گمان می‌بردی به شما نیکی کرده است. ابو سفیان گفت: ای پسر عوام این سخن را رها کن، زیرا اگر جز خدای محمد خدای دیگری وجود داشت وضع بگونه‌ای دیگر بود. آنگاه پیامبر (ص) در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۱

گوشه‌ای از مسجد نشست و بلال را به سراغ عثمان بن طلحه فرستاد و کلید کعبه را از او خواست. کلید به دست مادر او بود. عثمان به مادرش گفت:

پیامبر کسی را فرستاده، کلید کعبه را می‌خواهد. مادر وی گفت: به خدا پناه ببر از اینکه کسی باشی که میراث گذشتگان به دست او از میان می‌رود، و از دادن آن به وی خودداری کرد. عثمان گفت: به خدا سوگند یا آن را به من می‌دهی یا کس دیگری به سراغت می‌آید و آن را از تو می‌گیرد. او که چنین دید کلید را به پسرش داد و او آن را به نزد پیامبر آورد و به آن حضرت داد. چون پیامبر کلید را گرفت، عباس دستش را دراز کرد و گفت: ای رسول خدا، پدر و مادرم به فدایت، آب دادن به حاجیان و پرده‌داری کعبه را برای ما با هم جمع کن. پیامبر (ص) فرمود:

من آنچه را که از آن خشنود می‌شوید به شما می‌دهم و آنچه را که بواسطه آن سنگین می‌شوید به شما نمی‌دهم. آنگاه فرمود که در کعبه گشوده شود.

در را گشودند و پیامبر وارد خانه شد. دیوارهای خانه از درون پوشیده از تصاویر و تندیس‌ها بود. پیامبر فرمان داد همه تصویرها و تندیس‌ها را از میان ببرند، و گفته‌اند که خود آن حضرت نیز به این کار مشغول شد. ظرف آب و پارچه‌ای خواست و پارچه را با آب تر کرد و به تصاویر کشید تا تمامی آنها را محو نمود. از جمله تصاویر این بود که ابراهیم (ع) را به صورت پیرمردی کشیده بودند که با چوبهای قرعه مشغول قرعه یا قمار بود.

(۱) در روایت واقدی آمده است که در کعبه را به روی پیامبر و بلال بن رباح و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه که همراه آن حضرت بودند بستند، و پیامبر هر چه خواست در آنجا درنگ فرمود. پس از آنکه هر چه تصویر و تندیس در آنجا بود زدود و در آنجا نماز گزارد، بیرون آمد. آنگاه دو جانب در را گرفت و درحالی که کلید کعبه در دستش بود و اهل مکه برخی بر زمین نشسته و برخی در برابرش ایستاده بودند رو به مردم نموده فرمود:

«ستایش خدائی را که نوید خود را راست آورد، بنده خویش را یاری کرد و گروههای دشمنان را به تنهایی شکست داد. بدانید، هر شرافت موروثی یا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۲

خونی که به گردن کسی مانده یا ربائی که در جاهلیت داده شده همه زیر این دو پای من است، جز پرده‌داری کعبه و آب دادن به حاجیان». سپس رو به قریش کرده فرمود: «ای گروه قریش، خداوند نازیدن جاهلی و بالیدن به پدران را از میان برداشت، انسانها همه از آدم‌اند و آدم از خاک». سپس گفتار خدای متعال را تلاوت فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (حجرات / ۱۳)

(ای مردم، شما را از مرد و زن آفریدیم و شما را ملتها و قبیله‌هایی قرار دادیم تا یکدیگر را بازشناسید. براستی که گرامیترین شما نزد خدا باپرواترین شماست).

(۱) آنگاه بار دیگر روی سخن را به مکیان نموده از ایشان پرسید: می‌اندیشید با شما چه می‌کنم و چه گمانی درباره من دارید؟ گفتند تو برادر و برادرزاده‌ای بزرگواری، اکنون نیرومندی و کار ما به دست توست.

فرمود: «من به شما همان را می‌گویم که برادرم یوسف به برادرانش گفت:

«امروز سرزندی بر شما نیست خداوند شما را بیمارزد که او مهربانترین مهربانان است.» بروید که شما آزادشد گانید». مکیان پس از این اعلان عمومی آرامش یافتند، در حالی که در مشت پیامبر و زیر پاهای او قرار داشتند و زندگی همه ایشان در گرو یک کلمه بود که خطاب به آن هزاران رزمنده غرقه در سلاح بگوید. رزمندگان می‌توانستند در چند لحظه همه ایشان را از میان بردارند. ولی او به عنوان رحمت بر جهانیان برانگیخته شده بود. از همه ایشان درگذشت و با این کار برای همه جهان و نسلهای همه اعصار و زمانها نمونه‌ای مثل‌زدنی در رحمت و گذشت و چشم‌پوشی از کینه و انتقام گردید.

(۲) آنگاه عثمان بن طلحه را فراخواند. پیامبر پیش از هجرت به مدینه روزی به او برخورد و کلید کعبه را در دست او دید و به او فرمود: شاید تو روزی این کلید را در دست من ببینی که آن را در هر خانواده‌ای که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۳

بخواهم قرار می‌دهم. عثمان گفت: آن هنگام تو قریش را نابود ساخته و خوار کرده‌ای. و پیامبر پاسخ داد: نه، بلکه آباد کرده عزیز ساخته‌ام. و اکنون در روز فتح مکه او را خواست تا کلید کعبه را به وی بسپرد، فرمود: آیا تو همان نیستی که من در مکه به وی چنین و چنان گفتم؟ گفت: آری ای رسول خدا.

آنگاه پیامبر کلید کعبه را به او سپرد و فرمود: ای فرزندان طلحه برای همیشه آن را بگیرید. جز ستمگر آن را از شما نمی‌گیرد. پرده‌داری کعبه پس از او به برادرش شیبه رسید و فرزندانش پس از او آن را به میراث بردند.

(۱) در همان هنگام که کلید کعبه در دست پیامبر بود، رو به اطرافیان نموده فرمود: عمر بن خطاب را به اینجا بخواهید. چون او آمد، پیامبر (ص) به او فرمود: این است آنچه که من به شما نوید داده بودم. این سخن اشاره به برخورد عمر بن خطاب در روز حدیبیه بود، زیرا پیامبر پیش از حدیبیه به ایشان نوید داده بود، فاتحانه وارد کعبه خواهند گشت و هنگامی که پیامبر در حدیبیه با قریش سازش کرد و به مدینه بازگشت عمر بن خطاب نسبت به پیامبری آن حضرت دچار شک و تردید شد و به آن حضرت گفت: مگر تو به ما وعده ندادی که وارد مکه می‌شویم؟ پس کجاست آنچه به ما نویدش را دادی. و پیامبر به او فرمود: آیا گفتم امسال وارد آن خواهی شد؟ و او پاسخ داد: نه. و پیامبر فرمود: به خواست خداوند به آن وارد خواهی شد. عمر گفته بود: من از هنگام اسلام آوردن شک نکردم مگر آنگاه که از حدیبیه بازگشتیم و وارد مکه نشدیم، زیرا پیامبر به ما وعده ورود به آن را داده بود و موفق به آن نشد. (۱)

پیامبر در این موقعیت و درحالی که کلید کعبه در دستش بود او را خواست و به وی فرمود: این بود آنچه من به شما نوید داده بودم. (۲) چون هنگام نماز ظهر فرا رسید پیامبر (ص) به بلال فرمان داد بر فراز کعبه اذان بگوید. بلال اذان گفتن آغاز کرد و چون به اشهد ان محمدا

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۰۹ و تاریخ الخمیس فی احوال انفس نفیس ج ۲ ص ۲۲.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۴

رسول الله رسید تا آنجا که ممکن بود صدایش را بالا برد. گروهی از قریش در این هنگام گفتند: کاش پیش از این مرده بودیم و عربده بلال را بر فراز کعبه نمی‌شنیدیم، و گروهی دیگر سخنانی گفتند که از کینه ایشان نسبت به پیامبر خبر می‌داد. در این هنگام وحی بر پیامبر فرود آمد و بنا به نقل شرح نهج البلاغه آن حضرت را از سخنان ایشان آگاه ساخت.

(۱) در شرح نهج البلاغه و کتابهای سیره آمده است که سهیل بن عمرو گفت: هنگامی که محمد وارد مکه شد من به خانه‌ام رفتم. در را بستم و به فرزندم عبد الله که مدت درازی از اسلامش می‌گذشت گفتم برو برای من از محمد امان بخواه، زیرا من بر جان خود ایمن نیستم. چون هیچ کس را در کار آزار او نیافتم مگر آنکه با او همراهی کردم و در جنگ بدر و احد نیز همراه قریش حاضر شدم. عبد الله رفت و از پیامبر درخواست امان نمود.

پیامبر فرمود: او در امان است سپس رو به اطراف نموده فرمود: هر یک از شما که سهیل را دید نگاه تند به او نیفکند. زیرا سهیل دارای خرد و بزرگی است و حقانیت اسلام بر کسی چون او پوشیده نیست. عبد الله رفت و پدرش را از سخنان پیامبر (ص) آگاه ساخت. سهیل گفت: به خدا سوگند او در کوچکی و بزرگی نیکوکار بود. آنگاه از خانه بیرون آمده در مکه می‌گشت و کسی با او برخورد بد نمی‌کرد. در جنگ حنین نیز چنانکه خواهد آمد همراه پیامبر شرکت نمود.

(۲) پیامبر (ص) از مسجد به سوی صفا و مروه رفت. در آنجا نشست و خدای خود را خواند و به درگاه او زاری کرد. انصار که او را در حال دعا و شکر به درگاه پروردگار دیدند گمان بردند آن حضرت مدینه را رها می‌کند و حال که خداوند مکه را برایش گشوده آن را وطن خود قرار می‌دهد. در این باره سخن می‌گفتند و دلائل قوتی را که پیامبر برای انتخاب مکه و رها کردن مدینه بر آنها تکیه خواهد کرد یاد آور می‌شدند. پیامبر از آنچه در میان ایشان می‌گذشت آگاه شد، و پس از آسوده شدن از دعایش روی به آنان کرده فرمود: پناه بر خدا، زندگی من زندگی شما و مرگ من

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۵

مرگ شماس. انصار در این هنگام اطمینان یافتند که پیامبر هیچ کس را بر آنان ترجیح نمی‌دهد.

(۱) پیامبر (ص) به مسجد بازگشت. مردم مکه گرد او جمع شده از مرد و زن با او بر پذیرش اسلام بیعت می‌کردند، بجز افراد اندکی که از ترس کشته شدن از مکه بیرون رفته بودند. مردان بر اساس گواهی به اینکه خدائی جز الله نیست و محمد بنده و فرستاده اوست و اینکه شنوا و فرمانبردار خدا و رسولش باشند بیعت می‌کردند. ایشان گروه گروه به او روی آورده در بیعت با وی و ورود به اسلام بر هم پیشی می‌گرفتند.

مردی نزد رسول خدا آمد تا با او بیعت کند، ولی ترس و لرزه اندام او را گرفته بود. پیامبر با لطف و مهربانی به او نگاه کرده و فرمود: بر خود آسان بگیر، من که پادشاه نیستم. من فقط پسر زنی از قریش هستم که در مکه گوشت خشک شده می‌خورد.

(۲) چون بیعت مردان به پایان رسید، زنان به آن حضرت روی آوردند.

روشی که پیامبر در بیعت با ایشان بکار گرفت آن بود که ظرف آبی را در پیش روی خود قرار داد. چون ایشان اسلام آوردند دستش را در آب کرد و بیرون آورد، آنگاه آنان دستهایشان را در آن فرو بردند. برخی گفته‌اند پیامبر پارچه‌ای بر روی دست خود قرار داد و زنان پس از اقرار به شهادتین دست خود را روی آن پارچه می‌سودند. پیامبر با ایشان شرط می‌کرد:

«چیزی را با خدا انباز نگیرند، دزدی و زنا نکنند، فرزندان خود را نکشند، به بهتان و افترا به شوهرانشان روی نیاورند، و در کارهای نیکو شوهرانشان را نافرمانی نکنند». از ابن عباس روایت شده که منظور از بهتانی که پیامبر ایشان را از آن نهی فرمود آن است که زن از مردی به جز شوهر خود بچه‌دار می‌شد و به شوهر خود می‌گفت این بچه از توست.

(۳) هند دختر عتبه در میان زنانی بود که با پیامبر بیعت کردند و پیامبر او را نمی‌شناخت. هنگامی که پیامبر فرمود: با خدا شریک نگیرید، گفت: به خدا تو از ما پیمانی می‌گیری که از مردان نگرفته‌ای و ما آن را در اختیارت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۶

می‌گذاریم. و چون فرمود: و دزدی نکنید، گفت: ابو سفیان مردی خسیس است و به اندازه کافی برای من و برای فرزندانم به من نمی‌دهد و من گاهی بی آنکه بدانم از مالش بر می‌دارم. پیامبر فرمود: تو هند هستی؟ گفت:

آری من هندم، از آنچه گذشته است در گذر، خداوند از تو درگذرد. پیامبر فرمود: به اندازه نیاز خود و فرزندت با روشی پسندیده از مال او برگیر و چون فرمود و زنا ندهید گفت: ای رسول خدا آیا زن آزاد زنا می‌دهد؟

مردی از قریش که بنا به برخی از سیره‌ها پیش از اسلام با وی روابطی داشت لبخند زد. و چون فرمود: فرزندانان را نکشید، گفت: ما آنها را در کودکی پروردیم و تو آنها را در بزرگی کشتی. و هنگامی که فرمود: او را نافرمانی نکنید، گفت: ما اگر می‌خواستیم ترا نافرمانی کنیم در اینجا نمی‌نشستیم.

(۱) پیامبر همچنانکه از هند و امثال او که جنایات بزرگی انجام داده بودند در گذشت از صفوان بن امیه نیز که همراه گروهی در مسیر ورود خالد بن ولید پاسداری می‌داد و پس از آنکه دید نمی‌تواند در برابر مسلمانان پایداری کند گریخت نیز در گذشت. وی به همراه غلامش یسار از مکه گریخت.

عمیر بن وهب به نزد پیامبر (ص) آمده از او برای صفوان امان خواست.

پیامبر درخواست عمیر را پذیرفت و از وی درگذشت.

(۲) ولی صفوان به سخن عمیر بن وهب اطمینان نکرد و از وی خواست از پیامبر نشانه‌ای بیاورد که او را مطمئن سازد. عمیر به نزد پیامبر بازگشت و درخواست صفوان را به عرض آن حضرت رساند. پیامبر عمامه خود را که با آن وارد مکه شده بود به او داد. عمیر آن را گرفت و بنزد صفوان برد و گفت: من از نزد بهترین، نیکوکارترین و بردبارترین مردم به نزد تو آمده‌ام، بزرگی او بزرگی توست و عزت او عزت تو و فرمانروائیش فرمانروائی تو. او دستاری را که با آن وارد مکه شد برای تو فرستاده است. صفوان

نیز با او به نزد پیامبر که در حال گزاردن نماز عصر بود آمد.

پرسید: چند بار نماز می‌گزارید؟ گفتند: پنج بار در روز و شب. گفت: آیا محمد نیز با ایشان نماز می‌گزارد؟ گفتند: آری. هنگامی که پیامبر سلام داد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۷

صفوان به آن حضرت گفت: ای محمد، عمیر بن وهب دستار تو را برای من آورده می‌پندارد مرا برای آمدن به نزدت فراخوانده‌ای. اگر می‌خواهی اسلام بیاورم و گرنه دو ماه به من مهلت بده. پیامبر (ص) فرمود: در اینجا بمان، چهار ماه مهلت داری. وی در مکه ماند و از سرنوشت خود اطمینان یافت و بر شرک خود ماند تا جنگ حنین پیش آمد. پیامبر (ص) از وی یکصد زره امانت گرفت و او نیز در آن جنگ همراه مسلمانان شرکت داشت. و هنگامی که با پیامبر از دره‌ای پر از چهار پا و گوسفند می‌گذشتند صفوان مدتی دراز به آن دره نگاه کرد. پیامبر (ص) به او فرمود: ای ابو وهب آیا از این دره خوش آمده؟ گفت: آری پیامبر فرمود: آن و هر چه در آن است از آن تو. صفوان گفت: به خدا سوگند هیچ کس جز پیامبر چنین چیزی را بر نمی‌تابد، من گواهی می‌دهم که خدائی جز الله نیست و تو ای محمد فرستاده اوئی.

(۱) در کتابهای سیره آمده است پس از فتح مکه در بامداد روز بعد خزاعه همپیمان پیامبر بر مردی از مشرکان که به بنی هذیل منسوب بود حمله کرده او را کشتند. هنگامی که پیامبر (ص) از این رویداد آگاه شد در میان مردم به سخنانی پرداخت و از جمله فرمود: «ای مردم خداوند مکه را از روزی که آسمان و زمین را آفرید حرام قرار داد و تا روز رستاخیز نیز حرام است. برای هیچ انسانی که به خدا و روز رستاخیز ایمان دارد روا نیست در آن خونی بریزد یا درختی قطع کند. نه برای کسانی که پیش از من بوده‌اند و نه کسانی که پس از من بیایند و نه برای من، مگر ساعتی که آن هم بخاطر خشم خداوند بر اهل آن بود، و بار دیگر به حرمت دیروزش بازگشت. این سخن را آنکه حضور دارد به آنکه غایب است برساند. هر کس به شما گفت رسول خدا در آن پیکار کرد، بگوئید: خداوند آن را برای پیامبرش حلال فرمود و برای شما حلال نکرد. ای مردم خزاعه دست از کشتن بردارید زیرا اگر سودی هم بدهد گناهش بسیار است. شما فردی را کشتید که من از مال خود خونبهایش را می‌پردازم. و هر کس پس از این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۸

سخن من کشته شود خانواده مقتول در یکی از دو کار اختیار دارند. اگر خواستند خون قاتل را بریزند و اگر خواستند خونبهای مقبول را بگیرند.»

آنگاه خون بهای مرد کشته شده را پرداخت.

(۱) برخوردها و رفتارهای پیامبر نسبت به مکه و اهل آن که بزرگداشت و تقدیس مکه و عطوفت و گذشت و آسان‌گیری فراگیری که سخت‌ترین دشمنان او را نیز در برمی‌گرفت از آن پدیدار بود، در نظر قریش بزرگ آمد. دلهاشان به او گرائید و به اسلام روی آور شدند. به یکدیگر می‌گفتند:

هر کس به خدا و سرای دیگر ایمان دارد، در خانه‌اش بتی باقی نگذارده آن را بشکنند. بزرگان مکه و پیروانشان اسلام آوردند و کلمه خدا در همه جای آن برتر شد و خداوند بر پیامبرش چنین نازل فرمود:

«إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَاسْتَغْفِرْهُ إِنَّهُ كَانَ تَوَّابًا» (نصر/ ۳-۱)

(آنگاه که یاری خدا و گشایش فرا رسید، و مردم را که گروه گروه به دین خدا در می‌آیند دیدی. پس پروردگارت را با ستایش منزه بشمار و از او آمرزش خواه که او توبه‌پذیر است.)

(۲) ابن هشام در سیره‌اش حکایت می‌کند همان هنگام که پیامبر پس از فتح مکه خانه را طواف می‌کرد، فضاله بن عمیر بن ملوح لیبی به سوی آن حضرت آمد و با خود درباره کشتن آن حضرت سخن گفت. چون به پیامبر نزدیک شد پیامبر (ص) به او فرمود:

آیا تو فضاله‌ای؟ گفت: آری ای رسول خدا. فرمود: با خود چه گفتی؟ گفت: هیچ چیز، خدا را یاد می‌کردم. پیامبر خندید. آنگاه فرمود: از خدا آمرزش بخواه و دستش را بر سینه من نهاد که دلم آرام گرفت. ابن هشام در سیره خود افزوده که فضاله می‌گفت: به خدا سوگند هنوز پیامبر دست از سینه من برنداشته بود که هیچ کس از بندگان خدا در نزد من محبوبتر از او نبود سپس به نزد خانواده‌ام باز گشتم. در راه به زنی برخوردیم که پیشتر با او سخن می‌گفتم. گفت بیا با هم سخن بگوئیم.

گفتم: دیگر نه، و این شعر را خواندم:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۸۹

«زن گفت بیا با هم سخن بگوئیم گفتم نه، خداوند و اسلام از تو بازمی‌دارد.

اگر محمد و یارانش را در روز فتح که بت‌ها شکسته می‌شدند دیده بودی می‌دیدی که دین خدا در میان ما تابان شده و شرک چهره تیره‌اش را می‌پوشاند».

(۱) در طبقات ابن سعد و دیگر نوشته‌ها در سیره آمده است که پیامبر پانزده روز در مکه ماند. در طی آن کارهای مکه را سامان داد و اهل آن را با دین آشنا ساخت. عتاب بن أسید را کارگزار خود در آن قرار داد و معاذ بن جبل را بکار آموختن سنن اسلامی و فقه به ایشان گماشت.

(۲)

حرکت خالد بن ولید به سوی بنی جذیمه

بنظر می‌رسد حرکت خالد بن ولید به سوی بنی جذیمه برای دعوت آنان به اسلام و در زمانی بوده است که پیامبر هنوز در مکه حضور داشت.

پیامبر او را به همراه گروهی از مسلمانان که گفته‌اند سیصد و پنجاه نفر از انصار و مهاجران بودند روانه نمود. عبد الرحمن بن عوف و بنی سلیم نیز در میان ایشان بودند. آنان رفتند تا به آب بنی جذیمه رسیدند. بنی جذیمه در جاهلیت زنی از بنی مغیره و نیز عوف پدر عبد الرحمن بن عوف وفا که بن مغیره را به قتل رسانده بودند. آن دو از سفری تجاری به یمن بازمی‌گشتند و بعنوان میهمان در میان بنی جذیمه فرود آمدند. بنی جذیمه آن دو را کشتند. عبد الرحمن که همراه پدرش بود قاتل پدرش را کشت. چون مکه فتح گردید و پیامبر آن گروه را به فرماندهی خالد بن ولید به سوی ایشان فرستاد با سلاح به پیشباز او آمدند. خالد به ایشان گفت: سلاح را زمین بگذارید که مردم اسلام آورده‌اند.

(۳) مردی از جذیمه بنام جحدم گفت: ای بنی جذیمه وای بر شما، او خالد بن ولید است. به خدا پس از سلاح به زمین نهادن چیزی جز اسارت و پس از اسارت چیزی جز زدن گردنها نیست. به خدا سوگند من سلاح خود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۰

را هرگز به زمین نمی‌گذارم. گروهی از مردان قومش او را در میان گرفته گفتند: ای جحدم آیا می‌خواهی خون ما را بریزی؟ مردم اسلام آورده و سلاح بر زمین نهاده‌اند. جنگ پایان یافته و مردم در امانند. آن قدر گفتند تا او سلاح بر زمین گذارد. چون سلاح فرو نهادند، خالد بن ولید فرمان داد آنها را بستند. سپس برویشان تیغ کشید و گروهی از ایشان را کشت.

(۱) هنگامی که خبر این واقعه به پیامبر رسید دستها را به آسمان برداشت و گفت: خداوند من از آنچه خالد بن ولید انجام داد به سوی تو بیزاری می‌جویم آنگاه چنانکه در روایت ابن اسحاق و دیگران آمده علی بن ابی طالب را خواست و فرمود: ای علی به سوی این قوم برو و در کارشان بنگر و امور جاهلیت را زیر پاهایت بگذار. علی (ع) به همراه اموالی که پیامبر در اختیارش نهاده بود به راه افتاد. چون به بنی جذیمه رسید، خونبهای کشتگان و اموالی را که از میان رفته بود به ایشان پرداخت، سپس فرمود: آیا خون

یا مال دیگری از حق شما مانده است؟ گفتند: نه، علی اموالی را هم که باقی مانده بود احتیاطاً بخاطر آنچه که او یا ایشان ممکن است ندانسته باشند به ایشان داد. سپس به نزد پیامبر بازگشت و او را از آنچه کرده بود آگاه ساخت. پیامبر فرمود: کار صحیح و خوبی کردی. سپس برخاست و رو به قبله کرد دستهایش را برهنه کرد و سه بار گفت: خداوندا من از کرده خالد به درگاه تو بیزاری می‌جویم.

(۲) در تاریخ طبری و سیره ابن هشام آمده که میان عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید ستیزه در گرفت. عبد الرحمن گفت تو به روش جاهلیت عمل کردی. خالد گفت: من انتقام پدر ترا گرفتم. عبد الرحمن گفت دروغ می‌گوئی، من خود قاتل پدرم را در آن روز کشتم. تو انتقام عمویت فاکه بن مغیره را گرفتی. نزدیک بود کار میان آن دو بالا بگیرد. چون خبر به پیامبر (ص) رسید فرمود: خداوندا من از کرده خالد به درگاه تو بیزاری می‌جویم. سپس علی را روانه کرد و اموالی به او داد که ما کار او را یادآور شدیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۱

(۱)

فصل بیست و یکم غزوه حنین

اشاره

این غزوه پس از آن انجام شد که پیامبر مکه را فتح نمود و اهل آن به حکمش گردن نهاده به گردش جمع گشتند- هر جا بماند و هر جا برود- و دلهاشان اطمینان یافت که اعرابی که بر شرک باقی مانده‌اند بزودی و در طی چند ماه فرمانبردارانه به اسلام در خواهند آمد، و ایشان در فضای اطمینان و آرامش و امید به آینده‌ای برتر زندگی خواهند کرد. پیامبر هنوز در مکه بود و پی‌درپی گروه‌هایی را به سوی قبایل همسایه مکه می‌فرستاد تا منطقه را از پرستش بتها پاکیزه سازد و ایشان را بر ایمان به خدا و فرستاده‌اش گرد آورد. در این فضای کامیابانه ناگاه پی‌درپی اخباری رسید که نشان می‌داد هوازن و همدستانش مانند ثقیف و جشم و نصر از پیروزی پیامبر در مکه نگران شده و پیش‌بینی کرده‌اند بزودی این بلا بر سر ایشان نیز خواهد آمد و دیر یا زود مسلمانان به سرزمین ایشان خواهند تاخت. از اینرو زیر فرماندهی مالک بن عوف گرد آمدند تا در صورت تصمیم پیامبر به حمله

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۲

به ایشان برای یورش به محمد و بازداشتن او از وطن و سرزمینشان آماده باشند.

(۱) هنگامی که پیامبر از مدینه بیرون آمد ایشان می‌پنداشتند که به سوی آنان می‌آید. از اینرو برای رو در روئی با آن حضرت گرد آمدند. ولی پس از آن بر ایشان روشن گشت که آن حضرت آهنگ مکه دارد. ایشان تردید نداشتند حال که مکه و اهل آن که از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبری او بودند به او روی آورده به فرمانش گردن نهاده‌اند و برای اسلام آوردن هجوم می‌آورند، بزودی آن حضرت به سرزمین ایشان یورش خواهد آورد. از اینرو برای این برخورد نیرو گرد آوردند و با همپیمانان خویش برای هجوم به او سپاهی گرد آوردند که مکه پیش از آن مانده‌اش را ندیده بود. جز دو قبیله کعب و کلاب که هیچ کس از آن دو درخواست مالک بن عوف را پاسخ نگفتند قبیله دیگری از پیوستن به ایشان خودداری نکرد.

(۲) آنان درید بن صمه یکی از بنی جشم را که پیرمردی کهنسال بود با خود آورده بودند تا از نظر و آگاهی‌اش به شیوه جنگ بهره گیرند. سران همه قبائل در این لشکرکشی شرکت داشتند ولی فرماندهی عمومی بدست مالک بن عوف بود. آن لشکر که مورخان شمار آن را به سی هزار تن یا بیشتر تخمین زده‌اند به فرماندهی مالک بن عوف برای جنگ با محمد به راه افتادند. آنان در دشت اوطاس معروف به حنین فرود آمدند. هنگامی که مستقر شدند درید پرسید: در کدام دره قرار دارید؟ گفتند: در اوطاس.

گفت: برای تاخت اسبان جای خوبی است. نه زمین ناهموار و سنگلاخ است و نه دشت نرم و سست. سپس گفت: چرا بانگ شتر و عرعر الاغ و بع بع گوسفند و گریه کودک می‌شنوم؟ گفتند: مالک بن عوف زنان و کودکان را همراه رزم‌آوران آورده است تا کسی دل به گریز نهد. درید به مالک گفت: مگر کسی که پا به گریز نهاد چیزی او را بازمی‌دارد؟ اگر جنگ به سود تو جریان یابد جز مردان و شمشیر و نیزه‌هاشان چیزی به کارت نیاید، و اگر به زیان تو گردد با از دست دادن زن و مالت رسوا می‌شوی. سپس درید پرسید:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۳

(۱) قبایل کعب و کلاب چه کردند؟ گفت: هیچ کس از آنها در کنار ما حضور نیافت. گفت: شجاعت و کوشش در اینجا حاضر نیستند، اگر روز والائی و برتری بود کعب و کلاب از آن غایب نمی‌شدند. کاش شما هم کار کعب و کلاب را می‌کردید. سپس پرسید: چه کسانی از شما در اینجا حضور یافته‌اند؟ گفتند: عمرو بن عامر و عوف بن عامر. گفت: آن دو، دو ترسو هستند که نه سود می‌دهند و نه زیان می‌رسانند. گفتگو میان ایشان در گرفت و بر یک نظر همداستان نشدند. سرانجام مالک به او گفت: تو پیر گشته‌ای و دانشت کهنه شده. آنگاه رو به سپاهیان کرده گفت: به خدا سوگند اگر مرا نافرمانی کنید بر این شمشیر تکیه می‌دهم تا از پشتم خارج شود. وی جوانی سی‌ساله با اراده‌ای قوی و تصمیمی برگشت‌ناپذیر بود، از اینرو مردم پیرویش کردند. درید نیز با ایشان ماند و با وجود زیادی سال و آگاهی از جنگها و کارزارها نظر آنها را رد نکرد. مالک به همراهانش فرمان داد به سوی بلندیها و پیچ و خم‌های حنین بروند.

(۲) هنگامی که پیامبر (ص) از لشکرهائی که برای جنگ با او آمده بودند آگاه گشت، عبد الله بن حدرد اسلمی را روانه کرد و به او فرمان داد ناشناخته به میان لشکرهای دشمن برود و درباره ایشان اطلاعاتی برای او بیاورد. وی رفت و وارد ایشان شد و بر شمار و تجهیزات و پافشاریشان بر جنگ با پیامبر آگاه شد. پیامبر در این هنگام سرگرم آماده‌سازی نیروها بود و مسلمانان را به پیکار با هوازن و همدستانش و شکیبائی و پایداری تشویق می‌نمود. عبد الله به نزد پیامبر بازگشت و او را از وضعیت دشمن آگاه ساخت. پیامبر (ص) عمر بن خطاب را خواست و او را از اطلاعاتی که عبد الله بن حدرد با خود آورده بود آگاه ساخت. عمر گفت: ای رسول خدا عبد الله بن حدرد به تو دروغ می‌گوید. عبد الله بنا به روایت طبری و ابن هشام و دیگران به وی پاسخ داد: ای عمر اگر تو سخن مرا دروغ می‌شماری بسیار حق‌هاست که دروغ شمرده‌ای. عمر گفت: ای رسول خدا آیا آنچه را ابن حدرد می‌گوید نمی‌شنوی؟ پیامبر برای تعدیل حالت پیش آمده میان آن دو فرمود: ای عمر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۴

تو گمراه بودی و خداوند تو را به اسلام هدایت فرمود.

(۱) چون پیامبر سازمان دادن سپاهش را به پایان رساند و آنگونه که یادآور شدیم برخی از تجهیزات را از صفوان بن امیه به امانت گرفت، به همراه دوازده هزار رزمنده از مکه بیرون آمد. دو هزار تن از ایشان از اهالی مکه و ده هزار تن نیز کسانی بودند که روز فتح مکه همراه او بودند. سپاه از مکه حرکت نمود. پیشاپیش آن اسبان و شترانی قرار داشتند که مواد مورد نیاز سپاه را می‌بردند. آن روز سوم شوال سال هشتم هجری بود. مسلمانان از بسیاری از شمار خود که در تاریخ جنگهایشان با مشرکان بی‌مانند بود دچار غرور گشتند و آنگونه که در برخی از روایات آمده ابو بکر گفت:

امروز از کمی شمار شکست نخواهیم خورد.

مالک بن عوف سه تن از پیروانش را روانه کرد و به ایشان مأموریت داد به میان اصحاب پیامبر بروند و وضعیت ایشان را برای او خبر ببرند. آنان رفتند ولی چیزی نگذشت که همچون خرد از دست‌دادگان و درحالی که ترس بر ایشان چیره گشته بود بازگشتند و به او گفتند: ما مردانی سپیدپوش را دیدیم که بر اسبانی ابلق سوار بودند. به خدا سوگند اگر آنان به ما یورش آورند این سپاه

نمی‌تواند ما را از شکست نگهداری کند. ولی مالک همچنان به راه خود ادامه داد و بر پیکار با مسلمانان و در صورت امکان نابودی آنان مصمم بود.

(۲) در کتابهای سیره از حارث بن مالک آمده است که گفت: ما که تازه از جاهلیت جدا شده بودیم به همراه پیامبر (ص) بسوی حنین رهسپار شدیم.

قریش و دیگر اعراب درخت عظیمی داشتند که به آن «ذات انواط» می‌گفتند. آنان هر سال در زیر آن گرد می‌آمدند و زیر آن قربانی می‌کردند. می‌خوردند و استراحت می‌کردند و به شب‌زنده‌داری و داستان‌گوئی می‌پرداختند. هنگامی که ما آن درخت را دیدیم فریاد کردیم: ای رسول خدا برای ما نیز همچون ایشان ذات انواطی قرار بده.

پیامبر این درخواست را رد کرد و فرمود: شما همان را گفتید که قوم موسی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۵

به او گفتند:

«اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ» (اعراف / ۱۳۸)

(برای ما الهه‌ای قرار بده همچنانکه ایشان الهه‌هایی دارند. گفت براستی که شما گروهی نادان هستید.)

(۱) سپس فرمود شما نیز به روش پیشینیان خود می‌روید. پیامبر (ص) به هنگام عصر به حنین رسید. در آستانه دره آن فرود آمدند و تا سپیده‌دم در آنجا باقی ماندند. پیامبر اصحابش را سازمان داد و پرچم‌ها و علم‌ها را میان گروه‌های مختلف تقسیم نمود. پرچم مهاجران را به علی (ع) و پرچمی به سعد بن ابی وقاص داد. پرچم اوس را به اسید بن حضیر و پرچم خزرج را به سعد بن عباده داد. به دیگر قبایل نیز پرچم‌ها و علمهائی داد. آنگاه بر استر سفید خود سوار شد و دوزره و مغفر و خود پوشید. جابر بن عبد الله انصاری گفت: چون به منطقه حنین رسیدیم به یکی از دره‌های تهامه فرو آمدیم.

هنگام تاریک و روشن بامداد بود. دشمن بر ما پیشی گرفته در گودیاها و پیچ و خم و تنگه‌های آنجا کمین کرده بود. ما بی‌خبر و بدون ترس از چیزی در حال حرکت بودیم که ناگاه لشکرهای هوازن و اعراب همراهشان همچون یک تن بر ما هجوم آوردند. مسلمانان از اطراف پیامبر (ص) گریختند به گونه‌ای که هیچ‌کس به دیگری توجه نداشت. ترس و وحشت آنان را در خود گرفته بود. پیامبر به طرف راست پناه برد و سپس فرمود: ای مردم، به سوی من بیایید، من رسول خدا محمد بن عبد الله هستم. ولی هیچ‌یک از گریزندگان به او پاسخ نداد. ابن قتیبه در معارف می‌گوید: کسانی که در روز حنین در کنار پیامبر پایداری کردند علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب و اسامه بن زید بن حارثه بودند.

(۲) از عباس بن عبد المطلب نقل شده است که در آن موقعیت اشعار زیر را می‌سرود:

«ما هفت تن پیامبر را در جنگ یاری کردیم و هر کس از مسلمانان که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۶

اهل گریز بود گریخت و پراکنده شدند.

هشتمین ما با شمشیرش به دیدار مرگ رفت و از ضرباتی که در راه خدا به او رسید ناله نکرد».

(۱) شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: جز ده تن کسی با پیامبر نماند. نه تن از بنی هاشم بودند و نفر دهم ایمن پسر ام ایمن بود که کشته شد. آن نه تن پایداری کردند تا فراریان به سوی پیامبر باز گشتند.

(۲) در تاریخ‌الخمیس در روایتی آمده است که جز چهار تن کسی همراه پیامبر نبود. سه تن از بنی هاشم، علی و عباس و ابو سفیان بن حارث که زمام استر پیامبر را گرفته بود، و نفر چهارم عبد الله بن مسعود بود. وی افزوده است که علی و عباس از پیش از پیامبر پاسداری می‌کردند و عبد الله بن مسعود از طرف چپ حفاظت می‌کرد. هر کس به سوی پیامبر یورش می‌آورد کشته می‌شد. (۱)

سیره حلیه نیز بر همین مطلب تصریح کرده.

خداوند حالت مسلمانان را در آن روز چنین توصیف نموده است:

«وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتُمْ كَثْرَتَكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمْ الْأَرْضُ بِمَا رَحَبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَبْكِيَّتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْزَلَ جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا» (توبه / ۲۶-۲۵)

(و روز حنین آنگاه که بسیاری شمارتان شما را فریفت پس برای شما سودی نکرد و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید. آنگاه روی گردانده به جنگ پشت کردید. سپس خداوند آرامش خود را بر پیامبرش و بر مؤمنان فرود آورد و سپاهانی فرد آورد که شما ایشان را ندیدید.)

(۳) در ارشاد شیخ مفید آمده است که منظور آیه از مؤمنان، علی و دیگر افراد از بنی هاشمند که همراه پیامبر پایداری کردند. همچنانکه در جلد دوم تاریخ یعقوبی آمده است که مسلمان از گرد پیامبر گریختند و آن حضرت در میان ده تن از بنی هاشم باقی ماند، برخی نیز گفته‌اند نه تن، که ایشان عبارت بودند از علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و ابو سفیان بن

(۱) - تاریخ الخمیس فی اصول انفس نفیس، از شیخ حسین دیار بکری ص ۱۰۲.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۷

حارث و نوفل بن حارث و عتبه و معتب دو پسر ابو لهب و فضل بن عباس و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب. و افزوده است که گفته‌اند ایمن بن ام ایمن نیز همراه ایشان بوده است.

(۱) در هر حال نویسندگان سیره پیامبر بر اینکه علی و بیشتر بنی هاشم همراه پیامبر پایداری کردند همدستانند. برخی از روایات نادر نیز تصریح می‌کنند که ابو بکر و عمر نیز در کنار پیامبر ماندند ولی گذشته آن دو در جنگهای پیامبر با مشرکان نشان می‌دهد که آنها اهل پایداری در سختیها نبوده‌اند و در بیشتر جنگها و غزوه‌های پیامبر در زمره پیکار کنندگان از آن دو یادی نشده است. در جنگ احد نیز چنانکه در جایش یادآور شدیم از نخستین گریزندگان بودند.

(۲) سیره‌نویسان اتفاق دارند گروهی که در مکه تظاهر به اسلام آوردن کردند در این موقعیت به بدگویی از پیامبر و مسلمانان پرداخته، پرده از باطن خود برداشتند.

(۳) طبری در تاریخش و ابن هشام در سیره‌اش و شیخ حسین دیار بکری در تاریخ الخمیس و دیگران گفته‌اند هنگامی که مسلمانان پا به گریز نهادند و ناخالصانی که از مکه همراه پیامبر آمده بودند این صحنه را دیدند، ابو سفیان بن حرب که هنوز چوبهای ازلام در تیردانش بود گفت: فرار اینان تا کنار دریا ادامه می‌یابد، و از شکست مسلمانان شادمان بود. شیبۀ بن طلحه نیز گفت: امروز من انتقام خود را از محمد می‌گیرم، و پیش آمد تا او را بکشد ولی علی و دیگر بنی هاشم را دید که آن حضرت را از هر سو احاطه کرده از وی دفاع می‌کنند.

(۴) در روایت طبری از شیبیه نقل شده است که چیزی که او را از پیامبر بازداشت حالتی بود که او را گرفته و به او توان انجام آن کار را نمی‌داد، و دانست که او را از پیامبر باز داشته‌اند. این برخورد با توجه به این بود که پیامبر دیروز در مکه ایشان را گرامی داشته کلید کعبه را به آنان باز گردانده بود. همچنین کلدۀ بن حسل برادر مادری صفوان بن امیه گفت:

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۸

اکنون جادو باطل شد. صفوان چون این سخن را از برادرش شنید و ابو سفیان را شادمان دید به آن دو گفت: اگر مردی از قریش بر من فرمان براند برایم بهتر است تا اینکه مردی از هوازن فرمانروای من باشد. منظورش این بود که پیروزی محمد در نزد او از پیروزی مالک بن عوف دلخواه تر است. وی با آنکه هنوز بر شرک خود باقی بود از بدگویی ابو سفیان و دیگران که از شکست

مسلمانان شادمان شده بودند احساس ناراحتی کرد.

(۱) در هر حال رفتار مسلمانان در حنین در آغاز کار از رفتارشان در احد نیز بدتر بود ولی پس از پایداری پیامبر (ص) و همراهان هاشمی‌اش موقعیت به نفع مسلمانان دگرگون گشت. عباس بن عبد المطلب وضعیت را در آن روز اینچنین توصیف می‌کند: من همراه پیامبر بودم و زمام استر سپید او را بدست داشتم. من مردی تنومند و دارای صدایی رسا بودم. پیامبر (ص) هنگامی که گریز مسلمانان را دید فرمود: ای مردم به سوی من بیایید. ولی آنان به هیچ چیز توجه نداشتند. از اینرو به من فرمود: ای عباس بانگ بزن: ای اهل بیعت رضوان، ای اصحاب سوره بقره، ای اهل بیعت شجره از کنار رسول خدا به کجا می‌گریزید؟ من که آوائی رسا داشتم این سخنان را در میان مردم آواز کردم. مسلمانان نیز شروع به بازگشت به سوی من کردند تا آنکه در حدود یکصد مرد در اطراف پیامبر گرد آمده با شمشیر و نیزه‌هاشان با دشمنان روبرو شدند.

(۲) جرول که پرچمدار هوازن بود به میدان آمده و به تعبیر طبری و دیگران هر چه می‌خواست با مسلمانان می‌کرد، لذا مسلمانان از او کناره می‌گرفتند. علی (ع) به جنگ او رفت و آنچنان که در روایت یعقوبی و مفید و دیگران آمده او را کشت. در روایت طبری و ابن هشام چنین آمده که علی پیش رفت و ضربه‌ای به پای شترش زد که وی بر زمین افتاد. آنگاه مردی از انصار به او رسید و وی را کشت. پس از این حرکت روحیه مسلمانان نیرو گرفت و دو لشکر درگیر شدند. پیامبر با استرش آرام آرام پیش می‌آمد و شمشیر می‌زد و می‌فرمود: اکنون تنور جنگ گرم شد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۲۹۹

(۱) در روایت دیگری آمده که پیامبر از استرش به زیر آمد و فرمود: منم پیامبری که دروغ نمی‌گوید، منم پسر عبد المطلب، و به سوی گروههای دشمن رفته با پهلوانان شمشیر می‌زد و دلیران را به خاک می‌افکند، و کسی در میان سپاه اسلام جنگنده‌تر از او دیده نمی‌شد. این در حالی بود که علی (ع) گاهی از راست و گاهی از چپ پیامبر ظاهر می‌شد و با تیغش سرها را درو می‌کرد و پهلوانان را به خاک می‌افکند، تا آنکه چهل نفر از قهرمانان دشمن را کشت. بیشتر مسلمانان با شتاب به میدان جنگ بازگشتند بگونه‌ای که برخی از ایشان چون کندی شترش را می‌دید و یا خود را در ازدحام گرفتار می‌یافت از مرکب فرود می‌آمد و به آنجا که عباس بانگ بر می‌داشت روی می‌آورد و می‌کوشید ننگ گریز و پشت به میدان کردن را از خود بزدايد، ولی برخی نیز تا هنگامی که مطمئن نشدند جنگ به سود مسلمانان تغییر کرده بازنگشتند.

(۲) هنوز پرتو صبح آشکار نگشته بود که زمین آوردگاه از شدت پیکار به لرزه در آمده بود. در این هنگام پیامبر مستی خاک به دست گرفت- یا بگفته‌ای ابو سفیان بن حارث به دستش داد- و به صورت دشمنان پاشید و فرمود: زشت باد رویتان، آنها یاری نمی‌شوند. و به سویشان پیش رفت.

مسلمانان پشت سر پیامبر فزونی گرفتند، و هنوز روز بالا نیامده مسلمانان حالت تهاجمی گرفته با شمشیر و نیزه به سینه مشرکان می‌زدند، تا آنکه صفوف ایشان در هم شکست و لشکرهاشان پراکنده شد و راهها بر ایشان بسته گشت. انبوهی جمعیت نیز مانع گریزشان بود، ولی چاره‌ای جز گریز نداشتند. مسلمانان در پی ایشان می‌رفتند، می‌کشتند و اسیر می‌گرفتند.

ایشان هنگامی که دیدند پیامبر خود با شجاعتی که مانندش شنیده نشده به جنگ مشغول است احساس غیرت و حمیت کردند، همچنانکه علی و بنی هاشم را می‌دیدند که به گرد آن حضرت می‌جنگند، آن کسانی که در نخستین لحظات که در تاریکی سپیده دم آن بلا بر سر مسلمانان فرود آمد پایداری کردند و اگر ایشان نبودند جنگ به نتیجه‌ای می‌رسید که مشرکان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۰

خواب اندکی از آن نتیجه را نیز نمی‌دیدند. پس از بازگشت و جنگ سخت مسلمانان، ترس و وحشت در صفوف مشرکان رخنه کرد و هر کس راهی برای نجات خود می‌جست. زیرا یقین کرده بودند که ایستادگی سودی ندارد و ایشان تا آخرین نفر در معرض

نابودی هستند. این بود که میدان جنگ گسیخته شد و ایشان در حالی که زنان و فرزندان و اموالشان را بدست مسلمانان رها کرده بودند پای به گریز نهادند.

(۱) در همان هنگام که مسلمانان بر لشکرهای گریزان مشرکان حمله می‌بردند ربیعۀ بن رفیع سلمی، درید بن صمه آن پیرمرد کهنسال را یافت که در کجاوهای بر روی شتری قرار داشت. هنگامی که ربیعۀ بن رفیع او را یافت پیش از آنکه پرده کجاوه را بردارد گمان کرد زنی از اشراف هوازن در آن است، ولی هنگامی که شتر را خواباند دید پیرمردی فرتوت است. پرسید تو کیستی؟ گفت: من درید بن صمه‌ام، از من چه می‌خواهی؟ گفت:

می‌خواهم ترا بکشم، آنگاه با شمشیر ضربه‌ای به وی زد که کاری از پیش نبرد. درید به او گفت: مادرت تو را به سلاح بدی مجهز کرده است، شمشیر مرا از پشت بارهایم بردار و با آن مرا بزن و بالاتر از استخوانهای گردن و پائین تر از مخچه را بزن، زیرا من مردان را اینگونه می‌کشتم. و چون به نزد مادرت رفتی بگو درید بن صمه را کشته‌ای. چه بسیار روزها که من مادران شما را بهره‌مند ساختم. ربیعۀ او را کشت و چون به نزد مادرش بازگشت و او را از سخنان درید آگاه کرد، وی گفت: به خدا سوگند او سه تن از مادرهای تو را در یک بامداد آزاد کرد، من و مادرم و مادر پدرت را.

(۲) مسلمانان، هوازن را تا اوطاس تعقیب کردند و در آنجا شکست سختی به ایشان دادند و زنانی را که ایشان با خود آورده بود اسیر ساختند، بگونه‌ای که شمار اسیران به شش هزار تن رسید. و چون غنیمتها را شمردند، بیست و دو هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار اوقیه نقره و کالاهای دیگر بود که ایشان با خود آورده بودند.

شیماء دختر حارث بن عبد الله بن عبد العزی خواهر شیری پیامبر نیز در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۱

میان اسیران بود. وی به مسلمانان گفت: به خدا من خواهر شیری رهبر شما هستم. او را نیز به نزد پیامبر (ص) آوردند. شیماء چون پیامبر را دید گفت: ای رسول خدا من خواهر شیری تو هستم. پیامبر آنگونه که طبری نقل کرده از وی پرسید: نشانه درستی سخن تو چیست؟ گفت: گازی است که تو هنگامی که من تو را گرفته بودم از پشتم گرفتی. پیامبر چون او را شناخت برخاست و ردای خود را برای او پهن کرد و او را بر آن نشانند، و به وی فرمود: اگر دوست داری با احترام و ارجمند نزد من بمان، و اگر دوست داری نیازهایت را بر آورم و به نزد قومت بازگرد. گفت: مرا از لطف بهره‌مند ساز و به نزد قومم بازگردان. پیامبر نیز به وی بخشش نمود و او را با احترام و گرامیداشت به عشیره‌اش بازگرداند.

(۱) آنگاه اسیران و اموال را در یک جا گرد آورد و بدیل بن ورقاء و گروهی از مسلمانان را به نگهداری آن گماشت و به ایشان فرمان داد آنها را به جعرانه ببرند و از آنها مواظبت کنند تا او از جنگ با دشمن و محاصره طائف بازگردد، زیرا مالک بن عوف به همراه ثقیف به طائف گریخته بود. پیامبر به اصحابش فرمان داد به سوی طائف بروند تا اهل آن را محاصره کنند، بدین امید که ساکنان آن اسلام بیاورند. طائف شهری دارای حصار و دروازه‌هایی بود که بر روی شهر بسته می‌شد.

ساکنان آن نیز با فنون جنگ آشنا بوده، ثروت فراوان به ایشان امکان می‌داد استوارترین حصارها و دژها را برای آن بنا کنند.

(۲) مسلمانان در راه طائف در جایی بنام «لیه» به قلعه مالک بن عوف برخوردند آن را ویران کردند، و در محلی بنام نخب پیامبر با همراهانش در کنار درختی بنام «صاره» فرود آمدند. در کنار آن درخت دیواری بود از آن مردی از ثقیف. پیامبر به سراغ او فرستاد که یا بیرون بیا و یا دیوارت را ویران می‌کنیم. چون از بیرون آمدن خودداری کرد پیامبر فرمان داد آن را ویران کنند. رسول خدا همچنان رفت تا در نزدیکی طائف فرود آمد.

آنگاه اصحابش را گرد آورد تا در آنچه باید بکنند بیندیشند، ولی ثقیف

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۲

هنگامی که سپاه اسلام را در نزدیکی حصار خود دیدند درنگ نکرده باران تیر را بر ایشان باریدن گرفتند. گروهی از مسلمانان به خاک افتادند و این کار باعث شد که مسلمان جانی دورتر از تیررس آنان اختیار کنند و خیمه‌های خود را در آنجا برپا کنند.

(۱) مسلمانان چند روز منتظر رو در روئی با دشمن باقی ماندند ولی ثقیف پس از شکستی که به همراه همپیمانان خود در حنین تحمل نمود بودند دیگر آمادگی روبرو شدن با مسلمانان را نداشتند، و دانستند در مقابل پیامبر و اصحابش جز چند ساعت نمی‌توانند پایداری کنند. به همین جهت زنان و اموال خود را با خطر به غنیمت و اسارت رفتن روبرو ساختند. از سوی دیگر ذخایر و امکانات فراوان به ایشان امکان می‌داد برای مدتی دراز مقاومت کنند. آنان می‌دانستند سلاح مسلمانان امکان ویران آن کردن دژهای استوار را نمی‌دهد و ایشان کاری جز انتظار کشیدن ندارند، و انتظارشان به طول می‌انجامد و این زمان بیشتر به سود ایشان است تا مسلمانان.

(۲) آنچه‌آنکه در برخی روایات آمده سلمان فارسی به ایشان پیشنهاد کرد از منجنیق استفاده کنند. این ابزار جنگی را عرب پیش از آن نمی‌شناختند. از اینرو سلمان آن را برای ایشان ترسیم نمود. مسلمانان آن را ساخته و سنگهای بزرگ را با آن به پشت دژها می‌افکندند، ولی این وسیله اثر کمی داشت و توان صدمه زدن به قلعه‌های طائف و روحیه اهل آن را نداشت.

مسلمانان پس از آن سلاح دیگری که برخی از قبایل جنوب مکه به آن آشنائی داشتند بهره گرفتند که زره‌پوش بود، و آن ابزاری بود که رزمندگان داخل آن می‌شدند و از تیرها و شمشیرها در امان می‌ماندند.

سپس آن را به سوی دیوارهای قلعه می‌راندند و از آنجا به داخل نقب می‌زدند. ولی مردم طائف در اینگونه جنگها مهارت داشتند و کاری کردند که باعث فرار این زره‌پوش‌نشینان شدند، آنان پاره‌های آهن را گداخته کرده بر روی زره‌پوش انداخته آن را به آتش کشیدند و کسانی که در آن بودند ناچار به گریز شدند. در این حال نگهبانان حصار با تیر چند تن از آنها

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۳

را کشتند.

(۱) برای پیامبر (ص)، به جهت فشار آوردن به آنان، وسیله‌ای جز پناه بردن به بریدن و کندن بوته‌های انگور و درختان آنجا باقی نماند (طائف از جهت بوته‌های تاک و انواع گوناگون درختان میوه‌دار غنی بود) شاید هنگامی که ببینند املاکشان در خطر است تسلیم شوند. ولی ایشان بجای تسلیم شدن به پیامبر (ص) پیغام داده او را سوگند دادند که از آنها دست بردارد و آنها را برای خود یا اصحابش مورد استفاده قرار دهد. پیامبر نیز به اصحابش دستور داد دست از آنها بردارند. آنگاه جارچیان پیامبر آواز دادند که هر کس به مسلمانان پیوندد مورد عفو قرار می‌گیرد. گروهی از آنان به سوی مسلمانان گریختند. از جمله ایشان ابو بکره نفع بن حارث بن کلده بود. وی به پیامبر خبر داد ایشان به اندازه‌ای ذخیره و آذوقه دارند که مدتی طولانی برایشان کافی است. در این هنگام پیامبر (ص) نوفل بن معاویه دؤلی را خواست و با او درباره نحوه برخورد با آنان مشورت نمود.

نوفل گفت: ای رسول خدا ثقیف مانند روباهی است که در لانه‌اش پنهان شده، اگر بر در لانه‌اش بمانی او را خواهی گرفت و اگر رهایش کنی نیز زیانی به تو نخواهد رساند. در آن زمان حدود پانزده روز یا بیشتر از محاصره طائف گذشته بود و مسلمانان در آستانه ذی القعدة که از ماههای حرام است قرار گرفته بودند. از اینرو پیامبر (ص) ترجیح داد محاصره را از ایشان بردارد و به اتفاق همراهانش به جعرانه که اسرا و غنائم در آنجا قرار داشت بازگردد، و از آنجا نیز به مکه و سپس به مدینه برود تا آنکه پس از پایان ماههای حرام به طائف بازگردد. البته در صورتی که قبائل پناه گرفته در طائف بر موضع خصمانه خود نسبت به اسلام باقی باشند. پیامبر و مسلمانان از طائف دور شده به جعرانه رفتند.

(۲) هوازن در این هنگام حساسیت شرائط را دریافتند. زنان و اموال آنان بزودی در اختیار محمد و مسلمانان همراهش که بسیاری از ایشان به طمع غنیمت به وی پیوسته بودند قرار خواهد گرفت. حال اگر تنها مالهای ایشان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۴

بود ممکن بود آن را ندیده بگیرند و از آن چشم پبوشند، ولی شش هزار زن و کودک نیز بودند که در دست مسلمانان قرار گرفته بودند. نتیجه تبادل نظر ایشان با یکدیگر به اینجا انجامید که به پیامبر تسلیم شوند و به اسلام که نزدیک بود همین روزها دین سراسر جزیره گردد در آیند. از اینرو هیئت را به نزد پیامبر (ص) فرستادند تا از او پوزش بخواهند و اسلام آوردن خود را نزد او اعلان کنند تا زنان و کودکانشان را به ایشان بازگرداند. هیئت طائف در حالی به جعرانه رسید که پیامبر پس از کنار گذاردن خمس غنائم به تقسیم آنها مشغول بود. هیئت اعزامی، چنانکه در برخی از روایات آمده، از چهارده مرد از ریش سفیدان ایشان تشکیل شده بود. در میان ایشان مردی بنام ابو ثردان، یا ابو برقان وجود داشت که عموی شیری پیامبر بود. رئیس هیئت نیز زهیر بن صرد بود. عموی شیری پیامبر گفت: ای رسول خدا در این پرچین‌ها (جائی که اسیران را نگهداری می‌کردند) کسانی از خاله‌ها و عمه‌ها و پرورندگان تواند که تو را نگهداری می‌کرده‌اند، ما تو را در دامنه‌های خود پرورده‌ایم و به پستانهایمان شیرت داده‌ایم. ما تو را در شیرخوارگی دیده‌ایم و شیرخواری بهتر از تو ندیده‌ایم، و تو را پس از گرفته شدن از شیر دیده‌ایم و کودک خردسالی بهتر از تو ندیده‌ایم. آنگاه ترا جوان دیدیم و جوانی بهتر از تو ندیدیم، و خیر دوستی در تو کمال یافته است.

علاوه بر آن ما خاندان و عشیره توایم. پس بر ما منت گذار، خدا بر تو منت بگذارد.

(۱) زهیر بن صرد نیز گفت: ای رسول خدا ما خاندان و عشیره تو می‌باشیم و در این پرچین‌ها عمه‌ها و خاله‌ها و پرورش دهندگان تواند. اگر ما به نزد ابو شمر غسانی یا نعمان بن منذر می‌رفتیم از او امید مهربانی داشتیم، درحالی که تو بهترین همه مردمانی. سپس ابیات زیر را سرود:

«ای رسول خدا با بزرگواری بر ما منت بگذار، که تو مردی هستی که ما به او امید بسته لطفش را برای خود ذخیره کرده‌ایم
بر زنانی منت بگذار که سرنوشت ایشان را از خود رانده، و جمعشان را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۵

پراکنده و روزگارشان را دگرگون ساخته».

(۱) عقل نمی‌پذیرد که مهر پیامبر بر ایشان تنگ گردد ولی بر ابو سفیان و همسرش هند، و بر قریش که از بکار بردن هیچ‌یک از وسائل زور علیه او خودداری نکردند، و بر دهها تن از غیر قریش در اینجا و آنجا گسترده شود.

ناچار این مهربانی هوازن را نیز که نزد او آمده فرمانبرداری خویش را اعلان کرده درخواست گذشت داشتند در برمی‌گیرد. بویژه که بنی سعد که پیامبر (ص) بیش از چهار سال در میان ایشان زیسته و نزد همگی ایشان محبوب بوده در میان آنان بودند. او کسی بود که به نیکی بر می‌انگیخت و نیکی را پاداش می‌داد و این بخشی از رسالت او بود.

(۲) آیا ممکن بود پیامبر (ص) آن نیکی‌ها را فراموش کند، در حالی که همین روزهای گذشته شیما خواهر شیری وی به نزدش آمده و آن حضرت ردایش را برای او گسترده و او را بر آن نشانده با بخشش خود بی‌نیازش ساخته بود؟ قدرشناسی از برجسته‌ترین ویژگی‌های او و گذشت به هنگام پیروزی از محبوبترین کارها نزد او بود. از اینرو به ایشان فرمود: زنان و فرزندانان در نزد شما محبوب‌ترند یا امواتان؟ گفتند: ای رسول خدا آیا ما را میان اموال و خانواده مختار کرده‌ای؟ ما هیچ چیز را بر زنان و فرزندانمان ترجیح نمی‌دهیم. پیامبر به ایشان فرمود: آنچه سهم من و بنی عبدالمطلب است از آن شما. هنگامی که من نماز ظهر را گزاردم در میان مسلمانان برخیزید و بگوئید ما مسلمانان را پیش پیامبر و پیامبر را نزد مسلمانان واسطه قرار می‌دهیم که زنان و فرزندان ما را به ما بازگردانند.

(۳) چون پیامبر نماز ظهر را به پایان رساند، هوازن آنچه را که پیامبر فرموده بود انجام دادند، پیامبر به سخنرانی برخاست و از جمله فرمود: این برادران شما توبه‌کنان آمده‌اند و مایلند اسیرانشان را به آنان بازگردانید.

آنگاه رو به هوازن کرده فرمود: آنچه از آن من و بنی عبدالمطلب است از آن شما باشد. مهاجران نیز برخاسته گفتند: آنچه سهم ماست نیز از آن پیامبر است، و انصار نیز چنین کردند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۶

(۱) اقرع بن حابس گفت: ولی من و بنو نعیم حق خود را رها نمی‌کنیم، و عیینة بن حصن از بنی فزاره نیز همین برخورد را داشت. عباس بن مرداس نیز برخاسته گفت: من و بنی سلیم نیز چیزی به ایشان باز نمی‌گردانیم، ولی بنی سلیم از این سخن بازگشتند و گفتند: آنچه سهم ماست از آن رسول خدا باشد. پیامبر برخاست و به کسانی که به حق خود در اسیران دست تمسک می‌جستند فرمود: این گروه با اسلام آوردن به اینجا آمده‌اند و من ایشان را میان اسیران و اموالشان مخیر کرده‌ام. آنان زنان و فرزندانشان را برگزیده‌اند. حال هر کس که حق خود را از این اسیران می‌خواهد، اسیرش را رها کند و به جای هر اسیر شش شتر بگیرد. آنان این پیشنهاد را پذیرفتند و همگی اسیران سهم خود را رها کردند و هوازن پس از اعلان اسلام خود زنان و فرزندانشان را بازگرداندند. پیامبر (ص) از نمایندگان هوازن درباره مالک بن عوف که فرماندهی سپاه را به عهده داشت پرسید. گفتند او به طائف رفته و به همراه ثقیف در آنجا پناه گرفته است. پیامبر فرمود: به او خبر دهید اگر مسلمان شده نزد من بیاید خانواده و اموالش را به او - باز می‌گردانم و صد شتر نیز به او می‌دهم. چون مالک را از سخن پیامبر آگاه ساختند پنهانی براه افتاد و به نزد پیامبر (ص) آمد و مسلمان شد. پیامبر نیز خانواده و اموالش را به او بازگرداند و آنچه را نیز که وعده کرده بود به وی بخشید و او را بر قومش و هر که از قبایل اطراف طائف که مسلمان شود برگماشت.

(۲) چون پیامبر (ص) از کار هوازن آسوده گشت و زنان و اموالشان را به ایشان بازگرداند، سوار شد و خواست مردم را به سوی مکه ببرد، ولی مسلمانان گرد او را گرفته گفتند: ای رسول خدا، غنیمتها را میان ما تقسیم کن. آنان می‌ترسیدند دیگر اعراب همچون مالک بن عوف به نزد پیامبر بیایند و آن حضرت اموالشان را به آنان بازگرداند. همچنان یک به یک اصرار کردند تا آن حضرت را به سوی درختی که در آنجا بود کشانند، و ردای آن حضرت را بردند. پیامبر (ص) فرمود: ای مردم ردای مرا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۷

بازگردانید، به خدا سوگند اگر به شمار درختهای تهامه برایتان اموالی وجود داشت آنها را میان شما تقسیم می‌کردم و شما مرا بخیل و ترسو و دروغگو نمی‌یافتید. سپس به سوی شتری رفته اندکی از کرک کوهان او را برگرفت و در میان انگشتان خود قرار داد و آن را بالا برد و فرمود: ای مردم به خدا سوگند از این غنیمت شما و از این کرک جز خمس آن برای من نیست و خمس نیز به شما بازمی‌گردد.

(۱) پیامبر به توزیع غنائم روی آورد. در آغاز به تازه مسلمانان پرداخت. به ابو سفیان و دو پسرش معاویه و یزید و حکیم بن حزام و علاء بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عیینة بن حصن و اقرع بن حابس و مالک بن عوف نصری، به هر یک صد شتر داد و به افراد دیگری از ایشان مانند مخرمه بن نوفل زهری و عمیر بن وهب و هشام بن عمرو کمتر از آن تعداد داد و به سعید بن یربوع و عامر بن مخزوم و گروهی دیگر به هر یک پنجاه شتر داد. و کمتر هم گفته‌اند. و به عباس بن مرداس چهل شتر داد، و گفته‌اند چهار شتر، او به این مقدار راضی نبود، به خصوص که پیامبر به دیگران بیشتر از این مقدار بخشیده بود. از اینرو بعنوان سرزنش پیامبر (ص) چنین گفت:

«این غنیمتی بود که به دست آوردم که در شترار در دادن عوض آن بخل شد.

مردم را برانگیختم تا نخوانند و هنگامی که مردم خوابیدند من به خواب نرفتم.

حصن و حابس در میانه جمع بر مرداس برتری ندارند.

من پست‌تر از یکی از آن دو مرد نیستم و کسی که امروز فرو نهاده شد دیگر بالا نمی‌گیرد».

(۲) در روایت مفید در ارشاد آمده است که پیامبر (ص) چون سخن او را شنید: به علی (ع) فرمود: ای علی برخیز و زبانش را ببر. عباس بن مرداس حکایت کرده است که این سخن بر من از روز خثعم که مسلمانان به وطن ما ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۸

یورش آوردند سخت تر آمد. علی دست مرا گرفت و با خود برد. من اگر کسی را می‌یافتم که مرا از دست او نجات بخشد او را به کمک می‌خواندم.

گفتم: ای علی آیا تو زبان مرا قطع می‌کنی؟ گفت: من فرمان پیامبر را درباره تو اجرا می‌کنم. همچنان مرا برد تا وارد پرچین‌ها کرد و به من فرمود: از چهل تا صد بشمار. گفتم: پدر و مادرم فدای تو، چقدر شما بزرگوار و بردبار و دانائید. سپس علی (ع) فرمود: رسول خدا به تو چهل شتر بخشید و تو را همراه مهاجران قرار داد. حال اگر می‌خواهی آن را بردار و اگر می‌خواهی صد شتر بردار و از اهل صدتائی‌ها باش. گفتم: ای علی مرا راهنمایی کن. فرمود: من به تو می‌گویم آنچه را که پیامبر به تو داده بگیر و راضی باش. گفتم: من چنین می‌کنم.

(۱) بیشتر نویسندگان سیره به این مقدار بسنده کرده‌اند که پیامبر (ص) هنگامی که شعر او را شنید فرمود بروید و زبانش را قطع کنید و هر چه می‌خواهد به او بدهید.

چون توزیع غنائم به این ترتیب به پایان رسید و بخشش بزرگتر آن برای کسانی بود که هنوز شرک را در دل داشتند مانند ابو سفیان، معاویه، عکرمه و امثال ایشان و انصار محروم ماندند، این کار بر ایشان گران آمد. برخی از ایشان گفتند: این گونه تقسیم عادلانه نیست. و برخی دیگر گفتند: محمد قوم خود را دیده و پس از این با ما چنین می‌کند. سخنان دیگری نیز از ایشان صادر شد که نشان می‌داد از توزیع غنائم به این صورت ناخشنودند.

(۲) سعد بن عباد به نزد پیامبر (ص) آمده آن حضرت را از برخورد انصار با این مسأله آگاه ساخت. پیامبر از وی پرسید: ای سعد خودت در این باره چه می‌گوئی؟ گفت: من هم یکی از قوم خود هستم. پیامبر به او فرمود: قوم خود را در این پرچین گردآور. او نیز انصار را در آنجا گرد آورد.

آنگاه پیامبر به همراه علی (ع) به آنجا آمد. از مهاجران کسان دیگری نیز آمدند که پیامبر (ص) آنان را بازگرداند. سپس رو به انصار کرده فرمود:

ای گروه انصار این سخنان چه بود که از شما به من رسید؟ آیا مرا در دل

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۰۹

خود اینگونه می‌یابید؟ (۱) آیا من در حالی به نزدیکان نیامدم که گمراه بودید و خدا شما را هدایت فرمود؟ نادار بودید و خدا شما را بی‌نیاز کرد؟ با یکدیگر دشمن بودید و خداوند دل‌هاتان را به هم مهربان ساخت؟ گفتند:

آری ای رسول خدا چنین بود. سپس فرمود: ای گروه انصار چرا شما پاسخ مرا نمی‌دهید؟ گفتند: چه پاسخی بدهیم؟ منت و فضل از آن خدا و رسول اوست. پیامبر (ص) فرمود: به خدا سوگند اگر می‌خواستید می‌توانستید چنین بگوئید و راست گفته بودید: تو در حالی نزد ما آمدی که مردم تکذیب کرده بودند، ما تو را تصدیق کردیم. خوار شده بودی، ما یاریت کردیم. آواره بودی ما پناهت دادیم. نادار بودی، با تو همراهی کردیم. در این هنگام صدای گریه انصار بلند شد. بزرگان و پیرانشان برخاستند. دست و پای او را بوسیدند و گفتند: ما به خدا و رسولش خشنودیم. این اموال ما در اختیار توست، اگر می‌خواهی آن را میان قوم خود تقسیم کن. آنچه را که برخی از ما گفته‌اند بر اساس دشمنی سینه‌ها و کینه پنهانی دل‌ها نبوده است، بلکه پنداشتند این رفتار نشانه خشم پیامبر بر آنها و تقصیری از جانب ایشان بوده است. آنان از خداوند آمرزش خواسته‌اند، تو نیز ای رسول خدا برای آنان آمرزش بخواه.

(۲) پیامبر (ص) گفت: خداوند انصار و فرزندان انصار و فرزندان انصار را بیمارز، ای گروه انصار، آیا خشنود نیستید که

دیگران با گوسفند و شتر بازمی‌گردند و شما رسول خدا را با خود می‌برید؟ گفتند:

خشنودیم. آنگاه پیامبر (ص) فرمود: «انصار خانواده و ناموس من هستند، اگر همه مردم راهی در پیش گیرند و انصار راهی دیگر، من راه انصار را بر می‌گیریم». با این سیاست خردمندانه و حکیمانه پیامبر، دلهای انصار آرام گرفت و جانهایشان شاد کام شد.

(۳) پیامبر در ماه ذی‌قعدة با همراهان خویش از جعرانه به سوی مکه به راه افتاد. عمره خویش را انجام داد و از احرام بیرون آمد. عتاب بن اسید را به فرمانداری مکه گماشت و معاذ بن جبل را نیز برای آشنا ساختن مردم با دین

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۰

و آموختن قرآن به ایشان در کنار او قرار داد. آنگاه به همراه مهاجران و انصار به سوی مدینه به راه افتاد و در روزهای آخر ذی‌قعدة، وارد مدینه شد، درحالی که دو پیروزی بدست آورده بود که از بزرگترین پیروزیهایش در جنگها و غزوات بود. یکی فتح مکه و دیگری شکست سپاهی مرکب از سی هزار رزمنده در حنین، شکستی که هوازن و همپیمانانش بدتر از آن را ندیده بودند. این پیروزیهای پی‌درپی اثری فراوان در دل بزرگان عرب و رهبران قبایل ایشان باقی گذارد. کسانی که تصور نمی‌کردند روزگار، ایشان را به سر فرود آوردن در مقابل محمد و پذیرش فرمان وی وادارد.

(۱) در کتاب‌های سیره آمده است که پس از بازگشت پیامبر از طائف، بجیر بن زهیر بن ابی سلمی نامه‌ای به برادر شاعر خویش کعب بن زهیر بن ابی سلمی نگاشت و در آن وی را آگاه ساخت که محمد مردانی را که او را هجو می‌کردند در مکه کشت، و هر کس از شعرای قریش مانند زبیری و هبیره بن ابی وهب که باقی مانده بودند از ترس کشته شدن پا به گریز نهادند. حال اگر تو جان خودت را می‌خواهی به نزد پیامبر بیا، زیرا آن حضرت کسی را که با تو به نزد او بیاید نمی‌کشد. و اگر این کار را نمی‌کنی به جایی پناه ببر که ترا از دست او نجات بخشد.

(۲) چون نامه بجیر به کعب رسید زمین بر او تنگ شد و بر جان خویش ترسان شد و همراهانش نیز از این خبر به لرزه درآمدند. وی راستگوئی و یک‌رنگی برادرش را در نصیحتی که به وی کرده بود باور داشت. اگر به نزد پیامبر نمی‌رفت تا پایان زندگی می‌بایست آواره و مطرود باشد. از اینرو به سوی مدینه شتافت و نزد دوستی که از سابق داشت رفت تا او با پیامبر درباره گذشتن از گناه وی سخن بگوید. وی بامداد کعب را به نزد رسول خدا (ص) آورد. کعب پیش روی پیامبر نشست و دست خود را در دست پیامبر که او را نمی‌شناخت نهاده گفت: ای رسول خدا، کعب بن زهیر توبه‌کنان و مسلمان آمده است تا از تو درخواست امان کند، آیا این درخواست را از او می‌پذیری تا او را به نزدت بیاورم؟ پیامبر فرمود: آری.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۱

(۱) در این هنگام کعب گفت: ای رسول خدا من کعب بن زهیرم. سپس اسلام آورد. پیامبر از او در گذشت، وی نیز قصیده معروف خود در مدح آن حضرت را سرود که در مطلع آن چنین می‌گوید:

«سعاد آشکار شد و دل من امروز از عشق دیوانه است، و در پی او سرگشته می‌رود و هیچ قید و بندی او را باز نمی‌دارد. ترجمه سیره

المصطفی ج ۲ ۳۱۱ فصل بیست و یکم غزوه حنین ص: ۲۹۱

اد چون در هنگام بامداد رخت سفر بندند، جز با چشمان فروهشته سر مه کشیده و صدای گرفته سخن نمی‌گویند».

و می‌گوید:

«آگاه شدم پیامبر مرا تهدید کرده، و بخشایش نزد پیامبر مایه امیدواری است.

آرام گیر، آنکه غنیمت قرآن را که در آن پندها و تفصیل حقایق است به تو بخشید تو را هدایت کرده.

گفته‌های سخن‌چینان را بر من مگیر، که گناهی نکرده‌ام اگر چه در سخن زیاده‌روی کرده‌ام».

(۲) وی در آن ابیات مهاجران را ستود و انصار را نادیده گرفت. چون آن را به پایان رساند پیامبر (ص) فرمود: چرا از انصار بخوبی

یاد نکردی؟ ایشان شایسته آنند. وی نیز اشعاری سرود که در آنها می گوید:

«هر که کرامت زندگی او را شادمان می سازد پس باید همواره در میان گروهی از شایستگان انصار باشد. ایشان کرامتها را نسل اندر نسل به میراث برده‌اند و نیکانشان فرزندان نیکانند. نگرندگانی که با چشمان سرخ و بینا همچون اخگرها نظاره می کنند. آنان که جان خویش را برای پیامبرشان به مرگ می فروشند، روزی که دست به گریبان شده هجوم می کنند».

پیامبر نیز او را گرمی داشته ردای خود را از دوش برداشته به او پوشاند.

در تاریخ طبری آمده است که پیامبر (ص) در طی چند روز پس از بازگشت به مدینه با فاطمه دختر ضحاک بن سفیان ازدواج نمود، و آن هنگام که پیامبر زنانش را میان دنیا و زندگی با خود مختیر نمود وی دنیا را برگزید.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۲

وی افزوده است: فاطمه از پیامبر به خدا پناه برد و پیامبر نیز از او جدا شد.

در برخی از روایات آمده که عایشه به فاطمه گفت: پیامبر خوشش می آید هرگاه بر زنانش وارد می شود به او بگویند: از تو به خدا پناه می برم.

وی نیز سخن او را باور کرد و به پیامبر چنین گفت. پیامبر نیز پیش از آنکه با او رابطه برقرار کند او را طلاق گفت.

(۱)

تولد ابراهیم

گفته‌اند در پایان سال هشتم، ماریه قبطیه، ابراهیم را برای پیامبر به دنیا آورد. طبری و یعقوبی روایت کرده‌اند که او در ذیحجه سال هشتم به دنیا آمد. هنگامی که ابو رافع مژده به دنیا آمدنش را داد پیامبر از این خبر شادمان گشت و غلامی به وی بخشید. و او را ابراهیم نامید، به فرخندگی صاحب این اسم که نیای پیامبران بود. جبرئیل به نزد پیامبر آمد و گفت:

سلام بر تو ای پدر ابراهیم. هر یک از زنان شیرده انصار آرزو می کرد شیر دادن ابراهیم را به عهده بگیرد، ولی پیامبر (ص) او را به ام برده دختر منذر بن یزید از زنان بنی نجار سپرد.

(۲) یعقوبی از زهری از عروه از عایشه نقل کرده که گفت: پیامبر درحالی که پسرش ابراهیم را در آغوش داشت بر من وارد شد و فرمود: شباهت او را به من بنگر. عایشه پاسخ می دهد: او را شبیه مادرش می بینم. پیامبر می فرماید: آیا سپیدی و گوشتش را نمی بینی؟ عایشه می گوید: هر که دوران آبستنی اش کوتاه باشد سفید و فربه می شود. منظور پیامبر (ص) از گفتن سفیدی و گوشت وی این بود که نسبت ناروائی را که عایشه به ماریه قبطیه داده بود برطرف کرده تأکید کند که ابراهیم به هیچ کس جز خود او شبیه نیست، ولی عایشه با آنکه برانگیختن این شبهه در اطراف همسر پیامبر به آن حضرت صدمه می زد و خود وی را نیز با مجازاتی مواجه می ساخت که اسلام برای قذف تعین نموده، از حرف خود برنگشت و گفت هر که دوره آبستنی اش کوتاه باشد سفید و فربه می شود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۳

(۱) گفته‌اند آیه سوره نور «آن گروهی که نسبت ناروا زدند تو ایشان را نمی شناسی» درباره کسانی فرود آمده که ماریه را متهم کردند با پسر خاله اش - جبیر رابطه دارد. ما در ضمن سخن از اتهام رابطه عایشه با صفوان بن معطل سلمی پس از بازگشت پیامبر از غزوه بنی المصطلق داستان آن را یادآور شدیم. همچنانکه گفته‌اند آیه «إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنِیَا فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ» به این مناسبت نازل شده است.

عایشه در بیشتر مواقع اینگونه حمیت به خرج می داد. زمانی او و حفصه و برخی از زنان دیگر پیامبر که به این دو می پیوستند از

پیامبر درخواست مخارجی کردند کردند که آن حضرت توان انجامش را نداشت، تا آنجا که آن حضرت را با رشک‌ورزی و درخواستهایشان آزردهند. ابو بکر و عمر بن خطاب با این رفتار دخترانشان نسبت به پیامبر مخالفت کردند و آیه زیر به این مناسبت نازل شد:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لَأَزْوَاجَكُمْ إِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعِكُنَّ وَأَسَرِّحُنَّ سِرَاحًا جَمِيلًا، وَإِن كُنْتُمْ تُرِيدُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالذَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا» (احزاب / ۲۹-۲۸)

(ای پیامبر به همسرانت بگو اگر شما زندگی دنیا و زیور آن را می‌خواهید پس بیایید شما را بهره‌مند ساخته از شما به نیکوئی جدا شوم، و اگر خدا و پیامبرش و سرای آخرت را خواستارید پس خداوند برای نیکوکاران از شما پاداشی بزرگ آماده ساخته است.)
(۲) روزی پیامبر بر همسر خود زینب دختر جحش وارد شد- و در روایت دیگری بر ام سلمه- و مدتی نزد او ماند. پس رشک به جان همسرانش افتاد.

عایشه آنگونه که از وی روایت شده گفت: من و حفصه همدستان شدیم هر گاه پیامبر به نزد زینب (یا ام سلمه) رفت به آن حضرت بگوئیم «بوی مغفیر به مشام می‌رسد.» مغفیر گیاه بدبوئی است و پیامبر بوی بد را دوست نمی‌داشت. پس پیامبر بر عایشه وارد شد و او گفت: من بوی مغفیر به مشام می‌رسد. پیامبر فرمود: من شربت عسلی نزد زینب نوشیده‌ام و دیگر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۴

آن را تکرار نمی‌کنم. سپس بر حفصه وارد شد و او نیز همین را به پیامبر گفت و پیامبر همان پاسخی را که به عایشه داده بود به وی نیز باز گفت.

(۱) در روایت دیگری آمده که بیشتر زنان پیامبر با عایشه همدست شدند که این مطلب را به پیامبر بگویند و پیامبر نیز آن را بر خود حرام نمود «۱». دیگر اینکه پیامبر سخنی را با حفصه در میان گذارد و به او فرمود آن را برای هیچ کس نقل نکند. برخی نیز گفته‌اند آن را به عایشه فرمود و او به پدرش یا به دوستش گفت. کارهای بسیاری از این گونه گاه‌وبیگاه از ایشان بروز می‌کرد. به این جهت پیامبر یک ماه کامل از ایشان کناره گرفت و میان مسلمانان شایع شد آن حضرت زانش را طلاق داده است. کار به جایی رسید که پیامبر (ص) روزی در ضمن سخنرانی برای مردم فرمود: فتنه از اینجا بیرون می‌آید، آنگاه که شاخهای شیطان برآید. این سخن را سه بار تکرار نموده با دستش به خانه عایشه اشاره نمود. «۲» و خداوند به این مناسبت آیات زیر را نازل فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. وَإِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضِهَا فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ تَبَانِي الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ إِنَّ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ عَسَى رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا» (تحریم / ۵-۱)

(ای پیامبر چرا آنچه را خداوند بر تو حلال فرمود حرام کردی تا

(۱)- از این روایت نشانه‌های دروغین و ساختگی بودن آشکار است، زیرا پیامبر را به گونه‌ای مجسم می‌کند که گوئی آلت دست زانش بوده و آنها هر گونه که می‌خواستند با او رفتار می‌کردند، در حالی که او والاتر و برتر از آنست که در این مرتبه قرار گیرد. همچنانکه برخوردارهایش با آنان در مناسبت‌های گوناگون این حقیقت را تأکید می‌کند.

(۲)- صحیح بخاری، ج ۲، ص ۱۸۹.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۵

خشنودی زنان را بدست آوری؟ خداوند آمرزنده مهربان است. خداوند بر شما گشودن سوگندهاتان را با دادن کفاره واجب ساخته و خداوند سرور شما و او دانای حکیم است. آنگاه که پیامبر رازی را با برخی از زنان در میان گذارد، پس چون آن را به دیگری بازگفت و خداوند این کار را بر پیامبر آشکار ساخت، پیامبر برخی از آن را برای وی آشکار کرد و از پاره‌ای دیگر درگذشت. چون آن را به وی خبر داد زن گفت: چه کسی ترا از این آگاه ساخت؟ گفت: خدای دانای آگاه مرا خبر داد. اگر به سوی خدا بازگردید بهتر است، زیرا دلها تن از حق برگشته، و اگر علیه او با یکدیگر همدست شوید خداوند و جبرئیل و مؤمنان شایسته یاور اویند، و فرشتگان نیز پس از آن پشتیبان اویند. شاید خداوند اگر او شما را طلاق گوید برای او زنانی بهتر از شما جایگزین سازد که فرمانبردار، با ایمان، بازگشت کننده، عبادت کننده و روزه گیرنده باشند: شوهر کرده و دوشیزه.

(۱) گفته‌اند پیامبر (ص) ماریه را بر خویش حرام کرده بود، و این کار پس از آن بود که حفصه پیامبر را در روز خود با او یافت. پس پیامبر ماریه را بر خود حرام کرد و به حفصه سفارش نمود این واقعه را پنهان بدارد. همچنانکه به وی خبر داد ابو بکر و عمر پس از مرگ او قدرت را به دست می‌گیرند و از وی پیمان گرفت هیچ کس را از آن آگاه نسازد. ولی چون از او جدا شد، وی عایشه را از آن راز آگاه کرد. برخی گفته‌اند این واقعه با عایشه روی داد و او آنچه را که پیامبر بر کتمان از وی پیمان گرفته بود به حفصه خبر داد. و دیگر مطالبی که در کتابهای تفسیر در اطراف سبب نزول این آیات آمده است.

(۲)

نمایندگان قبایل عرب به نزد پیامبر می‌آیند

سال نهم فرا رسید و با رسیدن آن هیئتهای قبایل عرب پی‌درپی به نزد پیامبر آمده اسلام خود را اعلان می‌داشتند. پیامبر (ص) نیز مأموران گردآوری زکات را به سوی قبایل روانه داشت تا زکات را جمع‌آوری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۶

کنند. بیشتر قبایل با خوش‌روئی با ایشان روبرو شده زکات اموالشان را با دلی خوش و راضی به آنها می‌پرداختند. جز یکی از شاخه‌های قبیله تمیم و بنی المصطلق کسی از پرداخت زکات سرباز نزد.

(۱) در برخی از نوشته‌های مربوط به سیره آمده که بنی عنبر تیره‌ای از قبیله تمیم هنگامی که مأموران جمع‌آوری زکات به نزدشان آمدند، شمشیرها و پیکانهای ایشان را گرفته آنان را از سرزمین خود راندند. چون خبر این کار به پیامبر (ص) رسید عیینة بن حصن را به فرماندهی گروهی مرکب از پنجاه سوار به سوی ایشان روانه کرد. این گروه غافلگیرانه به بنی عنبر هجوم بردند. مردان بنی عنبر گریختند و مسلمانان حدود پنجاه تن از مرد و زن و کودک را اسیر کرده به مدینه بازگشتند. پیامبر ایشان را در جائی که برایشان در نظر گرفته بود جای داد. در میان بنی تمیم گروهی اسلام آورده در فتح مکه و جنگ حنین در کنار پیامبر قرار گرفتند و گروهی هنوز بر شرک باقی بودند. چون این حادثه برای بنی عنبر از قومشان پیش آمد گروهی از بزرگانشان را به نزد پیامبر فرستادند. ایشان به مدینه آمده وارد مسجد شدند و از پشت دیوار خانه پیامبر فریاد می‌کردند: ای محمد بیرون بیا. آنچنان که برخی از سیره‌نویسان می‌گویند آیه زیر به همین مناسبت فرود آمد:

«إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (حجرات / ۴)

(آن کسانی که ترا از پشت اطاقها آواز می‌دهند بیشترشان عقل بکار نمی‌برند).

(۲) اگر این نبود که مؤذن بانگ نماز ظهر برداشته بود، پیامبر به نزد ایشان که او را به این شیوه ناهنجار مورد خطاب قرار داده بودند نمی‌رفت. هنگامی که پیامبر بیرون آمد ایشان آنچه را که عیینة بن حصن با خانواده ایشان کرده بازگو کردند و پایگاه خویش را در میان عرب یادآور شدند و خواستند به آن بنازند، لذا سخنرانان عطار بن حاجب به سخن پرداخت.

پیامبر نیز ثابت بن قیس را از میان مسلمانان فراخواند تا پاسخ او را بدهد، و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۷

در برابر شاعرشان نیز حیدان بن ثابت را برگزید. سرانجام اقرع بن حابس گفت: این مرد همه چیز در اختیار دارد، سخنانش از خطیب ما سخن آورتر و شاعرش از شاعر ما گویاتر و آوایشان از آوای ما بالاتر است. آنگاه اسلام آوردند و از پیامبر پوزش خواسته، اعلان فرمانبرداری کردند. پیامبر نیز اسیرانشان را بازگرداند و از گناهشان درگذشت.

(۱) همچنین بنی المصطلق به نزد پیامبر آمدند تا اسلام خود را برای او تأکید کنند و آمادگیشان را برای پرداخت زکات اعلان دارند. آنان افزودند که از اسلام برنگشته و هیچ قصد بدی نسبت به مأمور زکات نداشته‌اند. پیامبر نیز عذرشان را پذیرفت و ایشان را دعای خیر کرد.

در آغاز این سال عروه بن مسعود ثقفی به نزد پیامبر (ص) سفر کرد. او هنگامی که پیامبر (ص) طائف را محاصره نموده بود در آنجا حضور نداشت.

(۲) وی اسلام آورد و از پیامبر خواست وی را به نزد قومش بازگرداند تا ایشان را به اسلام فراخواند. پیامبر به او فرمود: اگر تو با این تصمیم به نزد ایشان بازگردی تو را خواهند کشت. عروه گفت: ای رسول خدا من در نزد آنان از دختران دوشیزه ایشان محبوبترم. او نزد ایشان محترم و فرمانش پذیرفته بود. عروه بنزد ثقیف بازگشت. چون به نزدیک ایشان رسید و دین خود را برای ایشان آشکار ساخت و آنان را به اسلام فراخواند از همه جا به سوی او تیر انداختند. یکی از تیرها به او خورد و وی را کشت. هنگامی که در حال جان دادن بود کسی از او پرسید: کشته شدن خود را چگونه می‌بینی؟ گفت: این کرامتی است که خداوند مرا به آن گرامی داشته و شهادتی است که خداوند آن را به سوی من کشانده. من همچون یکی از شهیدانی هستم که همراه پیامبر پیش از آنکه از کنار شما بروم کشته شدند، پس مرا در کنار آنان بخاک بسپارید. آنان نیز او را در کنار آن کشتگان دفن کردند.

(۳) آنگونه که در سیره ابن هشام آمده هنگامی که خبر کشته شدن عروه

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۸

به پیامبر رسید، فرمود: داستان او در میان قومش همچون داستان صاحب یاسین در میان قوم اوست. در طی این مدت قبایل گرداگرد طائف مسلمان شده و چشم به ثقیف داشته گاهگاه راه ایشان را می‌زدند. ثقیف احساس خطر کردند. بعلاوه یقین داشتند که محمد هرگز ایشان را رها نخواهد کرد و ایشان توان پیکار با وی را ندارند و از مجازات او نیز نمی‌توانند بگریزند. از اینرو نظرشان بر این قرار گرفت که به نزد پیامبر بروند تا پیش از گذشت فرصت مسائل پیشین را جبران کنند. این حادثه آنچنان که طبری و برخی از سیره‌نویسان گفته‌اند پیش از حرکت پیامبر (ص) به سوی تبوک انجام گرفت.

(۱)

اسلام آوردن ثقیف

در سیره ابن هشام و کتابهای دیگر آمده است که میان عمرو بن امیه یکی از رهبران ثقیف و یکی دیگر از سران ایشان بنام عبد یالیل بن عمر به شدت دشمنی وجود داشت. هنگامی که عمرو بن امیه احساس خطر کرد و دریافت که پافشاری بر موضعشان نسبت به اسلام به نابودی ایشان منجر خواهد شد، به سراغ دشمن خود عبد یالیل رفت. هنگامی که به آستانه خانه او رسید به وی پیغام داد برای ملاقات با وی بیاید. عبد یالیل به فرستاده گفت: چه می‌گوئی، آیا عمرو ترا به نزد من فرستاده است؟ گفت: آری، و اینک اوست که بر در خانه‌ات ایستاده است. گفت: این چیزی است که من گمان آن را نمی‌داشتم. عمرو خوددارتر از این بود، آنگاه به نزد او رفت و به وی خوشامد گفت. عمرو گفت: «برای ما وضعی پیش آمده که دوری و جدائی ما از یکدیگر با آن سازگار نیست.

آیا دیدی کار این مرد به کجا کشیده است؟ عرب همگی تسلیم او شده‌اند و ثقیف توان جنگ با مسلمانان را ندارد. پس در کار خود بنگرید». پس از این هشدار، ثقیف گرد آمده در کار خود به شور پرداختند. به یکدیگر گفتند: آیا نمی‌بینید راههای شما ناامن گشته و کسی از شما به سفر نمی‌رود مگر آنکه با گزند روی آورد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۱۹

می‌شود؟ سرانجام نظرشان بر این قرار گرفت کسی را بنزد پیامبر بفرستند تا درباره شروطی که ایشان بر آن همدستان شده‌اند با او گفتگو کند و از وی در پذیرش آن شروط نوشته‌ای بگیرد. (۱) و توافق کردند که بزرگشان عبد یالیل به این مأموریت برود. او از پذیرفتن اینکه به تنهایی بنزد پیامبر (ص) برود خودداری نمود. وی می‌ترسید با او همان کنند که هنگامی که عروه بن مسعود ایشان را به اسلام فراخواند با او کردند. پس از گفتگوهای که چند روز به درازا کشید، با فرستادن هیئتی مرکب از شش تن از رهبران ایشان که نمایندگان قبایل ثقیف بودند موافقت کردند. آنان، عثمان بن ابی العاص از بنی یسار، اوس بن عوف از بنی سالم، نمیر بن خدشه بن ربیع از بنی حارث، عبد یالیل، حکم بن عمرو، ابن وهب بن معتب و شرحبیل بن غیلان بن سلمه بن معتب بودند. این سه تن اخیر به یک قبیله منسوب بودند. ریاست هیئت نیز با عبد یالیل بود. آن هیئت از طائف به سوی مدینه روانه شد. پیش از ورود به مدینه در یکی از نقاط حومه آن توقف کردند و در آنجا با مغیره بن ثقیف بود و بنا به نوبتش شتران پیامبر را می‌چراند برخوردار کردند و او را از تصمیم خویش آگاه ساختند. وی شتران را به ثقیفیان سپرد و با شتاب رفت تا پیامبر را از آمدن آن هیئت آگاه سازد. در راه به ابو بکر برخورد و او را آگاه ساخت که ثقیف به مدینه آمده می‌خواهند اسلام بیاورند. ابو بکر تمایل پیدا کرد خودش این خبر را به پیامبر برساند و به مغیره گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم در رفتن به نزد پیامبر بر من پیشی نگیری تا من نخستین کسی باشم که او را از خواسته آنان آگاه می‌کنم. مغیره نیز درخواست او را پذیرفت.

(۲) ابو بکر به نزد پیامبر (ص) آمد و او را از آمدن ثقیفیان آگاه ساخت.

مغیره نیز به نزد هیئت بازگشت و ایشان را از آنچه گذشته بود آگاه نمود و نحوه سلام کردن اسلامی را نیز به ایشان آموخت. هنگامی که هیئت ثقیف وارد مدینه شدند، پیامبر ایشان را در محلی بیرون مسجد جا داد. نماینده میان ثقیف و پیامبر، خالد بن سعید بن عاص بود. ایشان خواستند برای اسلام

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۰

آوردنشان شروطی قرار دهند، از جمله اینکه پیامبر بت ایشان «لات» را سه سال به حال خود بگذارد، ولی پیامبر نپذیرفت. ایشان همچنان با پیامبر درباره این مدت چانه می‌زدند و آن را کم می‌کردند ولی پیامبر بر ویران ساختن آن پافشاری نمود. (۱) سرانجام ایشان گفتند حد اقل یک ماه آن را به حال خود واگذارد ولی پیامبر نپذیرفت و بر ویران کردن بلافاصله آن پافشاری نمود. و از جمله اینکه ایشان را از نماز معاف بدارد، ولی پیامبر موافقت نکرد و فرمود: «لا- خیر فی دین لا- صلاه فیه» «دینی که نماز در آن نیست، خیری در آن نیست». سرانجام از وی درخواست کردند که ایشان را وانداد خودشان بت‌هایشان را بشکنند. پیامبر این درخواست را پذیرفت.

بدین گونه میان پیامبر (ص) و ایشان توافق شد که آنان اسلام آورند و بی‌قید و شرط به مقررات اسلام پایبند شوند و نوشته‌ای بر این مضمون برای ایشان نگاشت، و پس از آنکه علاقه‌مندی یکی از اعضای وفد را که عثمان بن ابی عاص بود به اسلام و شوق وی به یادگیری احکام و اصول آن را دید، وی را به ریاست هیئت گماشت. ابی اسحاق از عثمان بن عاص نقل کرده که گفت: از آخرین دستوراتی که پیامبر هنگامی که مرا بر ثقیف گماشت به من فرمود این بود که: بر ایشان نماز بگزار و ناتوانترین ایشان را در نظر بگیر، زیرا در میان ایشان کهنسال و کودک و ناتوان و نیازمند وجود دارد. آنگاه ابو سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه را برای ویران کردن لات به طائف روانه کرد، و آن دو همراه هیئت ثقیف از مدینه خارج شدند. چون به طائف رسیدند مغیره به ابو سفیان

گفت: پیش برو و آن را ویران کن. ابو سفیان پذیرفت و گفت: تو بر قوم خود وارد شو، زیرا در نزد ایشان بیش از من احترام داری. مغیره وارد شد و ابو سفیان با وسائش در جایی بنام هدم ماند.

مغیره خود به ویران کردن لات اقدام کرده از آن بالا رفت و با کلنگ به آن می زد. عشیره اش بنی معتب نیز از ترس آنکه مبادا او را همچون عروه بن مسعود با تیر بزنند گرداگرد او را گرفتند. وی بی آنکه کسی با وی برخورد بدی داشته باشد بت را ویران کرد. آن هیئت مردم را به اسلام فراخواندند و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۱

آگاهشان کردند که محمد شروط ایشان را رد کرده از سازش با ایشان به حساب اسلام خودداری نموده است. کسی با ایشان برخورد بدی نداشت.

ولی زنها هنگامی که دیدند لات ویران می شود با حسرت و دریغ و گریه بیرون ریختند و به مردان خود بخاطر دفاع نکردن از او بد گفتند.

(۱) چون مغیره از ویران کردن لات آسوده شد، اموالی را که در بتخانه بود در اختیار گرفت و خبر آن را برای پیامبر فرستاد. ابو ملیح بن عروه نیز به نزد پیامبر (ص) آمد و از وی درخواست نمود که از آن اموال بدهیهای پدرش عروه بن مسعود پرداخته شود. پیامبر این درخواست را پذیرفت.

قارب بن اسود نیز گفت: ای رسول خدا اجازه دهید بدهی اسود نیز پرداخته شود. پیامبر فرمود: اسود مشرک مرده است (اسود و عروه برادر و از یک پدر و مادر بودند) قارب گفت: ای رسول خدا، اگر دین او را بپردازی خیرش به یک مسلمان می رسد، منظورش خود وی بود. و ادامه داد: آن دیون به عهده من است و مردم آنها را از من می خواهند. پیامبر نیز فرمان داد که از آن مال بدهی عروه و برادرش اسود پرداخته شود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۳

(۱)

فصل بیست و دوم غزوه تبوک

اشاره

این غزوه در ماه رجب سال نهم هجری روی داد. از جمله مطالبی که سیره نویسان در این باره می گویند این است که از سرزمین روم به آن حضرت خبر رسید که پادشاه روم سپاهی بزرگ برای یورش به عرب در شبه جزیره فراهم ساخته و نیرو تهیه نموده تا محمد و پیروانش را که مناطق هم مرز با حجاز را تهدید می کردند نابود سازد.

در تاریخ الخمیس آمده که گروه نبطیان به مدینه آمده و پیامبر را از این خبر آگاه کردند. هنگامی که این خبر به پیامبر رسید در رودروئی با سپاهی که روم گرد آورده تردیدی به خود راه نداد و تصمیم گرفت خود به فرماندهی سپاهی نیرومند که بتواند هر خیال پردازی را که هوس یورش به مسلمانان را در سر می پروراند از میان بردارد، به مقابله برخیزد.

(۲) پیامبر به قبایل عرب در نقاط گوناگون پیام فرستاد تا آنها را از تصمیم خود آگاه سازد و به آمادگی برای فراهم آوردن بزرگترین لشکر ممکن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۴

فراخواند. پیامبر معمولاً جز خواص اصحابش را از تصمیم خویش آگاه نمی کرد، و گاهی هیچ کس را آگاه نمی کرد بلکه گروهی

از سپاه را به جهتی جز آنچه که تصمیمش را داشت می‌فرستاد تا دشمنان و منافقانی را که در میان اصحابش پنهان بودند گمراه سازد، مبادا به دشمن خبر بدهند و او برای مقابله یا گریز آماده شود. ولی در این غزوه روش خود را تغییر داد.

پیامبر (ص) به سازمان دادن آن سپاه همت گمارد و تصمیم گرفت در موقعیتی مناسب برای رودرروای با بزرگترین حکومت آن روزگار قرار گیرد. و چون در توانش نبود که برای چنین سپاهی امکانات و سلاح مورد نیاز را تأمین نماید، مصلحت در این دید که توانگران مسلمان را مکلف به کمک مالی کند و از ایشان برای مجهز ساختن سپاه به امکانات و تسلیحات یاری گیرد. از اینرو به گروهی از ایشان پیغام فرستاده ایشان را تشویق نمود بوسیله آنچه خداوند از فضل خویش به ایشان داده است با او همکاری کنند. گروهی از ایشان با سخاوت و با وجود بلائی که آن سال حجاز بدان دچار شده و بدست آوردن ضروریات زندگی به سبب قحطی و خشکسالی برای طبقات ضعیف تقریباً ناممکن شده بود، به پرداخت دارائی خویش شتاب کردند.

(۱) این غزوه در فصل تابستانی آتشبار انجام می‌شد و مردم در آن هنگام در انتظار رسیدن زمان بهره‌گیری از میوه‌ها و محصولات مدینه بودند، و آرزو می‌کردند کاش این غزوه در فصل دیگری از سال که معتدل‌تر و راحت‌تر از آن فصل باشد انجام می‌شد. با این حال گروهی از مسلمانان این دعوت را با دل‌هائی شاداب از ایمان و جان‌هائی آرام یافته از نوید خداوند به جهادگران استقبال کردند، جهادگرانی که زنان و فرزندانشان را رها می‌کنند تا بیابانها و صحراهای نامسکون را برای روبرو شدن با سپاهی پیمایند که شمار و تجهیزات و سلاحش بر ایشان برتری دارد. آن هم در آن سال خشک که مورخان آن را به جهت سختیهای مردم بخاطر قحطی و بی‌بارانی «عام العسره» (سال دشواری) نام داده‌اند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۵

(۱) گروهی نیز که از روی ترس و یا طمع به اسلام وارد شده بودند با این دعوت با گران‌جانی روبرو شده بدنبال بهانه می‌گشتند. گاه به گرمی هوا متوسل می‌شدند، گاه به دوری راه، گاه به نیروی دشمن که سپاه ایران را شکست داده و در برابر مسلمانان در جنگ مؤته بیش از دویست هزار رزمنده بسیج کرده بگونه‌ای که مسلمانان را ناچار کرد کشتگانشان را در میدان نبرد رها کرده بگریزند و به بهانه‌های دیگری نیز متوسل شده برای سست کردن اراده و روحیه مسلمانان با یکدیگر نجوا می‌کردند. خداوند در این هنگام سوره توبه را بر پیامبر خود نازل فرمود که در آن مردم را به جهاد در راه خدا- هر اندازه که مشکلات و تنگناهایش فراوان باشد- برمی‌انگیزد و پرده از اندیشه‌های منافقان و سست عهدان برداشته ایشان را به عذاب و سرانجام بد بیم می‌دهد.

(۲) در همان زمان که پیامبر مردم را برای حرکت سازمان می‌داد، جد بن قیس یکی از بنی سلمه بنزد وی آمد. پیامبر به او فرمود: ای ابو قیس، آیا برای جنگ با رومیان آمادگی داری؟ شاید بتوانی در بازگشت یکی از دختران ایشان را با خود بیاوری. جد بن قیس گفت: عشیره من می‌دانند که من بیش از همه ایشان از زن خوشم می‌آید و اگر آنها را ببینم نمی‌توانم در برابرشان خود را نگه دارم. پس به من اجازه بده در سپاه شرکت نکنم و مرا به فتنه نینداز. پیامبر از او روی گرداند و فرمود: به تو اجازه دادم. پس از این برخورد پسر وی که برادر مادری معاذ بن جبل بود به نزد وی آمده او را به خاطر پاسخی که به پیامبر (ص) داده بود سرزنش کرد و گفت: تو از همه بنی سلمه توانگرتری، پس چه چیز ترا از رفتن به جنگ بازداشت؟ گفت: مرا با جنگ رومیان چه کار، به خدا سوگند درحالی که اینجا در خانه‌ام نشسته‌ام از خطر ایشان در امان نیستم. من سرد و گرم روزگار را چشیده‌ام. پسرش گفت: به خدا سوگند اینچنین نیست، بلکه تو منافقی. به خدا قسم درباره تو آیه‌ای بر پیامبر نازل خواهد شد که با آن رسوا می‌شوی. در این هنگام جد بن قیس کفش خود را برداشت و به صورت او زد. خداوند این آیه را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۶

درباره او نازل فرمود:

«وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ اُنْدُنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي اَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (توبه / ۴۹)

و از ایشان کسی است که می‌گوید به من اجازه بده و مرا به فتنه نینداز، هشدار که در فتنه افتاده‌اند و دوزخ کافران را فرا گرفته است.

(۱) چون پیامبر (ص) آیه را بر مردم تلاوت فرمود، پسرش به نزد او آمده گفت: آیا به تو نگفتم بزودی قرآن درباره تو نازل خواهد شد و مسلمانان آن را خواهند خواند؟ پدرش به او گفت: ای فرومایه خاموش باش، به خدا سوگند هرگز چیزی بتو نمی‌دهم، تو از محمد بر من سختگیرتری. سپس جدّ به سست کردن قومش در جهاد و بازداشتن ایشان از خروج پرداخت.

گروهی از منافقان نیز گفتند در این فصل حرکت نکنید و منتظر باشید تا فصل گرما به پایان برسد. از اینرو خداوند چنین نازل فرمود:

«وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَ لِيُنكِرُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (توبه / ۸۲-۸۱)

گفتند در گرما حرکت نکنید. بگو آتش دوزخ گرمایش سخت‌تر است اگر بفهمند. پس باید بخاطر آنچه کرده‌اند کم بخندند و بسیار بگریند).

(۲) در کتابهای سیره و جز آن آمده است که هشتاد و دو تن از مردان به نزد پیامبر (ص) آمده از حرکت به همراه او عذر خواستند، ولی پیامبر عذر هیچ یک را نپذیرفت. آنگاه گروهی از ایشان بی‌جهت در خانه‌هاشان باقی ماندند و خداوند درباره ایشان چنین نازل فرمود:

«وَجَاءَ الْمُعَذِّرُونَ مِنَ الْأَعْرَابِ لِيُؤْذَنَ لَهُمْ وَقَعَدَ الَّذِينَ كَذَبُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ سَيُصِيبُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (توبه / ۹۰)

(عذرآوران و بهانه‌تراشانی از اعراب آمدند تا به آنان اجازه داده شود، و کسانی که خدا و رسولش را دروغ شمردند در خانه نشستند. زود باشد کسانی از ایشان که کفر ورزیدند دچار عذابی دردناک شوند).

(۳) پیامبر (ص) باخبر شد که گروهی از منافقان در خانه یکی از یهود گرد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۷

آمده مردم را از شرکت در سپاه بر حذر می‌دارند و از برخورد با روم- می‌ترسانند. پیامبر از ترس آنکه مبدا خطر این تبلیغات بالا گیرد و پرهیز از یاری در جنگ به دیگر مردم سرایت کند با ایشان مدارا نکرد و طلحه بن عبید الله را به همراه تنی چند از صحابه به سراغ ایشان فرستاد. آنان خانه را به آتش کشیدند، یکی از ایشان از بام گریخت و پایش شکست. دیگران نیز از میان آتش بیرون دویدند و نجات یافتند. این رفتار برای دیگران مایه عبرت شد و پس از آن دیگر کسی نمی‌توانست آشکارا به چنین کارهایی دست بزند. این برخورد سخت، اثر خوبی در خوار کردن منافقان داشت.

(۱) توانگران به سراغ پیامبر آمده تا آنجا که می‌توانستند برای تجهیز سپاه می‌پرداختند. در برخی از نوشته‌های مربوط به سیره آمده است که عثمان بن عفان به نزد پیامبر (ص) آمده هزار دینار برای تجهیز سپاه کمک کرد، و به گفته راوی آنها را در دامن آن حضرت ریخت. پیامبر با دستش آنها را زیر و رو می‌کرد و می‌فرمود: از امروز عثمان هر چه بکند به او زبانی نمی‌زند. صاحب تاریخ الخمیس باور کردن این حدیث را دشوار می‌یابد. از قتاده نیز روایت شده که عثمان در جیش العسره (سپاه تنگدستی) هزار شتر و هفتاد اسب بار برای مسلمانان آورد. همچنانکه از حدیث نقل می‌کنند وی ده هزار دینار برای پیامبر آورد و آنها را پیش روی پیامبر ریخت. پیامبر آنها را زیر و رو می‌کرد و می‌فرمود: خداوند گناهان گذشته و آینده و آشکار و پنهان عثمان را بیامرزد، از امروز دیگر باکی از آنچه می‌کند ندارد.

(۲) در اینکه عثمان در آن غزوه چه چیزی برای کمک آورد، روایات با هم مختلفند ولی همه تصریح دارند که پیامبر فرمود: آنچه عثمان از امروز انجام دهد به او زیان نمی‌زند. در نزد علمای درایه این ضابطه وجود دارد که اختلاف محتوای روایات از اسباب

سست شمردن و به حساب نیاوردن آن محسوب می‌شود. بکری نیز در تاریخش برخی از آنها را به دور بودن از پذیرش عقل توصیف نموده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۸

به علاوه، این روایات مرسل و بدون ذکر سند نقل شده‌اند و مرسل بودن آنچنان که در جای خود مشخص است از عیوب روایت است. بویژه آنکه نکاتی را شامل است که با قرآن منافات دارد. مثلاً در آن آمده که پیامبر فرمود آنچه عثمان از امروز انجام دهد ضرری به او نمی‌زند.

در حالی که قرآن می‌فرماید: «هر که به سنگینی ذره‌ای کار نیکو کند آن را می‌بیند و هر که به سنگینی ذره‌ای بدی کند آن را می‌بیند». (زلزال / ۸ و ۷).

(۱) همکاری عثمان در تجهیز این سپاه قابل پذیرش است، همچنانکه دیگر مسلمانان نیز همکاری کرده‌اند. در بیشتر روایات آمده که زنان در این غزوه با دادن زیورهای خود همراهی می‌کردند و با مردان در این کار شرکت داشتند. در برخی از کتابهای سیره آمده است که زنان با دستبند و بازوبند و پابند و گردنبد و انگشترهای خود در این کار شرکت داشتند.

هفت تن از تهیدستان مسلمان به نزد پیامبر آمده از وی درخواست کردند و سائلی را که به ایشان امکان همراهی با او را بدهد برایشان فراهم سازد. پیامبر عذر خواست و فرمود: چیزی ندارم که شما را بر آن سوار کنم. آنان در حالی از پیامبر جدا شدند که چشمانشان اشکبار بود. از اینرو مردم ایشان را گریه‌کنندگان نامیدند و خداوند متعال آیات کریمه زیر را برای مشخص نمودن کسانی که جهاد برایشان واجب است و آنان که جهاد از آنان برداشته شده نازل فرمود:

«لَيْسَ عَلَى الضُّعْفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ. وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لَا أَجِدُ مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوْا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ. (توبه / ۹۲-۹۱)

(بر ناتوانان و بیماران و کسانی که چیزی نمی‌یابند تا در راه خدا هزینه کنند تکلیفی نیست، اگر برای خدا و پیامبرش خیرخواه باشند. بر نیکوکاران گناهی نیست و خداوند آمرزنده مهربان است. و نه بر آن کسان که چون به نزد تو آمدند که ایشان را با خود ببری گفתי چیزی که شما را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۲۹

بر آن سوار کنم ندارم، در حالی روی گرداندند که از اندوه اینکه چیزی برای هزینه کردن در این راه ندارند چشمانشان اشکبار بود).

(۱) در تاریخ طبری آمده است که یامین بن عمیر بن کعب نضری، ابا لیل عبد الرحمن بن کعب و عبد الله بن مغفل را در حالی دید که می‌گریستند.

گفت: چه چیز شما را بگریستن واداشته؟ گفتند: ما به نزد رسول خدا (ص) رفتیم ولی نزدش چیزی نیافتیم که ما را بر آن سوار کند. خود نیز چیزی که با آن همراه او حرکت کنیم نداریم. وی شتر آبکش خود را به آن دو داد و مقداری خرما نیز برای توشه راه در اختیارشان نهاد و آن دو همراه پیامبر (ص) رفتند.

پیامبر سازمان دادن سپاهی را که به سی هزار تن می‌رسید به پایان رساند (شمار سپاهیان را چهل هزار و هفتاد هزار نیز گفته‌اند). مورخان همداستانند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمان داد در این غزوه در مدینه باقی بماند. این تنها غزوه‌ای است که علی (ع) در آن شرکت نداشت. پیامبر از این جهت او را در مدینه گذارد که می‌ترسید مبدا منافقان و اعرابی که از روی ترس و طمع ایمان آورده‌اند در نبود او پیمان‌شکنی کنند. وی می‌دانست جز علی کسی برای نگهداری مدینه در نبود او شایسته نیست.

(۲) چیزی که این نکته را تأکید می‌کند این است که به همان اندازه که همراه پیامبر نیرو از مدینه بیرون رفته بود، منافقان و اعراب ناپایدار در ایمان از همراهی او خودداری کرده بودند. این از آنچه در کتابهای سیره آمده آشکار می‌شود، زیرا گفته‌اند آنان که همراه عبد الله بن ابی از رفتن باز ایستادند کمتر از لشکر پیامبر (ص) نبودند.

بر فرض که این تعداد مبالغه‌آمیز باشد، که بعید هم نیست، ولی قطعی است که شمار ایشان بسیار بوده و توان این را داشته‌اند که اگر اداره مدینه بدست شخصی نیفتد که از وی در هراس باشند - کسی که از هیچ کس با هر موقعیت و نیروئی باکی به دل راه ندهد - در داخل و بیرون شهر آشوب بیاکنند. این ویژگی نیز پس از پیامبر در کسی جز علی (ع) یافت نمی‌شد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۰

(۱) برخی نیز گفته‌اند علی را بر خانواده و امور خصوصی خود گماشت و سباع بن عرفطه انصاری را برای اداره شئون مدینه تعیین نمود. کسان دیگر را نیز گفته‌اند. ولی ابن عبد البر در استیعاب این نظر را ترجیح داده که پیامبر جز علی (ع) کسی را در مدینه جانشین قرار نداد، و از سخن یعقوبی در تاریخش که می‌گوید «علی را بر مدینه گماشت» و چیزی به آن نیفزوده نیز همین نظر بدست می‌آید. شیخ مفید در ارشاد و دیگر محدثان شیعه نیز این مطلب را تأکید می‌کنند.

چون پیامبر (ص) با سپاه روان گردید مانند علی در مدینه بر منافقان گران آمد، زیرا تصمیم داشتند در مدت نبود پیامبر در مدینه در آنجا آشوب بیاکنند و بودن علی در آنجا مانع انجام قصد ایشان می‌گردید، از اینرو برای وی نقشه کشیده و گفتند محمد از آن جهت که از علی گران خاطر و ناخشنود است او را در مدینه گذارده است، و پنداشتند اگر اینگونه شایعات را بپراکنند او به پیامبر خواهد پیوست و پیامبر فردی ناتوانتر از او را که نتواند مانع تحقق اندیشه‌های ایشان گردد بر مدینه خواهد گماشت.

(۲) چون سخن ایشان پراکنده گشت و به علی (ع) رسید، سلاح بر گرفت و خود را به پیامبر که در جرف توقف نموده بود رساند و پرسید: ای رسول خدا، منافقان پنداشته‌اند از آن جهت که از من گران خاطر و ناخشنود بوده‌ای مرا در مدینه گذاشته‌ای. پیامبر - آنچنان که در تاریخ طبری و سیره ابن هشام و تاریخ ابو الفداء و دیگران آمده - فرمود: ترا برای آنچه که در پی من وجود دارد در مدینه گذاردم. و مفید به آن افزوده است که فرمود:

«مدینه جز با من یا تو سامان نمی‌گیرد، پس تو جانشین من در خانواده‌ام و سرای هجرتم و قومم می‌باشی. ای علی آیا خشنود نیستی برای من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ جز آنکه پس از من پیامبری نیست.»

ظاهراً همه مورخان و محدثان بر اینکه پیامبر جمله زیر را به علی (ع) فرمود همداستانند:

«اما ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی، الا انه لا نبی بعدی»

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۱

(آیا خشنود نیستی از اینکه نسبت به من همچون هارون نسبت به موسی باشی؟ جز اینکه پس از من پیامبری نیست.)

(۱) از پژوهش در صحیح‌های شش‌گانه و دیگر مجموعه‌های حدیثی اهل سنت نیز همین بر می‌آید. در مستدرک صحیحین افزوده است که پیامبر به علی (ع) فرمود: «مدینه جز با من یا تو سامان نمی‌گیرد». و احمد بن حنبل نیز در مسندش افزوده که آن حضرت فرمود: «سزاوار نیست من بروم مگر آنکه تو جانشین من باشی.»

(۲) در «فضائل الخمسه من الصحاح الستة» آمده است که این حدیث همراه با این بخش اخیر در خصائص نسائی (ج ۲ ص ۲۰۳) و در موافقات حافظ ابو القاسم دمشقی و در مجمع الزوائد هیشمی و کتب دیگر نیز آمده است. «۱»

علی (ع) بنا به فرمان پیامبر (ص) به مدینه بازگشت. از میان کسانی که از همراهی با پیامبر بازمانده بودند یکی ابو الخثیمه از افراد بنی سالم بود که دو زن داشت.

چند روز پس از حرکت پیامبر روزی ابو خثیمه به خانه آمد و دید هر یک از زنانش سایبان او را شسته و تر کرده و برایش خوراک

و آب آماده نموده‌اند. بر آستانه دو سایه بان ایستاد و به زنانش و آنچه برای او کرده بودند ایستاد و گفت: رسول خدا در گرما و باد و زیر تابش آفتاب باشد و ابو خثیمه در سایه خنک و خوراک آماده و زن زیبا و در میان اموالش؟ این انصاف نیست. به خدا سوگند به سایبان هیچ یک از شما در نمی‌آیم تا آنکه به رسول خدا بپیوندم. توشه سفر مرا آماده کنید. آن دو نیز چنین کردند. چون وسائلش آماده شد بر شتر آبکش خود سوار شد و توشه خود برگرفت و بسوی پیامبر (ص) به راه افتاد. در راه عمیر بن وهب جمحی را دید که بدنبال پیامبر می‌رود. با یکدیگر همراه شدند تا در تبوک به پیامبر (ص) رسیدند.

(۱) - فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۱، ص ۲۹۹ و پس از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۲

(۱) پیامبر همچنان به راه خود ادامه می‌داد. گروهی از آنان که همراه او از مدینه بیرون آمده بودند در راه از وی جدا می‌شدند. هرگاه کسی از همراهی با او بازمی‌ایستاد، اصحابش به وی می‌گفتند: ای رسول خدا فلان کس از همراهی ما بازماند. پیامبر می‌فرمود: رهایش کنید اگر در او خیری باشد خداوند او را به شما ملحق خواهد کرد و اگر در او خیری نیست خداوند شما را از شرش راحت فرمود.

چون پیامبر به سنگهائی که ویرانه خانه‌های ثمود بر سنگهای کنده شده آنجا وجود داشت رسید، فرمان توقف داد و مسلمانان از چاهی که در آنجا بود آب برداشتند. ولی چون از آنجا بیرون آمدند پیامبر به اصحابش فرمود: «از آب آنجا ننوشید و از آن وضو نسازید. خمیری را هم که از آن ساخته‌اید به شتران بدهید و خود چیزی از آن نخورید. هیچ‌یک از شما شبانه از اردوگاه بیرون نرود مگر آنکه کسی همراهش باشد، و هر که شتری دارد بند آن را محکم کند». این فرامین از آن جهت بود که هیچ کس از آنجا عبور نمی‌کرد و گاه بادهایی از شن بر آن می‌وزید که انسانها و شترها را زیر شن مدفون می‌ساخت. ولی دو نفر از مردان بنی ساعده از اردو بیرون رفتند، یکی برای قضای حاجتش و دیگری به دنبال شترش. یکی از آن دو را باد برد و دیگری را زیر شن مدفون کرد. مسلمانان دیدند شن چاه را پر کرده و آبی در آن نمانده، و ایشان در راه درازشان از تشنگی به سختی افتادند.

(۲) در روایت دیگری آمده است که هنگامی که پیامبر به «حجر» رسید شتاب کرد تا از آن صحرا و آن سنگها گذشت. آن وادی، سرزمین قوم صالح یعنی قوم ثمود بود که در آنجا می‌زیستند. پیامبر به اصحابش فرمود: «به خانه‌های ستمگران وارد نشوید مگر در حال گریستن، تا به آنچه بر ایشان رفت دچار نشوید».

(۳) راوی افزوده است که چون پیامبر از حجر گذشت، همراه او و اصحابش آبی نبود و در جائی بی‌آب توقف کرده بودند. مسلمانان از تشنگی گله کردند. پیامبر رو به قبله نمود و دعا کرد. در آسمان ابری پدیدار نبود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۳

هنوز سرگرم دعا بود که از همه سو ابرها گرد آمدند و پیش از آنکه پیامبر از جایش تکان بخورد باران باریدن گرفت. مسلمانان آب برداشتند و تا آخرین نفر سیراب شدند و مشکهاشان را پر کردند. در این هنگام یکی از مسلمانان به یکی از منافقان گفت: چه می‌گوئی، آیا پس از این کرامت سخنی داری؟ آیا هنوز تردیدی برایت مانده است؟ او پاسخ داد: این یک ابر گذرنده بوده است.

(۱) سپاه اسلام راه خود را به سوی تبوک ادامه داد. پیش از رسیدن به آنجا در جائی توقف کردند که شتر پیامبر (ص) در آنجا گم شد. اصحابش به جستجوی آن برخاستند. زید بن صلت قینقاعی که از منافقان بود گفت: آیا محمد نمی‌پندارد پیامبری است که از آسمان به شما خبر می‌دهد، درحالی که اکنون نمی‌داند شترش کجاست؟ پیامبر از راه وحی بر این سخن آگاه شد و درحالی که عماره بن حزم در نزدش بود فرمود: مردی گفته است محمد از آسمان به شما خبر می‌دهد در حالی که نمی‌داند شترش کجاست. به خدا سوگند من چیزی جز آنچه خدا مرا از آن آگاه سازد نمی‌دانم، و او اکنون مرا به جای شتر راهنمایی فرمود. آن شتر اینک در

فلان دره است و افسارش به درختی گیر کرده است. صحابه رفتند تا آن را بیاورند و آن را همانگونه که پیامبر فرموده بود یافتند. (۲) آنگاه پیامبر براه افتاد و برخی از مسلمانان به علت ناتوانی شترانشان از پیامبر عقب ماندند، از جمله ایشان ابو ذر غفاری بود. وی به رسیدگی به شترش پرداخت تا به سپاه ملحق شود ولی تلاشهایش ثمری نداشت. چون ناامید شد بارش را از آن برگرفت و بر پشت خود نهاد و شتر را رها کرده براه افتاد. وی به راه خود ادامه می‌داد تا به پیامبر (ص) پیوندند. یکی از مسلمانان نگاه کرد و دید مردی شتابان راه می‌رود تا به ایشان پیوندد، پس پیامبر (ص) را آگاه نمود. پیامبر فرمود:

«رحم الله أبا ذرٍ یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده»

(خداوند ابو ذر را رحمت کند، تنها راه می‌رود، تنها می‌میرد و تنها

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۴

برانگیخته می‌شود.)

و در روایت دیگری به او فرمود: «همچنانکه تنها راه می‌روی تنها زندگی خواهی کرد».

(۱) پیامبر (ص) راست گفت. زیرا ابو ذر تنها زیست و به همراه گروه اندکی از اصحاب پیامبر راه حق را پیمود و با حکومت گردنکشان و زورگویان مبارزه کرد. چون ایشان راهی برای خاموش کردن او نیافتند، وی را به جایی بی‌آب و علف و سرزمینی خالی از سکنه و دور از مردم تبعید کردند تا با هیچ کس رابطه پیدا نکنند. وی باقیمانده زندگیش را در تنهایی و بدون ارتباط با مردم بسر برد و هر کس می‌خواست با او ارتباط برقرار کند تهدید می‌شد. هیچ کس جز همسر و دخترش با وی نبود سرانجام نیز در جایی دور از همه مردم از دنیا رفت، و خداوند سوارانی را که از کوفه به سوی حجاز می‌رفتند به سوی او فرستاد. زن وی از ایشان یاری خواست و آنان را از جای ابو ذر آگاه ساخت. معلوم شد میان ایشان کسانی از صحابه پیامبر هستند که او را شناخته و از پیامبر مدح او را شنیده بودند، و حتی این سخن را که پیامبر در راه تبوک درباره ابو ذر فرموده بود شنیده بودند. شیخ حسین دیار بکری می‌گوید: عبد الله بن مسعود همراه ایشان بود و گفتار پیامبر (ص) را برای آن سواران بازگو کرد. اگر این سواران نبودند همسر وی راهی برای به خاک سپردن او نمی‌یافت.

(۲) همانگونه که پیامبر راستگوی درستکار فرمود، ابو ذر از میان دهها هزار تن از اصحاب پیامبر در حالی که پرچم حق را بدست دارد تنها برانگیخته خواهد شد. حقی که به خاطر آن شکنجه و تبعید شد. ما در فصول نخستین این کتاب، هنگامی که از اسلام آوردن وی سخن می‌گفتیم، گوشه‌هایی از زندگی او را یادآور شدیم.

با آنکه پیامبر (ص) به همراهی نکردن منافقان در این غزوه علاقه‌مند بود، بویژه پس از بازگشت ابن ابی سلول یا بازگرداندن وی توسط پیامبر آنگونه که برخی از روایات می‌گویند، با این حال سپاه وی از افراد مردد و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۵

منافق خالی نبود.

(۱) ابن هشام در سیره خود از ابن اسحاق روایت کرده که گروهی از منافقان در سپاه پیامبر حضور داشتند. از جمله ایشان ودیعه بن ثابت از بنی عمرو بن عوف و مخشن از حمیر از همپیمانان سلمه و افراد دیگری بودند. اینان به هنگام رفتن پیامبر به سوی تبوک به او اشاره کرده به یکدیگر می‌گفتند: آیا می‌پندارید جنگ با رومیان مانند پیکار اعراب با یکدیگر است؟ به خدا سوگند گویا شما را می‌بینیم که فردا کتف بسته برمی‌گردید. این سخنان را برای ترساندن و دست از اقدام کشیدن مسلمانان می‌گفتند.

برخی از آنان دریافتند پیامبر بزودی سخنان و برخورد ایشان را از راه وحی در خواهد یافت. یکی از ایشان گفت من حاضریم به هر یک از ما صد تازیانه بزنند ولی از اینکه قرآن درباره ما نازل شود نجات یابیم. پیش از آنکه سخن ایشان در میان مردم پراکنده شود

وحی بر پیامبر فرود آمد و وی را از سخن ایشان آگاه ساخت، تا از نتایج سخنان ایشان احتیاط کند.

پیامبر به عمار بن یاسر- رحمت خدا بر او- فرمود: خود را به این گروه برسان و از آنچه گفته‌اند پرسش کن، اگر انکار کردند به ایشان بگو شما چنین و چنان گفتید. عمار بن یاسر رفت و چون از ایشان درباره آنچه می‌گفتند پرسش کرد، به نزد پیامبر شتافتند تا از او پوزش بخواهند. ودیعه پیش آمده زمام شتر آن حضرت را گرفت و گفت: ای رسول خدا ما گپ می‌زدیم و شوخی می‌کردیم و چیزهایی را که می‌گفتیم جدی نبود. پیامبر نیز از ایشان درگذشت. آیه زیر درباره ایشان نازل شده است:

«وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَ نَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ وَ رَسُولِهِ كُنْتُمْ تَسْتَهْزِؤْنَ» (توبه/ ۶۵)

(اگر از ایشان پرسش کنی خواهند گفت ما سرگرم شوخی بودیم و بازی می‌کردیم. بگو آیا خدا و آیات و پیامبر او را ریشخند می‌کردید؟)

(۲) گفته‌اند این آیه درباره گروهی از مهاجران و انصار فرود آمد که در تبوک همراه پیامبر بودند. ایشان دوازده نفر بودند و بر کشتن پیامبر در حالی که از تبوک بازمی‌گردد همپیمان شده بودند. به یکدیگر می‌گفتند اگر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۶

نتوانستیم این کار را انجام دهیم و از ما درباره آن پرسش کرد، پاسخ می‌دهیم که ما گپ می‌زدیم و شوخی می‌کردیم. خداوند در پایان آیه می‌فرماید «آیا خدا و آیات و پیامبر او را ریشخند می‌کنید؟ عذر نیاورید که شما پس از ایمان کافر شده‌اید.»

(۱) در بحار الانوار از کتاب دلائل النبوه نوشته شیخ ابو بکر احمد بیهقی به سندی که به عروه بن زبیر می‌رسد آمده است که وی گفته است: چون پیامبر از تبوک به مدینه بازمی‌گشت در میان راه برخی از اصحاب وی به نیرنگ پرداخته توطئه کردند که او را در دره بیندازند. آنها خواستند برای رسیدن به این هدف همراه پیامبر راه بسپارند. خداوند این توطئه را به پیامبرش خبر داد. پیامبر به اصحابش فرمود: هر که می‌خواهد از میان دره حرکت کند زیرا آنجا برای شما پهن تر است. پس خودش راه گردنه را در پیش گرفت و لشکر از میان دره عبور می‌کردند بجز چند نفر که قصد توطئه علیه او را داشتند. اینان آماده شده و نقاب زدند. پیامبر به حذیفه بن یمان و عمار بن یاسر فرمان داد همراه او باشند و فرمان داد عمار زمام شتر را بگیرد و حذیفه او را به پیش براند. در همین حال که می‌رفتند از پشت سر صدای آنان را که نزدیک می‌شدند شنیدند. پیامبر (ص) خشمگین شد و به حذیفه فرمان داد ببیند آنها چه کسانی هستند و ایشان را بشناسد. حذیفه که عصائی به دست داشت به عقب برگشت و به مقابل مرکبهای ایشان آمد و با عصای خود به مرکبهای آنان زد و آنان را که روبنده بسته بودند دید. آنان هنگامی که حذیفه را دیدند به وحشت افتاده گمان کردند توطئه آنان آشکار شده است، پس با سرعت بازگشتند و داخل سپاه شدند. حذیفه به نزد پیامبر بازگشت چون به آن حضرت رسید، پیامبر فرمود: ای حذیفه به شتر بز و ای عمار راه برو. آنان شتاب کردند و از گردنه بیرون رفته چشم به راه مردم ماندند. پیامبر (ص) فرمود: ای حذیفه آیا کسی از آنها را شناختی؟ گفت: شتر فلان و فلان را شناختم، ولی تاریکی شب آنان را فرا گرفته و دهان بند بسته بودند. پیامبر پرسید: آیا دانستی کارشان چه بود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۷

و چه می‌خواستند؟ گفت: نه ای رسول خدا. پیامبر فرمود: آنان اندیشیده بودند همراه من بیایند تا چون به گردنه رسیدم مرا به دره پرتاب کنند.

گفت: آیا هنگامی که مردم رسیدند ایشان را مجازات نمی‌کنی؟ فرمود:

دوست ندارم مردم بگویند محمد اصحابش را کشت. سپس نام ایشان را برد. «۱»

یعقوبی داستان این توطئه را بطور مختصر در تاریخ خود یاد آور شده و گفته است که حذیفه می‌گفت نام ایشان را می‌داند.

(۱) پیش از آنکه پیامبر با سپاه به تبوک برسد، خبر حرکت وی به روم رسید.

همچنانکه پیشتر خبر پیروزیهای پی‌درپی او در همه جنگهایی که میان او و قریش و دیگر قبایل عرب روی داده بود به آنان رسیده بود. خطر در پیش چشم رومیان مجسم شد و پیش‌بینی کردند اگر پیامبر (ص) در این جنگ پیروز شود هیچ‌چیز جلودار او نخواهد بود و پس از آن پیروزیهای دیگری خواهد داشت، و سرانجام سراسر امپراطوری روم با یورش این سپاه روبرو خواهد شد. سپاهی که آن پیروزیها همه اسباب نیرومندی را برایش فراهم ساخته، شیرینی پیروزی را چشیده و به آن می‌اندیشد و هنگامی که به آوردگاه وارد می‌شود جز به پیروزی نمی‌اندیشد. در آن زمان رزمنده مسلمان برای زندگی ارزشی قائل نبود، زیرا از آن به زندگانی جاوید و نعمت همیشگی منتقل خواهد شد.

(۲) رومیان این حقایق را درک کرده و خطرهایی را که درگیری با این سپاه که بهشت را زیر سایه سلاح می‌دانستند داشت، تصور می‌کردند. سپاهی که اگر می‌جنگید و کشته می‌شد بهشتی بود و اگر می‌کشت نیز به بهشت

(۱) - از سیر حوادث صدر اسلام روشن است که هرگاه مسئله‌ای مربوط به بزرگان صحابه می‌شد نام ایشان بطور آشکار در آن حدیث نمی‌آمد و از ایشان به فلان و فلان تعبیر می‌شد، یعنی افرادی که راوی از نام بردن ایشان بطور آشکار بیم دارد. ولی اگر حادثه به بزرگان صحابه ارتباط نداشت نام فرد بطور صریح در آن می‌آمد. این مسأله بر فرد پژوهشگر آشکار است و ما در ضمن بیان غزوه احد از این مطلب سخن گفتیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۸

می‌رسید. از اینرو رومیان ترجیح دادند از موضوعی که در اختیار داشتند به داخل سرزمین خود عقب‌نشینی کنند تا در کنار دژهای خود باشند و در صورتی که با یورش مسلمانان مواجه شدند از آنها دفاع کنند. هنگامی که مسلمانان به تبوک رسیدند دریافتند که رومیان از آنجا به داخل سرزمین خود عقب‌نشینی کرده‌اند. در آنجا توقف کردند تا با هر که بخواهد در برابرشان ایستادگی کند مبارزه کنند.

(۱) یوحنا پسر رثبه حاکم ایله، از امرای ساکن در آن منطقه بود. پیامبر نامه‌ای به وی نگاشته او را به اسلام آوردن و یا پرداخت جزیه دعوت کرد.

یوحنا که صلیبی پلائی بر سینه داشت به نزد پیامبر شرفیاب شد و هدایائی به آن حضرت تقدیم نمود و فرمانبرداری خویش را اعلان نموده با پرداخت سیصد دینار در هر سال بعنوان جزیه با آن حضرت مصالحه نمود. همچنان پیامبر با اهل جرباء و اذرح نیز بر جزیه مصالحه نمود و پیمانی میان خود و ایشان نگاشت که شروط صلح در آن مندرج بود، و حقوق مسلمانان را در دریافت جزیه و رفت و آمد توأم با امنیت جانی و مالی در آن مناطق تضمین می‌کرد. و از سوی دیگر برای افراد آن مناطق نیز آزادی عقیده و زندگی مسالمت‌آمیز با همسایگان مسلمانان را تضمین می‌کرد.

(۲) پیامبر پس از پیمان بستن با قبایل همسایه حجاز، احساس اطمینان کرد و جز پیوستن اُکیدر بن عبد الملک کندی امیر دومه به این پیمانها کاری نمانده بود. پیامبر نگران بود وی در صورتی که سپاه روم بخواهند از منطقه او به حجاز یورش آورند با ایشان همکاری کند. از اینرو خالد بن ولید را به همراه پانصد نفر از سواران به سوی او روانه کرد و فرمود او را در حال شکار گاو وحشی خواهی یافت. در همان زمان که خالد بسوی او راه می‌سپرد اُکیدر در آن شب مهتابی بر بام قصرش ایستاده بود، در این هنگام یک گاو وحشی با شاخهایش در کاخ او را می‌خراشید. همسر اُکیدر به او گفت آیا چنین چیزی دیده بودی؟ گفت: نه به خدا. سپس از کاخ فرود آمد و سوار بر اسبش شد و در حالی که برادرش حسان و چند نفر از سربازانش نیز

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۳۹

همراه او بودند به تعقیب گاو پرداخت. همینطور که اُکیدر و همراهانش گاو وحشی را تعقیب می‌کردند ناگهان با خالد بن ولید

روبه‌رو شدند.

اکیدر در دست مسلمانان اسیر گشت و برادرش که مقاومت نمود کشته شد.

خالد او را بنزد پیامبر روانه کرد و ردای دیبای زربافتی را که بر تن داشت نیز پیش از وارد شدن وی به نزد آن حضرت فرستاد. هنگامی که مسلمانان آن جامه را دیدند با شگفتی و دلباختگی به آن دست می‌سودند. پیامبر به ایشان فرمود: آیا از این به شگفت آمده‌اید؟ سوگند به آنکه جانم به دست اوست دستارهای سعد بن معاذ در بهشت از این زیباتر است.

(۱) چون خالد به همراه اکیدر به پیامبر (ص) رسیدند پیامبر به او پیشنهاد کرد اسلام بیاورد، ولی او نپذیرفت. پیامبر نیز همانگونه که با دیگران عمل کرده بود با وی بر پرداخت جزیه مصالحه نمود و پیمانی میان خود و او نگاشت و او را رها نمود.

در روایت دیگری آمده است که خالد بن ولید چون اکیدر را اسیر نمود او را تهدید نمود اگر دروازه‌های دومه برایش گشوده نشود او را خواهد کشت. اهل شهر نیز به خاطر جان اکیدر دروازه‌ها را گشودند و خالد هزار شتر و هشتصد گوسفند و چهار صد بار شتر گندم و چهار صد زره از آنجا به غنیمت گرفت و به همراه آن غنایم و اکیدر بنزد پیامبر آمد.

اکیدر مسلمان شد و درحالی که خود مبلغ اسلام گشته بود بازگشت.

(۲) پیامبر (ص) پس از آنکه نزدیک به بیست روز در تبوک اقامت گزید به مدینه بازگشت، بی آنکه با کسی پیکار کرده باشد. و آنچه را که در دومه بود نیز با خود به غنیمت آورد (آنگونه که در روایت دوم آمده).

مسلمانان در این غزوه پیروزی‌ای بدست آوردند که در حقیقت برای مسلمانان از پیروزیهای بدر و حنین و جز آنها سودمندتر بود. زیرا خطر آن دولت بزرگ همسایه که مردمش با برخی از قبایل حجاز پیوند داشتند برای اسلام از بزرگترین خطرها بود.

(۳) تا هنگامی که آن دولت، سامان گرفتن دگرگونی روی داده در سراسر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۰

حجاز را برای خود خطری جدی می‌دید و سپاه خود را برای یورش به حجاز در مرزها گردآورده بود، دشوار بود امنیت و آرامش در حجاز پا بگیرد، از اینرو چون خبر آمادگی ایشان به پیامبر رسید به همراه سی هزار تن یا بیشتر از مدینه حرکت نمود. هنگامی که خبر حرکت سپاه اسلام به رومیان رسید وحشت بر ایشان چیره شد و به داخل دژهای خویش عقب‌نشینی کرده و از ترس آن لشکر انبوه که فرماندهی‌اش به دست محمد بن عبد الله بود به قلعه‌های خود پناه بردند. چون پیامبر به تبوک رسید در آنجا جز ساکنان منطقه لشکری ندید ایشان نیز به شروط او گردن نهاده و با وی پیمان بستند با هیچ کس علیه او همکاری نکنند و سرزمین خویش را مرکز تجاوز به سرزمین حجاز قرار ندهند. به این ترتیب پیامبر در این غزوه به پیروزی‌ای دست یافت که در هیچ یک از غزواتش به آن دست نیافته بود.

زیرا آن سپاه دوست هزار نفری یا بیشتر، درهم ریخته بود و از جبهه برخورد به داخل دژها و پادگانهای خویش عقب‌نشسته و مناطق هم مرز حجاز را به مسلمانان تسلیم کرده بود. ساکنان آن نقاط به پرداخت جزیه پایبند شده و با پیامبر پیمان بستند که با هیچ کس علیه او همکاری نکنند.

(۱) ولی بیشتر مسلمانان نتایج بدست آمده در این غزوه را در نیافته و برای آنها ارزشی قائل نبودند. گروهی از منافقان نیز نتایج آن را مورد تمسخر قرار می‌دادند، زیرا برای ایشان همچون دیگر غزوات سود مادی ببار نیاورده و اهدافی که خوابش را دیده بودند تحقق نیافته بود.

گروهی از منافقان که از همراهی با پیامبر خودداری نموده بودند به نزد آن حضرت آمده از وی پوزش خواستند، ولی پیامبر عذرخواهی ایشان را نپذیرفت. وی در برخورد با منافقان به شیوه‌ای سختگیرانه دست زد که آنها در گذشته با آن انس نداشتند. بویژه پس از آنکه روشن گردید لشکر ابن اُبی که از همراهان او کمتر نبوده‌اند در میان ایشان هستند. پیامبر مشاهده کرد آسانگیری

با ایشان، آنان را به تباهی و آشفتگی در صفوف مسلمانان برخواهد انگیخت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۱

(۱) آیاتی از قرآن نیز بر آن حضرت فرود آمد تا وی را به بسیاری از فعالیتها و تلاشهای ایشان آگاه سازد و از نیرنگها و وسوسه‌های ایشان بر حذر دارد، و به وی فرمان دهد که در جنگ با دشمنانش از آنان بهره نگیرد و پوزش خواهی ایشان را نپذیرد. خداوند متعال در سوره توبه می‌فرماید:

«فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَأْذَنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ» (توبه/ ۸۳)

(چون خداوند ترا به نزد گروهی از ایشان بازگرداند و از تو برای حرکت اجازه خواستند بگو هرگز با من همراه نخواهید شد و هرگز به همراه من با دشمنی پیکار نخواهید کرد. شما نخست به بازنشستن خشنود گشتید، پس با بازماندگان بنشینید.)
«وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ» (توبه/ ۸۴)
(هرگز بر هیچ‌یک از مردگان ایشان نماز نگرار و بر گورش نایست، آنان به خدا و رسولش کفر ورزیده‌اند و در حالی که بدکارند از دنیا رفتند.)

«يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ إِلَيْهِمْ قُلْ لَا تَعْتَذِرُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكُمْ قَدْ نَبَأْنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ سَيُخْلِفُونَ بِأَلَلِهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ لِيُغَرِّضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ وَ مَآوَاهُمْ جَهَنَّمَ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (توبه/ ۹۵ و ۹۶)

(هنگامی که به نزد ایشان باز گردید از شما عذر می‌خواهند بگو عذر نخواهید، هرگز شما را باور نخواهیم کرد، خداوند ما را از کار شما آگاه کرد. خداوند و رسولش بزودی کار شما را خواهند دید، سپس به نزد دانای غیب و آشکار باز گردانیده می‌شوید و شما را از آنچه کرده‌اید آگاه خواهد ساخت. چون به نزد ایشان باز گردید برای شما به خداوند سوگند می‌خورند تا از ایشان درگذرید. از ایشان روی بگردانید که ایشان پلیدند، و جایگاهشان دوزخ است به کیفر آنچه بدست آورده‌اند.)

(۲) و آیات بسیاری که به حال ایشان پرداخته و واقعیت آنان را توصیف

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۲

نموده است. از آن جهت که سوره توبه به منافقان و کارها و اندیشه‌های ایشان که بر ضد اسلام و مسلمانان در دل داشتند پرداخته بود به «فاضحه» (رسواگر) معروف گردید.

ابو حبیب بن از عرو ثعلبه بن حاطب و هلال بن امیه و معتب بن قشیر و ودیعه بن ثابت و عباد بن حنیف از جمله منافقانی بودند که از سالهای نخستین ورود پیامبر (ص) به مدینه خود را در پوشش اسلام پنهان ساخته بودند. اینان به همراه گروهی دیگر که در مجمع البیان دوازده نفر شمرده شده‌اند با یکدیگر در ساختن مسجدی شرکت نمودند که خداوند پیامبرش را از نماز در آن بازداشت و آن را مسجد ضرار نامید.

(۱)

مسجد ضرار

در مجمع البیان و کتب دیگر آمده است که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا را بنا کرده، از پیامبر درخواست نمودند که در آن نماز بگزارد.

پیامبر (ص) نیز به آنجا رفته در آن نماز گزارد. آنجا به مرکزی برای اجتماع و بررسی اموری که به سود مسلمانان بود تبدیل

گردید. گروهی از منافقان بنی غنم بن عوف بر ایشان حسد بردند و تصمیم گرفتند در برابر آن مسجدی بسازند تا با مسلمانان پاکدل در یکجا گرد نیایند. اینان دوازده تن و یا بگفته‌ای بیش از آن بودند. چنانکه در برخی از کتب سیره و تفسیر آمده، چون ساختن آن مسجد را به پایان بردند به نزد پیامبر که به سازمان دادن سپاه برای رفتن به تبوک سرگرم بود آمدند و گفتند: ای رسول خدا، ما برای ناتوانان و نیازمندان و شبهای بارانی مسجدی ساخته‌ایم و دوست داریم تو در آن نماز بگذاری و برای ما برکت خواهی. پیامبر فرمود: من در آستانه سفرم. چون بازگشتم به خواست خدا در آن نماز خواهم گزارد. چون پیامبر (ص) از تبوک بازگشت و خواست در آن نماز بگذارد آیات سوره توبه در این باره فرود آمد:

«وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِزْوَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۳

وَلِيُخْلِفَنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْاِحْسِنِي وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا لِمَسْجِدٍ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَّطَّهَرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ أَفَمَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أُسِّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ»

(توبه / ۱۰۹-۱۰۷)

و آن کسانی که مسجدی زیانبار و کفرآمیز و پراکنده‌ساز میان مؤمنان و کمینگاهی برای آنان که از پیش با خدا و رسولش پیکار کرده‌اند برگرفته‌اند. سوگند می‌خورند که ما جز نیکوئی نخواسته‌ایم، و خداوند گواهی می‌دهد که ایشان دروغگویانند. هرگز در آن نماز نگذار، برآستی مسجدی که از نخستین روز بر تقوی پایه‌گذاری شده سزاوارتر است که در آن نماز برپا کنی. در آن مردانی هستند که دوست می‌دارند پاکیزه شوند، و خداوند کسانی را که پاکیزگی می‌جویند دوست می‌دارد.

آیا آنکه پایه‌اش را بر تقوای خدا و خشنودی او گذارد بهتر است یا آنکه پایه‌اش را بر لبه پرتگاهی فرو ریزنده گذارد که با آن در آتش دوزخ فرو ریخت؟ و خداوند ستمگران را هدایت نمی‌فرماید.

(۱) یکی از منافقان که ابو عامر راهب بود به آنها دستور ساختن این مسجد را داده بود. وی در جاهلیت رهبانیت پیشه کرده لباس پشمین می‌پوشید.

هنگامی که پیامبر وارد مدینه شد علیه آن حضرت فتنه‌انگیزی می‌کرد و پس از فتح مکه به طائف پناه برد. چون اهل طائف مسلمان شدند به روم رفت و مسیحی شد. وی به منافقان مدینه پیغام داد بنای مسجد را به پایان برند و در کار خود پیگیر باشند و به ایشان وعده داد که به زودی به نزد قیصر رفته او را به فرستادن سپاهی نیرومند به سوی مدینه، برای نابودی محمد و مسلمانان، تشویق خواهد کرد. منافقان در انتظار این اقدامات بودند، ولی ابو عامر پیش از آنکه با امپراطور روم ملاقات کند مرد و خداوند بندگان خود و سرزمین اسلامی را از شر او آسوده کرد.

(۲) هنگامی که وحی بر پیامبر (ص) فرود آمد و او را از داستان این مسجد آگاه ساخت، پیامبر فرمان داد آن را ویران کرده به آتش بکشند و محل

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۴

آن را برای زباله‌ها و کثافات اختصاص دهند.

در کافی از ابو عبد الله امام صادق (ع) روایت شده که حلبی از آن حضرت درباره مسجدی که بر پایه تقوی بنیان گذارده شده بود پرسید.

فرمود: آن مسجد قباست که بنی عوف آن را ساختند و در دو میلی جنوب مدینه قرار دارد.

(۱) گفته‌اند مسجدی که از نخستین روز بر تقوی پایه‌گذاری شده بود همان مسجد پیامبر است که آن حضرت به هنگام ورودش به

مدینه ساختن آن را آغاز نمود و چهره‌های سرشناس مهاجر و انصار در کار ساختن آن شرکت داشتند. این مسجد از نخستین روز برای خدا و سعادت مردم و برای بندگان خدا پایه گذاری شد، نه برای تباهی و دو روئی و توطئه علیه مسلمانان، مانند مسجدی که این مسلمان نمایان ساخته و می‌خواستند آن را پایگاهی برای ویران‌سازی و آسیب رساندن به اسلام و مسلمانان قرار دهند. مساجدی هم که امروز و پیش از امروز برای هدفهائی بی‌ارتباط با اسلام و دین ساخته می‌شوند با مسجدی که در آغاز اسلام برای زیان رساندن به مسلمانان و ایجاد تفرقه میان ایشان و دسیسه علیه اسلام ساخته شد و پیامبر فرمان ویران کردن و سوزاندن آن را داد، تفاوتی ندارند.

(۲) برخورد پیامبر (ص) نسبت به مسجد ضرار که قرآن از آن سخن می‌گوید، برای نشان دادن یک شیوه و خطمشی اسلامی در مورد اهدافی است که مساجد و دیگر نهادهای عمومی که در هر زمان پدید می‌آیند باید بخاطر آنها ساخته شوند. این مساجدها و نهادها باید برای خدا باشند نه برای شیطان، برای خوبی باشند نه بدی، برای همدل کردن و گردآوردن مردم به گرد حق باشند نه برای دشمنی و نفاق و پدیده‌های بیگانه‌ای که به دین و انسانیت خدمتی نمیکنند. آنان که به دین تظاهر می‌کنند و با نهادهای اجتماعی یا ساختن دانشگاهها برای خدمت به دشمنان دین سوداگری می‌کنند و آنها را پایگاهی برای توطئه علیه اسلام و مسلمانان قرار می‌دهند، از ابو عامر راهب،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۵

زیانبخش‌تر و شرورترند. ایشان اگر یارانی از مردم ناآگاه یا از کسانی که با ایشان در هدف و نتیجه کار مشترکند بیابند، همچنانکه ابو عامر در میان منافقان و یهود مدینه یافت، بزودی از باطن پلید خویش پرده برمی‌دارند. و البته از جانب خدا پاداشی جز آنچه خود برای تیره‌بختی خویش بدست آورده‌اند و دلهاشان با آن آمیخته شده، نخواهند یافت. نیرنگ زشت جز بکار به کارگیرنده آن را فرا نمی‌گیرد.

(۱)

مرگ عبد الله بن ابی

عبد الله بن ابی سرکرده و بزرگ منافقان مدینه و مرجع ایشان در سختیها و گرفتاریها بود. با آنکه وی از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر و اسلام و همپیمان یهود و یاور هر قوم معارض با اسلام بود، با این حال پیامبر (ص) به مسلمانان سفارش کرده بود به احترام پسر وی که در اسلام صادق بود کسی با وی برخورد بد نداشته باشد. هنگامی که عبد الله بن ابی تقریباً دو ماه پس از بازگشت پیامبر از تبوک جان سپرد آن حضرت همراه تشیع کنندگان وی حرکت کرد و آنچه‌ای که در کتابهای سیره آمده است بر جسدش نماز گزارد. سیره‌نویسان می‌گویند عمر بن خطاب پیامبر را از نماز گزاردن بر جنازه او نهی کرد. و افزوده‌اند که چون پیامبر برای نماز بر جسد او پیش رفت، عمر کوشید آن حضرت را کنار بکشد ولی پیامبر اعتنائی به وی نکرد.

با آنکه روایاتی که بر نماز گزاردن پیامبر بر وی تصریح می‌کنند در پایه‌ای نیستند که قابل اعتماد باشند، ولی اگر درست باشد که پیامبر این کار را انجام داده ناچار از جانب خدا و بخاطر مصلحتی به این کار مأمور بوده است.

(۲) بعید نیست احادیثی که می‌گویند عمر بن خطاب پیامبر را از این کار نهی کرد و در حالی که پیامبر سرگرم نماز بود جامه آن حضرت را می‌کشید تا او را از کنار جنازه عبد الله بن ابی دور کند، از ساخته‌های منافقان باشد که وارد سیره پیامبر کرده‌اند، تا به این نتیجه برسند که عمر بن خطاب گاهی بر پیامبر چیره می‌شد و او را آنگونه که می‌خواست جهت می‌داده و حتی در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۶

کار تشریح احکام نیز دخالت می‌نموده است. همانگونه که به پندار ایشان وی در نماز بر عبد الله بن ابی و حجاب زنان و مسائل

مربوط به زنان پیامبر و داستان اذان که ما در فصلهای پیش یادآور شدیم دخالت نموده است. و نمونه‌های دیگری که کتابهای تاریخ و سیره در این باره آورده‌اند.

اگر درست باشد که او می‌خواست پیامبر را از نماز بر عبد الله بن ابی بازدارد و جامه او را می‌کشیده تا آن حضرت را از این کار بازدارد، این کار دلیل بر رفتار نادرست و عدم اطمینان او به درستی رفتار و کارهای پیامبر بوده است. در حالی که خداوند سبحان می‌فرماید: «او از روی هوس سخن نمی‌گوید. جز وحی که به او الهام شده چیزی نیست» (نجم ۴ و ۳) پس کسانی که به عمر نسبت داده‌اند وی با پیامبر مخالفت می‌کرد و در برخی از امور مربوط به تشریح احکام اظهار نظر می‌کرده است، بی‌آنکه خود بخواهند به او صدمه زده‌اند.

(۱)

اسلام آوردن عمرو بن معدیکرب زبیدی

در ارشاد شیخ مفید آمده است که چون پیامبر (ص) از تبوک بازگشت، عمرو بن معدیکرب به نزد آن حضرت شرفیاب شد. پیامبر به او فرمود: ای عمرو اسلام بیاور تا خداوند ترا از بزرگترین وحشت در امان بدارد. گفت: ای محمد، وحشت و هراس بزرگ چیست؟ زیرا من از چیزی وحشت نمی‌کنم. فرمود: «ای عمرو آن حادثه آنچنان که تو می‌پنداری نیست.

یکباره بانگی بر مردم زده خواهد شد که هیچ مرده‌ای نیست مگر آنکه برمی‌خیزد و هیچ زنده‌ای نیست مگر آنکه می‌میرد، جز آن کس که خدا بخواهد. سپس بانگ دیگری زده خواهد شد که هر که مرده برخواهد خاست. و همگی مدهوش خواهند شد. آسمان شکافته می‌شود، زمین به سختی فرو کوفته می‌شود، کوهها به رو در می‌افتند و آتش با شعله‌هایی همچون کوهها به آسمان پرتاب می‌شود. ای عمرو تو با چنین وضعی چگونه خواهی بود؟» گفت: من امروز خبر بسیار بزرگی می‌شنوم،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۷

سپس با همراهانش اسلام آوردند و به نزد قوم خود بازگشتند.

(۱) عمرو بن معدیکرب روزی ابی بن عثث خثعمی را دید. گریبان او را گفت و به نزد پیامبر (ص) آورده گفت: ای رسول خدا این بدکار را که پدر مرا کشته است به دست من بسپار. پیامبر (ص) فرمود: اسلام آنچه را که در جاهلیت اتفاق افتاد بر باد داده است. عمرو از پیامبر جدا شد و از اسلام برگشت و بر گروهی از بنی حارث بن کعب حمله برد و به قوم خویش بازگشت. چون پیامبر (ص) این خبر را شنید علی (ع) را خواست و او را به همراه گروهی از مهاجران به سوی بنی زبید خاندان عمرو بن معدیکرب فرستاد و خالد بن ولید را نیز به همراه گروهی از اعراب به سوی بنی جعفری روانه کرد و به او سفارش فرمود که چون با علی (ع) برخورد کرد علی فرمانده همه افراد باشد. علی بن ابی طالب به سوی بنی زبید حرکت نمود و خالد بن سعید بن عاص را به فرماندهی پیشاهنگان لشکر خود گماشت. خالد بن ولید نیز ابو موسی اشعری را بر پیشاهنگ افراد خود گماشت و به سوی بنی جعفری براه افتاد. چون بنی جعفری از آمدن سپاه اسلام باخبر شدند به دو گروه تقسیم شدند. گروهی به سرزمین یمن رفتند و گروه دیگر به بنی زبید پیوستند.

هنگامی که علی (ع) از این حرکت آگاه شد به خالد بن ولید نگاشت هر جا پیک من به تو رسید توقف کن. ولی خالد توقف نکرد. علی به خالد بن سعید نگاشت به سوی او برو و خالد را از رفتن بازدارد. وی نیز به مقابل خالد رفت و او را از رفتن بازداشت. چون علی به آنها رسید دو گروه به لشکر علی (ع) پیوستند و آن حضرت مسلمانان را حرکت داد تا با بنی زبید که در محلی بنام کسر گرد آمده بودند برخورد کردند. هنگامی که بنی زبید علی را دیدند به عمرو گفتند: ای ابو ثور هنگامی که این

جوان قرشی به تو برسد و از تو باج بستاند چه حالی خواهی داشت؟ گفت: وقتی مرا ببیند خواهد دانست.

(۲) چون دو گروه به یکدیگر نزدیک شدند، عمرو بن معدیکرب هم‌اورد خواست. علی (ع) به سوی او براه افتاد. خالد بن سعید برخاست و از علی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۸

درخواست نمود که به وی اجازه جنگ با عمرو را بدهد، ولی علی نپذیرفت و او را بازگرداند. سپس به مقابل عمرو آمد و بانگی بر وی زد که تمام پیکر او را لرزاند و از پیش روی علی گریخت. علی برادر و برادرزاده او را کشت و مسلمانان همسر او رکانه دختر سلامه و زنانی از بنی زبید را که همراه او بود اسیر گرفتند، تا زکات‌های ایشان را بگیرند و احکام اسلام را به ایشان بیاموزند. پس از پایان جنگ عمرو به نزد خالد بن سعید آمد و به اسلام بازگشت، و او نیز همسر و فرزند وی را که همراه اسیران بودند به وی بازگرداند. عمرو شمشیر خود را که به «صمصامه» معروف بود به وی داد.

مفید در ارشاد افزوده است علی یکی از زنان بنی زبید را برای خود برگزید خالد بن ولید نیز بریده اسلمی را به نزد پیامبر فرستاد و به او دستور داد شتابان و پیش از ورود سپاه به مدینه برود و پیامبر را از داستان کنیزی که علی آن را برای خود برداشته آگاه سازد. (۱) چون بریده به در خانه پیامبر رسید با عمر بن خطاب برخورد کرد. عمر از او درباره نتایج این غزوه پرسید و برید نتایج آن را برایش بازگفت، و همچنین درباره کنیزی که علی بن ابی طالب برای خود برداشته بود با وی سخن گفت. عمر بن خطاب او را تشویق کرد که این مطلب را با پیامبر در میان بگذارد. بریده بر پیامبر وارد شد و نامه خالد را که همراهش بود به آن حضرت داد و در ضمن آنچه را که علی (ع) انجام داده بود خبر داد و به پیامبر گفت: اگر به مردم اجازه دهی که چنین کارهایی بکنند غنیمتها از دست می‌رود. چهره پیامبر (ص) با شنیدن این سخنان دگرگون شد و نشانه‌های ناراحتی بر آن آشکار گردید. آنگاه فرمود: «ای بریده چه می‌گوئی. تو سخنان نفاق‌آمیز گفتی. هر غنیمتی که بر من حلال باشد بر علی بن ابی طالب نیز حلال است. او برای تو و قومت بهترین مردم و برای امت من بهترین کسی است که پس از من خواهد ماند. ای بریده پرهیز از اینکه علی را دشمن بداری که خدا تو را دشمن خواهد داشت». راوی می‌گوید:

بریده در این هنگام گفت: من آرزو می‌کردم کاش زمین شکافته می‌شد و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۴۹

مرا فرومی‌برد. گفتم: از خشم خدا و رسولش به خدا پناه می‌برم. ای رسول خدا برای من از خدا آمرزش بخواه، من هرگز علی را دشمن نخواهم داشت و جز خوبی درباره او نخواهم گفت. پیامبر (ص) نیز برای او طلب آمرزش کرد و دعای خیر نمود.

(۱) ابن هشام و دیگران، آمدن عمرو بن معدیکرب را به نزد پیامبر و اسلام آوردن او را به همراه گروهی از قومش و اینکه او بر اسلام باقی ماند تا آنکه پس از وفات رسول خدا از اسلام برگشت، یادآور شده‌اند. ولی هیچ‌یک از سیره‌نویسان آمدن وی را به نزد پیامبر آنگونه که مفید روایت کرده نیاورده‌اند، بویژه این را که علی از اسیران بنی زبید زنی را برای خود برگزید نصوص تاریخی تأیید نمی‌کنند.

در بیشتر روایات آمده که علی (ع) به هیچ نحو زنی را جایگزین سرور زنان فاطمه زهرا (س) ننمود و او همچنان تنها همسر آن حضرت بود و علی زن دیگری برای خود نمی‌شناخت تا آنکه آن حضرت وفات یافت. همچنانکه پیامبر نیز با مادر او خدیجه کبری چنین بود.

(۲)

ابن جریر طبری و ابن هشام و دیگران این غزوه را ضمن رویدادهای سال هشتم هجری یاد آور شده و در آن از علی بن ابی طالب یادی نکرده‌اند.

در آنچه طبری در این زمینه یاد آور شده آمده است که پیامبر (ص) عمرو بن عاص را به سرزمین بلی و عذره فرستاد تا مردم را برای حمله به شام بسیج کند، و از این جهت ابن عاص را به این مأموریت فرستاد که مادر بزرگ او ام عاص از آن منطقه بود.

عمرو بن عاص با همراهانش رفت تا در زمین جذام به آبی بنام «سلاسل» رسید، و از آنجا به پیامبر پیغام فرستاد که برایش کمک بفرستد. پیامبر نیز ابو عبیده بن جراح را به همراه گروهی از مهاجران و انصار که ابو بکر و عمر بن خطاب نیز در میان آنان بودند به کمک او فرستاد و به ابو عبیده

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۰

فرمود: با یکدیگر اختلاف نکنید. چون ابو عبیده به جایی که عمرو بن عاص در آنجا بود رسید، عمرو به او گفت من فرمانده افراد سپاهم. ابو عبیده نیز با او مخالفت نکرد. در سیره ابن هشام آمده که پیامبر عمرو بن عاص را با سیصد تن از رزمندگان به سوی بنی قضاعه فرستاد زیرا خبر یافته بود که ایشان می‌خواهند به اطراف مدینه یورش آورند. چون عمرو عاص از بسیاری آنان آگاه شد به پیامبر پیغام داد که برایش کمک گسیل دارد و آن حضرت نیز ابو عبیده را با دویست تن از مهاجران و انصار به کمک وی فرستاد. (۱) از مطالبی که در ارشاد در زمینه این غزوه آمده بدست می‌آید که فردی بیابان‌نشین به مدینه آمده به پیامبر خبر داد که گروهی از اعراب در وادی رمل گرد آمده آهنگ شیخون به مدینه دارند، و ویژگیهای ایشان را برای پیامبر بیان نمود. پیامبر نیز ابو بکر را به سرکردگی گروهی از مسلمانان به سراغ ایشان فرستاد. وی رفت تا به نزدیکی سرزمین ایشان که زمینی سنگلاخ بود رسید. مردم در میان درّه اقامت داشتند. ابو بکر چون با همراهانش به دره رسیدند، دشمنان به ایشان حمله کرده گروهی از مسلمانان را کشتند. ابو بکر نیز با افرادش گریخت. چون به مدینه وارد شدند، پیامبر (ص) عمر بن خطاب را روانه کرد ولی بهره او نیز مانند دوستش بود. آنگاه عمرو بن عاص را فرستاد، او نیز همان نقش دو رفیقش را بازی کرد. سرانجام پیامبر چاره‌ای جز فرستادن علی (ع) نیافت. از اینرو وی را با گروهی که ابو بکر و عمرو بن عاص و دیگر مهاجران و انصار نیز در میان آنها بودند روانه نمود و خود به همراه ایشان از مدینه بیرون آمد و برای علی دعا فرمود. علی (ع) با افرادش به سوی عراق روان گردید و همراهانش پنداشتند او قصد کسان دیگری را دارد. علی همچنان در راهی که به ایشان نمی‌رسید پیش رفت. آنگاه به سوی ایشان منحرف شد و به دره‌ای که آن گروه در آن بودند روی آورد. وی شب‌ها راه می‌سپرد و روزها پنهان می‌شد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۱

(۱) چون به آن دره نزدیک شد ابن عاص تردید نکرد که به زودی فتح نصیب علی (ع) خواهد شد. از اینرو به نزد ابو بکر آمده به وی گفت: من این سرزمین را بهتر از علی می‌شناسم، در اینجا درندگان و گرگهائی هستند که از بنی سلیم برای ما خطرناکترند. اگر علی از این سمت حمله کند ما را خواهند درید. با او سخن بگوی شاید بگذارد ما به بالای دره برویم. ابو بکر به نزد علی (ع) آمده آن اندیشه را با وی در میان گذارد، ولی علی به او توجهی نکرد. آنگاه عمر آمد و علی به او نیز توجه نکرد. امیر مؤمنان همچنان از آن مکان پاسداری کرد تا سپیده دمید. آنگاه غافلگیرانه به دشمن تاخت. خداوند او را بر ایشان چیره ساخت و وی هفت تن از پهلوانان نیرومندان را کشت و فتح بدست مبارکش انجام گرفت.

(۲) به این مناسب سوره عادیات بر پیامبر (ص) نازل گردید. پیامبر به اصحابش مژده فتح داد و فرمان داد به پیشباز علی (ع) بروند. چون علی از آن قوم جدا شده به همراه غنائم و اسیران به مدینه بازگشت و به نزدیکی آن رسید، پیامبر (ص) را دید که به پیشباز وی می‌آید و مسلمانان نیز همراه او هستند. علی از اسبش پیاده شد. ولی پیامبر به او فرمود: سوار شو، خدا و رسولش از تو خوشنودند. امیر مؤمنان با شنیدن این سخن از شادی گریست.

در این هنگام پیامبر (ص) فرمود: ای علی اگر نمی‌ترسیدم گروه‌هایی از امت من آنچه را که مسیحیان درباره مسیح گفتند درباره تو بگویند، در باره‌ات سخنانی می‌گفتم که بر گروهی از مردمان نگذری مگر آنکه خاک از زیر پایت به تبرک بگیرند.

(۳) سید حمیری درباره این غزوه اشعار زیر را سروده است:

«در ذات سلاسل، سرزمین قبیله سلیم، در بامداد مرگ نابوده کننده‌ای به سراغشان آمد.

درحالی که ایشان عمر بن خطاب و عمرو عاص و رفیقش (ابو بکر) را بارها شکست داده، پراکنده ساخته بودند و گروهی از انصار را کشته بودند، پس نذر گشوده شد یا نذرهایی واجب گشت.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۲

مرگ پیران تناوری را دیدار کرد که مهتران قوم بودند و رخنه‌ها با ایشان بسته می‌شد.

(۱) شیخ طبرسی در مجمع البیان از ابی عبد الله امام صادق (ع) نقل کرده که سوره عادیات هنگامی نازل گشت که پیامبر (ص) علی را به غزوه ذات سلاسل فرستاد و او بر ایشان پیروز گشت، پس از آنکه صحابه دیگری که پیامبر (ص) برای این کار گسیل داشته بود ناکام بازگشته بودند. چون این سوره بر پیامبر فرود آمد به سوی مردم آمد و نماز صبح را با ایشان گزارد و سوره را در نمازش قرائت فرمود. هنگامی که نماز را به پایان برد، مسلمانان گفتند ما این سوره را نمی‌شناختیم. پیامبر (ص) فرمود: آری، علی بر دشمنان خدا پیروز شد و جبرئیل با این سوره پیروزی او را در این شب به من مژده داد. علی (ع) نیز پس از چند روز با غنیمتها و اسیران به مدینه بازگشت.

(۲) در سبب نامگذاری این غزوه به «ذات السلاسل» آمده است که علی پس از پیروزی بر دشمن و کشتن گروهی از ایشان، کتفهای اسیران را با ریسمان بهم بست بگونه‌ای که گویا ایشان در زنجیر بسته شده‌اند. و نیز گفته‌اند:

سلاسل نام آبی در آنجا می‌باشد. و گفته‌اند: مشرکان خودشان را با زنجیر به یکدیگر بسته بودند تا از میدان جنگ نگریزند.

سید محسن امین در اعیان الشیعه می‌گوید: راوندی در خرائج و علی بن ابراهیم در تفسیرش و زجاج و مقاتل و وکیع ثوری و سدی این غزوه را به همین صورت یادآور شده‌اند و گروه دیگری را نیز برشمرده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۳

(۱)

اعزام علی بن ابی طالب به طی و اسلام عدی بن حاتم

بیشتر نویسندگان سیره اعزام نیروهای مسلمان به بلاد طی، بازگشت پیروزمندانه ایشان از آن غزوه، حضور سفانه دختر حاتم طائی در میان اسیران، فرار برادرش عدی بن حاتم به سرزمین شام، بازگشت وی از آنجا به مدینه و اسلام آوردنش را ذکر کرده‌اند، ولی فرمانده لشکر اعزامی و شمار سپاهیان را که پیامبر (ص) در آن غزوه روانه فرمود یادآور نشده‌اند.

(۲) در برخی از کتب سیره آمده است که پیامبر (ص) علی را در رأس گروهی که شمارشان به یکصد و پنجاه تن می‌رسید، به سرزمین طی فرستاد تا بتی را که ایشان می‌پرستیدند و در جایی به نام فلس قرار داشت ویران سازند.

علی به همراه افراد تحت فرمانش در ربیع الثانی سال هفتم هجری از مدینه رهسپار شد، و رفت تا به نزدیک برخی از تیره‌های عرب وابسته به طی رسید.

در سپیدی بامداد به قبیله نزدیک شد و ناگهان از همه سو بر ایشان یورش برد. جمعشان را پراکنده ساخت، گروهی از ایشان را کشت و برخی را اسیر نمود. باقیمانده ایشان گریختند. علی چهارپایانشان را در اختیار گرفت و بتی را که به آن پناهنده می‌شدند ویران ساخت و از خزانه بتخانه سه شمشیر و سه زره بدست آورد. عدی بن حاتم، رهبر طی نیز به شام گریخت.

(۳) علی (ع) اسیران و غنائم را به مدینه آورد. سفانه دختر حاتم نیز در میان ایشان بود. اسیران را در پرچینی که در کنار مسجد برای این کار آماده شده بود جای دادند. هنگامی که پیامبر از اسیرانی که در آن پرچین بودند بازدید می فرمود، سفانه که زنی خردمند و با وقار بود برخاست و گفت:

ای رسول خدا، پدرم مرد و سرپرست من و جانشین او نیز در پی کار خود رفت. پیامبر پرسید: سرپرست تو کیست؟ گفت: عدی بن حاتم. فرمود: آن مرد گریزان از خدا و پیامبرش؟ و از وی گذشت.

روز بعد باز هم پیامبر از آنجا گذر کرد. علی به سفانه پیشنهاد کرد که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۴

با پیامبر سخن بگویند. وی نیز با پیامبر به گفتگو پرداخت (۱) و از جمله، آنگونه که در برخی از کتب سیره آمده، گفت: ای محمد کاش مرا را می کردی و بدگویی تیره های عرب را بر من روا نمی داشتی، زیرا من دختر سرور ایشانم.

پدر من خانواده و آبروی افراد را حمایت می کرد و بنده را آزاد می ساخت، گرسنه را سیر می کرد، برهنه را می پوشاند و دوستی و صلح را میان مردم می پراکند. پس تو نیز بر ما منت بگذار، خداوند بر تو منت نهد. پیامبر فرمود: تو آزادی، ولی شتاب نکن تا افراد مطمئنی را بیابی که تو را به وطن برسانند، و اگر خواستی بروی مرا خبر کن. سفانه با احترام و عزت در خدمت پیامبر باقی ماند تا آنکه هیبتی از طی به آنجا آمد، او به آن حضرت خبر داد که در میان ایشان احساس اطمینان و آرامش می کند. پیامبر نیز جامه ای به او پوشاند و بر شتری سوارش نمود و به اندازه نیازش مال در اختیارش گذارد. سفانه چون بخشش پیامبر (ص) را دید گفت: دستی که پس از توانگری نیازمند شد تو را سپاس می گوید، و دستی که پس از تنگدستی توانگر شد تو را مالک چیزی نکند، و خداوند نیکی تو را به جایبایش برساند، و برای تو به فرومایه نیازی قرار ندهد، و نعمتی را از شخصی کریم نگرفته باشد مگر آنکه ترا سبب بازگرداندن آن به وی قرار دهد.

(۲) در سیره ابن هشام و تاریخ طبری آمده است که سفانه پس از بازگشت به طی بار سفر بست و برای دیدن برادر به شام رفت. چون به او رسید، به سرزنش و بدگفتن به او پرداخت. می گفت: ای برنده پیوند خویشی، ای بیدادگر، زن و فرزند خود را برداشتی و بازماندگان پدر و ناموست را وا گذاشتی؟ عدی گفت: هر چه می خواهی بگو که من عذری ندارم. سفانه گفت: نظر من این است که هر چه زودتر به نزد محمد بروی و به او پیوندی، زیرا اگر پیامبر باشد هر که زودتر بنزدش رود فضیلتش بیشتر خواهد بود و اگر پادشاه باشد هرگز کسی چون تو در کنار ارجمندی و فرخندگی او خوار نخواهد شد. این پند از زبان سفانه که به نیک نظری و درست اندیشی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۵

معروف بود اثر خوبی در جان برادر بر جای گذارد و عدی بلافاصله به سوی پیامبر (ص) بار سفر بست.

(۱) مورخان از عدی نقل کرده اند که گفت: من در مسجد بر پیامبر وارد شدم. چون سلام کرده خود را به او معرفی نمودم، از جای برخاست و مرا به خانه خود برد. به خدا سوگند در راه پیرزنی ناتوان و فرتوت با او برخورد نمود و آن حضرت را مدتی طولانی متوقف کرد. پیامبر نیز ایستاد و درباره نیاز وی با او سخن می گفت. من در دل گفتم: به خدا این مرد پادشاه نیست. سپس مرا با خود به خانه اش برد. تشکچه ای چرمین که از لیف خرما پر شده بود برداشت و آن را برای من انداخت و گفت: بر روی آن بنشین. گفتم:

نه، شما بر آن بنشینید. ولی پیامبر نپذیرفت. من بر آن نشستم و او خود بر روی زمین نشست. باز به خود گفتم پادشاهان چنین نمی کنند.

(۲) سپس فرمود: ای عدی بن حاتم آیا تو «رکوسی» «۱» نیستی؟ گفتم: چرا.

فرمود: آیا تو در میان قومت یک چهارم نمی‌گرفتی؟ (یعنی یک چهارم از هر غنیمت و در آمدی). گفتم: چرا. فرمود: این کار در دینت بر تو روا نیست.

گفتم: به خدا راست است. و دانستم که او پیامبری فرستاده از سوی خداست که آنچه دیگران نمی‌دانند او می‌داند. سپس فرمود: ای عدی شاید آنچه تو را از وارد شدن به این دین بازمی‌دارد این است که درویشی پیروان آن را می‌بینی، به خدا سوگند زود باشد که مال در میان ایشان چنان فراوان شود که نیازمندی را نیابند که آن را بگیرد. و شاید آنچه ترا از ورود به آن بازمی‌دارد آن است که می‌بینی دشمنان ایشان بسیارند و شمارشان اندک است، بخدا سوگند زود باشد که بشنوی زنی تنها از قادسیه بر شترش به راه افتد و خانه کعبه را زیارت کند بی آنکه از کسی بترسد. و شاید آنچه ترا از ورود به آن بازمی‌دارد آنست که می‌بینی سلطنت و پادشاهی در دست دیگران است، بخدا سوگند زود باشد که بشنوی کاخهای سفید بابل به دست

(۱) - رکوسی از رکوسیه است، و آنان گروهی هستند که دینی بین مسیحیان و صابئیان دارند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۶

ایشان گشوده شده.

(۱) پیامبر این سخنان را می‌فرمود و عدی بن حاتم خاموش بود و سخنی نمی‌گفت، ولی اندیشه‌اش در جولان بود. به پادشاهان و فرمانروایان و پیشگویان و جادوگران و به هر کس که می‌توانست در آن لحظات به خاطر بیاورد می‌اندیشید، ولی محمد را مانند هیچ‌یک از ایشان نمی‌یافت. برای آنچه از او دیده و شنیده بود توضیحی جز نبوت نمی‌یافت، نبوتی که خداوند آن را به پیش می‌راند و آن را به عرصه‌هایی می‌کشاند که هیچ کس را توان رو در روئی با آن نیست. از اینرو اسلام آورد و در اسلام خود اخلاص نشان داد، اسلامی بر اساس باور و قبول، نه همچون آزمندان یا بزذلانی که پس از ناتوان شدن از سرکوبی اسلام به آن پیوستند و در پوشش اسلام به فعالیت پرداختند تا در فرصت مناسب پرچم خود را برافرازند. وی در طول زندگانش از حامیان اسلام بود.

روایت کرده‌اند که وی گفته است: هیچ‌گاه زمان نماز فرا نرسید مگر آنکه من به آن مشتاق بودم، و از هنگامی که اسلام آوردم هیچ‌گاه نماز برپا نشد مگر آنکه با وضو بودم.

هیتهائی که خدمت پیامبر رسیدند

(۲) نویسنده گان سیره پیامبر بر این نکته همداستانند که پس از بازگشت رسول خدا از تبوک، هیتهای عرب یکی پس از دیگری به نزد آن حضرت شرفیاب می‌شدند. از میان هیتهائی که به نزد آن حضرت آمدند گروهی از قضاعه بودند که بر رویف بن ثابت بلوی وارد شدند. او ایشان را به نزد پیامبر که در میان اصحاب خود نشسته بود آورد. پیامبر (ص) به ایشان خوش آمد گفت. رویف گفت: ای رسول خدا این هیئت که بزرگان قوم خویش هستند با اقرار به اسلام به نزد تو آمده‌اند. پیامبر (ص) فرمود: خداوند برای هر کس خیر بخواهد او را به اسلام هدایت خواهد نمود.

آنگاه بزرگ هیئت، ابو الضبیب، پیش آمده، پیش روی پیامبر نشست و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۷

گفت: ای رسول خدا، ما به نزد تو آمده‌ایم تا تصدیقت کنیم و گواهی دهیم که تو پیامبری از جانب خداوندی و آنچه را خود و پدرانمان می‌پرستیدیم به دور افکنیم. پیامبر نیز برای ایشان دعا فرمود و پس از آنکه اصول اسلام و بخشی از احکام آن را به ایشان آموخت آنان را به سرزمینشان بازگرداند، و در امور خودشان آزادشان گذارد - همچنانکه با بیشتر هیتهای عربی چنین می‌کرد.

نمایندگان بنی تمیم نیز به سرکردگی حاجب بن زراه بن عدس بنزد پیامبر (ص) آمدند. اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و عمرو بن اهتم و قیس بن عاصم و چهره‌های سرشناس دیگری نیز در این هیئت شرکت داشتند. ایشان وارد مسجد شدند و فریاد کردند: ای محمد به نزد ما بیا تا افتخاراتمان را بیکدیگر بازگو کنیم. ما در ضمن بیان سربیه عینه بن حصن به بنی عنبر، یکی از تیره‌های تمیم، به این هیئت اشاره کردیم.

(۱)

هیئت حمیر و نامه پیامبر (ص) به ایشان

پادشاه حمیر نامه‌ای درباره اسلام آوردن خویش به همراه هیئتی به نزد پیامبر فرستاد. زرعه بن ذی یزن مالک بن مره رهاوی نیز اسلام آوردن مردم خود را به آن حضرت اطلاع داد. پیامبر (ص) نیز نامه‌ای به ایشان نگاشت که در آن آمده است:

«از محمد رسول خدا به حارث بن عبد کلال و نعیم بن عبد کلال و نعمان ذی رعینی و معافر و همدان:

اما بعد، من الله را که خدائی جز او نیست ستایش می‌کنم. فرستاده شما که از سرزمین روم می‌آمد بر ما وارد شد و پیغام شما را رساند و خبر اسلام آوردنتان و اینکه مشرکان را کشته‌اید به ما داد. اگر نیکوکار باشید، خدا و رسولش را فرمان برید، نماز بگزارید، زکات بدهید و خمس غنائم را که سهم خدا و رسول اوست بپردازید، خداوند شما را به هدایت خود راه نموده است.»

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۸

(۱) سپس آنگونه که در سیره ابن هشام و کتب دیگر آمده است موارد وجوب زکات و مقدار آن را در محصولات زمین، شتر، گاو و گوسفند بیان فرمود.

و ادامه داد: «این فریضه‌ای است از واجبات خداوند که بر بندگانش مقرر فرموده است. هر که آن را ادا کند و مسلمانان را در برابر مشرکان پشتیبانی نماید از مؤمنان است، از همه حقوق ایشان برخوردار و به همه تکالیف ایشان موظف است. هر که بر یهودیت و نصرانیت باقی باشد از آن دین بیرون برده نمی‌شود، ولی باید جزیه بپردازد. خواه مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا بنده: هر کس یک دینار، یا برابر بهای آن از جامه یمنی. و هر که از پرداختن آن خودداری کند دشمن خدا و رسول اوست.»

(۲) آنگاه معاذ بن جبل و عبد الله بن زید و مالک بن عباد و عقبه بن نمر و مالک بن مره را به سوی ایشان گسیل داشت. و به زرعه بن ذی یزن نگاشت که آنچه صدقه و جزیه در نزد ایشان است گردآورند و به فرستادگان وی که معاذ بن جبل رئیسشان است بپردازند. و افزود: «فرستاده تو مالک بن مژه برای من حکایت نمود که تو در اسلام آوردن از قوم حمیر پیشی جسته و مشرکان را کشته‌ای. پس مژده نیکو برای تو. من تو را بر حمیر امیر می‌کنم که به نیکوکاری رفتار کنی، خیانت نکنی و از یاری یکدیگر دست برندارید. زیرا پیامبر خدا، سرپرست توانگر و درویش شماست. صدقه به محمد و اهل بیتش نمی‌رسد، بلکه برای مسلمانان تهیدست و در راه ماندگان است.» و او را به نیکوکاری سفارش فرمود.

(۳) هیئتهای عرب از همه سو پی‌درپی به نزد پیامبر شرفیاب می‌شدند تا به اسلام بگردند. پیامبر همه هیئتها را استقبال می‌نمود و به ایشان خوش آمد می‌گفت. یا خود اسلام را به ایشان می‌آموخت و یا یکی از اصحابش را مأمور این کار می‌نمود، و برای ایشان نامه‌هایی می‌نگاشت که بیشتر احکام اسلام را در برداشت. همچنانکه برای عمرو بن حزم چنین شد آنگاه که او را به همراه هیئت بنی حارث بن کعب روانه نمود، یا برای معاذ بن جبل و دیگر کسانی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۵۹

که به همراه هیئتها بسوی سرزمین آنان گسیل می‌نمود.

(۱) در طول مدت باقیمانده از سال نهم هجری، هیئتها پی‌درپی بر پیامبر وارد می‌شدند. به سوی اسلام آغوش می‌گشودند و به

فرمان وی گردن می‌نهادند. پیامبر با ایشان پیمان‌ها و قرارهای محکم می‌بست که خیانت نکنند و با دشمنان اسلام همکاری ننمایند. غزوه تبوک بود که چنین واکنش سریعی در پی داشت. این غزوه به عرب نشان داد که چگونه وحشت بر آن سپاه هولناک که شمارش از دویست هزار جنگجو نیز فراتر می‌رفت حاکم شد. با اینکه هرقل آن را برای یورش به درون سرزمین مسلمانان و حتی در صورت مساعد بودن شرائط، مرکزشان آماده ساخته بود. اما بجای این کار از مرزهای حجاز عقب نشست، و به پادگانها و دژهای درون سرزمینهای روم بازگشت و سرزمینهای هم مرز حجاز را رها کرد تا جولانگاه مسلمانان گردد و ایشان حاکمیت و نیروی خود را بر آن تحمیل کنند، بی‌آنکه در راه آن قطره‌ای خون داده باشند.

(۲) این عقب‌نشینی همین اثر را در دل قبایل جنوب شبه جزیره در یمن و حضرموت و عمان و جز آنها نیز به جای گذارد. از اینرو این قبایل به اسلام روی آوردند و پی‌درپی به مدینه هیئت فرستادند تا اسلام آوردن و فرمانبرداری خود را اعلان کنند، و در وحدت اسلامی فراگیری که در سایه پرچم اسلام قرار داشت و ایشان را از فرمانروائی ایران و روم نجات می‌داد سازمان یابند.

(۳) در کتابهای سیره آمده است که بنی سعد بن بکر، ضمام بن ثعلبه را به نزد پیامبر (ص) فرستادند تا از جانب ایشان در کار پیامبر و اسلام بنگرد و نتیجه را به آگاهی ایشان برساند. وی بار سفر بست و به سوی مدینه رهسپار شد. در مقابل در مسجد شتر خود را خواباند و زانویش را بست و بر پیامبر که در میان اصحابش نشسته بود وارد شد. وی مردی نیرومند بود که دو گیسوی خود را بافته بود. وی به سوی حاضران آمد و پرسید: کدام یک از شما پسر عبدالمطلب است؟ پیامبر (ص) فرمود: پسر عبدالمطلب منم. پرسید: آیا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۰

محمد تو هستی؟ گفت: آری. (۱) گفت: ای پسر عبدالمطلب، من از تو پرسشهایی می‌کنم و در پرسش پافشاری می‌کنم. این را بر من نگیر. پیامبر فرمود: هر چه در نظر داری بپرس. گفت: ترا به الله خدای تو و خدای پیشینیان و خدای هر که پس از تو خواهد بود سوگند می‌دهم که آیا خداوند تو را بعنوان پیامبر به سوی ما فرستاده است؟ پیامبر فرمود: به خدا سوگند آری.

گفت: ترا به الله خدای تو و خدای پیشینیان سوگند می‌دهم که آیا خداوند به تو فرمان داده تنها او را بپرستیم و چیزی را با او انباز نگیریم و این همتایان را که پدرانمان آنها را می‌پرستیدند دور بریزیم؟ فرمود: آری. گفت: ترا به الله خدای تو و خدای پیشینیان سوگند می‌دهم که آیا خداوند به تو فرمان داده که پنج نماز بگذاری؟ فرمود: آری. سپس ضمام یک به یک واجبات را برشمرد و در هر مورد پیامبر را به خدا سوگند داد و پیامبر می‌فرمود: آری، و هیچ چیز را که اسلام واجب نموده بود نگذاشت مگر آنکه آن حضرت را درباره آن سوگند داد. چون برشمردن آنها را به پایان رساند گفت:

گواهی می‌دهم که خدائی جز الله نیست و محمد بنده و رسول اوست. و خدا را بر خود گواه گرفت که همه آنچه را اسلام واجب کرده به قومش برساند، و از هر آنچه نهی فرموده دست بردارد. سپس از مسجد بیرون رفت، پابند شترش را گشود و از مدینه به سوی قوم خود رهسپار گشت.

(۲) چون به ایشان رسید به گردش جمع گشتند. نخستین سخنی که گفت این بود: چه بد هستند لات و عزی. گفتند: ای ضمام خاموش باش، از پیسی و خوره و دیوانگی بترس. ایشان بر این باور بودند که هر کس به آن دو بت اهانت کند دچار این بیماریها خواهد شد. ضمام گفت: وای بر شما، به خدا سوگند اینها نه زیان می‌رسانند و نه سود می‌دهند. خداوند پیامبری برگزیده و کتابی بر او فرود آورده که شما را از آنچه در آنید نجات می‌دهد. من گواهی می‌دهم که خدائی جز الله نیست و او یگانه و بی‌انباز است و محمد بنده و فرستاده اوست و من از جانب او آنچه را که فرمان داده و آنچه را که نهی فرموده برای شما آورده‌ام. ضمام آن روز را شب نکرد

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۱

مگر آنکه هر که در حضورش بود از زن و مرد اسلام آورد.

افراد بسیاری از این گونه به نزد پیامبر سفر کرده اسلام و ایمان خویش را به رسالت وی و اصول آن اعلان می‌کردند، و از دشمنان اسلام جز افراد اندکی باقی نماندند. بر این افراد غرور چیره شده بود. ایشان از قبایل خویش کناره می‌گرفتند: مانند عامر بن طفیل و ارید از بنی عامر بن صعصعه و مسیلمه کذاب از بنی حنیفه و دیگران.

(۱) نویسندگان سیره پیامبر (ص) حکایت کرده‌اند که هیئتی از بنی عامر بن صعصعه به مدینه آمدند تا اسلام آوردن قوم خویش را به آگاهی پیامبر برسانند. ولی همراه این هیئت سه نفر بودند که شرک را در دل پنهان داشته، به آهنگ کشتن محمد بن عبد الله (ص) با ایشان همراه شده بودند.

(۲) قوم عامر بن طفیل پیشتر به او گفته بودند مردم اسلام آورده‌اند همچنانکه قوم تو نیز اسلام آورده‌اند. وی به ایشان پاسخ داد: به خدا سوگند من دست بر نمی‌دارم تا عرب در پی من روان شوند. آیا من از پی این جوان قریشی روان شوم؟ هنگامی که وی با هیئت بنی عامر به مدینه می‌آمد به ارید گفت: چون من بر این مرد وارد شدم او را متوجه خود می‌کنم و روی او را از تو بر می‌گردانم، چون دیدی من این کار را کردم او را با شمشیر بزن. چون به مدینه رسیدند، هیئت که عامر و ارید نیز در میان ایشان بودند بر آن حضرت وارد شدند. عامر به پیامبر گفت: با من خلوت کن تا با تو تنها باشم و سخنانم را با تو در میان بگذارم. پیامبر (ص) فرمود: نه به خدا سوگند تا به خداوند یگانه ایمان نیآوری از تو نمی‌پذیرم. او سخن خود را با پیامبر تکرار می‌کرد و امیدوار بود که ارید آنچه را قرار گذارده بودند انجام دهد، ارید نیز نمی‌دانست چه کند. چون عامر از ارید ناامید شد به پیامبر (ص) گفت: به خدا سوگند برای جنگ با تو صحرا را از سوار و مرکب پر می‌کنم. پیامبر فرمود: خداوند اشرار عامر بن طفیل را از من برطرف کن.

(۳) چون از نزد پیامبر بازگشتند، عامر به ارید گفت: وای بر تو ای ارید، پس آنچه به تو سفارش نمودم چه شد؟ به خدا سوگند در روی زمین کسی نبود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۲

که من بیشتر از تو از وی بر خود بترسم، به خدا سوگند پس از امروز هرگز هراسی از تو نخواهم داشت. ارید گفت: در داوری نسبت به من شتاب نکن که باکی از تو ندارم. به خدا قسم هرگاه خواستم فرمان تو را انجام دهم تو میان من و آن مرد قرار گرفته‌ای، بگونه‌ای که من جز تو کسی را نمی‌دیدم.

آیا می‌خواستی ترا با شمشیر بزنم؟ در همان حال که ایشان شبانه راه خود را ادامه می‌دادند ناگهان عامر بن طفیل از ناحیه گردن دچار طاعون گردید و از ادامه راه ناتوان شد و به خانه زنی از قبیله سلول پناه برد، و در حالی که با خود می‌گفت ای پسر عامر آیا به غده‌ای همچون غده شتر دچار شده و در خانه فردی از سلول مرگ را می‌پذیری، تن به مرگ داد و همراهانش او را بخاک سپردند و رفتند.

چون به قوم خود رسیدند، بنی عامر به ارید گفتند: ای ارید چه خبر؟

گفت: هیچ، به خدا قسم او ما را به پرستش چیزی فراخواند که دوست داشتم اکنون اینجا حضور داشت و من پیکان خود را به او پرتاب می‌کردم و او را می‌کشتم. دو روز پس از این سخن وی با شتری که می‌خواست آن را بفروشد براه افتاد. خداوند بر او و شترش آذرخشی فرستاده او را سوزاند. دشمنی عامر بن طفیل و ارید بن قیس مانع ورود قومشان به اسلام و آمدنشان به زیر پرچم آن نگردید.

(۱)

مسيلمه از كسانی بود كه نادانی و غرور بر ایشان چیره گشته بود. وی به همراه هیئت بنی حنیفه به مدینه آمده به خدمت پیامبر رسید. آنان مسيلمه را با جامه‌ای پوشانیده بودند. پیامبر نشسته، در دستش شاخه خشکی از درخت خرما بود كه بر سر آن برگهای خرما قرار داشت. چون مسيلمه به پیامبر (ص) رسید با آن حضرت سخن گفت و پرسش كرد. پیامبر (ص) به او فرمود: به خدا سوگند اگر این شاخه خشكیده را از من بخواهی به تو نخواهم داد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۳

(۱) در روایت ابن اسحاق از پیرمردی از بنی ضبعه نقل شده كه بنی حنیفه چون بر رسول خدا وارد شدند، مسيلمه را در کنار بارهای خود باقی گذاردند. چون اسلام آوردند، او را به یاد آوردند و گفتند: ای رسول خدا، ما دوست خود را در کنار بارها و مركبها مان باقی گذارده‌ایم كه از آنها مراقبت كند. پیامبر دستور داد به او نیز همچون دیگران رسیدگی شود، و فرمود: او بدتر از شما نیست. منظورش آن بود كه او وسائل شما را حفظ نموده است. چون آن هیئت به یمامه بازگشتند وی ادعا نمود كه در رسالت با پیامبر شریك است، و به همراهانش گفت: محمد نگفت او از شما بدتر نیست مگر از آن رو كه می‌دانست من در این كار با وی شریكم. وی برای قوم خود سخنانی آهنگین و موزون می‌گفت و كلماتی ادا می‌كرد كه مدعی بود با قرآن برابری می‌كند. از نمونه‌های سخنش این بود «لقد انعم الله علی الجلی، فاخرج منها نسمة تسعی، من بین صفاق وحشا» (خداوند بر زن باردار نیکی كرد، در او انسانی پدید آورد، كه میان پوست و احشاء حرکت می‌كند).

(۲) در بدایه و نهاییه آمده است كه مردی به نزد عبد الله بن مسعود آمده، گفت: من از برخی از مساجد بنی حنیفه گذر كردم و شنیدم كه ایشان آنچه را خداوند بر محمد بن عبد الله (ص) فرود آورده می‌خواندند. ابن مسعود پرسید: از آنچه می‌گفتند چه شنیدی؟ گفت شنیدم می‌گویند «و الطاحنات طحنا و العاجنات عجنا و الخابزات خبزا و الثارذات ثردا و اللاقمات لقمًا» (سوگند به آسیاب‌كنندگان آسیاب‌كردنی و خمیرگیران خمیرگرفتنی و نان‌پزان نان‌پختنی و ترید‌كنندگان ترید‌كردنی و لقمه‌گیران لقمه‌گرفتنی). عبد الله بن مسعود كه چنین شنید عبد الله بن نواحه را به سر كردگی هفتاد تن بسوی ایشان روانه كرد، و عبد الله در این درگیری كشته شد.

(۳) در تاریخ طبری آمده است كه مسيلمه نامه‌ای به پیامبر نگاشت و در آن آورده بود: «از مسيلمه پیامبر خدا به محمد پیامبر خدا، سلام بر تو. و بعد،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۴

اینكه من در پیامبری شریك توام و نیمی از زمین از آن ماست و نیمی از آن قریش» و نامه را به همراه دو فرستاده روانه كرده بود. چون ایشان نامه مسيلمه را به حضور پیامبر (ص) آوردند، پیامبر از ایشان پرسید: شما خودتان چه می‌گوئید؟ گفتند: ما همان را كه او گفت می‌گوئیم.

پیامبر (ص) فرمود: اگر در كشتن فرستاده ایرادی نبود گردن شما را می‌زدم. سپس به مسيلمه نوشت: «از محمد رسول خدا به مسيلمه كذاب (دروغگو)، سلام بر هر كه از هدایت پیروی كند. اما بعد، زمین از آن خداست آن را به هر يك از بندگانش كه بخواهد وامی‌گذارد، و سرانجام از آن پروا پیشگان است.»

(۱) به جز این گونه افراد مغرور و گردنكش، دیگر مردم از نقاط گوناگون شبه جزیره به اسلام روی آورده پرستش بتها را رها می‌كردند. سر كردگی هیئتهای ایشان را افراد گرانیامه قبایل به عهده داشتند. پیامبر نیز با گشاده‌روئی، مهربانی و گرامیداشت با ایشان روبرو می‌شد. این رفتار باعث تمایل بیشتر ایشان به آن حضرت و روی‌آوریشان به اسلام می‌گشت، بگونه‌ای كه بیشترین بخش از شبه جزیره دینی جز اسلام نمی‌شناخت. این حالت بیشتر پس از جنگ تبوك و از روی خواست و اختیار و بی‌آنكه کسی

کشته شود یا خونی ریخته شود انجام گرفت.

من نیازی به بر شمردن همه آن هیئت‌ها نمی‌بینم زیرا انگیزه و نحوه عمل ایشان مانند یکدیگر می‌باشد.

(۲)

مرگ ابراهیم فرزند پیامبر (ص)

اواخر سال نهم هجری بود و دل پیامبر سرشار از شادی بود. از پیروزیهایش بر شرک و بت پرستی و بیرون بردن قومش از تاریکیها به سوی نور هدایت و گرد آوردن ایشان به زیر پرچم اسلام، آن هم با روحی برادرانه که ایشان را با پیوندی محکمتر از نژاد و خون به یکدیگر می‌پیوست. ایشان به مرتبه‌ای رسیده بودند که پس از اطمینان بر موقعیت اسلام در شبه جزیره

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۵

به خارج آن سر می‌کشیدند.

در چنین فضائی ابراهیم فرزند پیامبر، نیمه اول سال دوم زندگیش را می‌گذراند و با گذشت روزها ویژگیهای چهره پیامبر بر رخسار و ضوح بیشتری می‌یافت. پیامبر به او مهر می‌ورزید، با او بازی و مزاح می‌کرد و از جست و خیز و رشد شتابانش دلشاد می‌گشت.

(۱) در این هنگام که بنا به مشهورترین نقلها ابراهیم هنوز وارد هفدهمین ماه زندگیش نشده بود، بیماری در وجودش رخنه کرد و شدت یافت، تا آنجا که زندگی او را به خطر افکند. پیامبر او را به نخلستانی در کنار مزرعه مادرش ماریه برد. ماریه و خواهرش سیرین به همراه ام سیف دایه وی به پرستاری از او پرداختند. ولی بیماری ابراهیم شدت گرفت تا آنکه به حال احتضار افتاد.

خبر به پیامبر رسید، شتابان به بالین ابراهیم که در دامان مادر جان می‌داد رفت. او را از مادرش گرفته در دامان خود نهاد و آثار اندوه بر چهره مبارکش نمایان گشت. سپس فرمود: «ای ابراهیم ما در برابر تقدیر خداوند نمی‌توانیم برایت کاری انجام دهیم». چون جان از تن ابراهیم پرواز کرد، اشک از چشمان پیامبر باریدن گرفت و فرمود: «ای ابراهیم اگر این رویداد ناگزیر نبود و اگر آخرین ما به نخستین ما نمی‌پیوست، بیش از این بر تو اندوهگین می‌گشتیم». اشک از چشمانش فرو می‌بارید و می‌فرمود: «چشم گریان می‌شود و دل اندوهگین می‌گردد، ولی چیزی که خدا را به خشم آورد نمی‌گوئیم. وای ابراهیم، ما بر تو اندوهگینیم.»

(۲) برخی از اصحاب حضرت خواستند از شدت ناراحتی او بکاهند. گفتند:

مگر شما ما را از گریستن در این موارد نهی نکرده‌اید؟ پیامبر (ص) فرمود:

«من شما را از اندوهگین شدن نهی نکردم، بلکه از صدا به گریه بلند کردن بازداشتیم. آنچه در من می‌بینید آثار محبت و مهر قلبی است.»

ام برده ابراهیم را شست. پیامبر او را بر روی تخت کوچکی نهاد و به همراه مسلمانان به بقیع رفت و همانجا که مردگان مسلمان را به خاک

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۶

می‌سپردند او را به خاک سپرد. اتفاقاً در آن روز خورشید گرفت. (۱) برخی از مسلمانان گفتند این خورشید گرفتگی بخاطر مرگ ابراهیم است، و عده‌ای روی این نظر پای فشردند. پیامبر (ص) دریافت که سکوت کردن در چنین مورد که خرافه‌ای میان مردم پراکنده می‌شود و چه بسا به عقیده‌ای بدل شده نسل از پی نسل در میان مردم منتقل شود و به اسلام گزند برساند، روا نیست، زیرا ستارگان دارای نظام دقیقی بوده بر پایه قوانینی ثابت حرکت می‌کنند و امکان ندارد که از نظام و مدار خود منحرف گردند. اگر چنین چیزی ممکن بود، همه موجودات با نابودی و ویرانی مواجه می‌شدند.

از اینرو پیامبر (ص) زمینه‌ای برای گسترش این اندیشه و نظایر آن باقی نگذازد و به مسلمانان فرمود: «خورشید و ماه دو نشانه از

نشانه‌های خداوند می‌باشند و برای مرگ هیچ کس از انسانها به هر پایه از عظمت که برسد، نمی‌گیرند و برای زندگیش نیز به حال عادی باز نمی‌گردند. پس چون این رویدادها را دیدید با نماز و دعا به درگاه خدا ناله و زاری کنید.»

(۲)

سوره براءت

هنگامی که ماه ذیحجه سال نهم فرا رسید، آیات نخستین سوره براءت فرود آمد. پیامبر نیز ابو بکر را روانه نمود تا به همراه مردم حج بگذارد. در آن هنگام هنوز مشرکان با مسلمانان در انجام فریضه حج شرکت داشتند و در زمان حج مؤمنان به خدا و گروندگان به بتها و طواغیت در مکه گرد می‌آمدند. ابو بکر با مسلمانان همراهش رفت تا در آن سال سرپرستی حاجیان را بعهده بگیرد. آنها به ذی الحلیفه که میقات و امروز معروف به مسجد شجره است رسیدند. در این هنگام پیک وحی بر پیامبر فرود آمد و به او فرمان داد علی را بجای ابو بکر به این مأموریت بفرستد، و به او فرمود:

«این آیات را جز تو یا کسی از تو به مردم نخواهد رساند.» پیامبر (ص) علی را روانه کرد و به او فرمان داد آیات را از ابو بکر بگیرد و خود در مکه به مردم ابلاغ نماید. علی (ع) در ذی الحلیفه آیات را از ابو بکر گرفت. ابو بکر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۷

ترسان از اینکه مبادا آیه‌ای درباره او فرود آمده و پیامبر را بخشم آورده باشد، به مدینه بازگشت. از پیامبر پرسید: آیا چیزی درباره من نازل شده است؟ پیامبر فرمود: نه، ولی به من فرمان داده شده که آن را یا خود برسانم یا مردی از خاندان خودم.

(۱) علی (ع) به راهش ادامه داد تا به مکه رسید، و آنچنان که در روایت ابن کثیر در بدایه و نهایه آمده، آیات نخستین سوره براءت را در روز دهم ذیحجه بر مردم قرائت کرد. وی در میان مردم آواز داد که: «پس از این سال مشرکی وارد مکه نمی‌شود و برهنه‌ای خانه را طواف نخواهد کرد، جز کسی که مسلمان باشد وارد بهشت نخواهد شد، و هر که میان او و پیامبر عهدی باشد عهد او تا پایانش باقی است.»

در روایت دیگری آمده که او سوره براءت را تا آیه زیر بر مردم تلاوت فرمود:

«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِنْ شَاءَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.» (توبه / ۲۸)

(مشرکان پلیدند، پس بعد از این سال نباید به مسجد نزدیک شوند و اگر از درویشی می‌ترسید، اگر خدا بخواهد شما را از فضل خود بی‌نیاز خواهد ساخت، به راستی که خداوند دانا و حکیم است.)

(۲) سپس آن سخن را برای ایشان تکرار نمود که پس از این سال مشرکی حج نخواهد کرد و برهنه‌ای گرد خانه نخواهد گشت و هر که میان او و پیامبر پیمانی باشد تا پایان قرار مهلت خواهد داشت. مشرکان با دل‌هایی لرزان از ترس و شعله‌ور از کینه به این ابلاغ گوش فراداده، سپس به خویش بازگشتند و یکدیگر را سرزنش کرده گفتند: چه می‌کنید؟ قریش و بیشتر عرب اسلام آورده‌اند. بیشتر ایشان پیش از فرا رسیدن مهلت چهارماهه اسلام آوردند.

(۳) در مستدرک حاکم به سندش که به ابن عباس می‌رسد آمده است که پیامبر ابو بکر را مأمور نمود و به وی فرمان داد با مردم حج بگذارد و این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۸

آیات را در میانشان اعلان کند، سپس علی را بر شتر خویش در پی او روانه نمود. ابو بکر بخشی از راه را پیموده بود که ناگاه آوای شتر پیامبر را شنید. وی ترسان و به گمان آنکه پیامبر خداست بیرون آمد. ولی علی را دید که آیات را از او گرفت. ابو بکر به نزد

پیامبر (ص) بازگشت و آن حضرت به وی فرمود: «آن پیام را جز من یا کسی که از من باشد نخواهد رساند.»

علی (ع) به مکه رفت و آنچه را که پیامبر به او فرموده بود رساند.

داستان اعلان برائت را نسائی نیز با سندش که به سعد بن عباده می‌رسد همین گونه نقل نموده، همچنانکه از انس بن مالک نیز آن را روایت کرده است.

(۱) در بدایه و نهاییه از امام احمد به سندش که به انس بن مالک می‌رسد آمده است که پیامبر (ص) سوره برائت را همراه ابو بکر روانه کرد. چون ابو بکر به ذی الحلیفه رسید، پیامبر فرمود: آن پیام را جز من یا مردی از اهل بیت من نمی‌رساند. از اینرو علی را فرستاد که آن را از ابو بکر گرفت.

وی افزوده است که ترمذی این مطلب را به سندش که به حماد بن سلمه می‌رسد روایت نموده. در مسند احمد بن حنبل آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «آن را جز مردی که او از من و من از اویم نخواهد برد.»

آشکار است که داستان فرستادن علی با سوره برائت و سخن پیامبر که فرمود آن را جز من یا مردی که او از من و من از او باشم نخواهد رساند، میان محدثان شیعه و سنی مورد اتفاق است «۱» ولی آنچه میان ایشان مورد اختلاف است آن است که آیا پیامبر ابو بکر را به همراه علی برای انجام کاری جز آنچه که علی را به آن مأمور ساخت روانه نمود، یا آنکه وی از میان راه بازگشت و آن سال به مکه نرفت و همه کارها را علی بن ابی طالب به عهده گرفت.

(۱) - فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۱، ص ۳۴۳ و پس از آن.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۶۹

(۱) شیعه و برخی از محدثان اهل سنت می‌گویند که پیامبر (ص) همه کارها را به علی سپرد، و بیشتر اهل سنت بر این نظر رفته‌اند که پیامبر اداره حج مردم را در آن سال به عهده ابو بکر گذارد و مأموریت علی (ع) رساندن سوره برائت و مواد چهارگانه‌ای که ما یادآور شدیم و فهماندن محتوای آیات برائت به مردم بود آنگونه که پیامبر فرمان داده بود.

(۲)

حرکت نظامی علی بن ابی طالب به یمن

در طبقات کبرای ابن سعد آمده است که پیامبر دو بار علی را به یمن فرستاد. بار نخست در سال هشتم و ظاهراً برای قبیله همدان بود. پیامبر ابتدا خالد بن ولید را به سوی ایشان فرستاد. وی حدود شش ماه در آنجا درنگ کرده مردم را به اسلام فرامی‌خواند، ولی مردم از او نمی‌پذیرفتند. از اینرو پیامبر علی بن ابی طالب را به سوی ایشان فرستاد. براء بن عازب می‌گوید: چون ما به مردم آن منطقه نزدیک شدیم، ایشان به سوی ما آمدند. علی (ع) با ما نماز گزارد، سپس ما در یک صف قرار گرفتیم. علی به سوی آن مردم پیش رفت و نامه پیامبر را برایشان قرائت نمود. همدان بتامی اسلام آوردند و اسلام آوردن خویش را به پیامبر خبر دادند.

(۳) دومین مأموریت علی (ع) به یمن، در ماه رمضان سال دهم بود، که پیامبر (ص) او را به همراه سیصد تن به سوی مذحج فرستاد و خود برای او پرچم بست و با دست خود عمامه بر سر او قرار داد و به او سفارش فرمود تا ایشان به پیکار نپرداخته‌اند با ایشان کارزار نکنند. برخی از نویسندگان سیره افزوده‌اند که پیامبر به وی فرمود: ایشان را به گفتن لا اله الا الله و محمد رسول الله دعوت کن، اگر پذیرفتند ایشان را به نماز فرمان ده و از ایشان چیز دیگری نخواه.

(۴) در بدایه و نهاییه از علی (ع) نقل شده است که فرمود: پیامبر (ص) مرا به سوی یمن فرستاد. من گفتم ای رسول خدا آیا مرا به

سوی مردمی روانه می‌کنی تا در میان ایشان داوری کنم، درحالی که من جوانم و به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۰

داوری آگاه نیستم؟ پیامبر دستش را بر سینه من نهاد و گفت: «خداوندا زبانش را استوار بدار و دلش را هدایت کن.» سپس فرمود: «هنگامی که دو طرف دعوا به نزد تو آمدند میان ایشان داوری نکن تا آنکه سخن دیگری را نیز بشنوی، چون چنین کردی حکم مورد بر تو آشکار می‌شود.» علی (ع) فرمود: «به خدا سوگند من هرگز در داوری میان دو تن تردید نکردم.»

(۱) ابن سعد در طبقات خود می‌گوید: علی به همراه سیصد سوار به یمن وارد شد، و این نخستین لشکری بود که به سرزمین مذحج وارد شد. وی اصحابش را به گروه‌هایی تقسیم نمود و آنان افرادی از تیره‌های مذحج را اسیر کردند و اموالی را به غنیمت گرفتند. آنگاه علی (ع) با مذحج که گرد آمده بودند دیدار نمود و ایشان را به اسلام فراخواند، ولی نپذیرفتند و مسلمانان را هدف پرتاب تیر و سنگ قرار دادند. علی نیز اصحابش را سازمان داد و به مذحج حمله برد و بیست تن از ایشان را کشت. ایشان پراکنده شده پا به گریز نهادند. علی ایشان را به حال خود گذارد. آنگاه بار دیگر ایشان را به اسلام فراخواند. این بار دعوت او را پذیرفتند و چند تن از سرکردگان با وی بیعت کرده، گفتند: ما سرپرستان قوم خویش هستیم و این اموالی است که برای پرداخت مالیات آورده‌ایم، حق خدا را از آن برگیر.

علی (ع) غنائم را گرد آورد و خمس را از آنها جدا کرد و باقیمانده را میان همراهانش تقسیم نمود. آنگاه بازگشت. این بازگشت با حرکت پیامبر برای انجام حج در آن سال برخورد کرد و علی (ع) پیامبر (ص) را در مکه دیدار کرد.

(۲) در سیره ابن هشام آمده که پیامبر (ص) پیش از حرکت به سوی مکه در حجة الوداع، علی را به همراه گروهی از مسلمانان به سوی نجران فرستاد تا آنچه را با هیئت ایشان قرارداد کرده بود بگیرد. علی (ع) خبردار شد که پیامبر برای انجام اعمال حج به سوی مکه روی کرده است، از اینرو در حرکت به سوی مکه شتاب کرد و بر سپاهی که با خود داشت کسی را گماشت. آن مرد خود رأیی کرد و به هر کس جامه‌ای از غنائم داد که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۱

پوشد و زیبا گردد. پیش از آنکه سپاه وارد مکه شود علی (ع) به سوی ایشان بازگشت و ایشان را در حالی یافت که آن جامه‌ها را به بر داشتند. به فرمانده لشکر فرمود: وای بر تو، این چه کاری است؟ گفت: لباسها را به ایشان پوشاندم تا هنگامی که بر مردم وارد می‌شوند زیبا و آراسته باشند. علی (ع) فرمود جامه‌ها را در آوردند و آنها را به غنیمتها بازگرداندند. افراد سپاه از علی گله کردند. چون پیامبر گله ایشان را شنید فرمود: ای مردم از علی شکایت نکنید. بخدا سوگند او در راه خداوند خشن تر از آن است که باکی از گله داشته باشد.

(۱) در بدایه و نهاییه از ابو بریده نقل شده است که گفت: من علی را بگونه‌ای دشمن می‌داشتم که هرگز هیچ کس را چنان نداشته بودم. و مردی از قریش را بخاطر آنکه علی را دشمن می‌داشت دوست داشتم. آن مرد بر سپاه گماشته شد و من بخاطر دشمنی وی با علی با او همدم گشتم. ما زنانی را به اسارت گرفته بودیم، از اینرو فرمانده لشکر به پیامبر (ص) نامه‌ای نگاشت که فردی را برای جدا کردن خمس آنها بفرستد پیامبر (ص) علی را فرستاد.

در میان اسیران زنی زیبا بنام وصیفة وجود داشت. علی خمس اسیران را جدا کرد و باقیمانده را در میان سپاه تقسیم نمود. آنگاه علی درحالی که آب غسل از سرش می‌چکید بیرون آمد. ما پرسیدیم: ای ابو الحسن این کار چه بود؟

فرمود: آیا ندیدید وصیفة در میان اسیران بود، او در خمس و سپس در سهم خاندان پیامبر قرار گرفت. فرمانده سپاه در این باره نامه‌ای به پیامبر نگاشت. گفتم: مرا برای تأیید مطالب نامه‌ات روانه کن.

(۲) چون بر پیامبر وارد شدم به خواندن نامه پرداختم و گفتم: ای رسول خدا این مرد راست گفته است. پیامبر دستهای من و نامه را در دست گرفت و آنگاه فرمود: آیا تو علی را دشمن می‌داری؟ گفتم: آری. فرمود: او را دشمن نداشته باش و اگر او را دوست

می‌داشتی دوستیت را نسبت به او بیفزای، زیرا سوگند به آنکه جان من به دست اوست سهم خاندان علی در خمس بیشتر و برتر از وصیفه است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۲

(۱) همچنین ابن کثیر در بدایه از ابن اسحاق از ابان بن صالح به سندش که به عمرو بن شاس اسلمی می‌رسد آورده است که وی گفت: من در سپاهی بودم که پیامبر به فرماندهی علی بن ابی طالب به یمن روانه داشت. وی به من در موردی بی‌مهری کرد و من از او ناراحت شدم. چون به مدینه بازگشتم در مجامع مدینه و دیدارهایم با افراد از او گله کردم. روزی در حالی که پیامبر در مسجد نشسته بود وارد محضر ایشان گشتم. پیامبر هنگامی که مرا دید به من نگاه کرد تا در حضورش نشستم. پیامبر به فرمود: ای عمرو بن شاس ترا بخدا خاموش باش که مرا آزردهی. گفتم: **إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**، من به خدا و اسلام پناه می‌برم از اینکه رسول خدا را آزرده باشم. فرمود: «هر که علی را بیازارد مرا آزرده است».

(۲) سیره‌نویسان داستان کنیزی را که علی برای خود اختیار کرد از ابو بریده در غزوه بنی زبید نیز نقل کرده‌اند، و ما در آنجا ملاحظاتی را در این زمینه مطرح نمودیم.

ممکن است خالد بن ولید یا شخص دیگری از مهاجران ابو بریده را واداشته باشد که به این صورت یا به صورت دیگری درباره علی جوسازی کند به این امید که برخورد پیامبر را با علی دگرگون سازند، ولی آنچه‌آن که روایت تأیید می‌کند نتیجه برعکس خواسته ایشان بود و پاسخ پیامبر (ص) ضربه سختی به او و دیگر کسانی بود که این گونه دسیسه‌ها را برای هدفهای آینده خویش پیگیری می‌کردند.

در هر حال علی کار خویش را در یمن به پایان رساند، و هنگامی که شنید پیامبر (ص) برای انجام مراسم حج به سوی مکه می‌رود برای بازگشت به همراه سپاه خود به سوی مکه آماده شد و معاذ بن جبل را برای آموزش احکام و تفهیم معارف دین به ایشان در یمن باقی گذارد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۳

(۱)

فصل بیست و سوم حجة الوداع

با فرا رسیدن ماه ذی‌قعدة سال دهم پیامبر (ص) به آگاهی مردم رساند که تصمیم دارد برای انجام فریضه حج آنگونه که خداوند بر او نازل فرموده است، به زیارت مکه برود. هنوز خبر این سفر در مدینه و بیرون آن نقاط مختلف شبه جزیره منتشر نشده بود که مردم از شهرها و روستاها و صحراها و هر آبادی که اسلام وارد آن گشته و مردم آن به زیر پرچم اسلام درآمده بودند بسوی مدینه شتافتند. برای دهها هزار تن از مردم خیمه‌هایی در اطراف مدینه نصب شد.

در بیست و پنجم ماه ذی‌قعدة مرکب پیامبر در حالی که جمعیتی، که برخی از مورخان آن را هفتاد هزار تن و برخی دیگر به بیش از صد هزار تن تخمین زده‌اند، گرداگرد او را گرفته بودند به سوی مکه به حرکت درآمد.

این جمعیت انبوه را ایمان به پیش می‌برد و دل‌هایشان از اشتیاقی راستین به این زیارت که تاریخ عرب پیش از آن مانندش را ندیده بود سرشار بود. این

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۴

دیداری بود برای اعراب چهار گوشه جزیره العرب که پرچم و اهدافی یگانه ایشان را گرد هم می‌آورد. کلماتی را بازگو می‌کردند که معنای رسالتی را در برداشت که محمد بن عبد الله ایشان را به آن فراخوانده و بخاطر آن پیکار کرده بود:

«لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ، إِنَّ الْحَمْدَ وَالنَّعْمَةَ وَالْمَلِكُ لَكَ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لَا شَرِيكَ لَكَ لَبَّيْكَ»

(۱) در تاریخ ابن کثیر آمده است که حج پیامبر در آن سال حج البلاغ و «حج الاسلام» و «حج الوداع» نامیده شده است، زیرا وی از هنگامی که از مکه هجرت نمود جز آن سال حج بجا نیاورده بود. پیش از هجرت دو یا سه بار حج بجا آورده بود و پس از هجرت نیز دو بار. بار نخست در سال پس از صلح حدیبیه، و بار دوم در سالی که مکه را گشود. وی در آن سال پس از غزوه حنین و محاصره طائف به قصد عمره از جعرانه به مکه بازگشت.

از آن جهت «حج البلاغ» نامیده شد که در آن احکام اسلام را خواه به حج مربوط می‌شد و خواه به موارد دیگر به اطلاع مردم رساند، و در سخنرانی خود که در مکه ایراد کرد فرمود: «چیزی نبود که شما را به خدا نزدیک گرداند مگر آنکه شما را به آن فرمان دادم، و چیزی نبود که شما را از او دور سازد مگر آنکه شما را از آن بازداشتم.»

بیشتر محدثان آن را حجة الوداع نامیده‌اند، زیرا پیامبر پس از آن دیگر حج بجا نیاورد و در آن با مردم وداع نمود و نزدیکی اجل خویش را تلویحا به ایشان گوشزد فرمود. از جمله به ایشان فرمود: «ای مردم نزدیک است فراخوانده شوم و پاسخ گویم.»

(۲) شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: چون پیامبر خواست برای انجام آنچه خداوند بر او واجب ساخته به سوی مکه روانه شود مردم را به همراهی خویش فراخواند. مردم از همه شهرها و مناطقی که اسلام به آنها وارد شده بود خود را برای سفر به همراه او آماده ساختند. از اینرو جمعی بسیار در مدینه گرد آمدند و پیامبر آنان را در روز پنجشنبه یا پیش از روز شنبه،

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۵

پنج روز به پایان ذی‌قعدة مانده با خود از مدینه حرکت داد. شمار کسانی را که همراه او به راه افتادند میان چهل هزار و یکصد و بیست هزار تن - بنا به اختلاف روایات - گفته‌اند. بجز اهالی مکه و اطراف آن و یمن و جز آن که با او حج گزارند، زنان آن حضرت و دخترش فاطمه زهرا (س) نیز با پیامبر همراه گشتند. برای هر یک از ایشان کجاوه‌ای مخصوص فراهم نمود و سماک بن خرشه ساعدی معروف به ابو دجانه انصاری را نیز بر مدینه گماشت. و گفته‌اند سباع بن عرفطه غفاری را. آن حضرت پس از آن که چهار رکعت نماز ظهر بجا آورد، حرکت کرد و در ذی الحلیفه دو رکعت نماز عصر گزارد و شب را در آنجا بسر برد.

(۱) در ارشاد شیخ مفید آمده است که پیامبر (ص) چند روز پیش از حرکتش بسوی مکه، نامه‌ای به علی (ع) که او را به همراه گروهی به یمن فرستاده بود نگاشت تا خود را برای انجام مراسم حج در مکه به آن حضرت برساند. در آن نامه نوع حجی را که می‌خواست انجام دهد یاد آور نشده بود. پیامبر (ص) با همراه بردن قربانی برای انجام حج قران به راه افتاد و در ذی الحلیفه احرام بست. مسلمانان نیز با او احرام بستند. پیامبر به هنگام حرکت از ذی الحلیفه آوای لَبَّيْكَ برداشت و به همراه دهها هزار تن به راه افتاده بیابان میان مدینه پیامبر و خانه خدا را می‌پیمودند، و آوایشان به ندای لَبَّيْكَ بلند بود تا آنکه به کراع الغیم رسیدند. مردم از سوار و پیاده در رکاب آن حضرت بودند. حرکت برای پیادگان دشوار شد و ایشان را به سختی افکند، از اینرو به پیامبر گله کرده از او مرکبی خواستند که بر آن سوار شوند. پیامبر آگاهشان ساخت که مرکبی برای ایشان ندارد و فرمود که میان بر بندند و راه رفتن و دویدن را با هم در آمیزند، یعنی گاه با گامهای نزدیک به هم شتابان راه بپویند و گاه بگونه‌ای میان دویدن و راه رفتن حرکت کنند.

(۲) در سیره حلیه آمده است که شتر عایشه نیرومند و تندرو و جهازش سبک بود و شتر صفیه کندرو و جهازش گران، و این باعث می‌شد سواران

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۶

برای رعایت صفیه کند حرکت کنند. بدین جهت پیامبر در یکی از منزلگاهها فرمان داد که جهاز صفیه را بر شتر عایشه بنهند و جهاز عایشه را بر شتر صفیه. آنگاه پیامبر (ص) به عایشه فرمود: ای ام عبد الله جهاز تو سبک و شترت تندرو است و جهاز صفیه

گران و شترش کندرو، و این باعث کندی حرکت جمعیت می‌گردد. از اینرو ما جهاز تو را بر شتر او نهادیم و جهاز او را بر شتر تو. عایشه گفت: تو می‌پنداری رسول خدا هستی؟ پیامبر فرمود: ای ام عبد الله آیا تو در این مورد تردید داری؟ گفت: پس چرا به عدالت رفتار نمی‌کنی؟ پدرش ابو بکر این سخن او را شنید و به صورتش سیلی زد. پیامبر او را نکوهش فرمود و به او گفت: آیا شنیدی او چه گفت؟ ابو بکر گفت: اعتنائی به سخن او نکن زیرا او زنی رشک‌ورز است که حق و باطل را تشخیص نمی‌دهد.

(۱) در ارشاد آمده است که علی (ع) از یمن با سپاه همراهش به سوی مکه حرکت نمود تا به همراه پیامبر در حج شرکت جوید. جامه‌هایی را هم که از نجران گرفته بود به همراه داشت. چون نزدیکی مکه رسید سپاه را ترک نمود و مردی از خودشان را بر آنان گماشت و شتافت تا پیش از ورود پیامبر به مکه با آن حضرت دیدار کند. در آستانه ورود به مکه پیامبر را یافت. بر آن حضرت درود فرستاد و وی را از آنچه انجام داده بود و از غنائم و جامه‌هایی که همراه آورده بود آگاه ساخت. پیامبر از شنیدن آن اخبار شادمان گشت و از دیدار وی دلخوش گردید و به وی فرمود: چه نیتی کرده‌ای؟ علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا شما نیت خود را برای من نوشته بودید و من آن را نمی‌دانستم، از اینرو نیت خود را بر نیت شما قرار دادم و گفتم خداوند حج من همان حج پیامبر باشد، و سی و چهار حیوان برای قربانی با خود آوردم. پیامبر گفت: الله اکبر، من نیز شصت و شش قربانی با خود آورده‌ام. تو در حج و اعمال و قربانی من شریکی. بر احرام خود باقی باش و به نزد سپاهت بازگرد و ایشان را با شتاب بیاور تا در مکه گرد آئیم.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۷

(۱) ولی روایت ابن هشام تصریح می‌کند که پیامبر (ص) به علی فرمود: آیا با خود قربانی آورده‌ای؟ او پاسخ داد: نه. و پیامبر او را در قربانی خویش شریک فرمود. علی بر احرام خود باقی ماند تا از حج آسوده شدند و پیامبر قربانی را از طرف خود و علی سر برید.

شاید این کار از این جهت انجام شده باشد که قربانی علی که با خود از یمن آورده بود هنگامی رسیده که پیامبر قربانی خود را سر بریده.

حلبی در سیره خود میان دو گفته قربانی داشتن و قربانی نداشتن علی، اینگونه جمع کرده است.

در هر حال روایات همداستانند که علی بر نیت پیامبر حج گزارد. و از آنجا که حج قران تحقق نمی‌یابد مگر آنکه فرد با خود قربانی آورده باشد، پس ناچار یکی از دو صورت خواهد بود: یا بنا به روایت نخستین علی با خود قربانی آورده بوده، و یا آنکه پیامبر او را در قربانی خویش شریک کرده است.

(۲) محدثان و سیره‌نویسان تصریح دارند که پیامبر (ص) پیش از وارد ساختن اصحابش به مکه فرمان داد در میان مردم آواز دهند که هر که با خود قربانی نیاورده پس از طواف و سعی و تقصیر از احرام بیرون رود و آن را یک «عمره» قرار دهد، سپس در هنگام رفتن به عرفات بار دیگر برای حج محرم شود. و هر که قربانی با خود آورده تا پایان مناسک حج بر احرام باقی بماند، زیرا آیه «وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ» (... حج و عمره را برای خدا به پایان ببرید. بقره/ ۱۹۶) بر او فرود آمده بود. پیامبر فرمود: عمره تا روز قیامت در حج وارد شد، و انگشتان دو دستش را در یکدیگر داخل نمود.

سپس فرمود: «اگر آنچه را پیش رو داشتم پیش از این می‌داشتم، با خود قربانی نمی‌آوردم». یعنی اگر هنگامی که احرام بستم از اینکه هر که با خود قربانی بیاورد نمی‌تواند حج تمتع بجا آورد بلکه باید حج قران انجام دهد آگاهی داشتم، قربانی نمی‌آوردم، بلکه بدون قربانی احرام می‌بستم تا حج من حج تمتع باشد زیرا آن از حج قران برتر است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۸

(۱) فقیهان سه نوع حج بر شمرده‌اند: افراد، قران و تمتع. افراد و قران برای اهل مکه و مناطق نزدیک آنجا واجب است، و فرق آن دو

این است که: افراد احرام بستن است برای حج مرکب از توقف در عرفات و مزدلفه و منی و قربانی کردن و سنگ زدن به جمرات و طواف و سعی، و قران آن است که حاجی برای عمره و حج در ماههای حج محرم می شود و نخست برای عمره می آید و برای انجام اعمال حج محرم باقی می ماند بگونه ای که حج و عمره با یک احرام انجام می شود و مکلف است که با خود قربانی همراه بیاورد. ولی اگر قربانی نیاورده باشد می تواند پس از طواف و سعی و تقصیر از احرام خارج شود، سپس به هنگام رفتن به عرفات بار دیگر احرام ببندد. و این همان چیزی است که پیامبر به مسلمانان فرمان داد.

برخی از مسلمانان این حکم پیامبر را فرمانبرداری کردند و برخی مخالفت ورزیدند. گروهی گفتند: پیامبر ژولیده و غبار آلوده باشد و ما جامه پیوشیم و به زنان نزدیک شویم؟ گروهی گفتند: آیا شرم نمی کنید در حالی که پیامبر در احرام است با سرهائی که آب غسل از آن می چکد بیرون آید؟ پیامبر نظر کسانی را که مخالفت می کردند رد نمود و فرمود: اگر این نبود که من با خود قربانی آورده ام، از احرام بیرون می آمدم و آن را عمره قرار می دادم. پس هر که قربانی نیاورده باید از احرام بیرون رود. پس از این سخنان گروهی دست از مخالفت برداشتند و گروهی دیگر بر مخالفت خود باقی ماندند.

(۲) از نسائی در سننش از براء بن عازب نقل شده که گفت: من هنگامی که پیامبر به علی (ع) فرمان داد به یمن برود همراه علی (ع) بودم، علی در بازگشت بر پیامبر وارد شد. آن حضرت ملاقات خود را چنین حکایت می کند: پیامبر به من فرمود: چه نیتی کرده ای؟ گفتم من به نیت شما نیت کرده ام. فرمود من با خود قربانی آورده ام و حج قران انجام می دهم. آنگاه به اصحابش فرمود: اگر من آنچه را پیش رو داشتم پیش از این می داشتم همان می کردم که شما کردید، ولی من قربانی آورده ام و حج قران می گزارم. ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۷۹

(۱) در صحیح مسلم از عایشه نقل شده که گفت: پیامبر چهار روز از ذیحجه گذشته پای به مکه گذارد و در حالی که خشمگین بود بر من وارد شد. گفتم:

ای رسول خدا هر که ترا خشمگین ساخته، خدا او را به دوزخ ببرد. فرمود:

«مگر نمی دانی من به مردم فرمانی می دهم و ایشان در انجامش تردید می کنند؟ اگر من آنچه را پیش رو داشتم پیش از این می داشتم با خود قربانی نمی آوردم تا آنکه آن را خریداری کنم و همچنانکه ایشان از احرام خارج شدند از احرام بیرون روم». تمتع در حج قران که پیامبر آن را به کسانی که در نیت خود قصد عمره و حج نموده و با خود قربانی نیاورده بودند فرمان داد، یکی از دو متعه ای است که عمر بن خطاب آنها را حرام کرد و انجام دهنده آنها را به مجازات تهدید نمود. همانگونه که در سخن مشهور وی آمده است: «من دو متعه را که در روزگار پیامبر وجود داشتند حرام می کنم و انجام آنها را با مجازات پاسخ می گویم» یکی متعه حج است که پیامبر برای کسی که حج قران بر او واجب بود فرمان داد، و دیگر متعه زنان است که اسلام آن را روا شمرده و در میان مسلمانان پس از مرگ پیامبر نیز باقی بود و قرآن به حکم آن تصریح نموده و احادیثی نزدیک به حد تواتر درباره آن وارد گشته است. ولی عمر خویش این بود که گاه ایستادگی نموده بر چیزی که خود پسندیده بود در برابر پیامبر و تصریحات قرآن پافشاری می نمود، و بهترین گواه بر این خوی او رفتارش در حدیبیه می باشد.

(۲) در هر حال پیامبر در روز پنجم ذیحجه از منطقه کداء وارد مکه گشت.

چادرهایش را در ریگزار مکه برپا نمود و رفت تا به در شبیه که به باب الاسلام مشهور است رسید، و وارد مسجد گشت. و هفت بار گرد خانه طواف نمود. سپس پشت مقام ابراهیم نماز گزارد و همراه مسلمانان میان صفا و مروه سعی انجام داد.

(۳) در روایت بدایه و نهایه آمده است: چون پیامبر به کوه صفا نزدیک گردید، خواند: «ان الصفا و المروه من شعائر الله» و سعی را از صفا آغاز

نمود و در بالای آن ایستاد تا خانه را دید و رو به قبله نمود و خدا را به یگانگی توصیف کرد و تکبیر زد و گفت: «لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر، لا اله الا الله انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده». سپس فرود آمد تا به سطح دره رسید. آنگاه به سوی مروه شتافت و از آن بالا رفت تا نظرش به خانه افتاد، باز خدا را به یگانگی یاد کرد و تکبیر گفت. پیوسته این کار را انجام می‌داد و انبوه مردم نیز پیش رو و پشت سرش به انجام سعی سرگرم بودند تا آنکه سعی به پایان رسید و پیامبر در حالی که بر احرام باقی بود به محل اقامتش رفت.

(۱) پیش از خروج از مکه به سوی عرفات، پیامبر در مسجد برای مردم سخن گفت و ایشان را اندرز داد و برخی از احکام مربوط به حج و امور دیگر را برای آنان بیان فرمود و روز هشتم به سوی عرفه حرکت نمود. در راه بر منی گذر کرد و در آنجا توقف نمود. نزدیک دمیدن سپیده روز نهم از منی به سوی عرفات رهسپار گردید و باقیمانده آن روز را در آنجا ماند و فرمود: «هر عرفه‌ای محل توقف است مگر درون عرفه». چون هنگام ظهر فرا رسید، ناقه خود قصوی را خواست.

آن را جهاز بستند و پیامبر بر آن سوار شد. آنگاه در میان آن جمعیت انبوه توقف نمود و به سخنرانی پرداخته پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

«خداوند روی بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و آن را دریابد و نگهدارد، سپس به آنکه آن را نشنیده است برساند خرم سازد، زیرا چه بسا دارنده فقهی که فقیه نیست و چه بسا برنده فقهی که آن را به فهمیم‌تر از خود می‌رساند. سه چیز است که دل مرد مسلمان به آنها خیانت نمی‌ورزد: خالص کردن عمل برای خدا و خیرخواهی برای پیشوایان حق و همراهی با جماعت مسلمانان. چه دعای ایشان همه را فرا می‌گیرد.» سپس فرمود:

«ای مردم بدانید که خون و مال و آبروی شما بر یکدیگر حرام است، همانند حرام بودن این ماه و این سرزمین و این روز».

آنگاه تا فروشدن خورشید و رفتن زردی از طرف شرق در عرفات

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۱

ماند، سپس بر شترش سوار شد و رفت تا به مزدلفه رسید. در آنجا نماز مغرب و عشا را با اذان و دو اقامه بجا آورد و میان آن دو نماز فاصله نینداخت و شب را در آنجا ماند. چون بامداد شد پیش از برآمدن خورشید از آنجا بیرون شد. چون از آن وادی گذشت فرود آمد و جمره عقبی را رمی نمود و قربانی را سر برید.

(۱) در سیره حلبیه آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «همه منی، قربانگاه است». آنگاه به دست خود شصت و سه قربانی را سر برید، و علی (ع) نیز بدست خود سی و هفت قربانی را سر برید تا صد قربانی کامل شد. آنگاه رسول خدا فرمود تا گوشت آنها را میان مردم تقسیم نمودند، و فرمود از هر قربانی پاره گوشتی بگیرند. سپس آنها را پخت و خود و همراهانش از آن خوردند. و سر خود را تراشید. چون از اعمال آن روز آسوده گشت با مسلمانان به مکه رفت و خانه را طواف نمود، و گفته‌اند نماز ظهر را در آنجا بجای آورد. سپس به زمزم که فرزندان عبدالمطلب از آن آب بر می‌داشتند آمد. دلوی برداشت، قدری از آن نوشید و باقی را بر خود ریخت.

(۲) در بیشتر نوشته‌های مربوط به سیره آمده که پیامبر در روز قربانی بگونه‌ای جامع برای مردم سخن گفت. پس از حمد و ثنای خداوند فرمود:

«نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا من یهد الله فلا مضلّ له و من یضلل فلا هادی له و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اوصیکم عباد الله بتقوی الله و طاعته».

(به خدا پناه می‌بریم از گزندهای نفسمان و بدیهای کارهامان، هر که را خدا راه بنماید گمراه کننده‌ای برایش نیست و هر که را گمراه سازد راهنمایی برایش نیست. گواهی می‌دهم که خدائی جز الله نیست، یگانه‌ای که انباز ندارد، و محمد بنده و فرستاده

اوست. ای بندگان خدا من شما را به پروا از خدا و فرمانبرداری از او سفارش می‌کنم.

«أما بعد أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا مِنِّي مَا بَيْنَ لَكُمْ فَاتِي لَا اِدْرِي لَعَلِّي لَا الْقَاكُم بَعْدَ عَامِي هَذَا فِي مَوْقِفِي هَذَا، إِنَّ دِمَائِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ عَلَيْكُمْ حَرَامٌ إِلَيَّ أَنْ تَلْقُوا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۲

رَبِّكُمْ كَحَرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ وَ بِلَدِكُمْ هَذَا، إِلَّا وَ مَنْ كَانَتْ عِنْدَهُ أَمَانَةٌ فَلْيُؤَدِّهَا إِلَيَّ أَلَّذِي ائْتَمَنَ عَلَيْهَا وَ أَنْ دِمَاءَ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَ أَوَّلُ دَمٍ أَبَدِيٍّ بِهِ دَمُ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَرِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ أَنْ مَا ثَرُ الْجَاهِلِيَّةِ كُلُّهَا مَوْضُوعَةٌ غَيْرَ السَّدَانَةِ وَ السَّقَايَةِ وَ أَنْ فِي قَتْلِ الْعَمَدِ قُودٌ وَ فِي شِبْهِ الْعَمَدِ، قَتِيلُ الْعَصَا وَ الْحَجَرِ مَائَةٌ مِنَ الْإِبِلِ.»

(۱) (اما بعد، ای مردم آنچه را که برای شما بیان می‌کنم از من گوش دارید، زیرا نمی‌دانم شاید پس از امسال دیگر شما را در این محل دیدار نکنم.

خونها و مالهای شما تا هنگامی که با خدایتان دیدار کنید، مانند حرمت این روز و این ماه و این سرزمین بر یکدیگر حرام است. آگاه باشید که هر که امانتی در نزد اوست باید آن را به کسی که وی را بر آن امین دانسته است بازگرداند. خونهایی که در جاهلیت ریخته شده زیر پای من است و نخستین خونی که من از آن آغاز می‌کنم خون عامر بن ربیع بن حرث بن عبد المطلب «۱» است. افتخارات و مرده ریگهای جاهلیت همه از میان رفته است، جز پرده‌داری کعبه و آب دادن به حاجیان. آگاه باشید که در قتل عمد قصاص است و در شبه عمد کشته شده توسط عصا و سنگ، صد شتر دیه باید پرداخت شود).

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ يَتَسَّسُ أَنْ يَبْعِدَ فِي أَرْضِكُمْ هَذِهِ، وَ لَكِنَّهُ رَضِيَ أَنْ يَطَاعَ فِيمَا سَوَى ذَلِكَ مِمَّا تَحْقِرُونَ مِنْ أَعْمَالِكُمْ»

(۲) (ای مردم همانا شیطان از اینکه در این سرزمین پرستیده شود ناامید گشت، ولی از این که در غیر این امر، در آنچه از اعمالتان کوچک می‌شمارید فرمانبرداری شود خشنود است).

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضِلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُوا يُحِلُّونَهُ عَامًا وَ يَحْرِمُونَهُ عَامًا لِيُؤَاطُوا عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَ أَنْ الزَّمَانَ قَدْ اسْتَدَارَ كَهَيْئَتِهِ يَوْمَ خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»

(۱) - در سیره ابن هشام آمده که قبیله هذیل به او هجوم برده و او را کشته بودند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۳

(ای مردم هرآینه تأخیر ماه حرام افزونی در کفر است که کافران به آن گمراه شوند، آن را سالی حلال می‌شمارند و سالی حرام، تا با شماره آنچه خداوند حرام شمرده است موافق آرند. اینک زمان به حالت آن هنگام که خداوند آسمانها و زمین را آفرید بازگشت).

(۱) در تفسیر این بخش در سیره حلبیه آمده است که اهل جاهلیت حج را در هر سال یازده روز به تأخیر می‌انداختند تا پس از سی و سه سال به جای خود که نیمه اول ذیحجه باشد بازمی‌گشت، و چیزهای دیگر نیز گفته‌اند.

همچنین گفته‌اند که ایشان در محرم پیکار می‌کردند و حرمتش را به صفر منتقل می‌کردند، و چون صفر فرا می‌رسید در آن پیکار می‌کردند و حرمت آن را به ربیع الاول می‌انداختند، و همینطور تا آنکه چون اسلام آمد کار را به جایش بازگرداند.

پیامبر سپس چنین ادامه داد: و «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ثَلَاثَةٌ مَتَوَالِيَاتٌ ذِي قَعْدَةٍ وَ ذِي حِجَّةٍ وَ الْمُحَرَّمِ وَ رَجَبِ مَضَرِ الَّذِي بَيْنَ جَمَادَى وَ شَعْبَانَ.»

(شمار ماهها در نزد خدا دوازده ماه است در کتاب خدا، که چهار ماه آن حرام است، سه ماه پی‌درپی: ذی‌قعدة و ذیحجه و محرم. و یک ماه رجب مضر «۱» که میان جمادی و شعبان قرار دارد).

إِيَّهَا النَّاسُ أَنْ لِنَسَائِكُمْ عَلَيْكُمْ حَقًّا وَ أَنْ لَكُمْ عَلَيْهِنَّ حَقًّا، لَكُمْ عَلَيْهِنَّ أَنْ لَا يُؤْتِنَ فِرَاشَكُمْ غَيْرَكُمْ وَ لَا يَدْخُلْنَ أَحَدًا تَكْرَهُونَهُ بِيُوتِكُمْ إِلَّا بِإِذْنِكُمْ، وَ لَا يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ فَانْ فَعَلْنَ ذَلِكَ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذِنَ لَكُمْ أَنْ تَعْضَلُوهُنَّ وَ تَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ تَضْرِبُوهُنَّ ضَرْبًا غَيْرَ مَبْرَحٍ فَانْ أَنْتِهَيْنَ وَ اطْعَنَكُمْ فَعَلَيْكُمْ رِزْقُهُنَّ وَ كَسْوَتُهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ أَمَّا النِّسَاءُ عِنْدَكُمْ عَوَانٌ لَا يَمْلِكْنَ لِأَنْفُسِهِنَّ شَيْئًا أَخَذْتُمُوهُنَّ بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اسْتَحْلَلْتُمْ فِرْجَهُنَّ بِكَلِمَةِ اللَّهِ فَاتَّقُوا اللَّهَ فِي النِّسَاءِ وَ

(۱) - رجب را از آن رو به مضر - خاندان اصلی قریش - پیوند داد که ایشان آن را بیش از دیگر ماهها بزرگ می‌داشتند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۴

استوصوا بهنَّ خیرا»

(۱) (ای مردم زنانتان بر شما حقی دارند و شما نیز بر ایشان حقی دارید. حق شما بر ایشان آن است که جز شما را به بستران راه ندهند و کسی را که خوش ندارید به خانه‌ها تان وارد نکنند، و کار ناشایست انجام ندهند. اگر چنان کردند خداوند به شما اذن داده که از ایشان کناره‌گیری کرده و در بسترها از ایشان دوری کنید و ایشان را بگونه‌ای سبک بزنید. اگر دست برداشته و از شما فرمان بردند، پس روزی و جامه ایشان بگونه معمول و پسندیده بر عهده شماست. هر آینه زنان در نزد شما اسیرند و برای خویش چیزی را مالک نیستند، به امانت خدا ایشان را گرفته‌اید و به کلام خدا آمیزش با آنان را حلال یافته‌اید. پس در کار زنان از خدا پروا کنید و به ایشان نیکی نمائید.)

«إِيَّهَا النَّاسُ أَمَّا الْمُؤْمِنُونَ اخْوَةٌ وَ لَا يَحِلُّ لِمَرِيءٍ مَالُ أَخِيهِ إِلَّا عَنِ طَيْبِ نَفْسِهِ فَلَا تَرْجِعُوا كَفَّارًا بَعْدَى يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ أَعْنَاقَ بَعْضٍ، فَاتَى تَرْكُتَ فَيْكُمْ مَا أَنْ أَخَذْتُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا بَعْدَى ابْدَا كِتَابِ اللَّهِ وَ عِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي.»

(۲) (ای مردم هر آینه مؤمنان برادرند و برای هیچ کس مال برادرش حلال نیست مگر با رضایت قلبی وی، پس بعد از من به کفر بازنگردید که گردن یکدیگر را بزنید. چرا که من در میان شما چیزی باقی گذاردم که اگر آن را بگیریید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و خاندان من که اهل بیتم می‌باشند.)

«إِيَّهَا النَّاسُ أَنْ رَبِّكُمْ وَاحِدٌ وَ أَبَاكُمْ وَاحِدٌ كَلَّكُمْ لِأَدَمَ وَ آدَمَ مِنْ تَرَابٍ، أَنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتِّقَاكُمْ، لَيْسَ لِعَرَبِيٍّ عَلَيَّ عِجْمِي فَضْلٌ إِلَّا بِالتَّقْوَى، إِلَّا فَلْيَبْلِغِ الشَّاهِدُ مِنْكُمْ الْغَائِبَ.»

(۳) (ای مردم، خدای شما یکی است و پدرتان یکی، همه از آدمید و آدم از خاک. گران‌مایه‌ترین شما نزد خدا پروا پيشه‌ترین شماست. عرب را بر عجم و عجم را بر عرب برتری نیست مگر به تقوی. هان! حاضر شما باید سخنان مرا به غائبان برساند.)

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۵

«إِيَّهَا النَّاسُ أَنْ اللَّهَ قَدْ قَسَمَ لِكُلِّ وَارِثٍ نَصِيبَهُ مِنَ الْمِيرَاثِ وَ لَا يَجُوزُ لَوَارِثٍ وَصِيَّةٌ فِي أَكْثَرِ مِنَ الثَّلَاثِ، وَ الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ، مِنْ أَدْعَى غَيْرِ أَبِيهِ أَوْ تَوَلَّى غَيْرَ مَوَالِيهِ فَعَلِيهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةُ وَ النَّاسُ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا»

(۱) (ای مردم خداوند برای هر میراث‌برنده، بهره‌اش را از میراث تقسیم نموده است، و برای میراث‌گذار روا نیست که به بیش از یک سوم مالش وصیت کند. فرزند از آن شوهر است و برای زناکار سنگسار شدن است. هر که خود را به غیر پدرش نسبت دهد یا غیر مولای خویش را سرپرست گیرد لعنت خدا و فرشتگان و همگی مردمان بر اوست، و خداوند عوض و تاوانی از او نمی‌پذیرد.)

(۲) در تاریخ ابن کثیر آمده است که پیامبر سخن می‌گفت و علی (ع) سخن او را با صدائی بلند که همگی آن را می‌شنیدند برای مردم بازگو می‌نمود.

بگونه دیگر نیز گفته‌اند.

چون پیامبر و مسلمانان مناسکشان را در منی بپایان بردند از آنجا بیرون آمده و در محصب توقف کردند و شب را در آنجا بسر

بردند. محصب آنگونه که در بدایه و نهایه آمده جایی است که قریش با کنانه علیه بنی هاشم و بنی مطلب همپیمان شدند، ولی خداوند خواسته قریش را برآورده نساخت، آنان را ناکام گذارد، دینش را پشتیبانی نمود، پیامبرش را یاری فرمود و کافران را با خشم خویش وا گذاشت بی آنکه به چیزی دست یابند.

هنگام سحر پیامبر (ص) فرمان حرکت داد و خود و اصحابش سوار شده به مکه وارد گشتند. آنگاه طواف وداع نموده به سوی مدینه روی آورد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۷

(۱)

فصل بیست و چهارم غدیر خم

اشاره

پیامبر (ص) به همراه زیارت کنندگانی که مکه در تاریخ درازش مانند آن را ندیده بود به سوی مدینه رهسپار گردید. چون به جایی نزدیک جحفه در منطقه رابغ رسید، پیش از آنکه گروههای مردم به طرف مناطق خود بروند و پراکنده شوند، در آن بیابان بی آب فرود آمد و مردم را از رفتن بازداشت. این هنگامی بود که خداوند بر او چنین نازل فرمود:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» (مائده / ۶۷)

(ای فرستاده ما آنچه را از پروردگارت بر تو فرود آمد برسان، و اگر چنین نکردی رسالت او را نرسانده‌ای. خداوند ترا از مردم حفظ می‌کند.)

پیامبر چاره‌ای جز انجام فرمان خداوند نیافت. بویژه که ضمانت فرموده بود او را از شر مردم حفظ خواهد کرد.

حقیقه کاری که خداوند بر انجام آن سخت می‌گیرد و انجام آن را به

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۸

این شیوه بیم آور به پیامبر فرمان می‌دهد که اگر انجام نداد گویا رسالت پروردگارش را نرسانده است، بایستی به سرنوشت و آینده رسالت مربوط بوده با آرها، امیدها و نقشه‌های برخی از مسلمانان برخورد داشته باشد، همچنانکه سخن خداوند «خدا ترا از مردم حفظ می‌کند» به آن اشاره دارد.

(۱) ابن کثیر در بدایه از زید بن ارقم آورده است: هنگامی که پیامبر (ص) از حجه الوداع بازگشت و در غدیر خم توقف نمود، فرمان داد ساییانی برپا کردند. سپس فرمود:

«كَأَنِّي قَدْ دَعَيْتُ فَاجِبِتْ، أُنِّي تَارِكُ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابُ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي أَهْلُ بَيْتِي فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهِمَا فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ.»

ثم قال: الله مولاي و انا ولي كل مؤمن و مؤمنة»

(گویا نزدیک است دعوت حق را لبیک گویم و از میان شما بروم. من دو چیز گرانبدر کتاب خدا و خاندان خود اهل بیتم را در میان شما باقی می‌گذارم. پس بنگرید در نبود من چگونه با آنها رفتار می‌کنید. آنها هرگز از هم جدا نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. سپس فرمود: خدا سرپرست من و من ولی هر مرد و زن با ایمانی هستم.) آنگاه دست علی (ع) را گرفت و فرمود:

«من كنت مولاه فهذا علي وليه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»

(هر که من مولای او هستم، این علی نیز مولای اوست. خداوندا دوستدار او را دوست بدار و با دشمن او دشمنی کن).

(۲) در بدایه و نهایه افزوده است: راوی می‌گوید من به زید بن ارقم گفتم: آیا تو خود این را از رسول خدا شنیدی؟ گفت: در آنجا کسی نبود مگر آنکه او را با چشم خود دید و سخنان او را با دو گوش خود شنید.

ابن کثیر همچنین از عدی بن ثابت از براء بن عازب همین مطلب را نقل کرده است. در روایت براء آمده که عمر بن خطاب پس از آنکه پیامبر از سخن خود فراغت یافت، علی را دیدار کرد و به او گفت: «گوارا باد بر تو ای پسر ابوطالب، تو سرور هر مرد و زن با ایمان گشتی.»

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۸۹

(۱) در بدایه و نهایه از گروهی غیر از آن دو نیز همین گونه روایت کرده و گفته است: آغاز حدیث متواتر است. منظورش این جمله پیامبر «هر که من سرور او هستم این علی نیز مولای اوست» می‌باشد، ولی زیادی آن: «خدایا دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد» به گفته او اسنادش قوی می‌باشد.

(۲) از رباح بن حارث روایت شده که گفت: گروهی در کوفه به نزد علی (ع) آمده گفتند: سلام بر تو ای مولای ما. علی (ع) فرمود: چگونه من مولای شما باشم در حالی که شما قومی عرب می‌باشید؟ گفتند: ما شنیدیم که پیامبر (ص) در روز غدیر خم می‌فرمود: هر که من مولای او هستم این علی نیز مولای اوست. رباح گفت: چون ایشان رفتند من به دنبال ایشان رفتم و پرسیدم اینان چه کسانی هستند؟ گفتند: ایشان چند تن از انصارند که ابو ایوب انصاری نیز در میان ایشان است.

(۳) روایت شده که ابو هریره به مسجد وارد گردید. مردم به گرد او جمع شدند. جوانی برخاست و گفت: ترا بخدا سوگند می‌دهم آیا از رسول خدا شنیدی که در روز غدیر خم به علی بگوید «هر که من مولای اویم این علی نیز مولای اوست، خدایا دوست بدار هر که او را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن می‌دارد؟» گفت: به خدا آری.

و در روایت دیگری که آن را از ابو هریره روایت نموده آمده که چون پیامبر (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هر که من مولای اویم این علی نیز مولای اوست، خداوند بر پیامبرش چنین نازل کرد:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده/ ۳)

(امروز دینتان را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام نمودم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد).

(۴) از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت شده که گفت: من در منطقه رحبه در محضر علی (ع) بودم که آن حضرت مردم را سوگند داد و فرمود: من

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۰

هر که را در روز غدیر خم شنید که پیامبر می‌فرمود «هر که من مولای اویم این علی نیز مولای اوست» به خدا سوگند می‌دهم که برخیزد و گواهی دهد. پس دوازده تن از اصحاب بدر برخاستند. گویا اکنون به یکی از ایشان می‌نگرم. آنگاه گفتند: ما گواهی می‌دهیم که روز غدیر خم شنیدیم رسول خدا می‌فرمود «آیا من از مؤمنان به خودشان سزاوارتر نیستم و زنان من مادران مؤمنان نیستند؟» گفتند: چرا ای رسول خدا، هستی. آنگاه فرمود:

«هر کس من مولای اویم علی نیز مولای اوست، خدایا دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد.»

(۱) در بدایه و نهایه این حدیث رحبه را با راویان گوناگون آورده است.

ولی همه از جهت محتوا هماهنگند و تصریح می‌کنند کسانی که به صادر شدن این سخن از پیامبر گواهی دادند دوازده تن از اصحاب بدر بوده‌اند. و در برخی از آنها آمده است که هفده تن بدری به آن مطلب گواهی دادند.

(۲) در بدایه و نهاییه آمده است که ابن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ درباره حدیث غدیر دو جلد کتاب نگاشت و در آن راویان حدیث و واژه‌های آن را گرد آوردی کرد و درست و نادرست و ارزشمند و بی‌ارزش آنها را با هم سنجید. و ادامه می‌دهد: حاکم بن عساکر احادیث بسیاری در اطراف خطبه غدیر آورده و ما نمونه‌های برجسته آنچه را که در این مورد آورده می‌آوریم. ما برخی از احادیثی را که او در اطراف این موضوع در کتابش آورده یادآور شدیم.

با وجود آنکه ابن کثیر برخی از احادیث حاکی از برخورد پیامبر را در آن روز، از جهت اسناد ضعیف شمرده، ولی در پایان اعتراف نموده که این حدیث متواتر است و راهی برای انکار آن نیست. ولی بگمان او با این حال این حدیث سودی به شیعه نمی‌رساند. (۳) در هر حال حدیث غدیر را با همین متن، ابن ماجه در صحیح و احمد در مسند و حاکم در مستدرک صحیحین از راویان گوناگون نقل کرده‌اند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۱

سیوطی نیز در در المنثور در تفسیر این سخن خدای متعال «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»، و ابو نعیم در حلیه الاولیاء، خطیب در تاریخ بغداد، نسائی در خصائص، صاحب ریاض النضره، ابن حجر در صواعق المحرقة، صاحب کنز العمال، ابن اثیر در اسد الغابه، ابن قتیبه در الامامه و السیاسة، طحاوی در مشکل الآثار، مناوی در فیض القدر و هیثمی در مجمع الزوائد روایت کرده‌اند.

(۱) همچنانکه احمد بن حنبل، فخر رازی در تفسیرش، بغدادی در تاریخش، محب طبرانی در ذخائر، صاحب فیض القدر در شرحش و صاحب ریاض النضره این حدیث را آورده و تصریح کرده‌اند که پس از آنکه سخن پیامبر به پایان رسید، عمر بن خطاب به علی (ع) تبریک گفته و اظهار داشت: تو سرور هر مرد و زن با ایمانی گشتی. گروهی از محدثان تصریح کرده‌اند که ابو بکر به علی گفت: «ای پسر ابو طالب، تو مولای ما و مولای هر مرد و زن مؤمنی گشتی.» همچنانکه گروهی تصریح کرده‌اند که چون سخن پیامبر به پایان رسید، خداوند آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيَتْ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» را بر آن حضرت نازل فرمود.

(۲) در تفسیر رازی به هنگام گفتگو از سبب نزول آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» آمده است که دهمین سبب از اسباب نزول آن این است که در فضیلت علی بن ابی طالب فرود آمده و در آن هنگام پیامبر دست او را گرفت و فرمود: «هر کس من مولای اویم این علی نیز مولای اوست، خدایا دوست بدار آنکه او را دوست می‌دارد و دشمن بدار آنکه او را دشمن می‌دارد.» و افزوده است که عمر بن خطاب علی را دیدار کرد و گفت: «گوارا باد بر تو، تو سرور من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی.»

(۳) در تاریخ یعقوبی آمده است که پیامبر شبانه از مکه به سوی مدینه رهسپار گشت و دوازده شب از ذیحجه گذشته به جائی نزدیک جحفه که به آن غدیر خم می‌گفتند رسید. در آنجا توقف فرمود و به سخنرانی

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۲

پرداخت، و دست علی (ع) را گرفت و فرمود: آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند چرا ای رسول خدا. فرمود: «پس هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست. خدایا هر که را با او دوستی کند دوست بدار و هر که را با او دشمنی ورزد دشمن بدار.» سپس فرمود: «ای مردم من پیشرو شمایم و شما در کنار حوض بر من وارد می‌شوید و من در آن هنگام درباره ثقلین از شما پرسش می‌کنم. پس بنگرید پس از من با آنها چگونه رفتار می‌کنید». گفتند: ای رسول خدا ثقلین چیستند؟ فرمود: «ثقل اکبر کتاب خداست، پس به آن چنگ بزنید و گمراه نشوید و دگرگون نسازید. و دیگری خاندان من اهل بیتم می‌باشند.»

(۱) در روایت مفید در ارشاد و حاکم در مستدرک و حلبی در سیره و نسائی در سننش آمده است که پیامبر فرمود: «کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتهم بهما لن تضلوا بعدی ابدافانظروا کیف تخلفونی فیهما فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»

(کتاب خدا و خاندان من اهل بیت، تا هنگامی که به آن دو چنگ بزنید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد. پس بنگرید بعد از من چگونه با آنها رفتار می‌کنید، زیرا آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا بر سر حوض کوثر بر من وارد شوند.) نویسنده سیره حلبیه حدیث غدیر را بطور کامل در سیره خود آورده و پس از آن گفته است: این از احادیث صحیح است و سخن کسانی که در صحت آن خدشه کرده‌اند، مانند ابو داود و ابو حاتم رازی، اعتباری ندارد.

(۲) مفید در ارشاد روایت نموده که پیامبر (ص) پس از به پایان بردن خطبه‌اش، خیمه مجزائی برای علی (ع) قرار داد و به مسلمانان فرمان داد که گروه گروه به آن وارد شوند و بر او به فرمانروائی مسلمانان سلام گویند. مردم نیز همگی چنان کردند و فرمود زنان خودش و دیگر زنان مؤمنان که همراهش بودند نیز همین کار را انجام دهند. عمر بن خطاب آن روز گفت: بَخَّ بَخَّ لَكَ يَا عَلِيُّ اصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَ مَوْلَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ (ای

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۳

علی خوشا به حالت، اینک سرور من و سرور هر مرد و زن مؤمن گشتی).

(۱) حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ به نزد پیامبر (ص) آمد و از آن حضرت اجازه خواست که حالت خود را نسبت به علی در آن روز توصیف کند. پیامبر به او اجازه فرمود، و او بر زمینی بلند قرار گرفت و مردم برای شنیدن سخنش هجوم آوردند. آنگاه آیات زیر را سرود:

يناديهم يوم الغدير نبيهم بخمّ و اسمع بالنبي مناديا
قال فمن مولاكم و وليكم فقالوا و لم يبدوا هناك التعاميا
الهك مولانا و انت و ليناو لن تجدن منا لك اليوم عاصيا
فقال له قم يا علي فانتى رضيتك من بعدى اماما و هاديا
فمن كنت مولا فهدا وليه فكونوا له انصار صدق مواليا

هناك دعا اللهم وال وليه و كن للذي عادى عليا معاديا «روز غدیر پیامبر در خم میان ایشان آواز می‌کند، و چه رساننده بود پیامبر آواز خود را. فرمود چه کسی مولا و سرور شماست، پس بی‌آنکه آنجا خود را به ناآگاهی بزنند گفتند:

خدای تو مولای ماست و تو سرور مائی، و امروز هرگز از ما نافرمانی نخواهی دید.

پس فرمود ای علی برخیز که من خشنود گشتم، تو پس از من پیشوا و راهنمای مردم باشی.

هر که من مولای اویم این علی نیز مولای اوست، پس برای او یاوران و فرمانبردارانی راستین باشید.

در آن هنگام دعا فرمود: خدایا دوست او را دوست بدار، و کسی را که با علی دشمنی ورزد دشمن باش.».

(۲) پیامبر به او فرمود ای حسان بخاطر آنکه ما را با زیانت یاری کردی همواره مورد تأیید روح القدس باشی.

در کافی به سندش که به زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معاویه می‌رسد، از ابو جعفر امام باقر

(ع) نقل

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۴

شده است که فرمود: «خداوند عز و جل به پیامبرش فرمان داد ولایت علی (ع) را اعلان کند، و بر او چنین نازل فرمود:

«إِنَّمَا وَثِقْتُكُمْ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ» (مائده / ۵۵)

(هرآینه سرور شما تنها خدا و پیامبرش و کسانی‌اند که ایمان آوردند.

آنان که نماز می‌گزارند و در حال رکوع زکات می‌دهند.) (۱) ولی ایشان در نیافتند که ولایت چیست. پس خداوند کعبه به محمد

(ص) فرمان داد همانگونه که نماز و زکات و حج و روزه را برای مردم تفسیر نمود، ولایت را نیز تفسیر کند. چون این فرمان از

سوی خدا به پیامبر رسید سینه پیامبر از آن تنگ گردید و ترسید ایشان از دین برگردند و او را تکذیب کنند و به خدای خود رجوع

نمود، پس به او چنین وحی فرمود:

«يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ»

پس به انجام فرمان خدا پرداخت و ولایت علی را در روز غدیر خم برپا نمود، و خداوند پس از آن چنین نازل فرمود:

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده/ ۳)

(۲) در مورد آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» در مجمع البیان به سندش که به ابو ذر غفاری- رحمت خدا بر او- می‌رسد، آمده که وی گفت: روزی نماز ظهر را همراه پیامبر بجا آوردم. نیازمندی در مسجد اظهار نیاز کرد ولی هیچ کس به او چیزی نداد. سائل دستش را به آسمان بلند کرد و گفت:

خدایا گواه باش که من در مسجد رسول خدا اظهار نیاز کردم و هیچ کس به من چیزی نداد. علی در حال رکوع بود، با انگشت کوچک دست راستش که خاتم در آن بود به او اشاره نمود. سائل پیش رفت تا آنکه خاتم را از انگشت او برگرفت و این در برابر چشم پیامبر بود. چون پیامبر از نماز فارغ شد، سر به سوی آسمان کرد و گفت: «خدایا برادرم موسی از تو درخواست کرده گفت: پروردگارا سینه مرا گشاده دار و کار مرا آسان کن و گره از زبانم باز کن تا سخن مرا دریابند و از خاندانم برای من وزیری قرار ده، برادرم

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۵

هارون را، پشتم را به او محکم کن و او را در کارم انباز گردان. و تو بر او نازل کردی که بزودی پشت ترا به برادرت محکم می‌کنیم و برای شما معجزه‌ای قرار می‌دهیم که با داشتن آیات ما ایشان به شما گزند نرسانند.

خداوندنا من نیز پیامبر و برگزیده توام، خداوندنا سینه مرا گشاده کن و کارم را آسان کن و برایم از خانواده‌ام علی را وزیر من قرار ده تا پشت من به او محکم شود.» ابو ذر می‌گوید: به خدا سوگند هنوز سخن پیامبر به پایان نرسیده بود که جبرئیل از سوی خدا بر او فرود آمد و گفت: ای محمد بخوان. گفت: چه بخوانم؟ گفت: بخوان:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (مائده/ ۵۵)

(۱) مجمع البیان افزوده است که این روایت ابو ذر را، ثعلبی در تفسیر خود یادآور شده و سپس گفته که ابو بکر رازی نیز در احکام القرآن بنا بر آنچه مغربی از او حکایت کرده، و نیز رمانی و طبری روایت کرده‌اند که این آیه هنگامی نازل شد که علی در حال رکوع انگشت خود را صدقه داد و این سخن مجاهد و سدی است، و از امام ابو جعفر باقر و ابو عبد الله صادق و همه علمای اهل بیت (ع) نیز همین گونه روایت شده. و صاحب تفسیر المیزان در تفسیرش از «الجمع بین الصحاح الستة» و مناقب ابن مغازلی شافعی و از خطیب خوارزمی نقل نموده که آیه یاد شده به این مناسبت درباره علی فرود آمده است.

(۲) از حسان بن ثابت نقل شده که گفت:

أبا حسن تفديك نفسي و مهجتي و كل بطيء الهدى و مسارع

فانت الذي اعطيت اذ كنت راعا فادتك نفوس القوم يا خير راع

بخاتمك الميمون يا خير سيدو يا خير شار ثم يا خير بائع

فانزل فيك الله خير ولايه و ثبتها في محكمات الشرائع «ای ابو الحسن، جان و خون من فدای تو باد، و جان و خون هر کندرو

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۶

و شتابانی در امر هدایت.

تویی آنکه به هنگام رکوع بخشیدی، پس جانهای مردم فدای تو باد ای بهترین رکوع کننده.

انگشت فرخنده‌ات را ای بهترین سرور، و ای بهترین خریدار و ای بهترین فروشنده.

پس خداوند درباره تو بهترین ولایت را فرود آورد، و آن را در محکمت احکام دین ثبت نمود».

(۱) اینها علاوه بر حدیث «دار» است که گروهی از بزرگان محدثان و مورخان اهل سنت مانند طبری و ابن اسحاق و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابو نعیم و بیهقی و نسائی و ثعلبی در تفسیرش و صاحب سیره حلبیه و دیگران، به درستی آن اعتراف نموده‌اند.

و نیز حدیث «انت منی بمنزله هارون من موسی» که در آن می‌فرماید «سزاوار نیست من بروم مگر آنکه تو جانشین من باشی»، و مناسبت‌های دیگری که در آنها گاه به خلافت وی پس از خودش تصریح می‌کند و گاه به این مسأله به گونه‌ای که بیشتر مردم دریابند اشاره می‌فرماید. پیشتر در هنگام سخن از دعوت پیامبر برای عموها و عموزادگانیش یاد آور شدیم که اگر مسلمانان پس از پیامبر علی را به خلافت پذیرفته و کلیدهای قدرت را به او تسلیم نموده بودند «حدیث دار» به تنهایی مانند نصوص قرآن می‌گشت که باطل از پیش و پس بدان راه نمی‌یابد، ولی از آنجا که خلافت اسلامی از جهت قانونی خود منحرف گشت و به صورتی که انجام شد درآمد، مسلمانان و محدثان و حتی فقیهان به تحریف آنچه تاویل بردار نبود و تاویل آنچه تاویل پذیر بود روی آوردند- اگر چه با حق و واقعیت و دهها قرینه که از همه سو گرد آن را گرفته بوده مخالفت داشته باشد- تا با آنچه روی داده هماهنگی کنند، اگر چه آنچه روی داده بر روی پیکر بی گناهان و شایستگان برپا گشته باشد. در هر عصر و زمانی کار بدین گونه است که اگر قوی بر ناتوان و بی‌حق بر حقدار چیره شود، افکار عمومی همواره در کنار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۷

نیرومند بیدادگر می‌ایستد تا به مثل «حق با قوی است» عمل کنند، در حالی که دین و عدالت و حق و آنچه را از خواست خداوند خبر می‌دهند نادیده گرفته‌اند گویی که واژه‌هایی بی‌معنا هستند.

(۱) بلکه غالباً افکار عمومی می‌کوشد این مفاهیم را برای همخوانی با خواسته‌های قدرت بیدادگر و مستبد غاصب، دگرگون سازند. برای این حالت تفسیری جز پیروی از واقعیت خارجی و رها کردن خرد و احکام الهی و حق وجود ندارد. علامه مغنیه در کتاب خود «فلسفه توحید و ولایت» در مقام توضیح این مبنای تباه و روی آوردن مردم بدان، با آنکه بر خرد و دانش متکی نیست، می‌گوید: در آغاز چند تن با ابو بکر بر خلافت بیعت کردند، و شرایط و اوضاع بر جلب گروه‌های مردم به او یاری کردند و قدرت او مستقر گردید نه برای کس دیگری از صحابه، و او به نام خلیفه رسول خدا امر و نهی کننده به مردم گشت. آنگاه اهل سنت به خلافت ابو بکر بر درستی آن بیعت استدلال کردند، نه به آیه یا روایت و یا اجماع و عقل، بلکه اصلی عام ساختند که «خلافت اسلامی شرعاً و عقلاً و عرفاً با بیعت چند نفر اندک از مسلمانان درست و منعقد می‌شود» در حالی که سزاوارتر آن بود که ایشان بنا بر منطق عقل و شرع بر تباهی آن بر اساس بیعت چند نفر استدلال کنند.

(۲) وی ادامه می‌دهد: «ماوردی در آغاز کتاب احکام السلطانیه خود می‌گوید: کمترین تعدادی که امامت به آن منعقد می‌شود پنج نفر است، زیرا بیعت ابو بکر با بیعت عمر بن خطاب و ابو عبیده و اسید بن حضیر و بشر بن سعد و سالم- آزاد شده حدیفه- منعقد گردید، و از آن جهت که عمر بن خطاب نیز خلافت را در میان شش تن از اصحاب قرارداد که خلافت او با رضایت پنج تن باقیمانده انجام گیرد. ماوردی افزوده است: این سخن بیشتر فقیهان و متکلمان بصره است و گروهی از دانشمندان کوفه گفته‌اند که خلافت با سه تن منعقد می‌شود که یکی از ایشان آن را با رضایت دو تن دیگر به عهده می‌گیرد، و گروه دیگری گفته‌اند که با بیعت یک تن نیز منعقد می‌شود. و در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۸

کتاب مواقف و شرح آن، در باب امامت آمده که یک تن و دو تن از اهل حل و عقد برای ثبوت امامت بر اهل اسلام کفایت می‌کند، زیرا به تعبیر وی صحابه در تحقق امامت به بیعت عمر برای ابو بکر و بیعت عبد الرحمن بن عوف برای عثمان اکتفا کردند».

(۱) نویسنده «فلسفه توحید و ولایت» ادامه می‌دهد: معنی این سخن این است که عمر بن خطاب یا هر انسان دیگری اگر با علی

بیعت کرد و خلافت برای او تحقق یافت، او به این سمت از همه صحابه که ابو بکر نیز در میان ایشان است سزاوارتر خواهد بود، و پس از آن همه نصوص مربوط به خلافت و ولایت معصومین از فرزندان او قطعی السند و قطعی الدلاله می‌گردید. وی ادامه می‌دهد: میان علی (ع) و معاویه بن ابی سفیان جنگ روی داد، و تقدیر و شرائط چنان بود که معاویه به حکومت دست یافت، همچنانکه اولی و دومی و سومی حکومت کردند. حال اهل سنت حکومت پسر ابو سفیان را اساس قرار داده به آن گردن نهاده و از آن دفاع کردند، تنها به خاطر آنکه وی حاکم گشته است. در حالی که کاملاً آگاهی دارند که معاویه و پدرش حتی برای یک ساعت نیز در اسلامشان خلوص نورزیدند.

(۲) بطور متواتر از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: «عمار را گروه ستمکار می‌کشند، در حالی که او ایشان را به بهشت می‌خواند و آنان او را به دوزخ می‌خوانند». این حدیث متواتر است بگونه‌ای که گویا آیه قرآن است، بویژه که بخاری نیز آن را در صحیح خود در کتاب نماز، باب همکاری در ساختن مسجد روایت نموده. و روشن است که معاویه او را کشت، با این حال اهل سنت از توصیف او به ستمکاری، آنگونه که پیامبر - که از روی هوی سخن نمی‌گوید - وصفش نموده، خودداری کردند، حال آنکه یقین داشتند این سخن پیامبر است. بلکه گفتند معاویه اجتهاد نموده و خطا کرده است و عذرش پذیرفته است، و بخاطر کشتن عمار و دشنام گفتن بر علی (ع) بر روی منبرها پاداش می‌گیرد.

بی‌تردید اگر معاویه در جنگ با علی شکست می‌خورد و حکومت در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۳۹۹

اختیارش قرار نمی‌گرفت، اهل سنت بر اساس همین حدیث متواتر او را گردنکشی بیداد پیشه توصیف می‌نمودند.

(۱)

اسود عنسی

پس از آنکه پیامبر (ص) کاری را که خداوند انجام آن را به وی فرمان داده بود در غدیر خم به پایان رساند و آن جمعیت چند ده هزار تنی هر یک به سوی وطن خویش رهسپار شده از گرد وی پراکنده شدند با باقیمانده همراهان خویش به سوی مدینه حرکت کرد و باقیمانده ذیحجه را در آنجا بسر برد. سال یازدهم با رسیدن ماه محرم فرا رسید، در حالی که آن حضرت از انتشار اسلام در سر تا سر شبه جزیره اطمینان یافته و به اندیشه درباره کشورهای تحت نفوذ روم و ایران مانند شام و عراق و دیگر سرزمین‌ها می‌پرداخت.

(۲) در همان حال که به طرح نقشه خویش برای نشر دعوت در بیرون حجاز سرگرم بود، ناگاه اخباری به پیامبر رسید که او را از مرگ «باذان» آگاه ساخت. کسی که پیامبر پس از اسلام آوردن وی و همراهانش او را فرماندار یمن قرار داده بود. وی آنچنان که پیشتر یادآور شدیم پیش از اسلام آوردن کارگزار خسرو در یمن بود. چون خبر مرگ او به پیامبر رسید، سرزمینهای را که باذان بر آنها حکومت می‌کرد میان گروهی از صحابه تقسیم نمود. صنعاء را برای فرزند باذان شمر بن باذان باقی گذارد، ابو موسی اشعری را به مأرب روانه نمود، یعلی بن امیه را بر جند، عامر بن شمر همدانی را بر همدان، طاهر بن ابی هاله را بر عک و اشعریین گماشت و به همین ترتیب به هر منطقه مردی از اصحابش را روانه نمود تا اداره امور آن را به عهده بگیرد و مالیاتهای آنجا را جمع‌آوری نماید.

(۳) عبهله بن کعب، معروف به اسود عنسی، کاهنی شعبده‌باز بود که کارهای شگفت‌آوری می‌کرد و مردم را با خوش سخنی به سوی خویش می‌کشید. وی ادعای پیامبری کرد و مردم بسیاری از مذحج و قبایل دیگر ترجمه سیره المصطفی ج ۲، ص ۴۰۰ اسود عنسی

..... ص : ۳۹۹

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۰

او را پذیرفتند. وی مناطق بسیاری از یمن را تصرف نمود، سپس به همراه هفتصد سوار به سوی صنعاء رفت. کارگزار آنجا شمر بن باذان به مقابله با وی برآمد، ولی اسود بر او چیره شد. او را کشت و با زنش ازدواج نمود و قدرتش در سرزمین یمن گسترش یافت. مسلمانان از او ترسیدند و گروهی از اسلام برگشتند. بالا- گرفتن کار او توجه پیامبر را برنینگیخت و بیش از این به کار او اهمیت نداد که به کارگزاران خود در یمن خبر داد او را احاطه کرده به قتل رسانند.

(۱) چون خطر او در یمن بالا- گرفت، قیس بن عبد یغوث و فیروز و دادویه را مورد بی‌اعتنایی قرار داد. آزاد زن شمر بن باذان که اسود پس از کشتن شوهرش او را به زنی گرفت، دختر عموی فیروز بود. کارگزاران پیامبر به این سه تن پناه بردند. اسود نیز در اندیشه قتل آنان برآمد. آنان گریختند و بی‌آنکه اسود آگاه شود به زن او آزاد پناه بردند. او نیز ایشان را در خانه جا داد و پنهان‌شان ساخت. چون اسود بر او وارد شد، فیروز به همراه قیس بن عبد یغوث بر سر او ریختند و آنگونه که در روایت ابن خلدون در تاریخش آمده او را در خانه‌اش کشتند. و گفته‌اند آزاد برای گرفتن انتقام شوهرش خود اسود را کشت. چون اسود کشته شد، پیروانش دچار شورش و آشوب شدند و سرانجام تسلیم گشته به اسلام بازگشتند. اصحاب پیامبر به کار خود بازگشتند و بر سر حکومت صنعاء که کارگزارش کشته شده بود به رقابت پرداختند. سپس همداستان شدند که معاذ بن جبل با ایشان نماز بگزارد. آنچه را که پیش آمده بود برای پیامبر نگاهشتند. جبرئیل کشته شدن اسود عنسی را در زمان وقوعش به پیامبر خبر داده و او نیز مردم را از آن آگاه ساخته بود. چون پیک آمد و خبر اسود را به مدینه آورد، پیامبر (ص) وفات یافته بود. فرستاده، داستان اسود عنسی و زمان کشته شدنش را برای مسلمانان حکایت کرد و خبر او با آنچه پیامبر (ص) در ساعات کشته شدن وی خبر داده بود هماهنگ بود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۱

(۱)

فصل بیست و پنجم سپاه اسامه

ما در صفحات پیشین یادآور شدیم که پیامبر (ص) درباره ماورای مرزهای شمالی شبه جزیره بسیار می‌اندیشید، بویژه پس از آنکه عرب حجاز اسلام آورده و در میان ایشان کسی که از نیرو و قدرتش بیمی باشد باقی نمانده بود. پیامبر تا هنگامی که بزرگترین حکومت آن روز جهان در کنارش قرار داشت و همه فعالیت‌های او را زیر نظر قرار داده بود و خطر او را برای مسیحیت و دولت روم بیشتر از خطر یهودیت و دولتهای دیگری که آن روز در گسترش نفوذ با او رقابت داشتند می‌دانست، نمی‌توانست آرامش داشته باشد. پیامبر (ص) همواره احتمال می‌داد که این دولت بزرگ از مرزهای خود به درون حجاز یورش بیاورد، و ترجیح می‌داد پیش از آنکه آنان به او یورش آورند او بر ایشان حمله برد و پیش از آنکه ایشان با دهها هزار سپاه به او هجوم آورند وجود و هیبت خود را بر آنان تحمیل کند. از اینرو نخست لشکر اعزامی خویش را به مؤته روانه کرد، جایی که مسلمانان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۲

تنها با نجات جان خویش از آن بازگشتند، پس از آنکه گروهی از نفراتشان و سه تن از فرماندهان بزرگشان را از دست دادند. بار دیگر خود به همراه سی هزار تن به جنگ ایشان تا به تبوک رفت و در آنجا دریافت که ایشان به درون سرزمین و دژهای خویش عقب نشسته‌اند. پیامبر نیز پس از آنکه فرمانروایان سرزمینهای هم مرز حجاز را به تسلیم واداشت و با آنها پیمان بست که با هیچ کس علیه او همکاری نکنند، به مدینه بازگشت.

(۱) چیزی از بازگشت مسلمانان از حجة الوداع نگذشته بود که بار دیگر پیامبر فرمان سازماندهی سپاه را داد، سپاهی که شاید

بزرگترین لشکری می‌شد که تا آن زمان مدینه بخود دیده بود. آنگونه که نوشته‌های مربوط به سیره و تاریخ تصریح دارند، او در آن سپاه چهره‌های سرشناس مهاجران مانند ابو بکر و عمر و عثمان و دیگر مهاجران و انصار را گرد آورد و اسامه بن زید بن حارثه را که آن روز در آغاز جوانی بود و سنش با بیشترین تخمینها از بیست سال نمی‌گذشت فرمانده سپاه نمود، در حالی که در میان مسلمانان کسانی حضور داشتند که از او باهیت تر و در جنگها با سابقه تر و در فرماندهی سپاه با تجربه تر بودند. این کار باعث بهت بزرگان صحابه و دلخوری ایشان گردید. آنان با وجود تأکیدهای پی‌درپی بی‌آن حضرت بر روانه کردن سپاه به فرماندهی اسامه، در انجام فرامین پیامبر گران جانی و سستی می‌کردند، تا جایی که پیامبر ناچار شد به میان مردم برود و ایشان را بر حرکت و جهاد برانگیزد. هنگامی که از او خواستند فرد دیگری را به فرماندهی ایشان بگمارد ناخشنودی و سرسختی از خود نشان داد و به آنان فرمود: به جانم سوگند اگر امروز درباره فرماندهی او چنین می‌گوئید پیش از او نیز درباره فرماندهی پدرش چنین می‌گفتید، در حالی که او شایسته فرماندهی است همچنانکه پدرش پیش از این سزاوار آن بود.

(۲) در روایتی که میان محدثان مشهور است آمده که پیامبر مکّر می‌فرمود: «سپاه اسامه را حرکت دهید. خداوند لعنت کند کسی را که از سپاه اسامه بازماند» این در حالتی بود که پیامبر احساس بیماری می‌نمود و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۳

درد و رنج آنگاه به گاه بر او شدت می‌یافت.

(۱) در برخی از کتابهای سیره آمده است که از جمله انگیزه‌های پیامبر در روانه ساختن این سپاه، این بود که دولت روم به بازداشت کردن و کشتن افرادی از رعایایش که به اسلام گرویده بودند پرداخت. از جمله کسانی که کشت فروه بن عمرو جذامی، حاکم معان و اطراف آن از سرزمین شام بود.

وی به اسلام گرویده بود و به پیامبر پیغام فرستاده، او را از اسلام خویش آگاه ساخت. رومیان چون این خبر را شنیدند خشمگین شدند و حمله‌ای را علیه او سازمان دادند که موجب گرفتاری او شد. او را به زندان افکنده حکم به اعدامش دادند. آنگاه او را به سرزمین فلسطین، جایی که در آن آبی بنام عفرآ وجود دارد، برده در آنجا اعدامش نمودند. سپس او را بر تیری چوبی به دار آویختند تا عبرت کسان دیگری گردد که به اندیشه گرویدن به اسلام افتاده بودند.

وی هنگامی که برای کشته شدن می‌رفت شعر زیر را سرود:

«به مهتران مسلمانان خبر رسیده، که خون و استخوان من تسلیم پروردگارم گشته است».

(۲) انگیزه سازمان دادن آن سپاه هر چه که باشد، پیامبر به اسامه بن زید فرمان داد سپاه را به مرز بلقاء و داروم از سرزمین فلسطین در نزدیکی مؤته، جایی که پدرش کشته شده بود، ببرد و در تاریک و روشن صبح بر سر دشمنان خدا و رسول فرود آید و در کشتن و پراکنده ساختن ایشان جدیت ورزد. و این کار را با نهایت سرعت ممکن و پیش از آنکه خبر حرکتش به ایشان برسد انجام دهد.

اسامه با سپاهی به سوی جرف در نزدیکی مدینه حرکت نمود و آنجا را لشکرگاه خود قرار داد تا سازمان دادن سپاه را به انجام رساند. در این ضمن بیماری پیامبر (ص) شدت یافت. تلاشها برای جلوگیری از حرکت سپاه آغاز گشت. به ویژه که احساس کردند لحظه به لحظه بیماری پیامبر فزونی می‌گیرد و زندگی وی را مواجه با خطر می‌سازد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۴

(۱) در طبقات ابن سعد آمده که پیامبر مردم را به آمادگی برای حمله به روم فرمان داد و اسامه را خواسته به او گفت: «به جایی که پدرت در آنجا کشته شد برو و ایشان را پایمال سواران کن. من ترا بر این سپاه گماشتم، پس صبحگاه بر ایشان یورش بر. و در رفتن شتاب کن تا خبر حرکت تو پیش از خودت به ایشان نرسد. اگر بر آنان پیروز گشتی در میانشان کم درنگ کن».

راهنمایانی با خود ببر و دیده بانان و جاسوسانی در پیش سپاه خود روانه کن». ابن سعد افزوده است: هیچ‌یک از سرشناسان مهاجر و انصار نبود مگر آنکه پیامبر به وی فرمان داد در سپاه شرکت نماید.

(۲) ابن هشام در سیره خود گفته است: پیامبر مشاهده کرد مردم در سازمان دادن سپاه اسامه کوتاهی می‌کنند، از این رو درحالی که بیماریش شدت گرفته بود و دستاری بر سر بسته بود به میان مردم آمد و ایشان را به حرکت برانگیخت. سپس فرمود: «ای مردم نزدیک است من دعوت پروردگارم را لیبک گویم. من در میان شما دو میراث گرانها باقی می‌گذارم، کتاب خدا و خاندانم. کتاب خدا، ریسمانی که از آسمان به زمین کشیده شده و خاندانم که اهل بیتم می‌باشند. خدای لطیف و خبیر مرا آگاه ساخته که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس بنگرید پس از من نسبت به این دو چگونه رفتار می‌کنید.» این گفتار را شیخ مفید در ارشاد یادآور شده و افزوده است که پیامبر فرمود: «ای مردم مبادا پس از من به کفر بازگشته گردن یکدیگر را بزیند، پس مرا در لشکری چون سیل ویرانگر ملاقات کنید. آگاه باشید که علی بن ابی طالب برادر و وصی من است. پس از من بر تأویل قرآن پیکار می‌کند همچنانکه من بر فرود آمدن آن پیکار کردم.»

(۳) از رفتار و سخنان آن حضرت پس از بازگشت از حجه الوداع آشکار می‌گردد که از راه وحی از نزدیکی اجل خویش آگاه شده بود. از جمله در کتابهای سیره و حدیث آمده که ایشان غلام آزاد کرده خویش ابو مویهبه را خواست و به او گفت: به من فرمان داده شده که برای اهل بقیع آمرزش

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۵

بخواهم، پس امشب همراه من بیا. ابو مویهبه در دل شب با آن حضرت بیرون آمد. چون به گورستان بقیع رسیدند پیامبر ایستاد و خطاب به مردگان فرمود: «ای ساکنان گورها سلام بر شما، آنچه شما در آن قرار دارید از آنچه مردم در آستانه آن قرار دارند گوارتر و خوشتر است. فتنه‌ها چون پاره‌های شب تیره روی آورده‌اند که هر یک در پی دیگری سر می‌رسد و آخرینش از نخستین آن بدتر است.»

(۱) ابو مویهبه گفت: پیامبر آنگاه به من رو کرد و فرمود: ای ابو مویهبه، کلیدهای گنجینه‌های دنیا و ماندن در آن و سپس بهشت را بر من عرضه کرده میان آن و دیدار پروردگارم و بهشت مخیر نمودند، و من دیدار پروردگارم و بهشت را برگزیدم». گفتم: پدر و مادرم به فدایت، کلید گنجهای دنیا و باقی ماندن در آن و سپس بهشت را بر می‌گزیدی. فرمود: نه به خدا سوگند ای ابو مویهبه، من دیدار پروردگارم را برگزیدم». سپس برای اهل بقیع آمرزش خواست و بازگشت.

(۲) در روایت مفید آمده که آن حضرت همراه علی (ع) به بقیع رفت و به گفتگویی که یادآور شدیم این نکته را افزوده که پیامبر به علی فرمود:

«جبرئیل در هر سال یک بار قرآن را بر من عرضه می‌نمود و امسال دو بار عرضه داشت، و این نیست مگر آنکه اجل من فرا رسیده است.» مفید ادامه می‌دهد که پیامبر در هر سال در دهه آخر رمضان اعتکاف می‌کردند و در خلوت به عبادت می‌پرداخت، و آن سال بیست روز از ماه رمضان را اعتکاف نمود. پیشتر گفتیم در آخرین سالی که آن حضرت حج گزارد در مکه به مسلمانان فرمود: شاید پس از امسال دیگر شما را دیدار نکنم، و در مناسبت دیگری فرمود: نزدیک است دعوت پروردگارم را لیبک گویم.

(۳) در شرح نهج البلاغه از عبد الله بن مسعود نقل شده است که گفت: پیامبر یک ماه پیش از مرگش خبر مرگ خود را به ما داد، و آن وقتی بود که ما در خانه عایشه گرد آمده بودیم. پیامبر به ما نگریست و چشمانش گریان گشت و فرمود: خوش آمدید، خداوند شما را زنده بدارد، خداوند شما را

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۶

در پناه خویش بگیرد و نگهداری کند و موفق بدارد، و روزی بدهد و یاریتان کند و هدایتان فرماید. سپس فرمود: شما را به پروا از

خدا سفارش می‌کنم و خدا را بر شما می‌گمارم. من برای شما بیم دهنده و مژده‌رسانی آشکارم. در میان بندگان و شهرهای خدا بر او بزرگی نجوئید، چرا که به من فرمود:

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ. (قصص / ۸۳)

(آن سرای انجام را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین بزرگی و تباهی نمی‌خواهند، و سرانجام از آن پروا پیشگان است.)

(۱) ما پرسیدیم: ای رسول خدا، اجل تو کی فرا می‌رسد؟ فرمود: جدائی و بازگشت به سوی خدا و سدره المنتهی و رفیق اعلی و بهشت نزدیک شده است. گفتیم: ای رسول خدا چه کسی ترا شستشو خواهد داد؟ گفت:

نزدیکترین افراد خانواده‌ام، و پس از او نزدیکترین. تمامی حدیث در شرح نهج البلاغه (۱) موجود است. و در تصریحات و اشارات دیگری که از آنها استفاده می‌شود که آن حضرت از مرگ خویش آگاهی داشته است.

(۲) پرسشی که هر پژوهنده‌ای ممکن است در اینجا مطرح کند این است که پیامبر (ص) با آنکه از نزدیکی اجل و مرگ خویش در طی روزهای آینده آگاهی داشت، از چه رو تا آخرین دم بر روانه نمودن سپاه به خارج مرزهای حجاز پافشاری می‌نمود؟ آن هم به فرماندهی اسامه بن زید، جوانی که سن وی از بیست سال تجاوز نمی‌کرد؟ در حالی که آن حضرت آگاه بود که شمار بسیاری از منافقان که خود را در پوشش اسلام پنهان کرده و از سرسخت‌ترین و پلیدترین دشمنان و مخالفانش بودند در مدینه حضور داشتند. اینان در پی فرصت بودند تا به آشوب و فساد پردازند و در حال وفاتش و زمانی که علی و خاندان پیامبر به انجام کارهای غسل و کفن و دفن او سرگرم بوده و عموم مهاجران و انصار تحت فرماندهی اسامه

(۱) - شرح نهج البلاغه، ج ۳ ص ۱۸۹ - ۱۹۰.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۷

در بیرون حجاز بسر می‌بردند، فضا را برای فتنه خویش مناسب می‌یافتند.

دیگر اینکه چرا ابو بکر و عمر را آنگونه که از کتب سیره و حدیث آشکار است در آن سپاه قرار داد و بر شرکت ایشان در آن پافشاری داشت و علی را در مدینه باقی گذارد؟ با توجه به اینکه زندگی آن دو با پیامبر در جنگها و لشکرکشی‌های آن حضرت به قهرمانی و جنگاوری ایشان گواهی نمی‌دهد و آنان در ساعات سخت هیچ سودی نداشتند، در حالی که کلید پیروزی و فتح پس از شخص پیامبر در همه جنگها و لشکرکشیها بدست علی بود. از چه رو برای فرماندهی این سپاه اسامه بن زید را تعیین نمود؟ در حالی که در میان مسلمانان فرماندهان لایقی وجود داشتند که میدانها دیده و آن را با خردمندی و پایداری اداره نموده و با پیروزی و سربلندی از آن بیرون آمده بودند.

(۱) این پرسشها در ذهن بسیاری از پژوهشگران رخنه کرده و گاهی برخی از نویسندگان قدیم به آنها پرداخته‌اند. آنچه‌ان که از شرح نهج البلاغه (ج ۴، ص ۱۷۲) برمی‌آید، قاضی القضاة عبد الجبار معتزلی تفسیر شیعه را در مورد پافشاری پیامبر (ص) بر پیوستن ابو بکر و عمر به سپاه مورد توجه قرار داده و می‌گوید: برخی گفته‌اند که پیامبر این گروه را در سپاه اسامه قرار داده است تا پس از وفاتش از مدینه دور باشند و از جانب ایشان هجومی به سوی امامت انجام نگیرد، و از آن رو امیر المؤمنین را در آن سپاه قرار نداد و ابو بکر و عمر بن خطاب و برخی دیگر را در آن قرار داد تا کار خلافت بدون رقیب برای او به انجام برسد. آنگاه طبق عادت خود در دفاع از شبهات و اتهاماتی که در اطراف خلفا وجود دارد به این نظر پاسخ گفته و منکر شده است که ابو بکر از کسانی بوده که پیامبر بر پیوستن ایشان به سپاه پافشاری داشته است. درحالی که همه نصوص بر اینکه او یکی از آنان بوده تصریح و تأکید دارند.

(۲) اما اینکه چرا اسامه بن زید را به فرماندهی سپاه برگزید؟ علاوه بر لیاقت وی که او را برای این کار شایسته می‌نمود، پیامبر

می‌خواست بدین وسیله

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۸

منزلت آزادشدگان را بالا- برد و ابهت و شوکت کسانی را که تنها بر اساس اینکه پیامبر ایشان را به خود نزدیک نموده و بخاطر مصالح برتر اسلام از برخی از رفتارهاشان چشم می‌پوشید خود را بزرگ داشته تلاش داشتند از دیگر مردم متمایز باشند، متزلزل سازد.

(۱) در مورد خطر منافقان برای مدینه در نبود سپاه نیز، اگر پیامبر بخاطر بودن علی و دیگر صحابه و بنی هاشم از این جهت مطمئن نبود، امکان نداشت که به سپاه فرمان حرکت به سوی مقصدش را بدهد.

بهر صورت از عایشه نقل شده که بیماری پیامبر (ص) سخت‌تر شد. آن حضرت که در خانه میمونه بود زنانش را خواست و از آنها اجازه خواست در خانه من از وی پرستاری شود. زنانش با او موافقت کردند و آن حضرت درحالی که دو مرد از خاندانش او را در میان گرفته بودند- فضل بن عباس و مردی دیگر- و دستاری بر سر بسته و پاهایش را بر زمین می‌کشید وارد خانه وی گردید.

(۲) طبری در تاریخش و دیگران از عبید الله بن عبد الله عتبه روایت کرده‌اند که گفت: به عبد الله بن عباس این حدیث را حکایت کردم. وی گفت: آیا می‌دانی آن مرد دیگر که بود؟ گفتم: نه. گفت: او علی بن ابی طالب بود، ولی عایشه تا آنجا که می‌توانست نمی‌خواست یاد خوبی از علی (ع) کرده باشد. چون بیماری شدت یافت، پیامبر فرمود: هفت دلو آب از چاههای گوناگون بر من بریزید، تا به میان مردم بروم و با ایشان دیدار کنم. عایشه گفت: او را در لگنی که از آن حفصه بود نشانده و آب را بر او ریختیم تا آنکه با دستش اشاره کرد که بس است، بس است.

(۳) از عطاء از فضل بن عباس نقل شده که گفت: به نزد رسول خدا رفتم و او را در تب سختی یافتم. آن حضرت دستار به سر بسته بود. فرمود دست مرا بگیر. من دست پیامبر را گرفتم تا آنکه بر منبر قرار گرفت. سپس فرمود:

مردم را خبر کن. من بانگ زدم و مردم را خبر کردم تا آنان به نزد وی گرد آمدند. پیامبر فرمود: «ای مردم خدای را ستایش می‌کنم، زمان غیبت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۰۹

من از میان شما نزدیک شد. پس هر که من تازیانه به پشت او زده‌ام اینک این پشت من، برای خود از آن تقاص کند. هر که از او مالی گرفته‌ام اینک مال من، از آن برگیرد. کسی نگوید من از دشمنی پیامبر می‌ترسم، زیرا کینه‌توزی در سرشت و مرتبه من نیست. آگاه باشید که محبوبترین شما نزد من کسی است که اگر حقی دارد از من بازستاند یا مرا حلال کند، تا من در حالی خدا را دیدار کنم که جانم خوش و سبکبار باشد. من می‌دانم که این برای من حاصل نمی‌شود مگر آنکه بارها در میان شما بایستم و این درخواست را تکرار کنم».

(۱) سپس فرود آمد و نماز ظهر را بجا آورد و بار دیگر به منبر بازگشت و سخن نخستین را تکرار نمود. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا من سه درهم پیش شما دارم. فرمود: من سخن گوینده‌ای را دروغ نمی‌شمارم و از او سوگند نمی‌خواهم. سپس فرمود: ای فضل آن پول را به او بده. و ادامه داد:

هر کس از چیزی بر خود می‌ترسد بگوید تا من برایش دعا کنم. مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا، من دروغگو و بد دهن و پرخوابم. پیامبر گفت: خداوندا به او راستگوئی و شایستگی روزی نمای و آنگاه که می‌خواهد خواب را از او بیر.

مرد دیگری برخاست و عیوبش را برای پیامبر برشمرد. عمر بن خطاب به او گفت: ای مرد تو که خودت را رسوا کردی. پیامبر (ص) فرمود: ای پسر خطاب، رسوائی دنیا از رسوائی آخرت آسانتر است.

(۲) طبری از ارقم بن شرحبیل روایت نموده که گفت: از ابن عباس پرسیدم آیا پیامبر به کسی وصیت نمود؟ گفت: نه. گفتم:

چگونه اینطور شد؟ گفت:

پیامبر (ص) فرمود به سراغ علی بفرستید و او را بخواهید. عایشه گفت کاش به سراغ ابو بکر بفرستی، و حفصه گفت کاش به سراغ عمر بفرستی، و هر سه نزد پیامبر گرد آمدند. پیامبر که چنین دید فرمود: بروید اگر به شما نیازی داشتم به دنبالان می فرستم. بلال در هنگام دمیدن سپیده و در حالی که بیماری شدت گرفته بود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۰

بنزد پیامبر آمد و آواز داد: الصلاة، خدا شما را رحمت کند. در اینجا روایات اختلاف پیدا می کند.

(۱) طبری از عایشه روایت می کند که پیامبر فرمود: به ابو بکر بگوئید با مردم نماز بگزارد. عایشه به آن حضرت گفت: ابو بکر مردی ناز کدل است.

پیامبر سخن خود را تکرار نمود و او نیز بار دیگر پاسخ خود را تکرار نمود.

پیامبر خشمگین شد و فرمود: شما همان زناید که با یوسف چنان کردند.

سپس در حالی که به دو تن تکیه داده بود و پاهایش بر زمین کشیده می شد بیرون رفت و ابو بکر را دید که نماز می گزارد. ابو بکر خواست عقب برود، ولی پیامبر به او اشاره نمود که در جایش باقی بماند. ابو بکر در جای خود ماند و پیامبر در کنار او نشست. ابو بکر به نماز پیامبر نماز می خواند و مردم به نماز ابو بکر نماز می کردند.

(۲) در حالی که روایت ابن هشام در سیره اش مدعی است هنگامی که بلال پیامبر را برای نماز گزاردن با مردم دعوت نمود، پیامبر فرمود: بگوئید یک نفر با مردم نماز بگزارد. عبد الله بن زمعه بیرون رفت و عمر بن خطاب را در راه دید. به او گفت برخیز و با مردم نماز بگزار. به تعبیر او ابو بکر در آن هنگام حضور نداشت. چون عمر تکبیر گفت پیامبر صدای او را شنید و به سراغ ابو بکر فرستاد. ابو بکر آمد و پس از آنکه عمر نمازش را تمام کرد با مردم نماز گزارد. (۳) مفید در ارشاد از یکی از اهل بیت روایت می کند که فرمود: هنگامی که پیامبر را برای نماز خواستند، فرمود: یکی از خود مردم با ایشان نماز بگزارد، زیرا من حالم مساعد نیست. عایشه گفت به ابو بکر بگوئید، و حفصه گفت به عمر بگوئید. پیامبر (ص) به آن دو فرمود:

دست بردارید شما همان زناید که با یوسف چنان کردند. و خود برای انجام نماز برخاست، ولی از ضعف نمی توانست به تنهایی بر زمین بایستد. از اینرو دست علی و فضل بن عباس را گرفت و به آن دو تکیه داد، و درحالی که پاهایش بروی زمین کشیده می شد بسوی مسجد رفت. چون وارد شد ابو بکر را دید که به سوی محراب رفته، به او اشاره فرمود که از آنجا کنار برود.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۱

ابو بکر کنار رفت و پیامبر خود به جای او ایستاد. تکبیر گفت و نمازی را که ابو بکر آغاز کرده بود از نو آغاز نمود و به ادامه دادن آنچه از آن گذشته بود اکتفا نکرد.

(۱) این روایات با وجود اختلاف و تناقضی که میانشان وجود دارد، همگی بر این نکته همداستانند که پیامبر با وجود حالت ضعف شدیدی که بر او غلبه کرده بود و در حالی که بر فضل بن عباس و مردی دیگر - به تعبیر عایشه - و بر علی (ع) - آنچنان که از غیر عایشه روایت شده - تکیه نموده بود، خود به مسجد آمد. اگر درست بود که پیامبر خود به ابو بکر فرمان داده بود با مردم نماز بگزارد - آنگونه که عایشه و دیگر کسانی که آن دسته از اخبار را روایت کرده اند می پندارند - دیگر دلیلی برای آمدن خود پیامبر با آن حال وجود نداشت. زیرا اگر می خواست با این کار ابو بکر را تأیید کند، آنگونه که بیشتر اهل سنت می گویند، تأییدش با همین که به او دستور نماز با مردم را داده بود و اینکه مردم پشت سر او نماز بگزارند کفایت می کرد. ولی بیرون آمدن پیامبر با این حال، پس از آنکه دانست ابو بکر به انجام نماز پرداخته، باعث می شود در اطراف آن دسته از روایات تردید برانگیزد و روایاتی را تقویت کند که تصریح می کنند پیامبر هیچ کس را مأمور این کار نکرد و هنگامی که دانست ابو بکر برای نماز پیشقدم شده بیرون آمد تا

خود با مردم نماز بگزارد، و او را از محراب دور نمود و به آن مقدار از نماز که او خوانده بود اعتنائی نکرد. بویژه آنکه روایات حاکی از انجام نماز توسط ابو بکر همگی تصریح دارند که پیامبر در کنار او نشست و ابو بکر به نماز پیامبر اقتدا نموده بود و مردم به نماز ابو بکر اقتدا کرده بودند. معنی این مطلب این است که ابو بکر در یک زمان هم امام بوده است و هم مأموم، و من گمان نمی‌کنم که هیچ‌کس جایز بودن چنین حالتی را بپذیرد.

(۲) افزون بر اینها، عایشه سر منشأ تمام روایاتی است که درباره نماز گزاردن پدرش با مردم و آماده ساختن او برای خلافت آمده است.

در بدایه و نهایه از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: برای من

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۲

کتف یا لوحی بیاورید تا برای ابی بکر چیزی بنویسم که هیچ‌کس در مورد او اختلاف نکند. عبد الرحمن بن ابی بکر در آن هنگام حاضر بود، چون رفت که کتف را بیاورد به پندار وی او را بازگرداند و گفت: ای ابو بکر خدا و مؤمنان نمی‌پسندند که کسی درباره تو اختلاف کند. و مطالب دیگری که او ساخته و یا بر زبانش گذاشته شده، در برابر روایات صحیح و نصوصی که بر جانشینی علی پس از پیامبر صراحت دارند.

(۱) اگر ما در مقام بحث بپذیریم که ابو بکر آن روز با مردم نماز گزارده باشد، در این کار چه دلیلی بر درستی خلافت او وجود دارد؟ درحالی که امامت در نماز نه کار مهمی است که بر عظمت امام جماعت دلالت کند و نه از ویژگیهای رهبر مسلمانان است، بلکه هر کس آن را انجام دهد درست است. بویژه نزد اهل سنت که امامت را برای ناشناخته‌ترین و گمنامترین مردم نیز روا می‌شمارند، حتی با وجود کسی که از او داناتر و خوشنامتر باشد، و در صحت آن جز اظهار اسلام چیزی را شرط نمی‌دانند.

مسلمانان در روزگار پیامبر خو کرده بودند که برخی امام دیگری گردد. پیامبر نیز آنان را به این کار تشویق می‌نمود و کسی برای شخصی که امامت نماز را بر عهده می‌گرفت مزیت و فضیلتی بر دیگر افراد مردم قائل نبود.

(۲) هنگامی که پیامبر از آن نماز که برای انجامش رفته بود به خانه بازگشت، ابو بکر و عمر و گروهی از مسلمانان حاضر در مسجد خواست.

ایشان کسانی بودند که با نپیوستن به سپاهی که در جرف اقامت داشت پیامبر را پریشان خاطر ساخته بودند. پیامبر به ایشان فرمود: آیا به شما فرمان ندادم که سپاه اسامه را حرکت دهید؟ گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود:

پس چرا فرمان مرا به تأخیر انداختید؟ ابو بکر گفت: من رفتم سپس برگشتم تا با شما دیداری تازه کنم، و عمر بن خطاب گفت: من حرکت نکردم زیرا دوست ندارم که از رهگذران حال تو را جو یا شوم. پیامبر (ص) فرمود:

سپاه اسامه را حرکت دهید، و سه بار این فرمان را تکرار نمود. سپس از رنج

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۳

بیماری و آزاری که از نادیده گرفتن فرمانش توسط ایشان دیده بود بیهوش گردید.

مدتی گذشت که پیامبر بیهوش بود. حاضران گریستند و صدای گریه شدید زنان و دخترش و زنان مؤمنانی که در آنجا بودند بالا گرفت.

(۱) چون پیامبر به هوش آمد فرمود: دوات و کتفی برای من بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که با داشتن آن هرگز گمراه نشوید، و بار دیگر از هوش رفت. یکی از حاضران برخاست که دوات و کتف پیدا کند. عمر بن خطاب به او گفت: برگرد، او هذیان می‌گوید. و آن مرد بازگشت. برخی از حاضران از کوتاهی در آوردن دوات و کتف پشیمان شدند و چون پیامبر به حال آمد یکی از ایشان گفت: ای رسول خدا آیا دوات و کتف بیاوریم؟

فرمود: نه، آیا پس آن سخنان که گفتید این کار را بکنید؟ ولی شما را سفارش می‌کنم با اهل بیتم خوشرفتاری کنید. و روی خود را از ایشان برگرداند. آنان برخاسته پراکنده شدند.

(۲) در صحیح بخاری جلد چهارم کتاب مرض و طب، به سندش که به ابن عباس می‌رسد آمده که وی گفت: در خانه نزد پیامبر مردانی حضور داشتند که عمر بن خطاب از جمله ایشان بود. پیامبر فرمود: بیائید برای شما نوشته‌ای بنویسم که هرگز پس از من گمراه نشوید. عمر بن خطاب گفت:

بیماری بر پیامبر چیره شده، قرآن نزد شماست و کتاب خدا برای ما کافی است. حاضران اختلاف کردند و با یکدیگر درگیر شدند، برخی از ایشان گفتند برای پیامبر آنچه خواست بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسد که پس از او با یکدیگر اختلاف نکنید، و برخی از ایشان دنبال سخن عمر بن خطاب را گرفتند. چون حرفهای بیهوده و اختلاف ایشان در نزد پیامبر زیاد شد، به آنان فرمود: از نزد من بروید.

(۳) بخاری افزوده است که عبد الله بن عباس می‌گفت: مصیبت و همه مصیبت در آن بود که میان پیامبر و نوشته‌ای که می‌خواست برای ایشان بنویسد مانع شدند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۴

(۱) وی در جلد سوم صحیح خود باب بیماری پیامبر (ص) به سندش که به سعید بن جبیر می‌رسد روایت نموده که ابن عباس می‌گفت: بیماری پیامبر در روز پنجشنبه شدت گرفت. آن حضرت فرمود: برای من دوات و کتف بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که با وجود آن هرگز گمراه نشوید.

ایشان به مخالفت با یکدیگر پرداختند، در حالی که اختلاف و بگومگو در نزد پیامبر شایسته نیست، و چیزی گفتند که معنایش این بود که پیامبر هدیان گفت، از او توضیح بخواهید. ایشان خواستند به او پاسخ گویند، پیامبر فرمود: رهایم کنید، آنچه در آنم از آنچه مرا به آن می‌خوانید بهتر است. و سه سفارش به ایشان فرمود: بیرون راندن مشرکان از جزیره العرب، و اینکه با هیئت‌هایی که به نزدشان می‌آید همانطور رفتار کنند که او با ایشان رفتار می‌کرد، و راوی از گفتن سفارش سوم خاموش شد یا گفت من آن را فراموش کرده‌ام.

(۲) این روایت را ابن جریر در تاریخ خود و ابن سعد در طبقات و ابن کثیر در بدایه و مسلم در صحیح روایت کرده‌اند، همچنانکه بخاری آن را چند بار در صحیح خود روایت کرده و در همه کتب حدیث سنی و شیعه نقل شده است.

(۳) ابن سعد نیز آن را در طبقات خود از راویان گوناگون نقل نموده و از جمله کسانی که از ایشان روایت نموده خود عمر بن خطاب است که گفت: ما نزد پیامبر بودیم و میان ما و زنان پیامبر پرده‌ای بود. پیامبر فرمود مرا با هفت دلو آب بشوئید و صفحه و دواتی برای من بیاورید تا برای شما نوشته‌ای بنویسم که هرگز با بودن آن گمراه نشوید. زنان گفتند: آنچه پیامبر نیاز دارد برایش بیاورید. من به ایشان گفتم: خاموش باشید که شما زنان همصحبتان یوسفید، هنگامی که بیمار می‌شود از چشمانتان بر او اشک می‌بارید و چون بهبود می‌یابد گریانش را می‌گیرید. پیامبر در این هنگام فرمود: آنها از شما بهترند.

همه روایاتی که در اطراف بیماری پیامبر وارد شده بر اینکه آن حضرت

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۵

می‌خواست برای ایشان نوشته‌ای بنویسد که پس از وی گمراه نشوند، تصریح دارند و همه به روشنی می‌گویند عمر بن خطاب بود که جلو نگاشتن آن را گرفت و به این کار بسنده نکرد بلکه گفت او هدیان می‌گوید، یعنی پیامبر بدون درک و فهم با شما سخن می‌گوید.

(۱) تردیدی نیست نوشته‌ای که پیامبر می‌خواست بنویسد جز تأکیدی بر آنچه بارها نسبت به آن تصریح نموده و از پیش در مورد

جانشینی علی (ع) آشکار نموده بود، نبود. عمر بن خطاب نیز این را فهمیده بود. همچنانکه همه حاضران در آن موقعیت آن را دریافتند. به همین جهت مانع نگاشتن آن شد و گفت او هدیای می گوید.

(۲) در روایت دیگری از آن به عبارتی تعبیر کرده که همین معنی را می‌رساند. وی گفت: بیماری بر او چیره شده، و نتیجه این سخن آن است که کردار و گفتار پیامبر در آن حال مانند کارهای کودکان و دیوانگان و گفتار آنان است. اگر پیامبر در نزد اهل چنین سخنی چیزی هم می‌نوشت با توجه به اینکه در حالتی غیر طبیعی بود، برای نوشته‌اش ارزشی قائل نمی‌شدند. پیامبر دریافتند بود که ایشان همین سخن را، و بیش از آن را خواهند گفت. از اینرو هنگامی که دوباره در مورد نوشته از او پرسش کردند فرمود:

آیا پس از آنچه که گفتید؟ و از نوشتن روی گرداند، و به اتفاق محدثان سه سفارش به ایشان فرمود، ولی محدثان جز دو سفارش از سفارشهای او را نگه نداشتند و به پندارشان سومین را فراموش کردند. تردیدی نیست که سومین سفارش همان بود که می‌خواستند آن را بنویسد و اگر جز این بود آن را نیز همچون دوتای دیگر بازگو می‌کردند.

(۳) در بیشتر روایاتی که به بیماری پیامبر پرداخته‌اند آمده است که عبد الله بن عباس هرگاه آن روز را بیاد می‌آورد دریغ می‌گفت و تأسف می‌خورد، و گاه بخاطر از دست رفتن آن فرصت که اگر انجام گرفته بود به تعبیر او دو نفر درباره علی با یکدیگر اختلاف نمی‌کردند می‌گریست.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۶

ولی به نظر من اگر پیامبر بیست نامه هم برای ایشان می‌نوشت ایشان در آن به گفتگو می‌پرداختند و محتوای آن را به آنچه با منافعشان هماهنگ بود بر می‌گرداندند. و چه بسا از این هم بالاتر می‌رفتند. و این همان علتی بود که پیامبر را هنگامی که بهوش آمد از نوشتن بازداشت.

(۱) در بدایه و نهاییه از صحیحین روایت شده که عایشه گفت: در هنگام بیماری پیامبر، زانش به نزد او گرد آمدند. فاطمه نیز بگونه‌ای که راه رفتنش با راه رفتن پدرش تفاوتی نداشت آمد. پیامبر فرمود: دخترم خوش آمدی، سپس او را در طرف راست خود نشانید و با او راز گفت. فاطمه گریست، سپس بار دیگر با او نجوا کرد و فاطمه خندید. من به او گفتم: پیامبر اسراری را با تو در میان گذاشت، تو یک بار می‌گیری و یک بار می‌خندی.

چون برخاست که برود، گفتم: مرا از آنچه پیامبر به تو فرمود آگاه کن.

فاطمه فرمود: من راز پیامبر را فاش نمی‌کنم. چون پیامبر وفات یافت به او گفتم: به حقی که من بر تو دارم از تو می‌خواهم که مرا از سخن پیامبر آگاه کنی. فاطمه فرمود: «اکنون باشد. پیامبر نخست مرا از نزدیک بودن اجلاس آگاه نمود و مرا به تقوای خدا و شکیبائی سفارش فرمود و من گریستم.

بار دیگر به من فرمود: آیا خشنود نیستی که سرور زنان عالم باشی؟ و من خندیدم».

(۲) و گفته‌اند که بار دوم به او فرمود: تو نخستین فرد خانواده منی که به من می‌پیوندی و من از مژده دیدار خدا و پیوستن به پدرم در سرای کرامت و همراهی با پیامبران و صدیقان و شهدا و صالحان شادمان شدم.

بیماری پیامبر شدت می‌گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگی او را بیشتر تهدید می‌کرد، ولی اینها پیامبر را از اینکه بارها درخواست خود را برای حرکت مردم با سپاه اسامه و شتاب کردن در حرکت آن تکرار کند و اسامه را بر شتاب کردن در حرکت تشویق نماید، غافل نمی‌نمود. تا آنجا که اسامه به پیامبر گفت: پدر و مادرم فدایت باد، به من اجازه بده چند روز درنگ کنم تا خداوند ترا بهبودی دهد، ولی پیامبر به او اجازه تاخیر نداد.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۷

(۱) چون فشار بیماری شدت گرفت، پیامبر آب به دست می‌گرفت و می‌فرمود: وای از غم و اندوه. فاطمه می‌گفت: پدر جان من بخاطر اندوه تو اندوهگینم. پیامبر فرمود: پس از امروز دیگر برای پدرت اندوهی نیست.

در برخی از روایات آمده که پیامبر پیش از وفاتش خود را با نشاط یافت و حرارت تبش پائین آمد. پس درحالی که به علی (ع) و فضل بن عباس تکیه کرده بود بیرون آمده به مسجد رفت. آنگاه رو به مردم کرده آوای خود را بلند نمود بگونه‌ای که کسانی که بیرون مسجد بودند صدای او را می‌شنیدند. در این هنگام فرمود: ای مردم آتش افروخته شد و فتنه‌ها همچون پاره‌های شب تار روی آورد. به خدا سوگند شما هیچ حجتی بر من ندارید. من جز آنچه را قرآن حلال کرد حلال نکردم و جز آنچه را قرآن حرام کرد حرام نکردم، خداوند لعنت کند گروهی را که گورهایشان را مسجد گرفتند. «۱»

(۲) مسلمانان در حالت پیامبر نشانه‌هایی برای دلگرمی و آرامش یافتند، پس ابو بکر از آن حضرت اجازه خواست به سنخ که همسرش دختر خارجه در آنجا بود برود. گروهی دیگر نیز به گمان اینکه نشاطی که در پیامبر ظاهر شده نشانه بهبودی و آغاز سلامتی است به دنبال کارهای خود رفتند، ولی فرمان خدا از ورای امیدهای اصحاب و دوستان آن حضرت به سوی

(۱) - اگر روایت درست باشد و بخش آخر روایت از آن پیامبر (ص) باشد ناچار در مورد کسانی است که گورهای مردگان خویش را استوار می‌کردند و از روی انگیزه عاطفی یا حمیت‌های جاهلی آن را مسجد قرار می‌دادند، اگر چه آنها مزیتی که ایشان را مستحق چنین کاری سازد نداشته باشند. اما در مورد کسانی که آموزه‌های اسلام و قرآن و ادیان صحیح را با رفتار و کردارشان تجسم می‌دهند، مانند پیامبران و پیشوایان هدایتگر و نیکان شایسته، جدا بعید است که پیامبر از استوار ساختن گورهای آنان و نماز گزاردن در آنها بازدارد، گرچه ساختن و بزرگداشت آن گورها انسان را به جهات نیکوی گرانمایه‌ای که با نامهای ایشان همراه می‌باشد و از حق و خوبی و فضیلت نشان می‌دهد متوجه سازد و نمونه‌ای گرانمایه برای نسلهای همه زمانها و مکانها باشند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۸

سرانجامش روان بود و پروردگار سرای آخرت را، میان برادرانش پیامبران الهی، برای او برگزیده بود.

از اینرو از مسجد بازنگشته بود که ناتوانی به پیکرش بازگشت و بیماری شدت گرفت. شنیدند که می‌فرمود: بل الرفیق الاعلی، و دانستند که او دیدار خدا را بر زندگانی در این جهان برگزیده است.

(۱) علی (ع) هنگامی که دید پیامبر با مرگ دست به گریبان است، او را در آغوش گرفت و آنگونه که در روایت ابن سعد و دیگران آمده جان گرامی پیامبر در حالی به سوی جانان پر کشید که سر بر سینه علی (ع) داشت.

(۲) حاکم در مستدرک با سندی که به ام سلمه می‌رسد روایت نموده که وی گفت: سوگند به آنکه به او سوگند می‌خورند علی آخرین دیدار را با رسول خدا داشت. وی ادامه می‌دهد: ما بامداد به نزد پیامبر بازگشتیم و آن حضرت مکرر می‌پرسید علی آمد؟ علی آمد؟ فاطمه به او گفت: گویا شما او را به دنبال کاری فرستاده‌اید. چون علی برگشت پنداشتیم که پیامبر با او کاری خصوصی دارد، از اینرو از خانه بیرون آمدیم و در کنار در خانه نشستیم. من از همه افراد به پیامبر نزدیکتر قرار داشتم. پیامبر به او روی نمود و با او به راز گوئی و نجوا پرداخت. همان روز پیامبر جان سپرد و علی آخرین دیدار را با او داشت.

وفات پیامبر آنچنان که میان راویان مشهور است روز دوشنبه بود. بیشتر امامیه بر این نظرند که وفات آن حضرت در روز دوشنبه دو شب از اتمام صفر مانده بوده است. کلینی می‌گوید پیامبر دوازده شب از ربیع الاول گذشته وفات یافت. و گفته‌اند که در روز دوم ربیع الاول بوده. و روزهای دیگر نیز گفته‌اند.

(۳) پیامبر دیدار رفیق اعلی را بر ماندن در این جهان پر از فتنه و ستم و سرکشی و ماندن در میان قومش برگزید. قومی که هر چه ایشان را به خدا نزدیک می‌کرد و کارشان را سامان می‌داد و بر ایمان به خدای واحد و دین واحد گرد می‌آورد برایشان آورد.

قومی که ایشان را به جهاد و دادگری و

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۱۹

از میان بردن بیداد و ستم دعوت نمود و به مکارم اخلاق و مهربانی به یکدیگر و دفاع از مستضعفان از مرد و زن و کودک و هر چه نیکبختی ایشان را در دنیا و آخرت فراهم می‌ساخت برانگیخت. وی بیش از بیست سال را در این کار سپری کرد بی آنکه در طی آن طعم آسایش را بچشد. جهاد می‌نمود و برای پابرجا ساختن ارزشهایی که بخاطر آنها آمده بود مبارزه می‌کرد. به آنها دعوت نمود تا میراثی برای همه نسلها در همه زمانها و مکانها گردد.

در همان حال که به خاطر آینده‌ای سرشار از همه مفاهیم نیکی و مهر و محبت مبارزه می‌نمود، فردای نزدیک ایشان را پیش چشم خویش آشکار می‌دید که به قهقرا بازگشته به جاهلیت نخستین خویش رجوع کرده‌اند، و آنگونه که در روایت بخاری و دیگر محدثان آمده جز اندک تنی از ایشان نجات نیافته‌اند.

(۱) وی در بیماری و در حالی که دردهای بیرون از توان را در جان خویش احساس می‌کرد از ایشان خواست برایشان نوشته‌ای بنویسد که پس از او گمراه نشوند، و ایشان سخن او را به هدیایان و بیهوده گوئی توصیف کردند.

پس از ایشان ناامید گشت و رفیق اعلی و همراهی با برادرانش، پیامبران و رسولان خدا، را برگزید و در آخرین دم حیات در حالی که سر بر سینه علی (ع) داشت با او راز می‌گفت و اسرار هستی و زندگی و رویدادها و سختی‌های آینده را در اختیار او می‌گذارد.

(۲) عایشه روایت کرده است که پیامبر در حالی درگذشت که سر بر دامن او داشت. خواه این باشد یا آن، یا اینکه وفات پیامبر بر بستر خود بوده باشد، برای هیچ انسانی تا آن هنگام که نمودار برجسته‌ای از سیره و اخلاق و فداکاریهای پیامبر نباشد به تنهایی فضیلتی نیست.

(۳) مورخان بر اینکه ابو بکر در هنگام وفات پیامبر بیرون از مدینه بوده است همدستانند، و اینکه مسلمانان هنگام شنیدن زاری زنان از این رویداد مبهوت گشتند. زیرا ساعاتی پیش بود که پیامبر بیرون آمد و با ایشان نماز گزارد و نشانه‌های نشاط و بهبودی در او آشکار بود. عمر بن خطاب

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۰

وارد شد و پارچه‌ای که روی او کشیده بودند از روی چهره‌اش کنار زد و گفت: مردانی از منافقان می‌پندارند محمد مرده است، ولی به خدا قسم او نمرده، بلکه به نزد پروردگارش رفته است آنچنان که موسی بن عمران رفت و چهل شب از قومش پنهان گشت و پس از آنکه ایشان گفتند او مرده است به نزد ایشان بازگشت. به خدا سوگند رسول خدا (ص) همچنانکه موسی بازگشت بازمی‌گردد و دست و پای مردانی را که پنداشته‌اند او مرده است قطع می‌کند. اگر من بشنوم مردی از مسلمانان پنداشته که محمد مرده است با این شمشیر او را خواهم زد، و در حالی که شمشیر برهنه بود و سخنان خود را تکرار می‌کرد و تهدید می‌نمود به میان مردم رفت.

(۱) در روایت ابن سعد و ابن کثیر در بدایه و نهایه آمده است که عمر بن خطاب به همراه مغیره وارد شده، جامه از روی پیامبر برداشتند. عمر گفت:

پیامبر سخت بیهوش شده و مغیره گفت: به خدا قسم رسول خدا مرده است.

عمر گفت: دروغ می‌گوئی، او نمرده بلکه همچنانکه موسی بن عمران رفت او نیز به نزد پروردگارش می‌رود.

(۲) آنگاه به میان مردم که مرد و زنشان در حال گریستن بودند رفت و بانگ برداشت: محمد نمرده بلکه بنزد پروردگارش رفته و بزودی باز خواهد گشت. همچنانکه موسی بن عمران نیز پس از آنکه چهل شب از قومش پنهان شد بازگشت. وی مدت زمانی را به این کار ادامه داد و هر کس را که می‌گفت محمد مرده است تهدید می‌کرد و می‌ترساند. سخن او در آن شرائط از دست رفتن خرد

و بهت‌زدگی در میان مردم منتشر شد. یاران وی نیز آن را در میان مردم رواج دادند و ذهن بیشتر مردم توسط آن اشغال شد. وی توانست با این حيله زیرکانه و فکر درونگر بسیاری از مردم را از وفات پیامبر و اندیشه درباره جانشین شرعی پس از وی منصرف کند. او به تهدید و ترساندن خود و اینکه محمد پنهان شده و بزودی بازمی‌گردد ادامه داد تا آنکه ابو بکر از منزل خود که بیرون از مدینه بود بازگشت و فضای مناسب برای برگزیدن کسی که ایشان بخواهند فراهم گشت. ابو بکر بر پیامبر که بر

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۱

بستر مرگ خوابیده بود وارد شد و به چهره او نگرست، سپس به میان مردم رفت. عمر بن خطاب هنوز می‌گفت محمد نمرده است و هرگز نمی‌میرد. او نخست از گوش سپردن به سخن ابو بکر خودداری می‌کرد، آنگاه ابو بکر گفت: ای مردم هر که محمد را می‌پرستید، محمد مرد، و هر که خدا را می‌پرستید، خداوند زنده است و نمی‌میرد. سپس این کلام خدا را بر مردم تلاوت نمود:

«وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا (آل عمران/ ۱۴۴)

(محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبرانی بودند. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به پشت سر خود بازمی‌گردید؟ و هر که به قهقرا بازگردد هرگز به خدا زبانی نمی‌رساند.)

در این هنگام عمر که کارش را انجام داده بود خاموش شد. (۱) در سیره ابن هشام آمده است که راوی گفت: سوگند به خدا گویا مردم تا هنگامی که ابو بکر آن آیه را تلاوت کرد از نزول آن آگاهی نداشتند. این سخن تأثیر گفتار عمر بن خطاب را بر مردم در آن لحظات نشان می‌دهد. لحظاتی که از شنیدن خبر مرگ پیامبر دچار بهت و دهشت گشته بودند. عمر بن خطاب مردی عادی نبود که سخنش را به حساب نیاورند، وی توانست بر شمار بسیاری از مردم تسلط یابد. مردمی که تحت تأثیر هر اندیشه‌ای که با قاطعیت و پافشاری به ایشان عرضه شود قرار می‌گیرند. کورکورانه از آن پیروی می‌کنند و تسلط خرد را بر رفتارشان از دست می‌دهند. بویژه که امور مؤثری مانند شخصیت‌گوینده و قاطعیت وی با آن همراه باشد. عمر با قاطعیت با آن مردم بهت زده سخن می‌گفت. گاه ایشان را به زنده بودن محبوبترین عزیزشان امیدوار می‌ساخت و گاه کسانی را که به زنده بودن پیامبر تسلیم نشوند به کشتن و قطع دست و پا تهدید می‌کرد. این شیوه بر افرادی که عواطف برانگیخته بر ایشان چیره شده و به او هام چسبیده بودند تأثیر خاصی داشت. بویژه که ایشان فردی را از دست داده بودند که اموری

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۲

که بر دیگران روا نیست بر او رواست.

(۱) عمر بن خطاب، دورترین مردم از چنین اوهامی بود. او حتی یک لحظه هم در مرگ پیامبر تردید نکرد. بلکه به هنگام سخت شدن بیماری پیامبر اطمینان داشت که آن حضرت بزودی به دیدار پروردگارش خواهد رفت.

به همین جهت نیز از پیوستن به سپاه اسامه سرباززد و کوشید از حرکت آن جلوگیری کند. همچنین هنگامی که پیامبر دوات و کاغذ خواست تا نظر خویش را برای ایشان بنویسد، به آن حضرت نسبت هذیان داد و گفت: کتاب خدا برای ما کافی است. اگر او معتقد بود پیامبر نمی‌میرد، از اینکه وی برای هر یک از مردم عهده‌ای قرار دهد چه زبانی می‌برد؟ سخن او که گفت:

«حسبنا کتاب الله» معنایی جز این ندارد که کتاب خدا پس از مرگ تو برای ما کافی است و ما نیازی به نوشته تو نداریم.

(۲) من گمان نمی‌کنم کسی عمر بن خطاب را بشناسد و با این حال احتمال بدهد که او چیزی را که می‌گفت گمان برده و یا باور کرده باشد، بجز برخی از شیعیان بی‌خبر که او را نسبت به ساده‌ترین چیزها به نادانی متهم می‌کنند و می‌گویند او که این را نمی‌دانست چگونه برای خلافت شایسته است، و گروهی از اهل سنت که می‌گویند او دچار بهت‌زدگی شده از این خبر درک خود را از دست داده بوده است، و برای عذر آوردن از جانب او این سخنان را مکرر بازگو می‌کنند.

او و دیگر مسلمانان می دانستند که پیامبر بارها بر خلاف علی (ع) تصریح نموده است.

او می دانست روانه کردن اسامه در آن زمان بخصوص و پافشاری پیامبر بر حرکت دادن سپاه به این صورت و مخالفتش با نپیوستن او و ابو بکر به سپاه همگی برای آن است که فضا را برای علی (ع) خالی کند و در نبود ایشان خلافت را برای علی بدون وجود رقیب به پایان رساند. او می دانست نوشته‌ای که پیامبر می خواست برای ایشان بنگارد جز نص قاطعی بر خلافت علی نیست. از همین رو مخالفت کرد و سخنی گفت که پیامبر بخاطر آن

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۳

نوشتن را ترک نمود.

(۱) وی ترسید پس از مرگ پیامبر و نبودن ابو بکر در مدینه، مردم به گرد علی گرد آیند. بویژه که بیشتر مردم احتمال خلافت را جز برای او نمی دادند. از اینرو خواست ذهن مردم را از این مطلب دور کند و اندیشه ایشان را به جای دیگر متوجه سازد و ایشان را به گفتاری از اینگونه سرگرم سازد تا موقتا از اندیشه بیعت با کسی منصرف شوند، در حالی که عموم مهاجران و انصار تردیدی در اینکه علی پس از پیامبر صاحب این منصب است نداشتند. همانگونه که این مطلب در شرح نهج البلاغه از روایت زبیر بن بکار از محمد بن اسحاق آمده است. «۱»

(۱) - شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۸.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۵

(۱)

فصل بیست و ششم سقیفه بنی ساعده

اشاره

محدثان و مورخان همداستانند که برخورد عمر نسبت به وفات پیامبر (ص) با حضور ابو بکر و خواندن آیه یاد شده به پایان رسید. آنگاه آن دو با هم از خانه‌ای که پیکر بی روح پیامبر در آنجا قرار داشت بیرون رفتند و او را برای خانواده و زنانش باقی گذاشتند. ولی کتابهای تاریخ و سیره از اینکه آن دو کجا رفتند، کجا گرد آمدند و چه نقشه‌ای می کشیدند، پرده بر نگرفته‌اند.

اگر ما به چشم عبرت آموزی رفتار ابو بکر و عمر و یاران ایشان را نسبت به علی مورد توجه قرار دهیم و تصمیم آن دو را بر گردانیدن نظرها از او با توجه به شواهد بسیاری که بر این مطلب وجود دارد در نظر بگیریم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که ایشان برای اینکه کار بیعت ابو بکر را به انجام برسانند از خانه‌ای که پیکر پیامبر (ص) در آن قرار داشت بیرون رفتند.

(۲) حرکت انصار در سقیفه بنی ساعده عکس العمل برخورد بزرگان

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۶

مهاجران بود. انصار پس از آنکه دریافتند بیشتر مهاجران بر دور کردن علی از مقام خلافت متحد شده‌اند، خواستند به عنوان طرف دیگر برای این کار به میدان بیایند. زیرا برای کسی جز علی (ع) فضیلت و مزیتی نسبت به خود قائل نبودند. از این رو در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند تا سعد بن عباد را برای این سمت برگزینند.

(۱) آنچه این مطلب را تأیید می کند روایتی است که از زبیر بن بکار نقل شده است. وی گفت: چون با ابو بکر بیعت شد گروهی که با او بیعت کرده بودند با شتاب او را به مسجد رسول خدا بردند. چون روز به پایان رسید گروهی از مهاجران و گروهی از انصار

گرد آمده به بحث با یکدیگر پرداختند. عبد الرحمن بن عوف گفت: ای گروه انصار، شما اگر چه صاحب فضیلت و یاری و سابقه در اسلامید ولی در میان شما کسانی چون ابو بکر و عمر و علی و ابو عبیده نیستند. زید بن ارقم پاسخ داد: ای عبد الرحمن ما فضیلت کسانی را که تو یاد آور شدی انکار نمی‌کنیم، ولی سرور انصار سعد بن عباده از ماست، کسی که خداوند به پیامبرش فرمان داد به او سلام برساند و قرآن را از او بگیرد مانند ابی بن کعب در میان ماست، کسی که پیشاپیش دانشمندان در روز رستاخیز می‌آید یعنی معاذ بن جبل از ماست، کسی که پیامبر شهادت او را به جای شهادت دو نفر قرار داد یعنی خزیمه بن ثابت از ماست. ما می‌دانیم در میان کسانی که تو از قریش نام بردی کسی وجود دارد که اگر خواستار این مقام باشد هیچ کس با او مخالفت نمی‌کند، و او علی بن ابی طالب است.

این سخن اخیر زید بن ارقم که از سران انصار بود، به روشنی نشان می‌دهد که اگر آگاهی انصار بر همداستانی بیشتر مهاجران بر دور کردن علی از خلافت نبود با خلافت اینگونه برخورد نمی‌کردند. این نکته این نظر را تقویت می‌کند که برخورد انصار در سقیفه بنی ساعده عکس العمل رفتار مهاجران و همدستی آنان در دور کردن علی از خلافت بوده است.

(۲) داستان سقیفه بنی ساعده و نتایج آن، آنچنان که ابن هشام از ابن عباس از

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۷

عمر بن خطاب روایت کرده، بطور مختصر اینست: عمر می‌گوید چون پیامبر وفات یافت انصار با ما راه مخالفت در پیش گرفتند و با بزرگانشان در سقیفه بنی ساعده گرد آمدند. علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و همراهان ایشان نیز از همراهی با ما باز ایستادند و مهاجران به گرد ابو بکر جمع شدند. من به ابو بکر گفتم ما را به نزد برادرانمان گروه انصار ببر، آنگاه به قصد ایشان براه افتادیم تا آنکه با دو مرد شایسته از ایشان دیدار کردیم. آن دو آنچه را که انصار در صدد انجامش بودند برای ما باز گو کردند. «۱»

(۱) عمر بن خطاب می‌گوید: آن دو مرد گفتند ای گروه مهاجران چرا به نزد ایشان نمی‌روید تا کار خود را سامان دهید؟ عمر بن خطاب می‌گوید: به ایشان گفتم به خدا سوگند به نزدشان می‌رویم، و رفتیم تا در سقیفه بنی ساعده به ایشان پیوستیم. در میان ایشان مردی بود که جامه‌ای به خود پیچیده بود. پرسیدم: این کیست؟ گفتند: این سعد بن عباده است.

(۲) چون نشستیم خطیب ایشان برخاست، نخست خدا را آنگونه که شایسته بود ستود و سپس گفت: ما یاران خدا و لشکر اسلام هستیم، و شما ای مهاجران گروهی از مائید. گروهی از شما براه افتاده می‌خواهند ما را از اصلمان دور سازند و به ناحق حکومت را از ما بگیرند. عمر بن خطاب ادامه می‌دهد: هنگامی که سخنران ایشان خاموش شد من خواستم سخن بگویم. پیش خود مطلبی را آماده کرده آن را پسندیده بودم و می‌خواستم در پیش ابو بکر بیان کنم، و تا حدی با او مدارا می‌کردم. در این هنگام ابو بکر گفت: ای عمر آرام باش. من نخواستم او را خشمگین سازم. آنگاه ابو بکر به سخن پرداخت. او از من داناتر و با وقارتر بود. به خدا سوگند از

(۱) - آن دو، معن بن عدی و عویم بن ساعده، و آنگونه که در شرح نهج البلاغه از واقعه نقل شده از همدستان ابو بکر بودند. روایت واقعه تصریح می‌کند که معن بن عدی، ابو بکر و عمر و همراهان آن دو را با شتاب به سوی سقیفه می‌کشاند تا پیش از آنکه بیعت برای سعد بن عباده انجام گیرد به آنجا برسند.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۸

آنچه من آماده کرده و پسندیده بودم کلمه‌ای را وانگذاشت و در سخن فی البداهه خود یا آن را گفت یا مانند آن و بهتر از آن را، تا آنکه ساکت شد. وی ادامه می‌دهد که ابو بکر، خطاب به انصار چنین گفت: آنچه شما در خوبی خود یاد آور شدید، سزاوار آن هستید. ولی عرب هرگز برای این مقام کسی را جز تیره‌های قریش نمی‌پذیرد. ایشان از نظر تبار و وطن شریفترین عرب‌اند. ما برای

شما به یکی از این دو مرد رضایت می‌دهیم، با هر یک از آن دو که می‌خواهید بیعت کنید. و در حالی که میان ما دو تن نشسته بود دست مرا و دست ابو عبیده بن جراح را گرفت. من هیچ چیز از سخنان او را ناپسند نیافتم مگر این قسمت را. به خدا سوگند اگر مرا جلو بیندازند و گردن مرا بزنند بیشتر دوست دارم تا آنکه بر قومی حکومت کنم که ابو بکر در میان ایشان باشد.

(۱) عمر بن خطاب به سخن خود ادامه داده می‌گوید: شخصی از انصار گفت:

ای قرشیان، امیری از ما باشد و امیری از شما. همه‌ها بسیار شد و آواها بالا گرفت، تا آنکه من از اختلاف ترسیدم. پس گفتم: ای ابو بکر دستت را بگشای. او دستش را گشود و من با او بیعت کردم. سپس مهاجران بیعت کردند. آنگاه انصار نیز بیعت کردند. روایت عمر بن خطاب در اینجا به پایان می‌رسد. وی جز دو یا سه بند از سخنانی ابو بکر را یادآور نشده. همچنانکه به طور کامل به برخورد حباب بن منذر و گفتگویی که میان بشیر بن سعد و حباب بن منذر خزرچی در گرفت و پاسخ خود به حباب بن منذر و دلالتی که آورده بود، پرداخته است.

(۲) در تاریخ ابن خلدون و شرح نهج البلاغه آمده است که ابو بکر، عمرو ابو عبیده هنگامی که از اجتماع انصار آگاهی یافتند به سوی سقیفه بنی ساعده، جایی که انصار برای رهبرشان سعد بن عباده در نظر گرفته بودند، روی آوردند. در آنجا ابو بکر گفت: ما دوستان پیامبر و عشیره او و سزاوارترین مردم به حکومت او می‌باشیم و کسی نمی‌تواند با ما در این کار

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۲۹

مخالفت کند. شما نیز از حق پیشی گرفتن به سوی اسلام و یاری پیامبر برخوردارید. پس ما امیران هستیم و شما وزیران.

(۱) پس از او حباب بن منذر سخن گفت و به فضائل انصار و فداکاریها و جهادشان اشاره نمود و ایشان را به همبستگی و پیوند با یکدیگر و پائین نیامدن از حقشان در خلافت پیامبر فراخواند، و اینکه حد اقل حکومت میان مهاجران و ایشان مشترک باشد و از هر گروهی حاکمی برگزیده شود.

عمر بن خطاب برای پاسخگویی به او برخاست و گفت: این شدنی نیست، دو شمشیر در یک نیام جمع نمی‌شوند. بخدا سوگند عرب به پیشوائی شما در حالی که پیامبرشان از دیگران است رضایت نخواهد داد و از پذیرفتن اینکه حکومت بر ایشان را کسی که نبوت از ایشان است به عهده گیرد خودداری نخواهد کرد. چه کسی با ما در بدست گرفتن قدرت محمد مخالفت می‌کند در حالی که ما دوستان و خاندان او هستیم؟

(۲) حباب بن منذر بار دیگر به سخن پرداخت، ولی با لحنی جز لحنی که بار نخست بکار برده بود. وی خطاب به انصار گفت: دستهای خود را از بیعت با ایشان نگهدارید و به سخن این شخص و همراهانش گوش فرادهید که بهره شما را از این کار خواهند برد، و اگر از پذیرفتن خواست شما خودداری کردند ایشان را از این سرزمین برانید. شما به این مقام سزاوارترید. زیرا با شمشیرهای شما بود که مردم به این دین گرویدند. عمر به او گفت: حال که چنین شد خدا ترا می‌کشد. حباب نیز همانگونه به او پاسخ داد. در اینجا بود که نقش ابو عبیده به عنوان واسطه در این اختلاف میان دو طرف که سرانجام به نفع ابو بکر پایان یافت، آغاز گشت. وی گفت: ای مردم انصار، شما نخستین کسانی بودید که یاری و دلسوزی نمودند، پس نخستین کسانی که شیوه خود را دگرگون ساختند نباشید.

(۳) با این شیوه آرام، جوانه‌های انشعاب و دودستگی میان تیره‌های انصار آشکار شد. بشیر بن سعد خزرچی برخاست و گفت: ای گروه انصار، هشدار که محمد از قریش است و قوم او به وی سزاوارترند. به خدا سوگند که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۰

خداوند مرا در حال مخالفت با ایشان در این کار نخواهد دید. (۱) در اینجا ابو بکر از فرصت بهره برد و به مردم گفت: با یکی از این دو مرد، عمر بن خطاب و ابو عبیده بیعت کنید. عمر و ابو عبیده مخالفت کردند و گوئی که از این کار ناراحتند گفتند: پناه بر

خدا، به خدا قسم تو برترین مهاجران و خلیفه رسول خدا در نمازی، دستت را برای بیعت بگشا. و او نیز بدون تردید دست خود را گشود، گویا بر این شیوه همداستان شده بودند. آن دو با او بیعت کردند. بشیر بن سعد نیز به سوی او شتافت. اوسیان طبیعه خلیفه شدن سعد بن عباده را خوش نداشتند و ترجیح می‌دادند دیگری این کار را عهده‌دار شود. چون عمر و ابو عبیده و بشیر بن سعد با ابو بکر بیعت کردند، اسید بن حضیر قوم خود اوس را دعوت نمود که در بیعت شتاب کنند تا نزد خلیفه موقعیت بهتری داشته باشند. مردم در بیعت بر یکدیگر پیشی گرفتند تا حدی که نزدیک بود سعد بن عباده را لگدمال کنند. آنان ابو بکر را شتابان به سوی مسجد بردند، درحالی که علی، بنی هاشم و گروهی از مهاجران و انصار که متوجه آماده ساختن پیامبر برای رفتن به آخرین منزلش بودند از آنچه گذشته بود چیزی نمی‌دانستند.

(۲) از آنچه ابن هشام در سیره خود از حکایت عمر از سقیفه و آنچه در آنجا انجام گرفت آورده، آشکار می‌شود که گردهمایی انصار در آنجا واکنشی در برابر حرکت گروهی از مهاجران برای تسلط بر ایشان بوده است.

همچنانکه گفتار سخنان انصار که گفت: گروهی از قوم شما به راه افتاده‌اند که ... و اینکه ایشان می‌خواهند ما را از حقیقت دور کنند، به این مطلب اشاره می‌کند. و نیز سخنان زید بن ارقم به عبد الرحمن بن عوف که گفت: اگر این مقام را علی بخواهد هیچ کس با او مخالفت نمی‌کند. معنی این سخن اینست که انصار از طرف خود به حق علی پایبند بودند در صورتی که کسان دیگری به میدان نیایند، و پس از آنکه دیگران در طلب آن برآمدند خود را از آن اشخاص به آن سزاوارتر یافتند.

(۳) نکته دیگری که آنچه را یادآور شدیم تأیید می‌کند آن است که ورود

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۱

ابو بکر، عمر و ابو عبیده به سقیفه و سخن ابو بکر پس از آن مباحثه طولانی، که با یکی از این دو مرد بیعت کنید، و شتاب کردن عمر به بیعت با وی به مجرد آنکه آن سخن را گفت، همه از این حقیقت پرده بر می‌دارد که ایشان پیشتر میان خود توافق کرده بودند که خلافت را میان خودشان سه نفر یکی پس از دیگری بگردانند. سخن عمر بن خطاب نیز هنگامی که ابو لؤلؤه به او خنجر زد: «اگر ابو عبیده زنده بود به سراغ دیگری نمی‌رفتم» به همین توافق اشاره دارد.

(۱) بویژه که نحوه بیعت جز مشخص کردن خلافت از طرف عمر برای ابو بکر نبود. او هنگامی که شنید بشیر بن سعد به سزاوار بودن مهاجران به این مقام اعتراف می‌کند، با اینکه وی هیچ‌یک از ایشان را مشخص نکرد در بیعت با ابو بکر پیشقدم شد، گوئی برای این مقام تنها او وجود دارد. وی صدها تن از مهاجران دیگر و بنی هاشم و در پیشاپیش همه علی بن ابی طالب را نادیده گرفت. شگفت‌آورتر از همه آنکه عمر بن خطاب برای مقدم داشتن ابو بکر بر خودش به جانشینی او از رسول خدا در نماز توسل جست - آنگونه که در شرح نهج البلاغه از روایت طبری آمده - در حالی که می‌دانیم این مطلب از نظر تاریخی ثابت نیست.

(۲) اگر این مطلب را هم بپذیریم، امامت نماز کاری است که مسلمانان آن را میان خود می‌گردانند. پیامبر نیز ایشان را به آن تشویق می‌نمود. و در آن چیزی بیش از آنکه وی ظاهر الصلاح بوده کارهای ناروا و گناهان را آشکارا انجام ندهد شرط نیست. و نزد عموم اهل سنت اینکه ظاهراً مسلمان باشد بس است. عمر بن خطاب میان نماز گزاردن ابو بکر با مردم و خلافت وی پس از پیامبر و به دست گرفتن کلیدهای قدرت پیوند داد. ولی سخن پیامبر (ص) را که در یوم الدار در آغاز دعوت به علی (ع) فرمود: «تو برادر و وصی و جانشینم پس از منی» نادیده گرفت، و در جنگ احزاب هنگامی که علی به میدان عمرو بن عبد ود عامری رفت که فرمود: «همه ایمان به میدان همه شرک رفته است»، و سخن آن حضرت در جنگ خیبر که

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۲

فرمود: «فردا پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسول او را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند»، (۱) و سخنش در غزوه تبوک:

«تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی می باشی، جز آنکه پس از من پیامبری نیست»، و «برای من سزاوار نیست از میان مردم بروم مگر آنکه تو جانشین من باشی»، داستان مباحله، و سخن آن حضرت در غدیر خم در برابر جمعیتی بیش از یکصد هزار تن - آنگونه که در بیشتر روایات آمده - «هر کس من مولای او هستم این علی نیز مولای اوست. خدایا هر که او را دوست می دارد دوست بدار و هر که او را دشمن می دارد، دشمن بدار»، و حدیث ثقلین، و سخنان فراوان دیگری که آن حضرت در مناسبات گوناگون در این باره بیان داشته و راویان سنی و شیعه بر آنها همداستانند. وی همه اینها را نادیده گرفت و چیزی برای اشاره در آنها نیافت، حتی به این اندازه که نظر علی درباره خلافت پرسیده شود، تا چه رسد به جانشینی او. در عوض در اقدام ابو بکر به نماز گزاردن با مردم در بیماری پیامبر بدون نظر آن حضرت، دلیلی بر سزاوارتر بودن او به خلافت مسلمانان پس از پیامبر یافت. خداوند راست گفت آنجا که فرمود:

«محمد جز پیامبری نیست که پیش از او پیامبرانی بودند، آیا اگر او مرد یا کشته شد شما به پشت سر خود بر می گردید. و هر کس به پشت سر خود برگردد هرگز زبانی به خدا نمی رساند.»

(۲)

غسل و کفن و دفن پیامبر (ص)

مورخان و محدثان تقریباً همگی بر اینکه علی (ع) از هنگام بیماری پیامبر به همراه هاشمیان و برخی از مهاجران و انصار خود را وقف پرستاری از پیامبر و پس از مرگش انجام کارهای به خاک سپردن وی و استقبال از دیدار کنندگان و میهمانان او نمود، همداستانند. وی از آنچه برای دور ساختنش از خلافت در جریان بود آگاهی نداشت. حتی اگر از این نقشه‌ها و فعالیتها نیز آگاهی داشت کسی نبود که پیکر بی جان پیامبر (ص) را در

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۳

خانه‌اش رها کند و در پی گرفتن حقیقت برآید. بویژه که آنچه انجام گرفت، با آن سرعت برق آسا، انتظار نمی رفت. روشن است که او و گروه همراهش از هاشمیان و برخی از مهاجران و انصار از این حرکتها آگاهی نداشتند مگر پس از آنکه مردم از سقیفه بیرون آمده ابو بکر را به سوی مسجد آوردند و نام او را بانگ می زدند، و هرگاه با کسی برخورد می کردند او را به سوی مسجد می کشیدند و به بیعت با وی فرمان می دادند. مردم در آغاز دچار همانگونه شوکی شدند که در ساعت وفات پیامبر به آن دچار گشته بودند.

(۱) در سیره ابن هشام و جز آن آمده است که چون با ابو بکر بیعت شد، مردم برای آماده کردن پیکر پیامبر (ص) به خانه آن حضرت روی آوردند. علی بن ابی طالب، عباس و دو پسرش فضل و قثم، و همچنین اسامه بن زید تجهیز پیامبر را به عهده گرفته بودند. اسامه با سپاه همراهش که در جرف استقرار یافته بود به مدینه بازگشته بود. شقران آزادشده پیامبر او را به سینه خود تکیه داده و عباس و فرزندان وی با کمک او پیکر پیامبر را می گرداندند، و اسامه آب می ریخت و علی در حالی که جامه بر تن آن حضرت بود او را از روی لباس می شست و دستش را به تن وی نمی زد و در آن حال می فرمود: پدر و مادرم به فدایت، چقدر در زندگی و مرگ خوشبوئی. (۲) شیخ مفید گفت: چون امیر مؤمنان خواست پیامبر را بشوید، فضل بن عباس را خواست و به او فرمود برایش آب بیاورد، و چون از شستن و حنوط وی آسوده شد پیش آمد و به تنهائی بر وی نماز گزارد. هیچ کس در نماز با وی شرکت نداشت. مسلمانان در این هنگام در مسجد بودند و در اینکه چه کسی امامت ایشان را در نماز بر پیامبر به عهده بگیرد و آن حضرت کجا به خاک سپرده شود بحث می کردند. علی (ع) به میان مردم آمد و به ایشان فرمود: رسول خدا در زندگی و مرگ امام ماست، مردم گروه گروه وارد شوند و بدون امام بر او نماز بگذارند و بروند. خداوند جان پیامبری را در جایی نگرفت مگر آنکه از

بخاک سپردن وی در آنجا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۴

خشنود بود. من او را در اطاقی که در آن جان سپرد بخاک می‌سپارم. کسی با علی در این کار مخالفت نکرد.

(۱) ابن عبد البر در استیعاب روایت نموده که چون علی و بنی هاشم بر پیامبر نماز گزاردند و بیرون رفتند، مهاجران وارد شدند. پس از آنها انصار و پس از ایشان دیگر مردم وارد شدند و بدون امام بر وی نماز گزاردند.

چون از نماز فارغ شدند، عباس به سراغ ابو عبیده بن جراح که برای اهل مکه گور می‌کند و زید بن سهل که برای اهل مدینه گور می‌کند فرستاد. به وی گفتند که برای پیامبر گور بکنند. او نیز این کار را انجام داد.

امیر مؤمنان و عباس و فضل و اسامه بن زید وارد شدند تا در به خاک سپاری آن حضرت شرکت کنند. انصار از بیرون خانه آواز دادند: یا علی ترا به خدا و حق امروز ما نسبت به پیامبر که نگذاری آن حضرت به خاک سپرده شود.

یکی از مردان ما را وارد کن تا ما نیز از فیض پیامبر بهره‌مند شویم. علی (ع) فرمود: اوس بن خولی وارد شود. وی از اصحاب بدر و مردی ارجمند از بنی عوف بود. چون وارد شد علی به او فرمود: وارد گور شو. وی پائین رفت و امیر مؤمنان رسول خدا را در دستهای او نهاد و او حضرت در گورش پائین برد. چون در گودال قرار گرفت، علی به وی فرمود: خارج شو. آنگاه خود وارد گور شد، روی پیامبر را گشود و گونه او را بر روی خاک نهاد، و به سوی قبله گرداند. سپس بر روی وی خشت نهاد و بر آن خاک ریخت و گور آن حضرت را به اندازه یک وجب یا کمی بیشتر از زمین بالا آورد.

(۲) روایات در اینکه پیامبر در چه روزی به خاک سپرده شد اختلاف دارند.

بیشترشان آن را در روز دوم پس از مرگش بیان می‌کنند. در برخی از آنها آمده که خاک سپاری وی در آخرین ساعات روز سه‌شنبه بوده است.

فاطمه زهرا (س) در زمان به خاک سپردن پدر بر سر گور وی آمد و فرمود: چگونه دل‌های شما پذیرفت بر رسول خدا خاک بریزید؟ آنگاه از خاک گور برداشت و بر دیدگان خود نهاد و اشعار زیر را می‌خواند:

ما ذا علی من شم تربة احمدان لا یشم مدی الزمان غوالیا

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۵ صبت علی مصائب لو أنها صبت علی الایام عدن لیا لیا «چه باک بر کسی که خاک احمد را بوئیده، که تمام عمر غالیه نبوید.

بر من مصیبت‌هایی فرو بارید، که اگر بر روزها فرو می‌ریخت به شب مبدل می‌شدند.»

(۱) آن روز چهره‌ای از جهان روی برتافت که تاریخ گران‌قدرتر از او بخود ندید و هیچ کس آنچه را او به بشریت داد و برای انسانها باقی گذارد از خود بجای نگذاشت. هیچ مردی مانند او رسالتی را که معجزه عصرها و روزگاران بود به جهان نیاورد. وی توانست سراسر جهان را از کران تا به کران در طی هزار و چهار صد سال تا به امروز تکان دهد، و تا تاریخ بجاست او به عنوان شخصیت اول تاریخ انسانیت باقی خواهد ماند. کسی که گردنکشان و زورمداران و پادشاهان و فرمانروایان سرسخت جهان را لرزاند.

سیره وی نیز به عنوان سرچشمه پر بار مفاهیم فداکاری در راه حق و داد و عقیده و نمونه والای انسانی باقی خواهد ماند، و دینش تا بر روی زمین دین و شریعت و انسانی باقی است بعنوان برجسته‌ترین معجزه انسانی و الهی پایدار خواهد ماند.

(۲) از خدای سبحان خواهانم این کار را از من بپذیرد و بخاطر آن، پاداش عمل کنندگان و مجاهدان راه خویش را به من ارزانی دارد. که او گرمی‌ترین درخواست شونده است.

ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۷

منابع کتاب

- قرآن کریم
- مجمع البیان ابو علی فضل بن حسن طبرسی
- تفسیر المیزان سید محمد حسین طباطبائی
- تفسیر کاشف شیخ محمد جواد مغنیه
- تفسیر کبیر فخر الدین رازی
- تفسیر قرآن سید عبد الله شبر
- سیره نبویه عبد الملک ابن هشام حمیری
- سیره نبویه محمد بن اسحاق
- سیره حلیه علی بن برهان
- حیات محمد محمد حسنین هیکل
- فقه السیره شیخ محمد غزالی
- محمد پیامبر آزادی عبد الرحمن شرقاوی
- عظمه الرسول شیخ محمد أبرشی
- تاریخ امم و ملوک محمد بن جریر طبری
- مروج الذهب مسعودی
- بدایه و نهایه ابن کثیر
- تاریخ ابن واضح یعقوبی
- تاریخ البشر علامه ابن خلدون
- المختصر فی اخبار البشر عماد الدین اسماعیل ابو الفداء
- تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان
- ارشاد محمد بن نعمان معروف به مفید
- ترجمه سیره المصطفی، ج ۲، ص: ۴۳۸
- صحیح محمد بن اسماعیل بخاری
- کافی محمد بن یعقوب کلینی
- فضائل الخمسه من الصحاح الستة سید مرتضی فیروزآبادی
- جلد دوم اعیان الشیعه سید محسن امین
- نهایه الارب فی احوال العرب شهاب الدین نویری
- احکام القرآن احمد بن علی جصاص
- عبقریه محمد عقاد
- عبقریه امام علی عقاد
- اتقان المقال فی علم الرجال شیخ محمد طه

منهج المقال ميرزا محمد
 تهذيب التهذيب ابن حجر
 الميزان في احوال الرجال ابن حجر
 ميزان الاعتدال في نقد الرجال محمد احمد ذهبى
 تاريخ العرب هاشم جواد
 الغدير شيخ عبد الحسين امينى
 تاريخ الخميس شيخ محمد ديار بكرى
 شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد معتزلى
 جلد ششم بحار الانوار مجلسى
 مجمع البحرين فخر الدين طريحي
 طبقات كبرى محمد بن سعد
 موضوعات في الآثار و الاخبار مؤلف
 دراسات في الكافي كلينى و الصحيح للبخارى مؤلف
 ترجمه سيرة المصطفى، ج ۲، ص: ۴۳۹

آثار نویسنده

عقیده شیعه امامیه
 تاریخ فقه جعفری
 مبایده عامه فقه جعفری
 شیعه میان اشاعره و معتزله
 نظریه عقد در فقه جعفری
 دراسات در کافی کلینى و صحيح بخارى
 مسئولیت جزائی
 موضوعات در آثار و اخبار
 سیره المصطفى (همین کتاب)
 سیره ائمه اثنى عشر
 ولایت قاضى در فقه اسلامى

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم
 جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
 با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید
 بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی

آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۰۲۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی:

www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-(۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور
کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده ولی
جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل
و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق
روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۰۰۰
۵۳-۰۶۰۹ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید
ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده
است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار
شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است،
هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی
اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رهایی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از
پیروان ما را دارد، اما تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را ببدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال،
خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی
همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش
از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند
آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

